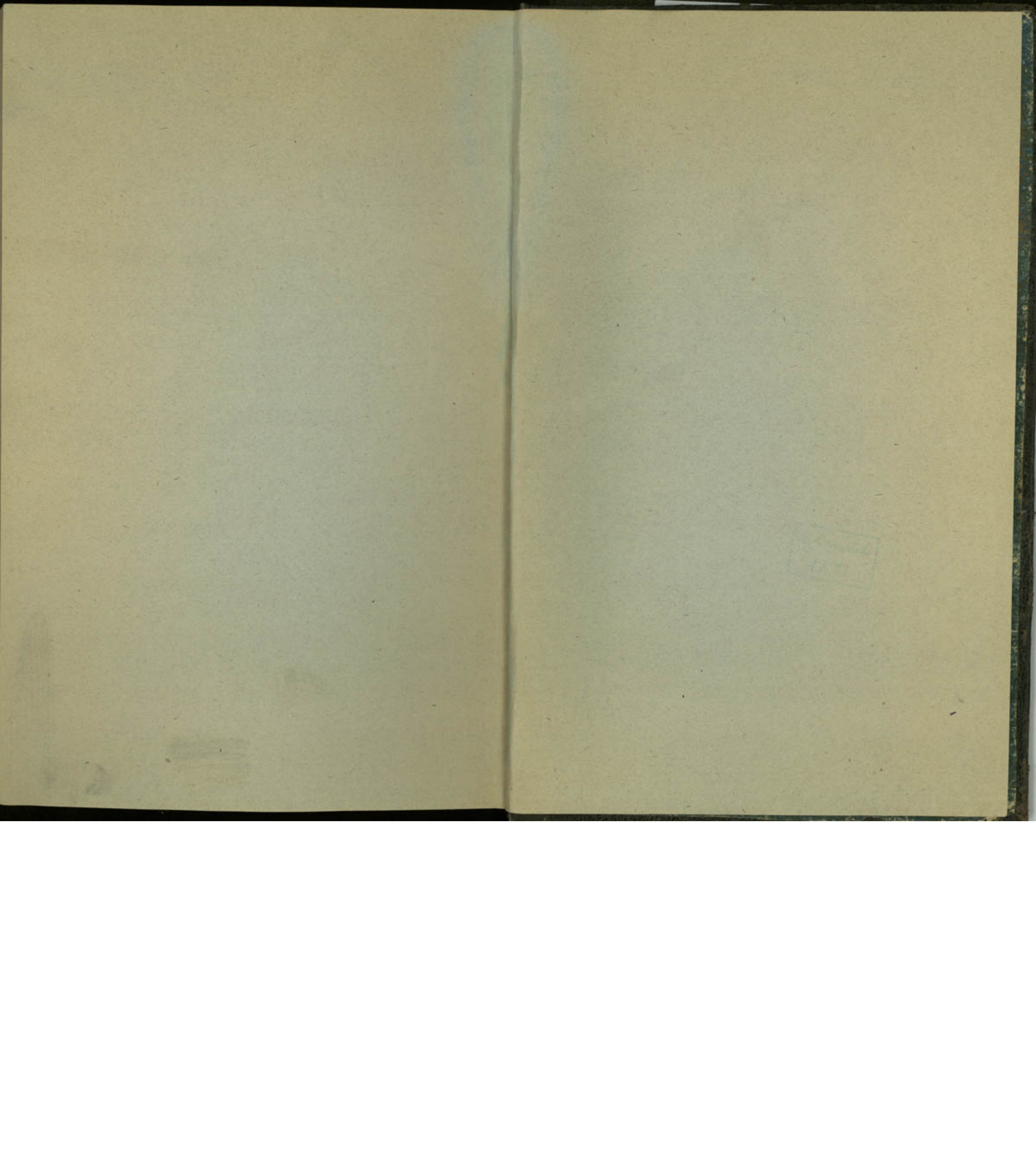
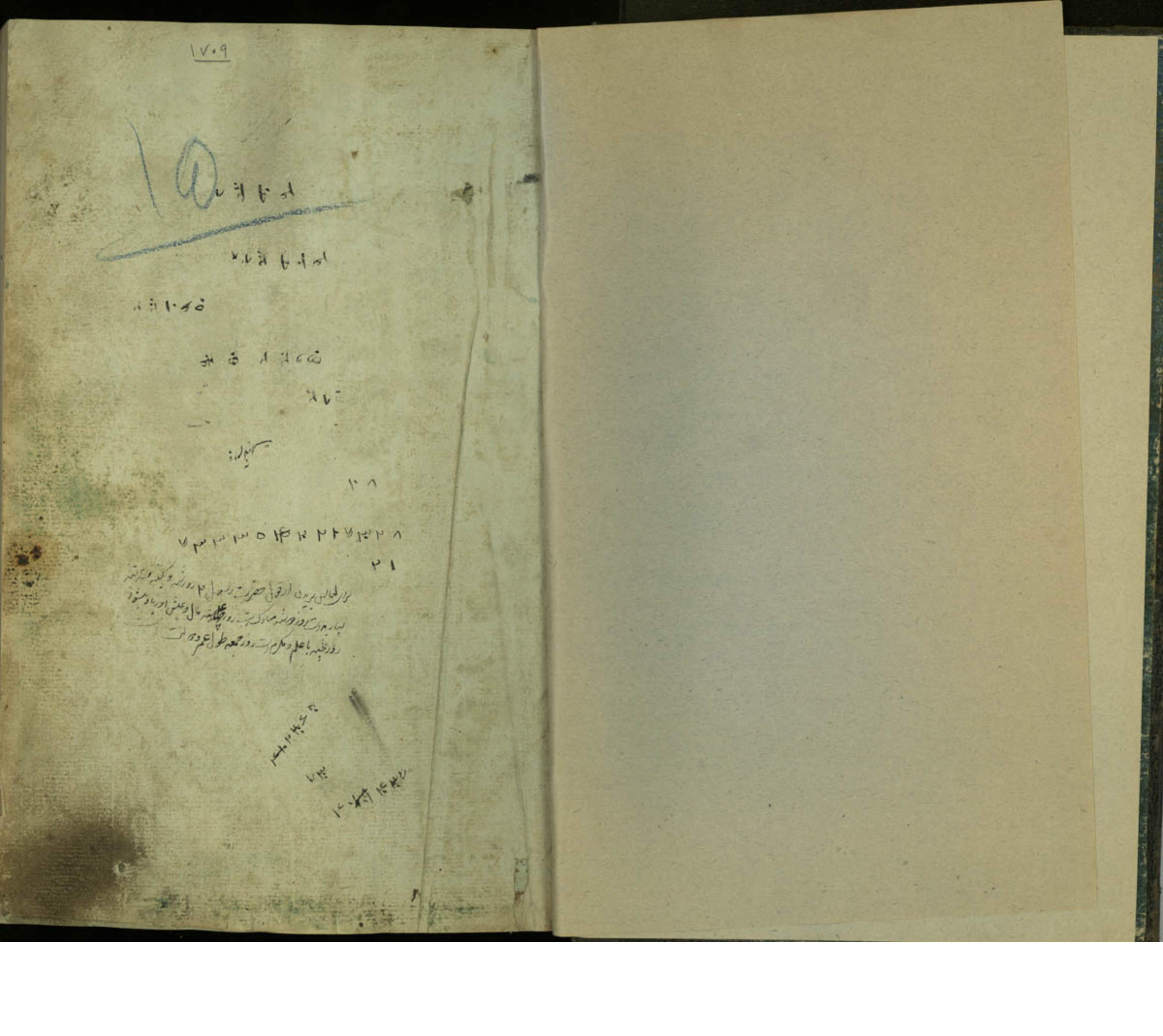


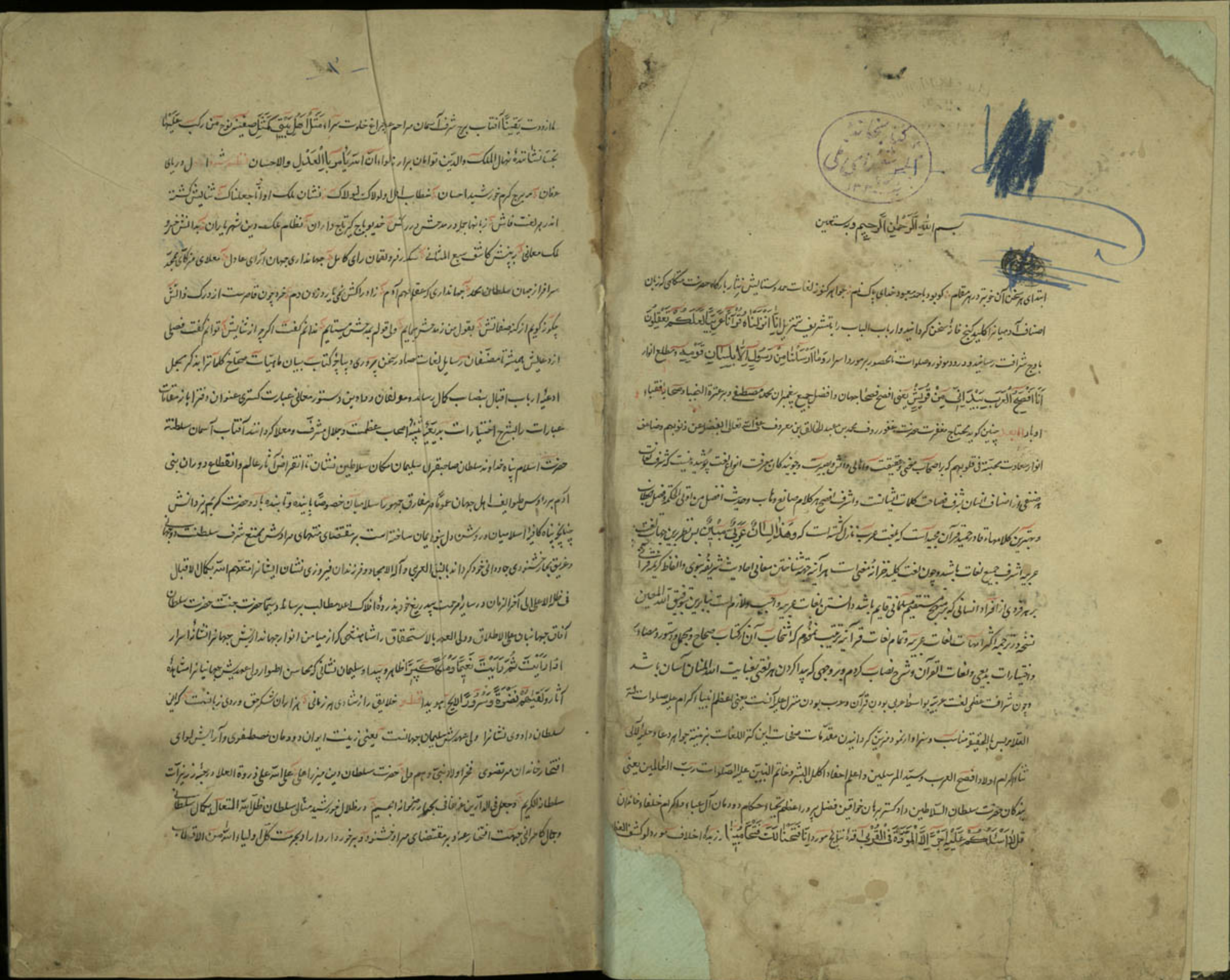


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف
موضوع تألیف لغت
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۷۰۹
۴۷۷
بازرسی شد ۳۷ - ۶۳
بازدید شد


بازرسی شد
۳۷ - ۶۳
بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
اسم کتاب کنز اللغات
مؤلف محمد بن عبد الخالق بن معروف
موضوع تألیف لغت
شمارهٔ دفتر
۱۷۰۹
۴۷۷







بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اناه و یافتن کقوله تعالی غیر ناظرین اناه و بهنگام شدن و بنهایت رسیدن کرما آد اکرا مردن ایا بکسر الف بسیار شدن گوسپند و
و چارپا ماضی او اتا آید و مضارعش یاتوا اتا بفتح الف برآوردن درخت ثمرها آماء بانگ کردن گربه ماضی او اما آید و مضارعش
یامواری بوزن آذی کینه گرفتن و ماضی او ادی آید و مضارعش یاری ابا بکسر همزه باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن و بیزار
داشتن و آب وا بریدن آبا بفتح همزه بول بوییدن بز نر او ماوی گرفتن آذی آزرده و رنجور شدن آسی اندوهگین
کردن و علاج کردن من مصادر الافعال اجبا فروختن کشت پیش از رسیدن آن که قوله صلی الله علیه و سلم من
اجبی فقد اربی اجبیا و بهمزه آخر مشرف شدن بر چیزی و بر گیاه کاه شدن زمین و بمعنی اجبا که ناقص است بهم آمد
اجنا رسیده شدن میوه و درخت و بسیار گیاه شدن زمین اهبا گرد برانگیختن اشتا در زمستان شدن اربا
سود دادن و افزون شدن و افزون ستاندن و ربا خوردن ارما افزون شدن و ربا خوردن و انداختن اکبا آتش
زنه را چنان کردانیدن که آتش از آن بیرون نیاید اجنا بزانو نشاندن ادجا و ادجا واپس بردن و واپس داشتن
قوله تعالی و آخرون مرجون لامر الله مشتق از اولین است و ناقص است و اگر مرجئون لامر الله مشتق از دومین
میکردد و هموزاللامست اجثا انده و هگین کردن و در گلو گردانیدن اجثا رمیدن و بر نخوه یعنی بر جای بلند افکندن و رهانیدن
و پوست واکردن و بریدن شاخ از درخت اصحا پاک شدن آسمان از ابر افخا در دیگ کردن اخفا و واکردن
بچیزی و بکرد انیدن الفا دارو در بینی کردن و بخشیدن افتا فتوی دادن یعنی رخصت شرعی دادن ادجا و اغسا
تاریک شدن شب ازجا راندن اذکا افزایش کردن کشت و افزایش دادن اضحا در چاشتگاه شدن و چاشتگاه
کردن و کرویدن اذخا فرو گذاشتن و نوعی دویدن و نرم کردن و سست کردن اخبا آتش کشتن و خیره دن ابدا
آشکار کردن اجدا بخشش کردن و کفایت کردن و نفع دادن اجفا زین از پشت اسب برداشتن
اذکا مهیا کردن لشکر و گناه بر کسی نهادن و پناه بردن و زنهار دادن امای صد شدن و صد کردن افحا بزار سندان
و نیکو شدن انوا بر جهانیدن اذوا هلاک کردن اذوا بهمزه آخر یاری کردن و فاسد کردن اسدا فرو گذاشتن
کار و نرم شدن و نبات غوره خرما و نیکو بینی کردن و زارجا مکردن و زود در یافتن و بخشیدن و بمطلوب رسیدن اکدی
بزمین سخت و یا بسنگ رسیدن و باز داشتن بخشش و انعام و ابریدن و اندک شدن اعضا اسنان خوا
بردن آوردن زر اغدا دوانیدن و یاری دادن و چیزی نزد کسی گذاشتن و در گذشتن علت از جای و رسیدن
بجای دیگر اهدا هدیه فرستادن و هدیه دادن و قربانی بمکه فرستادن اندا انسز اکفتن امذا مذی آمدن

و بندی کردن و بچراگاه فرستادن چهارپا امنا منی بیرون آوردن منی و بمنا آمدن اثرا توانگر شدن و خاک بر کردن و
پر مال شدن و پر خاک شدن زمین القا برای دیگ دیگپایه نهادن افغا سکوفه بیرون آوردن گیاه افلا بر بیابان
رفتن انجوا را شدن و بپا رفتن سبع اجوا بهمزه اجرجز اجر و کردن و دختر زادن و بی نیازی کردن و گزاردن
و بس شدن و کار در راه دسته کردن اجذا استادن اخذا الخشیدن ازفا اللاغر کردن ستور چنانکه از رفتن
باز ماند اذدا انداختن و بیختن اضوا و اغذا برانگیختن و مردم را بهم بر انداختن و اضوا بمعنی خو کردن هم آمده
اطوا آستودن اعرا برهنه کردن و دور شدن از یاری کردن و بعاریه دادن و گوشه و دسته بر نهادن چیز برا و در خت
میوه بعاریت بشخص محتاج دادن تا میوه آن سال از آن او باشد افوا بریدن و شکافتن و تباه کردن اسخا پوست
کردن و خراشیدن اخسا آشامیدن اذشا برای دلو ریسمان ساختن اذسا بسین غیر منقوط ثابت کردن
ادذا اعلام کردن و آموزانیدن اذرا خوار و زبون داشتن اذرا بناه بکسی بردن اشوا الشب رفتن اکوا
و ابل انداختن و بکرا بردادن و افزون شدن و کاهیدن و دراز کردن اشرا بهمزه آخر هنگام خایه کردن
ملخ شدن اخزا خوار کردن و رسوا کردن افلا سخت دل کردن امشا شبانگاه کردن و کردیدن اجها
واکشوده شدن آسمان از ابر و در وقت واکشودگی آسمان در شدن افها باز ایستادن از اشتها
و طعام و ناخوش شمردن طعام انسا فراموش کردانیدن اخشا ترسانیدن اعشا بعین غیر منقوط شب
کور کردانیدن اغشا بغین منقوط کور کردانیدن و بر پرده پوشانیدن چیز برا و پرده کردن افشا آشکار کردن
امشا خداوند چهارپای بسیار شدن و شکم راندن دارو احصا شمردن و نوشتن و ضبط کردن و توانستن
اخصا بهمزه آخر سیراب کردن اشنا ارزدن اشرا پر کردن ظرف یا حوض از آب اعقا سخت تلخ
شدن و از دهان بدر انداختن چیز برا برای تلخی اقفا بر گزیدن و در قفا داشتن و در پی داشتن و از پی
در آمدن افشا بفا و بهمزه آخر مانده شدن افثا بقاف برخیار شدن زمین اقرا حایض شدن زن و از حیض
پاک شدن و نزدیک شدن و قرآن خواندن فرمودن و این از لغات الاضداد است ارضا خشنود کردن
اقذا خاشاک در چشم انداختن اقذا بدال غیر منقوط خوشبوی کردانیدن طعام اغفا خفتن اغزا
بغزا کردن فرستادن و مهلت دادن قرض دار را و دشخوار آبستن شدن شتر ماده و دیر زاییدن او اغضا
تاریک شدن و پلکهای چشم بهم نزدیک آوردن افضا رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست

بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن چنانکه هر دو فرج زن را یکی گرده شود از سختی مجامعت افضا
بصاد غیر منقوط برفتن گرما و باز ایستادن باران امضا بگذرانیدن و روان کردن فرمان و غیر آن انضا لاغر کردن
و بارواری لاغر کسی دادن و لاغر چاروا شدن کسی و کهنه کردن جامه اعطا و انطا بخشیدن اخطا افزونی نهادن
انخدا بهمزهٔ آخر رام کردن چاروا و مطیع کردانیدن آدمی اصغا گوش فرا داشتن و میل کرادن اثنا ستودن
اطغا طاغی کردانیدن اعفا از کهنه در گذشتن و بگذاشتن و بسیار کردن پشم و موی القا یافتن ابقا باقی داشتن
و رعایت و رحمت کردن انسغا آشامیدن و آب دادن اشقا بدبخت کردانیدن الغا باطل کردن و انداختن اخفا
بخای غیر منقوط پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است اصفا صافی کردن و وا بریده شدن
از چیزی و خالی شدن و برگزیدن احفا بحای غیر منقوط بر پراستن ریش و شارب گرفتن و مبالغه کردن در سوال
و با پرهیز کردانیدن القا افکندن انقا پاک کردن شیر خوردنی انکا گریانیدن اذکا روشن کردن چراغ و تیز کردن
آتش و فرستادن اشکا بگله آوردن و شکایت زایل کردن و این از لغات الاضداد است ابکا گریه کردانیدن
و پوشانیدن و آشکارا کردن و از اینجاست قول حق تبارک و تعالی یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ و نگاه داشت کردن و نعمت
دادن و کفایت نمودن و آزمودن اجلا از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن و او متعدی و لازم آمده است
اخلا شیرین کردن اخلا خالی کردن و خالی یافتن و گیاه رویانیدن زمین و در خلوت بردن کسی با او متعدی
و لازم آمده است اشلا اندو بدر بردن اشنا بکمال ایستادن در موضعی و بلند کردن و بزرگوار کردن اذلا
فرو گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرخستن ذکر اغلا بعین منقوط گران بها کردن و گران خریدن و گران
یافتن و جوشانیدن امها فرو گذاشتن عنان اسب و تنک کردانیدن شیر یعنی از غلظت بدر آوردن
و آب دادن و چاه را بآب رسانیدن در کندن و تند و تیز کردانیدن اسب در رفتار اشعا آتش بر افروختن
اسعا بسین غیر منقوط نیست کردانیدن و بدر بردن و درشت شدن اطراف خوشه زرع اشفا واقف
شدن بر چیزی و بکنارهٔ چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که از آن شفا یابد و شفا یافتن و شفا کردانیدن چیزی را اصحا
بلجم راکزیدن اسب و شکار را برابر چشم خود کشتن کقوله علیه الصلواة والسلام کُلْ مَا أَصْمَيْتَ وَدَعْ
مَا أَنْمَيْتَ املا بمد الف تمام کردن و بر کشیدن کمان و بکمان رسانیدن و بعاریت کلام سبلا کردن املا بالف
مقصوره دراز کردن امید کسی را در عیش ضلالت کقوله تعالی الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ و مهلت

دادن و از یاد چیزی نوشتن و نوشتن فرمودند و دراز کرده مدت و دراز شدن زمان و کشاد کردن بند پای شتر
احما کرم کردن و حمایت و نگهداری کردن از چیزی و حرام و ممنوع کردن چیز بر او ادما خون آلود کردن و خون بر آوردن
اسما نام کردن اعما کور کردن اغما بعین منقوط بیهوش کردن انما افزون کردن و در غیر برابر چشم شکار کشتن
ابنا بنا کردن فرمودن کسی را اجنا رسیدن میوه چنانکه سخت مهتری نباشد اخنا بخای منقوط فحش گفتن و فنا
آوردن و هلاک آوردن ادنا نزدیک کردن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده کردن افنا
نیست کردن اعنا بعین غیر منقوط رویانیدن و خوار کردن و فروتن کردانیدن اقنا بقاف خشنود کردن و سرمایه
دادن اقرا دایم داشتن اقصا دور کردن بر بیابان رسیدن چیزی اقعا بدم و انشستن چنانکه هر دو دست
او قایم باشد و بکون و انشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قایم باشد و هر دو طرف دبر بر هر دو پاشنه نهادن در مابین
سجدتین در نماز و این منهی است شرعا الهوا بهمزهٔ لام کشتن سرما کسی را و انکار کردن سرما کسی را و در سختی
سرما افتادن و بجنگی پهوا کار کردن و بسیار خطا کردن در سخن و نیک بختن چیز برا الهاا مشغول کردن انها خبر
رسانیدن اثوا هلاک کردن اثوا بثا منقوط مقیم کردانیدن و مقیم شدن و او متعدی و لازم آمده است
ادوا بیمار کردانیدن و او مشتق از دوا باشد مقصور الالف نه از دوای ممدود الالف ادوا اسراب
کردن اذاوا ابذال منقوط پژمرده کردن اضوا ضعیف کردانیدن و لاغر کردن اشوا بشین غیر منقوط بگذاشتن
اغوا گمراه کردن اقوا خالی شدن جای و مختلف کردانیدن قافیه برفع و نصب و جر و نقصان کردن حرف
از حروف عروض بیت و در جای خالی شدن و قوی چاروا داشتن کسی و بی توشه شدن الوا حق کسی بردن
و نیست کردانیدن و اشاره کردن و بلوای ریگ رسیدن یعنی به بیابان ریگستان رسیدن و پژمرده شدن
و پژمرده کردانیدن و او متعدی و لازم آمده است اهوا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن انفا
در بدن خانهٔ مومنین و مسکن و خالی کردن و فرو گذاشتن اسب را از غزا کردن و آسوده کردانیدن احیا
زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن اغیا بغین منقوط بر افراشتن علم اعیا بعین
غیر منقوط مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن کار و درمانده کردن کسی را در کار و فروتن و ذلیل
کردانیدن ایحا بحا غیر منقوط وحی فرستادن و اشارت کردن و در دل انداختن و نوشتن ایدا
هلاک شدن و تمام سلاح شدن و یاری کردن و او بمعنی اول مشتق از دوی است و بدو معنی اخیر

مشتق از آزاد و الایسا موی سر تراشیدن ایصا آفرسودن و اندرز کردن و وصی کردانیدن ایصا در بدن دست
کردانیدن ایغا در ظرف کردن و در دل داشتن ایفا وفا کردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن و تمام دادن
ایکا بالف آتش زدن و بردن آوردن آتش از چیزی ایتا دادن و آوردن ایکا بالف مقصوره بجبلی کردن
و حلق کرفتن و برسنگ بستن و دن بستن کقوله علیه السلام ایتکئان یوکی فم ایکا بهمزه لام
چیزی را تکیه کاه ساختن و برای کسی تکیه کاه نهادن ایلا دادن و نزدیک کردانیدن ایثا رنجانیدن و ضعیف
کردانیدن اضبا بر آمدن ستاره و بر آمدن دندان الیبا خداوند فلان بسیار شدن و نزدیک رو چیزی دادن انبا خبر
دادن و نرم رسیدن بز دیک سنگ بر چیزی چنانکه مضرت نرساند ایبا اشارت کردن و وبا آوردن زمین
و بروباشد زمین ایطا نرم کردن و در بغل کسی آوردن چیزی را و مکرر کردن قافیه در شعر و خوار کردن اجبا کرسکی
وانشاندن اهدا خاموش کردن و آرامانیدن انبا بالف مقصوره دور کردن اقضا و طعام بخورد
کسی دادن الجا واکذاشتن و پناه کردانیدن و در پناه کسی بدن و بیچاره کردانیدن ابدا برار کردن و از
بیماری خوش شدن اقوا کوارانیدن اینیا بهمزه آخر منقطع کردانیدن کقولهم یحی لا ایوبی ای لا ینقطع
ادعا بعین غیر منقوط کوشش سوی چیزی داشتن و رعایت و مرحمت کردن ادنا بهمزه آخر نزدیک کردن
انشا زمان دادن و واپس افکندن و دور افکندن انشا آفریدن آغاز کردن و از خود چیزی کفتن
و برورانیدن و بلند کردانیدن چیزی و بلند کردن کشتی بیادبان و ازین معنی اخیرست قول حق تعالی
وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و بمعنی اوست قول حق تعالی وانتم انشاتم شجرتها ام
نحن المنشؤن ابطا کاهل شدن و کاهل ساختن و کاهل چار واشدن کسی اخطا خطا کردن
و غلط کرفتن بر کسی ادفا کرم ساختن ادفا نزدیک کردانیدن کشتی بکنار دریا و پناه کرفتن انشطا
شاخ بدر آوردن کشت و درخت و کیاه اطفا فرو کشتن آتش و چراغ اطغا بغیر همزه لام بر سر آب
آوردن چیزی را اتکا بتکیه کردن آوردن اشکا تر کردن ادها دایم داشتن طعام برای کسی ازها
برای منقوط زرد و سرخ شدن خرما و مکبر کردانیدن اضنا بنون کران تن کردن بیماری کسی را و لاغر کردن
اضنا و بیا و الف مقصوره بریان کردن و مشرف شدن بر ظفر یافتن اضبا و بالف ممدوده خاموش شدن
بر چیزی و پنهان کردن آنرا و کینه در دل کرفتن اظما تشنه کردانیدن احکا استوار کردانیدن اکلا و کیاه

رویانیدن و کیاه خوردن و طعام نهاری دادن املا کرو فرو کرفتن و بی کیاه کردن زمین اقما خورد کردانیدن
و خوار کردانیدن و خوش آمدن و فربه شدن کسی اکا بر کردانیدن و بسیار کیاه کاه شدن زمین اکفا
کونا کون آوردن قافیه و حرکت روی در شعر و میل دادن و به دو قسم کردن شتران تا یک قسم را یکسال کشن داده شود
و قسم دیکر را سال دیکر و دنبال خیر کردن ایذا بذال منقوط آزردن ایلا اشارت کردن اذوا بهمزه الفا سوکند
خوردن ایثا بهمزه فا الفعل و البس افکندن و باز داشتن و کاهل کردانیدن ایما اشارت کردن ادوا بهمزه لام
دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار کردن و دردمند و بیمار شدن و بتهمت نهاده شدن و او لازم و متعدی
آمده است ایوا جای دادن اثنا سوراخ کردن میان مردم اینا دور کردن ارا و ارا نمودن و شستا زنگ زدن
ایوا جا و ماوی دادن و فرود آوردن بجای کقوله تعالی واوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین

من مصدر المفاعلة اخاء و مواخات باهم برادری کرفتن من مصدر الافتعال ابتدا آغاز کردن
انتها بپایان رسانیدن و بجزی رسیدن و باز استادن و خبر رسیدن اجتبا بر کزیدن اجتنا میوه چیدن
احتبا بحای غیر منقوط فراهم بستن پشت و هر دو ساق بغوطه یا دستار خود اشتبا ابر کردن کسی را
ارتجا امید داشتن التحا ریش بر آوردن و پوست از چوب باز کردن انتجا سرور از کفتن انتحا
قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن انتخا تکبر کردن اجتدا اعطا خواستن ارتدا ردا بر افکندن
استما برای شکار بیرون رفتن اعتصا بعصا تکیه کردن و چیزی را عصا ساختن و شمشیر زدن و سخت شدن
اعتدا بعین غیر منقوط از حد در کذشتن و بیدا کردن اغتدا بغین منقوط بامداد کردن و در بامداد
رفتن اغتنا ناداران و کول شدن اغتذا بذال منقوط غذا کرفتن اقتدا و ایتسا پیروی کردن اهتدا
راه راست کرفتن ازدرا حقیر داشتن ازدیاد بار داشتن اقتدا فریفتن و قصد کردن اشترا خریدن
اشترا نوبدن و فروختن افتدا واخریدن خود را افترا بوستین پوشیدن و دروغ فرا بافتن کقوله تعالی
افتری علی الله کذبا ام به جنة افتلا بچه را از شیر واکرفتن و بریدن و بریدن بمعنی از سخن و شمشیر بر زدن
التحابی بحوط نان خیسانیده خوردن التبا لبا خوردن یعنی فلز شیر خوردن امتنا بار کرفتن شتر ماده از نر و
بموضع منا آمدن انتما دور شدن و از برای خیمه نوی ساختن و نوی جوی است که بر کرد خیمه کنند از برای
کذر آب باران اکتنا ابر کرفتن امتنا اسک افتادن و بردن آوردن باران از ابر و شیر از پستان

و برفتار آوردن ستور اِکْتِسا در پوشیدن اِرْتِشا رشوت ستاندن اِرْتِکا اعتماد کردن اِرْتِضا پسندیدن
اِقْتِضا تقاضا کردن اِحْتِسا آشامیدن اِحْتِیاط کام نهادن اِحْتِظا بحاء غیر منقوطه بهره مند گشتن اِلْتِظا زبانه
زدن آتش اِدِّعا دعوی کردن و تمنی کردن اِتِّدا دیت ستاندن یعنی خونبها ستاندن اِرْتِعا چرا کردن اِرْتِغا
بغین منقوطه کفک شیر خوردن اِعْتِقا باز داشتن و کنارهای چاه کندن تا آب بر آید اِکْتِبا خود را خوشبو کردانیدن
ببخور اِبْتِغا خواستن اِشْتِفا شفا یافتن اِشْتِلا رانیدن اِنْتِشا مست شدن اِشْتِکا گله کردن و نالیدن اِصْطِفا
برگزیدن اِقْتِفا از پی رفتن و برگزیدن اِخْتِرا و اِنْتِما خود را بکسی نسبت کردن اِنْتِقا برگزیدن و دور شدن
موی اِمْتِضا بضاد منقوطه شمشیر از نیام برکشیدن و کهنه کردن جامه اِغْتِلا بغین منقوطه شتابانیدن اِجْتِفا برکندن
و انداختن اِخْتِفا پنهان شدن و بیرون آوردن اِکْتِفا بس کردن و وا ستادن بچیزی اِرْتِقا بر بالا رفتن اِسْتِقا
آب برکشیدن اِعْتِرا نزدیک آمدن اِقْتِنا سرمایه گرفتن من المصادر و کسب کردن من الدستور ا
اِسْتِملا از او چیزی نویسانیدن خواستن اِسْتِثْنا بیرون کردن چیزی از طایفه و انشاءالله گفتن اِسْتِدْنا نزدیک
کردن اِسْتِغْنا بی نیاز شدن اِسْتِمْنا بیرون کردن اِسْتِغْوی براهی دادن اِسْتِهْوی سرگشته کردانیدن
شیفته دل کردانیدن اِسْتِبْنا چشم داشتن اِسْتِخْذا بخاء منقوطه فروتنی کردن اِسْتِنْبا بهمزه لام خبر خواستن کقوله
تبارک و تعالی ویستنبئونک احق هو اِسْتِما برده وار خریدن اِسْتِنْجا یاری خواستن اِسْتِبْرا جوانشن کردن
پاکی رحم کنیزک بیک حیض اِسْتِمْرا گوارنده آمدن و بگوارانیدن اِسْتِحْلا بخود کردن اِسْتِلْقا باز پس انداختن اِسْتِبْطا
کاهل شمردن اِسْتِدْفا گرم شدن خواستن و بآتش مثل آن تابیدن اِسْتِعْلا آخر کردن اِسْتِبْطا نرم شدن اِسْتِیبا
ناخوش آمدن هوا اِسْتِیشا پاشنه اسب را برفتن داشتن اِسْتِیصا اندرز پذیرفتن و نیکو داشتن اِسْتِیفا تمام فرا
گرفتن اِسْتِیزا انده شدن و راست ایستادن اِسْتِیکا بسیار پیر شدن از فربهی اِسْتِیلا دست یافتن اِسْتِحْنا
خبر خواستن من باب الافعلال اِدْعِوا باز ایستادن من باب الافعنلال اِعْلِنْبا بر شدن و خود را راست برکشیدن
اِطْلِنْفا بر زمین خسپیدن اِحْبِنْطا پشت و اخسپیدن چنانکه هر دو پا بر هوا برکرده شود من مصدر الافعیلال
اِعْرِیرا اسب برهنه سوار شدن اِحْلِیلا شیرین شدن اِدْلِیلا شتابیدن اِذْلِیلا بذال منقوطه پنهان رفتن
اِقْطِیطا نرم و شادان رفتن اِکْتِیتا بسا نوکردن در صنعت خود و بسخن در ماندن اِقْلِیلا بی آرام شدن و بیندیشیدن
ترسانیدن من باب الافعنلی اِکْلَنْدی و اِعْلَنْدی سخت و سطبر شدن اِغْرَنْدا و اِسْرَنْدی غلبه کردن بکسی اِسْلَنْقی

بر پشت وا خسپیدن اِبْلَنْدی اسخن و محکم شدن شتر من غیر المصادر اَشْیا جز الاشیاء درخت خرد خرما اَشْطا
شاخها و برگها و زرع و گیاه که از زمین بدر آمده باشد اَحْبا نام کوهی آبا پدران اَبْنا پسران اَبْناء السبیل مردم
رهگذری [illegible] الجنین همچنان اَنْبا خبرها اُکرا اکر الی آنا و با و بسوی الا بتشدید لام مگر الا بتخفیف لام نعمت و نیکی
آلاء جمع آلا بفتح الف بدال داگاه باش و او حرف تنبیه است آلا امرد بزرگ سر و کوسپند نر و بزرگ دنبه آلایا
سوگندها و او جمع الیا است آنا وقتها اِنّا ما اِذا چون دو وقتی و پس و ناگاه و او بمعنی اول ادات شرطست و بمعنی دوم
ظرف و بمعنی سیم ادات جزا همچو فا و بمعنی چهارم برای مفاجات است اَذا بفتح الف آزار و آنچه از و آزار یابند اِنّا
جا به اِنْما بهر جا اَنْتُما شما دو کس اِیّاکُما شما دو کس را اِیّانا ما را اِیّاهُما ایشان دو کس را اِیّاها زن را اِذْ ما و اِذا ما
چون اَحْیا قبیلها و زندگان و او جمع حی است اَیامی مردان بی زن و زنان بی شوهر و او جمع ایم است بتشدید یا کقوله تبارک
و تعالی وانکحوا الایامی منکم اِدّارا اختلاف کردن و او فعل ماضی است اِدْلاء رهنمایان اَلِبّا عاقلان اَقْویا
بزرگان و محکمان اَعْضا جزوهای بدن اَرْزا مصیبتها اُساری و اَساری و اَسْری اسیران و بردگان و اسری فعل
ماضی هم آمده است یعنی بشب رفت کقوله تبارک و تعالی سبحان الذی اسری بعبده اَشاری
بشین منقوطه بغایت شادی و خرمی کنندگان و او جمع اشران است اَنْبیا پیغمبران اَوْلیا دوستان اَصْفا سنگهای
هموار و او جمع صفاة است اِمْکا سوراخها و جانور وحشی که مسکن ایشان باشد و او جمع مکو و مکاست اَظْما جمع ظما
و ظمآ در کتاب ظامئین است اَضْحی روز قربان و اسب اشهب و جمع او اضحات هم آمده و او گوسپندانست
که در روز قربان کشند اَعْشی امرد پر موی و گفتار زن و احمق و کاهل اَلْهی افعل ماضی است یعنی آمد و فانی گرد من الدستور
و عذاب کرد و رنجانید من التعبیر کقوله تبارک و تعالی فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا ای فعذبهم و
اذاهم اَمْلا خلقها و خوبها و گروهها و او جمع ملاء است اَعْری اسبان برهنه اَعْبا بارها و او جمع عباست اِکْلا
آخر دور اَصْفیا برگزیدگان اَتْقیا پرهیزکاران اَشْقیا بدبختان اَغْنیا توانگران اَدْعیا پسرخواندگان و پسران که اولاد
زنا باشند اَعْدا دشمنان اَذْکیا زیرکان اُمَنا امینان اُدَبا ادب دارندگان اَرْجا و اَرْجا طرفها و گوشها اَکْفا [illegible]
اَرْمِدا خاکستر اَرْبِعا روز چهارشنبه اَللُّتَیّا سختی و حادثه بزرگ و آن زنگ و بمعنی اخیر تصغیر التی است اَللَّذَیّا تصغیر
الذی است یعنی اگر اَوی فعل ماضی است یعنی مادی گرفت آوی فعل ماضی است از باب افعال یعنی جای داد
اَلْخی اَلْخا بخاء منقوطه مرد بسیار بیهوده گوینده و آدمی و شتری که یک زانوی او بسته بستر باشد از آن دیگر اَلْحی ابحا بحاء غیر منقوطه

یعنی زود زود انفضا آهن بر[ا]ی لجام الثغا استخوانها پر مغز واو جمع ثغوات آذرلا آب و بزی کر گوش او در یک
و سه رنگ باشد و دیگر اعضا سیاه و مردی کریش سر او سپید باشد اوبا جمع و با است آدنیا فعل ماضی است برای
جمع متکلم یعنی ماوی دادیم کقوله تبارک وتعالی وآوینا هما الی ربوة ارطی درختی است آده واداروا واوجع
دات ادلوی طهرای آب واو جمع ا داو فات است افلاء آب کره او از شیر باز کرفته واو جمع فلوات الکسا
سپهای خبری الا ء کاوان وحشی الالاء بتشدید لام وکسر همزه بالف لام یعنی آنها الا ء بفتح همزه اول وتشدید
لام دنبه فروش اآء حکایت از داجری ولم درختی است اخذی بذال منقوط سست گوش من المضاعف
اقوا آبر رک پشت امرا ءم مرد و کرک اثنتا ءم ده آختی سر کنبهای کاو واو جمع ختی است آحسا آبهای کز آز مین
در خو چیده باشد واو جمع حسی است اما کنیزکان اما یا آیا حرف نداست یعنی ای فلان اولا ء ایشان اخا
یعنی اتا غلر زمین ومیوه درخت خرما اجر یا بکسر اول وتشدید یا عادت آخفا اوازقلی اجاعت وطابغا
آدما آهوی ماده سفید وشترماده سفید اسی و اسی پیشوایان واینها جمع اسوة واسی صبر راهم گویند
اسا بکسر اول دارو وطبیبان وبعضی دوم جمع اسوات است اسی درمان وعلاج اعناجواب واطراف
و کروهی از قبایل مختلف واو جمع عنوات آعمی کشوار تر آخری سزاوار تر آدوی بدکوهی ونام زنی اطبا
پستانهای چهارپایان واو جمع طبی است اثنی اآکر بعضی دندان او نباید باشد واکر دندان هموار باشد اشلا
اعضا پوسیده و پراکنده شده و بقایا چیزی واو جمع شلوات املا ابر سیاه کشف و مرد کلب او سبر کونه
باشد اثنا میان آحوی سیاه کقوله تعالی فجعله غثاء احوی وسیاه لب وکندم کون اباء نی آبجا
بز نر کوهی کر بول بوید آعتی اشب کوه اعمی نابینا ابوی الکوشتش در رفته باشد وسینه برون آمده اجهی
خانه بی سقف انجی مار بیت زهرناک اعلی او اسنی بلندتر اقصی دورتر ادنی نزدیک تر وزبون تر اولی
مرد سخت خصومت ومرد تنهای کوشه گیر مجتنب از خلایق وچیزی پیچیده شده اقصی احکم کننده تر انهی زیباتر اقوی
قوت مندتر اجلی روشن تر اسحی عکین تر اذهی سخت تر وافتوعظیم ترکاری ادبی زیاده تر ابدی اشکاراتر
الکفا کفایت مندتر اصفی صافی تر وبرکزیده تر آبکی اکرنده تر اذکی زیرک تر اذکی پاک تر اظمی اسب لب تر
اشقی بکسر همزه درفش اشقی ابفتح همزه شفا دهنده تر اشقی امجت تر ومراد بر اشقیها که در قرآن آمده است
که اذا انبعث اشقیها کر قدار بن سالف است که ناقه صالح را علیه السلام پی کرده بود احدی یکی ادنی واهدا

و تو زپشت آختی آمهربان تر داو از حنو مشتق است آشهی آرزو کننده تر الکیا یعنی بایندانی کن مرا کن استقو نا
یعنی در خشم آورنده ما را اهدنا ما راه ر راست نما را اطیرنا یعنی نطیرنا است یعنی فال بد کرفتیم اصلوها که در قرآن
آمده است فعل امر است با مفعول یعنی سوخته شوید بآتش و با در رویه بآتش که خطاب به دوزخیان باشد بکسر اول ماء
وعادت آخوی رسواتر آفلاکجنشنده تر و پر خیرتر آحنا جوانب واطراف **باب الالف مع الباء من المصادر**
الثلاثی المجرد اوب وایاب بازکشتن وجست دست وپا بر کردانیدن چاروا در رفتار واوب یعنی
فرو رفتن آفتاب هم آمده اب وایاب بسوی وطن رفتن ومهیا شدن برای سفر ادب مهمان کردن وبمهمان
خواندن ادب بفتح دال ادب شدن یعنی نیکو کار شدن اشب ملامت کردن وعیب کردن وبیامیختن
چیزی ارب بفتح راء زیرک شدن وافتادن عضو و سخت شدن روزکار **ومن الافعال** اتراب توانکر شدن
و در خاک غلطیدن وخاک بر چیزی افشاندن وبدین اخیر است قول پیغمبر صلعم اتربوا الکتاب فانه انجح
للحاجة اتعاب برنجانیدن و در رنج انداختن اثغاب بغین منقوطه هلاک کردن اثقاب روشن کردن
آتش اجداب تنکسالی یافتن وبی بر شدن وبجانب جنوب شدن اطراب شاد کردانیدن اخراب
ویران کردن اخصاب فراخسالی یافتن وآبادان شدن زمین وفربه کردن اجلاب بجیم بانک بر چیزی
زدن وفراهم آوردن وباری دادن وپوست فراهم آوردن جراحت وپوست برآلان ابرزین کردن وبچه نر
زاییدن شتر اخطاب نزدیک آمدن وکسی را برای نکاح کردن خواندن وزرد شدن حنظل چنانکه سر و خطهای
سبز باشد و حنظل بکتاب حابیین است اذناب کناه کردن اخلاب بجای خای منقوطه دوشیدن وباری
کردن و فراهم آوردن اخلاب مهیا کردانیدن اخراب دلالت کردن کسی را بر غنیمت دشمن احتباک
بس کردن وبس شدن وکسی را چیزی دادن که او ناخوشنود باشد اعقاب زار تنک بر شتر بستن اذهاب
بیرون وزرانده و کردن اذداب بذال منقوطه بزرکردن اذطاب پخته شدن خرما ارغاب راغب کردانیدن
ارخاب بزاء منقوطه موی اول برآوردن جوزه وغبار کوزچیزی برآوردن بلک زرارقاب بخشیدن چیزی کسی را
وبدین وجه کراین چیز بعد از وفات من باشد و تو ارکاب بر نشاندن و بزیر درآمدن اسب ارهاب
ترسانیدن اشغاب کرسنه کردن اشعاب نزدیک آمدن اشهاب بسیار کفتن کر در بیابان فراخ
رفتن اطناب بسیار کفتن وسخت شدن باد وبعضی شتر دریی بعضی رفتن اشطاب سخت کردن

اِضعاب دشخوار کردن و دشخوار یافتن و شتر انرا جهت لاغری کذاشتن اِصقاب نزدیک آمدن
اِشراب آمیختن و فهمانیدن و دعوی کردن و در دل انداختن و بدین معنی اخبر است قول حق تبارک
وتعالی وَاُشْرِبُوا فِی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ یعنی حب العجل بتقدیر مضاف اِصحاب یاری کردن و رام شدن
وخداوند فرزند بالغ شدن و پشم و موی بر پوست کذاشتن و بزیدن و طحلب بر سر آب آوردن آب و طحلب
در کتاب طامیتن است اِضراب روی بگردانیدن و مقیم شدن و شتر را شتر جهت لاغری داد مقصد و
کسی را زدن فرمودن اِطلاب دور شدن محتاج کردن بطلب و مطلوب کسی اِعتاب خشنود کردن
اِعزاب بزاء منقوطه دور شدن اِعشاب با کیاه شدن زمین اِعطاب هلاک کردن اِعقاب
یادداشت دادن و دربی داشتن و فرزند آمدن کسی را از پس وفات و از پی در آوردن اِعجاب خوش
آمدن و در عجب انداختن و کبر کردن اِعراب بیان کردن و سخن با اعراب گفتن و فحش گفتن و صاحب
فرزند عرب رنگ شدن اِغراب بغین منقوطه و را غیر منقوطه غریب آوردن و نیک خندیدن و اسپ
گردانیدن و سخت گرسنه شدن اِغضاب بخشم آوردن اِقتاب پالان بر شتر نهادن اِقراب نزدیک
شدن بزاییدن و شمشیر در نیام کردن اِکتاب از بر چیزی نوشتن و کسی را کتابت آموختن و سر مشک
بستن اِکثاب نزدیک آمدن اِکذاب دروغگو یافتن اِکتاب آبر کردن دست اِلعاب بازی کردن
اِلغاب بغین منقوطه مانده ساختن اِکواب شتابیدن و در اضطراب و جنبش آوردن و ریسمان
دیگر در دسته دلو کردن اِلهاب برافروختن آتش و نیک دویدن اسب اِنجاب فرزند نجیب زادن
اِنشاب در بردن ناخن و مثل آن در چیزی اِنصاب رنجانیدن و کار را راست کردن اِنضاب بغای
منقوطه کمان را بعضی کشیدن و کذاشتن تا آواز کند اِنهاب بغارت دادن اِهداب شتافتن
در تک و در پریدن و در گفتن اِهراب کوشش کردن در رفتار اِیثاب برجهانیدن اِیجاب
واجب گردانیدن و بیع ثابت کردن و بیع بحصول آوردن و کاری کردن کسی که موجب دخول بهشت باشد
یا دوزخ اِیصاب رنجور کردن اِیاب بازداشتن از حاجت و کاری کردن که از آن کسی را نرم آید اِیعاب
از بن برکندن و همه را جمع کردن اِیکاب مهیا شدن مرغ برای پریدن و مهیا شدن شتر برای رفتن اِیزاب
نزدیک شدن و دایم شدن و دایم ملازم شدن شتر ماده شتر نر را برای دوست داشتن او و ایستادن

ازباب

اِذباب بزاء منقوطه نزدیک بغروب شدن آفتاب اِحباب دوست داشتن و برگزیدن و آنچه در قرآن
مجید آمده است اَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَیْرِ عَنْ ذِکْرِ رَبِّی اِجلاب دوست داشتن بمعنی برگزیدن آمد
و خیر بمعنی خیل و عن بمعنی علی یعنی برگزیدن دوست داشتن خیل را بر ذکر پروردگار خود اِضباب کینه در دل
گرفتن و خاموش شدن و لب با ضباب شدن زمین و ضباب ابریست که بر روی زمین جسید و سخن
گفتن و خون بیرون آوردن از بن دندان اِغباب گاه گاه آمدن دیگر روز و در میان تب آمدن اِشباب
برجهانیدن اسب و خداوند فرزند جوان شدن و قوی گردانیدن اِکباب بر روی در افتادن اِلباب
مقیم شدن اِذباب نرم راندن اِهباب بیدار کردن اِیداب بمهمان خواندن اِیواب فیروزی
یافتن اِصاب زنگ و رسوی افتادن و زنگ در افتاده شدن عضو اِیداب رنجانیدن من
باب الافتعال اِجتذاب کشیدن اِجتلاب گوسپند و کشته و برده از جای بجای بردن برای فروختن
اِجتناب دور شدن و جنب شدن اِحتجاب در حجاب شدن اِحتراب با همدیگر در حرب شدن
اِحتساب بشمار آوردن و مزد خواستن از کسی اِحتلاب دوشیدن اِختلاب بخاء منقوطه زبان فریفتن اِختضاب
خضاب کردن یعنی رنگ کردن اِختطاب مردی از زن خواستن داشتن اِحتطاب بحاء غیر منقوطه هیمه جمع کردن
اِحتقاب برداشتن گناه و شل آن و در پس گرفتن چیزی و ساختن اِرتغاب رغبت و اراده کردن اِرتقاب
چشم داشتن اِرتکاب گناه کردن و شروع کردن در چیزی اِستلاب ربودن اِستعاب پاره از چیزی ستاندن
اِشتهاب سپید شدن چیزی چنانکه چیزی از سیاهی هم در او باشد اِصطحاب با همدیگر صحبت داشتن اِصطلاب
مغز از استخوان بیرون آوردن برای نانخورش اِصطخاب بخاء منقوطه افغان کردن اِضطراب خلل ناک شدن
و پریشان حال شدن و جنبیدن و طپیدن و از زبان و بهمدیگر شمشیر زدن و بهم واکوفتن اِطراب شاد و خرم شدن
اِطلاب جستن اِغتراب غریب شدن و با بیگانگان خویشاوندی کردن اِغتصاب بغین منقوطه بزور گرفتن
اِعتباب برگردیدن و راه خویش را گذاشتن و راه ناخوش گرفتن و قصد کردن اِقتراب نزدیک شدن اِقتضاب
بریدن و در حال چیزی گفتن و چارپای نیاموخته را سوار شدن اِزدعاب برداشتن چیزی اِعتصاب بعین
غیر منقوطه عمامه بر سر نهادن اِعتقاب مبیع را از مشتری باز داشتن تا تسلیم نمودن تا قیمت تمام ستانده شود
و منع کردن و در آخر عاقبت یافتن چیزی اِکتتاب نوشتن اِکتساب طلب کردن روزی بسعی خود و فراهم آوردن

چیزی وحاصل کردن وتصرف کردن درکسب اِلتِهاب افروخته شدن آتش اِنتِحاب بحاء غیر منقوطه بآواز بلند گریستن اِنتِجاب برگزیدن واِنتِخاب بمعنی شمردن وکشیدن هم اِنتِداب بزودی جواب گفتن اِنتِساب بچیزی واخواندن وبچیزی نسبت کردن اِنتِشاب درآویختن بچیزی اِنتِصاب برپای خواستن وبکاری قیام نمودن اِنتِقاب روبند بستن اِنتِهاب غارت کردن اِنتِیاب همه از همدیگر قبول کردن اِرتِیاب بشک درافتادن اِجتِیاب بچشم شهرها گردیدن وجامه درپوشیدن اِنتِیاب بنوبت آمدن وقصد کردن وکسی را کاری رسیدن اِغتِیاب غیبت کسی کردن یعنی ازپس کسی بد گفتن اِختِطاب پاره ازجامه برون آوردن ونوعی دویدن اسب اِستِیاب دشنام دادن اِعتِیاب بابغری درآمدن اِئتِشاب پیراهن بی آستین وپوشیدن زن اِئتِشاب شرم داشتن اِیتِیاب بازگشتن اِئتِشاب پوشیده اصل ونسب شدن وبهم آمیختن وبهم پیچیده شدن اِئتِطاب برداشتن چیزی وبشتاب رفتن اِکتِئاب اندوهگین شدن

من باب الانفعال اِنثِعاب رفتن آب وخون اِنجِذاب کشیده شدن ونیک رفتن اِنحِداب برآمدن پشت اِنسِراب درغار ومسکن خود رفتن جانور وحشی اِنسِحاب کشیده شدن اِنثِجاب بجاء منقوطه روان شدن خون اِنزِراب درکمین شکار نشستن اِنسِکاب ریخته شدن آب اِنسِلاب نیک رفتن اسب وشتر اِنشِعاب پراکنده ومردن وپوستر شدن اِنعِضاب بریده شدن اِنقِلاب واگردیدن اِنجِیاب چاه کرده شدن زمین وشکافته شدن خایه وبرکنده شدن اِنصِباب ریخته شدن اِنکِباب برروی درافتادن اِنقِقاب درسوراخ رفتن موش اِنشِطاب روان شدن آب مثل آن

من باب الاستفعال اِستِحقاب گناه برداشتن وبرپس خود گرفتن چیزی را اِستِجلاب بمعنی اجتلاب اِستِرهاب ترسانیدن است اِستِصحاب صحبت چیزی خواستن اِستِعتاب خوشنود خواستن وخوشنود گردانیدن اِستِصعاب دشوار شدن اِستِضراب حرب شدن عسل یعنی غلیظ وسپید شدن انگبین اِستِطراب شاد شدن اِستِعجاب عجب گرفتن اِستِعذاب خوش آمدن وخوش شمردن وآب برداشتن اِستِعراب غریو عربی کردن اِستِغراب بغین منقوطه غریب آمدن وغریب شمردن وسخت خندیدن اِستِکتاب چیزی نوشتن خواستن اِستِنجاب ستور گزیدن اِستِیعاب ازبن کندن وهمه را فرا رسیدن اِستِیهاب بخشیده نه خواستن اِستِصواب واِستِصواب

صواب

صواب شمردن اِستِنخاب بخاء منقوطه جامع کردن خواستن اِستِتباب راست ومهیا شدن کار اِستِحباب دوست داشتن وبرگزیدن اِستِطباب صفت علاج کردن وعلت خواستن

من الافعلال اِحبِیاب برنگ سیاه وسرخ وسپید بهر شدن اِشهِباب سپید شدن اسب

من الافعلال اِشرِئباب گردن درازکردن تا چیزی نگریسته شود اِشهِیباب بمعنی اشهباب است

من الافعیعال اِحدِیداب قوز پشت شدن اِخشِیشاب واِخشِیشاب غلیظ شدن آب وباگیاه شدن زمین اِعصِیصاب جمع شدن مردم

من الافعلال اِتلِئباب راست ایستادن کار وراست کشیده شدن راه وسینه راست داشتن خر اِجلِعباب پراکنده شدن وبسیار شدن وکشیده شدن ونیک رفتن وخسپیدن اِزلِغباب دراز شدن موی جوزه وبرآمده موی شدن جوزه ها اِزلِعباب بعین غیر منقوطه بسیار شدن سیل چنانکه بسیار چیز را فراهم آرد اِسلِحباب راست شدن وراست کشیده شدن راه

من غیر المصادر اُنحُوب سخت خورنده وسخت آشامنده اُسکُوب آب روان وخون روان اِتب جامه که میان آنرا سوراخ کنند ودرگردن اندازند بی آستین وگریبان اُلُوب جمع اُشخُوب آواز درازکه بگلی زنند آواب تسبیح کننده وبازگردنده بجانب حق تبارک وتعالی اَبّ بتشدید با علف است که چهار پا میخورد وگفته اند که ابّ مرچهارپایان را چو میوه است مرآدمی را اَب بتخفیف باپدر ابوالابیض شیرخوردنی ابوالاشبال شیر درنده ابوالاخطل اسب ب ابوبراقش مرغی که گونه گون شود بالوان ابوبشر نقل ج ابوجامع خوان ابوجابر نان ابوجمیل تره ابوجعده گرگ ابوجعفر مگس ابوالحصین روباه ابوالحارث شیر درنده ابوحمید خرس ابوالحسل سوسمار خ ابوخصیب گوشت ابوخالد سگ ابوخراش گربه د ابودعفل پیل ذ ابوذیال گاونر ر ابوراجا (?) سفره ز ابوزرعه خوک ابوزنه بوزینه ابوزباب موش ابوزیاد خر س ابوسایغ پالوده ابوسلیمان خروس ش ابوالشحی (?) بط ص ابوالصحب نای ابوصفوان شتر غ ابوالغیاث آب ف ابوفراس شیر درنده ق ابوالقعقاع کلاغ ابوقشه وابوقیس هیون (?) ابوقلمون جامه ایست رومی که برنگهای گوناگون درچشم آید ل ابوالالهو طنبور م ابوالمهنا شراب ابومسافر پنیر ابوالمختار (?) استر ابومضا وابومنقذ اسب ابوالنجم روباه و ابوالوثاب کبک

ع ابو الهیثم اَلَه ابو الهیثم کلنک ابو هاشم کیز شخصی او شاب طایفه مختلفه اَصْهَب اشقر
یعنی سرخ و زرد اَثْلَب واِثْلِب سنگ ریزه و خاک اُنْبُوب وَاَنابیب بندهای نی و اینها جمع انبوب اند وانبوبه
بمعنی مفرد هم مستعمل میشود اَحْزاب گروهها اَتْراب همسران اَنْصاب بتها و نشانها از سنگ اَکْواب
کوزهای بی دسته اَحْقاب سالها یا هشتاد هشتاد و زمانهای دراز اَحْباب دوستان اَعْناب انگورها
اَرْباب خداوندان و پرورندگان اَصْحاب یاران و خداوندان اصاحیب جمع اَطْناب ریسمانها
خیمه و او جمع طنب است اَسْب موی دبر اَسْباب سببها و آلتها و درها و راهها و اطراف آسمان و بمعنی
ثالث قول حق تعالی و تبارک اَسْبابَ السَّماء یعنی درهای آسمان اَقْصاب رودها و او جمع
قصب است اَقْطاب قطبها اِنْیاب سگ دندانهای اَنْساب نسبها اَوْطاب خیکها که در وی شیر کنند و او جمع
وطب است اَکْلُب وَاَکالِب سگان اَلْقاب نامهای که دلالت بر مدح یا ذم کنند اَعْقاب فرزندانی که از پس
مادر و پدر باشند و پاشنها و پیهاکه بر کمان نهند اَحْطاب هیمها اَقارِب خویشان و نزدیکان اَذْناب دمها
اِذْعَب بکسر همزه و تشدید با لکیک بزرگ اِدْنَب بتشدید با کوتاه و سطبر اَجانِب بیگانگان اَکاذیب دروغها
اَکْذَب دروغ گوینده تر اَصْبُ که در قرآن مجید آمده است که اَصْبُ اِلَیْهِنَّ یعنی میل میکنم و در اصل اَصْبُو
بوده است اُسْلُوب اصل و راه و کوژ کونه کردن شیر درنده اَجَبّ بتشدید با شتر کوهان بریده اَقَبّ
باریک میان اَثْأَب درختی است اَحْقَب خر وحشی نر اَخْشَب کوه درشت بزرگ اَحْدَب قوز پشت
اَجْرَب گرگین اَهْلَب آنکه بر تن او موی دارد اَکْهَب سیاه غبارگون و سرخ تیره رنگ اِهاب پوست
خام اَهَب واَهُب جمع اُهْبَة براقها و سازها حرب و بدین معنی جمع اهبة است و پوستهای خام دباغت
ناکرده و بدین معنی جمع اهاب است اَحْسَب بزرگوار تر با اصل و شتری که در و رنگ سرخ و سفید باشد و مردی که موی
سر او سرخ باشد اَشْیَب سپید سر آنکه موی سر او سپید باشد اَرْکَب بزرگ کردن ارکب شتری که یک زانوی
او بزرگتر باشد و آدمی بزرگ زانو اَشْعَب آنکه سرهای او از همدیگر دور باشد اَرْنَب خرگوش و ریگ پشته و نام
گیاهی است اَرانِب جمع اَرْکُب شترسواران اِشْراب رنگ که برنگ دیگر آمیخته باشد اَنْکَب آنکه
او را کمان و تیر نباشد و شتری که بر دوش او علتی پیدا شده باشد و مردی که در رفتار بیک طرف میل کند
اَرْجاب رودها و ماهها رجب اَوْب طرف و ناحیه اَوْطَب بفتح طا دراز پستان اَزْیَب شمالی

و دیخی و آب بسیار و آنکه پدرش معلوم نباشد و با ذکر که آنرا انکیا گویند اَذَبّ بتشدید با فراخ سال پر گیاه و پر
وحیوان بسیار موی و دراز موی اَخْطَب بکسر خطبه خواننده و حزیز که بر پشت او خط سیاهی کشیده باشند و رنگی
که آنرا اشقراق گویند اَخْطَب سخت لاغر اَشْنَب آنکه دندانش روشن و آبدار باشد و باریز باشد اَشْهَب
سیاه سپید را گویند که سپیدش غالب باشد و اب کبود را هم گویند و روزی که با باد سرد باشد اَهْدَب
مژه بسیار مژه اَعْضَب مردی که او را ناصر و معین نباشد و حیوان یک سر و شکسته اَنْصَب حیوان راست
سر و اَغْرَب غریب تر و عجب تر اَعْجَب عجیبتر اَطْیَب خوبتر اَغْلَب افزونتر و بسیارتر و شخصی
سطبر گردن و باغ پر از درخت سطبر دراز اَنْسَب مناسب تر اَخْرَب شکافته و سوراخ کرده و مرد
شکافته گوش و سوراخ کرده گوش اَدِیب ادب دارنده اَرْغَب رغبت کننده تر اَرْطَب تر تر تازه تر
دَاْب کار و حاجت وَاِرْب زیرکی و عضو را هم گویند اَرِیب زیرک و عاقل آراب وَآداب
جمع اَدَب عجب اِداب بمهمانی خواننده اَدَب طریقه که پسندیده و با صلاح باشد آداب جمع
اَعْراب عربان صحرانشین کقوله تبارک و تعالی الاعراب اشد کفرا و نفاقا باب
الف مع التاء من الثلاثی المجرد اِیالَة سیاست کردن و رعایت کردن و بصلاح آوردن اَثاثَة
بسیار موی شدن و گیاه و بهم پیچیده شدن اِتاوَة خراج و حاصل ملک دادن و رشوه دادن اَلْبَتَّة آمدن البتة
بتشدید تاء اول و تخفیف تاء ثانی مصدر مره است و برای تاکید و مبالغه مستعمل است و او بمعنی قطعة باشد
یعنی یکبار بریدن و در اصل بتة بوده است والغوطم در روز ایه است که عوض فعل عامل باشد اِمامَة
پیشوایی کردن اَناقَة سخن چینی کردن اَذِیَّة وَاَذات رنجه کردن و رنجه شدن اِطالَة بحرف
راشتن زبان در گفتن اَمْت اندازه کردن و وقت بدید کردن چیزی را اَکْلَة وَاَکِیلَة غیبت
مردم کردن اَلْت نقصان کردن و باز داشتن و گردانیدن و سوگند دادن آهَة آه کشیدن از اندوه
و اندوه نمودن اَنِیت نالیدن و حسد بردن اَتّ غلبه کردن بحجت اَمالَة در آرزوی اَثالَة اصل شدن
اُلْفَت انجمن گرفتن با چیزی اَنَفَة ننگ و عار داشتن اَمَنَة ایمن شدن یعنی بی ترس شدن
اِلهَة عبادت کردن اَبَت سخت گرم شدن کینه گرفتن اُبَة رحمت کردن اُبُوَّة پدر شدن و غذا
دادن و پروردن من باب الافعال اِثبات قرار دادن و نوشتن و ملازم شدن و باز داشتن

اخبات فروتنی کردن اسحات نیست کردن وازبن برکندن وکسب مال حرام کردن اسکات خاموش
کردن اسبات درشنبه رفتن وخواب کردن وآسایش کردن وآرام وقرار گرفتن اسناة درتنگ سالی
افتادن اشمات دشمن راشاد کردن اصلات شمشیر ازنیام برکشیدن اصمات خاموش شدن وآگنده ساختن
کردن ودیگر یک کردن اعنات هلاک کردن ودرکاری افکندن که ازان بیرون شدن نتوان وشکستن استخوان
وابستن اذکات زانیدن ابتات بریدن وعزم قطعی وجزم کردن کقوله النبی علیه الصلوات والسلام
لاصیام لمن لا یبیت من اللیل اشتات پراکنده کردن اختات ناکس وزبون گردانیدن وشرم
داشتن افلات رستن ورهانیدن وناگاه مردن انبات رویندن ورویانیدن واو متعدی ولازم
آمده است انصات خاموش بودن ایهات کندیده شدن انابت باداش دادن وباعتدال
مزاج وبیرون بازآمدن اجابت جواب دادن ورفع کردن فضلات من قولهم اجابة القی
والاجابة الطبیعة اذابت گذرانیدن ارابت کسی را بگمان افکندن وبشک شدن واو متعدی ولازم
آمده است اشابة پیر گردانیدن وسپید موی گردانیدن وپیر شدن اصابة دررسیدن ویافتن وخواستن
وصواب گفتن وصواب یافتن اطابة خوش کردن وخوشبوی گردانیدن واستنجا کردن یعنی موضع
خروج بول وبر راپاک کردن انابت بازگردیدن بسوی خدا تبارک وتعالی اهابة حیوان چارپارا
خواندن اهالة ریختن ابانة شب گذرانیدن ادافة چشانیدن افاتة درگذرانیدن اقاتة توانا شدن
وقوت وروزی دادن ونگهبانی کردن وگواه شدن وازمعنی اول است قول حق تعالی وکان الله علی کل
شیء مقیتا الاتة نقصان کردن اهاجت خشک گردانیدن گیاه وزمین را بگیاه خشک یافتن اهاجة
تشنه تشنه شدن مردم اماتة میرانیدن ومیرانیده داشتن وقول حق تبارک وتعالی امتنا اثنتین بمعنی
اول آمده است واماته الله مایته بمعنی ثانی آمده است اغاثة بفریاد رسیدن اباحة حلال گردانیدن
اتاحة بحاء غیر منقوط تقدیر کردن اراحة آسودن وآسایش دادن وبشبانگاه آوردن دبشب چرانیدن چاروا
وگندیده شدن ومردن وحق بمستحق رسانیدن ونفس شدن وبوی چیزی دریافتن ازاحة دور کردن اشاحة
پرهیزیدن افاحة بحاء غیر منقوط بجوش بیک دخون کشیدن افاخة بخاء منقوط باد از شکم راکردن اصاخة
گوش فرا داشتن وشنفتن اناخة فرو خوابانیدن شتر اباده هلاک کردن اجادة نیک کردن ونیک گفتن

وخرنگ

وخرنگ دادن وباسب نیک رفتار بودن ایآدة خواستن اسادت مهتر زائیدن وسیاه زائیدن
اشادت بلند کردن نام وبنا وشناسانیدن وبآواز بلند خواندن اعادت بازگردانیدن اعادة والادة
درپناه گرفتن افادة چیزی دادن وچیزی ستاندن وچیزی بکسی رسانیدن وچیزی گرفتن از کسی اقادة بقاف
قصاص کردن واسب بکسی دادن تا بکشد وبراه ببرد ابادة هلاک کردن اثارة گرد برانگیختن وبرخیزانیدن
وزمین را شخم زدن برای زراعت وابر آوردن باد الاقة رسول وایلچی فرستادن اجارة گردانیدن وگرد
کردن ادادة کرم درافتادن الاحة گرد گردانیدن چیزی بچیزی الاحة ترسیدن ودرخشیدن وهلاک کردن
وآشکار کردن وحق کسی بردن اجارة زنهار دادن ورهانیدن ازارة بزیارت بردن اشارة بر
گفتن وفرمودن وانگبین رفتن ومشورت کردن اصارة گردانیدن ومیل دادن اطارة پرانیدن
اعارة عاریت دادن اغارة غارت کردن وبغور رفتن یعنی بزمین نرم رفتن وشتافتن ونیک
دوویدن است وازینجاست قول حق تبارک وتعالی والمغیرات صبحا وبنیک تابیدن ریسمان
وبگو فرورفتن چشم انارة روشن کردن وروشن شدن وجامه را علم کردن اجازة روا داشتن
وفروگذاشتن وصلت دادن وبریدن وازپس گذاشتن وآب دادن ازبرای زمین یا برای چاروا
ودستوری دادن وراه دادن وتمام کردن مصراع که دیگر گفته باشد ویک قافیه طا ویک دال ورد
درشعر افازة هلاک کردن وفیروزی دادن اساسة شپشه درافتادن گندم وبرنج رادرکرم درافتادن شیم را
اکاسة فرزند زیرک زائیدن احاشة شکار برخیزانیدن اطاشة درگذرانیدن چیزی ازچیزی ومیل دادن
اعاشة زنده داشتن افاصة بصاد غیر منقوط نرم گفتن سخن وآشکار گفتن وگردیدن وازدست
بجستن اقاصة هلاک کردن احاضت آب گرفتن بیابان وپوشیده شدن تک حوض
آب ورام کردن وآموختن شترکره وپربوستان زمین وسیراب شدن اخاضة درآب آوردن
افاضة بضاد منقوط بسیار کردن وبخلکی بازگردن مردم ازجائی وریزانیدن آب وخبر رسانیدن وگشاد
کردن لو در حدیثی یا قصه شروع کردن اغاضة کم کردن آب وقیمت چیزی احاطة گرد فروگرفتن
چیزی ودانستن اشاطة هلاک کردن وبه خون آلوده کردن وسوزانیدن اماطة دور شدن ودور
کردن اباعة چیزی راجهت بیع عرض کردن اتاعة قی کردن اجاعة گرسنه داشتن اشاعة آشکار

کردن وبخش ناکرده نهادن وبول پاشیدن ویا کردانیدن اذاعة آشکارا کردن وتمام آشامیدن آب حوض وکوزه ومثل آن
اضاعة فرمان بردن ورسیده شدن ورخت ورسیدن میوه وگشاده شدن چراگاه اراغة طلب کردن ازاغة بغین
منقوط از راه راست بگردیدن وازینجاست قول حق تبارک وتعالی ربنا لا تزغ قلوبنا اساغة بگلو فرو بردن
اِحاقة درواکردن وباندرون چیزی جراحت رسانیدن اخافة ترسانیدن ومسجد منار ساختن اِسافة هلاک شدن
مال وسوراخ کردن مهره اشافة مطلع شدن بر چیزی اصافة تابستان شدن وبکردانیدن ودر پیری فرزند آمدن
اِدافة فراخ نعمت شدن زمین وزمین فراخ نعمت ورشدن اذادة یاری دادن کسی را در چار روا راندن ارادة
ضعیف وتنک کردانیدن مغز استخوان وغیره اِضافة مهمانی کردن ومیل دادن ومضاف کردن کلمه بکلمه دیگر ورسیدن
وغمزون کردن بر چیزی ودر پناه کسی بردن وواکذاشتن کار بخدای تبارک وتعالی ونسبت کردن وکرد فرا گرفتن اطافة
کرد چیزی در آمدن وکسی نزدیک شدن وبنزد کسی فرود آمدن اذاقة چشانیدن اساقة چار والمبی دادن تا برای
راندن وراندن فرمودن اِبرقة ریختن آب وآنچه آب ماند اِضاقة تنگ دست شدن یعنی بی مال
شدن اِطاقة توانستن آفاقة بهوش آمدن وفوق تیر بر زه کمان نهادن اِساعة فرو گذاشتن
وضایع کردن آلاقة نگاه داشتن وراست کردن دوات بلیقه یعنی بر زو مداد وجبانیدن آحالة
اثر کردن اِجالة کردانیدن آخالة بخاء غیر منقوطه حواله کردن وحیله کردن ومحال گفتن وبر اسب نشستن
وروی بچیزی کردانیدن ویکسال شدن ویکسال ایستادن آخالة بخاء منقوطه بگمان افکندن وسزاوار شدن
ابر بگرامید داشته شود از دباران او قابل وسزاوار کردانیدن ابر برای امید باران اطالة کیت دو
دادن وغالب کردانیدن ونصرت دادن اِذالة خوار کردن اِزالة دور کردن اِسالة
روان کردن وسیل ومثل آن اِشالة برداشتن اِطالة دراز کردن وفرزند زاییدن آعالة
بسیار عیال شدن ودرویش شدن آغالة در حالت آبستنی فرزند را شیر دادن آقالة
بیع را فسخ کردن آمالة میل دادن آنافة زیاده شدن وبلند شدن اِنالة عطا کردن اَدامة دائم
داشتن وساکن کردانیدن جوش دیک بآب ومثل آن اَسامة چرانیدن اَغامة ابرناک شدن
اِقامة ایستادن وبرپای کردن وراست کردن ومداومت کردن واقامت کردن گفتن وحق
چیزی گزاردن وقول تبارک وتعالی واقام الصلوات در اصل اقامة بوده است

کنارا

کنارا برای خفت حذف کرده اند واوانجی مداومت کردنست الامة سزاوار ملامت شدن اِحانة
هلاک کردن اِنامة خوابانیدن اِدانة بی چاره واشدن اِبانة آشکارا کردن وآشکار شدن وآشکار گفتن
وجدا کردن اِدانة قرض دادن وبقرض چیزی فروختن وجزا دادن اِعانة یاری کردن اِلانة نرم کردن واز
ینجاست قول حق تبارک وتعالی والنا له الحدید اِهانة خواری کردن اِفاهة آفت بمال
رسیدن اِماهة بآب رسانیدن چاه وآب دادن وآب برآوردن زمین وآب در چیزی ریختن
اِباوة قصاص کردن وبرماوی آوردن اِثاوة انداختن تیر ومثل آن اِجاءة آوردن وپناه کردانیدن و
وازینجاست قول حق تبارک وتعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة اِداءة
دردمند کردن ودردمند شدن وتهمت نهادن اِراءة نمودن اِساءة بدی کردن اِضاءة روشن
کردن وروشن شدن اِشاءة پناه کردانیدن اِفاءة بازگردانیدن وغنیمت کردانیدن اِناءة کرانبار کردانیدن
وخم کردن گوشت آویخته ناامید کردانیدن من باب الافتعال اِفتیات بفاء وهمزه عین باطل گفتن وبیگانه
شدن برای وتدبیر اِفتیات باعتلال عین سبقت کردن در کاری بی امر کسی واو مشتق از فوت اِفتیاد
ناگاه مردن وناگاه چیزی گفتن اِلتفات واپس نگرستن اِنتکاث برسر افتادن اِقتیات روزخود کردن چیزی را
وروزی ستاندن واو مشتق از قوت اِختیات دزدی کردن وراه زنی کردن چیزی را وروزی ستاندن وفریب
دادن وفراگرفتن سخن وباد داشتن آنرا وفرود آمدن مرغ از هوا بر شکار وبکار قیام نمودن بی مدد خواستن
از کسی اِبتیات بریده شدن من باب الانفعال اِنصلات گذشتن وپیش رفتن اِنقلات
رهیدن اِنسیاب تمام پخته شدن خرما اِنبتات بریده شدن اِنضیات رو واکردن وجواب دادن
وراست قامت شدن بعد از خمیدن قامت ودراز کشیدن جوانی اِنغیات خرد ومرد شدن من باب الاستفعال
اِستثبات درنگ کردن اِستیتابة توبه کردن خواستن اِستثابة ثواب وپاداش خواستن
اِستجابة جواب دادن اِستراب خبر یافتن از کسی کز او در کار خود بگمان افکند وچیزی بگمان افکنده دیدن از کسی
اِستصابة صواب شمردن اِستطابة خوش آمدن واستنجا کردن اِستنابة بنیابت داشتن
خواستن کسی را اِستزادة روغن زیتون خواستن اِستغاثة از صوت بانگ نداشتن در حرب
از غایت شجاعت ومستقبل بودن در حرب وگستاخ بودن در کار وهر که خواستن اِستقالة

بیخ و اسکافتن خواستن اِسْتِرَانَةٌ کاهل شمردن اِسْتِغَاثَةٌ فریاد خواستن اِسْتِجَانَةٌ وَاِسْتِبَانَةٌ
بیرون آوردن اِسْتِبَاحَةٌ عطا خواستن وشفاعت کردن ومباح بودن مباح کردن ومباح یافتن
واز بن و بیخ برکندن اِسْتِرَاحَةٌ آسودن و بوی بردن اِسْتِمَاحَةٌ عطا خواستن وشفاعت کردن
خواستن اِسْتِنَاخَةٌ فرو خفتن شتر اِسْتِجَادَةٌ باز گفتن خواستن و باز کردن خواستن اِسْتِفَادَةٌ فایده
گرفتن اِسْتِقَادَةٌ رام شدن و قصاص ستاندن و قصاص خواستن اِسْتِعَادَةٌ وا داشتن خواستن
اِسْتِعَارَةٌ گردار گمیختن اِسْتِجَارَةٌ زنهار خواستن اِسْتِخَارَةٌ بهتری خواستن و مهربانی کردن خواستن
اِسْتِدَارَةٌ گرد شدن و بگرد چیزی درآمدن اِسْتِزَارَةٌ زیارت کردن خواستن اِسْتِشَارَةٌ مشورت
کردن خواستن و فربه شدن اِسْتِطَارَةٌ روشن شدن اِسْتِحَارَةٌ عطا خواستن و رحمت خواستن
و آب خواستن برای زمین یا برای چارپا اِسْتِمَازَةٌ بزاء منقوط جدا شدن اِسْتِجَاشَةٌ لشکر
خواستن اِسْتِنَاصَةٌ واپس رفتن اِسْتِحَاضَةٌ پیوسته خون آمدن از زن بعد از ایام حیض اِسْتِرَاضَةٌ
مرغزار شدن زمین و گشاده شدن و جمع شدن آب در بیابان اِسْتِعَاضَةٌ عوض خواستن اِسْتِفَاضَةٌ
خبر خواستن و پراگنده شدن و فاش شدن خبر و گشاده شدن اِسْتِلَاطَةٌ چسپانیدن و سزاوار شدن
اِسْتِشَاطَةٌ از خشم سوختن و فربه شدن شتر اِسْتِبَاعَةٌ فروختن خواستن چیزی را اِسْتِجَاعَةٌ گرسنگی
نمودن اِسْتِطَاعَةٌ توانستن اِسْتِفَاقَةٌ بهوش آمدن اِسْتِبَالَةٌ بول کردن خواستن اِسْتِحَالَةٌ محال
شمردن و از حال بگردیدن اِسْتِطَالَةٌ گردن کشی کردن و دراز کردن اِسْتِمَالَةٌ دلخوشی دادن و بسوی خود
میل دادن اِسْتِدَامَةٌ دوام خواستن اِسْتِضَامَةٌ ستم کردن اِسْتِقَامَةٌ راست شدن و راست
داشتن اِسْتِنَامَةٌ خواب کردن و آرامیدن اِسْتِهَامَةٌ دل بچیزی رفتن و شیفته شدن دل اِسْتِقَاءَةٌ
قی کردن خواستن و علاج کردن تا قی بیاید اِسْتِبَانَةٌ آشکار شدن و دانستن اِسْتِدَانَةٌ وام خواستن
اِسْتِعَانَةٌ یاری خواستن و زهار تراشیدن اِسْتِکَانَةٌ فروتنی کردن اِسْتِلَانَةٌ نرم شدن اِسْتِهَانَةٌ
خوار داشتن من الافعلال اِرْفِتَاتٌ ریزه شدن اِکْمِتَاتٌ کمیت شدن اسب من غیر الصحاح
اَرْضَخَةٌ بفتح الف و را و ضاد دو گل است که چوب خورد و بزبان گیل پپ گویند اُرْجُوحَةٌ بجیم اول و حاء
دوم چیزی است که از ریسمان معلق بربندند و کودکان بر آن نشانند و باین طرف و آن طرف جنبانند

و آنرا بزبان گیل هواچین گویند اِخِرَّةٌ بتشدید بیدار زمینها و دشت که در میان پشتهای زمین و کوهها باشد واد
جمع خربزه است اَنْجَرَةٌ گیاهی است اُخْذَةٌ جادوی و افسون اَوْبِیَةٌ جمع وبا آیَةٌ نشان و بدن و جماعت
از حرفهای قرآن آیَاتٌ جمع اَنَثَةٌ نوکر مردی اَنِیثٌ نوکر زنی اُبُوَّةٌ پدری اِبَاضِیَّةٌ گروهی اند از خوار
ج که اصحاب عبدالله بن اباض تمیمی اند اَمِیهَةٌ آبله گوسفند اَلْوَقْتُ وعن تازه آذاةٌ وَاَذِیَّةٌ آزار و رنج
و آنچه آزار آن از آن را باشد اُمْهِیَّةٌ مادر اُمَّهَاتٌ جمع اُمَّاتٌ بمعنی امهات و او جمع امت اَتَاوَةٌ خراج
ملک و رشوت اُغْوِیَّةٌ بضم الف سختی ها از اَجُوزَةٌ تر درختها که در خانه اندازند اَسْمِیَةٌ جمع سمات
اَصْوَاتٌ وَاُسْوَةٌ پیشوا اُنْطِیَةٌ وَاُسْطِیمَةٌ سزاوار در یا و میان چیزی اُمْزُولَةٌ برگوهی آواز
کننده اَمَلَةٌ بفتح همزه و سکون زاء منقوط بسیار اَرْمَلَةٌ بزاء غیر منقوط زن بی شوهر و مردم ضعیف
فقیر محتاج اَرْنَبَةٌ سر بینی اِرَةٌ جای آتش اَخِیذَةٌ زن اسیر کرده شده اُذُنَّةٌ بتشدید یا باجر بزرگ اَلِیَّةٌ
اهل میثاق و پیمان اَلِکَةٌ رسالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و آلاچوق بر آن
راست کنند آلاتٌ جمع اَشْتَاتٌ پراگندگان آفَةٌ رنجت آفَاتٌ جمع اُسْنَةٌ دارو است اَمْتٌ
زمین پشتهای خرد و جای بلند و بلندی و نشیبی اِمَّةٌ بکسر الف راه و دین و نعمت اُمَّةٌ بضم الف
جماعت و پیروان انبیا علیهم السلام و راه و دین و هنگام و مدت کقوله تبارک و تعالی وادکر
بعد اُمَّةٍ و بمعنی قد و قامت هم آمده است اَمَةٌ کنیزک اَبْیَاتٌ خانها و شعرها اَدَاتٌ آلت جو
چیزی اُخْتٌ خواهر و مانند و به معنی اجزاست قول حق تبارک و تعالی کلما دخلت امة لعنت
اختها اَخَوَاتٌ جمع اُسْرَةٌ خویش و قبیله اَسِرَّةٌ جمع سر است اَنَانِیَّةٌ منی و خودبینی اَلْیَةٌ بفتح
الف دنبه گوسفند و برآمدگی و گوشت شیب الکف بزرگین و گوشت بن ران اَلْیَانَةٌ بفتح لام
گوسفند بزرگ دنبه اَلِیَّةٌ بکسر لام و تشدید یا سوگند اُسْقُفِیَّةٌ دیگ پایه اُسْطُوَانَةٌ ستون اِبْرَةٌ نیش
کژدم و نیش تیغ و هر نیشی که باشد و سوزن و طرف باریک و زناع دست اَکَرَةٌ چاه و کو زمین اِسْتِطَارَةٌ
و اُسْطُورَةٌ سخن باطل و افسانه و خبر باطل اُسْکُوجَةٌ اسکوره که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این
پارسی معربست آلِهَةٌ خدایان کقوله تبارک و تعالی و مجد و نزه لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا اَشِحَّةٌ بخیلان اَقْوَاتٌ روزیها اَزِرَّةٌ وَاَنَادَةٌ بقیه چیزی آزِفَةٌ روز قیامت

آدَرَّةٌ زن جست و سبک و مرغابی کراچا است و بزبان کیل سکا گویند أُولاتٌ خداوندان واو برای جمع مؤنث است
واین لفظ را بی تلفظ واو باید گفت أَجَلَّتْ بتشدید جیم یعنی زمان داده شود و او فعل ماضی مجهول است أُمَنَاءُ
مرو بغایت امین أَمَانَةٌ زنهار و آنچه بکسی بسپارند تا هرگاه که خواهند باز ستانند إِذْنَابَةٌ بکسر همزه و تشدید یا گوش
کر آن چیز را گویند أَخْبِيَةٌ الاحقها و جامه پشمین و منزل از منازل قمر و او مفرد و جمع آمده است أَشْكَلَةٌ حاجت
أَضْمَاتٌ خشمها و کینها و او جمع أَضَمْ است أُمْنِيَّةٌ امنی أُمْنِيَّةٌ بضم الف مراد و آرزو و دروغ و کتاب
خواندن کقوله تبارک و تعالی الْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ ای قرائته أَمِيمَةٌ سنگی که بان سر کسی شکسته شود و
آیرَنَاةٌ درخت استوار شده در زمین و شتر ماده قوی و شب سرد آرْضَا بفتح همزه و را درختی است که از او چوب عصا
کنند آدَرَّةٌ بسکون را درخت مشهور اکثر و مَتَنْ بزرگواری عظیم العوبة بازی أُمْدُوحَةٌ ستایش أُمْصُوخَةٌ
بصاد غیر منقوط و خا منقوط برگ گیاهی است که آنرا أُثْمَام گویند و با انبوه تمام أَصْبِيَةٌ کودکان أُصَيْبِيَةٌ
تصغیر اصبیه است یعنی کودکان أَصْلَتْ پیشانی که گشاده باشد إِصْلِيتٌ شمشیر مصقل زده و شمشیر برهنه
أَصْلَاةٌ کارد او واو جمع صلت است أُصْبُوحَةٌ بامداد أُمِّيَّةٌ بتشدید یا شبانگاه أَسَاوِرَةٌ سواران
فرس و نام قومی است از عجم در بصره و دست و رنجها إِشَارَةٌ رمز و فرمان إِشَارَاتٌ جمع أَضْحِيَانَةٌ بکسر همزه
شب روشن بی ابر إِرْبَةٌ بکسر الف حاجت أُرْبَةٌ بضم الف گره و عقده إِضْبَارَةٌ وَإِضْمَامَةٌ
بکسر همزه جماعت چیزی مثل کتابها و غیر آن أُضْحُوكَةٌ آنچه مردم را بخنده آرد أَعْجَالَةٌ شیر که در غروف شیر
دوشیدن شبان برای کسی بدوشد أَعْقَفْ وَأَلْفَتْ احمق و چپ دست وَأَلْقَبْ برنج شاخ را
هم گویند أُغْنِيَةٌ سرود وَأَلَّتْ بتشدید لام و سکون تا و وَاَللَّتْ بکسر تا بمعنی الّتی باشد أُبُوَّةٌ پدری
أُخُوَّةٌ برادری إِخْوَتْ برادران أَنْفَحَةٌ بحا غیر منقوط شیر مایه أَنْفَخَةٌ بفا ننگ و عار أُدْرَةٌ
علتی است که در خایه پیدا شود و بواسطه نزول باد یا رطوبت در کیسه خایه إِجَارَةٌ وَأُجْرَتْ مزد
إِيَالَةٌ بتشدید پشه بهم آخرت آن سرای أُسَامَةٌ شیر درنده أَرِيكَةٌ تخت که را است أُسْكُفَّةٌ
آستانه در اساکفه کفش گران و صنعت کاران أُوقِيَّةٌ مقدار ده درم است و پنج سبع درهم
و او فرا در حدیث آمده است یعنی چهل درم إِمَّعَةٌ مرد ضعیف رای إِحْنَتْ کینه أَجِلَّةٌ با
چوبهای دندان خلیل أُبَكَّةٌ پشه أَجَمَةٌ بفتح جیم بستان أَذَلَّتْ خوار شد أَعَزَّتْ غالب شد

وبزرگوار

وبزرگوار داشته شد او تخنان و او جمع عزیز است آتیة آینده ایمّة امامه مهارا الکیة پردا
آناة بوزن قنات انتظار و آهستگی و زن آهسته آنکه گوسفند ماده آنیة ظرفهای آب و بدین معنی جمع
اناء است و بعایت کقوله تبارک و تعالی تسقی من عین آنیة آنیت و آنیت والایت روز بخت
کرم أَوْظِفَةٌ جمع وظیف است که در کتاب واو مبین است أُصْكَة پیراهن خرد أَهْرَتْ متاع خانه
أَهْرَاتٌ جمع اهرت باد آتشکده الف و تشدید میم شکسته بدماغ رسیده باشد اما طع
از جراحت رسیده باشد إِشْرَارَةٌ آنچه کشک بر و نهند تا در آفتاب خشک شود أَنْجِرَتْ بی را أَدْخِنَةٌ دودها
أَزْمِنَةٌ زمانها أَشْرِبَةٌ شرابها و شربتها أَزْفِلَةٌ وَأَزْفَلَةٌ گروه أَسْقِيَةٌ نصیبهای آب و ابرهای باران و
خیکها أَكْسِيَةٌ پوششها و او جمع کسا است أَقْبِيَةٌ جمع أَنْبِذَةٌ شرابهای خرما و او جمع نبیذ است أَدَّتْ بتشدید
دال یعنی زمانه و کار سخت إِدْ بادت وَأَقْبَالَةٌ پاره پوست که از گوشت در آویخته باشد أُنْقُوعَةٌ ظرفی که در او
ترید کنند إِدَاوَتْ ظرف آب که آنرا مطهره گویند إِطْرِيَةٌ بکسر همزه و را نوعی است از آش که ردین گویند
آش رشته است أُطْرَةٌ پی که بر قوس بر پیچند و خون و خاکستر که بر دیگ مالند برای اصلاح شکسته دیگ إِسْفَنْجَةٌ
چیزی است که سر تراشان با خود دارند و بآن آب میگیرند و در بعضی لغت فرس آنرا ابر مرده گویند أَقْوِرْبَاتٌ
... بزرگ و سختیها بزرگ کراجاصیة اتش الکو اجانة بتشدید جیم تغار و او مانند نیم خم با نیم کوزه
جز زیت که در او آب گیرند و مثل آن کنند و هاون چیز زیت از سنگ و غیر آن که در او جامه شویند آبابیل جمع بیت
أَبْلَق نام شهری و بار خره أَخْبِيَة جای است أَطْعِمَةٌ طعامها أَغْذِيَةٌ غذاها أَغْلِمَةٌ پسران أَسْلِحَةٌ
سلاحها أَلْسِنَةٌ سر زبان و سر نیزه و سر برق أَوْعِيَةٌ ظرفها و جز آن أُنْبُجَةٌ بضم الف گرهی که در چوب می باشد و علیه
است أَبْنِيَةٌ بناها إِبْنَتْ بکسر همزه دختر أَبْدَة بفتح همزه پدر إِبْنَة بکسر همزه ننگ و عار و آنچه از و شرم دارند
أَثْنِيَةٌ ستایشها أَغْلَتْ سر الکت إِهَالَتْ چربش گوشت و پیه و دنبه که آخر أَهِلَّةٌ ماهها و نواهیة
سازو بچارش چزاو براق أَدِلَّة راه نمایان أَلْسِنَةٌ زبانها أَكَاسِرَةٌ پادشاهان عجم و او جمع کسریست اما
إِضَافَاتٌ اضافتها و مانها أَجْنِحَةٌ بالهای مرغان أَقْمِصَةٌ پیراهنها و او جمع قمیص است آیلة موضعی است أَجِنَّةٌ
بچها که در شکم مادر باشد و در گور کرده شده او جمع جنین است أَهْوِيَةٌ کنده و چالای زمین أَبْعِرَةٌ جمع
بعیر است أَعْمِدَةٌ ستونها و او جمع عمود و عماد است أُضْحِيَةٌ وَإِضْحِيَّةٌ وَأَضْحَاةٌ گوسفند و غیر آن که در روز

عید اضحی قربان کنند اُرْقِیَّة بزکوهی ماده اُمْوُعَة زمین آبدار در فراخ اُغْلُوطَة مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند
و نَهَی رَسُولُ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَنِ الاُغْلُوطَاتِ اُحْجِیَّة سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان
کیل بدان بدا لکی گویند اَکَمَة پشته زمین بلند اکمات جمع اَکَّة گرمای سخت سخی اَثْلَة درخت گز اَثْلات جمع اَکْیات
زیرکان و اوا اصلا اکیاس بوده است که سین را بتا قلب کرده اند اُجْنَة طرف بلای بوی که بلند بر آمده نهاده است اُفْنَة
مقام و آشیان حربا که از چوب سازند اُقْنَة خانه سنگ اِلْقَة گرگ ماده و میمون ماده اِطْنَابَة خانه موئین بزرگ
...ال مرزه کمان اُبْهَة بزرگی اُدْنَة سرگین که بخاک آمیزند و نهند برای روز احتیاج اِفِیکَة دروغ اُدْیَة بضم الف
باشد دیدیا اهل بیت کسی از بنی اعمام و گویش بان که بشکم پوستیست اَلاُهَة سوختیست در جزیره اِبُودَة علتیست
که از غلبه سرما و رطوبت پیدا شود اَتْرِبَة خاک و جمع ترابست اَجْرِبَة جمع جریبست آوِنَة وقتها و جمع اوانست
اَحْفَنَة طرفهای موی که گرد اگرد سر باشد قومی که چیزی را گرد فرو گرفته باشند اُکْلَة بضم همزه یک لقمه و یک قرص نان اَکَلَة
خورندگان اِکْلَة بکسر همزه خارش اَکِیلَة خورده شده اَکُولَة گوسپند پرواری اَدَمَة باطن پوست اُدْمَة
بضم الف و سکون دال رنگ سپید در شتر و پیشوا و دست آویز رنگ گندم گون در آدمی آدِمَة پوستها و جمع ادیم
است وبر و حلقه و بر اَفْئِدَة دلها کقوله تعالی نَارُ اللهِ المُوقَدَةُ الَّتِی تَطَّلِعُ عَلَی الاَفْئِدَةِ اَمْزِجَة مزاجها

باب الالف مع الثاء من الثلاثی المجرد اَبَثَ مست شدن از بر خوردن شیر شتر من باب الافعال
اِحْدَاث نو کردن و حدث کردن اِحْرَاث لاغر شدن ستور و راندن بسیار اِحْنَاث سوگند را دروغ
کردن اِخْبَاث پلید کردن و خداوند پلید شدن و یاران خبیث گرفتن و فاسد گردانیدن و خُبث کسی را آموختن
اِرْغَاث بغین منقوطه شیر دادن اِرْفَاث فحش گفتن اِکْرَاث غمگین کردن اِلْبَاث درنگ ساختن
یعنی کاهل گردانیدن و فرمودن درنگ اِیْثَاث راز خود نگاه داشتن و آشکار کردن راز اِمْثَاث
تباه شدن سخن و سخن بد گفتن و لاغر شدن و گوشت لاغر خریدن اِلْثَاث مبالغه کردن و مقیم شدن
و دایم شدن باران اِرْثَاث کهنه شدن جامه اِیْنَاث ماده زادن اِیْرَاث میراث گذاشتن اِیْعَاث
بر ریگ نرم رسیدن و بر زمین نرم رسیدن و مال اسراف نمودن اِنْفَاث اسراف کردن و تمام عطا کردن
من باب الافتعال اِنْبِحَاث کاویدن و از چیزی تفحص کردن اِنْبِعَاث برانگیختن اِجْتِدَاث قبر کردن
و برای خود موضع قبر گرفتن اِحْتِرَاث کشت کردن اِجْتِثَاث باز گردانیدن خیب آب بآن طرف

وازان

و از آن طرف خنک آب خوردن اِضْطِبَاث بکف خود گرفتن چیزی را اِکْتِرَاث باک و مکر داشتن
از چیزی اِنْتِفَاث شتافتن اِنْتِکَاث عهد شکستن و تاب باز دادن ریسمان و بازگشتن اِلْتِبَاث آمیخته شدن
و پیچیده شدن چیزی بر خود و دشوار شدن کار بر کسی اِجْتِثَاث برکندن اِرْتِثَاث زخم دار را از جنگ گاه بر آوردن
من باب الانفعال اِنْبِعَاث برانگیخته شدن اِنْجِنَاث شکسته شدن و در آب کم آخر شدن اِنْبِثَاث
پراکنده شدن و از بیخ افتادن من الاستفعال اِسْتِخْبَاث پیش آمدن بکاری اِسْتِحْدَاث چیزی نو گرفتن
و نو آوردن و خبر نو یافتن اِسْتِحْثَاث برانگیختن من الافعلال اِغْبِثَاث خاک رنگ شدن اِرْبِثَاث
پراکنده شدن و ضعیف شدن کار اِغْبِیثَاث غبار رنگ شدن من غیر المصادر اَنِیث آهن نرم که
پولاد نباشد و زمین نرم که گیاه رویاند اَثَاث کالا درخت خانه اَلُوث ابر ضعیفست عضو اَشْعَث
بر آشفته موی و گرد آلوده موی اَعْفَث سخت برهنه اَخْبَث پلیدتر اَضْغَاث چندین مشتها از خشک
و گیاهها اَضْغَاثُ الاَحْلَامِ خوابها آشفته اَبِیث شادان اَثِیث گیاه بسیار موی بسیار در هم پیچیده
اَثَائِث زنان پر گوشت اَخْوَث مرد فرو هشته شکم و نرم شکم اِرْث میراث و اصل کار و بر بر اَضْبَاث
کفهای خشکها و دستها اَنْکَاث رسنهای که از تاب در افتاده باشد اِنَاث زنان و جمع اُنْثَی است
و مراد با ناث که در آیه کریمه آمده است که اِنْ یَدْعُونَ اِلَّا اِنَاثًا بتها و ماده است اُنُث جمع اناث
اَحَادِیث خبرا و چیزهای نو و جمع حدیث است اَجْدُث و اَجْدَاث قبرها باب الالف مع الجیم من
الثلاثی المجرد اَجِیج برافروخته شدن آتش اَجّ دویدن شتر مرغ و بگناه دلالت کردن اُجُوج تلخ شدن
اَجَج و اَجِیج خوش بوی شدن و بوی خوش دادن اَجّ گرم شدن و تشنه شدن من الافعال اِبْهَاج
شاد کردن اِثْلَاج تباه کشاده کردن دل من الاصادر اِثْلَاج بثاء سه نقطه بگل رسیدن در چاه کردن
و روز برف شدن اِحْرَاج در بزه گناه افکندن و بیچاره گردانیدن و تنگ کردن اِخْمَاج کوشش نمودن
اسب در رفتار و نیک رفتار کردن اسب اِخْلَاج میل دادن چیزی و پیچانیدن سخن اِخْدَاج بچه ناقص
زادن شتر و ناقص شدن و کم باران شدن تابستان اِخْرَاج بیرون کردن اِدْرَاج در بردن و در نوردیدن
یعنی در هم پیچیده اِدْلَاج در اول شب رفتن اِدْمَاج در پیچیدن چیزی بجامه و محکم گردانیدن و باریک
میان شدن اِدْیَاج و اِزْلَاج در بستن و بسته شدن در و بر از بیضه شدن تکم مرغ اِرْغَاج براء منقوطه

جنبانیدن و بمعنی کیل کردن هم آمده است من الدستور اِزهِلاج براء غیر منقوط برانگیختن کردا اِشواج چراغ
فراگرفتن و زبنه اسب اِفحاج بازهم جدا نهادن شتر در وقت درکشیدن اِیغال برای غیر منقوط بپایی
جستن برق و بی آرام کردن کار کسی را اِلقاح راه وا دادن مفلس شدن اِفراج راه وا دادن اِفلاج ظفر یافتن
اِملاج بچه را شیر دادن اِنساج آشکار شدن آبستنی اسب واشتر و زائیدن و نزدیک بزائیدن شدن اسب
اَنضاج بزبان کردن و سیر انیدن اِنفاج خرگوش را برخیزانیدن اِنهاج کهنه شدن جامه و پیاپی نفس شدن
اِیلاج در آوردن و ازینجاست قول حق تبارک و تعالی تُولِجُ اللَّیلَ فِی النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِی اللَّیلِ اِیهاج
آتش برافروختن اِحواج نیازمند کردن و محتاج شدن اِخلاج بچه فرستادن اِضحاج بانگ کردن و بانگ
آوردن چیزی را اِمخاج در شهرها گردیدن و گرم شدن اسب برای دویدن اِزجاج زج در نیزه کردن و زج آهنی
که در بن نیزه کنند من باب الافتعال اِبتهاج شاد شدن اِختلاج جهیدن عضو و بچه از شیر بازگرفتن و کشیدن
اِدلاج بستند بدال آخر شب رفتن اِرتتاج بسته شدن اِرتعاج بسیار شدن مال و بسیار شدن رعد و رخاب
از آب و پیاپی جستن برق اِمتزاج آمیخته شدن اِعتلاج برهم زدن موجهای دریا و درازگیاه شدن
زمین و جنبیدن اِنتفاج بر شدن تهیگاه چاروا از خوردن بسیار اِنتهاج بجای آوردن راه اِتلاج
درآمدن اِحتیاج نیازمند شدن اِهتیاج برانگیخته شدن و برخیزانیده شدن اِدماج در رفتن در چیزی
اِمتلاج شیر خوردن اِحتجاج حجت آوردن اِعوجاج کج رفتن اِزدواج جفت گرفتن و با همدیگر
جفت شدن اِلتجاج پناه گرفتن و بیچاره گردانیدن بکاری اِرتجاج جنبیدن و لرزیدن اِلتحاج بهم
درشدن آواز اِنتجاج افروخته شدن آتش من الانفعال اِنبلاج شکافته شدن اِنبلاج صبح دمیدن
اِنزلاج جنبیدن و از جای بجای رفتن و برخزانیده شدن اِنسحاج تحت خراشیدن اِندراج در رفتن
شدن و درپیچیده شدن و تمام منقطع النسل شدن اِندملاج در رفتن شدن در چیزی و در رفتن شدن اِنعیلاج
فرود آمدن سختی و حادثه بر کسی اِنخطلاج برافروخته شدن از غضب اِنشراج و اِنفراج شکافته شدن
اِنفلاج اندوه وا رفتن و شاد شدن اِنعراج کوژ پشت شدن و خم شدن اِنذاج بذال منقوط در دیده شدن
خنک اِنعیاج برو درآمدن من الاستفعال اِستخراج برون آوردن اِستدراج اندک اندک
نزدیک گردانیدن کسی را خدای تعالی بعقوبت خود و سخن از دهن برون آوردن اِستسماج

شمردن و ناخوش و بد طعم آمدن اِستنتاج تمام شدن و بسیار خواستن مال و بسیار شدن مال و درهم رفته
شدن کیاه اِستغلاج ستبر و سخت پوست شدن و طلب کردن علاج من الافعلال اِخرجاج سیاه و سپید شدن
اِعرجاج کج شدن و خم شدن من الافعیلال اِمحاج آشفته شدن و نزدیک بغلیظ شدن شیر
اِخرجاج یعنی آخرجاج است من الافعلال اِبلندلاج پهن و دراز شدن اِسلنطاج بر قفا خفتن
اِفرنباج پر از شیر شدن پوست بر آن نزاندرون آن من غیر المصادر اَعرج لنگ اَشج شکسته سر
اَهوج احمق شتاب کار دراز بالا و مرد آشفته اَعوج کج اَبلج روشن و درخشان و آشکار و شخص
ابروها از هم گشاده اُترج بتشدید جیم ترنج اَدعج سیاه کوژ اَشرج آنکه یک خایه دارد اَفرج آنکه
هر دو طرف دبراو بزرگ باشد و بهم نرسد اَفحج طرف بالا این اَفحج آنکه هر دو پشت پای او و ساقهای او
از همدیگر دور باشد و پاشنه‌ها بهم نزدیک اِهلیلج داروییست اَبلج فراخ چشم اَبرج نکو چشم
اَنوج آنکه دوغ و روغن کردن کرزبان دیلم مهره کو بند اَرندج و پوست سیاه اَفلج گشاده دندان و آنکه
پستانهایش از هم گشاده باشد اَزنج بزای منقوط و تخفیف جیم یکنوع بنا و عمارت اَزج بتشدید
جیم کشیده ابرو و باریک ابرو دشتر مرغ فراخ گام اَنفج نمز اَخرج کج باُجاج تلخ اِجاج جمع بعربی
تخمها اکرما و او جمع اجاجست اُجوج درخشنده اَمج بمد الف نعابت کرم اِفریج یکنوع جامه
و اسب نیک دواِیارج داروییست اِیاج بو یا یعنی داروی خوشبو اَفواج گروهها اَمواج
موجها اَمشاج بهم آمیخته‌ها و این معنی جمع مشیج است و آب و مرد و زن که بهم آمیخته باشد و اد
مفرد و جمع آمده است اَذواج جمع دواج است اَلفج اَبنج چوب عود خوشبو اَزواج شوهران
و زنان و جفتان باب الالف مع الحاء من الثلاثی المجرد اَخ سرفه کردن اُرفج درهم کرفته
شدن و فراهم آمده شدن و واپس استادن اَحلاج تیز شدن و خشمناک شدن اَفوج و
اَمج و اَنج بمعنی نفس شدن چنانکه کسی تنحنح کند اِجاج شاد کردن من باب الافعال اِبلاج
غوره آوردن درخت خرما اِبراج بزرگ گردانیدن و سختی نهادن بر کسی در رجب انداختن اِدواج
عکین کردن اِرباج سودمند گردانیدن اِخشاج میل کردن اِزدلاج چیزی از عمارت بر خانه افزودن
اِزجاج افزونی نهادن اِبجاج نیک عفو کردن اِسماج رام شدن اِصلاج گشتن و اِصباح

وبمداوا کردن انشقاخ زرد وسرخ شدن خرما انضاخ بضاد منقوط انداختن اصفاخ ساىل را رد کردن

وبهن کردن ومیل کردن دادن کقول النبی علیه قلب المؤمن مصفح علی الحق ای ممال اصلاح

بصلاح آوردن وبمعنی آشتی کردن هم آمده کقوله تعالی وان امرأة خافت من بعلها نشوزا

او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا وبمعنی آشتی هم آمده است کقوله تبارک

وتعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما افراح شاد کردن وگرانبار کردن قرض

کسی را اطفاخ بردن افصاح تازی زبان شدن وعید کردن نصاری وبریده شدن لبا ازگوسفند وخالص شدن شیر از لبا

وروشن شدن صبح وبیرون رفتن اکماح لجام چارپا را بازکشیدن تا سر بردارد ومتحرک شدن رگ آوردن

افلاح فیروزی یافتن ورهیدن وباقی ماندن وبقا یافتن اقباح زشت کردن اقراح ریش کردن اقماح

سر برداشتن وچشم فراهم آوردن اکلاح روی ترش کردن املاح نمک بسیار در طعام کردن القاح گشن دادن

شتر نر ماده را وآبستن گردانیدن انباح سگ را بانگ آوردن انجاح روا کردن حاجت وروا شدن حاجت

انداخ فراخ شدن شکم انکاح زن را شوهر دادن ومرد را زن دادن امراخ شاد گردانیدن ایتاح اندک کفتن

ابداخ گردن نهادن وفروتنی نمودن وفربه شدن شتر وخوش حال شدن شتر وتوقف کردن نر در هیچ جستن

بر ماده زایضاخ آشکار کردن ایراخ گنده شدن وبوی چیزی دریافتن ابجاخ گران آواز وسطبر آواز

گردانیدن امحاخ خداوند چهار پایان تن درست شدن انجاخ کهنه شدن جامه من باب الافتعال

اجتلاخ ترک کردن سویق یعنی پیت اجتراخ کسب کردن اذیباخ ذبیحه گرفتن برای خود اذیکاخ

اکنده شدن وملو شدن اصطباخ بامداد شراب خوردن اصطراخ انداختن اصطلاح باهمدیگر

صلح کردن اطراخ بدور انداختن اطیفاخ کف از دیگ فرا گرفتن افتتاخ گشودن وآغاز کردن

افتضاخ رسوا شدن افتداخ عیب کردن وآب بدست برداشتن اقتلاخ چیزی از کسی

بحکم درخواستن وبی اندیشه فی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن اقتماخ سر برداشتن شتر از آب خوردن

ودارو بر دهن افکندن اکتساخ برفتن وتمام گرفتن مال وغیر آن امتداخ ستودن انتصاخ نصیحت

پذیرفتن انتضاخ بضاد منقوط پاشیده شدن آب اگر با آب ماند انتطاخ سر وزدن گاو

وقوچ ومثل آن انتقاخ روشن وآشکار شدن اجتیاخ از بن برکندن وهلاک کردن ابتلاخ

شاد کردن

شاد شدن ورحمت کردن التیاخ تنومند شدن امتیاخ بخشش کردن انتیاخ آب بیرون زدن چیزی

وبیرون آمدن عرق وعرق کردن من الانفعال انسطاخ بر پشت واخسبیده نهادن انبطاخ بر روی

درافتادن انسراح روان شدن در رفتن وبرهنه شدن انشراح گشاده شدن دل انضباح بضاد

منقوط سوختن روی از تابش گرما متغیر شدن روی اندحاخ فراخ شدن انفساح فراخ شدن وکشاده

شدن انصیاح شکافته شدن وروشن شدن دل انشداخ بر پشت واافتادن ویا برو درافتادن

انسباح فراخ شدن انصباح شکافته شدن وروشن شدن ماه من الاستفعال استصباح چراغ

واگرفتن استصلاح نیک شدن ونیک آمدن وصلح جستن وصلاح کار جستن استفحاح

استفتاح یاری خواستن وگشودن وبیان کردن خواستن از مشکلات قرآن استمناح بخشش

کردن خواستن وشفاعت خواستن استقباح زشت داشتن وزشت شمردن استجراح عیبناک

شدن وتباه شدن استملاخ نمکین وشیرین آمدن استنباح بانگ کردن سگ خواستن وبانگ

آوردن سگ را استنجاح روا کردن خواستن حاجت استنصاح از کسی نصیحت خواستن وکسی را

ناصح شمردن استنکاح زن بردن خواستن وسوی کردن خواستن وجماع کردن خواستن استیضاح

دست برابر دو نهادن تا چیزی نیک نگه‌ست شود استملاح سطبر شدن وشوخی کردن استلواح آشودن

وبوی بردن من الافعلال املحاح برنگ سیاه وسفید شدن گوسپند اندحاح فراخ شکم شدن

از بر خوردن طعام من الافعلال اسلنطاح برقفا خفتن ودراز شدن وپهن شدن ابلنداح

پهن ودراز شدن وفراخ شد جای وویران شدن حوض وعمارت من غیر المصادر ابطح رفتگاه

آب وسیل که در آن سنگ ریزه بسیار باشد وزمین فراخ هموار اباطح جمع انبح روی خوب افیح

دریای فراخ اریح بوبها اجلح اگر موی از دو سوی سر او ریزیده باشد واگر موی پیش سر ریخته باشد

هودج که سر او بلند برآورده نشده باشد افرح وابس استند از چیزی انح بشند بد حاو الوح کسی که از او

چیزی خواسته شود واو هیچ نتخنخ کند از بخیلی آنح بمعنی نقش شده واگر چون از او چیزی خواهند تنحنح کند

از بخیلی اذنح اگر سر وران او اندک گوشت باشد افطح پهن سر اکسح لنگ ونشستگاه

اقرح اسبی که مقدار یک درهم یا کمتر سپیدی بر پیشانی او باشد ابح اگر در آواز خود بح بح کند انداخ

زمینها اکشادا اِصْطِلاخ علف خوالص قوی اَقْلَخ اکراب زبرین او شکافته شود اَقالِخ جمع اقوانت
یعنی ابوجهادا او در اصل اقاح بوده است اَقْلَخ زرد دندان اَصْلَخ تن درست تر اَفْصَخ سخن گوی تر و تیز زبان
تر اَصْلَخ بکوبتر اَوْضَخ روشن تر اَتْراخ غمها اَقْواخ شادیها اَلْواخ لوحها اَصْباخ بامدادها و او جمع صبح است
اِصْباخ بکسر همزه بامدادها اَصْبَخ سرخ اَقْداخ قدحها و بخششها اَفار دو تیرهای بی پر و پیکان و تیرها قرعه اَرْواخ
جانها و بادها اَرْیاخ بیاء دو نقطه تحتانی بادها و بویها اَشْباخ سیاهیها که از دور دیده شود اِطْریخ دراز
اِشاخ وَاَشْباخ حایل مرصع بر بود کر زنان در بر اندازند اِبْلیخ کعک و نام گیاهی است و کوهان دراز
تر اَفْضَخ بفاء ضاد منقوط سپید مایل بغبار گون و شیر در آمده و اشتر اَمْلَخ سیاه سفید و شیر بی ملکین اِجْلاخ
وَاَجْلاخ وَاُجْلاخ پرده پوشنده چیزی اَمْذَخ بدال منقوط اگر رانها پیش بهم و اکوبد در رفتار اَفْسَخ
جای هموار بیگیاه یا سنگ ریزه و اگر رانها پیش بهم و اکوبد در رفتار **باب الالف مع الخاء من**
مصدر الثلاثی المجرد اَفْخ بر یافوخ و سر زدن و یافوخ و زید نگاه سر باشد **من مصدر الانفعال**
اِنْطاخ کردن خمیر و بسیار آب در وکردن اِفْواخ ترابل شدن ترس و جوجه آوردن مرغ اِفْساخ
فراموش کردن قرآن اِیْساخ چرکن گردانیدن و چرک آوردن کایقال و ادمو سخ چرک آرنده اِفْضاخ
اندک آب برکشیدن اِکْلاخ بزرگ آزتن ستن اِنْخاخ آردنک سرشتن اِمْخاخ مغزدار شدن
و فربه شدن شتر **من باب الافتعال** اِصْطِراخ فریاد کردن اِطِّباخ چیزی پختن و بریان کردن ا
اِمْتِضاخ برون کشیدن اِقْتِضاخ از غوره خرما شراب ساختن اِمْتِلاخ شمشیر از نیام بدر کشیدن
و بدر کشیدن چیزی اِنْتِساخ نسخه کردن اِنْتِفاخ بلند شدن روز و باد گرفتن و اماهیده شدن اِتِّساخ
چرکن شدن اِیْتِلاخ آشفته شدن کار اِلْتِخاخ شوریده و آشفته شدن کار و شوریده عقل شدن مست
و بهم پیچیده شدن گیاه و بهم آمیخته شدن اِمْتِخاخ مغز از استخوان برون کردن اِصْطِراخ فریاد و
افغان کردن **من باب الانفعال** اِنْسِلاخ برون آمدن از چیزی و گذشتن ماه اِنْشِداخ کوفته شدن
و شکسته شدن اِنْطِباخ پخته شدن اِنْفِساخ تباه شدن و از هم وا شدن چیزی اِنْفِضاخ کوفته شدن
غوره خرما **من الاستفعال** اِسْتِصْراخ فریاد خواستن اِسْتِفْراخ مرغ برای بچه کردن داشتن اِسْتِنْساخ
نسخه گرفتن **من غیر المصادر** اَخ برادر اِسْفاناخ تره ای است اَنْقَخ دبه خایه اَبْزَخ مردی که پشتش در بر زن

والمزاخ

و سبزانش برآمده اَبْلَخ بزنده تر اَصْوَخ فریادکننده تر و نیز اَصْلَخ کر اُطْلَخ اسم موضع است اِیْراخ کوزن اَمْضَخ
دا اَماصِخ برگهای گیاهی است که او را ثمام گویند و با اینها گیاه ثمام و این مرد و جمع امصوخه اند **باب**
الالف مع الدال من الثلاثی المجرد اُبُود استادن و رمیدن اَبْد خشم گرفتن و رمیدن اَدّ بانگ دادن باز
گردانیدن شتر ماده او از خود را اَسْلُو ترس یافتن از دیدن شیر از چیزی و مانند شیر شدن اَبَد خسته شدن و تو
شدن اَفْد نزدیک شدن و شتاب کردن اَمَد خشم گرفتن اَوْد رنج آوردن و گرانی کردن و خم کردن کج شدن
و میل کردن آفتاب بآخر روز و میل کردن هر چه باشد **من الافعال** اِبْراد بختی چو اکار کردن و شتاب رسول
فرستادن و آب خنک و شربت خنک دادن و از حد درگذشتن در بختی اِبْعاد دور کردن اِتْلاد خداوند
مال کهن شدن اِخْباد اندک خیر شدن و افزایش نکردن گیاه اِخْفاد رنجانیدن و جور کردن اِخْطاد برد
دو رسیدن کشت و سخت تافتن رسن اِخْفاد بگزاردن اِحْماد ستوده کار شدن و ستوده یافتن کسی را
اِخْلاد میل کردن و از اینجاست قول حق تبارک و تعالی و لکنه اخلد الی الارض و ملازم شدن و
جاودان کردن و دیر پیر شدن اِخْماد آتش فرو نشاندن اِخْغاد بخاء منقوط طینین آبستن نبودن خود را
آبستن نمودن شتر ماده اِرْشاد راه بحق نمودن اِرْصاد ساختن رچشم داشتن و در راه نگهبان داشتن
اِرْعاد بعین غیر منقوط لرزانیدن و ترس دادن اِرْغاد بغین منقوط چاروا چراگاه نگاه داشتن و عیش
خوش کردن و خداوند عیش خوش اِرْقاد بقاف خوابانیدن و خواب آوردن اِرْفاد بفاء بخشیدن و یاری
دادن اِرْماد تمناج و درویش شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و شتر و غیر آن در حین نزدیک بزا
بزاییدن شدن اِزْباد کفک برآوردن اِزْهاد درویش شدن و اندک مال شدن و از اینجاست قول
النبی علیه الصلوة والسلام افضل الناس مومن مزهد اِسْجاد سر فرو آوردن و پیوسته نگریستن ا
اِسْناد بتاء سه نقطه بخاک رسیدن در چاه کندن و استادن اِرْعاد لرزانیدن و ترس دادن اِسْعاد یاری
یاری کردن داشتن اِسْناد پشت واگذاشتن و نسبت کردن حدیث بکسی اِسْعاد بلحنی گردانیدن
و یاری کردن اِشْهاد بخواب کردن اِشْهاد گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن منی و ذی از مرد جدا شدن
و منی برون آوردن اِقْماد شتاب کردن و بمکر زدن و این از لغات الاضداد است اِصْخاد
بگرما آفتاب درآمدن اِصْواد تیر بر چیزی زدن و از آن درگذرانیدن اِصْعاد دور شدن در رفتن اِصْعاد

بخشیدن و سخت بند نهادن اطراد که راندن فرمودن اعباد به بندگی کردن اعتاد ساختن کار را اعقاد
غلیظ و ستبر کردن دارو و جز آن اعماد ستود بر نهادن اغماد بغین منقوط شمشیر در نیام کردن افراد تنها
کردن افناد تباه کردن افناد خرف شدن از غایت پیری و دروغ گفتن اقراد بقاف آرام گرفتن
اقصاد رسیدن تیر و تیغ و جز آن بچیزی و بجای بکشتن آن نزا اقعاد بنشاندن و لنگ کردن و راست
وانشاندن پستان دختر اکماد و دانیدن خر البیاد برای زین نمد زین کردن و بر هم نشاندن و بر هم
نشستن و مقیم شدن و دم بر ران و کفل زدن اشتر و نمد زین را سخت بستن بر اسب و چیزی
در پسند کردن یعنی خرد کردن و رنگ و موی نو پیدا کردن اشتر در بهار امساد بشتاب رفتن
و شبانروزی رفتن و شب رفتن الحاد کردانیدن و از حق برگشتن و گور را لحد کندن و در حرم کعبه
قتال و ستم کردن انجاد یاری دادن و بنجد رفتن انشاد شعر خواندن و تعریف کم شده کردن انفاد
نیست کردن و بی مال گشتن زا انسواد فرزند ستبر زائیدن و فرزند سیاه زائیدن اید واد اندک اندک
رفتن و کاهسته رفتن ایجاد بهمزه فاء الفعل قوی کردانیدن ایجاد در وجود آوردن و توانگر دانیدن
ایصاد و اوصاد معتل الفاء بهمزه الفا طبق بر سر چیزی افکندن و در بستن و در در نشستن کقوله تبارک
و تعالی انها علیهم موصدة فی عمد ایواد فرود آوردن و به آب آوردن ایعاد بیم و ترس دادن
ایتاد و ایتاد میخ را بر سکار محبوس کردن ایفاد به رسالت فرستادن و مشرف شدن
بر چیزی و شتابیدن ایقاد آتش افروختن ایکاد استوار کردن ایلاد پیر افکندن و دستی کسی را
بر زمین کشیدن اجداد تو کردن و کوشش کردن در کار و خداوند بخت کردانیدن و توانگر دانیدن
و هموار شدن زمین و زمین و در زمین هموار رفتن و براه راست رفتن و وقت بریدن رسیدن بار
خرما ایراد به شیر از پستان چکانیدن کوسفند پس از زائیدن و غضبناک شدن و تیز شهوت شدن مرد
بسیار موج شدن دریا اعداد بعین غیر منقوط ساختن و آماده کردن اغداد بغین منقوط غضب کردن
و صاحب غده شدن و غده جمع غدة است احداد باز استادن زن از زینت و تیز نگاه کردن و تیز کردن
چیزی را اسداد صواب گفتن اصداد بکردانیدن و زرد آب گرفتن جراحت اضداد بضاد منقوط
خشم گرفتن امداد مدد کردن و مداد در دوات کردن و بکرقلم مداد دادن یکی و ریم در آوردن جراحت

و آب دادن چیزی را من الافتعال ابتراد خود را بآب سرد شستن و آب سرد آشامیدن اجتراد با همدیگر شمشیر زدن
اجتهاد جهاد کردن و رای صواب جستن احتشاد جمع شدن و آماده و مهیا شدن ارتعاد لرزیدن ازدراد بگلو فرو
بردن طعام استناد پشت بچیزی باز دادن و پناه بکسی بردن ارتفاد کسب کردن ازدهاد اندک شمردن ارتشاد
کالا و رخت بر سر هم چیدن اطراد راست شدن اضطهاد مقهور کردن اعتضاد یار گرفتن کسی را و در بازوی خود
کردن چیزی را اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و رای خود ضیعتی یعنی زمین و ملکی بایی گرفتن و سخت و محکم کردن
اعتماد پشت باز دادن بچیزی و کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن اغتماد بغین منقوط در تاریکی در رفتن و در تاریکی
شب پنهان شدن افتصاد رگ کشودن افتقاد نایافتن اقتصاد میانجی نگاه داشتن و میانه رفتن و براست
رفتن اقتعاد اشتر را مرکب خود ساختن التباد بر هم نشستن التحاد میل کردن و برگردیدن و پناه بردن امتهاد
پهن واشدن انتقاد نقد ستاندن اتخاد یکی شدن و یگانگی داشتن اتعاد وعده پذیرفتن و با کسی وعده دادن
اتقاد افروخته شدن آتش ایتاد جستن و طلب جای نرم کردن و طلب جای نشیب کردن برای بول کردن کقوله
النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا بال احدکم فلیرتد لبوله ازدیاد افزون کردن و افزون شدن اصطیاد
شکار کردن امتیاد عطا خواستن اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اقتیاد کشیدن احتداد تیز شدن چیزی و تند
شدن از غضب و چاره بردن و از نحیفی گویند ما اجد منه محتدا ای بدا ارتداد برگشتن از مسلمانی و غیره استداد
استوار شدن ابتداد دو چیز از دو جانب یک چیز در آمدن اشتداد دویدن و سخت شدن و سخت گرفتن
اعتداد با شمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن اقتداد تدبیر ای کار کردن و تمیز کار را کردن التداد دارو
لدود در دهن ریختن و لدود داروی است که در یک طرف دهان ریزند و چاره بردن امتداد کشیده شدن آب
و بلند بالا شدن و افزون شدن آب جوی و دریا امتداد کسب کردن ازتاد لرزیدن از غایت نازکی و فربهی
افتاد بغا بریان کردن گوشت اتاد آهستگی کردن من الانفعال انجراد بجیم گذشتن از چیزی و در رفتن
و دور دراز گردانیدن سپرو سائیده و کهنه شدن جامه و پوست و اگر دنه شدن انخراد بخا غیر منقوط پنهان شدن
و پکار شدن انخضاد بر وز در آمدن و خم شدن انعقاد بسر شدن انفقاد تنها شدن انقصاد
شکسته شدن انقیاد کشیده شدن و رام شدن و فروتنی کردن انسداد بسر شدن انقداد شکافته شدن
انعداد شکسته شدن انبیاد بر وز در آمدن و خم شدن من الاستفعال استبداد به سر شدن

ودلیر شدن وقوی شدن گیاه وتمام رسیده شدن گیاه اِسْتِئْساد دور شمردن ودوری جستن اِسْتِحْصاد بدرو آمدن
کشت واستوار شدن چیزی شدن اِسْتِفْراد تنهائی خواستن وتنها واشدن یا چیزی اِسْتِرْفاد یاری خواستن
اِسْتِسْعاد نیکبختی جستن ونیکبختی شمردن ویاری خواستن اِسْتِسْعاد ابغری کردن خواستن اِسْتِشْهاد
گواهی کردن خواستن وحاضر آمدن خواستن اِسْتِطْراد براندن خواستن واز پیش دشمن خود را بهزیمت
دادن برای فریفتن ومغلطه دادن اِسْتِعْباد به بندگی گرفتن اِسْتِفْساد تباه شدن وتباه شدن خواستن
اِسْتِمْجاد بزرگی وافزونی گرفتن خواستن اِسْتِنْجاد یاری خواستن وقوی شدن بعد از ضعیف ودلیری
نمودن اِسْتِنْشاد شعر خواندن خواستن اِسْتِنْفاد تمام توانائی خود را کار بستن اِسْتِیراد فرود آوردن
وبسوی آب آوردن اِسْتِیصاد آشیانه ساختن وشبکاه ساختن برای گوسفند اِسْتِیفاد برپای نشستن
اِسْتِیقاد بقاف آتش افروختن اِسْتِیلاد فرزند خواستن وبا کنیزک مباشرت کردن برای فرزند شدن
اِسْتِبْداد تنها بخود بکار ایستادن اِسْتِجْداد نو کردن اِسْتِحْداد تیز کردن وزهار تراشیدن
اِسْتِرْداد وا دادن خواستن اِسْتِعْداد ساختن وساخته شدن برای کاری اِسْتِمْداد مدد خواستن
من الافعلال اِرْمِداد واِرْبِداد خاکستر گون شدن اِرْقِداد شتافتن اِسْوِداد سیاه شدن
اِقْوِداد دراز گردن شدن من الافعیلال اِغْبِیداد بهم آمیختن شیر غلیظ ورقیق وشک بردن
در رای وتدبیر خود که چگونه صدور یابد اِسْمِیداد برآماسیدن از خشم من الافعنعال اِعْکِنْداد فراهم آمدن
ودرهم شدن آن وغلیظ شدن شیر من الافعلال اِخْلِنْداد بپشت واافتاده نهادن اِسْمِغْداد
دراز کوهان شدن شتر اِصْمِغْداد واِجْرِهْداد بشتاب رفتن اِکْوِهْداد لرزیدن جوجه نزد مادر تا او
چیز در دهن بمنقار من غیر المصادر اَمْرَد پسر که ریش بر نیاورده وشاخ درخت بی برگ واسپی که میان
زهار وناف او موی نباشد اَمارِد جمع اَمْلَد نوجوان نازک اَحاد یکی یکی اَمْداد مددها وجمع مدهم
باشد وآن یک نوع کیل است اَسَد شیر درنده ونام برجی است از بروج آسمان اُسُد واُسُود
واُسْد جمع اَسْوَد سیاه وچوب ومار بزرگ اَساوِد ماران بزرگ اَحَد یکی اَحاد جمع
اَوْحَد یگانه اَدْرَد مرد بی دندان اَوَد کجی است اُود بضم همزه موضعی است اَوَد دوستان
واو جمع دوست اَحاد طاق عمارت اَفْراد تنهایان وطاقان اولاد فرزندان اَحْفاد نبیران

وفرزند

وفرزندزادگان اَصْفاد بخششها وبندها که بر پای نهند اَحْقاد کینها اَعْداد شمارها وآبها که ماده آن باشد ومنقطع
نشود مثل آب چشمه وآب چاه بمعنی اول جمع عدد است وبمعنی دوم عِدّ اَمْجاد واَماجِد بزرگان اَوْتاد
میخها اَنْداد همتایان اَذْکار ذکارهای دایی وکردهای دایی دخرد اَبْرَد سردتر اَنْقَد خارپشت ونقدتر
اَشَدّ سخت تر اَشُدّ بضم شین قوت وبیست سالگی تا سی سالگی اَصْلَد بخیل اُحُد نام کوهی اَجْرَد سنر ماده
قوی اَلَدّ واَلَنْدَد مرد سخت خصومت اَیْد قوت اِیاد خاکی که بر گرد اگرد حوض یا خیمه فرو کنند برای منع خروج
آب یا دخول آب ومیمنه ومیسره لشکر ونام قبیله ونگه دارنده چیزی اَفِد بکسر همزه وکسر فاء شتابنده اَبَد زمان
وهمیشه وزمانی که آنرا نهایت نباشد آباد واُبُود جمع اَبَد بتشدید دال مرد بزرگ جثه ومردی که بر دو ران
او از هم دور باشد از فربهی واسپی که بر دو دست او از هم دور باشد وکشاده سینه باشد اِبِد بکسر همزه
وباء ماده خر دختر وکره وکنیزک وکنیزک زاده آبادید پراکنده اِسْهِد سنگ سرمه اِقْلِید کلید اَقالید جمع
اَباعِد بیگانگان ودوران اَمْلَد کشاده ابرو ومرد بزرگ جثه اَشْهاد گواهان وشهرها اَرْمَد رمددار
چشم وخاکستر رنگ اَفْحَد اَکْبَد که بپیشه پای براه رود وپاشنه پای بر زمین ننهد وچاروای که برچ پای او بطرف
برون پیچیده ومیل کرده باشد اَکْبَد سطبر میان اَکْداد شتابندگان وکوشندگان واو جمع کُدود است اَلَنْدَد دشمن سخت
اَمْلَد واُمْلُود نازک اِقْلِید صحرای هموار اَنْکَد شوم ونامبارک اَنْکاد مردم کم خیر ودشواران اَجْیَد
شخص دراز گردن اَصْیَد شخص متکبر گردن کش وپادشاه اَغْیَد مرد نازک ومرد نعاس کننده که گردنش بطرفی میل کرده
باشد اِدّ واَدّ کار سخت وسختی زمانه اَدّ قوت اِدَد سختیها زمانه وجمع اِدّة است وسختی زمانه اُدّ بضم همزه نام قبیله
است اَرْبَد نام قبیله است اَصِید میان سرا واستانه اَدّ بگذار رواوفعل امر است اَمَد غایت مدت ونهایت
عمر ودورتر جای اَیْد واَد قوت مثال اول این کقوله تبارک وتعالی والسماء بنیناها باید اَیِّد بتشدید
یا قوی اَوْغاد جمع وغد انضاد بر سرهم چیده از رختها وکالاها وخاز اَجْلَد زمین سخت اَجْلاد واَجالید جمع
واَجْلاد بهم مفرد آمده است بمعنی تن اَجْرَد شخص بی موی واسب کوتاه موی وتنک موی وزمین بی گیاه اُخْدُود
وشکاف زمین اَخادید جمع اِبْلاد نشانها واو جمع بلد است اَذْباد بدخلقان واو جمع ویداست اَوابِد
جانوران وحشی وقافیهای مشهوره اِقْصاد که در قول خدای تبارک وتعالی آمده است که اَقْصِدْ فی مَشْیِک
بمعنی براه راست برو در رفتن یا میانه برو باب الالف مع الدال من الثلاثی المجرد اَخْذ ولَخْذ فرا گرفتن

واسیر گرفتن وشروع کردن و رفتن اَخَذ بفتح خا کور پیدا کردن از بر خوردن شیر من الانفعال اِنْفاذ بفا روا کردن وفرستادن وسلاح وتیغ بر چیزی کارگر رانیدن اِنْقاذ بقاف رهانیدن اِحْواذ تنگ راندن اِنْحاذ ضعیف باران شدن آسمان وضعیف شدن باران اِرْذاذ کلا زادن گوسفند من الافتعال اِجْتِباذ کشیدن اِفْتِلاذ پاره از مال کسی ستاندن اِنْتِباذ یکسو شدن اِشْتِباذ دستار بر سر بستن اِجْتِذاذ بریدن وشکستن اِلْتِذاذ مزه یافتن اِهْتِذاذ بریدن اِتِّخاذ فرا گرفتن من الانفعال اِنْجِذاذ بریده شدن من الاستفعال اِسْتِحْواذ غالب شدن ودست یافتن بر چیزی اِسْتِنْقاذ بقاف رهانیدن اِسْتِلْذاذ مزه یافتن وخوش شمردن من الافعوال اِجْلِوّاذ تیک رفتن شتر من غیر المصادر اَفْلاذ جگرهای اشتران واحد وجمع فلذات اَخَذّ مرد سبک دست وسبک تن واسب کم موی دم ومرغی کر پر وموش اندک شده وآخَذ ید القمیص وزد واکوینده اَخَذّ بریده الذکوتش مزیّد اِذ چون وبرای اکر اَخِیذ اسیر گرفته اُخُذ بضم همزه وخا درد چشم آخِذ درد چشم دارنده اِخاذ پاره از آب سیل کر در جای مانده باشد وزمین کر جهت خاص خود یا جهت پادشاه گرفته شود اُخُذ جمع اِخاذ بفتح همزه وسکون خا طپیدن ومانند وهمه اللذ واللذ بسکون ذال وکسر آن بمعنی الّذی است اَقَذّ تیری بی پر باب الالف مع الراء من مصدر الثلاثی المجرد

اَثْر روایت کردن ویاد کردن اَجْر مزد دادن ومزد و ربودن وباز بسته شدن وخوش شدن استخوان کج وابسته واستخوان شکسته وابستن اَشْر تاره بریدن اَشْر عنت خرمی وشادی کردن ادوایر جماع کردن اَمَر بفتح میم بسیار شدن وسخت شدن اَمْر بسکون میم فرمودن وبسیار کردن وآنچه در قول حق تبارک وتعالی آمده است که اَمَرْنا مترفیها یعنی بطاعت امر کردیم منعمان آن قریه را کذا فی الصحاح وفی بعض کتب لغات القرآن اَبْر نیش زدن کژدم وسوزن دادن سگ را در نان وطعام ودرخت خرما کشن دادن اَسْر اسیر کردن وآفریدن وباسار بستن چیزی را اُسْر بضم الف بند کردن بول ودر بند شدن بول واو متعدی ولازم آمده است اَدَر دبه خایه شدن اَصْر باز داشتن وشکستن اَطْر برو دررا آوردن وخم کردن وپی برفاف بر پیچیدن اَفْر بفتح فربه شدن وشادی وخرمی کردن اُفُور بخت دویدن وچستی کردن نمودن در خدمت الگوجاه کندن من الافعال اِبْتار دم بریده کردن ابتر کس ودنبال بریده کردن وبی فرزند کردن اِیْحار ورود یا نشستن وشور شدن آب اِبْثار بشاد شدن اِبْصار دیدن اِبْسار ایستادن در دریا

ابکار

اِبْکار بامداد کردن وبشکیر رفتن اِثْمار بسیار خرما شدن کسی اِثْفار پاردم بر چارپا کردن اِثْمار بر میوه شدن ومیوه دار شدن ومیوه آوردن اِجْبار بستم بکاری داشتن اِجْحار در سوراخ کردن جنبنده را وکار بر کسی تنگ گرفتن اِجْمار جمع کردن وزود رفتن اِجْدار کماهیدن اِحْصار شمردن ودر حصار کردن وواداشتن از حج کردن وواماندن وتنگ فرج شدن شتر ماده اِحْضار حاضر کردن ودویدن اسب وآهو وغیر آن اِحْناث محکم کردن اِخْبار دادن اِخْدار بخاء غیر منقوط فرو آوردن وفرو فرستادن وواماهیدن از ضربت چیزی وکاهانیدن از بسیار زدن واو متعدی ولازم آمده است وجامه را دامن کردن اِخْدار بخاء غیر منقوط در بیشه رفتن شیر ودر جای اقامت کردن ودر باران در شدن اِخْسار کاستن وزیانی یافتن اِخْطار در خطر یعنی در تهلکه انداختن اِخْفار عهد شکستن اِخْمار در دل داشتن وبسیار خمر شدن جای اِذْخار خوار کردانیدن اِدْبار پشت بر کردن ومنهزم شدن در جنگ وپشت اسب ریش کردن ریسمان چنان تابیدن کر دست تابنده را ببوی سر نخو کشید نشود بلکه بالا برده شود واز کار بیاد وپسر زادن اِزْهار روشن کردن چراغ وشکوفه آوردن درخت وگیاه اِسْحار در سحر رفتن ودر وقت سحر درآمدن اِسْفار روشن شدن ونماز بروشن صبح کردن اِنْکار دست کردانیدن اِسْهار بیدار کردانیدن اِصْبار صبر فرمودن وباز داشتن ومحبوس داشتن کسی را چندانکه بمیرد اِحْفار تنگ تر کردن وبریدن از کسی اِصْغار کوچک کردن اِشْبار بخشش کردن اِنْکار بشین منقوط دوشیدن شتری که پستان او پر شیر باشد اِشْعار ترنج کردن اِشْعار خون آلوده کردن کوهان شتر که بحرم کعبه معظم فرستند برای قربان وآگاه کردانیدن ومشهور کردانیدن وبیم در دل گذاشتن وجامه اندرونی پوشانیدن وشعیر کردن برای کارد وشعیره در کتاب شین مبین است وبا موی کشتن عضو وموی برآوردن وبا موی کردن عضو واز بخارات قول النبی علیه الصلوة والسلام ذکوة الجنین ذکوة امّه اذا شعر یعنی وقتی که مو بر آورده باشد اِشْهار برماه گذشتن ودر ماه رفتن اِضْغار در وبش شدن اِصْحار بصحرا بیرون شدن اِصْدار باز کردانیدن اِضْمار در دل گرفتن وضمیر در کلمه آوردن ولاغر کردن اِضْجار تنگ دل کردانیدن اندوه اِظْفار ظفر دادن اِظْهار آشکار کردن ودر وقت نماز پیشین شدن واقف کردانیدن وغالب کردن اِعْثار مطلع کردانیدن بر چیزی اِعْذار عذر درست آوردن وختنه کردن

وافسار و براسب کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب شدن و از اینجاست قول النبی علیه الصلوة والسلام
لن یهلک القوم حتی یعذروا من انفسهم اعثار در روش شدن اعشار ده شدن اعصار
بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن اعمار معمور یافتن و معمور داشتن و بخشیدن چیزی بر کسی این
و دیگر تا مدت عمر من است این چیز از آن تو باشد و یا چند اگر مدت عمر تو است از آن تو باشد و بعد از آن
وفات تو از آن من یا ورثهٔ من باشد افتار آب را نیم گرم کردن افجار در وقت صبح شدن افخاد
افزون کردن کسی را در فخر افطار روزه گشودن اقفار در جای خالی رفتن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن
و از اینجاست قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم ما اقفر بیت فیه خل اقفار اسب و اشتر بعاریت
دادن برای سواری و در روش شدن اقباد کور دادن بکسی و فرمان دادن بدفن کردن کسی اقتاد در روش شدن
و خوش بوی کردن زن خود را بعود اقصاد باز ایستادن و کوتاه کردن و کوتاه بالا زادن و نماز را قصر کردن
و کوتاه دندان شدن چارپا از پیری اقمار در ماهتاب واقع شدن و ماهتاب گشتن شب و تا شیر بر گشتن
خرما اقهار مقهور یافتن و ذلیل یافتن و بجای مقهوری و ذلیلی رسیدن اکعاد فربه کوهان شدن اشتر
اکباد بزرگ داشتن و بزرگ آمدن و برای غایط رفتن کودک اکثار بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار
مال شدن و بسیار مال گردانیدن اکفاد کافر خواندن چیزی را برابر چیزی در شکم شتر آبستن باشد خریدن و این منهی
است شرعا و لاغر شدن گوسفند در وقت آبستن گران امطار باران بارانیدن امشار بیرون آوردن
زمین گیاه را و بیرون آوردن درخت شاخ و برگ را امغاد در روش شدن امغار بعین منقوط سرخ
شدن شیر گوسفند و مثل آن امقار ترش شدن شیر و سخت تلخ شدن چیزی امهار کاوین زن دادن کردن
انذار ترسانیدن و آگاهی کردن انشار زنده کردن انفاد زمان دادن انقاد بقاف باز ایستادن
انکاد از قرار باز ایستادن و بار و رنداشتن و ناشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن اطهاد
بطاء غیر منقوط پاک کردن انهاد روان کردن آب و مثل آن فراخ کردن گذرگاه آب و مثل آن
اهتاد بیهوده گوی گردانیدن کسی را اهجار فحش گفتن اهداد باطل کردن خون اهذاد بذال
منقوط بسیار گفتن ایثاد بثاء سه نقطه نرم کردن جامه و ماضی او اوثر باشد ایثار بهمزه فاء الفعل
بر گزیدن و ماضی او آثر باشد ایتار بتاء دو نقطه کمانه و تر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان ایغاد

کرم کردانیدن

گرم گردانیدن و بخشم آوردن و جوشانیدن و تمام ستانیدن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بخراج ایغار
گرانبار کردن بخشم و گرانبار شدن درخت ایجار دارو بگلو و دهن فرو کردن و بر سینه زدن ایسار
توانگر شدن و او مشتق است از یسار اعوار برهنه شدن عضوی از سوار چنانکه آن را زخم توان کرد و پدید
آمدن سوراخ در حصار چنانکه بدان توان در رفتن و پناه کردن ایجاد بسیار گردانیدن ایداد برانگیزانیدن
بر چیزی ایلاد بزرگ سن ایساد نیم خورد گذاشتن ایواس غلبه کردن بر کسی و سوگند راست کردن و قبول کردن
خدای تبارک و تعالی حج کسی را و در بیابان نشستن اقتراب بریدن و انداختن و دور کردن اجراس که شتر زبان
شکافتن تا شیر نخورد و نیز مر در نیزه زدن گذاشتن کسی را و بگذاشتن کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض را تاخیر کردن و دیر
ترسانیدن اخواد بخاء منقوط بر انداختن اذراد شیر و باران و بول فرو گذاشتن و پیوسته کردن بخشش اسرار
پنهان کردن و آشکار کردن و این از لغات الاضداد است و قول حق تبارک و تعالی واسروا
الندامة لما رأوا العذاب بهر دو معنی مفسر است ای اظهروا و اخفوها و بمعنی رسانیدن سخن بکسی
بسرایم آمده است اشهاد آشکار کردن و نسبت کردن کسی را بشر اصرار بر معصیت ایستادن اضرار
گزند رسانیدن و با او سنتی شدن زن و بر زن سر زن بردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن اسب لجام را و سخت
نمودن اطلاب تار کردن و بر کنار رفتن و در غیر محل پیدا شدن غضب و برانگیزانیدن اعراب با سرگین شدن جای
افراد گریزاندن و برگریزانیدن داشتن اقرار بقاف بزبان خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و بعطا
کسی را تمام خشنودی کردن و سرد کردن و روشن گردانیدن و ثابت شدن آبستنی شتر ماده امرار بگذرانیدن و سخت
تلخ شدن و سخت بتافتن ریسمان و تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد و سخن تلخ گفتن
من باب الافتعال ابتداد بدال غیر منقوط بسوی چیزی شتافتن ابتسار آبغوری کردن اشتری وقت
اشتها و ماده ابتکار نوباوه چیزی گرفتن و بامداد کردن و بامداد رفتن و شنفتن اول خطبه ابتهار زن بکسی بزنا
خواستن آلوده کردن بدعوی بد بدروغ کردن اتجار بازرگانی کردن و بدین معنی مشتق از تجارت و دار ظلوی
خود فرو بردن و علاج کردن و بدین دو معنی مشتق از وجر است اثغار دندان برآمدن شدن کودک و دندان
برآمدن کودک اثنار و اثار گشنه را واکشتن و کینه کشیدن اجتبار نیکو شدن حال اجتبار

جزو کشتن و جزو را شتر کشتی باشد اِجتِهاد بزرگ شدن حال و بزرگ شمردن کسی را و پاک کردن چاه اِحتِجار
بجز ساختن اِحتِضار حاضر آمدن و دویدن اسب و از بیابان بشهر و بده آمدن و از سفر بحضر آمدن و اکف
بسیار بیشتر خوردنی رسیدن اِحتِصاد جاه کندن اِحتِقار خوار شمردن اِحتِظار خطره کردن و خطره در کتاب
حامبتین است اِحتِکار نگاه داشتن غلا از برای روز سختی اِختِبار آزمودن اِختِصار کوتاه کردن
سخن و کوتاه ترین راه رفتن اِختِضار گیاه را در وقت سبزی درودن و بنوجوانی مردن اِختِمار مغفر
بر افکندن و بر آمدن آرد سرشته اِدّخار ذخیره کردن یعنی پس افکن کردن چیزی برای او مشتق از ذخر بذال منقوط
اِدّکار یاد آوردن و او در اصل اذدکار بوده است بذال منقوط اِشکار سخت باریدن باران و پر شیر شدن
پستان اِزدِجار باز استادن و باز داشتن اِنهِمار روان شدن آب اِزدِفار بر داشتن اِزدِهار
چیزی را نگهبانی کردن اِستِتار در پرده شدن اِستِغار بغین منقوط بسیار شدن عدد و مشکل شدن حساب
بر کسی و دور شدن در بیابان اِستِحار سحرگاه بجای رفتن و بانگ کردن خروس در سحر اِستِطار نوشتن
اِستِعار بعین غیر منقوط افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن و پیدا شدن گر در بن بغل و بن ران اشتر
اِشتِهار شهرت یافتن و شهرت دادن اِشتِبار دست بر زنخدان نهادن از غم و با کسی خلاف و نزاع
کردن اِصطِبار شکیبایی کردن اِضطِمار لاغر شدن اسب و در دل گرفتن اِظطِفار فیروزی یافتن اِعتِبار
عبرت گرفتن و قیاس کردن و براندیشه از پی چیزی رفتن و بکو شمردن اِعتِجار دستار بر سر بستن بی تحت الحنک
و معجر بر سر افکندن زن اِعتِذار عذر خواستن و بکارت دختر بردن اِعتِسار ستم بر کاری داشتن و
بمتخواری ستاندن و سوار شدن شتر را پیش از رام کردن و قرض از راه در وقت تنگی چیزی ستاندن اِعتِصار
فشردن و شیره گرفتن و پناه بچیزی بردن و باز داشتن و اندک اندک آب خوردن چون چیزی بحلق فرو ماند
تا آن فرو رود اِعتِقار ریش شدن پشت اسب اِعتِکار باز گشتن و بسیار شدن باران و در هم آمیخته
شدن تاریکی اِعتِمار عمره کردن و زیارت کردن و دستار بر سر بستن اِغتِفار آمرزیدن اِفتِخار نازیدن
اِفتِقار درویش شدن و محتاج شدن اِقتِدار توانا شدن و در دیگ چیزی ساختن اِقتِسار
ستم بر کاری داشتن اِقتِصار بر چیزی و استادن اِقتِفار از پی رفتن چیزی اِمتِخار بهترین چیزی

برگزیدن

برگزیدن اِنتِحار حریص نمودن و خود را کشتن اِنتِکار رنگ سرخ کردن ریش اِنتِثار پراکنده شدن
و برخاستن ابر و راه پیمیدن پی دست چار و اِنتِصار داد ستاندن اِنتِظار چشم داشتن اِنتِقار مهمانی کردن
یعنی بعضی را بدعوت خواندن و بعضی را گذاشتن و برگزیدن اِنتِبار بلند آوردن اِنتِهار منع کردن اِهتِصار
شکستن اِتِّزار گناه کردن و او مشتق از وزر است اِیتِسار و اِیتِشار شتر کشتن و اعضای آن را بخش
کردن و اینها مشتق از یسر اند اِنتِیاب آزمودن اِبتِکار بخشی کردن یعنی ذخیره کردن اِختِیار برگزیدن
اِشتِیار فربه شدن شتر و فرا رفتن انگبین از مشتار و مشتار جای عسل است که در آن انگبین کنند اِهتِوار
هلاک شدن اِقتِوار گرد بریدن اِمتِیار و اِمتِیاد کشیدن و خوردنی از جای آوردن برای عیال و یا برای فروختن
اِجتِرار کشیدن و نشخوار کردن شتر اِصطِعار تنگ شدن سم اِضطِرار بضاد منقوط بیچارگی گردانیدن
اِعتِوار تعرض کردن برای خیر و معروف اِغتِرار فریفته شدن و ناگه گرفتن اِفتِرار و انکار دیدن و دندان
آشکار کردن بخنده و غیر آن اِقتِرار خود را آب سرد شستن و آرام گرفتن آب منی در رحم و آنچه در پی
دیگ چسبیده باشد گرفتن و ناخورش کردن و فربه شدن اشتر اِنتِعار کسی را پیدا کردن تا نبهای خرما را کشش دهند
اِنتِجار مزد ستاندن اِئتِزار ازار پوشیدن یعنی شلوار پوشیدن و از بستن یعنی لنگوته اِئتِمار با یکدیگر مشورت
کردن و فرمان بردن من الانفعال اِنبِتار بریده شدن اِنبِهار نهر برافتادن و بهر یا بی نفس زدن باشد
اِنجِبار وابسته شدن شکستگی اِنجِحار در سوراخ رفتن اِنحِدار بر نشیب فرو رفتن اِنحِسار واشدن
ابر و غیر آن از چیزی و پیدا شدن اِنحِصار فشرده شدن و باز داشته شدن اِنتِشار آشفته شدن یعنی پلک چشم
در گردیده شدن اِنتِجار وازده شدن و باز داشته شدن اِنفِجار روان شدن خون و مثل آن اِنصِهار گداخته
شدن اِنعِصار فشرده شدن اِنعِفار خاک آلود شدن اِنعِقار ریش شدن اِنغِمار آب فرو شدن اِنفِجار
روان شدن آب و مثل آن اِنفِطار شکافته شدن اِنعِقار ریش شدن اِنغِمار آب فرو شدن اِنفِغار
دهن وا شدن و وا گشوده دهن شدن اِنقِدار باندازه شدن و گشودن اِنقِشار پوست باز شدن
اِنقِعار برکنده شدن اِنکِدار فرو ریخته شدن و بشتاب رفتن و نیک دویدن اِنکِسار شکسته شدن اِنهِمار
بزان شدن آب و مثل آن اِنصِیار میل کردن اِنهِیار از هم فرو ریخته شدن و ویران شدن اِنسِدار

فروگذاشتن و فرو گذاشته شدن موی و شتافتن انسغاف داشتن چیزی از چیزی انصفاف بهم پیچیده شدن
انجرار کشیده شدن و با حرکت جر شدن حرف اه انتجاد فرو گذاشته شدن موی و بپای رفتن من الاستفعال
استبشار شاد شدن استبصار بینادل شدن استیثفار دامن جامه از پس در هم پیچیدن و از میان
هر دو پای بدر بردن و از پس کمیان فرو بردن و هم در میان هر دو پای خود فرو بردن چاروا و سگ دم را کن استجمار
بسنگ استنجا کردن استحماد بستایش گرفتن کسی را استنجار بینی فرابوی داشتن تا دانسته شود که بوی از کجا می آید و گلم
دانستن که آمدنگاه باد کدام کراز کدام طرف می آید و در حدیث آمده است اذا اتی احدکم البول فلیستنجر النفس
ای فلیعلم النفس این مجراها فلا یستقبلها البلا یرد علیه البول استحجار سخت شدن گل چون سنگ
استحسار افسوس داشتن استحیاد کجا غیر منقوط مانده شدن استحضار حاضر آمدن خواستن و بحضور
آوردن و دوانیدن اسب استحفار فرو کندن چاه و جوی خواستن و بهنگام کندن آمدن جوی و چاه استحقار خوار
داشتن استخبار خبر خواستن و خبر گفتن استدبار از پس فرا رفتن و آخر کار را ملاحظه و اندیشه کردن و کار بکو
گرفتن استصغار خرد شمردن و خوار شمردن استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت قوی کردن استیتار
بلا آید بعکس آمدن اول استشعار در دل گرفتن و در خود گرفتن استعبار اشک فرو ریختن از چشم استعمار
آبادان کردن و آبادان کردن خواستن و زندگانی دادن دادن کقوله تبارک و تعالی هو انشاکم من الارض
واستعمرکم فیها استغفار آمرزش خواستن استقدار تقدیر کردن خواستن استفسار پرسیدن و تفسیر
خواستن استیذاذ بذال منقوط پلید شمردن و ناخوش شمردن استقصار کوتاه شمردن و مقصر شمردن استکبار
کردن کشتی کردن استکثار بسیار خواستن و بسیار نگاه نگاشتن و بسیار یافتن خیر و ثواب کقوله تبارک
و تعالی و لا تمنن تستکثر استمطار باران خواستن استنسار قوی شدن مرغ چون کرکس استنصار
یاری خواستن استنثار بر دن افشاندن از بینی آنچه در بینی باشد استنظار مهلت خواستن استنفار
رمیدن و رمانیدن و بر دن رفتن خواستن استنکار ناشناختن و ناخوش داشتن استنهار فراخ
و روان شدن آب چنانکه زمین را جوی کند استهتار حریص گردانیدن استیزار وزارت کردن
و وزارت خواستن استیعار درشت یافتن استیفار تمام ستاندن و بسیار ستاندن استکبار

در آشیان رفتن خواستن استیبار آسان شدن و آسان گرفتن استیثار برگزیدن استیجار مزد ستاندن
استیلاس بسیری دادن استیشار واپس رفتن استثمار مشورت کردن خواستن استجلاد شنیدن استجرار بجاء
غیر منقوط سخت شدن جنگ استیذار در بردن گوردن شیر از پستان و باران از ابر و دو از اسب برجستن بر دو
استینار پنهان شدن ماه استیقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن و سخت
دشمن گردانیدن کقولهم فلان بعید المستمر بفتح میم دوم یعنی قوی الخصومة من الافعلال احمرار
سرخ شدن اخضرار سبز شدن اصفرار زرد شدن اغبرار گرد آلود شدن ابیضرار سپید شدن چیزی
و سیاهی چشم سخت سیاه و سپیدی چشم سخت سفید شدن ازورار میل کردن و بکردیدن از چیزی اعورار
یکسو چشم شدن اقورار در هم کشیده شدن پوست و لاغر شدن من الافعیلال اقعیرار بیشتر شب
بگذشتن و دراز شدن شب احمیرار سرخ شدن اصحیرار درخشیدن ازویرار میل کردن و کردن
از چیزی اشمیرار گندم گون شدن اخضیرار سبز شدن اصفیرار زرد شدن من الافعیلال
اخضیضار سبز شدن من الافعلال اثفنجار ریخته شدن اسحنفار شتاب گذشتن و فراخ
شدن و فراخی نمودن در سخن اصعنفار پراکنده شدن اجخنفار بر آماهیدن از غضب و سخت غضب شدن
ادعنکار شتاب رو بطرفی کردن سیل اسحنطار دراز شدن و پهن شدن افعلال اسمغرار سخت
شدن و خشک شدن اندغرار پراکنده شدن انبطرار خود را بازیدن و پهن واشدن و کشیده شدن
و پهلو خفتن اسبکرار راست شدن و تمام بالا شدن جوان و به پهلو خفتن و کشیده شدن اسمقرار
واضمقرار سخت گرم شدن روز اشفنترار پراکنده شدن ازبئرار برپای خواستن و موی از تن روییده
شدن گیاه و موی ازمغرار درخشیدن و سخت غضب کردن اسجفرار سپید شدن و سفید نمودن سراب
در بیابان اسمدرار سست بینایی شدن اقذعرار واقذحرار مهیا شدن برای دشنام دادن و بدی
کردن اشمخرار بلند شدن اقشعرار موی از تن برخاستن از سرما یا از لرزه یا از ترس و قشعریره بر آوردن
پوست و قشعریره دانها و خراست که بر پوست اعضا پیدا شود و یا برخاستن موی از سرما یا از لرزه اقمطرار
پراکنده شدن و سخت شدن و فراهم آمدن امذقرار وا بریده شدن شیر و ماست و خون چنانکه آب جدا
باشد و خون یا شیر یا ماست جدا اکفهرار ترش روی شدن و برهم نشستن ابرو تیره رنگ شدن من

من غير المصادر اختر ستاره آمر کار و فرمان أمور جمع امر است بمعنی اول جمع امرست بمعنی دوم أمرّ
بتشدید راتلخ تر و رود ای کردران باشد من الصحاح أمور فرماینده آمر کار فرما و فرمانیده إمر بکسر الف عجب
و سخت أمر پادشاه و فرمان فرما أمار وقت و نشان آمّ بفتح میم تخفیف راه نشانها و راه بیابان و او جمع
امرة است أمّر بکسر همزه و تشدید میم با فتح مردنت رای و بزرگ خور دگوسفند أضغان داز بیت شترماده
إکبار آواز بلند شترماده أکسیر کیمیا أتحیی شخصی که بغارت کرفته باشد أسیر آکبیر دافرینش و همانس بضم همزه
با بهای سخت أتن مزدکار أجور جمع أجر تنور بن راسک بچکان و او جمع جرذست در راصل أجرؤ بوده است
أجین مزدور راجاد بلم أجلاج جمع أجر بتشدید را وأجور خشت پخته إفخر کیاهی است که بزبان کیل
استون گویند أثماد زم قبر ایست از قبایل بنی سبا أثر قضیب مرد آثر و أثور و آثار جمع وأثر باد شمال را
هم گویند أثر بتشدید را اینکه سخت إثر بکسر همزه باد شمال و باد کرم أشفار کنارهای پلک چشم و کنارهای هر چه
باشد أشعار نظمها و مویها أشعر شاعرتر و داناتر و نام قبیله از قبایل یمن سیاه موی که در اکر دسم چارو واکر
بون او پر موی باشد أشاعر کسانی که بون ایشان پرموی باشد وأشاعر النسا در جوانب فرج تا او را گویند
أنرداد کهنها أخیار نیکان و نیکوکاران و او جمع خیر و خیّر هر دو باشد أبرار نیکوکاران أسرار نهانیها
و خطهای که بر دست کف باشد أشرار بدان و آن جمع شر و شریر است بفتح شین أشیر حبه و روغن
تازه أثر رد و نشان سنت پیغمبر علیه الصلوة والسلام آثار جمع أثیر بالا و دوست و چاروای
که از سم او نشانی بزرگ بر زمین افتد أثر بفتح همزه و ضم ثا اگر خود را بر اقران و یاران برگزیدن
خواهد بافعال و صفات حسنه أثر سیکون تا گوهر شمشیر أثر نشان جراحت که بعد از خوش شدن مانده باشد و گوهر شمشیر
أنداد کردنها أحرار آزادان أشجار درختان أوزار گناهها و سلاحها و بارها که بر پشت دارند أشبار
وجبها أسفار سفرها و سفیدای روز و کتابها بدو معنی اول جمع سفر است و بمعنی اخیر جمع سفر بکسر سین أبصار
بیناییها و دیدها أنظار دیدها أنوار روشنیها و شکوفها بمعنی اول نور است بضم نون و بمعنی دوم جمع
نور است بفتح نون همچو او وارجع دو را أظفار و أظفور و أظافیر ناخنها و أظفار بمعنی گنهای
بزرگ که در جاهای افتد و سنار او خرد هم آمده است أنصار یاری کنندگان و او جمع نصیر است أوتار
جوبها أوتاد زههای کمان و طاقها بمعنی اول جمع وتر است بفتح تا و و بمعنی دوم جمع وتر بکسر واو و سکون

تا أقطار و أقتار کنارها أطوار کرّات و مرّات و نوعها و طادحاجتها أکابیر بزرگان أکوار
بالانهای اشتران و او جمع کور است أصابع خردان أسارير خطها که بر پیشانی می باشد و او جمع اسرار است
إسار دوال و بند اشتر و أشر و أشور تیز دندان أشر بفتح همزه و کسر شین سخت شادی و خرمی کننده
إطار چوبی که گرد و بر وزن گرفته اند و گرداگرد چیزی که گرد فرو گرفته باشند چیزی را إطر گناه أحلاس أشتار
پرده ها أثمار میوه ها أسحار بامدادها دشتهای جانوران أساطير افسانها و سخنهای باطل و نوشتهای
خطها و او جمع اسطوره و أسطار است بدو معنی اول و جمع اسطار است بدو معنی اخیر و اسطار جمع
سطرست أسآر نیم خوردها و او جمع سؤر است أسوار بفتح الف باروها و او جمع سورات است أسوار
بکسر الف سوار دست و برنجن أساور جمع کقوله تبارک و تعالى يحلون فيها من أساور
من ذهب أسوار بضم الف هم سوار را گویند یعنی فارس أشارب بشین منقوط پارهای
گوشت قاق و جزهای که خشک بنهند و در آفتاب خشک کنند أشعار افسانها أشعار منزلها أحبار
مدارها و نشانها و صورتها و دانایان أخطار تهلکها و قدرها و منزلتها أبقور من الدستور أصرّ
بتشدید را سختیها و او جمع فرست إبار کشن درخت خرما أبؤس و أبآس و آبار جاهها اثنار
بکسر اول چهار عدد و از هر چه باشد و چهار مثقال نیم أساتين جمع أداس کرمی آتش و کرمی آفتاب و کرمی تنگی
أشفار کنارهای پلک چشم و کنارهای هر چه باشد و او جمع شفر و شفرت است إبكار بکسر همزه بامداد و أبكار
بفتح همزه دختران بکر و یکبار بزدگان کقوله علیه الصلوة والسلام كانت ضربات علي أبكاراً
اذا اعتلى قدّ و اذا اعترض قطّ أعصار گردباد و آن باد سخت است و گرد و غبار را برانگیزاند بهوا
برد مانند دودی که راست بسوی آسمان رود و بادی که ابر برانگیزد با رعد و برق أمطار بارانها أبتر دم
بریده و دنبال بریده و بی فرزند شده أنجر لنگر أنجر تخص برآمده ناف أنجر کنده دهن أنجر دریا أنظر
الأكلب بالأثنين او پیش آمده باشد الأكلب بالأثنين او بزرگ تر باشد أكار جاهها و او جمع اكره
است أكار جاه کن أيسر جانب چپ و آسان تر أشهر ماهها و مراد با شهر معلومات که در
قرآنست شوال است و ذوالقعده و ده روز اول ذی الحجه أزر قوت و پشت و تهیگاه میان
إزار زن و شلوار و لنگوته و فوطه أزرار جمع أخزر مرد کج چشم و مرد تنگ چشم و خورد خشم أعزل

مرد تنگ موی و زمین اندک گیاه اَنجَحُ مرد سرخ چشم و گروهی که موضع او کل خالص باشد اَسمَرُ گندم گون اَذفَرُ تیز بوی
اَبنَسُ وَابابَانُ دارو اگر در وی طعم میکند اَصنابیع رستها و نامه و کتابها و بر سر هم چیده اَشتَرُ اگر پلک چشم
او باز گرده باشد اَظلَفُ دراز اخن اَقرَنُ قو زپشتی که بر پشتش گره بزرگ باشد اَبجَحُ مرد بزرگ شکم و همیان
برابر چیزی داغیر بزرگ دسطر و مردسطر فربه اَمذَنُ بدال غیر منقوط بزرگ شکم اَمذَرُ بذال منقوط مرد پر خلاف
کننده اَغصَرُ نام شخصی اَعقَضُ پوشاننده تر اَغبَرُ خاک رنگ اَقذَرُ مرد کوتاه و اسبی که پا از دست گذارد در
رفتار اَقشَرُ مرد سخت سرخ اَشقَرُ آدمی سرخ روشن و اشتر سخت سرخ و اسب بور اَکدَرُ تیره رنگ اَصفَرُ
تهی تر و زرد تر و سیاه تر و راهم گویند و اسب زرد و بنو الاصفر رومیان را گویند اَغمَرُ پلنگ رنگ اَقمَرُ نام
موضعی اَحمَرُ سرخ و عجم کقوله علیه الصلواة والسلام بُعِثتُ الی الاسود والاحمر الی العرب والعجم
و موت احمر عبارت از مرگ سخت اَخضَرُ سبز و سیاه را گویند و چارپای دیزه و آدمی گندم گون اَمعَرُ
مرد اندک موی و زمین اندک گیاه اَکبَرُ شتر بسیار گوشت اَحوَرُ نیکو چشم و اگر سیاهی چشم سخت سیاه
و سفیدی چشم سخت سفید باشد و کوکبی که آنرا مشتری گویند و عقل اَقمَرُ سفید و اگر چشمش خیره شده باشد
از دیدن برف اَعوَرُ یک چشم و فاسد و از مطلوب و حاجت باز مانده اَشوَرُ آرزومند و قوزپشت و میل کرده
اَسَرُ استشندید را میان تهی و اگر نافش را علتی رسیده باشد اَبهَرُ خانه کمان و رگ دل که بر پشت پیوسته
است اَبحُرُ رختها و متاعها و خانه زاد و جمع ابره است اَباهِرُ برای مرغان اجماد سور اخها اَبغَرُ اگر
در آفتاب چیزی نبیند یعنی روز کور اَعَرُّ اشتر بی کوهان اَغبَرُ بغین منقوط سفید و اسب سفید پیشانی
را هم گویند مرد بزرگوار اَضبَارُ جانبهای انا و ابرهای سفید و سر آتا یعنی آخیر مفرد باشد و بعضی هم آمده
است اَضمَارُ سرانا اَزهَرُ روشن و روشنی کننده و ماه و سفید و گاو نر وحشی از نهار و از اهمر
شکوفها اَعذَارُ طعام عروسی ختنه اَعسَرُ اگر بدست چپ کار کند آدَرُ دبه خایه اَنوَرُ روشن تر
اَضَرُّ زیان کار تر آنکه ناشناسنده تر و ناشایسته و ناخوش تر اَحَرُّ گرم تر اَبَرُّ نیکو کار تر اَبَرُ بکسر همزه نیشها
و سوزنها واو جمع ابره است آخَرُ دیگر اُخَرُ و اُخَرُ پسین و آخر یعنی پس هم آمده است اَبصَرُ بینی
و او فعل امر است و قول حق تبارک و تعالی ابصر به واسمع یعنی عجب چیز است که پیدا کرداننده
است او را و شنوا کرداننده است اَظفَارُ بوزن افعال ناخنها و او جمع ظفر است اِیغَارُ ضمان خراج

ابنی

زمین اصبار وَالیضَارُ حشیش ریسمان کوتاهی که در شیب الاچق و خیمه میخ بندند اَضِرُّ جمع اضارات
اَیاصِرُ جمع ایصر است اَصِیرُ نزدیک شده اِصرٌ عهد و بار و گناه و بعضی دوم است قول حق تبارک و تعالی
وَلَا تَحمِل عَلَینَا اِصرًا کَمَا حَمَلتَهُ عَلَی الَّذِینَ مِن قَبلِنَا اَنبَارُ خلقها و انبارها عهدها و بسیار که یکجا جمع شده باشد
و نام شهری اَثرُ دشمشیر خورد اَمعَرُ بغین منقوط سرخ پوست و اسب بور اَنذَرُ خرمنگاه یعنی جایی که غله
در وی خرد کنند اَنادِرُ جمع و انذر نام شهری است در شام اِنجِبَارُ گیاهی است اَدبَارُ پسها و پس
آینده ها و قفاها و مراد بقول حق تبارک و تعالی اَدبَارَ السُّجُودِ دو رکعت نماز سنت است
بعد از نماز شام و مراد باد بار النجوم دو رکعت سنت است که بعد از نماز فرض صبح گذارند اَباعِرُ
جمع بعیر است باب الفرع الثالث من مصدر الثلاثی المجرد اَثرٌ فراهم آوردن و گناه و دلالت
کردن و آمیختن آزیب آواز کردن رعد و آواز کردن جوش دیگ اَبوزُ دویدن و برجستن اَزرٌ ساد کردن
خود را در هم کشیدن و فراهم آمدن و در آمدن در چیزی کرفتن بخل و پناه بردن و سر رشدن شب
و ثابت شدن من الافعال اِبوَارُ بیرون آوردن اِجهَارُ شتاب نمودن بکشتن مجروح و خسته اِحرَارُ
استوار کردن و جمع کردن اِرکَازُ بگنج و کان رسیدن اِنجَازُ عاجز کردن و عاجز یافتن و از پیش رفتن
و درگذشتن از عذاب و غیر آن اَفرَازُ جدا کردن و نزدیک افتادن شکار کسی را اِنشَازُ ثابت گردانیدم
کردن اِمعَازُ خداوند بز بسیار شدن اِنجَازُ راست کردن وعده اِنشَازُ از جایی برداشتن
و استخوانها را بجای خود نهادن و بعضی را بعضی ترکیب کردن اِنغَازُ تیر بر سر تاختن تا غن انگشت
گردانیدن و بر جهانیدن اِیجَازُ کوتاه کردن سخن اِیعَازُ اشارت کردن و فرمان دادن اِعوَازُ
درویش شدن و محتاج و محتاج گردانیدن و او متعدی و لازم آمده است اِجزَازُ کشت را
درو بدن فرمودن و بجد بریدن آمدن پشم اِهزَازُ جنبانیدن و سبک داشتن و بتر سانیدن
اِنزَازُ آب زایل شدن زمین بآبی که جاری نشود اِضرَازُ بضاد منقوط و زاء منقوطتین
لجام گزیدن اسب اِعزَازُ عزیز کردن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ پستان گوسفند و اشتر
دو شخوار آبستن شدن و در غزار واقع شدن یعنی در زمین سخت واقع شدن من الافتعال
اِحتِجَازُ بحجاز رفتن و فوطه و شلوار بر میان بستن اِحتِفَازُ فراهم آوردن فراهم آمدن

دخود را فراهم گرفتن و بر سر پای نشستن و جنبیدن برای برخاستن و بمعنی اول است قول نبی علیه الصلوة
والسلام اذا صلت المرأة فلتحتفز احتکاز کوشکان بر زمین نهادن و بران تکیه کردن اقتراز
رسیدن بچیزی اختراز از چیزی بر پرهیزیدن اختباز نان پختن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن و ازائی
شعر گفتن ارتماز پریشان حال بودن از زخم و طپیدن از زخم اعتناز بیکسو شدن اغتماز کسی را
بر کار عیب و طعن کردن اغتیاز رفتن کسی نزدیک اکتناز آکنده شدن انتحواز بغز و تن
بگوشت و خوشه بداز و جمع شدن و پر شدن یعنی مملو شدن انتهاز فرصت یافتن غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن اجتیاز بجیم درودن کشت و بریدن پشم اختزاز بحاء غیر منقوط بریدن
ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیل شدن اعتزاز عزیز شدن اغتزاز بغین منقوط
خاص شدن اهتزاز جنبیدن من الانفعال انحیاز واداشته شدن بیکجا رفتن انخباز
بگرویدن از چیزی انتهاز جدا شدن انملاز رهیدن من الاستفعال استنجاز حاجت
روا کردن خواستن استیفاز بر سر پا نشستن استجزاز بجد و رسیدن کشت استفزاز سبک
گردانیدن و سبک داشتن و لغزانیدن افعیلال اشمئزاز در هم گرفته شدن و رمیدن افعلال
احجیاز جمع شدن و انبوه و غلبه شدن افعنفاز بر سر پا نشستن من غیر المصادر ارز
وارزن بسته بدزا و ارز و ارز بتخفیف ارز ارزه نا بحیل آقیز مرغ آبی که بزبان گیل
اکرا بیکا خوانند و مرد جست آرز جز شتری که ران او بایش لرزد در وقت برخاستن اغز بزرگ
سرون احص آلغز حنک اعلی و اسفل بهم نهاده سخن گوید آگواز کوزها افریز براء غیر منقوط بعد
الفا سوراخ دیوار کذا سمعنا اباز و ابوز بر جهنده ارز درختها و صنوبر و او جمع ارزت
ابواز بازان و او جمع بانات اشکز جانوری است دریائی اعز عزیزتر و بمعنی عزیز هم آمده
کذا فی الصحاح اوفاز شتاب و سفر و شتابها و بمعنی اخیر جمع وفز است امغوز بزور و
آنجوان امغز زمین سخت انجاز نیچها و سرونها و دنبالها انباز لقبها ابزیز برگ
خرد و گرزه باب الالف مع السین من الثلاثی المجرد ابس با کسی درشتی کردن و شکستن
و خوار کردن الس خیانت کردن و شوریده شدن عقل و دیوانه شدن انس و انس خو گر شدن

وآرام

وآرام گرفته دل شدن و شاد شدن آوس چیزی بخشیدن و عوض دادن از چیزی ایس ناامید شدن ناامس
گوسفند راندن و گفتن ابتئاس من مصدر الافعال ابلاس ناامید شدن و شکسته شدن و بر یدجت
شدن و عکس شدن انتعاس بچت کردن و بروی در افکندن اجراس آواز کردن پر مرغ در وقت [illegible]
و آواز کردن منقار مرغ در وقت چیز خوردن و آواز کردن زنبور و آواز نرم کردن بهر چیزی و آواز چیزی و شنفتن
و راندن شتر بنغمه و نوش اخلاس نشاندن احباس وقف کردن و در بند نگاه داشتن و در جای بستن آب
برای راه خدا اخلاس بحاء غیر منقوط و ایم باران خورده بارانیدن و پلاس بر پشت ستور انداختن اخلاس
یک دم بجای استادن اخراس گنگ و لال کردن اهلاس سست خندیدن و بر سخن گفتن اخلاس
آمیخته شدن اخماس پنج شدن اخناس واپس بردن و واپس داشتن و واپس استادن واو متعدی
و لازم آمده است اسداس شش شدن و دندان انداختن شتر در سال ششم اشماس آفتاب شدن
روز اعراس داماد شدن و عروس بردن مرد افلاس بکدست شدن اقباس آتش کسی دادن و علم آموزانیدن
اقماس آب فرو بردن اخفاس و دست کردانیدن شراب کسی را انتحاس غیبت کسی کردن
اضراس بی آرام کردن اتعاس توانگر و بی نیاز شدن و پر گفتن الحاس و بدن و روییدن زمین کیاه را
الباس جامه پوشانیدن ارکاس سر نگون کردن و سر نگون باز گردانیدن و از ینجاست قول حق تبارک
وتعالی والله ارکسهم بما کسبوا یعنی تبارک و تعالی باز گردانید ایشان را بسوی الحکم که ده بودند
از کفر افراس رسیدن او جرخ الکنی بجرای خود آوردن و از بجریها انداختن انجاس پلید کردن انقاس
بچیزی راغب کردن و کسی او بر گزیده و نفیس شدن ایجاس در دل گرفتن ترس و اندیشه و غیر آن کقوله تبارک
وتعالی فاوجس فی نفسه خیفة ایواس [illegible] شدن برگ درخت احساس دیدن و یافتن و دانستن
و پالیدن راست کردن ایداس کیاه رویانیدن زمین اخساس کسی و زبون کردانیدن و یافتن دکار
زبون کردن املاس بسودن داشتن چیزی را ایناس خو گر ساختن و دانستن و شنفتن و دیدن
و شاد کردن ایئاس ناامید کردانیدن ابتلاس راندن اشتر ماده را در حین [illegible] و لیس گفتن
با شیر فرو گرار و من مصدر الافتعال احتباس واداشتن و واداشته شدن و در زندان کردن
احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند دزدیدن اختلاس بودن ارتجاس

بانگ کردن ابر یعنی آواز رعد کردن اغتماس آب فرو رفتن افتراس کردن شکستن و کشتن اقتباس
فرا گرفتن نور و علم و آتش التباس پوشیده شدن و آشفته شدن کار ارتیاس بر گوشت شدن تن و پر
شدن خوشه و مثل آن امتلاس بوده عقل شدن امتراس ستیزه کردن و خود را بچیزی خاریدن التماس
درخواستن انتکاس سرنگون شدن انتهاس گوشت بدندان گرفتن اجتیاس جستجوی خبر کردن و در
میان سرا گردیدن برای غارت اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اغتباس شب گردیدن برای پاییدن
دزد بکار احتیاس سودن ابتیاس روش شدن ابتئاس بهمزه عین اندوهگین شدن و سخت
شدن در جنگ من الانفعال انبجاس بیرون آمدن آب انطماس ناپدید شدن انغماس و انقماس
بآب فرو رفتن انکواس بر روی در افتادن شدن و بر روی در افتاده بر چیزی رفتن اغلاس همواره شدن
خرمن انقیاس [illegible] شدن بر قیاس راندن انساس پنهان شدن من الاستفعال استخساس خسیس
و ناکس شمردن انتخلاس بخاء منقوط پوشیدن گیاه زمین را استفواس خمیده شدن بر ماندگان از
غایت پیری استیناس خو کردن استیاس نا امید شدن من الافعلال احلیاس و ادلباس
سیاه سرخ شدن اربیاس ضعیف شدن کار و رفتن از جای بجای و پراکنده شدن من الافعلال
اقعنساس واپس رفتن و سخت شدن و در رفتن پشت و بیرون آمده سینه شدن من الافعلال
املیساس همواره شدن من الافعلال اعفنقاس بدخلق شدن اخرنفاس خاموش شدن اغرنکاس
جمع شدن اعلنکاس سخت سیاه شدن من غیر المصادر امس دی و اوشل دیگر بر هم می باشد از وقت
نزدیک کقوله تبارک و تعالی کان لم تغن بالامس یعنی بالوقت القریب اساس و اس
و اسس بنیان عمارت اساس جمع اسس است اسس جمع اساس است آساس جمع اسس
می باشد اس و اس روی زمانه و برگزینی و پیش [illegible] از ارتیس بتشدید را بر ذکر اراتیس جمع [illegible]
اناس روی زمانه اناس و انیس و انس آدمیان و انس و رون چیز بر باهم گویند انس بضم الف نفس
شخص یعنی افراس اسبان امراس رسنها اقواس کمانها اجناس گونها انفاس دمها اخمس
جای سخت و مرد سخت دین و مرد دلیر انیس بمعنی همدم اخرس لال شیر غلیظ احلس چیزی
سیاه و سرخ اخنس آنکه بینی او واپس جسته باشد املس همواره و چیزی که با او چیزی دیگر متعلق نشده باشد

و چیزی درشت پشت املیس بیابان بی گیاه امالیس جمع املس ساده و گرگ دیزه و هر چه خاکستر
و هر چه دیزه رنگ باشد و جامه کهنه و انجوانی سگ را هم گویند کقولهم [illegible] اطلس اغبس گرگ دیزه
و چیزی خاکستر رنگ و اسب سمند افطس مرد پهن بینی آنس فعل ماضی است یعنی خو گرفت و دید و دانست
و شنفت اخنس همیشه و زمان و چیزی از طعام اقعس آنکه پشتش در شده باشد و سینه بیرون آمده اکس
خرد دندان ادموس شب تاریک ادوس آنکه چشمش تاریکی کند از برای علتی اشوس شجاع و آنکه بگوشه
چشم نگرد الیس دلیر و شتری که همه بار کشد ابلیس شیطان آس درخت مورد و بقیه خاکستر که در جای مانده باشد
و بقیه عسل که در جای مگس انگبین باشد و نشانها و عمارت ادیس و ادیس نام گرگ و ادس نام شخصی هم باشد
الوس چراغ ادبس آنچه رنگش سرخ باشد اکلس گرگ چار رنگ و چیزی که بر رنگ چار باشد و او مشتق
از کلس است اکیاس زیرکان و او جمع کیس است اقدس اخس زبون تر انحس بدبخت تر نامبارک تر املس
خشک تر احوس دلیر اقعس نام کوهی است و اسب چالاک و مردی که پشتش در رفته باشد و سینه اش
بیرون آمده و شب دراز و مردار جند ابوس شکنجها و درشتیها و بمعنی جمع بوس است و بمعنی مفرد هم
آمده است یعنی سختی و بدحالی کقولهم فی المثل عسی الغویر ابؤسا اکبس بزرگ سر و آنکه پشتش
پیش آمده باشد و پیش نیش اندرون رفته بمعنی اول مشتق از کیاس است و بمعنی دوم مشتق از کبس العس
آنکه لبش چنان سرخ باشد که بسیاهی زند باب الغین مع الشین من الثلاثی المجرد آشاش شادی کردن
من الافعال ابهاش برای گریه ساخته شدن احماش آتش بسیار افروختن و خشم آوردن ادهاش حیران کردن
ارعاش لرزانیدن انکاش سر بالستیان شتر را تمام ستدن افراش تعارف بدگویی کردن و باکسی در افتادن و بدی
اعطاش تشنه گردانیدن اغطاش بغین منقوط تاریک کردن و تاریک شدن شب و او متعدی و لازم است افحاش
ناسزا گفتن افراش بفا باز ایستادن و قیمت کسی کردن و گستردن امحاش سوزانیدن انفاش شب بچرا گذاشتن
گوسفند و اسب بی شبان ایباش [illegible] ایحاش رمانیدن و خالی یافتن جای و غمگین کردن و ناخوش کردن
و بی توشه شدن و گرسنه شدن ایخاش بخاء منقوط زبون شدن اجتاش [illegible] کردن و خود کردن و شل [illegible]
و ارشاش خون و باران [illegible] ارشاش بمعنی خون چکانیدن و اشک چکانیدن آمده است احشاش خشک شدن
و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن اعشاش ایذا کردن بمردم بفرود آمدن بمنزلی که پیش تر ایشان فرود آمده باشند

من الافتعال احتماش خشم گرفتن وجنگ کردن اختراش همدیگر را خراشیدن ارتعاش لرزیدن ارتعاش
دست بدست کوفتن اب چنانکه خون برآید افتراش ذراع دست بر زمین نهادن وجماع کردن وگستردن
زبان بسخن گویی وگسترده شدن چیزی امتحاش سوخته شدن انتعاش بلند شدن ونیکو شدن حال وبرخاستن
انتقاش صورت بسته شدن چیزی وخار از تن بیرون کردن ودست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاری که در دست
او باشد بیفتد انتفاش شب چراگاه گذاشتن چارپایان شبان وموی از تن برخاسته شدن اهتماش بهم در رفتن
وآهسته رفتن امتراش ربودن وستاندن احتواش درهم رمانیدن صید وگرد فرو گرفتن جانبهای کسی را
یا چیز را ارتیاش نیکو شدن حال انتیاش ستاندن انتعاش والبی استاده شدن اعتیاش خوردنی
اندک از جای آوردن برای عیال یا برای فروختن وکاشیانه گرفتن مرغ من الانفعال انکماش شتافتن
وچالاک شدن انحیاش رمیدن شدن انفحاش سست شدن وکاهل وکار امیده شدن ورم شدن
جراحت وبیرون آمدن باد از خیک وغیر آن من الاستفعال استحماش سخت خشمناک شدن استیحاش
دژم وناخوش شدن وغمگین شدن ورمیدن استغشاش خاین وناراست شدن من باب الافعلال
احرنفاش بحاء غیر منقوط برای شر وغضب ساخته شدن افعلول اطرغشاش از بیماری بر شدن من
غیر المصادر المرتوش کر الرتش دیت جراحت احبوش واحابیش جماعت آدمیان که از
قبایل متفرقه باشند احرش نیم کوفته سطبر تر احرش بحاء غیر منقوط سوسمار ودینار درشت وهر چه پوست
او درشت باشد نه نرم اوباش واوخاش مردم فرومایه وناکس اخناش نگارها امرغ ومار را الاخفش
خرش اخفش روزکور وتنگ شده چشم اعمش مرد آب ریزنده چشم وضعیف بینایی اعطش
بغین منقوط او کر چشمش تاریکی کند برای علتی اجتش مرد بلند آواز احش باریک ساق اوقش یعنی
او وقش است یعنی اگر چشمش تاریکی کند باب الالف مع الصاد من الثلاثی المجرد احص شدن
من الافتعال اتراص استوار کردن اخلاص پاک خالص کردن وروغن را پاک کردن ویاکسی
دوستی بی ریا داشتن وعبارت بی ریا کردن ودینبایی ریا داشتن ارخاص ارزان کردن ارقاص
برجهانیدن اشخاص بیرون کسی را یا چیزی را از جایی بجای فرستادن وهنگام رفتن شدن وغیبت
کسی کردن افراص فرصت نگاه داشتن کاری اقراص بقاف بر انگشتان شستن چیز را انشاص

برخزانیدن

برخزانیدن انفاص لخط لحفظ بول بحیّن گوسفند وبسیار کردن چیزی امتاص بیرون آوردن روده وبخش
آوردن ناف ادغاص کشتن سر کسی را اقلاص فربه شدن شتر در تابستان وکوهان شتر پیدا شدن
وکوهان پدید آوردن اشتر اقعاص در حال کشتن چیزی را املاص بچه انداختن زن بحیلت ا
انشاص اندک شیر شدن اشتر اغصاص در گلو گیرانیدن اقصاص گیاه قصیلعه روانیدن زمین
وکشنده را واکشتن وزنده را وازدن وآبستن شدن گوسفند واب وشل آن وبمرگ نزدیک کردن شدن
از بسیار زدن ونزدیک شدن مرگ امضاص کسی را بر مکیدن داشتن احصاص نصیب کسی دادن
من الافتعال ارتخاص ارزان خریدن ارتعاص پیچیدن مار بر خود وقتی که زخم خورده باشد وجنبیدن
اقتحاص واکاویدن وواپرسیدن افتراص وقت چیزی چشم داشتن وفرصت غنیمت شمردن اقتناص
شکار کردن وکسب کردن انتقاص کم کردن وکم شدن اعتیاص دشوار شدن وبیطاقت شدن آب
مادیان وشتر ماده از جا ایغر ارتعاص گران شدن نرخ اختصاص قصه گفتن واز پی رفتن وقصاص
ستاندن اختصاص خاص گردانیدن بچیزی وبرگزیدن وبرگزیده شدن من الدستور اقتصاص قصه گفتن
واز پی رفتن وقصاص ستاندن اغتصاص غصه خوردن امتصاص مکیدن من باب الانفعال
انحیاص فرو نشستن آماده انخصاص فرو ریختن موی انملاص رمیدن اندلاص افتادن اندیاص
بیرون کشیده شدن چیزی از دست کسی وبرانگیخته شدن بیدی انقیاص از بن وبیخ برکنده شدن وافتاده
شدن من الاستفعال استخلاص ماندن خواستن وبرای خود خالص کردن چیز را استرخاص
ارزان شمردن وارزان خریدن استنقاص کم کردن خواستن استقصاص قصاص دادن خواستن
من غیر المصادر احصّ شوم ونامبارک واندک موی واگر مویش ریزیده باشد اخمص میان کف
پای که بر زمین نیاید ویک میان ابرص واقص پس من المصادر وابرص قرص ماه راهم
گویند من الجمع وسام ابرص سوسمار باشد من الدستور سامّا ابرص سوام ابرص جمع اعقص
جوانی که سر وریش بر پس گوش پیچیده باشد اوقص کوتاه گردن احوص تنگ گوشه چشم ونام شخصی وجمع
او حوص آید احاوص که ایشان را مسمی اند باحوص وفرزندان که کسی است باحوص اخوص بخاء منقوط
اگر چشم او در مغاک افتاده باشد اشخاص شخص اخصاص خانهای دو جمع خص است اص

بن وبیخ اَصیص ازه وشکسته خم وکوزه یعنی خم شکسته وکوزه نیم شکسته که از اکل رکنند ودر دریا مین کارند اَصُوص شتر
اَدْمَص اندک موی وباریک دنبال ابرو اجاص آلو لُغُوص آشیانه مرغی که از اقطاه کویند اَفاحیص جمع افلیص
رفتار شتاب وجست ارمَص وَاَلمَص اگر دندانها او بهم پوسیده باشد والمص متقارب الکین راهم کویند
یعنی اگر دندانها هرد و کوش دو دوش او بهم نزدیک باشد انقص کمتر وعینا کتر امغاص بغین منقوطه شتران
بر کزیده **باب الالف مع الضاد من الثلاثی المجرد** انبض برج دست اشتر بابر بازوی دستش بستن
تا دست از زمین بردارد ومنقبض شدن رکی که آنرا انسا کویند انیض متغیر شدن کوشت الیض یعنی صیروره
ورجوع است یعنی کشتن وبکشتن ارض بفتح راتباه شدن جراحت بریم ویاک شدن ارض بسکون را
چوب را خوردن ارضه وآن جانوری است که بزبان کیل آنرا ... کویند **من باب الافعال** انغاض دشمن
داشتن اجراض خیو در کلو کرانیدن اجهاض دور کردن وشتابانیدن وبچه افکندن اشتر اجراض بیمار وفا...
ولاغر کردانیدن عشق کسی را ادحاض باطل کردن حجت وغیرآن وبلغزانیدن ومقهور کردن وقرعه برافتا...
کردانیدن ارناض خرابانیدن جهارپای وبخت تابش کردن آفتاب وسیراب کردانیدن ارکاض
بچه در شکم اسب ارماض سوزانیدن ریک کرم چیزرا وسوزانیدن دروانده وغضب کسی را احباض
تیر از چیزی دور کذرانیدن وباطل کردن حق کسی را وآب چاه کشیدن چندانکه در وهیچ آب نماند اقباض
وسخ چیزی ساختن اعراض روی از چیزی کردانیدن وآشکار شدن وبطول عرض زمین رفتن وبچه
پهن زادن وپهن کردن وخایه بزکندن اغراض تکدل کردن وتنک برشتر بستن اغماض پلک
چشم فراهم کرفتن وآسان کرفتن در معاملت وباریک کردن دم شمشیر افراض بحد زکوه رسیدن مال
اقراض وام دادن امحاض خالص کردن یعنی ناآمیخته بر غیری کردن امراض بیمار کردن ونزدیک
شدن فکر بصواب وآفت بمال رسید وآفت رسیده مال شدن مال کسی انباض کمان را باره کشیدن
ورها کردن تا آواز زه برآید انغاض کران کردن نابو زن وبانک کردن جوزه وزاغ وبچه شتر انغاض
جنبانیدن کقوله تبارک وتعالی فسینغضون الیک رؤسهم انقاض بچه زادن شتر دیر
توشه دیر مال شدن انهاض برانکیختن وبرخیزانیدن ایفاض شتابانیدن ودشت پیمودن کقوله
تبارک وتعالی کانهم الی نصب یوفضون ایماض نرم جستن برق ودزدیده نکرستن

زدن

زدن بکسی ارتضاض سطبر وفربه شدن شتر وغلیظ شدن شیر ومثل آن اقتضاض درشت کردن وخوابگاه ودرشت
شدن اعتضاض بشمشیر زدن کسی را ودرخت عضض خوردن اشتر وبکزانیدن وببیا ردرخت عضض شدن
زمین امضاض سوزانیدن اندوه وخشم ویا عشق کسی را وبدرد آوردن ابراض بعلت زکام مبتلا
کردانیدن انیاض نیم پخته ونیم بریان کردن **من باب الافتعال** اختفاض زن را ختنه کردن ارتکاض
جنبیدن بچه در شکم مادر وجنبیدن هرچه باشد ارتماض سوخته شدن از درد واندوه وتباه شدن جگر وغیر آن اعتراض
پیش آمدن مرکسی را ودرمیان آمدن وحایل شدن چیزی را وبرکسی درآمدن در چیزی اغتماض برهم آمدن
چشم افتراض فریضه کردن واقتراض قرض ستاندن امتحاض شیر خالص خوردن امتعاض خشم کرفتن
انتفاض افشانده شدن انتقاض شکسته شدن عهد وغیرآن وویران شدن بنا وجای وباز شدن ریسمان
از تاب انتهاض برخاستن اختیاض کلاه خود بر سر نهادن ارتیاض ستم کشیدن برای تعلیم کرفتن
وریاضت پذیرفتن اعتیاض عوض ستاندن اهتیاض شکستن استخوان بعد از وابستن آن اقتضاض
بکارت دختر بردن اهتضاض شکستن امتضاض سوخته کردن اندوه وعشق وخشم کسی را وبدرد
آوردن **من الانفعال** انخفاض پاکیزه شدن وبآخر رسیدن مدت انقیاض ویران شدن وشکافته
شدن وشکسته شدن انفضاض شکسته شدن وپراکنده شدن انقضاض افتادن بنا وبناد شدن
وفرود آمدن مرغ از هوا ورفتن ستاره انهضاض افتادن شکسته شدن انغماض وانغضاض فراهم
کرفته شدن پلک چشم **من الاستفعال** استعراض بکشتن وهرچه پیش آید بخشش کردن وعوض کردن
خواستن وهرچه باید درخواستن از کسی استقراض وام خواستن استنهاض برخواستن خواهش
استیفاض شتابیدن وشتابانیدن وشتافتن خواستن وراندن استخواض جمع شدن آب استنقاض
درشت آمدن **من الافعلال** ارفضاض پراکنده شدن وپاشیده شدن آب اشک
ومثل آن ابیاض سفید شدن **من غیر المصادر** ارض زکام وزمین وموضع شیب دست
وپای چارپا ارنیض سوسمار ار خبره متواضع وپاک وفربه انیض کوشت تمام نپخته افض درشت
اعضاض فعل امر است یعنی فرود آورد کم وآکن افیاض فیضها امراض بیماریها اغراض بیماریها
وچیزها ونو پیدا شده که ثابت ومستقل بنفس خود نباشد وقایم بغیر باشند وشهرهای حجاز ودههای آنجا

ابیض سفید و شمشیر افرض واجب تر انواض وانا و بیض جاهای بلند و میانها و سرون و پشت شتران
ایضاض پناه گاه اوفاض شتاب کروهها که میان از قبایل شتر قراض بیض یکنوع رنگی است که آنرا
عصفوهم گویند احراض مردم ضعیف که کارزار نتوانند کرد ابض بناء آباض جمع اباض بکسر الف ریسمانی
که بآن مچ دست اشتر را با بازوی وی ببندند تا دستش از زمین برداشته شود اراض بساطی است
کنده و سطبر از موی یا از پشم اغریض بغین منقوط اول بار خرما که پیدا شود و هر چه سفید و تازه باشد

باب الف مع الطاء من مصدر الثلاثی المجرد ارط بیرون آوردن زمین درخت ارطی را
و دباغت کردن پوست درخت ارطی و شتر را ارطی بخورد دادن اطیط آواز کردن پالان شتر
و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم اقط کشکها پختن من الافعال احباط
باطل کردن اسخاط بخشم آوردن و ناخوش گردانیدن اشراط نشان کردن و آماده کردن اسعاط
سعوط در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن ابعاط دور کردن ابلاط درویش شدن و درویش گردانیدن
و مبالغه کردن در چیزی خواستن الخاط دور کردن افراط برتر آوردن کسی را اغباط پوسیده شدن
تب و باران و پیوسته داشتن پالان بر پشت چاروا اغلاط در غلط افکندن افراط از حد در
گذشتن و شتابیدن و گذاشتن و فراموش کردن اقحاط در قحط افتادن و باران واگرفتن
اقساط عدل کردن ابساط دراز کشیده شدن و گسترده شدن افلاط ناگاه آمدن کار کسی را
ایقاط سخت انداختن کسی را چنانکه برنتواند خاست اسقاط انداختن و خطا کردن در سخن
و در کتابت انباط بیرون آوردن آب چاه و کار نیز و بآب رسیدن چاه کن اخلاط جهد
کردن و سوگند خوردن اخلاط بخاء منقوطه بچه از شکم انداختن اشتر الخاط در بردن کسی قضیب
اشتر را در فرج ناقه انعاط بگذرانیدن تیر از آنچه بیرون انداخته شده باشد املاط بچه از
شکم انداختن اشتر الغاط بانگ کردن انشاط و نشاط آوردن و نشاط کردن چاروای
کسی و گره گشادن الطاط یاری کردن و سخت شدن در کار و در خصومت و کسی را برنگاه
کردن و حق کسی داشتن اهباط فرو فرستادن ایراط در هلاکت انداختن و در کار
سختی انداختن که از آن بیرون شد نتوان اشطاط ستم کردن و از حد درگذشتن و دور کردن

ودور در النفی

و دور در شدن در جستن کسی من باب الافتعال احتلاط بحاء غیر منقوط خشم گرفتن و شکل
شدن اختلاط بخاء منقوط آمیخته شدن و شوریده عقل شدن اختباط بنزدیک کسی رفتن
تا بی وسیله نواحسانی کند و برگ از درخت فرو کردن برای چاروا اختراط شمشیر از نیام برکشیدن ا
ارتباط بربستن استراط فرو گوارانیدن اشتراط شرط کردن اشتطاط دار و در بینی خوار کردن اعتباط
بعین منقوط شتر را بی علتی کشتن و در جوانی بی علتی مرگ دادن و دروغ بر کسی بستن بی سببی اغتباط
بغین منقوط شاد شدن و آرزو بردن بر نیکویی حال کسی تا او مثل آن حال باشد اهتماط دشنام دادن
و عیب کردن و عرض و آب روی کسی بردن اقتعاط دستار بستن و تحت الحنک اضحاط بینی پاک کردن
و شمشیر از نیام برکشیدن و کشیدن چیزی از دست کسی در بودن التباط دوشیدن اشتر التقاط برچیدن و
ناگاه بر سر چیزی رسیدن امتشاط موی بشانه کردن انتشاط بکشیدن ریسمان تا گره‌اش گشوده شود
احتیاط استوار گرفتن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی بر آمدن اعتباط آبستن شدن گوسفند و اشتر انتباط
دور شدن التیاط چسبیدن و بپوسیدن اختطاط خط کشیدن و نشان باز کشیدن و موی ریش بر آورده
شدن اشتطاط از حد در گذشتن و دور کردن من الانفعال انبساط گستاخ شدن و پهن وا شدن
و گشاده روی شدن انکشاط رفتن و نیست شدن انخراط سرکشی کردن اسب و ستیزه کردن و بر سر
کسی در آمدن بیدی و در میان جماعتی در رفتن و باریک شدن تن انمعاط بی موی شدن انهباط فرود آمدن
انحطاط افتادن و شتابیدن و فرود آمدن شدن نرخ چیزی انعطاط شکافته شدن انغطاط بغین منقوط
بآب فرو رفتن من الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم و مثل آن استخراط بمبالغه گریستن
استخلاط بر رفتن شتر نر بماده استحطاط از بهای چیزی افکندن خواستن استنباط چاهی کندن که سرش
تنگ و بنش فراخ باشد افعلال اقمطاط سیاه سفید شدن من باب الافعیلال اقمیطاط برگ بر آوردن
گیاه عرفج افعوال اعلواط ملازم شدن و بگردن شتر در آویختن و برگردن شتر نشستن و گرفتن و بار داشتن
اخرواط به درود دراز شدن سفر من الافتعال اضغطاط سخت غضب کردن من غیر المصادر اقط کشک
اشراط نشانها و مردم فرومایه و بزرگواران و مالها از بون و این از لغات الاضداد است احط فرو افتاده
اضبط مرد چپ راست یعنی بهر دو دست کار کند ابط بغل و بن بال آباط جمع اربط مرد که او را فرزند نشود

اوسط میانه وبهتر و فاضل تر اقسط عادل تر ارقط پلنگ و اگر رو نقشها و سیاه سفید باشد امرط و املط
بی موی و اگر موی ریش او کم شده باشد و بی موی ابرو و تیر بی پر را امرط دزد ماهم گویند اشمط اگر او را
موی نباشد اسقط کور الکط مرد دندان از بیخ افتاده اخوط کرد و فرو گیرنده تر ابساط شتر ماده که با بچه
رها کرده باشند و او جمع بسطاست اظرط مرد بی ابرو اغالیط غلطها اغواط زمینهای فراخ اموت
و او جمع غایط است اشمط مرد دو موی یعنی نیم پیر اسفنط نوعی از خمر باشد اسباط گروهها و فرزندان
یعقوب پیغمبر علیه السلام و مراد از اسباط در بنی یعقوب مثل قبایل است در بنی اسمعیل و تسمیت ایشانرا
باسباط و اینها بقبایل برای آنست تا فرق باشد میان فرزندان اسمعیل و فرزندان اسحق علیهما السلام
اخلاط داروهای خوشبوی و خلطهای بدن یعنی خون و صفرا و بلغم و سودا افراط زمینهای بلند و سر ا
بالا اشقاط شلوار بی بند و کفش یک لون چرم اسواط تازیانها اقواط رمهای گوسفند انواط جزای
دره آویخته شدن بچیزی و میانهای پشت ستورن و او جمع نوطست اغبیط بلند دراز و مرد دراز گردن
باب الاربع الثانی من باب الافتعال احتفاظ بخشم آوردن و او مشتق از حفظ است و حفیظ
انغاظ آرزومند جماع شدن و برخیزانیدن و گشادن فرج خود را بعد از آن فراهم آوردن التحاظ
شتابانیدن ایقاظ آگاهانیدن ذکر و غبار برانگیختن و انگیختن فتنه و غیر آن اغلاظ درشت گفتن
اشظاظ چوب در گوشه جوال کردن و برخیزانیدن انطاظ ملازم گرفتن اغتیاظ خشم گرفتن افتظاظ
شکنبه فشردن و آب آن خوردن من الاستفعال استحفاظ یاد گرفتن و یاد گرفتن خواستن استغلاظ
سطبر شدن استیقاظ بیدار شدن انفعال الملطاظ سفید شدن لب زیرین اسب افعیلال احفیظاظ
بخشم آماهیدن من غیر المصادر ایقاظ بیداران احفظ بشد بظا و احافظ بفتح الف و بتخفیف
ظا جمع حفظ یعنی بخشمها و نصیبها اما احاظ بتخفیف ظا جمع غیر قیاسی است باب الاربع مع العین من
من باب الافعال اتباع در پی داشتن و از پی رفتن ابداع نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن
مرکب در رفتار ابضاع چیزی بضاعت دادن یعنی سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن و سیراب کردن و از یثا
و جواب سوال گفتن اتراع پر کردن یعنی مملو کردن اتساع نر شدن اتلاع گردن افراشتن اجداع
ببریدن رانیدن و بغذا کردن اجذاع بذال منقوط دو ساله شدن گاو و گوسفند و اسب و چهار ساله شدن

شتر

شتر اجزاع بر جزع و بی صبری و زاری کردن داشتن کسی را اجماع اتفاق کردن و جمع کردن و همه پستان شتر را
بستن اخداع پنهان کردن و غراز کردن اخضاع و اخناع فروتن کردن ادقاع بخاک چسبانیدن کسی را
یعنی سخت خوار و ذلیل گردانیدن اذلاع زبان از دهن بر آوردن اذراع طمع کردن و بسیار شدن سخن
و بسیار گفتن سخن ارباع در بهاره در رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری
ایستادن و تب ربع آمدن و دندان رباعی انداختن اسب و در سن جوانی فرزند شدن ارتاع چرانیدن
ارقاع احمق نمودن اشصاع تیر دادن ازماع دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش و زود بر آمدن
گیاه اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و سبع در میان چاروای مردم رفتن و سبع بخورد کسی دادن و فرو
گذار کردن اشراع شتافتن و شتابانیدن و صاحب چاروای شتاب رفتار شدن اشکاع در غضب افکندن
و ملول گردانیدن اشراع بشین منقوط کشودن در بر راه ابلاع چیزی در حلق کسی فرو بردن اسماع شنوانیدن
و دشنام دادن و برای دلو سمع ساختن اشباع سیر کردن کسی را بخوردنی و سیر کردن جامه برنگ اشساع دور کردن
و نعلین را شسع کردن و شسع در کتاب شین مبین است اضجاع و اضطجاع خوابانیدن و آرامانیدن ا
اضراع ذلیل و فروتن کردن و بزرگ پستان شدن و شیر از پستان چکانیدن گوسفند و غیر آن در حینی
که نزدیک بزائیدن باشد اشماع درخشیدن چراغ و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیده ور گردانیدن
و فی کردن و اول بار بر آوردن خرما و آنرا اطلع گویند اطماع در طمع انداختن افزاع بزای منقوط ترسانیدن
و بفریاد کسی رسیدن افراع برای غیر منقوط از کوه فرود آمدن و بکوه بر شدن و این لغات الاضداد است
و سر اشیب رفتن و کفایت مهم با حاجت کردن و نزد کسی فرود آمدن و در زمین گردیدن جهت دادن نشستن
خبر و شاخ بر آوردن درخت افظاع دشخوار و شنیع آمدن کار اقطاع بقاف و طای غیر منقوط چیزی را
اتمام از خود وا بریده بکسی دادن و از حجت وا بریده شدن یعنی از حجت فرو ماندن و بریدن چیزی
رخصت دادن کسی را اقداع باز داشتن اقذاع بذال منقوط فحش گفتن اقراع قرعه انداختن و بهترین
مال بکسی دادن و شتر نر برای ابغری بکسی دادن اقشاع واداشتن ابر اقلاع باز ایستادن و کشتی را بادبان
کردن اقماع خوار و شکسته کردن کسی را انصاع ظاهر کردن ما فی الضمیر و بعد از آن قصد کارزار کردن
و بهره گرفتن شتر ماده از نر اصلاع میل کردن و گرانی کردن بار اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود کردن

دهن و چشم و رو برابر چیزی داشتن و کردن و دراز کردن شتر برای آب خوردن دو دست بر دعا برداشتن و میل دادن
چیزی بسوی چیزی و میل دادن طرف را با کجاوه دست بر زد امتناع برخورداری گرفتن و بی نیاز شدن از چیزی
امراع بسیار شدن گیاه و جای فراخ و آبدار یافتن و بسیار کردن انقاع در آغشتن و خیسانیدن و سیراب
گردانیدن و تبتع آداء زکاتی کردن ناوبردن و جمع شدن آب و آمیختن شتر انقطاع شتافتن انهراع لرزانیدن
و ترسانیدن و شتافتن ایجاع بدرد آوردن ایداع بامانت دادن و بضمان دادن چیزی ابداع در دل
انداختن شتر ماده دفعه دفعه بعد از جماع شتر نر او و محبوس داشتن و منه قول تبارک و تعالی فهم یوزعون
ایساع توانگر شدن و تمام فرا رسانیدن و توانا شدن و منه قول حق تبارک و تعالی والسماء بنیناها باید
و انا لموسعون ای لقادرون ایناع شکوفه کردن درخت اشعاع پاشیدن شتر بول را و پراکنده
شدن شعاع آفتاب و برون آوردن کف شعاع خورشید را و شعاع تیغ خورشید باشد ایضاع وضع و زبون
گردانیدن و شتابیدن و شتابانیدن و فاد ربرفتار بودن و زیان رسانیدن در تجارت ایقاع انداختن
و شبیخون کردن اینباع رسیده شدن میوه ایفاع بحد مردی رسیدن کودک ایلاع حریص گردانیدن
من باب الافتعال ابتداع چیزی نو آوردن ابتلاع بگلو فرو بردن اتباع پی روی کردن اجتماع
فراهم و بحد مردی رسیدن اختلاع فرنقر شدن اختراع از نو کاری کردن و از نو سخنی گفتن و شکافتن
سخن از سخنی اختصاع و اختشاع فروتنی نمودن اختلاع واخر بدن زن خود را بمهر اختزاع بزاء
منقوط و ابریدن کسی را از قومی یا از چیزی ادراع زره پوشیدن و پیراهن پوشیدن زن ارتباع در بهار
جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو به شدن و سنگ برافراشتن ارتجاع شتر فروختن و به بهای آن خره
خریدن برای سود و بخشیده را باز ستاندن و واگردانیدن ارتداع آگوده شدن و از کاری باز داشته شدن ارتضاع
شیر خوردن ارتفاع بفا بلند شدن و از جای برآمدن ارتقاع بقاف یک ذکر داشتن از چیزی
ارتداع تخم گشتن استماع گوش داشتن اصطراع کشتی کردن اصطناع نیکویی کردن و برگزیدن
و از بهر خویش قول حق تبارک و تعالی واصطنعتک لنفسی اضطباع بضاد منقوط ردا
از زیر بغل بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن اضطجاع بر پهلو خفتن اضطلاع قوی
گشتن بر کاری اطلاع دیده ور شدن افتضاع تمام فرا گرفتن و سرا بر کودک راختن ناکرده

بمالشتن

پیدا شدن اکتساع دم را در میان ران گرفتن سگ امتشاع ربودن جامه و مثل آن و تمام شیر از پستان
دوشیدن و هیچ در وی نگذاشتن و تشتاندن افتراع بفا بکارت دختر بردن اقتراع بقاف برگزیدن و قرعه
زدن اقتطاع پاره از چیزی بریدن اقتلاع برکندن اقتماع شراب و آب از کوزه و ظرف تمام خوردن
و تمام بر دمی کردن شراب و آب از کوزه اکتناع جمع آمدن و حاضر آمدن و سخت شدن اقتباع بر چیز
در دهن گرفتن و آب از آن خوردن التطاع تمام آشامیدن آنچه در حوض یا در ظرف باشد التذاع بذال
منقوط سخت درد کردن چیزی التفاع چادر در سر گرفتن و سبز شدن زمین بگیاه التماع درخشیدن
و گونه رو بگردانیدن امتقاع و ابتقاع گونه رو بگردانیدن امتناع و ا ایستادن و قوی گشتن
انتفاع بمعنی انتفاعت انتداع آسایش کردن و آرامیدن و بناز و نعمت زیستن انتجاع بجیم
گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن برای طلب نیکویی انتخاع بخاء منقوط دو رشتن انتزاع برون
کشیدن انتیفاع سود گرفتن انتقاع گونه رو بگردانیدن و برای مهمان شتر کشتن و کشتن چرانی
که غنیمت گرفته باشند پیش از قسمت کردن اهتزاع لرزیدن و شتابیدن اتزاع و ا ایستادن
اتساع فراخ شدن اتضاع فرومایه شدن اتباع ترسیدن التیاع آرزومند شدن و سوخته شدن دل
از اندوه یا از عشق یا از دوستی انفعال انخزاع و انخلاع از جای خود برآمدن عضو از غایت
درد و پراکنده شدن اندراع در پیش شدن اندفاع نیست شدن و نیک رفتن و باز داشته
شدن و در حدیث و سخن شروع کردن انسلاع و انصداع شکافته شدن انقطاع بریده شدن
انقلاع برکنده شدن انقماع ذلیل و خوار شدن و بجای در رفتن انمیاع حل شدن و روان
شدن انطباع رام شدن و فرمان بردار شدن انخفاع نرم و سست شدن از گرسنگی اندلاع
برون آمدن زبان و پیش آمدن شکم انضیاع بفاء منقوط بر خود پیچیده شدن انقشاع واندن
ابر آسمان انهزاع شکسته شدن انصیاع بصاد غیر منقوط واگردیدن و بشتاب رفتن و پراکنده
شدن انبیاع کشیده شدن انسیاع روان شدن و گداخته شدن من المجمل انیغاع بتاء دو نقط
و بد و عین غیر منقوط تی آمدن و خون آمدن استفعال استبداع بدیع شمردن یعنی نو شمردن
استبشاع ناخوش آمدن و ناخوش و بد طعم شمردن استبضاع چیزی را سرمایه ساختن استتباع پی روی کردن

خواستن اِسْتِنْقاع قابل پاره در کردن شدن جامه اِسْتِجْماع فراهم آمدن خواستن اِسْتِدْفاع وا داشتن خواستن
اِسْتِرْجاع واپس گرفتن چیزی بخشیده و بازگشتن خواستن و انا لله و انا الیه راجعون گفتن خواستن اِسْتِشْفاع شفاعت کردن
خواستن اِسْتِطْلاع دیده ور کردن خواستن اِسْتِمْتاع برخوردن از چیزی اِسْتِنْقاع جمع شدن آب و استادن آب
در جای و در آب فرو رفتن و در آب خیسانیدن و بلند شدن آواز اِسْتِقْراع زخواستن باده کاو اِسْتِیداع چیزی زنهار کسی
دادن و امانت داشتن خواستن اِسْتِیراع دل دادن خواستن اِسْتِیساع فراخ شدن اِسْتِیقاع چشم داشت بودن
چیزی را انفعال اِبْذِعاع بذال منقوطه مهیا شدن برای کاری اِجْلِنْفاع سطبر شدن اِدْرِنْفاع رفتن اِسْلِنْقاع
درخشیدن اِفْرِنْقاع پراکنده شدن و دور شدن اِهْبِنْقاع بر سر انگشت پای نشستن اِقْرِنْباع درهم کشیده شدن
از سرما منجر المصادر اَتْباع پیروان اَطْباع خویها و او جمع طبع است بکسر طا اَشْیاع یاران و مانندها و مقدارها
و قول حق تبارک و تعالی کما فعل باشیاعهم من قبل ای باشباههم من الشیع الماضیة اَوْضاع حالها اَوْزاع گروهها
از میان و نام بطنی از قبیله همدان یمن و این بطن را اوزاعی هم گویند اَسْجاع و اَساجیع سخنهای با قافیه و آوازهای
کبوتران و اینها جمع سجع‌اند اَلسُّرْع اَلسِّرْع زود زود داسْرُوع نقش و خط که بر کمان باشد و شاخ زرد گیاهی که از
بیخ درخت و تن درخت روید و رنگ سرخ که در تره می افتد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اَساریع جمع اَقْطاع
یکانها چون و گوشهای زمین اَرْباع منزلها و سراها اَدْراع زرها و پیراهنهای زنان اَسْماع گوشها اَنْواع
گونها اَوْجاع دردها اَقْواع و اَقْوُع جمع قاع باشد یعنی زمینهای هموار اَقْرَع کل اَشْجَع دلیرتر و دراز
و پیچ انگشت که بکف دست پیوسته است و یکنوع مار و نام قبیلا است اَکْرَع باریک ساق اَوْدَع موش صحرایی
اَوْکَع اگر انگشتان پای او بر هم افتاده باشد و بخیل و ناکس و احمق اَشاجِع بیخهای انگشتان اَهْزَع کمی و او را گرتن
تیر که در کیش مانده باشد اَتْلَع بتا دو نقطه فوقانی دراز گردن اَجْدَع گوش بریده و بینی بریده و دست بریده
و لب بریده اَجْلَع اگر لبهای او بهم نیاید و دندانها نموده شود اَصْقَع اگر میان سر او سفید باشد اَخْدَع
رگی است در موضع حجامت عنق و آن شعبه ایست از ورید و حیله گری کننده تر اَیْدَع زعفران اُصَیْلَع
مار باریک گردن اِصْبَع و اُصْبُع انگشت و نشانه نیک اَصابِع جمع اُسْبُوع هفته و هفت بار اَرْبَع
چهار اَوْضَع اگر گوشت اندک دارد در کفل و ران اَصْقَع معنی معتاد اَسْطَع دراز اِمَّع مرد ضعیف رای
که تابع رای هر کس شود اَصْلَع داغ سر و اگر موی پیش سر ندارد باشد اَصْمَع خرد گوش و زیرک اَقْرَع تمام موی



اَقْطَع بریده دست اَجْمَع و اَکْتَع و اَبْصَع همه و اَبْصَع احمق را هم گویند اَبْقَع کلاغ سیاه و سفید
و هر مرغی که سیاه سفید باشد اَلْطَع و اَطْلَع اگر اندرون لب سفید باشد و آن آدمی هندو یا زنگی باشد
و اگر دندانش ریزیده باشد اَنْزَع اگر موی پیش سر او ریزیده باشد اَرْفَع نیکو روی اِرْتِفاع غلّه
و دانه که از مزارع بر دارند اَفْدَع مردی که بند دستش کج باشد اَنْکَع مرد سرخ که پوست بینی
او وا شده باشد اَوْشَع بشین منقوطه جانوری که آن را عجم سمور گویند اَوْسَع فراخ تر اَشْنَع زشت
و زشت تر بمعنی اول صفت مشبهات و بمعنی دوم افعل التفضیل اَرْفَع بلندتر باب الالف
مع الغین من باب الافعال اِبْلاغ رسانیدن اِرْتاغ تر کردن باران زمین را و بر گل
تر رسیدن اِسْباغ تمام کردن و زره فراخ پوشیدن اِمْراغ آب دهن ریختن و خمیر سخت نرم
کردن و بسیار ناصواب گفتن اِفْراغ ریختن آب و مثل آن و اکنده کردن درون چیزی را اِهْباغ
خوابانیدن اِبْشاغ اندک کردن عطیه اِیتاغ هلاک کردن اِیزاغ دفعه بدفعه بول کردن و دفعه
بدفعه خون برون آوردن اِیلاغ خون و آب کسباع دادن اِصْباغ نان خورش کردن انفعال
اِنْدِباغ دباغت یافتن پوست اِنْصِباغ رنگین شدن من باب الاستفعال اِسْتِفْراغ
تمام توانائی خود را بکار بستن و تهی کردن از فضلات و تهی شدن بدن خواستن از فضلات اندرونی
اِسْتِیلاغ از سرزنش و ملامت و عار باک نداشتن اِسْتِمْغاغ صمغ از درخت بیرون آوردن
منجر المصادر اَرْفاغ آرمان زبون و بن بغلها و کش رانها و جمع شدن کاهها جرک اَدْراغ درغها
اَصْبَغ اسبی که طرف دم او سفید باشد و یا پیشانی او سفید باشد اَصْباغ رنگها و او جمع صبغ است
اَهْیَغ فراخی معاش و خوشی حال و سال فراخ بهر اَلْثَغ شکسته زبان و اگر سین را ثا گوید در سخن و را را لام
گوید یا غین باب الالف مع الفاء من الثلاثی المجرد اَوْف آفت رسیدن اَلْف هزار
دادن اَنْف بر بینی زدن و بر بینی رسیدن چیزی و از درد بینی نالیدن اَنَف بفتح نون ننگ و عار داشتن
و سابق شدن اَزْف و اَزُوف نزدیک شدن و شتاب نمودن اَثْف بثا و سه نقطه پی روی
کردن اَسَف بفتح سین اندوهگین شدن برای چیزی فوت شده و خشم گرفتن اِلْف خو گرفتن
افعال اِتْحاف تحفه دادن اِتْلاف گمراه کردن نعمت کسی را و نعمت دادن و از نجات

حق تبارک وتعالی اَمَرنا مترفیها ای منعمها ومطفوا النعمة فیها ایلاف بیت کردن اجحاف
نقصان کردن وکار برکسی تنگ گرفتن وبردن ونزدیک شدن وباکسی نزدیکی نمودن احراف نیکو حال شدن
وافزایش کردن مال اخراف در پائیز رفتن ودر پائیز زائیدن اخطاف خطا کردن ودر ربودن دیده شدن
ودو ومثل آن ارجاف مانده شدن چارپا ارزاف شتابیدن در رفتار وحریص گردانیدن ارعاف
بزودی کشتن ارهاف برای غیر منقوط باریک دم کردن تیغ ازهاف بزاء منقوط انداختن ودروغ
گفتن وهلاک کردن وبردن اسجاف پرده فرو گذاشتن وتاریک شدن شب اسداف تاریک
شدن شب وفرو گذاشتن مقنعه وپرده وغیر آن وروشن شدن وروشن کردن اسطاف استوار
کردن ودوییدن احلاف بحاء غیر منقوط سوگند دادن اخلاف بخاء منقوط وعده دروغ کردن
وخلف دادن وآب برکشیدن وبوی دهن متغیر شدن اذناف لاغر کردن ولاغر شدن
ونزدیک بغروب رفتن شدن آفتاب ونزدیک شدن بمرگ از مفارقت محبوب ارجاف
خبرای دروغ افکندن وشروع کردن در چیزی ارساف شتر را بند نهاده رها کردن ارداف ازپی
درآمدن وکسی را برپی اسب خود نشاندن ارعاف خون ازبینی آوردن وشتابانیدن ومملو کردنا
ازلاف نزدیک آوردن وفراهم آوردن اسراف گزاف کاری کردن وبی اندازه خرج کردن
اسعاف حاجت روا کردن اسلاف پیش فرستادن وچیزی بربیع سلم دادن بمعنی اسناف
استوار کردن ودرپیش شدن اشراف برسر استادن چیزی را وواقف شدن چیزی را وبلند شدن
وبالای چیزی شدن اصحاف جمع کردن صحیفه ها ومکتوبها درجای اطراف طرفه ونوآوردن وچیز
نو خریدن علم اطراف جامه انداختن اظراف بظاء منقوط بچه ظریف زائیدن یعنی زیرک
اضعاف دو بالا کردن وافزون کردن وافزون شدن وخداوند افزون شدن وضعیف چارپا وازتن
کسی وضعیف کردن اطناف برسر کوه آمدن اقطاف نزدیک بمیوه چیدن شدن انقاف
بسیار چاره کردن ملخ ومثل آن واستخوان بکسی دادن تا مغز از وبرون آورد اعجاف لاغر
کردن اغداف پرده فرو گذاشتن انشاف کفک شیر بکسی دادن اهناف آهسته خندیدن
الفاف سر در فرو بردن مرغ اهداف بربالای چیزی رفتن وپناه بردن وبرپای استادن
اعصاف بعین وصاد غیر منقوطتین هلاک شدن وبخت شدن وبشتاب رفتن اسب سپار

کشت

کشت شدن زمین وملک برآوردن کشت اغضاف بغین وضاد منقوطتین بخت تاریک شدن شب
اغلاف در غلاف کردن وچیزی در غلاف کردن اقراف بد اصل شدن وتهمت نهادن ونزدیک شدن
اکناف یاری دادن الحاف مبالغه کردن الطاف نیکوی کردن ودربردن مرد ابر شتر را در فرج ناقه
انحاف لاغر کردن اعراف در راز شدن عرف یعنی یال اسب انزاف مست شدن ومست کردن
کقوله تبارک وتعالی لا یُصدَّعون عنها ولا یُنزِفون ومست کردن رفتن خون کس را وآب
رفته شدن چاه وآب چاه رفتن انصاف داد دادن وتسلّم داشتن چیز را که حق باشد وبنیمه رسیدن
روز ایجاف براه بردن ستور واشتر وفراخ رفتن شتر وستور وشتابیدن در رفتار وکار بستن وازینجاست
قول حق تبارک وتعالی فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ای فما اعملتم ودر
دل گرفتن وازینجاست قول حق تبارک وتعالی فأوجس منهم خیفة ایکاف بهمزه
فاء الفعل وباعتلال آن پالان کردن وایکاف بی همزه فاء الفعل یعنی آب چکانیدن خانه هم آمده
ایغاف بغین منقوط بخت دوییدن ایخاف بخاء منقوط بدست زدن خطمی خیسانیدن چنانکه
چسبنده شود اخفاف بخاء منقوط بیکبار گشتن وبد حال شدن ازفاف بر رفتن وداشتن
دعوی بجاز شوهر فرستادن اشغاف نزدیک گشتن وچیزی نرم برجای افشاندن وتتبع کارهای باریک
کردن وچیزی از برگ خرما بافتن وتیز نگرستن اشغاف بشین منقوط افزونی نهادن اعفاف
بر پرهیزکار گردانیدن احقاف بحاء غیر منقوط سوی سر راستی بی روغن گذاشتن وچندان بچهار دانگ
کسی آن از دست وپای کنند در راه ایصاف آمدن ومهمن کردن وشدن وخشم آوردن ایلاف
خوگر شدن وهزار شدن وهزار گردانیدن افتعال احتراف صاحب حرفه شدن اجتحاف خود را از چیزی باز
داشتن اختراف میوه از درخت چیدن اختلاف نا موافقی کردن وپس یکدیگر درآمدن کردن تا
وبهم در رفتن ونوعی حکم رانده شدن اختطاف ربودن اختصاف بچیزی چسبانیدن ازدیاف
ازپی کسی درآمدن ودرپی کسی نشستن ارتشاف مکیدن ازدلاف نزدیک شدن وگرد
آمدن ازدهاف شتاب کردن ودر رفتن در چیزی اشتیاف بلند شدن وبرپای خاستن
اصطراف میل کردن اطراف چیزی نو گرفتن وچیزی نو خریدن اعتراف اقرار کردن وصبر کردن بچیز

پرسیدن اِعتِیاف بجی راهی رفتن اِعتِصاف کشت و زراعت کردن اِعتِکاف در مسجد توقف
کردن برای عبادت و باز استادن از چیزی اِعتِلاف علف خوردن اِعتِناف ناخوش آمد اِغتِراف
بغین منقوط آب برداشتن بدست خود اِقتِحاف سخت گشاییدن اِقتِراف کسب کردن اِکتِناف
گرد چیزی در آمدن اِلتِحاف چادر بسر در گرفتن و خود را در جامه پوشیدن و جامه خواب در خود انداختن اِلتِقاف
فرود آوردن و بزودی بچیزی یاد گرفتن اِنتِیاف برکنده شدن موی اِنتِحاف بیرون آوردن اِنتِداف
دانه دانه شدن پنبه اِنتِقاف بیرون آوردن اِنتِساف ربودن و دگرگون کردن رنگ روی و برکندن
و پوست واکردن اِنتِشاف بشین منقوط آب در خود چیدن و کفک شیر آشامیدن اِنتِصاف نیمه شدن
روز و غیر آن و داد ستاندن و مقنعه بر سر انداختن اِنتِضاف مکیدن اِنتِکاف از باران گذشتن
اِتِّصاف صف کردن و بصفتی موصوف شدن اِجتِیاف در میان چیزی شدن اِستِیاف بوی
کردن چیز را و هلاک کردن اِضطِیاف بر آستان جای مقام کردن اِطّیاف نموده شدن
خیال و وسوسه و بقضای حاجت رفتن و کر دگر دیدن بمعنی اول مشتق از طیف است و بمعنی دوم و سیم
مشتق از طوف اِقتِیاف از پی کسی رفتن اِهتِیاف تشنه شدن اِحتِفاف موی از روی خود
برکندن و هر چه در دیگ باشد تمام خوردن اِزدِفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن
اِشتِفاف بشین منقوط آب کوزه تمام خوردن اِستِفاف برگ یافتن برگ خرما و دارو سائیده
و خسانیده و معجون ناکرده گرفتن اِصطِفاف بصف در ایستادن اِعتِفاف اندک خوردن و باز
بمعاش کردن اِلتِفاف خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه اِئتِلاف بهمدیگر آمیختگی گرفتن
و جمع شدن اِئتِناف از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری **من باب الانفعال** اِنجِعاف برکنده شدن
اِنخِساف پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب اِنقِعاف از بیخ برکنده شدن اِنحِراف
خم پشت شدن و شکستن و میل کردن اِنصِراف بازگشتن اِنعِطاف برو در آمدن و خم شدن
اِنکِشاف وا شدن **استفعال** اِستِحصاف استوار شدن و سخت شدن زمانه بر کسی و تنگ شدن سوراخ
اِستِحلاف سوگند دادن خواستن و سوگند دادن اِستِخلاف بخاء منقوط بجای کسی ایستادن خواستن
و خلیفه کردن و آب برکشیدن اِستِرداف از پی در نشاندن خواستن اِستِسعاف در پیش شدن
و خون برآوردن اِستِشراف چشم برداشتن برای نگرستن بچیزی و دست برابر و نهادن تا آفتاب.

بر چشم تابد و چشم را خیره نسازد و تا چیز را توان دیدن و چشم گردن چیز را اِخلِیصراف گردانیدن خواستن
اِستِضعاف ضعیف شمردن اِستِطراف طرفه شمردن و نو گرفتن اِستِعراف خود را شناسانیدن
اِستِعطاف مهربان کردن خواستن اِستِقذاف دشنام دادن خواستن اِستِکشاف وا کرده
شدن خواستن و روشن کردن خواستن اِستِلطاف در بردن شتر قضیب خود را در فرج ناقه اِستِنظاف
پاک شمردن و همه را ستاندن اِستِنهاف نشانه شدن اِستِنکاف ننگ و عار داشتن از چیزی
اِستِیداف بچکانیدن اِستِیصاف صفت علاج کردن و علت خواستن اِستِیقاف
ایستادن کسی خواستن و باز داشتن ستور خواستن اِستِخفاف سبک داشتن و سبک گردانیدن
خود را داشتن اِستِدفاف راست ایستادن کار و ممکن بودن و راست بودن اِستِطفاف بر بالا
آمدن و ممکن بودن و آسان بودن اِستِشفاف دیدن چیز را از پس چیزی شفاف اِستِعفاف
پرهیزکاری کردن اِستِقفاف فراهم آمدن پیر از غایت پیری اِستِکفاف کف دست برابر و نهادن
تا چیزی دیده شود اِستِئناف از سر گرفتن چیزی را و از نو گرفتن **افعیلال** اِخضِیراف میل کردن و برگشتن
اِحقِیقاف کج شدن اِعضِیراف بعین غیر منقوط صاحب یال شدن اسب و برای شتر و بدی و مهیا شدن
و بلند موج شدن دریا اِطرِیخفاف تمام خلقت شدن و نیکو صورت شدن اِذرِعفاف بگذشتن
و رفتن و حریصی نمودن برای کارزار **افعلال** اَنف بینی و اول چیزی و پاره کوهی که بیرون آمده باشد
و طرف دندان در جنبی که بر می آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی اَنَف و اُنُوف و آناف جمع انف بضم
همزه و نون بوستانی که آنرا بخیر ندیده باشند و گاو که از آن آب نخورده باشند آنف آنکه بینی او درد کند
اَنُوف زنی که بینی او خوشبوی باشد آنف اول وقت و سابق اُفّ و اُفَّ و اُفِّ تف و مرداری
و اینها اسم فعل هم می باشند و بمعنی اَتَضَجَّرُ یعنی تنگدل می باشم یا می باشم و این لفظ کسی گوید که از تو
تنگدل و سرگردان شده باشد و او را عیب کند کقوله تبارک و تعالی وَلا تَقُل لَهُما اُفٍّ و اُفّ بمعنی چرک ناخن
و بمعنی چرک گوش و تراشه ناخن که افتاده باشد هم آمده الف هزار و آلاف و اُلوف جمع اَسَف خشمناک
اِساف بکسر الف نام بتی است از سنگ و زمینی که در و گیاه نروید اَسُوف اگر زود و انده هگین شود
برای تنگدلی اَسیف بنده و تابع و مزدور و خشمناک و پر انده و آنکه دایم لاغر باشد و مطلقا فربه نشود اَحنَف

رکج پای اَکْلَف چاروای کیت رنگ یعنی سرخ اَذْلَف مرد خرد بینی او راست و خوب باشد اَقْنَف اسپی که پس سر او سفید باشد و هرچه سفید قفا باشد و مرد خرد گوش و سطبر گوش واین از لغات الاضداد است ا
اُسْقُف درازخمیده وَاُسْقُف بضم الف وتشدید فا مهتر ترسایان در دین یعنی امام ایشان اَعْجَف
لاغر و اَعْرَف یال دار و شناخته و شناسنده تر اَغْضَف سست گوش و فرو هشته گوش و تیر سطبر پر
و عیش فراخ اَغْطَف یعنی منقوط عیش فراخ اَغْلَف ختنه ناکرده و هرچه در غلاف باشد و عیش
فراخ اَقْلَف ختنه ناکرده اَکْشَف آنکه بی سر چیک رود و آنکه دو طرف سر او موی رفته باشد یا موی نباشد
اَصْوَف حیوان بسیار موی اَخْیَف اسپی که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود و همچنین هرچه یک چشمش
سیاه باشد و یک کبود و شتری که غلاف ایر او فراخ باشد اَخْیاف انواع آدمیان و برادرانی که
از پدران مختلف و از یک مادر باشند اِکاف پالان خر داب اِکَف جمع اُرُف سامانها و حدهای
چیزها او جمع ارفه است الف والف والیف آنچه با دیگری خو کرده باشد آلف الفت کیرنده را
هم گویند الآف جمع اَجْوَف پوچ اندرون و فراخ اَخْصَف سیاه سفید واسب و گوسفندی
که هر دو طرف تهیگاه او سفید باشد اِرْخاف بکسر همزه خبر دروغ آرَجیف جمع اَهْیَف باریک میان
آلف تشنه بید اَکران زبانی و کاهل و سطبر ران اَعْراف نوعی از خرما و ریک و پشتهای بلند و باردی است
میان بهشت و دوزخ و بویها اِجْلاف بجیم مردم فرومایه و ستمکار اَحْلاف بحا غیر منقوط هم عهدان
و قومی از قبیله ثقیف اَوْطَف آنکه بسیار موی مژه دارد و مرد دراز ابرو و عیش خوش و اشتری که موی مژه
او و موی گوش او کوتاه باشد اَطْراف کنارها اَحْقاف ریگ پشتهای کج شده و میل کرده و دیار
عاد کقوله تبارک وتعالی اُذْکُرْ اَخا عادٍ اِذْ اَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالاَحْقافِ و الحاف کنارهای چاه
و کنارهای حوض اَحْرُف جمع حرفت اِسْراف بکسر همزه مال بسیار اَخاسیف زمین نرم اَصْلَف
مکان سخت اَضْعاف مانندها و میانها و دوابرهای چیزها اَضْیاف مهمانان اَصْناف نوعها الا
اَلْطاف توفیقها و نوازشها اَعْطاف مهربانیها اَکْناف وَاَطْراف جوانب اَلْفاف درهم
پیچیدها و پیوستها درهم رفته و درختان کقوله تبارک وتعالی وَجَنّاتٍ اَلْفافاً اِثْقِیَ در
اَسْیاف تیرها و کنارهای دریا و یعنی درم جمع سیف است بکسر سین اَوْقاف ملکهای که بر فقرا و مساجد

ومزارات

ومزارات وغیر آن وقف کنند و مباح سازند اِسْکاف وَاُسْکُوف کفشگر و صنعت کار اُسْکُف ملکره
شیبین چشم اَخْلاف از پس چیزی آینده گان و سرهای پستان اشتر اَسْلاف پیشگاه اَصَف کبر او صفات
صفتها اَصْداف صدفها اَخْیَف میل کرده بطرفی اَشْرَف بزرگوارتر و بزرگواران و جاهای بلند اَنْصَف
داد دهنده تر اَلْطَف خوبتر و نازکتر و باریکتر باب الالف مع القاف من الثلاثی المجرد اِباق گریختن و انجاست
قول حق تبارک وتعالی اِذْ اَبَقَ اِلَی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ اَلَق دیوانه کردن اَرَق بفتح را خواب شدن اَنَق بفتح نون
شاد شدن و بغایت خوب شدن و خوش آینده شدن اَزَق تنگ شدن اَفَق بفتح فا رفتن و بغایت کریم شدن
اَفْق بسکون فا دباغت پوست کردن و عطا کردن و بعضی را بر بعضی برتری دادن و بعضی را بکسر من الافعال اِبْراق ترسانیدن
اِحْداق گرد چیزی در آمدن اِحْراق سوزانیدن اِحْماق بچه احمق زائیدن و کسی را احمق یافتن اِحْناق
کینه ور کردن و بخشم آوردن و باریک میان شدن و لاغر شدن اِخْراق بخا منقوطه حیران کردن اِخْفاق
تهی دست ماندن غازی از غنیمت و صیاد از صید و خداوند حاجت از مراد و هر دو بال بهم زدن مرغ و در خزیدن
و فرو رفتن ستاره اِذْراق روپانیدن زمین ذرق را و ذرق گیاه خندقوق باشد اِرْشاق تیز نگاه کردن
اِرْفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن با کسی اِرْعاق در آواز آوردن ترس یا غیر مر غیر آن کسی را اِصْلاق
سخت آواز کردن اِرْناق تیز گردانیدن آب اِرْهاق در رسانیدن و تاخیر کردن نماز تا وقت دیگر نماز
برسد و شتابانیدن و بردشخواری داشتن اِزْلاق خزانیدن و بچه انداختن شتر ماده و ستردن موی اِزْهاق
هلاک کردن و کشتن اِسْحاق دور کردن و کهنه شدن جامه و خوشیده شدن پستان از شیر و نرم و ساییده
شدن سم شتر اِشْراق روشن شدن و در روشنای روز رفتن و درخشیدن اِشْفاق مهربانی کردن و ترسیدن
اِشْناق سر خیک بستن و بجای در آویختن اِصْلاق کاوین کردن اِصْعاق بمیرانیدن و بیهوش
کردن اِصْفاق موافقت کردن و در اتمام فرو کردن اِسْفاق در تمام فرو کردن اِطْباق اتفاق کردن
و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن اِطْراق بعاریت دادن ایغر را برای ایغری فرمودن و خاشع
بودن و چشم در پیش افکندن اِطْلاق از بند رها کردن و روان کردن و کشادن دست اِعْتاق آزاد کردن
اِعْراق بیخ شدن درخت و بیخ بر زمین فرا کشیدن درخت و برابری کردن و بعراق رفتن و بآب اندک
آمیختن شراب اِغْلاق در چیزی او آویختن و ناخن و شل آن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن اِعْناق

فراخ رفتن وقلاده در گردن کردن اِغراق غرق کردن وزیاده کشیدن کمان اِغلاق دربستن اِفراق از بیماری به شدن
اِفتاق واشدن ابر وپیدا شدن ماه یا آفتاب از میان ابر اِفلاق بغایت فصیح شدن در شاعری اِفهاق پر
کردن یعنی مملو کردن اِهراق بسیار خندیدن اِقلاق بی آرام کردن اِهراق ریختن واین مصدر باب افعال است
بغیر قیاس ومضارعش یهریق آید بغیر قیاس اِلحاق دررسانیدن ودررسیدن وبآخر چیزی پیوستن وبچیزی وابستن
اِماق گریستن وخشم کردن ودرناقه افتادن وناقه مانند فواق چیزیست که بعد از گریه برآدمی افتد اِلزاق و
اِلصاق واِلساق چسبانیدن اِملاق درویش شدن اِنزاق برجهانیدن اِنطاق بسخن درآوردن اِنباق
آهسته باد رها کردن از دبر اِنفاق نفقه کردن ودرویش شدن کقوله تعالی اذا لامسکتم خشیة الانفاق ورواج
گرفتن بازار اِیباق هلاک کردن اِیساق شتر را بار کردن وبسیار بار شدن درخت خرما اِیثاق استوار
بستن واستوار بند کردن اِیداق انوختن باده خر اِیراق برگ آوردن درخت وغنیمت نیافتن غازی
وشکار نیافتن شکاریار وبمراد نرسیدن حاجت مند وبسیار شدن اِبقاق بسیار گفتن اِحقاق برحق داشتن
وبحقیقت دانستن اِدقاق باریک گرفتن اِرهاق تنگ کردن وبنده کردن وبنده گردانیدن اِعقاق
آبستن شدن اسب من الباب الافتعال اِحتراق سوخته شدن اِختراق دریده شدن وزود دویدن
باد وفرا بافتن دروغ اِختلاق فرا بافتن دروغ اِختناق گلو گرفته شدن اِرتزاق روزی ستاندن
اِرتفاق برمرفق تکیه کردن وبرچیزی یاری گرفتن اِستباق برهمدیگر پیشی گرفتن وباهمدیگر تیر انداختن
کقوله تعالی ذهبنا نستبق اِستراق دزدیده گوش بر چیزی داشتن اِصطفاق چیزی بهم واکوفتن
واواز دادن چیزی وجنبیدن اِطراق برهم چیده شدن پر مرغ اِعتراق اندک گوشت کردن وگوشت از
از چیزی برگرفتن اِعتلاق عاشق شدن ودرچیزی درآویخته شدن اِعتناق دست بگردن همدیگر کردن
وبگردن گرفتن کاری اِغتباق شبانگاه شراب خوردن اِفتراق از همدیگر جدا شدن اِقتلاق عجب
نمودن اِلتزاق واِلتصاق واِلتساق بچیزی چسپیدن اِمتحاق نیست شدن اِنتطاق کمر بستن
اِتساق فراهم آمدن وتمام شدن اِتشاق قاق کردن اِتفاق باهمدیگر موافقت کردن واتفاق افتادن
وچیزی اِبتیاق راندن اِشتیاق آرزومند شدن اِعتیاق بازداشتن اِحتقاق باهمدیگر خصومت
کردن ولاغر شدن ستور ودعوی خود کردن وباندرون چیزی فرو بردن نیزه اِشتقاق شکافتن سخن از سخن

ونیمه

ونیمه چیزی ستاندن اِنتیاق بجواب شدن اِبتلاق درخشیدن اِمتیاق ازخشم گریستن من باب الانفعال
اِنبثاق ویران شدن بند آب بسیل اِنبعاق باران ریزان ابر بمخواری وریخته شدن آب ناگاه بر
آمدن چیزی که از آن شعوری نباشد وبسیار گفتن سخن اِنبلاق گشاده شدن در اِنسحاق سائیده شدن
اِنخناق گلو گرفته شدن اِندحاق زهدان از شکم بیرون آمدن بعد از ولادت اِنخراق دریده
شدن وگذشتن باد اِنزلاق لغزیده شدن اِندفاق ریخته شدن آب ومثل آن اِندلاق شمشیر
از نیام وروده از شکم بیرون آمدن ودرپیش شدن وبسر درآمدن سیل اِنزعاق ترسیدن اِنسفاق
فرو کرده شدن در اِنصفاق از چیزی گردیدن اِنحماق بحا غیر منقوط گشاده شدن بازار وکهنه شدن جامه
اِنخماق کاهیده شدن اِنطلاق رفتن اِنفراق واِنفلاق شکافته شدن اِنملاق هموار شدن و
وخلاص یافتن اِنبیاق فرود آمدن حادثه ونحسی وزمانه برکسی اِندماق بسر درآمدن بر کسی بی رخصت
اِنعفاق بازگردیدن اِنفتاق واشدن ابر وشکافته شدن اِنفراق(?) واپس تر شدن پالان شتر [illegible]
وچکیده شدن اِنسیاق روان شدن اِنفیاق سوفار تیر شکستن اِندقاق کوفته شدن اِنعقاق
واِنشقاق شکافته شدن اِنفقاق واشدن وبدررفته شدن من باب الاستفعال اِستحماق احمق شمردن
اِستطراق شتر بعاریت خواستن برای انعری(?) اِسترزاق روزی خواستن اِستطلاق گشاده شدن
شکم اِستغراق همه را فرا گرفتن وهمه فرارسیدن وبتمام توانایی خود کار کردن وغرق شدن اِستغلاق
بسته شدن در ومشکل شدن سخن اِستلحاق دعوی فرزند کردن که از آن منست اِستنشاق آب
ببالا در بینی بازکشیدن اِستنطاق سخن گفتن خواستن وازکسی سخن بیرون کشیدن وسخن گفتن
کسی را اِستنواق شتر ماده شدن اِستیثاق استوار کردن خواستن از کسی واستوار کردن اِستیداق
نر خواستن ماده خر واسب ماده یان اِستیساق فراهم آمدن کار وتمام شدن کار وراست شدن
کار اِستیفاق توفیق خواستن اِستحقاق سزاوار شدن واِستدقاق باریک شدن |
اِسترقاق تنگ داشتن وبنده گی گرفتن افعلال اِبلاق ابلق رنگ شدن یعنی سیاه وسفید شدن
اِزرقاق کبود چشم شدن اِرمقاق سست شدن اِرمهقاق سست شدن اِزرهقاق کبود
چشم شدن افعیلال اِبرنشاق شاد شدن وشکوفه کردن درخت اِدرنفاق بشتاب گذشتن ‖

اخرنباق خاموش شدن افعلال اخلیقاق راست استادن ابرو سزاوار باران باریدن شدن
وکهنه شدن اخریراق دریده شدن اغریراق ریزان شدن اشک من غریب المصادر ارق بیخوابی
ارق بکسر را بیخواب ازرق بزاء منقوطه کبود آفق بغایت کریم افیق پوستی که دباغت او تمام نشده
باشد وپوست دباغت کرده ماده خر افق جمع الق گرگ نر القی گرگان ماده واو جمع القات
الق بتشدید لام درخشنده انیق خوب وخوش آینده اینق وایانق شتران ماده انوق مرغ است
افق کنار جهان وگرداگرد گوش واسب نیک رفتار آفاق جمع اماعق وأماعیق طرفهای بیابان
انافیق آبهای که برابر جمع شده باشد وشیری تازه دوشیده واو جمع فیقات افرق وشمشیر درخشنده
اباریق جمع استبرق دیبا استبرق اعنق مرد دراز گردن ونیکو گردن او قلاده باشد ابق
بفتح اقنب ابق بکسر باکربزنده اوراق موضعیست ابلق سیاه وسفید ونام قلعه است احمق
بی عقل اخرق دریده گوش وآنکه هیچ کار نداند کرد ازرق کبود وکبود چشم وآب صافی وهر چه صاف
وبیغش باشد اخلق جاده وهموار اشدق فراخ دهن اطرق سست زانو اعناق
بزرگان قوم وگردنها اعنق بضم نون بزغالها ماده واو جمع عناق است افلق دیوانگی اوق
موضعیست وگرانی بار اورق خاکستر رنگ وسالی که باران نباشد اهراق بفتح قاف بحث
واو فعل ماضی است واو در اصل اراق بوده است ازدق دراز دندان ابرق زمینی که مرکب
باشد از سنگ وریگ وگل اباریق جمع ابرق ریسمان دو رنگ وهر چیز که دو رنگ سیاهی وسفیدی
باشد هم گویند ارماق ریسمان سست آماق اطراف هامون از زمین واو جمع موق
اسوق ساقها اسوق بفتح واو دراز ساق ونیکو ساق امهق سفید افوق تیر سوفار شکسته
اشق وامق دراز اشق بضم همزه وتخفیف قاف صمغ گیاهی است اخلاق خویها ادق
باریکتر ابق [illegible] احق سزاوارتر [illegible] چارپای که پای بجای دست نهد در رفتار اخفوق بضم
الف وسکون خا منقوطه شکاف زمین اخانیق جمع باب الالف مع الکاف من الثلاثی المجرد
افک برگردانیدن وضعیف عقل وضعیف رای گردانیدن وبخرونگی نارسیدن ارک خوردن
درخت ارک را انفعال ابراک فرو خسپانیدن شتر اخناک آزاینده گردانیدن روزگار مردم را

اشواک

اشواک برخار شدن درخت ادراک دریافتن ودر رسیدن ببلوغ ودیدن در رسیده گشتن میوه وغیر آن ا
ارتاک شتر را دوانیدن اسلاک درآوردن چیزی در چیزی انواک کسی را احمق یافتن اشراک انباز
آوردن با خدای سبحانه وتعالی وانباز گردانیدن کسی اضحاک خندانیدن انهاک عقوبت کردن
ولاغر وضعیف کردن امساک وا استادن ونگاه داشتن وچنگ در زدن املاک زن دادن
وپادشاه کردن ونیک سرشتن آرد اهلاک نیست وهلاک کردن ایشاک روز بودن ایعاک
در خاک غلطانیدن وانداختن کسی را در شیب وسخت انبوه شدن ابر بر سر هم ارکاک باران
خرد بارانیدن افتعال ابتراک فرو خفتن شتر وانداختن کسی را در شیب سینه خود نهادن او را شتابانیدن وکوشیدن
ابتشاک دروغ گفتن اتراک بگذاشتن احتباک شلوار ولنگوته بر میان سخت بستن وفراهم بستن پشت
وساق خود بفوطه وپشت وساق درهم کشیده نشستن ونیک محکم واستوار کردن چیزی را احتناک خوردن
ملخ گیاه را وآزمودن وازبن برکندن وغالب شدن واستوار شدن ورسن در دهن اسب ایشتر کردن و
وقول حق تبارک وتعالی حکایة عن قول الشیطان لاحتنکن ذریته الا قلیلا یعنی لاستأ
صلن است ونزد فراء بمعنی لاستولین ادراک بهمدیگر دررسیدن ارتباک آمیخته شدن ودر کار سخت
افتادن اشتباک بهم درافتادن احتزاک بزاء منقوطه جامه پوشیدن اشتراک انبازی کردن ا
اعتراک انبوهی وغلبگی کردن اعتناک رفتن شتر درمیان ریگ بسیار امتناک جنگ درزدن انتهاک
حرمت کسی بردن انهساک پرده دریدن وحرمت کسی شکستن امتیاک مسواک کردن احتکاک
خود را بچیزی خارانیدن وبا کسی واکوشیدن اشتکاک گر شدن وبهم در پیچیده شدن گیاه اصطکاک بهم وا
کوفته شدن التکاک غلبگی وانبوهی کردن افتکاک خلاص کردن ابتفاک برگردیدن انتکاک کم
شدن امتکاک مکیدن ارتکاک سخن آشفته گفتن مست چنانکه نتوان فهمید انفعال انسلاک درآمدن
چیزی در چیزی انهماک کوشیدن در کار ومبالغه کردن در آن انتهاک دریده شدن پرده انفراک
سست شدن منکب وبدست مالیده شدن خوشه وجامه وغیر آن وباز گشتن انفکاک از هم جدا شدن
وآزاد شدن استفعال استدراک دریافتن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن
استرکاک رکیک شمردن یعنی سست شمردن چیزی را استنواک احمق شمردن کسی افعلال احمکاک

بغایت سرخ شدن چنانکه بسیاهی مایل باشد اِنْعِلاذ اِضْمیکاک خشم کردن اِضْمیکاک و اِضْبیکاک گیاه بدر
آوردن زمین و سبز و سیراب شدن گیاه اِنْعِیال اِحْلیلاک سخت سیاه شدن اِنْعِلاذ اِسْحِنْکال تاریک شدن
شب و سخت سیاه شدن موی و غیر آن اِعْلِنْکاک فراهم آمدن موی مزید المضاعف اَراک درختی است که از آن
چوب مسواک کنند اَذْراک شتری که درخت اراک خورد اَرْک مکانی است اِفْک دروغ اَفائِک دروغها
واحد جمع افیکه است اَفّاک دروغگو اَلوک پیغام و رسالت اَرائِک تختها و کوشهای آراسته اولئک ایشان
اَمْلاک ملکها و پادشاهان بمعنی اوّل جمع ملکت و بمعنی دوم جمع ملک اَذْناک که در قرآن آمده است بمعنی
علمناک و بجستاک باشد اَشْراک انبازان واحد جمع شریکت اَکالیک بغایت کرم اِعْفک و اَفوک
احمق اَصَکّ آنکه زانوهای خود بهم فرو کوبد در رفتار اُسْلُکْ فعل امر است یعنی برو و در بعضی اول مشتق
است از سلک و از بیخاست تو لاحق تبارک و تعالی اُسْلُکْ یَدَکَ فی جَیْبِکَ تَخْرُجْ بَیْضاءَ و ادراک
مصدر است یعنی دریافت و در رسیده و شور انگیختن و او مشتق است از تدارک باشد ایاکَ بفتح کاف ترا
کرمردی ایاکِ بکسر کاف ترا که زنی اَیْکة بیشه پر درخت اَنْک مردی بی کورش آنکه سرب باب القسم مع الاسم
من الثلاثی المجرد اَجْل برانگیختن و شر و شور انگیختن اُفول فرو رفتن ستاره اَکْل خوردن و خاریدن و غیبت
کردن اَمَل امید داشتن اُهول کدخدا شدن اَهْل در رفتن در جای و آتش گرفتن اَزْل در تنگی و سختی افتادن و بیزه داشتن
اَصْل شبانگاه در رفتن اَدْل و اَیال باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست کردن و غلیظ شدن اَلّ و اَلال
و اَلیل نالیدن و بیمار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حریر زدن و شتابیدن و درخشیدن رنگ
و صافی بودن رنگ اَبَل استاد شدن و چرانیدن شتر اَجَل بفتح جیم دردناک شدن کردن افعال اِبْخال بخیل
یافتن کسی را و بخیلی نسبت کردن اِبْدال بدل کردن اِبْسال بجزا بگذاشتن و گرو کردن و حرام کردن و بلا
داشتن اِبْطال باطل کردن اِبْقال گیاه تر شدن زمین اِبْهال شتر را بی بند گذاشتن و بحال بگذاشتن
خود بگذاشتن چیزی را اِبْتال فانی کردن و دشمن داشتن و بیمار و فاسد کردن دوستی را اِثْقال گران کردن
بوزن و گران شدن و گرانبار کردن و گرانبار شدن اِثْغال مخالفت کردن اِثْکال بی فرزند کردانیدن اِجْذال
شاد کردن اِجْزال بزا منقوطه در نشاط آوردن اِجْزال تمام کردن بخشش اِجْبال بر جستن سنگ ماده
در شوه‌های پر زه دادن اِجْفال رمیدن شتر مرغ و بشتاب گریختن از چیزی و شتاب کردن و بدر بردن

باد چیزی را اِجْمال نیکو کردن و قوی کردن و بسیار شتر نر بودن و چیز بخش و بسیار کم داختن اِحْبال بحاء غیر منقوطه آبستن
کردن اِحْتِقال پراکنده برگ آوردن کشت اِحْکال مشکل شدن اِحْجال دراز شدن گیاه و بسیار گیاه شدن
زمین و شرمنده کردانیدن اِخْضال ترک کردن اِخْمال کم نام کردن اِدْخال در آوردن و در بردن اِدْمال
خوش کردانیدن جراحت و پوست بر سر آوردن جراحت اِذْبال پژمرده و کاهیده کردانیدن و لاغر کردن
اِذْهال غافل کردانیدن اِرْجال پیاده کردن اِرْحال راحله کسی دادن یعنی شتر باری و سواری بکسی دادن
اِرْسال برا منقوطه سخت نیزه زدن اِرْفال فرومایه کردن اِرْسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب شیر
شدن زن مرد از سواشی خود اِرْمال نوعی دویدن اشتر اِرْمال حصیر بافتن بیوه شدن زن و بی توشه
ماندن و درویش شدن اِسْبال فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و اشک و خوشه بدر آوردن
زرع بیرون آمدن خوشه زرع اِسْمال کهنه شدن جامه و اصلاح کار مردم اِسْهال شکم راندن دارو و بزمین
نرم و دشت رسیدن اِشْبال مهربانی کردن و بچه زادن شتر شیر دارنده و صبر کردن زن بیوه با فرزندان
خود از شوهر دیگر نکند و قوی بچه شدن شتر ماده اِشْعال آتش افروختن و پراکنده شدن و اندودن و پراکنده
آب و خون از چیزی ریختن اِشْکال مشکل شدن و رسیدن خرما و انگور رسیده و خرما شدن درخت
اِشْمال بجانب شمال رفتن و بر چیدن اِقْوال قول بکس منسوب کردن اِخْوال بسیار شدن اِطْوال
دراز کردانیدن اِطْفال با بچه خورد شدن اِعْوال آواز بلند بگریستن و آواز کردن کمان اِغْفال بغین
منقوطه گیاه رغل بر آوردن زمین و شیر دادن زن و کم شدن از چراگاه اِعْجال شتابانیدن و بچه افکندن
شتر اِغْفال خرمنه کردن و درباینده سخن کردن اِعْمال کار بستن بر چیزی و عمل دادن و کار فرمودن اِغْزال
با بره شدن آهو و کردانیدن دوک چرخ اِغْفال غافل کردانیدن و فرو گذاشتن اِفْضال نیکوی کردن
و افزون آوردن اِقْبال بیندائی کردن و روی بسوی چیزی کردانیدن و روی کسی را بسوی چیز کردانیدن
و پیش باز بردن و سعادتمند شدن اِقْحال قحل بکسی دادن یعنی شتر نر بکسی دادن اِقْتال کشتن
دادن اِقْفال قفل کردن و باز کردانیدن و خشک کردانیدن اِکْفال پاینده ای چیزی کردن اِکْمال
تمام کردن اِکْسال انزال نکردن مرد در مجامعت اِمْخال رطب شدن خرما اِمْصال تباه کردن
مال و بعث صرف آن و بچه انداختن زن و تمام شیر پستان دوشیدن اِمْثال ستارکردن یعنی

یعنی با گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشتن کسی را اِمْحال و قحط سال و خشک سالی شدن
اِمْحال زمان دادن اِمْخال لاغر کردن اِنْزال فرو فرستادن و فرود آوردن اِمْغال سخن چینی کردن و یکسال
دو بار زائیدن گوسفند و هر سال زائیدن زن اِنْسال پشم و موی یار انداختن جوان اِنْعال نعل بستن اِنْصال
سنان از نیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیدن اِنْهال شربت اوّل دادن و سیراب کردن اِهْمال
فرو گذاشتن دیگر اگذاشتن شتر بی شبان اِیْجال ترسانیدن اِیْحال در وحل افکندن یعنی در گل و بول انداختن
اِیْصال رسانیدن اِیْهال گم خوا کردن و در بردن اِیْغال بشتاب رفتن اِبْلال از بیماری بر شدن و باز
استادن و غالب شدن اِثْلال بصلاح آوردن فرمودن و بسیار پشم شدن اِجْلال بزرگ داشتن
اِحْلال فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای احرام بیرون آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت
شدن و در آمدن شیر در پستان گوسفند پیش از زائیدن اِخْلال محتاج کردن و محتاج شدن و زیانی و خلل رسانیدن
و گیاه شیرین دادن شتر را اِدْلال ناز کردن اِذْلال منقوط خوار کردن اِزْلال لغزانیدن و نیکویی
کردن و بخشیدن اِسْلال دزدیدن و علّت سل آوردن و شمشیر و تیغ کشیدن اِشْلال شل دست گردانیدن
و راندن شتر و بشمشیر راندن گروهی را و جنگ کردن اِصْلال گنده شدن گوشت اِضْلال گم راه
گردانیدن و گم کردن و هلاک کردن و ضایع کردن و مرده را دفن کردن اِطْلال مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن
خون اِظْلال سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک شدن اِعْلال بیمار کردن اِغْلال کینه داشتن و خیانت
کردن و غلّه آوردن زمین و از غنیمت کفار چیزی دزدیدن و گیاه و غلّه آوردن زمین و برای عیال غلّه آوردن
و پوست چنان کندن قصّاب که چیزی از گوشت بر پوست چسبیده باشد و تیک نظر کردن و بند بر نهادن
اِفْلال بزمین بیگیاه در زمین باران نرسیده در شدن و ضایع شدن مال و ضایع گشتن مال شدن اِقْلال
اندک کردن و درویش شدن و بر داشتن اِکْلال مانده کردن و بکار بردن و خداوند ستور مانده شدن
اِمْلال از برچیزی نوشتن و از برچیزی نوشتن فرمودن و ملول کردن اِهْلال ماه نو ما دیدن و آواز بر داشتن
اِسْلاک حاجت روا کردن اِیصال در شب نگاه شدن اِیْکال بخور رانیدن و سخن چینی کردن اِفْتِعال
اِبْتِذال پاک و زبون داشتن جامه و جز آن و دایم بکار داشتن جامه و جز آن اِبْتِقال تره و گیاه [illegible]
اِبْتِهال زاری کردن و لعنت کردن اِجْتِدال شاد شدن اِجْتِعال کردن اِحْتِبال بدام شکار

کردن

کردن اِحْتِمال بر داشتن و بار بر نهادن اِحْتِفال بغایت جمع شدن و مملو شدن و آشکار شدن اِخْتِبال کم خرد
کردن و ناقص کردن اِخْتِزال بریده شدن و پاره از چیزی بریدن اِدِّخال در رفتن اِرْتِجال بی اندیشه بسیار
شعر و خطبه گفتن و رفتن اسب و جمع کردن ملخ برای بریان کردن اِرْتِحال بحای غیر منقوط بار بر نهادن و بر داشتن
و بر جای رفتن شدن اِزْتِمال تشدید بزا منقوط بر داشتن اِشْتِعال افروخته شدن و آشکار شدن سپیدی
در موی اِشْتِغال بغین منقوط بکار در شدن اِشْتِمال گرد فرو گرفتن و جامه در خود گرفتن و بر بالای
چیزی در آمدن اِعْتِدال راست شدن اِعْتِزال یکسو شدن اِعْتِقال بند کردن و بسته گردانیدن
زبان و نیزه در میان ساق و رکاب فرو و چیزی را در میان هر دو پای خود گرفتن اِعْتِمال کار کردن
اِغْتِسال شستن اِغْتِفال غافل گرفتن کسی را اِفْتِعال دروغ بر بافتن اِقْتِبال نو گرفتن کار و از
سر گرفتن کار اِقْتِتال باهم کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کشتن جنّی کسی را اِکْتِحال سرمه
در چشم کشیدن اِکْتِهال نیم پیر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن گیاه اِمْتِثال بجای آوردن
فرمان اِنْتِیال آگاهی یافتن اِنْتِقال از میان کرده بردن رفتن اِنْتِحال سخن کسی و شعر کسی
بر خود بستن اِنْتِخال برگزیدن اِنْتِشال بر کشیدن گوشت و مثل آن از دیگ اِنْتِضال تیر انداختن
باهم دیگر بدعوی و برگزیدن اِحْتِیال حیله ساختن و حواله برفتن اِخْتِیال کردن کسی و تکبر کردن
اِشْتِیال از جای برخاستن بر داشتن شتر دم خود را اِغْتِیال ناگاه بکشتن و سطر و فربه شدن اِقْتِیال
گفتن و حکومت نمودن اِکْتِیال کیل پیمودن و ستاندن اِهْتِبال ترسیدن اِبْتِلال تر شدن
و از بیماری بر شدن اِجْتِلال چیز بر چیدن یعنی سرگین شتر بر چیدن اِخْتِلال بر کشیدن شمشیر
و تیغ بر کشیدن از نیام و دزد کردن اِعْتِلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن و علّت
و حجت آوردن اِغْتِلال تشنه شدن اِکْتِلال درخشیدن ابر از برق اِمْتِلال خمیر در زیر
آتش کردن و بشتاب رفتن اِنْتِکال خورده شدن دندان و سر دکاو و گوسفند و مثل آن ا
اِنْتِیال ساختن چیزی و اصلاح کردن اِنْفِعال اِنْجِدال بر زمین افتادن اِنْخِفال شکافتن
و پراکنده شدن مردم از مقامی اِنْدِمال از بیماری بر شدن و خوش شدن جراحت اِنْخِزال
بریده شدن اِنْفِعال شرمنده شدن و اثر پذیرفتن از چیزی اِنْغِدال بر گردیدن اِنْفِتال تاب

شدن و بازگشتن انفصال جدا شدن انجحال بجیم بخته شدن آب انحلال بجا روان شدن
و ساده و هموار شدن انسلال فرو گذاشته شدن انسلال از میان چیزی بیرون آمدن انشلال بشین
منقوط روان شدن انغلال بغین منقوط در میان چیزی شدن انفلال شکسته شدن و روان شدن
انهیال فرو ریخته شدن استفعال استبدال بدل گرفتن چیزی را استیصال خود را و هلاکت انداختن
استبعال بی نیاز شدن درخت خرما از آب دادن استجعال با یغری جستن در آمدن سباع اده
استجهال نادان شمردن استحفال برداشتن خواستن استدخال در آمدن خواستن از
استرجال پیاده شدن خواستن استرغال پی در پی رفتن گوسفند و با اول برون رفتن گوسفند
و اسب استرسال انسیت گرفتن و گستاخ شدن و فرو هشتن موی استسعال سخت پر و زشت شدن
زن و مجنون شدن استسهال آسان شدن استشعال شنافتن و شنافتن خواستن استعسال
انگبین خواستن استعمال کار کردن خواستن و بکار داشتن چیز برا و کار کردن استغسال شستن
خواستن و بشوی آمدن جلد استفحال نر خواستن شتر ماده و بزرگ شدن کار استفسال ناکس شمردن استقبال
پیش واز رفتن و پیش آمدن چیزی استقتال مبالغه نمودن در حرب و خود را کشتن خواستن و دران
استکمال تمام کردن و تمام کردن خواستن استمهال مهلت خواستن و انتظار کشیدن استنبال
تیر خواستن از کسی استنثال در پیش شدن و مهیا شدن برای کاری استنجال بسیار آب زاییدن شدن
موضعی و پا چشم شدن جایی استنزال فرود آمدن خواستن استنفال بخشش غنیمت خواستن استوبال
ناموافق آمدن هوا و هر چه باشد ناموافق یافتن و نر طلبیدن گوسفند ماده استیصال بهمزه فا از بن بر کندن
استیکال مال ستاندن و خوردن آن خواستن استحلال حلال داشتن و حلال خواستن استدلال دلیل
آوردن و بدلیل گرفتن استنزلال لغزانیدن و لغزیدن خواستن استذلال خوار کردن استظلال
سایه گرفتن از جای عز گرفتن استقلال اندک شمردن و بخود بکاری ایستادن و از جای بر خواستن
و برداشته شدن استملال علمین شدن و تنگدل شدن استهلال ماه نو را دیدن و گریستن کودک
خورد و باران ریختن آسمان و ریخته شدن اشک و پیدا و آشکارا شدن چیزی من مصدر الافعلال
امذلال بذال منقوط سست شدن و بی حس شدن عضو اشعلال سفید شدن دم اسب اخضلال

ترشدن

ترشدن من مصدر الافعیلال اغضیلال بسیار شاخ شدن و ملک شدن درخت من مصدر
الافعلال اشمیلال بخت شدن و در هم پیچیده شدن گیاه اخضیلال پر شدن شاخها و برگهای درخت
و با شاخ و برگ شدن درخت اخزیلال بحاء غیر منقوط و زاء منقوط بلند شدن و برداشته شدن اعمیلال
راست شدن و راست ایستادن و تمام قد شدن و آرامیدن و سست شدن اشعلال و ازبغلال
به آب تر شدن ارمعلال و ارمغلال بعین و غین و راء غیر منقوط چربش چکان شدن بریان و آب
دهن چکان شدن کودک و روان شدن آب دهن و پیاپی آمدن اشک و راه راست ایستادن
و وا ایدن مرغ پر و موی خود را اضمحلال نیست شدن اقفعلال بقاف مقدم و فاء موخر از سختی سرما
در هم آمدن چیزی من غیر المصادر اَجَل بفتح جیم مرگ و مدت و وقت هر چیزی و بلی و بعضی حدی چیزی
و نهایت چیزی را هم گویند آجال قیتها آحل ابید آمال جمع انامل سرهای انگشتان واو جمع انملات
اباطیل باطلها آجل آخرت و بر انگیزنده اجل درد عنق و رمه گاو کوهی واو جمع آجال آید اجل بفتح
همزه و سکون جیم بهت و سبب ابل شتر و شتران آبال جمع ابل و ابل اگر استاد باشد در شتر داری
آبل بمد الف و فتح با نیکتر و استادتر در رعایت شتر ابیل راهب نصاری ابوتل قبایل گروه
مرغان ابابیل جمع کقوله تبارک و تعالی ارسلنا علیهم طیرا ابابیل اثل درخت شوره
گز اثال بضم همزه نام کوهی است و نام مردی اثیل محکم و شتر بزرگ اثال بفتح همزه بزرگواری ادل
شیر ترش و درد کردن ابیل نرم و درازی موی گرم شته شده باشد اسل نیزه و خار او درخت خاردار
آسال آثار و نشانها اسلال ربوده و دزدی افیل شتر خرد یکساله افال و افائل جمع ابدال جم لها و بعضی
از بندگان خاص خدای تبارک و تعالی ابدال واحد ابدال واد آخر قوم ارامیل ارامل جمع ارمل
بی توشه و مسکین و درویش و گوسفندی که چهار دست و پای او سیاه باشد و مرد بی زن و سال کم باران
ارامل جمع ارمل بزاء منقوط آواز و سپار و جهار اطرار دوی است اکلیل تاج و سفیدی چشم و یک
نوع ابریست و منزلی است از منازل قمر اکلیل الملک گیاهی است اصل بیخ و حسب و بنیان
اصول جمع اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا وقت فرو رفتن آفتاب و خداوند حسب
و نسب بزرگ اصلاء و اصائل و آصال شبانگاهان اعمال کارها اقیال بزرگان افیال فیلان

آثقال ختنها و بارها و وزنها و گرانیها و اثقال الارض و فیها زمین را گویند مثل اجساد و آدمیان و غیر آن
کقوله تبارک و تعالی واخرجت الارض اثقالها احمال بارها اشکال صورتها اِسحل بکسر همزه
درخت مسواک اِسقیل حنظل یعنی بازکوهی و تبری و این را بصل القار هم گویند اجمال اشتران نر اِرزمول
آوازکننده اسبال لبها و لبها و خوشها اساقل شیبها و شتران خرد اِسنال جامها و پرده‌ها که بر هودج اندازند ایال
ظرفی که در و شیره انگور کنند اَهل سکونگاه و جاه الانس که فتر شده و طایفه و سزاوار خوانان و مراد اهل کتاب که در قرآن
آمده است اهل ذمت اند یعنی یهود و نصاری آبهال جمع آبل آب غلیظ چرکن و شیر غلیظ و ایَل و ابل بضم و کسر
همزه و تشدید یا بز کوهی نر و گاو کوهی نر و اَیَل بضم همزه و جمع ایل هم آمده است ایایل جمع ایل است اَیَل بفتح
همزه و تشدید لام آنکه دندان پیشین او کوتاه باشد ابح استول آنکه شکم فروهشته باشد و ابرو فروهشته هم و روی
زمین اقتل ختیین و پیشین احائل جمع انجل بزرگ شکم و آنکه پوست شکمش سست و فروهشته باشد
اثغل آنکه او را دندان زائدی باشد اجدل بجیم کوشک بلند و چرخ باشد و بعضی قوی هم آمده است اخدل
بحاء غیر منقوط آنکه بگردش او بلندتر باشد از ان دگرش دیگر اخطل آنکه گوشش اِمثال مانندها و قصه‌ها و داستانها
انفال غنیمتها که از کفار گیرند ارذال زبونان و ناکسان اغلال غلها آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای
روان که در میان درختها رود و اثکال بندها و غلها اجوال بجیم دیوارهای چاه و پهلوی چاه دو جمع جولست اخوال
بحاء غیر منقوط حالها اهوال ترسها اوعال بزان کوهی و مردم قوی و امام اوعال زمین پشته بلند را گویند
امثل برگزیده‌کان ارجل مرد بزرگ پای و چارپایی که در پایش سفیدی باشد اِل بکسر همزه و تشدید لام خدای
تبارک و تعالی و پیمان و خویشی و سوگند آل بفتح همزه و الال بکسر همزه حربه‌ها نیز دارد این هر دو جمع
الّه اند الال بفتح همزه نام کوهی است ایل خدای تبارک و تعالی و از اینجاست جبرئیل و میکائیل یعنی بنده
خدای تبارک و تعالی آل اعوان و خویشان و اهل خانه شخص و فرزندان و اهل دین و مثل سراب بیابان و چیزی
که در اول و آخر روز دیده می‌شود چو خوابها گرخیمه و الاجق برای راست کنند و بدینمعنی جمع آلة است ارذل
زبون‌تر و ناکس‌تر و ارذل العمر که در قرآن آمده است یعنی زبون‌ترین عمری که آن پیری و فرتوتی است
ارغال و اغرل آنکه ختنه نکرده باشد و اغرل عیش فراخ را هم گویند اعدل داددهنده‌تر و راست‌تر
اصطبل آخر اخلیل سوراخ ابر و سوراخ پستان اسرائیل یعقوب پیغمبر علیه السلام اجفیل بددل

اخل

اَخیل آنکه بر اندام او خال بسیار باشد و نام مرغی است که آنرا شقراق گویند اخول اخول پراکنده و اینها
دو اسم اند که دوم تاکید اولست همچو الشذر الشذر اطلال نشانها خانها و سرا و بدنها اشکل سرخ چشم و هر
که با سفید باشد و نام درختی است و گوسفند تهیگاه سفید و شبیه‌تر و شخوار ترخوش شکلتر اشعل آنکه دردم او سفیدی
باشد اکال خرنده و پادشاه اکل خوردنی و میوه و نصیب و روزی و عقل و رای و سختی جامه و استوار جامه اکیل
خورنده و خورده شده و هم سفره اشهل شخص میش چشم که سیاهی چشمش بکبودی آمیخته باشد اعزل مردی بی سلاح و ابر
بی باران و نام ستاره و اسبی که دم او بیکطرف افتاده باشد احقل خردمندتر و اشتری که بنزاد سقوط لنگ زشت
اشل شل دست آلکا بتشدید لام آنکه ران و سرونش لاغر باشد و کرگ لاغر سرون آزل بتخفیف لام بمیلنگی و زمانی
که آنرا ابتدا نباشد اِزل بکسر الف دروغ اَزل بفتح الف تنگی بخت حالی ایطل و اطل و اطِل پهلو و تهیگاه
میان اطال جمع اطل است آیاطل جمع ایطل است آکال بمد الف مهتران قوم اکال بضم الف خارش
اکال بفتح همزه خوردنی اَمیل نام کوهی که پهنای آن مقدار یک میل باشد و نام موضعی اَمیل بسکون میم و فتح یا مردی
سلاح و آنکه بر پشت اسب راست نتواند شد و میل کنند تر آهل جای کرده و اهل و عیال شخص باشد ابهل میوه درخت
سعد و بیار سی تخم و هل گویند اَبَل بتشدید لام بغایت ظالم و شوخ و فاسق و ناجر اَفَل بتشدید لام شمشیری که دمش
شکسته باشد اُکحل لرزه اَحَل بحای غیر منقوط اسب سفید پشت و گوسفند سیاه پشت اکحل آنکه پلک چشم او سیاه
باشد و رگ میان دست که فصد آن کنند اعضل کج دندان و کج ساق اَفتل مرفق سخت محکم و مرفق اب
که دور باشد از پهلو و اَبجل رگی است که در دست اسب و شتر باشد بجای رگ اکحل آدمی انجل زمین فراخ
چشم اهدل آویخته لب اقول فاخرتر و لیوا ز احول کج چشم یعنی آنکه یکی را دو بیند امر و نهی اَفَل فعل ماضی است یعنی
فرو رفت اکمل تمام‌تر افضل افزونتر بهتر افاضل جمع اجمل نکوتر اشغل مشغولتر اجلل و اجل بزرگتر اول کمتر اضل
گمراه‌تر آوابل جانوران وحشی که بگیاه سبز خوردن از آب باز استاده باشند انجیل کتاب خدای تبارک و تعالی
که بر عیسی علیه السلام فرود آمده است از صیل آنکه ده کفگران الیل شب سخت تاریک انکول و انکال حرمه
خرما **باب الالف مع المیم من مصدر الثلاثی المجرد** امر آهنگ کردن و بر میان سر زدن و سر شکستن
چنانکه نزدیک بمغز رسد و ماده رسیدن امم نزدیک شدن اثام جزای گناه دادن ادم نان خورش دادن و الفت
دادن ارم خوردن و بدندان گرفتن و ریسمان تابیدن ایم و ایوم بی زن شدن مرد و بی مرد شدن زن ناو دوری

جستن زن از شوهر از زن اِیام دود در کندوی مگس کردن برای عسل گرفتن اِئتم بتاء دو نقطه و اِنکافر شدن دوال
کرد مشک دوخته اِئزم بزاء منقوطه بدندان گرفتن و دندان بر هم نهادن و ملازم شدن و باز ایستادن و ریسمان تابیدن
و بحث شدن زمانه و غیر آن اِثم و اِثمر گناه کار شدن اِجمز ناخوش شمردن اِخم خشم گرفتن اِلم دردمند شدن
مِن مصدر الافتعال اِبرام استوار کردن و تافتن ریسمان و ملول کردن اِبهام پوشیده و مجهول گذاشتن
و بستر کردن کار و غیر آن اِبکام لال شدن و بمعنی لال گردانیدن هم آمده در خطه کاشف اِرشام بشین منقوط
اندک درخشیدن اِنتحام و اِنشام ناگوار آوردن طعام را اِتجام بتاء سه نقطه پیوسته باریدن باران و پر شدن
آب اِنغام بتاء دو نقطه فوقانی بشهر تهامه رفتن اِنجام و اِنجام باز ایستادن از کاری و باز ایستادن و بد
دلی کردن اِبلام و رم کردن فرج شتر ماده اِجذام بجیم و ذال منقوطه بشتاب رفتن و باز ایستادن اِجرام
جرم کردن اِجشام بجیم تکلیف نمودن کار بر کسی اِحشام شرمنده کردن و در خشم افکندن و ابتدا کردن
اِحرام بحای غیر منقوطه حرمت گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام شدن و حرام کردن و خطر کردن بقمار
بازی اِحکام استوار کردن و باز داشتن و حکمه بر سر اسب کردن و آن آهنکی است که بر بینی
اسب و گرد اگرد زنخ اسفل او فرود کرده اِفعام پر کردن ظرف اِخدام کسی را خادم کردن و خدمت فرمودن
اِدغام لجام در دهن اسب کردن و در بردن حرف در حرف دیگر اِدرام بتا چیزی بر انگشت کسی بستن
تا آنچه او را فراموش شده باشد بیاد آورد اِزخام بر اء غیر منقوطه مقدم و زاء منقوطه مؤخر بانگ کردن شتر چنانکه دهن
باز کند و بانگ کردن رعد اِزرام بزاء منقوطه مقدم و راء غیر منقوطه مؤخر منقطع کردن بول بر کسی اِزحام
بیشتر بودن اِزدام بذال منقوطه زیاد شدن اِنجام ریخته شدن و باریدن اِرغام خوار کردن و بخشم آوردن
و بخاک رسانیدن بینی اِسقام بیمار کردن اِسلام مسلمان شدن و خواری گذاشتن و گردن نهادن و تسلیم
کردن چیزی بکسی سپردن و در سلامتی آمدن اِسنام بلند شدن بلند گردانیدن اِسهام قرعه بر انداختن اِشحام
خداوند پیه بسیار شدن اِتخام بخاء منقوطه فاسد شدن و متغیر بوی شدن شیر و غیر آن اِقضام جو بچارپا دادن
اِضرام در ویش شدن و هنگام بریدن با رفرما شدن اِضرام بضاد منقوطه آتش بر افروختن اِطعام طعام دادن
اِظلام تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن اِعتام در وقت نماز خفتن رفتن و کار دیر کردن اِعجام
حرف را نقطه زدن و عجمی کردن سخن و در را قفل کردن اِعدام نیست کردن و درویش شدن اِعصام

جنگ در زدن اِعظام بزرگی کردن و بزرگ داشتن اِعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را علم کردن
در رفتن اِغرام در هلاک افکندن و حریص گردانیدن و تاوان یافتن کار گردانیدن و تاوان پارسی است بمعنی
گناه و زیان اِفحام در مانده گردانیدن و ناشنوا گردانیدن اِفصام باز ایستادن اِفخام بخای منقوطه بزرگ گردانیدن
اِفلام بسوراخ لوله ابریق کوزه یا چیزی دیگر نهادن تا آنچه در وست صافی برون آید و جامه را رنگ سرخ کردن و سیر کردن
رنگ اِفعام پر کردن ظرف یعنی مملو کردن آن بچیزی اِفهام دریابانیدن اِقحام از اشتهای طعام باز ایستادن
و نفور کردن از چیزی و وا شده شدن آسمان از ابر اِقطام بقاف درد بر کسی رسانیدن و کشتن اِقحام چیزی را بجود
در آوردن در چیزی دو چیزی اِقدام در کار پیشی کردن و دلیر شدن و فراپیش شدن اِقرام پرورد کردن نر برای
ابغری اِقسام سوگند خوردن و الزام اِقذام کراهت بکاری داشتن اِزکام بعلت زکام مبتلا کردن
اِکرام بزرگوار کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن اِکتام پر کردن ظرف اِکهام خیره شدن
چشم و کند بینای شدن آن اِلجام لجام بر سر اسب کردن اِلحام گوشت دادن و گوشت بر آوردن
و رویانیدن گوشت و بر گوشت داشتن کسی در خانه و از بر آوردن کشت و ا ایستادن جادو از راه رفتن
او و بود کردن جامه را در چین یافتن و چسبانیدن و چیز بر اطعام چیزی کم دانیدن و تمام کردن احسان اِلقام
لقمه کردن اِلمام در دل انداختن و فهمانیدن اِلزام لازم کردن و کسی را بر کردن گیرانیدن کاری و گرانیدن
سخنی کسی را اِلذام حریص گردانیدن و کسی را ملی گفتن و نیکوی کردن و زیاد کردن و نازک کردن اِنطام
خایه دار شدن مرغ خانگی اِخرام سخت پر کردن اِبشام اندک درخشیدن و نگریستن و ظاهر شدن گیاه
زمین اِیذام واجب گردانیدن اِیضام گوشت بر خوان طبق یا مثل آن نهادن اِیلام مهمانی
عروسی کردن اِیهام در غلط انداختن و فرو گذاشتن از قرآن و مثل آن و تمام کردن چیزی اِتمام تمام
کردن و تمام شدن اِئام آبستنی زن اِجمام بجیم پر کردن پیمانه و نزدیک آمدن و آسایش دادن اِحلام
بحای غیر منقوطه و تمام شدن اِتام آب آوردن و غمناک گردانیدن و نزدیک شدن و تاب گرم
شدن و سیاه کردن و اندازه اِدمام خوار و مذموم گردانیدن یافتن و باز پس ایستادن و معیوب
شدن و زنهار دامان دادن اِرغام مغز داشتن و خارش شدن اِشمام بویانیدن و سر بر داشتن
در رفتار و بر کردیدن از چیزی اِصمام کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را و شیشه را صمام کردن یعنی

سرسبز کردن انعام خداوند بسیار نعم بزرگوار گردانیدن کسی را اغمام ابرناک شدن آسمان اکمام غلاف شکوفه
آوردن درخت و جز آن آستین کردن المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک به بلوغ شدن اهمام
غمناک کردن ایثام گناهکار گردانیدن ایلام الفت و اتفاق دادن مردم را باهم ایلام دردمند کردن
اتام دو بر یکبار زائیدن به یک شکم ارآم مهربان گردانیدن و دوا کردن اشآم بشام رفتن افآم فراخ کردن من
مصدر الافتعال ابتسام نرم خندیدن اجترام جرم کردن و بار خرما بریدن احتجام حجامت کردن احتدام
سخت گرم شدن روز و بازگشتن آتش و برجوشیدن دل از خشم و سخت سرخ شدن احترام حرمت داشتن احتزام
بزاء منقوطه در پوشیدن جامه و صلاح احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن بر بزرگی اخترام بجای
منقوط بریدن و ربودن و از بن برکندن اختطام نکته شدن احتکام حکم کردن احتلام خواب دیدن
و بخواب انزال منی کردن اختتام آخر کردن کاری اختصام دشمنی کردن ادعام بتشدید دال گمراه کردن
برستون ادغام بغین منقوطه بتشدید دال در بردن حرفی در حرفی ارتسام فرمان بردن و صورت
بسته شدن در چیزی و دعا کردن و تکبیر کردن ارتشام بشین منقوطه مهر کردن غله را در خرمنگاه ارتطام
در گل ماندن و در کار سخت گرفتار شدن ارتکام بهم نشستن ازدحام انبوهی کردن ازدقام و التقام
والتهام بحلق فرو بردن و فرو گذاشتن و گوارانیدن چیزی را استلام حجر الاسود کعبه را بوسه دادن
و یا بسودن بدان و یا در بر گرفتن آن اشتمام بانگ کردن قرعه زدن اصطدام بهم باز کوفتن اصطرام
بار خرما از درخت بریدن اصطلام از بن بر کندن اصطخام راست استادن اضطرام زبانه
زدن آتش و دویدن اسب اطعام طعم و مزه یافتن اصطلام و اظلام و اظلام ظلم و ستم با
کردن نهادن اعتزام بزاء منقوطه دل بر کاری نهادن اعتصام چنگ در زدن و خود را باز داشتن
از معصیت اغتذام تمام شیر خوردن بچه از پستان مادر اعتقام چاه کندن و چون بقرب
آب رسیده شدن چاهکی خردی کردن در تنگ چاه تا آب برید شود که اگر آب خوب بیت دیگر همان
چاه بزرگ کندن والا ترک کندن کرده شود ازدرام بحلق فرو بردن اغتلام سخت شهوت شدن
بجماع اغتنام غنیمت گرفتن اقتحام بجور در رفتن و خوار حقیر داشتن اقتسام بخش کردن و
و سوگند خوردن اکتتام پوشیدن از ار التثام دهن بستن بند شدن التئام بهتر شدن جراحت

و الهود

و پیوسته شدن جنگ التطام بهم بر زدن موجهای دریا التدام سخت جنبان شدن تا سینه خود را کوفتن زن
در مصیبت التزام بجز گرفتن کاری و در بر گرفتن انتظام نیکو ترتیب شدن کار و باهم وا پیوستن و مهره
و مثل آن و باهم بازدوختن انتقام کینه کشیدن از کسی اهتزام بانگ رعد و مثل آن و گوسفند کشتن اهتشام
تمام دوشیدن اهتضام ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اهتمام اندوهگین شدن ایتمام خود را بچیزی نشان
کردن اتهام تهمت نهادن ایتیام گوسفند بتیمه گرفتن و تیمه گوسفند ماده ایست که در خانه نگاه دارند و دوشند
و بجز از زنا انتیام در بیع بکس کردن اعتیام بعین غیر منقوط برگزیدن اختمام جای رفتن و خانه رفتن ارتحام
خوردن اشتمام بوئیدن اضطمام فراهم آمدن و مرد و فرو گرفتن اعتمام عمامه بر سر بستن و تمام رسیدن
چیزی اغتمام بغین منقوطه اندوه خوردن اقتحام بر رفتن خانه و غیره و خوردن اهتمام تیمار کردن و خواستن و تهمت
داشتن و اندوه خوردن ائتدام نان خورش کردن انتطام بطاء غیر منقوطه شکم بسته شدن ایتمام پیروی کردن کسی را
التیام بیکدیگر پیوسته شدن و فراهم آمدن من مصدر الانفعال انثلام و انخرام رخنه شدن انجذام بریده
شدن انجدام و انحطام شکسته شدن انسجام ریخته شدن آب و مثل آن انثرام شکافته شدن انصرام
بریده شدن انفصام بفاء شکسته شدن بی جدائی انقصام شکسته شدن بجدائی انهدام ویران شدن انفخام
در آمدن انقسام بخش کرده شدن انبرام محکم شدن انهزام شکسته شدن لشکر انهضام گوارنده شدن
انضمام بهم آمدن انعجام بعین منقوطه عکین شدن انعمام کدر شدن انغیام در رفتن
در چیزی و منظور الیه کسی شدن من مصدر الاستفعال استبهام بسته شدن و پوشیده شدن استحمام
بآب گرم جستن در آمدن بحوان استحکام استوار شدن استخدام خدمت خواستن استسلام گردن نهادن
استعجام بر نشدن و ناتوان شدن بسخن گفتن استعصام چنگ در زدن و وا استادن استعظام بزرگ
استعلام آگاه کردن خواستن استقرام تنگ کردن فرج خود را بداروی فرم استغنام غنیمت داشتن
استقدام در پیش شدن و در پیش شدن خواستن استقرام نحل و رکشتن شدن خواستن شتر استحکا
کبر کردن استقسام بخش کردن خواستن و سوگند خوردن استکتام پوشیدن خواستن استعلام
در بول انداختن خواستن استکرام بزرگواری بدست آوردن استلحام گوشت خواستن استطلام
استخلام ناموافق آمدن هوا و ناگوارنده یافتن استنشام نقش بر وی کندن خواستن بسوزن و با

نوعی دیگر استیضام ستم کردن استذمام نوموم شدن استتمام تمام کردن استشمام بوی کردن خواستن و بوی
یافتن از چیزی استجمام بجیم برآسودن استحمام خود را بآب گرم شستن وشستن وعرق کردن استرمام مرمت
کردن خواستن عمارت من مصدر الافعلال ادهمام سیاه شدن ارثعام سفید شدن لب بالا بینی اسب
ادلهمام سیاه شدن آدمی وغیر من مصدر الافعیلال ادهیمام سیاه شدن وسیاه نمودن کشت گیاه از سیرابی
اصحمام زرد شدن گیاه من مصدر الافعلال اخرنشام بخای منقوط لاغر شدن و متغیر شدن بدن و تکبر نمودن
اخرنجام واجرنثام واغرنزام فراهم آمدن واخرنجام بمعنی غلبه وانبوه شدن هم آمده اخرنطام بخای منقوط وطای
غیر منقوط خشم گرفتن و کردن کشی کردن من مصدر الافعلال ادلهمام سخت تاریک شدن اصلخمام بخای منقوط
برپای استادن اجلخمام بجیم مقدم وخای مؤخر جمع آمدن و تکبر کردن اقرخمام افتادن از غایت بری ازرغمام
غضب کردن ازلغمام زود نشست برکردن و راست استادن و بلند شدن روز اطرهمام جوان نیکو شدن
اطلخمام تاریک شدن وگردنکشی کردن اسلهمام متغیر شدن اطرخمام گردن کشی کردن وجوان خوب شدن
من غیر المصادر قال الله تبارک وتعالی الم مبدا از حرف کرده شده است و میشاید که هر یک حرف
اشارت بصفتی از صفات الله باشد بمقتضای مناسبت مقام چنانکه الف اشارت است بالله باشد
ولام اشارت بلطیف ومیم اشارت بمجیب که تقدیر چنین باشد که الله لطیف مجیب و کهیعص
که کاف اشارت بکافی باشد وها اشارت بهادی باشد ویا اشارت بیقین وعین اشارت بعلیم وصاد
اشارت بصادق ومیشاید که اشارت بدیگر معنی باشد که او را جز خدای تبارک وتعالی نداند وما یعلم تأویله
الا الله انام خلق عالم اکثم قصیر خلقت و بریده گوش اکثم فراخ شکم وپر شده از طعام وامر مردی اهرام واصنام
کاز بجمع ایتام بی پدران ابنم ادام نخورش ادیم پوست وروی زمین آدم جمع ایادیم روبهای زمین
واو جمع ادیم است علی غیر القیاس ام مادر واصل وعلمی که در میان لشکر میدارند وجای مستقر وقرو ما او کقوله
تبارک وتعالی فامه هاویة وام القری که در قرآن آمده است بمعنی اصل القری است ومراد بآن مکه معظمه است ام الطریق
شاهراه وکشاد ام الدماغ جای که مغز سر در او باشد ام مثواک یعنی اهل خانه تو یعنی منکوحه تو ام التناعف
پایان دور ام البیض شتر مرغ ام خنور بیشه کشاد روجاد شرزنانه ام الطعام گندم ومعده ام الدهیمه
وام اللهیم مرگ ام الطبق سختی ام ملدم تب ام الکتاب سوره الحمد و آیات محکمات ام الفضائل



ام الرذایل جهل ام العبر ام عامر کفتار ام قشعم سختی و عنکبوت ام عبید صحرا ام قرین تنگی ام النجوم
آسمان و کهکشان ام القری مکه معظمه ام حفص وام النافع ماکیان ام طالوق شترمرغ ام عقبه وام الحین
پشش ام الرقوب مرگ ام جبوکری سختی زمانه استغنام بیماری احتشام حشمها یعنی خدمتکاران اجرام واحسام
تنهای جیزه اعوام سالها ارقام خطها اقسام بخشها احلام خوابها اکلام بخای منقوط بارانها و درستان خوانهای میان
ایام روزها بدانکه ایام معلومات که در قرآن مجید آمده ده روز اول ذی الحجه است ومراد بایام معدودات ایام تشریق است آن سه روز از
یکی روزی که پیش از روزی اضحی باشد ویکی روز اضحی وسه روز دیگر که بعد از روز اضحی باشد ایم جنشیده یا یاره وزن بی
شوهر ایمه بسکون یا را یوم جمع ایام ودو ایم جمع انام اقوام گروههای آدمیان او جمع قوم است اقادم
واقایم جمع اقوام اقلیم بخشی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان وگاه باشد که انعام بمعنی نعم آید کقوله تبارک وتعالی
وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام این در کشاف منقولست از سیبویه میباید
که انعام را در آیه کریمه بمعنی جمع گیریم وضمیر بطونه راجع بنعم باشد که مشتق منه انعامست ولفظ انعام دلالت بران میکند
اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی ... مشتمل علی علم التامیه انامیم جمع انامست اقنوم اصل اقانیم جمع انجم
ستاره انسم وانسم نام اطم واطم حصاربنه قلعه وبپارسی در گویند اطام جمع آذم وآذیم یکی از هر کسر همزه
بسکون رانکی که در بیابان راست کنند یا جمع کنند برای نشانه آرام وارثم جمع ارم بکسر همزه وفتح را نشانه ونام پدر
عاد ونام شهر عاد کقوله تبارک وتعالی ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد اثم بزه وگناه وخمر وقول الشاعر
وقول الشاعر شربت الاثم حتی ضل عقلی کذالک الاثم یذهب بالعقول آثام جزای گناه آثم گنهکار آثیم
واثوم گناهکار دروغگوی اجم بضم همزه وجیم بستانها ونام حصاریست در مدینه وخانه چهار گوشه آجام جمع اجم
آجام بی مد الف واجم بیشه نیزار وانهاجع اجمه انه اجشم اگر بوی در بیابه اهتم کروهها امیم سنگی که بآن سری
نکر شود اماثم جمع امم بفتح همزه اندک و میانه نزدیک ودور برابر چیزی ونزدیکی افحم سیاه زرد اضلم از بن بریده
گوش امام بفتح الف پیش امام بکسر الف پیشوا وراه روشن وکتاب ولوح محفوظ وگوشه از زمین وچوبی که بآن بنا کنی
بنارات دارنه الکلم موضعی است که آن میقات میان اهل یمن است اثیم و سگ فربهی اضامیم کتابهای
بسیار بر هم چیده وجماعتها واو جمع اضمامه است ام یا انتم شما گروه مردان ایاکم شمارا گروه مردان ایاهم ایشانرا
گروه مردان تنها اثم گاهی اثم بضم همزه وتاه درخت زیتون اثوم زن مفضاة یعنی زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد

از کثرت مباشرت آدم گندم گون و نام پیغامبر که پدر همه پیغامبرانست و آدمیان اُدم بضم همزه و سکون دال الوان سفید
اُوام گرمی و تشنگی اَبکم گنگ یعنی لال اَرقم ماری که بر او نقطها سیاه و سپید باشد اَراقم جمع و اراقم نام قبیله هم باشد اکمه زمین
پشتها و جمع اکمات اِکام جمع اکم و اکمه بضم همزه جمع اِکام اَکام اکم اِبزیم حلقه نقره و آهن و مثل آن که در سر کمر میکنند و آنرا
بزبان [illegible] زرین گویند و حلقه تنگ را هم گویند اَبازیم جمع اَجهر آنکه چشم او سرخ باشد و فراخ اَثرم شکسته
دندان اَثلم رخنه شدن اَجذم بریده دست اَحَم بجاء غیر منقوط و تشدید میم سیاه و تیره رنگ اَخشم شاه سه نقطه بینی
بینی اَخرم دیوار بینی بریده و سوراخ کرده گوش اَفحج کج لب و کج دهن و کج بینی و کج دوش اَعسم آنکه دستش خشکیده باشد
اَدا را اتم کرد در قرآن آمده است بمعنی مسلمانان اتّم آمده است و فعل ماضی است یعنی خلاف کردید شما و بهم دفع کردید
وَاِنّا قلتم یعنی تثاقلتم آمده است بمعنی یعنی گرانی کردید شما اَعصم بز و آهوی که یک دستش سفید باشد و بگوشتش
سیاه اَقعم کج بینی اَقوم راست تر و درست تر اَعلم داناتر و آنکه لب بالایین او شکافته باشد اکزم بزاء منقوط فرد
انگشت و بینی کوتاه باشد و اسب سطبر لب اِبریسم بکسر همزه و راء و فتح سین ابریشم اَهتم دندان پیش شکسته اَبهم
تیز اَبیم گروه دلیر و نام شخصی اَهتم کار رحت تر و درست تر اَهضم باریک میان اَخرم سطبر میان اَدغم
وَاَطحم روای که سر بینی و بالای بینی از روی او سیاه باشد و آنرا دیزه هم گویند اَغتم مرد غیر فصیح اَرطام ریسمان
کهنه اَقصم آنکه دندان او نیز شکسته باشد اِرمام بکسر همزه موضعی است اَخزم بزاء منقوط مار نر و نام شخصی اَخطم
مرد دراز بینی اَهدام جامهای کهن و او جمع هدم است اَفقم کج دهن و کار ناراست و کج و آنکه دندانهای زیرینش
از دندانهای بالایین پیش آمده باشد اَدرم آنکه کعب او پوشیده شده باشد بگوشت و آنکه دندان او ریزیده باشد
و نام شخصی اَدلم مرد سیاه و خر سیاه اِرآم آهوان سفید و او جمع ریم است اَسحم سیاه و شاخ و ابر و شب و خون
و زهدان و سیاهی پستان و خیک آب اَسخم بخاء منقوط یعنی سیاه اُسطم دریا و حق و سر او ار دریا و
و شیر بغتری و جمع شده نگاه مکن انگبین اَساطم وَاَساتم جمع اِسطام آنکه آن خاک از گل بر دارند و آنچه آن
خمیر از ظروف بر دارند اُسلم رگی است که میان انگشت بنصر و انگشت خنصر باشد اَشاءم شومان و نا مبارکان
اَکاسم اسبان بسیار اَضم نام کوهی است اَدهم سیاه و قید اَداهم جمع اَجم بتشدید میم گوسفند نر
بی شاخ و مرد بی نیزه در جنگ و عمارت اَجم گنده زبان اَشم بلند بینی و کوه بلند اَشیم آنکه نشان در زاد
دارد اَصم کر و سخت و ماه رجب اَضم تنگ پیشانی و تنگ قفا اَقدم پیشتر اَزلام تیرها و نصیبها که در قمار باختن

قرض میکنند اَعلام کوهها و نشانها و علمهای پادشاه اَکرم بزرگوار تر و بخشنده تر اَعصم فرار سنده تر انگشت بزرگین

باب الالف مع النون من مصدر الثلاثی المجرد اَبن تهمت نهادن اَون آسودن و آرامیدن و نرم رفتن

اُجون وَاَجن وَاجن از حال گردیدن آب وَاَجن بسکون جیم یعنی کوفتن هم آمده است اَفن وَاَفن
کم خورد کردانیدن و کم خرد شدن و کم شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوشیدن و تمام شیر پستان خوردن و ناقص
شدن اَتن آستادن اَتیان آمدن و مجامعت کردن اَین هنگام آمدن چیزی اماره شدن اَنین وَاُنان
نالیدن اَنث بودن و پیدا شدن و بدین معنی است قول عرب کرلا انطله ان فی السما نجم ای کان و ظهر اَتان
وَاَتلان گام نزدیک نهادن در رفتار اَذن بفتح همزه و ذال گوش داشتن و دانستن و قول حق تبارک و تعالی اَذِنَت
لِرَبِّها وَحُقَّت یعنی گوش داشت مر او پروردگار خود را و سزاوار کرده شد او را باین گوش داشتن و فرمان حق تبارک
و تعالی بردن اَذان آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن اِذن بکسر همزه و سکون ذال دستوری دادن اَرَن وَاَران نشاط
و خرمی کردن مانند و خرم شدن اَسن بیهوش شدن از بوی چاه و متغیر شدن آب اُسون متغیر شدن آب
اَمن وَاَمان وَاَمَن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن وَاَمن بسکون میم یعنی ایمن کردن و ایمن کردن هم آمده و قول
حق تبارک و تعالی ما لَکَ لا تَأمَنّا عَلی یوسُفَ بمعنی لا تأمنا من منا است یعنی لا تکون آمنا منا من مصدر
الافعال اِتقان استوار کردن اِثخان بسیار کشتن و سست کردن کسی را بجراحت و گران کردن و غلبه کردن
و از نجاست قول حق تبارک و تعالی حَتّی اِذا اَثخَنتُموهُم فَشُدُّوا الوَثاق اِثمان هشت شدن اِبطان کسی را از
خواص خود و صاحب سر خود گردانیدن اِجبان بد دل یافتن کسی را اِحزان اندوهگین کردن کسی را اِحسان نیکویی
کردن و نیکو کردن و دانستن اِحصان نگه داشتن و شوهر کردن و زن خواستن و استوار کردن و پرهیزکار شدن و مستور
شدن زن اِدجان پیوسته باران باریدن و پیوسته ابرناک بودن آسمان و استادن اِخیان بمعنی هنگام بجای
استادن اِخضان بضاد منقوط حقیر داشتن اِذران چرکن کردن اِدهان پوشیدن و خیانت کردن کقوله
تبارک و تعالی اَفَبِهذَا الحَدیثِ اَنتُم مُدهِنُون و قوله تبارک و تعالی وَدُّوا لَو تُدهِنُ فَیُدهِنُونَ اِذدان
آستین کردن جامه را تاریک شدن همیشه بودن تب و غیر آن اِدسان سخت بستن بر کس اِذعان کردن نهادن
و رام شدن اِظلان راندن اِرسان استوار کردن اِرکان آگاهانیدن اِرعان دایم کردن و بکرو نهادن
و گران خریدن و چیزی در تنگنا انداختن اِرنان ویرانه شدن و انکار کردن اِرقان مدد کردن کسی را و چیزی برداشتن

اذهان دایم کردن و دایم داشتن اسخان گریان کردن چشم و گرم کردن اسکان آرامانیدن اسمان فربه کردن
و خداوند چیزی فربه شدن و چیز فربه بکسی بخشیدن امهان ضعیف ساختن و حقیر کردن ارغان بغین منقوط گوش بسخن کردن
و قبول کردن سخن و در طمع انداختن ارطان بعین غیر منقوط رعنا کم دانیدن اضبان در بن بغل گرفتن چیز را اشحان
مهیا شدن کودک برای گریستن اعطان فراخوا بانیدن شتر بکنار آب اعلان آشکار کردن اغصان بغین
منقوط شاخ برآوردن درخت اعضان بضاد منقوط پیوسته باریدن افتان بفتنه انداختن اقوان طاقت
داشتن و نرم شدن و دفع کردن و سرنیزه بر داشتن و بسیار شدن خون و وقت مکافر شدن و مل شدن اشدان
بزرگ بچه شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج بشیر دادن بچه نداشته باشد البان بسیار شیر شدن امعان دور رفتن
و سیراب شدن و شتافتن امتان محکم گردانیدن امکان دست دادن و جایز و ممکن شدن انتان گندیده شدن ایقان
بگمان دانستن ایطان طعن کردن و وطن گرفتن ایبان سیدی یاد کردن ایهان سست کردن ابنان استادن
و اجنان در آمدن شب و پنهان کردن و دیوانه کردن ارنان بانگ کردن بزاری و بزاری آوردن و آواز کردن کمان
ازنان بزاء منقوط تهمت نهادن اصنان گنبر کردن و پر شدن بغضب و گندیده شدن گوشت و گندیده بغل شدن
اسنان پیر شدن و برآمدن دندان و رویانیدن دندان اطنان آواز آوردن روی و سینه و غیر آن اغنان بسیار
گیاه شدن زمین و پر شدن چنگ اکنان در دل پنهان داشتن ایذان آگاهانیدن ایمان بگرویدن و ایمن گردانیدن
و باور داشتن یعنی تصدیق کردن و امان دادن و بطرف دست راست رفتن و بطرف دست راست بردن
و بیمین رفتن من مصدر الانفعال احتنان بحاء غیر منقوط بایکدیگر راست و برابر آمدن اجتحان بسوی
خود کشیدن احتضان در بغل گرفتن چیز را و در زیر خود گرفتن مرغ خایه را احتفان بفا فرا گرفتن و از بن برکندن
اعتنان بفکر در رای خود چیزی گفتن احتقان حقیر کردن و وا داشتن احتبان علت استسقا یافتن اختتان
بخاء منقوط خود را ختنه کردن اختزان چیزی بخزینه نهادن اتطان وطن کردن و گرفتن اهتجان دختر نابالغ را
در بغل گرفتن ادخان خود را دود کردن بچیزی ادهان خود را بروغن چرب کردن ادفان گریختن بنده و پنهان
شدن او دوا انباشته شدن چاه و غیر آن ارتجان بجیم آشفته شدن کار و صافی شدن روغن تازه در گداختن و تباه
شدن آن ارتهان بگرو ستدن اطعان نیزه زدن اصطفان بفاء باشت پای بر پشتن کاهی کسی زدن اضطغان
بضاد و غین منقوطتین چیزی را بزیر بغل گرفتن و کینه گرفتن مردم با هم اضطبان در بن بغل چیز را اعتجان برشتن

آرد و غیر آن افتتان در فتنه افتادن اقتران وابسته شدن بچیزی امتحان آزمودن و در محنت و بلیت
افتادن امتهان دایم بکار داشتن چیز را و خوار کردن اقتوان ستیهنده شده رسانیدن چیز را اختیان خیانت کردن
اکتنان بپنهانی شدن ادیان بوام چیزی خریدن ابتدان تر شدن ارتیان آراسته شدن اعتیان بعین غیر
منقوط بسیر چیزی خریدن و چشم چیزی شدن و بچشم کردن چیز را و اختیار و برگزیده ساختن ائتمان امین داشتن
کسی را استنان در دویدن هر دو دست یکبار بر داشتن و انداختن اسب یعنی بنشاط دویدن اسب
و سنت نهادن و بدندان گرفتن و مسواک کردن دندان را اجتنان پنهان شدن و دفن کردن اضطنان
بضاد و طاء اطنان بطاء منقوط تهمت نهادن افتنان گوناگون آوردن اقتنان بقاف بر سر قر کرده
راست استادن بخیر اکتنان پنهان شدن امتنان منت نهادن و نعمت دادن من مصدر الانفعال
انذنان انباشته شدن من مصدر الاستفعال استبطان در نهان داشتن چیز را و چیزی بزیر خود بر گرفتن
استحسان نیکو شمردن استرهان بگرو ستدن خواستن استیمان فربه شمردن و روغن گاو و گوسفند
خواستن استعلان آشکار کردن خواستن استقران نرم شدن و بسیار شدن خون در رگ استلبان
شیر خواستن استمکان دست یافتن استیطان وطن گرفتن استیقان بیگمان شدن و بیگمان دانستن
و یقین خواستن استیشان بسیار خواستن مال استخنان واستکنان در پرده شدن استتنان لاغر
شدن استیذان دستور خواستن استبیان ... خریدن استیمان امان خواستن من مصدر
الافعلال ارنعان سست و نرم شدن ابلنان واکبنان درهم کز شدن و منقبض شدن اجحان
میل کردن و بکبار رواقع شدن و جنبیدن و گران شدن لشکر اطمینان آرامیدن اقشعنان سخت زیرک
شدن و سخت پیر شدن و سخت شدن چیزی ارفنان آرامیدن من مصدر الافعیعال اغدیدان دراز شدن
موی و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیاهی زند اخشیشان درشت شدن من مصدر الافعیلال اشعیلان آشفته شدن
موی سر و آشفته شدن موی سر من غیر المصادر ابن پسر ابن السبیل رهگذری ابن اوی شغال ابن لبون شتر
نر دو ساله ابن الماء مرغ آبی ابن ذکا بضم زال صبح ابن جمیر آکتر او سکوینه اخبن الاعز استفاد ارد
واجنن قوزپشت و کج بینی و چیز کج شده انکون خورشت خرا من المجل ارهبون که در قرآن آمده است یعنی
بترسیدن مراد اصل او رهبون بوده است یا محذوف کشته برای خفت و وقف رعایت سجع اهون آسانتر

ادقان زنخدانها اعین مرد فراخ چشم اغین بغین منقوطه سبز اقرن پیوسته ابرو گوسفند شاخ دار الکن گنگ
زبان امشن اگر بول باز نتواند داشت ادن حمید پشت وخاز گرابش میان فرو شده باشد و چارپای بکون افتق
اگر آب از بینی او چکد اسن و آسن آب متغیر شده از حال خود اکتن بتشدید نون سال از تر اسمن فربه تر اسکن
آرامیده تر احمق مرد احمق ولنگر گوچی ولنگر بسیار اعلن آشکار تر ایمن مبارکتر و دست راست آجن
و آجن آب متغیر شده ان اگر و نیست و بدرستی این رنج و ماندگی و هنگام و مار ابون جمع ابن بفتح نون
گره چوب و هر کجا این تا آن وقت و هنگام الآن اکنون ازطان وقتها اقران همسران اخدان دوستان
اصیاف بزرگان و برادران و چشمان انوان ماهیان واحد نون نونست اعوان یاران و یاوران ارکان
جمع رکن است اغصان و افنان شاخهای درخت اشران بمعنی اشرت یعنی سخت شادی و خرمی کننده
اترجون و اترجین ترنج ترنج و نکس ترنج اسحوان اگر بر خورد انثیان هر دو خایه و هر دو گوش اصلاع
شبانگاهان و احد اصلاست اصیلان تصغیر اصلانست یعنی شبانگاهان ایجفان تره ایست که جرجیر عربی
گویند ابن گرهای چوب و شمشیرها واحد ابنه است ابرودان صبح شام اثمران گوشت دغراستلان جا
و چیز اگر بر هم وج انداز نزا اندرین یونان کسانیکه منسوب بشهر اندرانا از مملکت شام واحد اندریانیست ایامن دستهای
راست و بسیار کیسها و جستکیها ایمان سوگندها و دستهای راست واحد مفرد و جمع آمده است الوان رنگها
البان بکون لام بر دو طرف دبر و دو دبه و تثنیه الیه است الیات بفتح لام گوسفند نر بزرگ دنبه
آمنون و آمنین بی ترسان انسان آدمی و مردمک چشم اکنان نهان خانها و پرده استان سالها و دندانها
اجفان بلکهای چشم و غلافهای شمشیر و شاخهای رز اوقت یکتق باروی یکتق گرم حین اذنین هر دو گوش
ایوان و اوان بیش گوشک و صفه بزرگ اذن بضم همزه جمع اوانست اوادین جمع ایوانست ارینان بکسر همزه گوهر
ماهیات و ببر و احن کینها واحد احنه است و لحن و لحن اگر بر بینی سخن و اغن صحرای بسیار گیاه راهم
گویند ارغان علق است که آدمی را پیدا و آنرا ارقان گویند و آفتی است که در زرع پیدا شود امدان آب سخت
شور ابهان بیخ خوشه خرما اذن گوش آذن بمد الف و فتح ذال حیوان بزرگ گوش اذن بضم همزه و ذال
گوش و اگر سخن هر کس شنود اخوان برادران و دوستان و برادر خواندگان اذان بانگ نماز اذین بانگ
نماز و بانگ کننده و جای که آواز بانگ نماز از هر جای بانجا رسد آذن بمد الف و کسر ذال دربان اذنیان و شخص

سزاوارتر

کتابخانه مجلس شورای ملی
ثبت ۱۳۳

سزاوارتر اولین پیشینگان ایمن بضم میم سوگندها و دستهای راست اَصْفَن بتشدید نون کنده نعل اصفونان
گرگ و زاغ اَمْرَان در و پیشی و برِی اقحوان پیل و گاو و میش امیتون کسانیکه کتاب نخوانند انتق شکار و زمین
اثن و افنان تنها و غیر مصور را نیز جمع و ثن انداضغان کینها و عداوتها اسن خلق و خوی و پاره سیر آسان
جمع ان و آن بدرستی و البته اذن این هنگام و او حرف جزاست احصان جوانب و اطراف چیزها و نواحی
زمین ایان بتشدید یاء و کسر همزه هنگام و وقت احیان وقتها اران خانه جانوران وحشی و جنازه چوبین
ارن اشتر نشاط کننده ارون و ارهن جاهای آتش و این هر دو جمع ارنه اند ایان و ایان کی ایاهن ایشان
که گروه زنانند ایاکن شما را که گروه زنانید امین بفتح همزه استوار و کسی که بر او اعتماد باشد و آنچه از و ایمن باشند
و نامی است از نامهای خدای تبارک و تعالی و مراد به البلد الامین که در قرآن مبین آمده است مکه معظمه است
یعنی شهری که در او ایمنی و ترسی است امن بتنوین نون یعنی ایمن آمن بسکون نون امر است مشتق از ایمان
یعنی ایمان آور و بکسر او بحق کقوله تبارک و تعالی فی یلک آمن امان بضم همزه و تشدید میم اگر با و ایمن باشند
یعنی امین امون شتر ماده محکم امان زنهار و پناه آمین بمد الف و تخفیف میم و امین بفتح همزه
که بعد از دعا گویند یعنی چنین باد و مستجاب گردان این دعا را آمین بمد الف و تشدید میم قصد کننده گان
اساطین ستونها واحد اسطونست اسطوان شتر بلند استن نام درختی است کذا فی المجمل اللغة و در
صحاح بنجای کهنه درخت را هم گویند ابیان بفتح همزه و بازگشتی کننده و بازایستنده و او مشتق از ابات اسعران
دو رکنه در سوراخ بینی ارزن درخت است که از آن چوب عصا سازند افان بتشدید فا هنگام ابانان و ابانین
نام دو کوهست اقن خانهای سنگ واحد اقنه است ارجوان بضم همزه یکنوع رنگی بغایت سرخ انجدان
گیاهی است و آنرا بزبان کیل گویل پر گویند ادمان مردم گندم گون واحد ادمست ازهران آفتاب و ماه احدان
یکان یکان و یکایکان یعنی اول جمع واحد است و یعنی دوم جمع احد اسرائیل اسمعیل اوابین نیک
توبه کاران انیهان سیل آب و شتر زرست یا آتش علیه و سیل اصیجان بضم همزه و اشیره روشن یعنی غیر غلیظ
اشطان ریسمانها واحد شطن است اصفران طلا و زعفران اثمیان سیل آب و شتر زرست اقحوان
یا بابونه اقحوان گیاه بابونه اثعبان روی بزرگ سفید خوب اللذان آن دو نر الذین و اللذون و اللاتین
آنها اقورین حادثهها و سختیهای بزرگ انجان بنون و با و جیم و انجان بنون و با و خا خمیر رسیده برآمده ارزنان

سخت و دشوار و آواز اَخْشِعْبَين اکلو شرب و فراخی و خوشحالی اَلْعَجَمِیْن عرب دیگر در زبان ایشان لفظ عجمی باشد یعنی
غیر عربی کقوله تبارک و تعالی فلو نزّلناه علی بعض الاعجمین اَتْرَوْن بفتح همزه و دال و تخفیف نون کج سرخ که از کرم
ابریشم حاصل شود اَتْرَدان سرای آسیا اُتْرُوْن بضم همزه و دال و تشدید نون مقدم خواب و نام رود خانه است
در شام اَلْحَصَان بعبادیر سقوط شده غلام و خراسودان خرما و آب و بعضی گویند شب و سنگ سیاه اَسْمَران گندم و آب
و بعضی آب و نیزه اَطْیَبَان اکل و جماع اَجْرَدَان دو روز و دو ماه اَبْیَضَان شیر و آب و دو رگی که در شرم باشد اَخْدَعَان
دو رگند در موضع حجامت اَجْوَفَان شکم و فرج اَخْبَثَان بول و غایط اَجْمَعُوْن و اَجْمَعِیْن هم اَلْیَاسِیْن که در
قرآن آمده است یعنی الیاس پیغمبر علیه السلام و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته اند که الیاسین یعنی الیاس است همچو میکائیل
بمعنی میکال است اَمَاکِن جاها اَفَانِیْن شاخهاء درخت و انواع سخنان اَوْزُوْن جمع اَوْز است اَفْتِیْمُوْن دارویی
اَفْسَنْتِیْن گیاهی است اَسَارُوْن دارویی است اَجَاجِیْن خرهای مانند لاک که در آن جامه شویند و مانند نیم خم
و نیم کوزه جرها که در آب و شل آن کنند و او جمع اجانه است اَدْیَان دینها و قول قتاده است که الادیان ستّة
واحدٌ للرحمن و خمسةٌ للشیطان یعنی دین رحمن دین اسلام است و اما ادیان شیطان یکی دین صابئین است
که پرستنده ملایکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس است که پرستندگان آفتاب و ماه اند سیم دین مشرکین
که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی اند علیه السلام پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند علیه السلام اِثْنَان و اِثْنَیْن
دو و دو شنبه اَثَافِی سه خرو سنگ گرد بزرگ که در میان آب باشد و سنگی که استاده کناه آب کش باشد بر لب چاه اَتُن
و اُتُن دو خران اَتُوْن و اَتُّوْن بتخفیف و تشدید آن تون حمام که در وی آتش کنند اَتَاتِیْن جمع اَتُّون است
بتشدید باب الالف مع الواو فی المصدر الثلاثی المجرد اَتْو آمدن و بخشیدن و بیرون کردن خراج یعنی خراج
دادن و برگردانیدن شتر دست خود را در رفتار را اَتْو شنا بغلط بکسی گفتن نزد حاکم اَدْو فریفتن آسْو دارو و در جراحت
ریختن کردن و جراحت را دوا کردن اَلْو تقصیر کردن و توانستن اَبْو پدر شدن و غذا دادن و پروردن من غیر المصدر اَو
یا بمعنی یا هم آمده است اَتْو بخشش و روغن تازه که از مشک بیرون آید اُولُو خداوندان و این لفظ را بعد از الف واو مکتوب
کنند تا بلفظ اِلَی مشتبه نشود اَللَّاؤ بمعنی الذین است و اصلا اللاوون بوده است نون را جهت تخفیف انداخته اند اِدَّارَکُو
فعل ماضی است یعنی خلاف کردند و تدافع کردند و او مشتق از تدارک باشد اِدَّارُوْا یعنی در کشید و این فعل امر است اِدَّارَکُوا
یعنی بهم رسیدند کقوله تبارک و تعالی اِذا ادّارکوا فیها جمیعا اِخْسَئُوا یعنی رانده شوید و دور گردید شوید و خوار شوید

آشانزو که در قرآن آمده است فعل امر است یعنی جدا شوید اَدْوَی یعنی جای داد و ندوا و فعل ماضی است باب الالف
مع الها من مصدر الثلاثی المجرد اَنْه و اَنُوه بسختی نفس کشیدن برای گران و مثل آن اَبْه در یافتن چیزی که
فراموش شده باشد و دانستن اَبَه بفتح با آگاه شدن اَمَه و اَمْه فراموش کردن و آبرا آوردن گوسفند من مصدر الافعال
اَشْبَاه مانند شدن اِکْرَاه بجور بکار داشتن اِنْبَاه بیدار کردن اِنْقَاه از بیماری بر کردن کسی اِیْجَاه خداوند جاه و قدر
یافتن کسی را اِیْقَاه فرمان بردن و در یافتن اِتْرَاف خود را بهم روز روغن مالیدن و این منهی است شرعا اِشْکَاه
مشکل شدن اِیْفَاه آفت بمال رسیدن و آفت بمال رسیده شدن مردم اِفْهَاه فراموش گردانیدن و گنده زبان کردانیدن
من مصدر الافتعال اِشْتِبَاه پوشیده شدن کار بر کسی اِکْتِنَاه بنهایت چیزی رسیدن اِنْتِحَاه باز داشتن اِنْتِبَاه بیدار شدن
اِتِّجَاه متوجه شدن اِبْتِلَاه بی عقل شدن و حیران شدن من مصدر الاستفعال اِسْتِکْرَاه بجور بکاری داشتن
اِسْتِنْفَاه نهیدن خواستن اِسْتِیْقَاه فرمان برداری کردن اِسْتِنْکَاه بدهن ناهه کردن خواستن از کسی تا در یابد که شود
که خمر خورده است یا نه و در یافتن بوی دهن کسی خواستن اِسْتِیْلَاه فراهم آمدن شتران و روانه شدن شتران و
مقهور شدن خصم و رام شدن خصم من مصدر غیر المصادر اَللّه و اَلِه خدای تبارک و تقدس و تمجد و تعالی
اَوَّاه آنکه او نالنده و آه کننده برای خشیت از تکرو هی اَوَّه بکسر واو آه و آوّه واه یعنی آه اِیه و اِیْه اسم فعل است
یعنی زیاد کن کار را یا حدیث و قصه را و اَیْهًا بفتح همزه و فتح امع التنوین یعنی دور شده است اَیَه
بقاف فرمان برداری اَشْبَاه مانندان اَفْوَاه دهنهای و داروهای خوشبو اَفَاوِیْه داروهای خوشبو اَفْوَه فراخ
دهن اَبْلَه اگر کول و کم عقل باشد در امر معاش و دنیا نه در امر معاد و آخرت کقول الزبرقان بن بدر خیر اولادنا
الابله العقول ای الابله فی امر الدنیا و المعقول فی امر الآخرة و ابراجوان غافل مغرور و بعضی زندگانی بنعم را
گویند نیز اَجْبَه فراخ پیشانی اَجْلَه اگر پیش سر او را موی نباشد اَشْنَه بنون در برنا اِیَاه او را اگر پیر دت اَکْمَه
کور مادر زاد اَنَّه بسختی نفس کننده اُنَّه جمع اُشَّه بتا بزرگ دبرا اَشْوَه مرد بد چشم که زود خشم کنند چیزی را اَشْکَه
کاو دو رنگ یا بیشتر و آنرا بزبان کیل کلاچ کاو گویند باب الالف مع الیاء من مصدر الثلاثی المجرد اَیْ اَدْوَی
ماوی گرفتن و بماوی بردن اَتْی آمدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب کردن هم آمده من القرآن فی قوله تبارک و تعالی
فَاَتٰیهُمُ اللّهُ مِنْ حَیْثُ لَمْ یَحْتَسِبُوْا اَرْی انگبین کردن مکس و بجوش آمدن دیگ اَزْی و اَزِی برای منوط
مقبوض شدن اُدْی بضم همزه غلیظ شدن شیر اَنْی در یافتن و هنگام شدن و بنهایت رسیدن گرما من غیر المصادر

اُصْلُق مرد کر روان باشد در کار و کار کنار باشد اُرُقْ اَلْمُبین اُوبِی امر حاضر است برای واحد مونث یعنی تسبیح کن کقوله
تبارک و تعالی اسادوی بِالْجِبالِ اَوُبی معتمر آوی فعل مضارعست برای واحد متکلم یعنی جای گیرم کقوله تبارک
و تعالی ساوی اِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ المآء اِنِّی بِاَنّی ای که فلان و یعنی و بمعنی اوّل حرف نداست و بمعنی دوم حرف
تفسیر اَیُّ چه کدام و هر کدام اِیّای مر اَنَّی وَ اِیّاکَ اَیَّتُها آسِیُّ بمد الف بوزن راعی غمناک و طبیب اَلَّذِی آن مرد
و الّذی که و ابمعنی جمع کر الَّذینَ هم آمده است و نون از برای خفت حذف کرده اند اَلَّتی بمعنی و آن زن اَللّاتی آن
مردان و آن زنان و او جمع الّذی و الّتی بود چی آیه اللّاتی و اللّاتی آن زنان اُدْنی جامه فراخ و ساز و براق اُولی
خداوندان کقوله تبارک و تعالی اولی اَجْنِحَةٍ مَثْنی و ثُلٰثَ و رُباعَ اعادی دشمنان اَبِّیْ اَبّی سرکشی کننده و باز
ایستنده اَلّی و اِلّی به نکام اَطْبی آبهان اَوانی ظرفهای آب و او جمع آنیه است و آنیه جمع اِناء اِفْناء مانهای افعی آشتی
در فشهای کفکران و او جمع اشتیات اُثاثی بزرگ بنی اعلی بلندان و بلند مرتبها اَدانی نزدیکان اَقاصی
دوران اِنْسی آدمی و دوی کان که برابر ره باشد و جانب راست مرکب کا از انجا نب سوار شوند و جانب راست هر چیزی
اَنْسی بفتح همزه و نون آدمی اَناسی جمع اُنْثی جستی و فری و رفتار شتاب و بدی و کار بزرگ و غیر آن و در وغها
و او جمع امنیه است کقوله تبارک و تعالی وَ مِنْهُمْ اُمِّیُّونَ لا یَعْلَمُونَ الْکِتابَ اِلّا اَمانِیَّ اَمی کی که
نوشتن نداند اَیْدی دستها و نیکوییها و نعمتها و منتها و دستها و او جمع ایدیات و جمع الجمع یا اَجْنبی بیکانه اَساقی
بنکها و او جمع سقاات اَنْجی آنم تا زیاد ایت اَغانی سرودها و او جمع اغنیه است اُفالی کیاهی است و بیت
و عنب الثعلب را هم کویند اُقَیْحی تصغیر اُقْحوان است یعنی بابونه خورد اَقاحی جمع اُقْحوان اَواغی روان
شدن کاههای آب بهاد مزارع اَرُوی بز نر وحشی اُخْدری خر وحشی اَنْدَری اگر منسوب باشد بشهر اندراز شیم
اَخْنی بتشدید نون یکنوع جامه ایست اُیاری بضم الف مرد بزرگ ابر اَداحی شخص بزرگ کوش اَتِّی و اَتاوی
غریب و سیلی که آب بتو نرسد و اَتِیّ جوی خورد را هم کویند که مزارع برده باشند اُثافِیّ خراجهای ملک را هم کویند
و بدین معنی جمع اِتاوة است اُدْحِیّ جای خایه نهادن و جای بچه کردن شتر مرغ اَهالی جمع اهلات من غیر القیاس
آلی سخن چین و عیب کوی و او مشتق از اتاوة است اَذِیّ موج دریا اَوازِیّ جمع اَذِیّ حیوانی که بیکجا و انکردا [illegible]
اَواقی جمع اوقیه است و آن کیلی است در باب الالف مع الیاء بیان است اَحاجی سوالهای امتحانی که بر سبیل امتحان از کسی کنند
و او جمع احجیات اَحْوَزِیّ سفید نازک اَحْوَزی بزاء منقوطه و اَحْوَذِیّ بذال منقوطه مرد چست چالاک اَلْمَعِیّ مرد زیرک

بازک

زیرک که بخری چنان کمان دارد که کوی دیده است یا شنیده اَنْزَعِیّ مرد کوتاه اَکْسَر بون اَخْبری ایج منسوب بایز سی
باذربیجان کِتابُ الْباءِ بابُ الْباءِ مَعَ الْاَلِفِ مِنَ الْاَفْعالِ اللُّغَوِیَّةِ بِلی بکسر با کهنه شدن و پوسیده شدن بِذا فحش گفتن
بوءٌ باز گشتن و اقرار کردن و همتا شدن بقصاص بآءٌ نکاح کردن بلا بفتح با آزمودن و کهنه شدن و پوسیده شدن
و آشکار کردن و نعمت دادن و ستم کردن و مکروه رسانیدن بنا ایستادن در کوشدن و سینه برون آمدن بُغا
بضم با جستن بِغا بکسر با زنا کردن بُکاء و بَکا و بُکوءٌ اندک شیر شدن بِنا بنا کردن چیزی و زن بخانه آوردن و بی
اعراب کردن لفظ بَدْاءٌ آغاز کردن و آفریدن و اول کاری کردن بُرْءٌ بضم با از بیماری بر شدن بَهاءٌ
و بَهْوٌ و بسا خوکر شدن با چیزی بَقاءٌ و بَقْوی بفتح با و بقیا بضم با ماندن بَخاء خوب و زیبا شدن و در بر شدنی
خار مومین و مثل آن و خالی شدن خار بَطْأ کاهل شدن مِنْ غَیْرِ الْمَصادِرِ باء کلا معروفست بلا زحمت و بدی
و نیکی و بدی و نعمت بلی آری کقوله تبارک و تعالی قالُوا بَلی اِذ بَرُکَ بیزار بَیْداء بیابان بَیْضاءُ آفتاب و سفید
بَعْدُ و دیر و کاهلی بَطْحی کاهل و دیر بُطْحاء زمین فراخ و همواره و آب رفتن گاه فراخ که در و سنگ ریزه ها باشد
بُرْحاء سختی بَتّاءٌ و بریده دم بُراکاء و ثبات و قرار داشتن در جنگ و این اسم مصدر است بُرَفاء اَرْبُواء اسا
و بَرْوا آسا و آنکه میان بنکی اشتر ماده جست رفتن بَخْراء بزاء و خاء منقوطتین زنی که پشتش در فرو باشد و سینه اش
برون آمده بَخَنْداة زن بزرگ تن بَذّاء زنی بزرگ بُذاءٌ آغاز و اوّل و نصیبی از چیز و یعنی انثری که بکنند
و چاه و آب کرد دراسلام کرده باشند بَدِیّ بوزن فعیل اوّل و چاه آب که در اسلام کرده کنده باشند و اَم بدیع بلندی
بهمن یا حوری سختی کرما که در تابستان بُصَری ام موضعیست در شام بَصْراک بروزن فُعَلاء بندکان بُدَلاء
ابدال و ایشان بعضی از عباد مخلص صالح حق باشند و او جمع بدیل است بُزْلاء بزاء منقوط مرد رای نیکو بُغَیْنی
بتشدید قاف خاک پشته که خورد که کودکان میکنند برای بازی بادِیاء و بُورِیاء حصیری که از نی بافته باشند بوسی
بضم با بدحال و درویش باساء بفتح با سختی بوسناء کروه آدمیان بلغی اجمع بلصوص است بغیر قیاس بقعاء
سالی که در و تنکی و قحطی باشد و نام شهری بُوقاء زمین بلند مرکب از ریک و سنگ و کل بَلْهاء زن بی عقل
بُطْراء زن ختنه ناکرده باءٌ فعل ماضی است یعنی باز کشت و اقرار کرد و همتا شد در قصاص بَیْداءٌ زمین درشت
و نرم بُکاء قبیله ایست بکّاء بتشدید جیم چشمی که فراخ باشد بِیْراء بیزار شونده و آخرین شبی از هر ماه بَرْداء
و بُرَآء جمع بُوءٌ بضم با و فتح را خانهای که صیادان کرده باشند جهت صید کردن و او جمع بُوءٌ است بنانا

کننده بنا و بنی بتخفیف نون عمارت و بنیان چیزی بنا کردن بُرُک بفتح با خاک بُرک بضم آنچه برگه است یعنی رومین
وسین و مثل آن بَوا یکسان و برابر بَوْء و بَو زیرک و دانا و اصل چیزی بلوی زحمت و بلا بلایا جمع بقایا پاکیزکان
و زنان فاحشه و پیش روان لشکر و ران لشکر بقمی گیاهی است بهاء و بهر لام شتر ماده که با دوشنده خوگر باشد
بغثاء گروهی از قوم متفرقه و عام خلایق و گوسفندی که بر و نقش سیاه و سفید باشد بغرد القطو نامحا است
بغضاء دشمنی سخت بالغا با چهار بقلة الحمقا گیاهی است که او را خرفه هم گویند بقراء قبیلاتیست بنی ابا خلایق
بشری آکی مژده **باب الباء مع الباء من غیر المصادر** باب در بواب دربان **باب الباء مع التاء من المصادر**
بت بریدن و نیت جزم کردن و طیلسان فروختن و طیلسان بافتن تبتله بریدن و البتة از ینجاست بطنه
پر شدن شکم از طعام بهیته بهتان و دروغ گفتن بیات در شب کاری کردن و واقع گردانیدن در شب و شب
برکسی زدن یعنی صیرورة هم آمده است بیتوتة شب جای بودن و شب گذاشتن و در شب کاری کردن بلیکوته
بحصر صرف و دیرزه شدن بوقطه پشت برگرده باز پس نگرستن دگامهای نزدیک نهادن در رفتار بلیونته
جدا شدن بنانه گشاده روی شدن و خوش طبع شدن بلت بریدن بلت بفتح لام بریده شدن بکادت
دختر بودن بصادت و بصیرت بینا شدن و دانا شدن بطالت بیکار شدن و دلیر شدن بطولت
دلیر شدن بغت و بغتت ناگاه در آمدن و ناگاه گرفتن بوکعت بر زمین انداختن و بر چهار پای ایستادن
حیوان برشمه تیز نگه کردن و پیوسته نگرکردن و خاموش شدن از خشم و ظاهر کردن اندوه برطمه خشم گرفتن بعثه
خرامیدن برعمه شکوفه با غلاف بیرون آوردن درخت برهمه تیز نگرستن بادة جماع کردن بثبثه آشکار کردن بحظلة
برجهیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم گفتن یا بسم الله فقط گفتن بلة و بلة تر شدن بالة و بالیة
باک و فکر داشتن از چیزی و اصل با زهم بالیة گلو فرو بردن بغتة خواستن بصبصة دم جنبانیدن باقیة کقوله
تبارک و تعالی فهل تری لهم من باقیة و این بغیر مصدر هم آمده است بهت ناگاه گرفتن حیران کردن و بهتان نهادن
و دروغ گفتن بهت بفتح با دروغ گفتن و حیران شدن بهت بضم با حیران کردن **من المصادر** بربرة بانگ کردن
و در غضب سخن گفتن برغثة شبانروزی یکبار خوردن بقبقة بانگ کردن کوزه بوقت آب کردن در وی باوقت آب
فرو گردن از و بلقة بی کیف دمین بیطرة برشکی چاروا کردن و شکافتن بیقرة مانده شدن و مقیم شدن در حضر
و گذاشتن قوم خود در بادیه و شتابیدن در رفتار و غیر آن و مردن برقشة رنگهای مختلف رنگ کردن بزدنه

رکان

گران تن شدن و کاهل شدن بغثرة برانگیختن و بیرون آوردن و ویران کردن چیزی و زیر و زبر کردن آن و ویران
کردن و پراکنده کردن بزقعة روپوش بر روی فرو گذاشتن بخبخة چیزی کردن که کودک بآن فریفته شود بلاحة
خود را بر زمین زدن بلطحة یعنی بلدح است بجدة دانستن بلدة گشاده بودن ابروها از یکدیگر بجثرة
پراکنده کردن و پاره پاره شدن و بیرون آوردن و ظاهر گردانیدن بغثرة بغین منقوط بهم آمدن مردم و
و برهم آمدن دل بلاصة بوزن و حرجة گریختن بخبخة بحاء غیر منقوط بانگ کردن با گرفتگی گلو بخبخة بخاء
منقوط بخ بخ گفتن در حین ستودن چیزی و بوقت خشکی کاری کردن و بانگ کردن شتر در وقت گردیدن او بر بشد
از شقشقه و شقشقه در کتاب شین مبین است بلاهت کول و کم عقل شدن در امور دنیاوی و معاشرت
در امور اخروی و معاد بلادت کند ذهن شدن بدیهة و بداهت بی اندیشه آمدن سخن و ناگاه آمدن بطشة
کبری که در قرآن آمده است مراد بآن واقعه روز بدر است و بعضی گفته اند که واقعه روز قیامت بضاضة و
و بضوضة تازک پوست شدن بداعة در بیابان استادن بغضة و بغاضة دشمن شدن بادرة تیز شدن
و بی اندیشه آمدن سخن براعة تمام شدن در فضل و هنر و فایق شدن بر اقران در فضل و هنر بشاعة گلوگیر شدن
طعام و بیطعم شدن و ناخوش آینده شدن بلاغة بلیغ شدن یعنی سخن گوی کامل شدن بزاعة براء منقوط
زیرک شدن جوان بسالة دلیر شدن بغبغة شتابیدن و بانگ کردن و سرائیدن بذاذة و بذوذة بدحال شدن
و بد شکل شدن و بیشتی گرفتن و کهنه شدن بوکة نوعی فروختن شتر بوکة افزون شدن براءة دور شدن و بیزار
شدن بهکة و بهجة شاد شدن و نیکو شدن بهاجة نیکو شدن **من غیر المصادر** بتنة اصل ترکیب و او شنیز
بنیة بنیه یا کعبه بنیة ابر گونه دار خرد که بر عضو آدمی برمی آید بثرات جمع بدنة شتر ماده و گاو ماده که جهت
قربان و نذر کشند بارقة ابر و شمشیر باطیة ظرفی که در و خمر کنند و آنرا باجود هم گویند باجة سختی بلجة و بلحة
روشنی بصاصة چشم بطانة صاحب سر دوست و آستر جامه بطنة علتی است که آدمی را پیدا شود از پر شدن
شکم بطعام بسطة گشادگی بقباقة بسیار گوی بضاعة سرمایه مال که بآن تجارت کنند بضعة بفتح پاره گوشت پاره
بضعة زمه گوسفند و شکسته بریده که پوست را بریده باشد و گوشت را نشکافته و خون بر آورده آنا خون روان نشده باشد
بضلعة بضم بانام جایی است بوایة آنجا از تراشیده افتاده باشد بواة خانه صیاد که جهت صید کرده باشد بعلة
زن بعولة شوهران کقوله تبارک و تعالی و بعولتهن احق بردهن بلعة سوراخ آسیا باعة

زوشندگان واوجمع باعت بالوعة وبلوعة سوراخی که میان سرا باشد وآبها ان ریزند بینة گواه وروشن حجت
وآشکار بطتة بکسر غ آگی کرا از ابریان کیل پیکا گویند واین لفظ بر نر وماده اطلاق کنند تا او برای وحدت نه برای تانیث
بیعت انصاری بنیة بیمنی یعنی چیزی که آنرا البرا الکن کنند وجای نهند بتولة زنی که بریده باشد از دنیا بدایت
آغاز بنوة پسری بقعة پاره زمین باقعة سختی ز ام ز بلقعة زمین خالی بتة بوی چیزی بغرة بکنوبت باران بحت
باد بحبوبة گیاهی است معروف بسی عربیت بثة اتو کهلو کنیزک ونام شخص بت طیلسان بتون جمع
بنات بتشدید اول اگر طیلسان فروشد بات لا غرآید بنات بتخفیف ابریده وسرکار وزن دیگ کار وتوشه وجهاز
ورخت وما یحتاج خانه وبمعنی اجرا است قول رسول علیه الصلوة والسلام لا یحظر علیکم البنات ولا یوخذ
منکم عشر البتات بجدة وبجدة اندرون وباطن چیزی بجدة بفتح با دانش واندرون وباطن چیزی بخدا
زنی که استخوان او قوی باشد وزن بزرگ تن بدة قوت ایکی وتوانای ونصیب بددة بتها وعوضها وجدابها
واوجمع بده است بضم با بروده سردی برقة زمین بلند که مرکب از ریگ وسنگ وگل باشد برمة بضم با دیگ
سنگ بدیعة چیزی که نو درآورده شده باشد در دینی ویا در دستوری که در ان دین ودستور نبوده باشد وبرده
نو برادة ریزه که از سوهان زده افتاده باشد بردة [illegible] علیه الصلوة والسلام اصل کل داء البردة بذة
بذال منقوط یعنی بدیدة [illegible] بذال منقوط مکسوره وتشدید یا زن بدزبان بذیة [illegible] طایوازند بحرة زمین واشکار بکبة
وبادرة سخن بی اندیشه وبادرت تیزی آدمی را هم گویند بریة بتشدید یا صحرا بربرات جمع بیابان برت بازیاران بهیمة
بمعنی بقلة تره ودرکتب طبیه بقل مطلق گویند وبقل الحمقا خواهند بلة وبلة تری وتر بضم با بمعنی خرم آمده بلة
بفتح با نمناک وخیره کی بصرة سنگ سفید نرم ونام شهری بورة جای آتش بذلة جامه که بسیار بکار دارند وهر چه بسیار
بکار دارند وجامه زبون وجامه کار که بسیار نا پاک باشد بید انة ماده خر بدا بهتة ناگاه واول رفتار است بقیة
باز مانده از چیزی وقول حق تبارک وتعالی بقیة خیر لکم یعنی آنچه خدای تبارک وتعالی باقی داشته است برای
شما از حلال وآنرا حرام کرده است بهتر است برای شما الباقیات باز مانده ومراد به باقیات صالحات که در قرآن
پس یعنی قرآن صلوات خمس است [illegible] یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وی شاید که
آن هر عمل صالح باشد که مرضی حق تبارک وتعالی باشد بریقة شیری که در وی روغن وچربش کرده باشد بلطة باکاه
ویستر زمین بغطة طعامی است که از آب وبرنج باشد وگویند آن هریسه است از برنج بلغة آن مقدار اندک

روزی

روزی که روزگانی اکانی باشد برقادات جمع برقادات بطارة گوشت پاره ایست که برپش لب بالاین برآمده است
وگوشت پاره که در میان فرج باشد بعرة سرگین اشتر وگوسفند بقرة مطلق گاو خواه نر وخواه ماده وتا او تاء وحدت نه
تاء تانیث بقرات جمع باقورة بمعنی بقره است بقیرة پیراهن بی آستین بزة بکسر با صورت وسلاح وبیابسة
داروییست که آنرا بپارسی زیبا گویند بیهسة طایفه ایست از خوارج باقعة لبخ چون سطبر بهشتة نام قبیله ونیت
بهیمة حیوان چارپای بهمة سوار ولشکر بهمة بره گوسفند بهتة میان چیزی بلحة وبحبوحة وباحة
میان سرا بوبة بتشدید یا خلق عالم بریة بتشدید راو یا صحرا باسقاة درختهای دراز خرما بونت پره وزر اسما
بکرة چرخی که با آن آب کشند از چاه مانند چرخ ابریشم کشی وشتر جوان ماده وحلقه دوال شمشیر بکرة بضم با صباح باکرة
دختر مهر ناشکافته باکورة میوه نو رسیده برکة بکسر سینه وچاهی مانند حوض که در وی آب ایستد در بیابان بنات صورتها ولعبتها
که با آن دختران بازی کنند دختر را نیز گویند بنیات بکسر با وتشدید یا راههای خورد بنت بکسر با دختر بنت الکرم
می بنت المنیة مرگ بنت الشفة سخن بنیت عیال مروت شعر وخانه وآنچه در قرآن آمده است
کالبیت المعمور مراد بآن خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه وآن مسجد ملائکه است علیهم السلام بیوت
وبیوت خانها بنت وبنة بکسر با وتشدید بیروت موضعی است بادیة بیابان باسرت گریه القا
ورش روبزاة بازان واو جمع بازی است بلوة بکسر با وبلیة بفتح با ریخ وسختی بلیات جمع وبلیة شتر ماده را هم
گویند که در ایام جاهلیت چون صاحبش می مرده در پهلوی گور او می بسته اند وآب علف نمی داده اند تا بمیرد بالیة
پوسیده وکهنه شده بالیات جمع بشرة ظاهر پوست آدمی وگیاه زمین که بر روی زمین باشد بشارت بفتح
نیک روی بشارت بضم با وبشارت بکسر با نیکو بلدة شهر وزمین وسینه وخرابی از منازل و میان هر دو
ابرو برذعة پلاسی مانند جل که در شیب پالان شتر بالا [illegible] اندازند بدرة ده هزار درهم یا دینار وپوست
بره وبزغاله وخیش وچشم تمام مانند بدر بکیلة وبکالة روغن بدوغ آمیخته وآرد بسویق وروغن با شیر آمیخته
وخرما بسویق آمیخته بالة ظرفی که در وی داروی خوشبو کنند بعصلة زن کوتاه بلهنیة زندگانی خوش بحیرة
بچه همان شتر که بهر ده ماده باشند واو را گوش بریده شده باشد وآزاد کرده واین در ایام جاهلیت می کرده اند
وهمین شتر را که ده بچه ماده کرده است سایبه گویند واو نیز آزاد کرده شده است بغتة ناگاه بغیة وبغیة
حاجت ومراد بازغة طلوع کننده کقوله تبارک وتعالی فلما رای الشمس بازغة بوهة مرغی است [illegible]

نیکوکاران و پرهیزکاران واو جمع باره است بُوکَه حلقوم یعنی شتر بزرگ قوی و حلقوم که مانند دست و رنجف وخلخال که مانند
حلقه گوشوار باشد بَنانت سر انگشت با رنده انگار بگه مگر معظم بخت بخاء منقوط دولت وابن پارسی
معرب بُخت بضم با شتر بزرگ قوی با بُخت آنجت کدا شتر تشنه باشند از گوشت و نان و غیر آن بجدّه
ام چی است بجبابجد مرد فربه تر انبار گوشتش لرزان از فربهی باشد و تا اینجا برای مبالغه است ز برای تانیث
بخت بحا غیر منقوط مخصوص صرف بحّه بفتح با و تشدید حا سطری آواز بیضه تخم مرغ و کلاه خود و خایه آدمی و بیان
سر او کنار برزی بیضه البلد ذلیل عاجز و خایه شتر مرغ بیضه خدر دختر بکر بیضه بکسر با نام شهری بصره
بلنبانی و چیزی پیناو پاره خون و بجت وبر دزره بُن قبه خیو بُقیر ها شتر ماده بزرگ بن خرف نداب ماین
سواری خبر برد ویا اصره بیند بعوضه پشه با رحه شب گذشته دوشنبه و یاد کرم بوطقه بوته زر
گران بوقه یکد فعه باران با نقه حادثه ها زو بدی با قه دسته تره بیکه اول شب تا ربع شب و یاره
جزی بکلیخه خربزه بطیخه بجا غیر منقوط رفتن کاه آب کرد و سنگ ریزه باشد من الصحاح و زمین
هامون من الدستور بطانه وصل کرکوچی یا کاغذی که بر جامه چسبانند و رقعهای آن جامه در آن جامه بنویسند
بلوقه بیابان بنیقه گریبان پیراهن بنکه بضم با مرغ آبی سفید است بنکه بضم با نوعی است از کشتی
دریا بعکوکه جمع شدنگاه آدمیان چرا باشند و هر عضوی که با گوشت باشد بجیله فیلسوفانی یمن بجیله
قبیله است از بنی سلیم بائنه بتقدیم بر نون کمانی که از زه دور باشد و چاه فراخ ژرف با ئبنه بتقدیم نون بر یا
کمانی که زه نزدیک باشد بازلت جزوی عضو شکسته که خون از آن شده باشد بسلّه مزد کار افسون گران بُرجُمه
مفصل انگشت که نزدیک سر انگشت بثنیه زمین نرم بثینه گندمی است که در شام می باشد بجنده نام
زنیست بجوینه بفتح با جیک فراخ بَعکنه زن جوان و تازه بهنانه زنی نیکوی بوی نفس بهرهه
زن فربه انبار بهکونه و بُرهکونه بفتح و ضم جای است در حضرموت بغشه باران ضعیف بلقه
سیاهی و سفیدی با هم برجمه بضم با و جیم مفصل میانین انگشت که میان انگشت و راجه است
باب الباء مع الثاء من المصادر بث پراکنده کردن و آشکار کردن بعثه برانگیختن و آشکارا کردن
و مرده زنده کردن و فرستادن بحث داکاویدن و طلب چیزی کردن در خاک بوث بجث کردن از چیزی
یعنی واکاویدن از آن و تفتیش آن کردن من غیر المصادر بغاث و بغاث و بغاث مرغی که شکار نکند

و مرغ بد و مرغ زبون وضعیف بغاث بمعنی جمع آمده است کما جاء فی المثل ان البغاث بارضنا تستنسر
و هرکه بُغاث خواند بضم با که مفرد است یستنسر باید خواند بیا برغوث کیک براغیث جمع بث حال اندوه شدید کقوله
تبارک و تعالی انما اشکوا بثی وحزنی الی الله و بث بمعنی پراکنده هم آمده است برث زمین هموار نرم براث
و برث جمع بعث لشکر بعوث جمع باب الباء مع الجیم من المصادر بج شکافتن جراحت و فرزدن
بجج سفیدی چشم بگرد تمام سیاهی آن در آمدن بعج شکم شکافتن بلج و بلوج درخشیدن و روشن شدن بهج شاد
شدن و نیکو روشن شدن من غیر المصادر برج رکن قلعه و خانه ستاره بروج جمع بابونج گیاهی است
معروف و این پارسی معرب است بلج نوعی از رنگ بجباج مرد فربه تر انبار که گوشتش لرزد از فربهی بخرج بزاء
منقوط کوسال برنج برده یعنی آنچه بغارت آورده باشند و این پارسی معرب است بعج شکافتن شکم و شکم
بعج مرد سست رفتار بوایج کارهای سخت و سختیها بنگج بخشش بهرج باطل زبون بهیج نیکو و شادمان
باب الباء مع الحاء من المصادر بوح آشکار کردن راز بوح در بغل گرفتن برح پدید آمدن طرف چپ
شکار چنانکه از طرف راست تو در آید و بطرف چپ تو رود و این طور شکار عرب نشانه شوم کنند و او ضد سنوح است
بطح شاد شدن بر روی افکندن بجح شاد شدن بذخ بذال منقوط شکافتن برح و براح از جای خود بآنسوی رفتن
و نیست شدن و سخت شدن و آشکار شدن بلح خشک شدن بدح انداختن و بچوب زدن و آشکار کردن
و گران کردن کار کسی را و پیش آوردن کار برای کسی و عاجز شدن بجح و بجح بجح کردن در آواز بدوح نیک براه
رفتن زن بلوح مانده شدن من غیر المصادر بیاح و بیاح نوعی است از ماهی بطاح و بطائح جای
فراخ که رفتن گاه های آب و سیل باشد و در آن سنگ ریزه بسیار باشد من الصحاح و زمینهای هامون من الدستور
و بطاح جمع ابطح است بغیر قیاس و بطائح جمع بطیحه بلح غوره خرما بلدح موضعی است بلندح مرد
کوتاه بحابح میان سرا و او جمع بحبوحه است بوح آبرو تن و میان سرا و او جمع باحه است بح تکبرها
و نیست و قمار و گل بکره آواز بح کند بکخ آشکار بداح زمین فراخ بدح جمع بدح بکسر با فضای فراخ
بداح جمع بدح بذال منقوط شکافها برح سختی برح شتران ماده نیک واو جمع برحا است ابارح سخت
باد گرم و نخجیری که از طرف چپ پیدا شود چنانکه از طرف راست شخصی در آید و بطرف چپ او رود و بآن تشأم کنند
عرب و او ضد سانح است براح روشن و زمین فراخ بیکنث و بی درخت باب الباء مع الخاء من المصادر

بَدْخ بفتح کبر کمتی کردن بذوخ بلند شدن بلخ بکر کردن بوخ ساکن شدن گرما و غضب و آتش و مثل آن و مانده شدن
بَزَخ در رفتن پشت و بیرون آمدن سینه (من غیر المصادر) بطیخ خربزه بطیخ هندی هندوانه باشد و در کتب طب بطیخ
مستطیل خیار [illegible] گویند و بطیخ رقی هندوانه را گویند برزخ چیزی که در میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان
دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت تا وقت نشور و آنچه در قرآن آمده است که برزخ الی یوم یبعثون
و مراد برزخ اینجا قبرات زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت برنج رگ بن ران که از کرده تا بن ران کشیده
است و آن مجری بول است برانخ جمع بوخ آمیختگی کار و آشفتگی آن بجخ بجباخ شتر آواز کننده که دهنش
پر از شقشقه باشد باذخ بلند بواذخ جمع کوهها بلند بیذخ زن فربه سطبر باب الباء مع الدال من المصادر
بعود ایستادن برد سرد گشتن و سرد گردانیدن و مکرر بارانیدن و کشتن و از اینجا گوید بالمرهفات البوارد ای
السیوف القواتل ثابت شدن و واجب شدن و سرمه سرده در چشم کردن و سوهان ساییدن و همیشه بودن و خفتن
و مردن بداد بفتح برای جنگ کسی بیرون آمدن بدد بکسر و بمعارضه سبع کردن بدد دور کردن و پراکنده کردن و جدا
کردن بدد دور شدن هر دو ران از یکدیگر از بسیاری گوشت و بمعارضه سبع کردن بلود مقیم شدن بعد دور
شدن و هلاک شدن بعاد از کسی دور شدن و کسی را دور کردن بعد بفتح عین هلاک شدن بیود
و بیگ هلاک شدن (من غیر المصادر) بلد شهر و نشانه و شترمرغ و جای خایه نهادن شترمرغ بلاد شهرها بکند
کنده بن بعد بضم دال ضد [illegible] و بعد پس و بمعنی مع و بمعنی غیر هم آمده است بدد طاقت بادی
که در قرآن آمده است مراد آن اهل بدوست یعنی بیابان نشین بید بیابان و جمع بیداء است بید بفتح
با غیر برد سرما و خواب برد بکسر [illegible] برد بضم [illegible] بارنده باران برد سرد و ثابت بوارد کشندگان
کقوله بالمرهفات البوارد برد گلیم جامه ایست برد جمع و برد نام غلامی هم باشد و بال ملخ را هم
گویند بجاد جامه ایست مخطط (من الصحاح) و گلیم (من الدستور) بلادة بکسر دال یعنی پراکنده و جدا جدا
بلد بکسر با زمین کوه و بیابان فراخ بادیه [illegible] بید زمین کوه و بیابان
فراخ و یکی [illegible] گویند لابد منه یعنی ناگزیر است [illegible] الافتراق
منه برد بفتح با سرد و سرمه سرد [illegible] برید رسولی که بجای فرستند
مقدار دوازده میل راه و جانوری که پس شیر میرود [illegible] جامه ایست درشت و سطبر از آن عرب [illegible]

منبع مرجان بالعد [illegible] بعد بفتح با و عین خوار شده و خوار شدگان و بمعنی [illegible] بالعد است بالذی [illegible]
بند علم بزرگ بنود جمع باب الباء مع الذال من المصادر بذ فخر کردن (من غیر المصادر) بذو باذ به باب الباء
مع الراء من المصادر بثر برین بثر بفتح آماس شدن عضو و مانند آن و از برآوردن عضو بثر بسکون ثا و بثور مانند آن جوش
از تن برآمدن بدر بدور پیشی گرفتن و شتاب کردن بذر تخم افشاندن بسر و بسور روی ترش کردن و [illegible] و بکر [illegible] دانیدن
و بی محل حاجت خواستن و پوست از دنبل و جراحت و اکردن پیش از پختن آن و جماع کردن با شتر باشتر ماده در وقتی که شتر
ماده اشتها جماع ندارد و خرما با بسر [illegible] نیم بسر مخلط ساختن و از اینجاست قول النبی علیه الصلوة والسلام لا تبسروا و لا تبجروا
بشر و بشور مژده دادن و روی پوست تراشیدن و خوردن ملخ گیاه زمین را و مباشرت کردن یعنی جماع کردن بشر
شاد شدن بطر زخم شکافتن بطر بکسر باطل شدن خون بطر بفتح طا حیران و سرگشته شدن و شادی تمام کردانیدن
و با فراط شادی نمودن و ناسپاسی گذرانیدن زندگانی در توانگری باذ یعنی نو ذخیره کردن و جای آتش کندن بزر بقصار
بکوب [illegible] و بداد کردن و با [illegible] برخاستن بقور [illegible] شدن شتر ماده را و عرض کردن شتر ماده بر شتر تا دانسته شود که
آبستن است یا نه و آزمودن بوار هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و کاسد شدن متاع بخر بخا منقوط بوی
گنده دهن بجر بجیم بیرون آمدن ناف و زرگ و سطبر شدن آن بحر گوش شتر شکافتن بحر بحا غیر منقوط متحیر
شدن و متحیر شدن از غایت ترس بعر بشکل انداختن شتر و گوسفند یعنی سرگین انداختن ایشان بقر علف کردن [illegible]
و ویران و بپای نقش زدن و برافکندن بارگران و [illegible] حرکت سخت کسی را و زیاد شدن نور ماه و بغایت روشن شدن و تمام
شدن بزرگی و جمال و فضل بر نیکویی کردن و بخشنودی مادر و پدر زندگانی کردن و راست شدن سوگند و راست گفتن
و فرمان بردن و قبول کردن طاعت و حج و راندن گوسفند بقص [illegible] شدن و دانا شدن (من الدستور) بشر بسکون
صاد پوست بر روی پوست دوختن بغور افتادن ستاره که ثریاست و باران آمدن بظر بفتح طا مفتوح ختنه
ناکرده شدن زن بغر بفتح غین منقوط رم گردانیدن زمین را سخت تشنه شدن بغر بسکون غین منقوط رم گردانیدن
باران زمین را (از غیر المصادر) بر بکسر روباه و نیکویی و طاعت و نکو شمرده بر بفتح با بیابان و نیکوکار بر بضم گندم بنصر
انگشت چهارم که در پهلوی انگشت کوچکین است بناصر جمع بشیر مرد نیکوروی و مژده دهنده بشر آدمی و ظاهر پوست
آدمی بشر و بشیر بسیار [illegible] شراکی را هم گویند که زمین ریگستان در خود چیده باشد و ورم خورده [illegible] بر آید
بیش جانوریست بیور جمع بخر بوی گنده دهان بئر چاه بئار جمع بذر [illegible] بذر و بزر تخم [illegible]

بُکُس ماه تمام بَیْدَر خرمنگاه و بیدر هم نام موضعی آمده بُذُور ماههای تمام بیادر جمع بَیْدَر یعنی خرمنگاهی که در وی غله خرد کنند بَکُور

گوسفند مادر که بر دوشند نا خود رسیده بَقَر بهر کین شتر و گوسفند یعنی شتر نر را گویند و در راهم بَعیر یعنی مستوی الصلب است که شتر را باید شود

که چند آب خورد سیر شود بَصَر چشم و دانش و بینائی بَصائر جمع بصیرت دل روشن و بینائیهای دل ... بیطار نیکوکار بَیْطَر نام صنعتی است

... بر ... جمع بُور ... شده و خشم بخشم کنند بو ... میوه درخت ... بر ... پیشه ... کنندم ... بازو

مرد زشت ... یعنی چوب ... بیاز ... عصای بزرگ ... آب تازه و غوره خرما که نیم رسیده باشد بُسر ... تازه

بُور زمین خراب و هلاک شده و تباه شده و هلاک شده کان کقوله تبارک و تعالی و کنتم قوما بورا و این مقرر ما آمده است

و جمع آمده که مفرد وی ... باشد بَتر کوتاه ... بُتر جمع ... واقع شدن نقس ...

بکران ... این اسم مصدر است ... یعنی ... پسران ... غبار ...

بر آید ... کوشتهای که میان دو ... باشد بیطر ... شادی کننده بیطار ...

بون ... که ... خرما ... جمع ... شکافته ... باشد

بُکُر اول و یکبار ... بکر ... شتر جوان ... جمع ... اگر ... جمع بذر

تشدید ذال ... هیچ ... حدیث رسول علیه السلام کل ...

... بُقاد ... نقد ... آن ...

و آن مقدار ... است بَقّاد ... صحرای ... بَجَر بسکون جیم ...

سختی ... باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است بَجَر ... احوال درونی ...

و درون شکم که بهم در رفته باشند بُجُور و بُجَر که گویند جمع احوال خواهند بَحر دریا ... آب شور ...

بُحُور و بِحار جمع بَنات البحر ... راهم گویند بنات البحر ... بهمین معنی آمده است بِاحِر

خون ... باحور ... است که ... بواسیر جمع ... بکسر ...

در جزیره و نام آبی است از آن بنی تغلب بَعَار ... شتر ... بعزه ... بَظر ...

باشد باقر ... و جماعت گاوان ... بَقار نام ... گویند آن موضعیست

بَقَر و بَیْقُور گاو و بَیقُور جماعت گاوان و پیراهن بی آستین و آنچه ... شکافته شده باشد باب الباء مع الزاء

من المصادر بُرُوز بیرون آمدن بِراز باکسی برای جنگ بیرون آمدن بُزُور بودن ... با ... زدن

بُهَز

بَعْق دور کردن و به ... کردن من غیر المصادر ...

بادِغ ... و بیرون آمده ... بکسر با سر کین آدمی ... بفتح باء زمین فراخ ... هر کار ... بفتح با

و غین ... کوچی ... بیاع ... فروش ... جامه و سلاح ... بکسر با و لام ... باب الباء مع

السین من المصادر بَجْس روان کردن آب و روان شدن آب بَوْس بوسه دادن بَس فرستادن و نرم راندن

و آمیختن و تر کردن آرد ... بروغن ... بَسْ و بَسّ ... درویش شدن و ... شدن

بَخْس نقصان کردن و نقصان شدن بأس سخت شدن و دلیر شدن من غیر المصادر بَیْهَس شیر درنده

و بأس سخت و بئیس بمعنی دلیر هم آمده است ... بوزن ... برای ... نیز ... بَخْس ناقص و کم کقوله

تبارک و تعالی و شروه بثمن بخس و زمینی که بی آب ... دادن در ... برنس بکسر با ... برانس

کلاه دراز من الصحاح ... من الدستور بَسُوس ... ماده ... ستاره ایست ...

هم گویند ... که ... عیش ... ماده ... بکسر با و سین

لفظیست که برای تسکین شتر ماده گویند ... بسوس نام زنیست ... جساس بن مره ...

بوده است و همین ... شتر ماده بوده است که کلیب وائل نام شخصی آن شتر را در سرای خود دیده است که در آمده و تخم

مرغ او را شکسته و کلیب ... تیر ... همان شتر زده پس جساس که خواهر زاده بسوس است ... کلیب

کلیب را کشته و ازین سبب میان قبیله جساس و قبیله کلیب مدت چهل سال خصومت و حرب شده و ازین جهت عرب

هر حرب که ... باشد ... حرب بسوس گویند بَسْبَس زمین خالی بَسابِس ... بکسر بفتح

هم ... مانند ... بسیار باشد ... سفید را گویند بلاس ... که ... بیعرت

بَلَس ... بلاس ... بَلْعَس ... بزرگ ... است یعنی بدبخت

بُؤس ... و بدحالی و سختی ... بد حالی ... بأس ... و سختی ...

باب الباء مع الشین بَطْش سخت گرفتن ... بَغْش باران ضعیف ... باران اندک ... بَهْش

آرزومند گشتن و شادی نمودن من غیر المصادر بَغْش باران ضعیف ... نقطهای سفید که بر اندام اسب باشد

و نقطهای که ... باشد ... بَرْقَش بکسر با نام مرغیست مانند گنجشک

بَرْقَش ... ابو براقش نام مرغیست که بچندین لون ... گروه آدمی که از هر جایی جمع شده باشند

بنیش گیاهی است در هندوستان و آن خاصیت زهر دارد بخش خرم و گشاده روی بشاش خرمی کننده برش علتی است که در اندامی پیدا میشود بهش درخت مقل باب الباء مع الصاد من المصادر بوص درگذشتن و گریختن و پیشی گرفتن

و پیش دستی کردن و از پیش کسی برفتن برص پیس شدن بصیص درخشیدن بخص چشم بر کندن بخص بخا منقوطه گوشت

گوشت سم شتر و گوشت پشت چشم که بر آمده باشد و گوشت بن انگشت که نزدیک کف دست باشد

بعباص شتر چپ چالاک بوص سرون زن و رنگ بوص بفتح سرون زن برص علتی است و کم

و آن سفیدی است که در پوست پیدا میشود و آنرا پیسی گویند نعوذ بالله سبحانه تبارک و تعالی من هذه و من

جمیع البلیات والآفات والعلل بابص تابنده و پیشی گیرنده و بیص بفتح صاد کلمه ایست که مرکب سازند

با حیص و گویند وقعوا فی حیص بیص ای فی شدة بلصوص نام مرغیست باب الباء مع الضاد من المصادر

بیض خایه کردن و ورم کردن و سخت شدن کرها بض جنبانیدن بضیض رفتن آب اندک اندک بغض

دشمن گشتن برض بیرون آمدن آب و بخشیدن من غیر المصادر بیاض سفیدی بض خصیله یک

پوست نرم برد نازک بعض پاره از چیزی بعوض پشه بغیض بغیض منقوطه دشمن براض و برض و برض

اندک براض بکسر باء و برقض جمع بارض گیاهی است که اول از زمین بر آید براض تشدید راء نام شخصی بضض

آب اندک بضوض چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهنین و ورمی که بر دست اسب بر آید بیوض بضم باء

بایض مرغ خایه کن بیوض بفتح باء مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع بیض بکسر باء اشیه ها و عیدان و او جمع

ابیض است و بمعنی مرغان بسیار خایه کن هم آمده است و بمعنی جمع بیوض است باب الباء مع الطاء من المصادر

بسط گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بط شکافتن جراحت بلط سنگ در جای فرش کردن من غیر المصادر

بطیط عجب و دروغ بط مرغ آبی خانگی که بزبان کیلکی سیکا گویند و این لفظ بر نر و ماده اطلاق کنند بساط

آنچه گسترده باشند مثل حصیر و قالی و مانند بسط جمع بسیط غیر مرکب و جای فراخ و جز فراخ و نام بحریست از شعر

بسایط غیر مرکبات و او جمع بسیط است بسط بکسر باء شتر ماده که با بچه رها کرده شده باشد و بچه را از و باز نگیرند و دست

کشوده یعنی غیر مقید و در قول تبارک و تعالی که بل یداه مبسوطتان قراة عبد الله بل یداه بسطان بساط جمع بسط

بمعنی اول بعنط و بعنقط نام پایان بقط بتشدید طا نوعی است از طعام بساط بفتح باء زمین فراخ و

هموار بسترط شتر با بچه بلاط سنگی که بآن فرش کنند سرا را بلوط داروئی است باب الباء مع الظاء من المصادر

بهظ گران شدن بوزن و گران شدن بار بچیز من غیر المصادر بیظ آب منی حیوان من المجهول باهظ گران بوزن و بهوا

باب الباء مع العین من المصادر بقع رفتن و پنهان نهادن و سخن زشت گفتن کسی را بقع بفتح قاف سیاه

و سفید شدن مرغ و سگ بداع نو آوردن بوع بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و غیر آن یعنی باع پیمودن چیزی را

و فراخ گام نهادن اسب و شتر در رفتار بیع فروختن و خریدن بخع کشتن و هلاک کردن بغم و از انجاست قول حق تبارک

و تعالی لعلک باخع نفسک ای قاتل و مهلک بخوع اقرار کردن و گردن نهادن بضع گوشت بریدن و شکافتن

جراحت و بر شدن از آب بضاع جماع کردن بلع بفتح لام بحلق فرو بردن طعام و غیر آن بشع بطعم شدن طعام و غیر

آن و گلوگیر شدن آن بکع تمام بخشیدن و زدن و پیاپی زدن کسی را و ملامت خاموش شدن و کردن کسی را و پیش آوردن

کسی را چیزی که ناخوش آید او را تبع در از شدن کردن بضع نفتن و فراهم آوردن من غیر المصادر بعاع جهاز و

رخت و اسباب خانه و باد و باران تبع بکسر باء و نقطه سخت مفصل و در از کردن بتع و بتع شراب عسل بدیع نو و نو

و بی ماده و مدت پدید آکنده و نو آورده شده و حادثه نو و چنانک قول النبی علیه الصلوة و السلام ان تهامة کبدیع العسل

حلو اوله و حلو آخره بضع میانه سه تا نه و بعضی گفته اند و این قول اصمعی است و بعضی گفته اند میان یکی تا نه و قول

اول معتبر است و همچنین است در تفسیر قول حق تبارک و تعالی سیغلبون فی بضع سنین زیرا که قول اول منقول است

از حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام کذا فی الکشاف بضع بفتح باء گوشت پاره او جمع بضعه است بضع بضم باء و

فتح ضاد موضعی است بقیع گورستان مدینه بلع سوراخ ها آسیا و او جمع بلوعه است بلالیع سوراخ های

بزرگ و سوراخ میان سرا و او جمع بالوعه است باع مقدار کشش هر دو دست با سینه و بزرگواری بو اضع جاهای

گوسفندان بضع فرج زن و نکاح باضع شمشیر برنده و گوشت بضیع گوشت و موق و جزیره باخع کسنده

و اقرار کننده براع جوان زیرک بزیع جوان زیرک و پیر فصیح بخرم بلع منزلی است از منازل قمر بادع فایق

بفضل و هنر بلقع زمین خالی بلاقع جمع بشع بکسر شین ناخوش و بد طعم و گلوگیر برقع بکسر باء و قاف آسمان هفتم

برقع بضم باء و فتح قاف و برقوع روپوش بقاع پاره های زمین و او جمع بقعه است بیع بکسر باء و فتح یاء معبد های

نصاری و او جمع بیعه است بدع نو و نو آمده کقوله تبارک و تعالی قل ما کنت بدعا من الرسل بوع نام شخصی

و نام زنی و نام ماده شتری بشاع بکسر باء مرد احمق تباب کار و خطا کار باب الباء مع الغین من المصادر

بلوغ رسیدن و بحد مردی آمدن کودک بزوغ بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بر آمدن دندان و مثل آن بزغ

نیشتر زدن بلاغ آلوده شدن بپیدی و بجس بطیخ آلودن و خود را بر زمین مالیدن بلاغ رسانیدن و کافی شدن
من غیر المصادر بلغ و بلغ رسنده بلیغ سخن گوی بر کمال بالغ رسنده و بکنو بغبغ چاهی که قعر آن نزدیک باشد
باغ بتنوین غین طلب کننده و ستم کننده بزاغ و بزغ جوان تمام رسیده بازغ طلوع کننده **باب الباء
مع القاف من المصادر** بثق ویران سیل بند را بزق و بزوق و بزیق درخشیدن و ترسانیدن و خود را
آرایش کردن زن و برداشتن شتر ماده دم خود را و آبستن نمودن ادبی آبستنی بزغ بفتح را خیره شدن چشم
و حیران شدن آن و در رد آوردن شکم گوسفند از خوردن گیاه بزوق بزق دبق و بقق خوار افکندن بسوق
دراز شدن درخت خرما و فایق شدن بر اصحاب سخن دبوق سختی و مکروهی بکسی رسیدن بحق بفتح خالی چشم شدن
بلق گشادن در بق بسیار پوشیدن زن و بسیار گفتن و باران سخت بارانیدن آسمان **من غیر المصادر** بوق انشنی
چیزی است که در او دمند و دروغ و باطل بق پشه و پشها و بعضی دوم جمع بوقات بقباق و بقاق مرد بسیار
گوی برق روشنی که از ابر بیرون آید و برق خلب ابری است بی باران برق شتر ماده که دم خود را برداد
و خود را آبستن نماید تا شتر نر بر او رود براثق شترهای که در ان چرکین بچه باشد برقة بسکون را و فتح و او ل
برق و براق زمینها با سنگ و ریگ و گل و این هر دو جمع برقه اند بارق ابری که از و برق بیرون جهد
و نام قبیله است و نام موضعی برق بره گوسفند و این پارسی معربست ابریق و ابراریق و کوزها بطریق
هم فایدی است از قواد روم یعنی لشکرکش روم بیدق پیاده شطرنج بلعق کمنوع خرماهایست بلالیق
بیابانها و او جمع بلوقه است بلاثق آبهای ایستاده بنائق که چانهای پیراهنها او جمع بنیقه است بوق
سختی و بدی بوائق جمع کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة من لا یأمن جاره بوائقه بندق کمان
گروهه و جوز خورا یعنی فندق و بعضی اینرا معربست بنادق جمع براق نام اسپی که حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
در وقت معراج رفتن بر او سوار شده بود بزاق و بساق و بصاق خیو و بصاق نوعی از درخت خرما را هم گویند
باسق درخت خرما دراز بوستق بکسر و این پارسی معربست بعاق سخت باران و ابری که باران سخت بارد
بخنق رکوی که عورتان بر سر مقنعه فرو گیرند تا از روغن و سیاهی و غیر آن نگه دارد و گردن بند کودک بزان کیل
کوه بند گویند بلق سفیدی و سیاهی با هم و خانه نشیمن و سراپرده بهق رنگ سفید با رنگ سیاه که بر پوست آدمی
پیدا آید و مخالف رنگ اصل پوست باشد **باب الباء مع الکاف من المصادر** تبک بریدن نبک بنود استادن

وبروك

بروک فرو خفتن شتر و استادن و ثابت شدن بشک دو بند و بخیه زدن جامه را و دروغ گفتن و بشتاب
رفتن شتر بوک بر رفتن اپغر بر مادیان بتک کوفتن و کردن سکشتن و انبوهی و غلو کردن **من غیر المصادر**
بریک طعام با برکت برک جمع برکه بضم باست دان بکمش مرغ آبیست سفید برک جمع برکه بکسر با
یعنی آبگیر بارک بکسر با موضعی است در یمن بنک بضم با بیخ و بن چیزی و دارویی است خوشبو برک بکسر
و شتران بسیار برک جمع بنائک دروغ گوی بوک جز تا بیک شتر ماده خوب جوان بوایک جمع بنک
بکسر با و فتح نا پارهای چیزی و او جمع بنکه است بروک با فتح با زنی که پسر بزرگ بالغ داشته باشد شوهر کند بکعک
شتر ماده پیر است و نوعیست از خرما نباذک زهها که بر بانوهای پیراهنها **باب الباء مع اللام من المصادر**
بذل بخشش کردن بتل گشادن و صاف کردن شراب یعنی پالاییدن آن بزول دندان نیش شتر بطول
و بطلان ناچیز شدن بقل و بقول موی ریش برآمدن دندان شتر بجل آشفته سخن گفتن و آمیختن
بدال چیزی را بچیزی بدل کردن بکل بوجع بمل مبتلا شدن بول شاشیدن بل از بیماری به شدن و تر کردن و
پیوستن خویشی و طوایف متفرق شدن و از هم دور شدن بلل نمناک شدن و ستم کردن و فتق کردن
و ظفر یافتن بتل بریدن و جدا کردن چیزی از چیزی بعال بکسر با بیک ریستن زن و شوهر با هم و بازی کردن زنان
شوهر با هم بعل شوری کردن هر دو شوهر شدن بعل بفتح عین حیران شدن بهل نفرین کردن بخل و بخل
و بخل بخشنده شدن **من غیر المصادر** بغل تره بذل و بذول و باذل بخشنده بادل گوشتهای
که مابین پستان و بن بغل باشد و او جمع بادله است بزل شتر بازل شتر نر که دندان پیشین او
بر آمده باشد بزل و بزل و بوازل جمع باقل نام مردی است که بعیب گندزبان بوده است و
زمینی که در تره باشد بتول زن با کره بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر و درخت خرد خرما که از
درخت بزرگ که ام اوست جدا شده باشد بتائل عضوها که با گوشت باشد بجدل بجیم نام شخصی برائل
بضم پا موی سینه که در گردن مرغ باشد بهکل زن تازه و جوان بعل شوهر و زن و نام بتی زرین
که در دیار بعلبک قوم الیاس پیغمبر علیه السلام آنرا می پرستیده اند و خداوند و درخت خرمایی که از
خود آب خورد و احتیاج باب دادن نداشته باشد و زمین بلند بکیل نام قبیله ایست بلابل
بفتح با غم و خبرزنی بلبل بکسر با آب و شیر و هر چه حلق را تر کند و نام مؤذن رسول صلی الله علیه و آله و سلم

پیوند و خوشی و جمع بِتّه هم آمده است یعنی تربها جیرها بَلَّلَ نم بلیل هوای نمناک و باد سرد و نمناک بَلّ نمناک
بِلّ بکسر با مباح و حلال بَلْبال اندوه و وسواس دل بُلبُل مرغ معروف در حجت بقل اندک لغت بُغلول
خوش روی و بغایت خندان و نام شخصی باهِل شتر ماده که سرپستان او را بر کونسته باشند و شتر ماده بی نشانه و شتر ماده
که چوب در بینی او نکرده باشند بَقّال جمع بقّال تره فروش و دکان دار بُغصُل سطبر بَلْ حرف اضراب
یعنی بلکه بال دل و حال و خوشی نفس و ماه بزرگ و بمعنی اخیر سستو بت بَجیل مرد بزرگ تن و درو پر بجال
مرد پیر و خوب و مرد بزرگ تن و مهتر و شتر و بِجَل بمعنی حسب باشد یعنی کفایت کننده بَخیل و باخل و بُخّال
بخشنده بَخل بهتان عظیم من الجمل بلگ و بَدَل و بَدیل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد و بدل جمعی را هم گویند
که در دست و پا پیدا میشود و بعیل کمی زبد لا را هم گویند که جبا دختص رحمن اندوعرش انه و عظم سلطانه بعصل بیاز جا طل
نادرست ناچیز و شیطان بطل و باسل دلیر بطّال بغایت بیکار بغل استر بغّال جمع بغّاک بتشدید مین
استر و صاحب استر بوک چا بین عدو بسیار بوال علتیت که چون پیدا شود چا بین بسیار را آرد بِرطیل سنگ دراز
براطیل جمع برطل بضم با نام کلاهیست بابِل موضعیست در عراق که سحر را بدان نسبت کنند بز غیل
شهری که در ما بین سبزوار و بیابان خشک باشد براغیل جمع بسل حرام بُسُل بضم با دلیران و او جمع باسل است
بسیل بدنگل بقیه شراب که در ظرف مانده باشد باب الباء مع المیم من الصاد بُغام بانگ کردن بز کوهی
و آهو و شتر ماده و سخن غیر واضح کفش بَشَمْ نرم خندیدن بَشَم منج شین منقوط ملول شدن و ناگوار شدن
و تخمه پیدا کردن بکم گنگ شدن یعنی لال شدن بِرشام تیز نگرستن بَرْ ضم بدندان پیش گزیدن و شتر و دوشیدن
بانگشت سبابه و وسطی بوم نقیح باو را غیر منقوط ملول شدن من غیر الصادر بضم میانه انگشت بنصر و انگشت خنصر
بکم مردمان گنگ یعنی لال بَیرَم گرد بر کار چوب را سوراخ کند و آنرا اسکنه هم گویند و آنچه سرتج چرمها بان
سوراخ کرد کنند بیجادم بجیم سختیهای زمانه بَذْم بضم باء سکون دال منقوط راء و عقل نفس تحمل و فربهی بوستام
بفتح باء علتی است معروف بشکار میوه درخت عضاه و آنکه و اخلاق باران نشود بر سم ریسمان و دولوله دو دو رنگ
بشکر و طعام بی گوشت بَرام بکسر باء کیها ای از سنگ و او جمع بُرمه است بُرام بضم باء جانوری کیک است که در لب
طاغرا فتند و به پارسی کنه گویند براجم بجیم مفاصل میان انگشتان که میانه رواجب و اشاجع می باشند
و او جمع برجمه است و نام قومی است از بنی تمیم بوعوم و بوغم نیچه براغیم جمع برطام مرد ستبر لب برسم

راء غیر منقوط مهره و کوهان شتر را هم گویند بَرَیم براء منقوط رشته که در قلاده کنند و توشه زیاده بابنه و دو رشته و تره و اول بار خرما
که از طلع هم گویند بواکم که در قرآن مجید آمده است یعنی فرود آورد و شمار او جای واو بهایم چهار پایان و او جمع بهیمه است
بُطْم درخت حبة الخضرا که بپارسی ون و به شیرازی بن گویند و کنوع قرحه ایست که در ساق پیدا شود بقم رنگ سرخ
معروف بشم تخمه بشام نام درختی است که از وچوب مسواک گیرند بُغام آواز شتر ماده و آهو و بز کوهی بغوم
شتر ماده یا آهو یا بز کوهی بانگ کننده بکیم لال بُلاَدِم و بُلاَذِم حلقوم است آنجا که می جنید بلندم مرد گران تن ارزان
بلعوم و بُلعُم مجری طعام از آمری هم گویند بَلعَم مرد بسیار خورنده و سخت بلع کننده طعام بَهْمَز بُهْمه بطیر عود
بَهْمه بره ای گوسفند و او جمع بهام است و بَهْمه بره نر ماده را اطلاق کنند بهام جمع بُهْم بضم باء و فتح اسواران
سخت جنگی و لشکرها و مردانیکه اشیا را چیزی نباشد کقول النبی علیه الصلوة والسلام یحشر الناس حفاة عراة
بُهماً و او جمع بهمه است بهیم یکرنگ بُهَمه بضم باء و جمع بوم مرغی است معروف باسم تبسم کنند بسام بتشدید
سین بسیار تبسم کننده باب الباء مع النون من الصاد بُطلان ناچیز و نادرست شدن بطون بفتح طا بند شکم شدن
و بزرگ شدن شکم از پر خوردن بَطْن بسکون طا بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیز را شناختن و از خواص کسی شدن
بَدَن و بَدُن فربه شدن و پیر شدن برقان درخشیدن بون افزون آمدن و فضل بزوان بفتح زاء منقوط
بمعنی روانست یعنی بر جستن بغیان طلب کردن بیان آشکارا شدن و فصیح شدن بَیْن جدا شدن و بهم
پیوستن و این از لغات الاضداد است و بمعنی فایق شدن هم آمده من غیر الصاد بُحران تحیری عظیم که پیدا شود بیمار را
و فتور در اشتداد بیماری و او لفظ یونانی معرب است بحارین جمع بلیان بکسر باء و لام و تشدید یاء رائحه که او میان
بی اهام و مهتری بحرین نام شهری و دو دریا بن نخلین تثنیه ربح است بیزان جمع باز بقعان بندگان و حمزگان
بیعان تثنیه بیع است یعنی خرنده و فروشنده بلغین بضم باء و فتح لام سختی بوان ستون خیمه بون جمع بان
کنوع و رحتی است بهگن بمعنی بکل است یعنی زن تازه جوان بیون چاه ژرف فراخ بوانی جمع بانی میان
باین باین بکرار یعنی میانه نیک و بد میانه سخت و نرم و میانه ثقل و خفت و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها باین بکسر با
مقدار یکمد بصر از زمین و گوشه زمین بیون جمع بجون بفتح حاء غیر منقوط مرد بزرگ شکم بعران شتران و او جمع
بعیر است بِرقان برای گوسفند و او جمع برقت بنیقان دو دایره ایست که در شیب گردن اسب می باشد
بلسن عدس من الدستور و دانه مانند عدس نه عدس من الصحاح برثن نام قبیله ایست و انگشت سباع

وطیور روان مخالب بیت بکر عقب ناخن انگشتهای ایشانست بَرَاثِن جمع بَطِین بکسر طا بنده شکم و زمین نشیب فروشده
باطِن درون و نهان و دانندهٔ نهان و بدین معنی اخیر است قول حق تبارک و تعالی هو الظاهر والباطن
بَطِین دو روز بزرگ شکم بِطَان تنگ پالان شتر بُطَین بضم با منزلیست از منازل قمر بَطْن شکم و قبیله و جانب و درون
ازین پر دوغ بُطْنَان زمینهای نشیب فروشده و میان بوستان هم گویند یعنی اول جمع بطن است
بکسر طا بَطَائِن بطانها جامها و او جمع بطانه است بُطْآن بضم با و فتح نون اسم فعل است یعنی کاهلی کرد
و بفتح با هم مرویست بَنَان سرای انگشتان و او جمع بنانه است بُنْیَان بنیاد و دیوار باشد و بعضی گویند در
قرآن آمده است یعنی صحبت کنید با زنان بنین و بنون پسران بَیِّن بتشدید یا آشکار بدیدان هر دو
زین کوهاب و هر دو خاره از چین بَدَادَان بکسر با هر دو طرف زین کوهاب بَیْضَان آدمیان سفید با
بادِنجان معروفست بوزیدان داروییست و آن بیخ گیاهیست بُزْدَان بسکون زا منقوط
نام شخصی بون و بَین یعنی فرق و فصل است کما یقال بینهما بون بعید و بین بعید بُرهان حجت
براهین جمع بُدْن بسکون دال شتران قربان و او جمع بدنه است بِرْذَون اسب نر سواری غیر عربی براذین
جمع بَرَانِیّ شترابه است از پوست طلع خرما بَرْنِیّ جار سندس بولان پلاییست بَرَین جمع بره است
و آن حلقه ایست مانند گوشوار و خلخال بَزْبکان بوزن زعفران یکنوع جامه است بَذِجان بکسر با بره ای گوسفند
و او جمع بَذَج است بَرْدَان صبح و شام بُرْجَان نام شخصی است که بغایت دزد بوده است بَرْجِین و بَرْجِین
سختیها بادین و بَدَین مرد سطبر و زن سطبر بادَان بتشدید دال هر دو باطن و هر دو ران بَدَین بکسر دال مرد پیر
بیشان چاهیست در شام بُغْدَان دو ران و او جمع بعید است باقین باز پس ماندگان بَرْدَان بفتح با
موضعی است بَدَن تن و زره کوتاه و مرد پیر و بز کوهی پیر بُعتان دروغ بُنان بکسر با بوای خرما و او جمع بنه است
باب الباء مع الواو من المصادر بَدْو بدید آمدن بَعْو جرم و خیانت کردن بَرْو آفریدن بَزْو بزا
منقوط لاغر کردن و قهر کردن بکی آزمودن بَدْو بر بیابان رفتن بالو لاغر کردن و نازیدن من غیر المصادر بجو بجا
منقوط خرما از بون بَزْو بزا منقوط مانند بلو شتر مادهٔ که او را سفر لاغر کرده باشد بَوّ پوست شتر بچاه
آکنده بهو خانه که در پیش خانها کرده باشد بَدو پایان باءو افعل ماضی است برای جمع مذکر یعنی بازگشته
کقوله تبارک و تعالی فباءو بغضب من الله باب الباء مع الهاء من المصادر بَدَه

ناکاه

ناکاه آمدن و پیش آمدن کسی را بکاری بَلَه کول و کم عقل شدن در امور دنیا و معاش و زیرک شدن
در امور آخرت و معاد بُوه دریافتن باه جماع کردن من غیر المصادر بَلْه بسکون لام و فتح ها یعنی بگذار
و بدین معنی اخیر اسم فعلست و بمعنی غیر هم آمده کما جاء فی الحدیث القدسی اعددت لعبادی
الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر بله ما اطلعتهم
بُلْه ابلهان یعنی کم عقلان در امور دنیا و معاش نه در امور آخرت و معاد کقوله علیه الصلوة و السلام
اکثر اهل الجنة البله بُوه بضم با مرغیست و آن بوم خرد است بَهْبَاه شتر آواز کننده که دهنش
پر شقشقه باشد باب الباء مع الیاء من المصادر بَرْی تراشیدن و لاغر کردن شتر و مانده
کردن شتر از راندن بسیار بَغْی از حد درگذشتن و ستم کردن و سخت باران شدن آسمان و [illegible]
جراحت و ریم بجراحت در آمدن و خرمی و نشاط کردن اسب بَقْی چشم داشتن و کم شنیدن بَنْی بنا کردن
و زن بخانه آوردن بُغْی بضم با و تشدید یا زیبا و خوب شدن من غیر المصادر بَرِی بیزار و اصلا
بری بود بهمزه لام الفعل بَغِی باران سخت بَغِیّ فاحشه فاجره و کنیزک باغی ستمکار و خواهنده بانی
بنا کننده بَهِیّ نیکو باهی خانهٔ خالی بادی آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی بادی الرای یعنی ظاهر فکر و
و اگر بادی الرای خوانند بهمزه لام الفعل یعنی اول چیزی مگر بوصی بتشدید یا یکنوع کشتی است باری
آفریننده باقی باز پس مانده از چیزی بکی بسیار گرینده بلی بکسر با و تشدید یا یعنی بلیان است بَلِی
بفتح با و کسر لام قبیله ایست و منسوب بقبیله بلی را بلوی گویند باکی گرینده بُکِیّ بضم با و کسر کاف جمع
باکی یکنوع خرمای است بحرانی بحا غیر منقوط خون سرخ و آنچه منسوب باشد بشهر بحرین بُنَیّ پسرک
من قول تبارک و تعالی یا بنی لا تقصص رؤیاک
بَنِی بفتح با و کسر نون پسران من قبیلهٔ زبان گرینده و او جمع باکی است بَدِی بیابانی بالی کهنه
بَلِیّ شتر مادهٔ که آنرا سفر لاغر کرده باشد باقِلّا باقلی فروش بکالی منسوب بقبیله بکال و بکالی
دربان حضرت مرتضی علی علیه السلام بوده بُختی شتر قوی نر بَخَاتی جمع بَرْدِی گیاهیست که آنرا
بزبان کیل استوام گویند بُرْدِی بضم با نوعیست از خرمای لطیف بَدِیّ نام بیابانیست
و اول چاه آب که در اسلام کنده شده باشد بَذِی بذال منقوط فحش گوی بخاری بجیم بجهای

بماز براری صحرا الجمع براریات تشدید را و یا براری و بوری تشدید یا بور یا بوشی مرد فقیر پر عیال
بَجْبَخِیّ مرد بزرگ تن دلیر بِشْتِیّ معجرنی است بِرْبارِیّ جلی عبری است کتاب الثاء

باب الثاء مع الالف من المصادر الثلاثی المجرد تقوی پرهیزیدن و ترسیدن تلقاء دیدن
داو غیر مصدر بهم آمده است تَلَوُّء بجای مقیم شدن تَوّا هلاک شدن تخشا خاک پاشیدن تحجا بجو

گفتن من باب التفعل تَنَبُّؤ دعوی پیغمبری کردن تَبَدُّؤ ابتدا کردن تَقَلُّؤ پوشانیدن تَکَثُّؤ
پوست داشتن تَجَشُّؤ گوارش آوردن تَفَتُّؤ پراکنده شدن تَفَقُّؤ بعین غیر منقوط کهنه شدن
جامه و پاره پاره شدن آن تَکَمُّؤ گیاه کاوه چیدن بپارسی سماروغ گویند تَهَتُّؤ و تَهَمُّؤ کهنه شدن
تَبَوُّؤ بیرون شدن تَجَزُّؤ براو منقوط پاره پاره شدن و اکتفا کردن بچیزی تَقَمُّؤ فراهم آوردن تَهَزُّؤ
افسوس داشتن تَخَطُّؤ بر صواب بوده خطا نمودن و خطا بر کسی گرفتن تَدَفُّؤ بگرما تابیدن و گرم
شدن بچیزی تَکَفُّؤ بابن طرف چمیدن زن در رفتار و جنبیدن ابر برای باران باریدن و برابر چه شدن
حرکت کردن تَفَنُّؤ فاسد شدن جراحت و پاره و شکافته شدن آن تَفَقُّؤ شکافته شدن تَنَیُّؤ
شیر از پستان ریختن شترپی دوشیدن تَلَکُّؤ بازاستادن از کار تَمَکُّؤ پر شدن چیزی از چیزی تَهَوُّؤ
گوارنده شدن تَوَجُّؤ دست زدن کسی را تَوَطُّؤ پامال کردن چیز را و نرم شدن تَوَضُّؤ دست
در گشتن تَوَکُّؤ تکیه کردن و از اینجا قول حق تبارک و تعالی هی عصای اتوکؤ علیها تَبَوُّؤ
جای گرفتن تَفَیُّؤ واکشتن سایه تَقَیُّؤ قی کردن تَوَدُّؤ هلاک کردن تَهَیُّؤ ساخته شدن من باب
التفاعل تَخَاجُؤ کاهلی کردن در رفتن تَخَاسُؤ بر یکدیگر سنگ انداختن تَرَافُؤ باهم پشت شدن
و باهم دیگر موافقت کردن تَدَارُؤ بایکدیگر خلاف کردن تَبَاطُؤ کاهلی کردن در رفتار و باز
استادن از کار تَخَاطُؤ خطا کردن و خطا کار نبوده خطا بر خود گرفتن تَکَافُؤ بایکدیگر برابر شدن
تَمَالُؤ باهم پشت شدن و جمع شدن و اتفاق کردن تَدَاکُؤ انبوه شدن تَشَانُؤ باهمدیگر دشمنی
داشتن تَوَاطُؤ باهمدیگر موافقت کردن من باب التفعلل تَرَازُؤ خواری نمودن و ترسیدن
تَکَأْکُؤ فراهم آمدن و بددل شدن و واپس استادن از چیزی و کوتاه بالا شدن و بعضی قالت
قول عیسی بن عمر در حینی که از خر افتاده است و مردم بر وجمع شده ما لکم تکاکأتم علی تکاکؤکم

علی ذی جنة افرنقعوا عنی تَرَهْیُؤ باین طرف و آن طرف خمیدن زن در رفتار و متردد شدن
در کاری بعد از قصد کردن بآن کار تَنَانُؤ سست شدن و ناتوان شدن تَشَانُؤ ترسیدن تَلَالُؤ
درخشیدن من غیر المصادر تَأْتَأ بوزن فعلال مردی که در سخن حرف تا گفتن را تردد کند تیهاء
بیابان تیهاء بیابان و نام موضعی تَتْرَی آ یکی از پس یکدیگر واو در اصل وَتْرَی بوده است که واو را
قلب بتا کرده اند تَنَانی ستنده تُناء بوزن فعلاء جمع تَرْتاء خاک و زمین تَذَرا و بضم تا قوت
و توانائی تمام تُکَأَة مرد بسیار تکیه کننده تُلْقَی فعل مضارع مجهول است از باب تفعیل یعنی
پیش کرده شود تا این زن تَدَلِّی آ فراکشیده و نزدیک شده واو فعل ماضی باب تفعل است
تَقْوَی ترس و پرهیزکاری تِلْقَا جهت و برابر تَغَشَّاها که در قرآن آمده است یعنی جماع کرد
آدم با حوا علیهما السلام و او مشتق از غشیان است تَتَقَّی فعل مضارع است برای مخاطب یعنی
پرو ای نبرد آفتاب باب الثاء مع الباء من المصادر تَعَب رنجور شدن تَغَب
بغین منقوط هلاک شدن تَوْب از گناه بازگشتن و توبه ارزانی کردن بر کسی تَرَب خاک بچیزی
کردن تَرَب بفتح را درویش شدن و خاک آلود شدن تَب و تَبَاب زیان کار شدن و زیان
کردن و هلاک شدن تَنْعاب آواز کردن غراغ و شتاب رفتن تَشْراب آشامیدن تَخْراب
ویران شدن تَکْذاب دروغ گفتن تَسْکاب روان آب تَطْیاب پاک شدن تَلْعاب
بازی کردن من باب التفعیل تَتْرِیب خاک آلود کردن تَثْرِیب سرزنش کردن و مذمت
کردن تَثْقِیب سوراخ کردن و آتش افروختن تَجْرِیب آزمودن تَجْلِیب بانگ کردن و فراهم آوردن
تَخْبِیب بخای غیر منقوط خم شدن پشت است تَجْنِیب بجیم دور کردن و خم شدن پای اسب تَجْرِیب
بخشم آوردن و مردم را با یکان را باهم انداختن تَحْصِیب ریگ بچیزی درانداختن و سنگ ریزه
بر کسی انداختن و بسنگ ریزه فرش کردن عمارت را تَحْصِیب بصاد غیر منقوط فرو گردانیدن تَخْضِیب
بضاد منقوط موی را رنگ کردن تَذْرِیب تیز کردن تَذْهِیب زر اندود کردن تَذْنِیب دنبال کردن
خرما و بپختگی بدید آمدن غوره خرما را از جانب دنبال تَرْتِیب از پس یکدیگر فال گرفتن و مرتب
آوردن تَرْجِیب بجیم چوب زیر درخت زدن تا نشکسته شود از بسیاری بار و قربت داشتن و در رجب گشتن

چاروا را تذریب بدال غیر منقوط آزمودن و باز بصد آموختن ترحیب بکار جا گفتن تحذیب بلند بر
آوردن پشت ترغیب رغبت فرمودن ترکیب در بردن دو چیز با پیشتر بهم کر در نشاندن چیزی در
دیگری تسریب آب در خیک نو کردن تا در زمان آن استوار گردد و پی در پی فرستادن و جوق جوق فرستادن
تسریب مال بخوردی کسی دادن و آب و گل در خیک نو کردن تا از زهای آن استوار گردد
و خوش طعم گردد تصلیب سخت گردانیدن و خشک شدن خرمای رطب و بر دار کردن کسی را کقوله تبارک
وتعالی و لاصلبنکم فی جذوع النخل و نقش مانند صلیب کردن بر چیزی و تیز کردن نیزه و غیر آن بصلیب بسیار
شکستن است تشعیب سخت پراکنده شدن و شاخ کردن درخت تا آزاد شود و پوست وا کردن
تضهیب گوشت را بریان کردن و راست کردن نیزه و کمان با آتش تطریب آواز خوش آینده کردن
تضریب انگیزبدی کردن میان مردم و مردم را برهم انداختن بخصومت و جنگ و دوختن تعجیب عراب
کردن تعریب سخن گفتن از کسی و زشت کردن و رد کردن سخن کسی با نکار غیر از عربی گردانیدن و پاک
گردانیدن سخن از خطا در اعراب و پیراستن شاخ درخت تا درخت آزاد شود تعقیب واپس داشتن
و واپس آمدن و در پی داشتن و از پی چیزی آمدن و نشستن بعد از نماز برای دعا و نزدیک خشک شدن
میوه و شد و آمد بسیار کردن در طلب کاری و استنشا کردن تغریب دور بردن بیجا او را و دور گردانیدن و بیرون
کردن از شهر و بجانب مغرب رفتن و غریب کردن تعصیب شکم بستن بر کوار از گرسنگی و تاج بر سر کسی نهادن
و عصابه بر سر محکم بستن و عصابه اینجا بمعنی رگوست تقنیب برگ برآوردن کشت تغلیب
غالب کردن و مغلوب کردن و این از لغات الاضداد است تقریب نزدیک گردانیدن پیر و دوست
و هر دو پای یکبار برداشتن و یکبار گذاشتن اسب در دویدن و تکبیر کردن و قربان کردن و شمشیر را
بغلاف در غلاف دان کردن تقصیب جعد گردانیدن موی بدر آمدن برگ کشت تقضیب
بریدن زر تادیب ادب کردن تانیب سرزنش کردن و ملامت کردن تاثیب جامه بی
آستین بکسی پوشانیدن تاریب استوار کردن و تمام کردن تالیب جمع کردن لشکر و غیر آن
و برانگیختن تعقیب در میان سخن رفتن و بغور سخن رسیدن تقطیب روی درهم کشیدن
تقلیب بگردانیدن تکتیب گروه گروه کردن لشکر و جامه را نگار کردن و حلقه و فرج استر کردن تکذیب

رفتن

رفتن شیر شتر در بدوی داشتن و بد دلی کردن تکعیب در پستان شدن دختر تکلیب سگ
بشکار آموختن و اسیر را مقید کردن تلجیب بجیم اندک شیر شدن گوسفند تلحیب بحا پاره پاره
کردن گوشت و تن تلقیب لقب دادن تنجیب گزیدن و نزدیک شدن آب تنصیب بر پای
کردن سنگها و آنچه بدان ماند تنقیب بسیار در شهرها و راهها گردیدن تنقیب رنجانیدن و آ
آمیختن تنکیب گردیدن و گردانیدن تهدیب جامه را ریشه کردن تهذیب پاکیزه کردن
و پاکیزه خلق کردن و تیز بریدن و تیز گفتن سخن و تیز دویدن تهلیب موی دم اسب بریدن
تاویب تسبیح کردن و نیز روز رفتن و شب توقف کردن بمعنی اول است قول حق تبارک
وتعالی یا جبال اوبی معه توثیب بر بالش نشاندن توریب کردن توجیب افکندن
و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن را بر خود نهادن تبویب باب باب کردن ز
تثویب ثواب و مزد دادن و پیاپی خواندن و در اذان صبح الصلوة خیر من النوم گفتن
تقویب جا در کندن تذویب گداز انیدن ترویب شیر را ماست گردانیدن و ماست
شدن شیر تصویب صواب شمردن و صواب کردن و بنشیب فرو آوردن و کسی را بصواب
منسوب کردن و سر فرو آوردن و اسب را برفتار داشتن تشییب از بکارت افتادن زن
تجییب گریبان جامه کردن تخییب بی بهره کردن و نا امید گردانیدن تسییب رها کردن چاروا
تا هر جا که خواهد رود تشییب سفید موی کردن تطییب خوشبوی کردن و خوش کردن تعییب معیوب
کردن تغییب غایب کردن تنییب بر شدن اشتر و خر را بدندان نشان کردن تتبیب هلاک
کردن تجبیب از جنگ گریختن و سفید شدن دست و پای اسب تا زانو تحبیب دوست گردانیدن
تخبیب بخای منقوطه فریب دادن غلام کسی و یا فرزند کسی را به راه دادن و نماز پیشین بهنگی
کردن و تباه کردن تذبیب بشتاب رفتن و بسیار منع کردن و رنج کشیدن در رفتار ترتیب
موی زکردن و کف بر دهن آوردن تسبیب سبب ساختن تقبیب قبه عمارت کردن تضبیب
چسبانیدن آهن پاره بهم بر و برای استحکام تشبیب صفت جمال محبوب و حال خود در عشق
او گفتن تکبیب کباب کردن تطبیب دوال در میان دو زخیک کم فتن و آویختن

خیک پر ماست بر ستون خانه و جنبانیدن آن تا روغن شود تغیّب تقفیر کردن تلبیب گریبان کسی گرفتن
وکشیدن و بامغز شدن دانه من باب التفعّل تترّب خاک آلوده شدن تثقّب سوراخ کردن تجنّب بجیم دور شدن
و جنب شدن تحنّب بحای غیر منقوط خمیده شدن تجدّب خشک سالی رسیدن یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن
آسمان تحدّب بحای غیر منقوط مهربانی کردن تذنّب دنبال آراستن گذاشتن تحزّب گروه گروه شدن تحلّب روان
عرق و شیر و مثل آن ترقّب چشم داشتن ترکّب استوار شدن و برهم نشستن تشرّب در خود چیدن و آشامیدن
ترهّب عبادت کردن و راهب شدن یعنی عابد نصرانی شدن تسلّب باز ایستادن از زینت [illegible]
و جامه سیاه ماتم پوشیدن تسرّب در رفتن در چیزی تحبّب ناز کردن تخشّب گیاه خشک خوردن
تشعّب عتاب و خشم گرفتن تعجّب عجب گرفتن تعرّب عرب بیابانی شدن تغرّب برای منقوط غریب شدن
تعصّب عصبیت کردن یعنی پشتی کردن کسی را التعقّب از عقب در آمدن و عاقبت نیک افتادن
و گناه گرفتن کسی را و خبر پرسیدن و عاقبت چیزی دیدن تغیّب غیب شدن و دور شدن تغضّب خشم
گرفتن تغلّب غلبه کردن یعنی غالب شدن تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقلّب برگردیدن
تکتّب گروه گروه شدن لشکر تکذّب دروغ گفتن تکسّب کسب کردن تلعّب بازی کردن تلقّب
لقب گرفتن تلهّب زبانه کشیدن تنسّب دعوی خویشاوندی کردن تنصّب برپای خاستن تنکّب
یکسو شدن و کمان در بازو انداختن تحوّب از گناه پرهیزیدن و مهربانی کردن و اندوه بردن تصوّب
نشیب فرو شدن و از بالا فرود آمدن تقوّب پوست وا شدن و شکافته شدن خایه و از بیخ
برکنده شدن چیزی تطیّب خود را ببوی خوش گرفتن و خود را خوش بوی کردن تعیّب عیب
کردن تغیّب بغین منقوط غایب تهیّب ترسیدن و سهمناکی داشتن کسی چنانکه دیگری ازو
در ترس افتد تقضّب بریدن تصبّب ریخته شدن و تضبّب بضاد منقوط فربه شدن جانور
پوست شکافته شدن تکبّب بزرگی کردن و بزرگی نمودن تکبّب برهم نشستن تلبّب سلاح
پوشیدن و مهیا شدن برای کاری تأدّب ادب گرفتن تأرّب سخت شدن و کردن کسی
و خردمند شدن تأشّب بغایت انبوه شدن و آمیخته شدن و درپیچیده شدن بچیزی تألّب
جمع شدن تأهّب ساخته شدن تأوّب بازگشتن تذاءب بذال منقوط ازین طرف و از آن

طرف

طرف جستن باد و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر او را بصورت گرگ بکار زدن من باب التفاعل
تجاذب از همدیگر کشیدن تجانب دور شدن و جنب شدن تحارب با همدیگر جنگ کردن تضارب
با همدیگر شمشیر زدن تراکب برهم نشستن تعاتب با همدیگر عتاب کردن تعاقب از پی همدیگر در آمدن
تقارب با همدیگر نزدیک شدن تکاتب بهمدیگر نامه نوشتن تکاذب با همدیگر دروغ گفتن تناسب با همدیگر خویشی
کردن و بهم مانند شدن تواثب باهم برجستن تواهب بهمدیگر چیزی بخشیدن تجاوب همدیگر را جواب
گفتن تناوب بنوبت کردن تغایب از همدیگر غایب شدن تحابّ همدیگر را دوست داشتن تشاتم
همدیگر را دشنام دادن و از همدیگر بریدن تصابّ بصاد غیر منقوط آشامیدن صبابه آب یعنی بقیه آب
که در ظرف باشد من المجمل تذاوب گاه ازین طرف و گاه از آن طرف باد جستن و بصورت گرگ ساختن
شتر ماده را و مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر تثاؤب بهمزه عین دهن دره کردن و تثاوب بواو غلط
است کذا فی الصحاح من باب التفعلل تذعلب پنهان شدن و جست رفتار شدن شتر تجورب
جوراب پوشیدن تجحجب گوشت را با قدید کردن تذبذب جنبیدن تصعصب ریخته شدن و گاه
شدن و نحو شدن کرما و غیر آن تطبطب جنبیدن خیک و پستان زن تقبقب جنبیدن من غیر المصادر
تعب رنج یترب و توریب و ترب و تراب و تواریب خاک تذنوب غوره خرما که دنبال
او پخته باشد ترب دوست و همسر تخنّب بضم تا و خا و کسر با یعنی باطل کما یقول وقعوا فی وادی
تخنّب تواب توبه کننده و توبه بار زانی دارنده بر کسی تائب بازگردنده بسوی حق تبارک و تعالی و باز
ایستنده از گناه تریب سینه و استخوان سینه ترائب جمع تریبه است یعنی استخوان او سینه کقوله تبارک
و تعالی یخرج من بین الصلب و الترائب توکب نهادن چیزی ترتیب تعاشیب گیاهای پراکنده
تغلب نام شخصی است که پدر قبیله ایست کما یقال بنی تغلب تنضب درختی است که از آن چوب
تیر گیرند تولب خر کره و تتبب بضم تا اول و فتح تا دوم کار ثابت باب التاء مع التاء من کلمات
الثلاثیة المجردة تجارت بازرگانی کردن تراهت پرگوشت و فربه شدن و نازک شدن پوست بره
کین خواستن و کینه در گردانیدن و در اصل وتر بود و از ابست جمع عدّة وعد تباعة پی روی کردن تبانة
زیرک شدن تقاة و تقیّة ترسیدن و پرهیز کردن تخوخة ترش شدن نبیذ تهمة بر بستن دروغ

و در اصل و بهره بوده است تهلکة هلاک شدن و این از مصادر شاذه است تؤدة نرمی و آهستگی نمودن تکلّف
توکّل کردن توفّد سستی کردن در کار تکادث قرآن و کتاب خواندن تناوه بجای استادن توبة
از گناه باز استادن و توبه ارزانی کردن بر کسی **من باب التفعیل** تبکیت بملامت خاموش کردن و غلبه
کردن بر کسی بحجت تثبیت برجای داشتن ترتیب و ترتیب پروردن ماضی اول تبیت ماضی دوم
بی تجربة آزمودن تذکرة پند و اول یاد آوردن تبصرة بینا و کر دانیدن تقدیمة در پیش کردن
کردن و در پیش شدن تفرقة جدا کردن و پراکنده کردن تنکیت مملو کردن یعنی پر کردن تسمیت و تشمیت
دعا کردن عطسه کننده را و دعای بخیر کردن کسی را و تسمیت بمعنی نام خدای تبارک و تعالی بر چیزی بردن هم آمده
تصمیت خاموش کردن و خاموش شدن و او متعدی و لازم هم آمده است تنبیت ترتیب کردن و رویانیدن
درخت نشاندن توقیت و تأقیت وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویت آواز کردن تبییت
شبخون کردن و شب کاری ساختن و شب گفتن و شب اندیشیدن و تقدیر کردن چیزی را تخبیث
بر بانگ خواندن چیزی را تبکیت آسان گردانیدن جهاز تزییت روغن زیتون دادن تبییت زیره در
طعام کردن توکیت نقطهای رنگ رنگ بجنگی پدید آوردن در غوره خرما توحید شناسانیدن توریث
پوشانیدن چیزی مانند و پنهان کردن زشتی جراحت مرد را و جراحت کننده را و آتش زیر برون آوردن توشیة
بسیار نقش و نگار کردن جامه را توصیت اندرز کردن و فرمودن و کسی را وصی گردانیدن توفیت بغا تمام
دادن و نیک وفا کردن توقیت بقاف سخت نگاه داشتن تولیت والی گردانیدن بچیزی روی کردن و پشت
گردانیدن و چیزی را آنچه فریده باشی کمی فروختن تثبیت و در گردانیدن چیزی دوستی کردن نکو وشتا کردن کسی را تجبیة
بصورت رکوع کننده استادن تعبیت و تعبیت لشکر ترتیب داشتن برای جنگ و ساختن و تو
خوشش آمیختن تکبیت نیک یافتن بوی خوش تکنیت کسی را کنیه نهادن و کنیت کسی گفتن تلبیة
لبّیک گفتن در جواب تلقیة چیزی پیش کسی آوردن و بخشیدن کقوله تبارک و تعالی
ولقیهم نضرة و سرورا ای اعطاهم تلهیة مشغول گردانیدن بچیزی تنبیة پسندیده
بودن چیزی برای زستان تقیة دختر را بجا رشت نهادن تا بیرون نرود و با کودکان بازی کنند و ستور
داشتن دختر ترجیة بجیم امید داشتن و کسی را امیدوار گردانیدن ترجیة بزاء منقوطه دو

گذاشتن

گذاشتن و براندن تنجیة بجیم کسی را بجای رهانیدن و بر موضع بلند افکندن و بدین معنی
است قول حق تبارک و تعالی فالیوم ننجیک ببدنک تهجیة حرف را هجا کردن تضحیة
قربان کردن در روز اضحی و چاشتگاه چرانیدن گوسفند و چاشتگاه سر بریدن گاو و گوسفند و شتر و نرمی و آهستگی
نمودن در کار تقفیة قوافی در دیگر کردن تخجیة تانیدن چیزی را و سیل کردن تردیة ردا بر کسی افکندن
تعدیة در گذرانیدن و فعل لازم را متعدی گردانیدن تغدیة غدای چاشت دادن تفدیة بفدا
تو باد گفتن تندیة تر و نمناک ساختن و از آب خورد نگاه بچراگاه آمدن شتر تسدیة تار درجامه کردن
جولاه تغذیة بذال منقوطه طعام دادن و پروردن و بول کردن سگ و سبع و وا بریدن بول تقذیة
بقاف و ذال منقوطه خاشاک از چشم بیرون آوردن و افکندن تثریة تر کردن تصدیة دست برهم زدن
تصریة گوسفند و گاو و ناقه ناد و شیدن تا شیر در پستان جمع شود تذریة خاک معدن زر را گاو بیدن برای
طلب زر و افشاندن تخم و مثل آن و بر بیدن پشم گوسفند و چیزی از پشم بر پشت او گذاشتن تا آن شناخته
شود و ستودن حسب و نسب کسی تزنیة خواندن زانی کسی را تضریة برانگیختن و خو گر کردن
تعریة برهنه کردن تعزیة بصبر شکیبانیدن و پرسش کردن تغریة چسپانیدن تنقیة بر جهانیدن
تکنیة پنهان کردن و کم کردن تطلیة معالج طلا کردن گوشت از استخوان تقضیة
بقاف و ضاد منقوطه قاضی گردانیدن و تمام گذاردن حاجت تمسیة شبانگاه آوردن چیزی تنسیة
فراموش گردانیدن تحشیة حاشیه کردن جامه و حاشیه نوشتن کتاب تخشیة ترسانیدن
تعفیة سخت نیست گردانیدن و بیصلاح آوردن چیزی بعد از فساد تعفیة سخت
بر بر هوا انداختن و باهم بر رفتن مرغ بر هوا التعشیة بعین غیر منقوطه کسی را طعام شام دادن تغشیة
پوشانیدن تمشیة رفتن و بر رفتن و راه آوردن کسی را و کار گذاردن و او متعدی و لازم آمده تمضیة گذشتن و
کردن تعضیة عضو عضو کردن و پراکنده کردن و آنچه در حدیث است که لاتعضیة فی میراث مراد باین
تعضیه عضو عضو کردن چیزیست که جهت ورثه زیان باشد مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن تنحیة
یکی از کسی دور کردن و او مشتق از خطا است نه از خطأ تغطیة پوشانیدن تشفیت و یک بار
کردن برای دیگر تصفیة صافی و پاک کردن تقفیة چیزی را در قفای چیزی داشتن کقوله تعالی ثم قفینا

علی آثارهم و باقافیه آوردن سخن تبقیة باقی داشتن ترقیة بلند گردانیدن و برا بالا بردن تنقیة
پک آب دادن تنکیت نکایت و رنج رسانیدن تنقیت پاک کردن تبکیت گریستن و گریانیدن
تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش و بیرون شدن دندان پیش سال و یا هفت سال شدن اسب تزکیة زکوة
دادن و زکوة ستاندن و پاک گردانیدن و از نجاست قوله حق تبارک و تعالی و تزکیهم
بها ای تطهیر کم بها و ستودن قوله کقوله تبارک و تعالی فلا تزکوا انفسکم ای لا تمدحوها
تبلیة کهنه گردانیدن و پوشانیدن تجلیة آشکار کردن و پاک و صافی کردن و تیز کردن تحفیة بجا فرمودن تحلیة
شیرین کردن و زیور برکردن کسی را صفت کردن و از کسی شان تخلیة رها کردن و خالی کردن تنمیة رسانیدن خبر و سخن
بر وجه شر و افساد و هیمه بر آتش نهادن تا آتش افروخته شود و افزایش دادن ترغیت کف کردن آب و شیر و شل آن
تدنیة کارهای زبون از پی رفتن و نزدیک طرف خود چیزی خوردن و ضعیف شدن تعلیة کسی را بعلت کاری داشتن
و چیزی را بجای فرو گذاشتن تسلیة عدم تسلی دادن و پیش خوش فرمودن و تسلی دادن و بدر بردن اندوه از دل کسی را
و بیرون کشیدن سلاه شتر ماده و سلاه در کتاب سین بیان است تغشیة بقاف پست کندن تصلیة نماز کردن
و بر مصطفی علیه الصلوة والسلام درود کردن و در آتش در آوردن و راست کردن چوب با آتش تعلیة بسیار پرستی کردن تعلیة
بلند گردانیدن تملیة بسیار مدت برخورداری دادن تدمیة خون آلوده کردن و خون بر آوردن و خونی رنگ کردن
چیزی را تسمیة نام نهادن تسنیة بلند گردانیدن و گشودن تعمیة کور کردن و پوشیده کردن تغنیة خانه را
سقف کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن تثنیة یک با کردن تغنیة سرود گفتن تغنیة بغین منقوط
سرود گفتن تقنیة کار بر کردن تمنیة در آرزوی چیزی انداختن کسی را تنهیة در رشته آوردن و کسی را گفتن
کر تراچه آرزو میکند تا بدهم تخویة روز بر زمین خفتن چنانکه شکم بر ران نهاده شود و بهمین طریق سجود کردن
و فرو هشتن مرغ پر و بر خود را و خویة ساختن برای زن در وقت ولادت چیزی یک نوع طعامی
تذدیة بر سر آوردن شیر و آتش و آواز کردن شتر نر و رعد و گردن ابر و گرد بر گردیدن در زمین تشرفیة سیراب
کردن و دو کار اندیشه کردن و کسی شعر کسی خواندن فرمودن تسویة راست کردن و تمام کردن و تمام آفریدن
و برابر کردن تشویة بریان کردن و بریان دادن تصویة بر و ردن شتر نر برای ابغری و خوش نیدن
گوسفند و بستان نش کرده و شیره نشود که فربه شود تغویة بگیاه قوة یعنی برونا س رنگ چیز یا

تعویذ

تقویة نیرومند گردانیدن تلویة تنک پیچانیدن تثویة کسی را بنیت او گذاشتن تبخیة خندانیدن
و قصد کردن و اعتماد کردن بر پادشاهی و جای دادن و ماضی او بتی آید و مضارعش یبتی تحلت راست
کردن سوگند و قول عرب که فعلت هذا تحلة القسم یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حللت به یمینی و قال
النبی علیه الصلوة والسلام لا یموت للمؤمن ثلثة اولاد فتمسه النار الا تحلة القسم تحیة
پادشاه زندگی دادن و سلام کردن بر کسی ترتیة خبر الباس جزی کردانیدن تثنیت بفا خورد کردن را
تقتیت بقاف روغن را بریاحین و عطریات خوشبو گردانیدن تاتیة راه آب باز زدن تاخیة
برای ستور آخیه کردن و آخیه جای است که آب در وی بندد تادیة رسانیدن قرض گزاردن تاریة آتش
بلند کردن و میان مردم و حیوان الفت افکندن تالیة تقصیر کردن تاسیة صبر فرمودن تملیة
نشان کردن و آگاهانیدن تکزیت نیک چرانیدن شتر تخبیة پنهان داشتن و زندراد بپرده
داشتن تنبیة آگاهانیدن تلجیة بهم بستم بر کاری داشتن تطریة و تطریت بر وردن و تازه
کردن تغبیة کشیدن چیزی چندانکه گسسته شود و تنشیة از زمین دنهادن و پروردن و افزایش
کردن بیدن تبعیة برار کردن تجرئة دلیر گردانیدن تهریة گوشت را نیک پختن تجزئة
پاره پاره کردن تجزیة بسیار زیان و مصیبت بسیار زیان و مصیبت رسانیدن و بزرگوار و
خردمند گردانیدن تبطیة کاهل کردن کسی را یا حیوانی را تخطیة بخطا منسوب کردن تثنیة
راندن شتر تنبیة کار بر کسی تنگ گرفتن و تنگ کردن تشنیة کسی را بر کاری داشتن تظمیة
تشنه گردانیدن تکثیة کف کردن شیر و بر بالای آب ایستادن شیر و روییدن گیاه و بر آمدن
پشم از تن شتر تکدیة پژمرده گردانیدن سرما گیاه را تکلیة موقوف داشتن کشتی در کنار
آب و بر طعام نهاری دادن و گیاه خوردن شتر تخنیة بحنا رنگ کردن ترفیة کسی را بالرفاء
والبنین گفتن در وقت نکاح کردن و رفا بمعنی اتفاق است که بعد از این بیان میرود ان شاء الله
تعالی تفقیة شکافتن و کور کردن و کر دانیدن تخلیة از آب وا راندن شتر و غیر آن تقنیة
سخت سرخ گردانیدن تهنیة مبارک باد گفتن و گوارانیدن توضیة کسی را آب وضو دادن
و پاک گردانیدن و راست کردن زمین و غیر آن توزیة انداختن شتر را کب خود را و بر کردن

ظرف وخیک ومشک آن بجری تولیة والی گردانیدن وروی واکردن وپشت برگردانیدن وچیزی را بکو خریده باشد بکسی
فروختن تبوئة جای کردن وکسی جای دادن وکسی را بجای فرود آوردن وراست کردن نیزه بسوی چیزی و
تسویة کسی گفتن که بدکری تذ نذ گوشت رمه را بیختن تصنة شستن تقیة بقی آوردن تقیئة
ساختن من باب التفعل تثبت درنگ کردن وبجای آوردن تعنت خطا وسهو کسی جستن تزینت
آراسته شدن عروس تفلت بغا یعنی رمیدن وناگاه شدن کاری تلفت التفات کردن یعنی واپس
نگرستن تخوت بخاء منقوط کم کردن ترخوت یعنی تهم است یعنی سرائیدن وواو وتاء دوم زایداست
تسنة خواستن مرد فرومایه پرمال زن بزرگ زاده اندک مال را تفوت درگذشتن تشتت پراکنده شدن
تفتت ریزه ریزه شدن من باب التفاعل تخافت پنهان باهمه گر راز گفتن تفافت بیا
پی افتادن تفاوت دوری افتادن چیزی را بچیزی تماوت خود را مرده نمودن وخود را واکشیدن از مناهی
جهت پارسائی نمودن بدروغ وریا تهافت بشتابیدن فرو ریزیده شدن وپاشیده شدن من باب الفعللة
تمتمة زبان دربیچیدن بگفتن تجرة ریختن تفجرة آب راندن ترترة جنبانیدن ترجمة بیان کردن
لغتی بلغتی دیگر تعتعة کند سخن شدن وبجور کشیدن کسی را وبی رام کردن ودرگل ماندن چاروا تکتکة
پایمال کردن چیزی را چندانکه شکسته شود تقوبلة توابل در دیگ کردن تقتقة از کوه فرو افتادن تاتاة تز دا کردن
درگفتن تا من غیر المصادر تبعة چهل گوسفند کما جاء فی الحدیث التبیعة شاة تقدة بکسر تا وفتح دال
غیر منقوط گشنیز تشنخة تلامذة شاگردان تبابعة پادشاهان واو جمع تبع است تقوالة مرد بسیار
گوی تقرة بکسر تا چاهکی که زیر بینی ولب بالائین می باشد تکة بند شلوار تکاة آنکه بسیار تکیه کنند وآنچه برو تکیه کنند
تولة سختی زنا تولة بکسر تا رنق وتلطف ودلفریبی ترغبة پاره از کوهان شتر تغد یعنی است
مانند بوریا که بروی رشد است که هو اغنی من التفة عن الرفة ورفة کاهست زیرا که سبع کاه نمیخورد
ترندیة جامه ایست منسوب به ترندی که نام شخصی است تزیدیات جمع تودیة چوب پاره که پستان
شتر بندند ترعة در بوستان ودر جزو ... های جوی خورد که در میان مزارع می باشد واو مفرد جمع
آمده است وبعضی اولست قول رسول علیه الصلوة والسلام ان منبری هذا علی ترعة
من ترع الجنة ترکة باز گذاشته مرده تنهیة جمع شدنگاه آب در صحرا ترجمة لغتی

کیبان

کیبان لغت دیگر باشد تضرة تشنه بید را حاجت وضرورت تامورة ابریق وخلاف مل وصومعه
تنوفة وتنوفیة بیابان تخت زیر تشیعة زهی که در دامن کلاه خود باشد تبعة بکسر تا وتباعة بفتح تا
دیگر تا عقوبت تحوت حقیران وضعیفان ومردم فرومایه تخذة که در قرآن آمده است یعنی اتخذت
ترهة راه خورد وغیر جاده وغیر باطل ترهات جمع تالیات غواشکان وپروان تهامة وتهامة شهری است
در حجاز بستان بغایت گرم سیر تیمة بکسر تا گوسفند ماده که در خانه نگاه دارند ودوشند وبچرا نبرند توت درختی است که از
برگ آن کرم ابریشم پرورند توراة روشنی وکتاب آسمانی که بر موسی علیه السلم فرود آمده است تهمة دروغ تهلکة
هلاک شدن گاه تکاة عاجز وکاهل خود بکسی واگذارنده تخمة طعام ناگوارنده تخاة جمع ترنوت شتر رام شده
تنبت نام ولایتی است تابوت جنازه تلقامة مرد بسیار لقمه فرو برنده توغیة وترغیبة بضم دیگر تا و
ترعایة الحمة شتر را نیکو چراند توبة خطا وکتاب ترسة سپر تا تقصادة کمنوع قلاده وگردن بندیست
تلعابة مرد بسیار بازی تلعة جوی آب که از بلندی به نشیب آورده باشند وزمین بلند وزمین پست واین از لغات
الاضداد است توقة جبر کردن ترقوة استخوان سینه تحیة درود وسلام تنبالة بکسر تا وسکون
نون منقوطه بذال منقوطه مردی که مال خود را تلف کند واسراف کند توتة سرانگشت وبادی که با خاک آید ونام گیاهیست
تربات جمع تربة خاک تربة بوزن همزة نام بیابانی است تلنة وتلنة وتلونة حاجت ودرنگ تلیة
بفتح تا وتلاوة بضم تا بقیة فرض توفة عیب تومة دانه که از نقره ساخته باشند مانند مروارید تریکة کلاه
خود تریکة خایه شترمرغ گذاشته باشد وبوستانی که گذاشته ورعایت نکنند وزنی که در خانه پدر باشد وهیچکس
نکاح نکند تکرکة بند باب التاسع الثاء من مصدر الثلاثی المجرد تفث درنگ مبارکش بین
گرفتن وسر تراشیدن وناخن گرفتن وموی بن بغل گرفتن وپشت زهار تراشیدن وکشتن شتر من
باب التفعیل تثلیث سه گوشه کردن وسه گفتن وسه کردن وسه یک کردن وسه یکی از عطر کردن
کافر را مثلث گویند تحدیث خبر کردن وحدیث گفتن تدمیث نرم کردن تربیث باز داشتن از حاجت
وبعد کردن تشعیث پراکنده کردن تغریث گرسنه کردن تلبیث درنگ کردن یعنی کاهل گردانیدن
تنفیث شکافتن تحنیث برون آوردن چیزی وبر آن طرف گردانیدن خیک آب وازان طرف
آب خوردن تورث میراث دادن تغویث واغوثاه گفتن یعنی گفتن که ای مردم بفریاد رسید

تلویث تیره کردن آب و آلوده گردانیدن تلبیث رام کردن چیزی و راست کردن تغییث بدست چیزی را
زدن و جستن تبثیث و تنثیث حدیث آشکارا کردن تحثیث برانگیختن تأریث برانگیختن
و آتش افروختن تأنیث ماده کردانیدن و کلمه را مونث کردانیدن من باب التفعل تبعث برانگیخته
شدن تحدث حدیث کردن یعنی خبر کردن تربث درنگ کردن و باز ایستادن تحنث عبادت
کردن و از گناه پرهیزیدن تحنث بحاء منقوطه نرمی کردن ترعث گوشوار در گوش کردن تشبث چنگ
در زدن تشعث پراگنده کردن و شوخ شدن تلبث و تمکث درنگ کردن من باب التفاعل
تحادث باهمدیگر حدیث کردن توارث از همدیگر میراث گرفتن تحاثث همدیگر را در حرث انداختن
و همدیگر را بر چیزی برانگیختن من باب التفعلل تلتلث مترددد در خاطر شدن در کار و باز استادن
از چیزی من غیر المصادر تراث میراث کقوله تبارک و تعالی و تأکلون التراث اکلا
لما واو در اصل وراث بوده است واو را با تا قلب کرده برای خفت باب التاء مع الجیم من
مصدر التفعیل تأجیج طعام نهاری نهادن تبحیج شاد کردن تجحیج بکو فرو رفتن چشم تلجیج کار را
آشفته کردن و عصا بر پس پشت گرفتن شبان تحجیج تنگ گرفتن کار بر کسی تخریج ادب کردن و بعضی
چراگاه را چرانیدن و بعضی را گذاشتن تدریج اندک اندک بر کاری داشتن تکویج فاسد شدن
نان و سبز رنگ شدن آن از نم یافتن تحجیج بر گرستن و بکو فرو رفتن چشم تلجیج آشفته گفتن خبر و
پوشیدن گفتن آن تشجیج تنگ خراشیدن و بدندان گرفتن خر کوران همدیگر را تفریج تمام رنگ
نا کردن و خود آماده کردن تعریج استادن تفریج غم دور کردن تفلیج گشاده کردن دندان تفجیج پاها از
هم جدا نهادن برای بول کردن تفجیج آماسیدن تعریج باکمب استبراع زدن توشیح محکم کردن تتویج تاج
بر سر کسی نهادن ترویج روان کردن و زن دادن تزویج مرد را زن دادن و زن را بشوهر دادن
و جفت کردن قرین کردن تعویج کج کردن تهییج برانگیختن تنضیج یکسال نازائیده استادن
شتر تبعیج واشکافتن تزلیج اندک کردن و خود را بطالیقه وابستن تشریج دور بدور بخیه زدن
و آمیختن تشنیج در هم کشیدن چیزی را تفجیج خم کردانیدن تدجیج ابر ناک شدن آسمان و پوشیده
و پوشیده شدن بسلاح تشجیج سخت شکستن سر تلجیج در ژرفی دریا شدن کشتی و غیر آن تأجیج

آتش

آتش برافروختن من باب التفعل تبحج خود را آراستن تبلج روشن شدن صبح تبهج
شادی نمودن تحرج از گناه باز استادن تخرج بعلم رسیدن و ادب یافتن تدرج اندک اندک
بسوی چیزی رفتن ترتلج فربه شدن پای تغنج امید شدن تفدج مهربانی نمودن شتر ماده بر بچه و بر بچه
در لرزه تفرج بنغم آواز شنیدن تکوج فاسد شدن نان و کره گرفتن آن تبوج درخشیدن برق تلهج
دروغ گفتن تشنج فراهم کشیده شدن پوست عضو مانند عضو پران تقصبح بنهای موهای کسی عرق
کردن تضرج وا گشوده شدن و خون آلود شدن تشرج در هم رفتن تسنج گنده دهن شدن تبیج
بسیار پوشیدن و آن یک نوع جامه ایست تعرج استادن تعنج بر خود پیچیدن تغنج کرشمه کردن تغلج
ستم کردن تلمج زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهان را از طعام پاک کرده شود تفیج بمعنی تفج است
تفرج آرامیده شدن وانس جستن و خم و ابرو ناشدن تلزج چسپیده شدن و چرک برسر مانده شدن
بعد از شستن آن تلبج چسپیده شدن تتوج تاج بر سر نهادن تنافج زن بردن و شوهر کردن تعوج
کوژ بسته شدن و کج شدن تفجج بر خاستن پا دو کرها و غب روا شال آن تدجج تمام سلاح در پوشیدن
تأجج برافروخته شدن آتش من باب التفاعل تخالج در دل در آوردن شک تدامج باهمدیگر
یار شدن تخارج نفقه پر ون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر یکدیگر تناکح شوهر کردن و زن
بردن و باهمدیگر حجت آوردن و حجت گفتن تفاحج پاها از هم دور نهادن تلاحج باهمدیگر من باب
التفعال تذحرج در کردیدن تلعوج تمام ناپختن گوشت را و تمام بریان نکردن و نااستوار
کردن کار تجرجج جنبیدن و آمد شد کردن تلجلج آشفته کردن سخن چنانکه مبین نباشد تبخبج
بسیار شدن گوشت و نرم شدن آن من غیر المصادر ثرج بفتح تام موضعی است ترنج معروف
و بزبان گیل و ارنگ گویند تکرج بکون رانند و گر بزبان گیل تورنگ گویند تخریج فراخ سالی و تنگ سالی
تاج افسر توج فاذ آهو و دیگر جانور وحشی باب الثاء مع الحاء المصادر الثلاثی المجرد
تبح متقدار شدن چیزی ترح اندوهناک شدن من باب التفعیل تبحیح شاد کردن تبریح رنجانیدن
تبلیح مانده شدن تتریح اندوهناک شدن و کردن تجدیح تر کردن آرد پیت تخلیح نیک
خوردن و بقوت بگذشتن در رفتن و در کاری کردن تکدیح اندوه در سر فرود آوردن بر کوه پشت

فروتر باشد کما قال النبی علیه الصلوة والسلام نهی ان یدبح الرجل فی الرکوع کما یدبح الحمار تذبیح بذال
منقوط بسیار کشتن حیوانات را تزجیج افزونی دادن تزبیج پروردن تزقیق بقاف باصلاح آوردن
تزنیج بهوش کردن و برگشته گردانیدن و ضعیف و سست شدن تسبیح خدای عز و جل را بپاکی یاد کردن و نماز
گزاردن تشییح بشین منقوط پهن گردانیدن زن و آسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی گشودن من
الصحاح و موی را شانه کردن من الدستور تشریح بشین منقوط نیک شرح کردن سخن و شرحه کردن
گوشت را تشقیح رنگ آوردن غوره خرما تشطیح پهن گردانیدن تسمیح آسان رفتن و راست
کردن نیزه تصفیح دست برهم زدن و پهن گردانیدن تصبیح بامداد آمدن و صباح بخیر گفتن تصریح آشکارا
گفتن و آشکارا کردن و آشکارا شدن و پاک و صافی شدن تطریح بسیار انداختن تطفیح پر کردن حوض
تذریح اندکی از چیزی در آب کردن و ذراریح در طعام کردن و آن جانورکانی اند سرخ که نقطهای سیاه
بر ایشانست و از جمله سموم اند تفتیح گشاده کردن تقدیح بدال منقوط باریک میان ساختن اسب را
و در گو افتادن چشم تکدیح نیک خراشیدن تقزیح بقاف و زاء منقوط حوایج و توابل در دیگ کردن
تکویح غالب شدن تطمیح بر هوا انداختن بول تقلیح گشودن در بقفاحه و تفاحه کلیدست تمدیح
بسیار ستودن تنقیح پاک کردن و مغز از استخوان بیرون آوردن و بریدن شاخها از درخت
تا پاک و آزاد گردد تلقیح آبغر دادن ماده یا نهاده گشن دادن درخت خرما را ترویح راحت دادن
و خوشبو گردانیدن تضویح و تضبیح خشک گردانیدن آفتاب گیاه زمین را و خشک شدن گیاه
بحرارت تطویح از جای بجای افکندن تلویح اشارت کردن و درخشان کردن و با آتش گرم کردن
و سیاه کردن و بگردانیدن آفتاب و آتش کوزه چیزی را توضیح روشن کردن توقیح اندک کردن
بخشش و غیر آن توشیح حمایل کردن در کردن و آراستن تقییح ریم کردن جراحت و ریش
تسبیح خط بر جامه انداختن و بافتن تضییح آمیختن شیر با آب تا نیک روشن گردد و شیر با آب آمیخته
بکسی دادن آشامانیدن تفسیح درست کردن تمحیح متمکن شدن من باب التفعل تجنح به
یک طرف افتادن تبجح شادی کردن تبطح بر هموار پهن واشدن ترجح افزون شدن و خود را
جنبانیدن در ارجوحه و بر ارجوحه نشستن و خود را باین طرف و آن طرف میل دادن و ارجوحه بزبان

بکل

بکیل الحیین را گویند ترنح باین طرف و آن طرف میل کردن مست و غیر آن ترشیح تراویدن آب
از جای تسلح سلاح پوشیدن ترفیح کسب کردن تصبح بامداد خفتن و بامداد خمر خوردن تصفح
نیک نگریستن تفقح شکفته شدن تفتح واگشوده شدن و شکفته شدن تفسح فراخ نشستن
تفصح خود را فصیح نمودن تقمح سر بر داشتن تلقح آبستن نمودن اشتر را بی آبستنی چنانکه ناگزار اشتر
نر بروی نزدیک شود تقیح کم شدن پر شتر و پاک شدن تکلح ... در پای جستن برق تمدح خود را ستودن
تمسح خود را در چیزی مالیدن تمنح بهی واشدن گوسفند در چرا گردن تنصح دوختن و نیکو خواهی
کردن توشح حمایل در کردن انداختن توضح روشن شدن و بجای آوردن توقح اندک چیزی گرفتن
ترفح و ریش رفتن و بر وجه بازدن و دراز شدن گیاه و بوی چیزی گرفتن آب تصوح خشک شدن
گیاه و شکافته شدن موی تصیح بمعنی بضوحت تطوح ریم کردن جراحت و ریش من باب التفاعل
تدالح بچوب چیزی را باهم اتفاق برداشتن تذابح همدیگر گلو بریدن تسامح آسان گرفتن تصافح دست
همدیگر گرفتن تصالح با همدیگر صلح کردن تفاسح در مجلس فراخ نشستن تفاصح دست همدیگر گرفتن تصالح
تفاصح خود را تیز زبان نمودن کسی که تیز زبان نباشد تمادح یکدیگر ستودن تناصح یکدیگر را نصیحت
کردن تناطح یکدیگر را کوفتن و همدیگر را شاخ زدن تمایح باین طرف بآن طرف میل کردن مست
و غیر آن تواقح شر انگیختن و کار زار کردن تطاوح همدیگر را چیزی انداختن تداوح انداختن تنا
رو برو همدیگر شدن تصایح بانگ بر یکدیگر زدن تشاح حریصی نمودن من باب التفعلل
تخنخ ... تفخفخ جنبیدن سراب و آب و درخشیدن سراب تلحلح بیکجا ایستادن ترحرح
گشاده نهادن اسب پای خود را برای جا ... تقرطح پهن شدن تکرکح ... ترخرح دور شدن
من غیر المصادر تفاح سیب تمساح نهنگ تماسیح جمع تقازیح توابل که در دیگ طعام کنند و او جمع
قزح است تباریح سختیها باب الثامن مع الخاء من المصادر الثلاثی المجرد توخ و تووخ
بچیز نرم فرو رفتن و این هر دو لغت ... هم نقلست تنخ بجای ایستادن من المجمل من باب التفعیل
تبلیخ سبک کردن و سبک شدن چشم و پنبه را از هم دیگر جدا کردن و آنچه ... خفتن تدبیخ
پشت بر آوردن و سر فرو افکندن در رکوع تدبیخ بیکجا ایستادن و سست شدن و بینائی چشم و خوار شدن

وسر ورپشش افکندن و پلاسیدن یعنی پژمرده شدن خربزه و مثل آن و بدکوده شدن لبس شتر و این لغت
از مجمل اللغت منقولست تشییخ خواندن کسی را و پیر شدن تذییخ رام کردن تشدیخ سر چیزی را کوفتن
وشکستن چیزی تضمیخ آلوده کردن تمریخ آلودن و روغن مالیدن تفریخ چوزه بر آوردن مرغ توبیخ سرزنش
کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید کردن توشیخ چرکن کردن تدویخ در شهرها گردیدن و رام کردن
و مقهور کردن تنویخ رام کردن **من باب التفعل** تشکخ گردگشتی کردن و بلند شدن تبلخ تکبر کردن تفرخ
بتکلف آواز سخت کردن و افغان کردن تنوخ خوابانیدن شتر نر شتر ماده را تا با او جماع کند تضمخ آلوده شدن
تفسخ از هم ریزیدن تلطخ آلوده شدن تمرخ خود را بروغن آلودن توسخ چرکن شدن تشیخ پیری
نمودن تمخخ مغز از استخوان بیرون کردن **من باب التفاعل** تبازخ بازایستادن و خطا کردن زن
سرون خود را تراضخ بهم دیگر سنگ و تیر انداختن تناسخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت
آدمی و صورت دیگر و مردن و وارث از پی وارث دیگر و میراث وا نخشیده ماندن **من باب التفعلل**
تبخبخ آرامیده شدن گرما تفنخنخ فرو زنتن **من غیر المصادر** تخ خیزش تنوخ نام قبیلتیست تخ تخ
حکایت از صوتی **باب الثامن الدال من المصادر الثلاثی المجردة** تلود کهن شدن
مال یعنی قدیمی شدن آن و استادن در میان قومی **باب التفاعل** تئید خنک تبلید خود را بر زمین زدن
تبعید دور کردن تجرید برهنه کردن و شمشیر از نیام بدر کشیدن و بریدن شاخهای درخت تا آزاد
شود تجعید جعد کردن موی تجلید کتاب را پوست کردن و پوست از شتر وا کردن تجنید
لشکر جمع کردن تحرید بحای غیر منقوط در غضب آوردن و کج کردن و بانه کردن خانه و طاق و عمارت
ساختن تحمید نیک ستودن تخضید بضاد منقوط سخت بریدن تخلید جاوید گردانیدن
و دست و رنجن در دست کردن و گوشوار در گوش کردن ترمید در خاکستر کردن تزبید پنیر را
وا زدن و وا خیدن و کفک کردن تزنید ناکس و بخیل گردانیدن و بستن موی ماده شتر ماده بچه کهای خورد
بعد از ولادت او وا افتادن زهدانش و تنگ پنهان کردن خانه را ترفید بر فا دستن جراحت و بر
گردانیدن و مهتر گردانیدن تزهید زاهد گردانیدن و بی رغبت گردانیدن تسدید شدن و برآمدن
موی و موی کسی بموی خود پیوستن زدن و چرب ناکردن ناکردن موی تسمید موی کسی بموی خود پیوستن

وسرکین

وسرگین و خاکستر در زمین زدن تسرید زره را نیک بهم پیوستن و کاری پیوسته کردن و سوراخ کردن
ومشک دوختن و نیک سخن راندن تسنید چوب بر دیوار را فرا داشتن تسهید بیخواب گردانیدن
تشرید بشین منقوط راندن و پراکنده کردن کقوله تبارک و تعالی فشرد بهم من خلفهم تصعید
برکوه بر رفتن و نشیب رفتن تصفید بند کردن و سخت بستن تصمید قصد کردن و استوار کردن و آگنده
کردن تضمید بغیر دستار و غیره دیگر مثل کوچ و بر ابر بستن و دارو بر جراحت نهادن تعبید [illegible] کردن
و رام کردن و راه را پایمال کردن و بقطران آلودن و بندگی گرفتن تصرید اندک کردن و اندک دادن
و آب بکسی بقدر دادن که سیراب نشود تلهید بدور داشتن چیزی را برای زبونی و خواری او تعتید ساختن
و مهیا کردن تعرید بعین غیر منقوط گریختن تعقید نیک بستن و بسیار گره کردن تغرید بغین منقوط
آواز گردانیدن تفنید کسی را بدروغ یا بضعف یا بکم عقلی یا بعجز و مثل اینها نسبت کردن و ملامت
کردن تقرید خوار کردن و قراد از تن شتر بر کشیدن و انداختن قراد جانوریست که آن را بپارسی
کنه گویند و فریب دادن تقلید در گردن کردن و پی روی کردن تلبید بر هم نشاندن تکمید گرم کردن عضو
بر کوبی گرم و مثل آن تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن
آن تمجید به بزرگی یاد کردن تمرید هموار کردن بنا و بی برگ کردن درخت تملید نرم و نازک
کردن پوست و غیر آن تنجید [illegible] کردن و خانه را جامه آراستن تنضید بر هم نهادن تنخید زرد
شدن و آماهیدن تهجید در خواب کردن توتید میخ زدن توحید یکی گفتن توکید و تاکید
استوار کردن توقید آتش افروختن تورید گلگون کردن و گل بیرون آوردن درخت توسید چیزی را
بالش کردن توطید بر جای داشتن و استوار کردن تولید بزایانیدن و از گوسفند گرفتن و چیزی از اصلی
بیرون آوردن تجعید موی را لوح گردانیدن تجوید نیک کردن و نیک گفتن تخوید بخای منقوط
بشتاب رفتن تدوید کرم در طعام و [illegible] افتادن تذوید بذال منقوط نیک واراندن تزوید
توشه دادن کسی را تسوید سیاه کردن و مهتر کردن تعوید عادت فرمودن و پر شدن شتر و خو گر
کردن و حریص گردانیدن سگ بر شکار تقوید نیک شدن تهوید جهود گردانیدن و نرم رفتن کقول
النبی علیه السلام اسرعوا المشی فی الجنازة ولا تهودوا کما تهود الیهود والنصاری و خسیدن

دست کردانیدن مر کسی را و کرا امید [illegible] تقیید جنبانیدن و منع کردن تشیید بلند کردن بنا
تعیید عید کردن و بعید حاضر شدن تقیید بند کردن و کتاب را نقط نهادن و اعراب زدن تبدید
پراکنده کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن و خطهای مختلف بر جامه انداختن تحدید تیز کردن
و حدهای چیزی آشکارا کردن تخدید لاغر شدن و درهم کشیده شدن پوست و گوشت ترزید و ترداد
بسیار لاغر شدن و بسیار کردانیدن چیزی را تسدید راست کردن و توفیق دادن براستی و صواب
تفنید نسبت بیهده کردن چیزی را و ببازی و ملاطفت بندهٔ عشق خود کردن کسی را تشدید استوار
کردن و بر کسی سختی نهادن و حرف را مشدد کردن تعدید مال بر عدو و جمع کردن و خبر آثار بیابان شمردن
تقدید گوشت را قاق کردن و جامه را دریدن تمدید کشیدن تندید آواز بلند کردن تهدید
ترسانیدن تأیید قوت دادن تأبید جاوید کردانیدن و رمانیدن من باب التفعل تبرّد
خود را بآب سرد کشتن تبلّد کند ذهنی نمودن و دست برهم زدن از پشیمانی و حیران و متردد خاطر شدن
تجرّد برهنه شدن تجسّد صاحب تن شدن چیزی تجعّد جعد شدن موی تجلّد جلدی نمودن و جلدی
کردن تحشّد بحاء غیر منقوط و شین منقوط جمع شدن تحمّد خود را ستودن تربّد ابرناک شدن
هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی از غضب تهبّد هبید کرفتن و هبید دانهٔ حنظل است
ترصّد چشم داشتن تزهّد زهد نمودن و عبادت کردن تشهّد برای تحیات خواندن نشستن
در نماز و شهادت آوردن تصعّد برنجانیدن و بالا بر شدن تضمّد مرهم و دارو بر جراحت
نو بستن تعبّد بندگی کرفتن و عبادت کردن تکبّد غلیظ شدن شیر و میان آسمان رسیدن
آفتاب تعقّد بسته شدن ترنّد لکک کردن و شتابیدن تعمّد بقصد چیزی کردن تعهّد
پاینداری کردن و نکاه داشتن تغرّد آواز کردانیدن تغمّد بغین منقوط کناه پوشانیدن تفرّد یکانه
شدن تفقّد واجستن و واپرسیدن تقصّد کسسته شدن مردن و پاره پاره شدن نیزه تقعّد
باز داشتن و باز استادن تقلّد در کردن خود انداختن کاری و کردن بند در کردن افکندن تلبّد
بهم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ تمرّد سرکشی کردن خام و ماندن کسی تمهّد راست شدن
حال و کار و جای کرفتن و جای یافتن تهجّد خفتن در شب و در شب بیدار بودن و این از لغات

الاضداد است

الاضداد است توحّد یکانه شدن توجّد [illegible] تورّد بسوی آب آمدن و کلکون
شدن و اندک اندک در رفتن بچیزی توسّد بالش کردن چیزی را توطّد استادن توعّد ترسانیدن
و وعید کردن توقّد افروخته شدن توکّد و تأکّد استوار شدن ترعّد لرزیدن از غایت نرمی و فربهی
تولّد بدید آمدن چیزی از چیزی و زائیده شدن تزوّد توشه برکرفتن تعوّد عادت کردن و خو کرفتن
تهوّد یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن تفیّد بفاخرامیدن تزیّد افزون کردن و افزون
شدن و دروغ کفتن و کران شدن نرخ و زیاده براه رفتن تصیّد شکار کردن تقیّد بقاف خود را
بند کردن تبدّد پراکنده شدن تجدّد بجیم نو شدن تخدّد بخاء منقوط درهم کشیده شدن پوست
و لاغر شدن تردّد آمد شد کردن و کردیدن تشدّد سخت شدن و بخیل شدن تقدّد شکافته شدن
و پراکنده شدن تلدّد بسوی راست و چپ خود را واپس نکرستن تمدّد خرامیدن و خود را دراز کردن تهدّد
ترسانیدن توءّد آهسته رفتن تأبّد خشم کرفتن و وحشی جستن و خالی شدن جای تأیّد قوت
ناک شدن من باب التفاعل تباعد از همدکر دور شدن تجالد باهمدکر شمشیر زدن تجاهد کوشیدن
و کم صواب جستن تحاسد همدکر را حسد بردن ترافد همدکر را یاری دادن تفاقد همدکر را نایافتن [illegible]
برهمدکر رفتن چاروا و مرغ و سایر حیوانات برای جماع تساند پشت بچیزی واکذاشتن تقاعد
از کاری باز استادن تعاقد باهمدکر عهد کردن تعاهد پایندانی کردن چیزی و عهد کردن و نکاه داشتن
تناهد نفقه برون کردن هر یک از همراهان و یاران بقدر نفقه همدکر تناشد باهم شعر خواندن
توارد باهم بآب آمدن و باهم در آمدن بجائی تواعد باهمدیکر وعده کردن توافد باهم بجای رفتن
توالد باهم دیکر زادن تزاید افزون شدن تناکد باهمدکر دشخوار کرفتن تحادّ باهمدکر خلاف
کردن ترادّ بهمدکر رد کردن تضادّ باهمدکر دشمنی کردن و ناهمتای کردن تبادّ هر خود را [illegible] کرفتن
در کاری تنادّ بنون از همدکر رمیدن تنادِ بتخفیف و کسر دال که در قرآن آمده است در اصل تنادی بنون
بوده است براهت خفت و دلالت کسره بر و حذف کرده است و بعضی قرا تنادّ هم خوانده
اند بتشدید دال من باب التفعلل تمعدد دور شدن و سطبر و درشت شدن کودک و بر عیش
درشت خوش صبر کردن من غیر المصادر تجالید تن تالد و تلاد مال کهنه و چیزی پشینه از حیوان

وغیر آن و مالی که نزد تو از اینجا به تو [illegible] شده قِدَد فعل امر است یعنی بپیچ زن تَلید مال کهن
و مال کسی که جای دیگر زاده شده باشد نزد او بزرگ شده تَتْمیم قبول الیت باب التاء مع الذال من المصادر
الثلاثی المجرد تَخَذ و تَأخاذ گرفتن و ستاندن من باب التفعیل تعویذ تعویذ کردن برای دفع
بد و آفت تَنبید انداختن و شراب خرما کردن که آن را نبیذ گویند تَنجید محکم رای گردانیدن تَنفیذ فرستادن
و روان کردن فرمان تَشحید تر کردن تَقذید سبک هیئت و میانه بالا گردانیدن من باب التفعّل
تَنَقّذ رهانیدن تَلَمّذ بر کسی چیزی خواندن تَشَوّذ دستار بر سر بستن تَعَوّذ اعوذ بالله گفتن تَلَذّذ خوش
آمدن و مزه یافتن حرف المصادر تلمید شاگرد تعویذ معروف باب التاء مع الراء من المصادر
الثلاثی المجرد تجر بازرگانی کردن ترفش ترش شدن و افتادن تَبار هلاک شدن تمر خرما بخور کسی دادن
تَنیار یعنی سرت یعنی رفتن تکسور حت دست و پا برداشتن چهار در رفتار و فربه شدن تَهَدّر
جوش زدن من باب التفعیل تبذیر بی اندازه خرج کردن تبشیر مژده دادن تبصیر بینا کردن و شنا
سانیدن و روشن گردانیدن و به بصره رفتن تبکیر بامداد رفتن و بامداد کردن و پیشی گرفتن بکاری
تَبقیر بازی کردن کودکان به بقیرا و بقیری کتاب با مبیّن است تتبیر هلاک کردن تثمیر بسیار
کردن مال و ثمر برآوردن خیک است تجمیر لشکر را دیر بگذاشتن در جای دشمن و خوشبو گردانیدن
چیزی بیخور زده درخت خرما بریدن و سنگ انداختن و موی سر راجع کردن زن و بر سر بستن تحذیر
ترسانیدن و پرهیز بیدن تحجیر داغ کردن بر گرد اگرد چشم شتر و خطی گرد ماه برآمده شدن تحفیر فراخ
گردانیدن چاه تحبیس نیکو کردن و شکر بازبستن تحقیر زبون و خوار کردن و تقعیر گم کردن
چنانکه بعد ازین در بیان تصغیر مبیّن شود تحسیر پر انداختن مرغ و در حسرت افکندن
تخنیر بخاء منقوط هلاک کردن و زیان کار کردن تخدیر زن را در پرده داشتن و سست
گردانیدن عضو و بی حس گردانیدن آن تخصیر باریک میان گردانید تخضیر سبز گردانید تخفیر
شرمنده کردن و زنهار دادن تخمیر سرشتن و پوشانیدن تدثیر تیمار کردن مرغ آشیانه را
تدبیر صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن و سرگین بر بستان شتر مالیدن
تا بچه نخورد و حدیث از کسی روایت کردن تدمیر هلاک کردن تذکیر بیاد آوردن و پند دادن

وکلمه را

وکلمه را اندک گردانیدن تستیر در پرده داشتن تسطیر سخن باطل [illegible] دن [illegible]
تسخیر بکار کردن و کرم کردن تسحیر محتاج گردانیدن بطعام و شراب و فریب دادن و بسیار جادوی کردن
تسخیر رام کردن و بتکلیف کار فرمودن بی مزد تسعیر نرخ نهادن و آتش نیک افروختن تسکیر چشم
بستن و خیره کردن چشم و خار زده کردن و گلو گرفتن خبر را تشمیر دامن برچیدن و چست شدن در کار و رد
کردن و رها کردن تصبیر صبر فرمودن تصدیر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن و سخت گردانیدن
و سبقت کردن و خبر رسته ساختن و سینه ظاهر کردن تصعیر رو گردانیدن از غایت کبر تصغیر خورد
کردن و مصغر ساختن کلمه را یعنی حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح ساختن و بعد از حرف
دوم یائی زیاده کردن همچو جبیل در تصغیر جبل تصفیر زرد کردن تصقیر نرم کردن فرمای خشک بدوشاب
تضبیر بضاد منقوط استوار خلقت گردانیدن تضمیر ستور را لاغر کردن و علف دادن ستور را
تا فربه شود تضفیر بضاد و فاء منقوطتین نیک پیچیدن رسن و گیسوی و از موی و از غیر آن چیزی بافتن
تطهیر پاک کردن تظفیر ظفر دادن و ناخن بچیزی فرو بردن و برآوردن گیاه مقدار ناخنی تعبیر
روشن کردن شیر با آب و بگذاشتن و میخ آهنین بر چیزی زدن تعجیر بجای انگیختن تعبیر عبارت
ساختن و بیان خواب کردن تعذیر تقصیر کردن تعزیر یاری کردن و کمتر از حد زدن و ادب دادن
و بزرگ داشتن و بار گران نهادن تعشیر ده گردانیدن و تمام کردن و نشان عشر در مصحف کردن
و ده بانگ کردن خر بیک نوبت و عشرا شدن شتر ماده و عشرا شتر ماده ایست که از وقت [illegible]
رفتن ده ماه گذشته باشد تعسیر دشوار گردانیدن تعفیر در خاک گردانیدن و سفید گردانیدن و خشک
کردن گوشت بر ریگ گرم و در آفتاب و خاک مالیدن زن پستان را تا بچه شیر نخورد و این در وقت
شیر از بچه باز گرفتن باشد تعکیر تیره گردانیدن تعمیر دراز عمر گردانیدن تغییر سست کردن تفجیر
آب روان کردن تفخیر حکم کردن بغلبت کسی بر کسی در فخر تفقیر چاه کندن برای نشاندن و مهره را
سوراخ کردن و مهرها در پشت شتر نشاندن تقبیر آشکارا کردن تفطیر روزه کسی گشادن
تفکیر اندیشه کردن تقتیر تقتیر کسی تنگ برانگیختن بوی گوشت و بوی بریان و بوی عود تقدیر
اندازه کردن و مهیا کردن تقشیر پوست وا کردن تقصیر کم و کوتاه کردن کار و کم کردن کار و موی جامه را

شکوفتن و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر چکانیدن و بر پهلو انداختن و در قطار کردن
تقعیر دور رو شدن در سخن تکبیر خدای عز و جل را به بزرگی یاد کردن تکثیر بسیار کردن تکدیر تیره گردانیدن
تکسیر نیک شکستن و کلمه را جمع مکسر کردن و جمع مکسر آنست که بنای واحد در سلامت نباشد تتمیر
خشک گردانیدن خرما و گوشت تکفیر از دو سر فرود آوردن جهت خدمت کسی و از گناه درگذشتن
و کفارت دادن و کافر خواندن تقشیر پراکنده کردن و پلکه و شاخ بر آوردن درخت و گیاه بر آوردن
زمین تنشیر نیک نثار کردن تنشیر نیک پراکنده کردن و وا کردن جامه و نامه و تعویذ نوشتن و افسون
کردن و نیک زنده کردن تحتیر مهیا کردن و طعام برای بنا کردن و بنا را اسهالی کردن تذکیر بذال منقوط
دست در فرج شتر در بردن تا دانسته شود که بچه در زهدانست یا ماده تنصیر کسی را نصرانی گردانیدن تنضیر بضاد منقوط
تازه روی گردانیدن و بناز و نعمت پروردن تنغیص بانیدن و افزون کردن کسی را بر کسی در حسب تنقیر و اکاویدن از چیزی
و آواز کردن مانند آواز مرغ تنکیر از حال گردانیدن و اسم را نکره کردن تهجیر در نصف نهار که سخت گرم باشد
بجای رفتن تهدیر بانگ کردن شتر نر توتیر زه بر کمان کردن توعیر در زمین درشت و کستان رفتن و سبد
استادن و بجای توثیر نرم کردن بستر و حصیر و مثل آن توفیر پاره پاره کردن گوشت توعیر درشت کردن توغیر
بغین منقوط سخت گرم کردن توفیر تمام کردن و بسیار کردن توقیر بزرگ داشتن و آزمون کردن و
وا رامیدن کردن توکیر مهیا کردن طعام برای بنا کردن عمارت و پر کردن شکم و مشک و ظرف و غیر آن
از چیزی تیسیر آسان کردن و توفیق دادن و بسیار شدن نسل شتر و گوسفند و بسیار شدن گوسفند
و شتر تشویر برانگیختن جنگ و فتنه و کرد و برخیزانیدن و از علم قرآن بحث کردن تحویر نیک نیت
کردن و انداختن تحویر بحاء غیر منقوط سفید و کرد کردن نان و سفید کردن جامه و غیر آن و گرد اگرد چشم
شتر داغ کردن تزویر بیارا استن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی و راست کردن تشویر
دست و رنجی در دست کسی کردن تشویر انفعال دادن و شرمسار کردن و اشارت کردن
تصویر صورت کردن تعویر کور کردن چشم و انباشتن چشم و بر کردیدن و بر گردانیدن
تغویر بغین منقوط بغور رفتن و خواب چاشت کردن تقویر گرد بریدن و شکل برکشیدن
از جلد و خربزه و غیر آن و سرا پراسن سفید کردن تکویر برهم نهادن اسباب و رختها فراهم کردن

وانداختن

وانداختن و افزون کردن و روشنی از چراغ بدر بردن و منه قول تبارک و تعالی اذا الشمس کورت
و دستار بر سر بستن تنویر روشن کردن و روشن شدن و شکوفه آوردن گیاه و درخت تهویر و تهییر
ویران کردن تخییر برگشته کردن تخییر اختیار دادن تذبیر سرگین تر بر پستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد
و سیاه کردن دندان تقییر از شهر بیرون کردن و جبل از پیش و اسب برداشتن و جامه مخطط یافتن مخططهای
همچو دوال و راندن تطییر برانیدن تعییر بعین غیر منقوط سرزنش کردن تغییر بغین منقوط از حال گردانیدن
تغییر بغیر اندودن تنفییر علم بر جامه انداختن و بافتن تخمیر بخاء نیک ششیدن تخمیر بحاء غیر منقوط آزاد کردن
و فرزند را به عبادت خدای تبارک و تعالی گذاشتن و پاکیزه گفتن سخن و نیک نوشتن تشمیر برای آفتاب
خشک کردن تطهیر تر کردن تعریر سرگین بر زمین زدن تعریر بغین منقوط در خطر و هلاک انداختن و دندان
پیشین کودک بر آمدن تقریر سخن و قرار دادن و بقرار در آوردن تکریر بسیار وا گردانیدن تأثیر اثر کردن
تأخیر واپس انداختن و واپس بردن تأمیر امیر کردن تأزیر ازار بستن بر کسی یعنی لنگوتر بر کسی بستن تأشیر
تیز کردن دندان تأبیر نر دادن درخت خرما را من باب التفعل تبحر و تبقر بسیار علم شدن و تبقر بسیار
مال شدن هم آمده است تصغر خورد شدن تبخر بخور را خوشبو گردانیدن بچوب تبصر نیک نگرستن
و شناختن تبشر بزه و اثر بر آوردن تجر گردن کشی کردن و بر آمدن گیاه بعد از آن که خورده و چریده شده
باشد تحدر را ماهیدن و پشت فرود آمدن تحسر اندوه خوردن برای چیزی نیک از آن رسیده نشده
باشد و افتادن پشم شتر و غیر آن و مانده شدن اسب و چارپا و باز در کم نر رفتن تحجر سنگ شدن تحرر
خبر خواستن تحذر و تستر در پرده شدن تخمر شرم داشتن تحمر مقنعه بر افکندن تذمر
بذال منقوط ملامت کردن خود را بر خبر فوت شده و ترسانیدن و مکروه شمردن تدبر بر اندیشه کار کردن
تدثر جامه بر خود گرفتن و بر رفتن چارپای نر بر ماده و بر ستور نشستن بطریق جستن تذکر
یاد کردن و بیاد آوردن تدمر هلاک شدن تنحر تنگ نفس کشیدن و کشادن شکم تزکی یاد کردن
و بیاد آوردن تزکی پر شدن شکم از زخم تحسر افسوس داشتن و رام شدن و بی کار فرمودن
بی مزد تشذر برای جنگ ساخته شدن و دور در از کشیدن جنگ و شتاب کردن و فخری نمودن

وتر سانیدن و بر پس اسب کسی نشستن و جامه را مانند دم ساختن و از میان پای بدر بردن و بر پشت
فرو زدن دم میان هر دو پای بر زدن سگ و غیر آن تشکّر سپاس داری نمودن تشمّر مهیا شدن برای کار
تصبّر شکیبایی نمودن و شکیبایی بر خود گرفتن تصدّر بالا نشستن تطهّر پاک شدن و سر و تن شستن
و پاکی جستن و پاکی نمودن تضجّر دل تنگ شدن و اندوهناک شدن تعشّق بر سر چیزی در آمدن تعطّر خود را
بچیزهای خوشبو خوشبو گردانیدن تعذّر و تعسّر دشخوار شدن تغمّر آب اندک شدن تفجّر روان شدن
آب تغیّر کهنه شدن جامه پاره پاره شدن آن و از هم افتادن جامه و غیر آن تقطّر شکافته شدن تفکّر
اندیشه کردن تقدّر ساخته شدن و باندازه شدن و قرار گرفتن تقذّر بذال منقوط ناخوش شمردن
چیزی تنغّر بغین منقوط کوشش کردن شتر در رفتار تقشّر پوست وا شدن تقطّر چکیده شدن و بر پهلو
افتادن و مهیا شدن برای کارزار تمخّر خهیدن گاه باد را ملاحظه کردن که از کدام طرف میجهد تمشّر توانگر
شدن تمعّر دور رفتن و در رنگ چیزی در رفتن تنفّر از چیزی رفتن تنمّر طلب کردن شیر درنده
شکار را در ماهتاب تنکّر گمنامی کردن و بزرگی بر خود کردن و بزرگوار شدن تکثّر بسیاری جستن
تکدّر تیره شدن تکسّر خورد و مرد شدن تکفّر پوشیده شدن در سلاح تمزّر مکیدن و اندک اندک
آشامیدن تمذّر بدنفس شدن تمطّر شتافتن در رفتار تمضّر بقبیله مضر مانند شدن تمهّر استادی
نمودن در کاری و زیرک شدن تمعّر بعین غیر منقوط ریزیدن موی و متغیر شدن رنگ تنصّر ترسا شدن
تنظّر چشم داشتن بچیزی تنکّر از حال بگشتن و مکروه و ناخوش شمردن تنفّر رمیدن و دور جستن تنمّر
مانند پلنگ خشمناک شدن تهجّر نگاه کردن گرمای روز و میان روز باشیدن جای رفتن و مانند مهاجرین شدن توعّر
درشت شدن توفّر تمام دادن حق کسی را توقّر آرامیدگی نمودن تیسّر آسان شدن تجوّر بر پهلو افتادن
تتوّر بر دیوار و دیوار رفتن تعوّر بعاریت گرفتن تموّر حرکت کردن و موج زدن و افتادن پشم و موی
از حیوان توکّر بر طعام شدن حوصله مرغ و پر شدن معده و شکم از طعام و شراب تشوّر شرمسار شدن
و انفعال خوردن تثوّر برجستن تصوّر صورت چیزی در عقل در آوردن و خوب صورت
شدن و میل کردن برای افتادن تکوّر افتادن و مهیا شدن برای کاری تضوّر بضاد منقوط [illegible]

بجهون

بچیدن از درد یا از گرسنگی و افغان کردن تنوّر با آتش نگاه کردن و نوره یعنی آهک بکار داشتن تهوّر
و تهیّر خراب شدن و دلیر شدن و بی باک شدن و بی باکانه خود را بر کاری داشتن رفتن و پیشتر شب
گذشتن و دلیر شدن تاریکی شب و بیشتر زمستان گذشتن و دلیر شدن سرما زمستان تحیّر سرگشته شدن
و جمع شدن آب و گرد گردیدن آب تخیّر برگزیدن تکبّر سرای گرفتن تطیّر فال بد گرفتن تغیّر از حال بگشتن
تعرّر بحور شدن و زحمت یافتن تقوّر آرام گرفتن تکثّر بسیار و انبوه دیده شدن تابّر قبول کردن
درخت خرما تازّر شلوار پوشیدن و لنگوته بر خود بستن و لنگوته پوشیده شدن و بهم پیچیده شدن گیاه
و سخت شدن آن و قوی شدن چیزی و بمعنی آخر مشتق از ازر است که بمعنی قوت است تاطّر مقیم شدن زن در
خانه و دو تو شدن و خم شدن تاخّر واپس رفتن و واپس افتادن تاکّر چاه کندن برای درخت نشاندن
و غیره تامّر امیر کردن من التفاعل تبادر باهم شتافتن و پیشی گرفتن در کاری تباشر همدیگر را مژده
دادن تجاسر بر همدیگر دلیری کردن تخازر پلکهای چشم را در هم کشیدن و چشم را تنگ گردانیدن
تا نیز را نیکو دیده شود تخاصر بخاء منقوط و صاد غیر منقوط دست همدیگر را گرفتن در رفتن تدابر پشت
بر هم دیگر کردن تذاکر باهم یاد کردن تذامر همدیگر را بر جنگ برانگیختن تساکر خود را مستی نهادن یا مستی
تشاجر با همدیگر خلاف کردن و با همدیگر نیزه زدن و سر درخت خوردن چار و اتشاعر شاعری نمودن کسی
که شاعر نباشد تصابر با همدیگر صبر کردن تصاغر بغین منقوط خوار و زبون نمودن بچشم کسی و خواری نمودن
تظافر و تظاهر هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن تعاسر با همدیگر را دشخوار گرفتن تعاشر باهم
زیستن تعاقر یکدیگر را کشتن و همدیگر را جراحت کردن و باهم دیگر حیوانات را پی بریدن تفاخر با همدیگر
فخر کردن و نازیدن تقاطر پیاپی شدن و باهم چکیدن تقامر باهم دیگر قمار باختن تقارب با همدیگر نزدیک
شدن در جنگ تکاثر با همدیگر معارضه کردن بمال بسیار و قوم بسیار تناشر باهم پاشیده شدن تناحر
بحاء غیر منقوط همدیگر را کشتن تناظر بیکدیگر نگریستن بگوشه چشم از غضب تنافر همدیگر را ترسانیدن
تناصر همدیگر را یاری کردن تناظر همدیگر نگریستن تنافر باهم نزدیک حاکم رفتن برای دعوی زیادتی
اصالت و از هم دیگر رو نمودن و رمیدن تناکر خود را نادان ساختن تهاجر از هم دیگر جدا شدن
و از یکدیگر بریده شدن تهاتر دعوی باطل بر همدیگر کردن تیاسر از سوی چپ رفتن تواتر پیاپی

شدن توافر بسیار شدن تجاور با همدیگر همسایگی کردن تحاور با هم جستن تشاور با هم مشورت
کردن تعاقد با یکدیگر فرا گرفتن چیزی را و گرد چیزی فرو گرفتن و بدر بردن باد نشانه چیزی را تغاور بغین منقوط همدیگر را
غارت کردن تسایر با همدیگر رفتن تطایر با همدیگر بریده شدن و پراکنده شدن و دراز شدن تغایر
غیر همدیگر شدن تبایر با همدیگر نیکوی کردن تشاتر با همدیگر را گفتن تعار بعین غیر منقوط بیدار
شدن شب تغار از همدیگر گریختن تقار با همدیگر قرار گرفتن من باب التفعل تبختر بخا منقوط
خرامیدن تصغر کرد و مدور شدن تبحثر بحا غیر منقوط پراکنده شدن تبعثر دل برهم آمدن تعیهر فاسق و فاجر
شدن تعشمر متهور کردن و بی راه رفتن من غیر المصادر تمر خرما تمور جمع تامر خداوند خرما تمار
خرما فروش تبور رز تعار نام گروهیست تنور انفعال شرمساری چنانکه گویند فلان را التنور داد یعنی انفعال داد
و فلان تنور خورد یعنی انفعال خورد تجار بزی تاجر بازرگان و شراب فروش تجر و تجار و تجار
جمع ترنجم تا در رشته بید را ریسمانی که بدان اندازه بنا نهادن کشند تار رشته بید را فر بر باریک پوست تنگار
نوعی از بوره زرگران تقضیر بضاد منقوط رنگ کاسه چینی تراتر کارای بزرگ تیار موج دریا و دریک
چند تیر بدر او جمع ار داست تعشار نام موضعی تصدیر سینه بند پالان شتر و آن نوعی است از تنگ
پالان شتر تصاویر صورتهای که بر دیوار و غیر آن کشیده باشند تقصار گردن بند قلاده ایست گردن بند تنگ
تقاصیر جمع تنو دانجی و نام ظرفی که در آن آب خورند تنور تنور نان پختن تنا هو پاکی و جز آن و فون و نغس
تهور اکسیر تبیر بند تبایهر جمع تیقور امیدگی تباشیر اول صبح و اوایل پرخروش نهار تکشیر نام مرغی
باب التاسع الزاء من الثلاثی المجرده تیز نشستن تیر و بوته و جنبیدن او و ران بزرگ تخت شدن
و قوی شدن من باب التفعیل ترنیز پدید آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از هم فرو در گذشتن
بفضل و هنر تمییز جدا کردن خیلکی تحیز بر جهانیدن تملیز زانیدن تجهیز ساز کردن تطریز جامه را
کشیده کردن و علم بر جامه انداختن در بافتن تعجیز پیر شدن زن و عاجز نسبت کسی را و خوار گردانیدن
و باز داشتن از کار تغریز دنبال بزمین فرو بردن ملخ تنغیز تیز سر انگشت و ناخن گردانیدن و برجهانیدن
تنقیز تعاقب بر جهانیدن تنبیز لقب نهادن توعیز اشارت کردن و فرمان دادن تجویز
روا داشتن تقویز بپایان بردن و مردم ترجیز موزون کردن سخن و از بحر رجز شعر گفتن تمییز جدا

واکردن

واکردن تحویز بحا غیر منقوط راندن شتر بسوی آب تحزیز رخنه کردن سر و نه انبار چنانکه سر دندانهای
تیز باشد تبزیز کاغذ را مهره زدن و چیزی را صیقل زدن تعزیز عزیز کردن و قوی گردانیدن تلزیز سخت سطبر
کردن و در هم رسته خلقت گردانیدن کسی را تمزیز ترش شیرین گردانیدن تقفیز تنک چسپانیدن
من باب التفعل تبرز برای غایط کردن بیرون رفتن تهلز و تحلز مهیا شدن برای کاری تجهز ساختن تحرز
پرهیز کردن تنجز تمیز کردن و چیزی برخود گرفتن تمزز چشیدن تعجز بر پس ایستادن و واستر نشستن تقفز دست را
رنگ کردن بحنا و آرایش کردن بچیزی تملز رهیدن تنجز حاجت وا کردن خواستن تجوز آسان فرا گرفتن
و در گذشتن و مجاز سخن گفتن تحوز و تحیز فراهم آمدن و جای گرفتن و برخویشتن پیچیدن و از
طرف دیگر دیدن تمیز از همدیگر جدا شدن و ترقیدن و پاره پاره شدن از خشم تخرز تخز شدن سر
دندان و مثل آن و پاره پاره شدن تعزز عزیز شدن و سخت شدن و تنگ سوراخ شدن پستان شتر
تلهز بهم در رفتن شدن عضو در خلقت تقفز پرهیزگار شدن و رمیده طبع شدن از مرداری و بدی
تمزز مکیدن من باب التفاعل تبادز بر روی یکدیگر بیرون آمدن برای جنگ تحاجز با همدیگر
صلح کردن تغامز با همدیگر بچشم اشارت کردن تناهز با همدیگر بسوی چیزی شتافتن تنابز همدیگر را
بلقب خواندن تجاوز در گذشتن من باب التفعل تجمز جمع شدن و رفتن شب تقزهز جنبیدن
من غیر المصادر تابرز قوی و سخت و خشک تیاز مرد کوتاه در هم رسته تجاویز نوعی از جامه برد
باب التاسع السین من المصادر الثلاثی المجرد تعس هلاک شدن تنکاس سخت رفتن
من باب التفعیل تترییس با سپر کردن کسی را یعنی سپر در پوشانیدن بمعنی سپر در خود گرفتن هم آمده
است تحرییس محکم رای کردن و آزمودن تحبیس بحا منقوط زنگ زاید باشد طعام ساختن تخنیس
پنج گوشه کردن تضریس آزموده گردانیدن و محکم گردانیدن و به دندان گرفتن و ناهموار و درشت کردن زمین
و چاه چنانکه گویی دندانه دارد تدلیس عیب فروختنی بر خریدار پوشانیدن تدنیس چرکن گردانیدن و بر
زشت چیزی آلوده کردن تولیس ملوس ساختن تشمیس در آفتاب چیزی کردن تنخیس کم شدن و کاهیده
شدن تدمیس پنهان کردن و فلوس فلوس مانند فلوس ماهی پیدا شدن در چیزی تقلیس دف زدن
و خوشخوانی کردن و استقبال حاکم کردن با دف و چنگ و نی و مثل آن و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت

تقدیس پاک کردن و به پاکی صفت کردن و پاک خواندن تلبیس عیب نهفتن بر خریدار و پوشانیدن و آشفته
کردن کار و بیعت کاری کردن تمجیس مجوسی گردانیدن تملیس نیک هموار کردن و رانیدن تنجیس پلید گردانیدن
تجنیس سخن گفتن تنقیس ما در دوات کردن تنفیس غم وا بردن و زمان و مهلت دادن تنکیس نگون
کردن تورسیس بورس رنگ کردن چیزیرا و ورس گیاهی است که بزعفران ماند تیبیس خشک گردانیدن
تقویس خم شدن همچو کمان و خمیده گردانیدن تسویس مالک و حاکم گردانیدن و کرم در افتادن در
پشم و غیر تکویس و در افکندن تخییس رام کردن تکییس زیرک گردانیدن تانیس خو گر گردانیدن
تاسیس بنیان نهادن ترییس مهتر گردانیدن تابیس بباء یک نقطه تحتانی رام کردن و خوار کردن و
شکستن تأییس نومید کردن من باب التفعل تبجّس روان شدن آب تترّس سپر دار شدن
و سپر در خود گرفتن تجرّس سخن گفتن و بناز و نغمت زیستن تبجّس بهم خرامان براه رفتن تحسّس بحاء منقوط
گرفتن غنیمت و غیر آن تحبّس نگاه داشته شدن بر چیزی تحرّس خود را از چیزی نگاه داشتن تخلّس بودن
تدنّس چرکن شدن تشمّس در آفتاب استادن تطمّس نیست شدن و سترده شدن تعبّس
روی ترش کردن تجسّس گردن تفرّس فراست بردن یعنی در اوّل حال دریافتن چیزیرا با آثار و علامات
تقدّس پاک شدن تقلّس کلاه بر سر نهادن تکنّس بجای خود رفتن آهو تکدّس گام گام از رفتن تلبّس جامه در پوشیدن
تلمّس جست و جو کردن تمجّس مجوسی شدن یعنی گبر شدن تموّس خود را بچیزی خارانیدن تملّس رهیدن و هموار شدن
تحدّس جست و جو کردن از خبر تنجّس پلید شدن تنطّس نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک
نظر کردن در کاری یا در سخنی و نیک تفحص خبر کردن تنفّس دم زدن و پراکنده شدن نور صبح توجّس ترسیدن
و آواز نرم را گوش کردن تقوّس و توقّس خم شدن مانند کمان تکیّس زیرکی نمودن تأیّس متغیّر شدن تحوّس
دلیری نمودن و باز داشت سفر از سفر با استادن برای مانعی تجلّس و تحمّس جست و جو کردن تقعّس
شنفتن و آواز و طلب کردن و پروردن نمودن من باب التفاعل تجالس باهم نشستن تقاعس باز
استادن از کاری تشارس دشمنی کردن تضادس هموار شدن بنا و غیر آن تکادس بهم نشستن
از بسیاری تدارس باهم درس خواندن تشاخس پراکنده شدن دندان و تباه شدن تشاکس
باهم بدخوئی کردن تقاعس یعنی غیر سقوط [illegible] بر خود گرفتن تنافس رغبت کردن تناوس بکرّ جنبیدن

نازش?

ترستن از خشم یا از بیم تماس با همدیگر بودن من باب التفعلل تبرنس برنس بر سر نهادن و برنس کلاهی
است دراز تبهنس خرامیدن تکردس فراهم آمدن و در هم کشیده شدن تقعوس پیر شدن و ویران شدن
خانه تغطرس پیدا کردن و گردنکشی کردن تدربس پیش شدن تقلنس کلاه بر سر نهادن تعجنس بدی
کردن و طلب کار کردن در شب من غیر المصادر [illegible] جمع تاسیس حرف الف است در قافیه که میان
او و حرف روی حرفی دیگر باشد ترس سپر تراس و تروس جمع ترس قلای شامی و مصری نوس
طبع و خلق و اصل باب الثاني عشر الشين من المصادر الثلاثية المجردة ترش بدخو شدن و سبک
شدن من باب التفعیل تجلیش بی کردن من المصادر تحریش و تحریش برهمدیگر انداختن
مردم را یکدیگر تخدیش نیک خراشیدن ترعیش لرزانیدن تحبیش جمع کردن ترفیش آراستن
سخن و غیر آن تلبیس کردن و سخن چینی کردن و نقطهای سیاه و سفید زدن تعریش مفرش کردن برای
انگور و بر تخت بردن و بر تخته و کتام بردن و بر سقف بردن و سر برداشتن و دهن باز کردن خر و بعد
از آن حمار بردن او بر رمه خود تهویش آمیخته کردن و آمیخته شدن و در فتنه و آشوب انداختن تحریش
بهمدیگر در انداختن مردم را بدشمنی و کسب کردن تکمیش شتابانیدن تنفیش [illegible] پایه را دانید و
کردن تنقیش نقش کردن تفتیش جست و جو کردن تشویش شوریده کردن تنویش خبر دادن
تعییش اندک بلک شدن درخت خرما و آشیان گرفتن مرغ و خشک شدن نان و کره گرفتن
تاریش فتنه و شر انگیختن و آتش افروختن و جنگ انگیختن تحییش جامه در سلاح انداختن
از ترس تهویش آمیخته شدن گروههای مختلف توطیش دست بر کفی زدن و دفع کردن و بخشیدن و
کردن تحریش فتنه کردن میان مردم و در هم انداختن مردم را بدشمنی من باب التفعل تفحّش بد و ناسزا
گفتن تقرّش کسب کردن تکمّش شتاب کردن تکوّش در هم کرو شدن روی یعنی مقبوض شدن
تنفّش [illegible] و خاموی بر یافتن [illegible] و غیر آن توحّش خالی شدن زمین و جای و تهی شکم شدن
از گرسنگی و رمیده شدن توقّش جنبیدن تجمّش جمع شدن تحوّش دور شدن تشوّش شوریده شدن
کار تعیّش بهم زنده گانی کردن ترشّش چکیدن آب بسیار کل تر باشد آن برخی تمشّش خائیدن آنچه نرم
باشد از استخوان و مغز استخوان خوردن من باب التفاعل تناجش در قیمت چیزی افزودن بی نیت

خوبیدن تا دیری بخود و در حدیث است کلا تناجشوا تعارشوا بهم برافتادن سگان بجنگ تناوش
بواو فرا گرفتن فایده و غیر آن و برداشتن تناوش بهمزه یعنی واپس ایستادن و دور شدن تعایش
باهم دیگر زندگانی کردن من باب التفعلل تبشبش شادی نمودن تخشخش آواز کردن سلاح بجامه
یا گیاه خشک مثل آن تقشقش از بیماری به شدن و پوست واشدن تخشتش جمع شدن باب
الثامن عشر فی الصاد من المصادر من باب التفعیل ترصیص استوار کردن و راست کردن تخلیص خلاص و خالص
کردن و رهانیدن تدلیص درخشان گردانیدن زره ترخیص دستوری دادن تحریص حریص گردانیدن
تقمیص پیراهن پوشانیدن ترقیص برجهانیدن و رقصانیدن کسی را تقویص بر انگشتان
نشستن چیزی را تعریض گوشت در میان سرا با آفتاب بر انداختن تا خشک شود تقلیص برچیدن
لب و فراهم آمدن و بالا برکشیدن جامه و بلند شدن تنبیص آواز کردن مرغ و سگ را خواندن من التجمل
تلخیص بیان کردن و آشکار کردن تحمیص بحای غیر منقوط بریان کردن نخود و دانه چیزی و مثل آن تمحیص
آزموده گردانیدن و بیگناه کردن تنغیص ناخوش گردانیدن عیش توقیص بیمهای خورد بر آتش نهادن توصیص چشم
باز گشودن سگ بچه تجصیص و تقصیص عمارت با گچ کار کردن و تخصیص یعنی چشم گشودن سگ بچه هم آمده است
توصیص نیک در نقاب شدن زن چنانکه غیر از چشمش دیگر چیزی پیدا نباشد تخصیص خاص گردانیدن ترصیص
و تلصیص نیک استوار بر آوردن عمارت و ترصیص یعنی نیک در نقاب شدن زن چنانکه هر دو چشمش پیدا باشد
هم آمده است تنمیص موی از روی برکندن تخویص برون آوردن گشت ملک خوشه را تبصیص
چشم واگشودن سگ بچه من باب التفعلل تخرص دروغ گفتن تخلص رهیده شدن تربص
چشم داشتن چیزی را و غله نگاه داشتن برای روز گرانی و در دستور یعنی توقف کردن هم آمده تفحص
جست و جو کردن و واکاویدن ترخص آسان فرا گرفتن چیزی را تقمص پیراهن پوشیدن تقنص شکار
کردن تملص رهیدن تقلص بر بالا بر کشیده شدن جامه و لب و غیر آن و در هم کشیده شدن تنغص
بغین منقوط ناخوش شدن عیش تنقص کسی را نقص و عیب کردن تنمص موی از روی برکندن تخوص
بخشیده را وا ستاندن و بیرون آوردن ملک از خوشه گشت تقصص از پی رفتن تلصص دزدی
کردن تمصص اندک اندک مکیدن من باب التفاعل تقارص بنوبت کاری کردن تحاوص

بدنبال

بدنبال چشم نگرستن تخاصص بهمدیگر واچشیدن چیزی را تراصص تنگ در پهلوی همدیگر ایستادن تقاصص
از همدیگر قصاص ستاندن من باب التفعلل تبصبص دم جنبانیدن سگ و چاپلوسی کردن تلصلص
جنبیدن باب التاسع عشر فی الضاد من المصادر من باب التفعیل تبعیض پاره پاره کردن تبغیض دشمن گردانیدن
تخفیض فرو داشتن و آسان کردن ترفیض اندک آب در خیک گذاشتن تعریض پهن کردن و اظهار
کردن سخن سربسته گفتن و تمام ناپختن گوشت را و کباب را تعرض کردن چنانکه نیک نتوان فرا فرق و متعرض
گردانیدن کسی را برای کاری کسی و طعام راه آوردن بکسی دادن و نشان پهن برچاروا کردن تحریض بر جنگ
و غیر آن برانگیختن کسی را و حریص کردن بر چیزی تغمیض چشم فرو چیدن و آسان گرفتن در معامله و سخن با مشکل
گردانیدن تفویض نیک سوراخ کردن و رخنه رخنه کردن سر دندانها مانند دندانهای جوان تقبیض فراهم آوردن و در
هم کشیدن و وادادن مال بکسی که قابض مال باشد تحبیض اندک کردن چیزی را تمریض تعهد کردن بیمار و بیمار پرستی
کردن و تیمار کردن چیزی کسی را تنغیض سخت جنبانیدن تقریض کم نوبت کار تمام کردن و بیک نوبت برگزیدن
بسیار انداختن تغمیض چیزی را با چشم واداشتن تقویض مرغزار کردن و مرغزار شدن و بستان کردن
و کرده شتر و غیر آن آموختن تعویض عوض دادن تفویض کار بکسی گذاشتن و بمهر نگاه کردن تقویض خیمه
و عمارت کردن و خیمه بر کندن تبییض تقدیر کردن و سبب ساختن تحضیض برانگیختن کسی را بر جنگ و
غیر آن تعضیض سخت بدندان گرفتن ترضیض نیک کوفتن و نیک خورد کردن تعضیض پراگنده کردن
و شکستن و بر تقره گرفتن چیزی را و نقره کار کردن چیزی را من باب التفعل ترمض شکار آهو کردن در وقت گرمای
آفتاب تنفض شکار فر شدن تبرض باندک چیز روزگار گذرانیدن معیشت و اندکی از چیزی گرفتن تبعض
بعض بعض شدن تبغض دشمنی نمودن تعرض پیش آمدن و کج درراست کوه بر رفتن و چیزی و اپرداختن
و تباه شدن و این معنی اخیر از مجمل اللغة منقول است تقبض بهم در کشیده شدن و رمیده شدن و در هم
جمع شدن پوست و بر کاری فرو ایستادن تقوض از هم جدا شدن و شکافته شدن تحیض
از نماز باز ایستادن زن او در ایام حیض تقیض شکسته شدن و شکافته شدن و مانند شدن تمایض بهم کشیدن
ری را که از آن شاکو نید و مرغ شتر بدست او بستن تا دست از زمین بر دارد و مرغ شتر بدست او بسته شدن تنفض
اندک اندک سخن گرفتن از کسی یعنی استنطاق از کسی ترضض کوفته شدن تمخض جنبیدن و آبستن

شدن و در دره پیدا شدن تآرض قبل از رویدن شدن علف و زنگ کردن و پیش آمدن چیزی را من باب
التفاعل تباغض همدیگر را دشمن داشتن تراکض باهم اسب دوانیدن تعارض همدیگر را پیش آمدن و برابر هم
شدن تمارض بیماری نمودن بی بیماری تناقض ضد همدیگر شدن تحاوض با همدیگر مشورت کردن تفاوض انباز
شدن و با همدیگر مشورت کردن تحاض همدیگر را در حرص چیزی انداختن و همدیگر را بر چیزی برانگیختن تعاض همدیگر را
بدندان گرفتن من باب التفعلل تخضخض جنبیدن آب و مثل آن ترضرض شکسته شدن سنگ من غیر المصادر
تعضوض خرمای سیاه و شیرین باب التاسع الطاء من المصادر من باب التفعیل تبلیط فرش کردن
زمین را بسنگ و مانده شدن در رفتار تحنیط مرده را بداروی خوشبوی آمیختن تثبیط باز داشتن از چیزی و کاهل
کردن و دشوار گردانیدن و سست رغبت گردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن منقولست تخلیط آمیخ
کردن و افساد کردن در کار تسلیط برگماشتن تسمیط شعر گفتن چنانکه در هر بیت چهار یا سه قافیه متماثل آورده
شود و بعد از آن بر سر قافیه اصلی اشعر که آن مخالف قافیهها باشد قرار باشد و چیزی برابر دوال زین آویختن تشحیط
خون آلود کردن تشبیط خود را بطریق ابستنی نمودن شتر ماده و بچه انداختن گوسفند تعلیط مهار از شتر فرو کردن و داغ
بر کردن شتر کردن تغلیط در غلط انداختن و بغلط منسوب کردن کسی را تفویط تعقیر کردن و فراموش کردن
و ضایع کردن و ترک کردن و دور کردن تفریط بر کسی گوزیدن و افسوس داشتن تقریط گوشواره در گوش
کردن چیزی را و لجام بر سر اسب کردن و سوخته سر فتیل چراغ گرفتن تا چراغ روشن شود تقمیط کودک را بقماط
بستن و قماط بکتاب سطورات تنشیط بنشاط در آوردن تنقیط نیک نقطه زدن تسقیط بی تو دو تقدیم
کردن سر و غیر آن و از بیخ کوبیده آتش متقط توریط در هلاک انداختن توسیط در میان انداختن و چیزی را از
میان بدو نیم کردن تحویط دیوار کردن و گرد اگرد چیزی گردیدن تسویط آمیختن و بنا زیاد زدن تسویطات
و بمعنی ودادن گوشت بی پختن آن هم آمدست تعطیط بدراز شکافتن جامه تخبیط بادو ختن و بری در چیزی
پیدا شدن تخطیط جامه را مخطط بافتن و نیک نوشتن خط من باب التفعل تبسط گستاخ وار رفتن بهر طرفی
تحنط حنوط بر خویشتن کردن یعنی خود را بداروی خوشبو آراستن تخبط تباه کردن و ناقص عقل کردن و بر تیر
رفتن تخمط گرم گمنی کردن و غضب کردن و موج زدن دریا و آواز کردن شتر نر تسخط اندک شمردن بخشش
و ناخشنود شدن و خشم گرفتن تسقط طلب سقط کردن یعنی طلب رخت و متاع زبون کردن و خطا

جستن

جستن تقسط و کشیدن چیزی را تمغط بر دو دست را نا تاختن اسب در دویدن تسلط بر کسی دست یافتن
یعنی غالب شدن تشحط در خون خود گردیدن مقتول تثبط از کاری و ایستادن تقرط گوشوار در گوش
کردن او گوشوار در گوش کرده شدن تلقط از هر جایی برچیدن تمخط بینی پاک کردن تمرط و تمعط ریخته شدن
موی تنشط نشاط کردن و بخت رفتن شتر تنفط آبر بر آوردن توسط در میان چیزی رفتن و میانجی کردن
تغوط جهت غایط کردن رفتن تمطط خود را باز یدن و خرامیدن تأبط در زیر بغل گرفتن من باب التفاعل
تبالط همدیگر را شمشیر زدن تساقط افتادن تمایط از همدیگر جدا شدن تغایط فرود آمدن تهاوط همدیگر را
دشنام دادن تغاط همدیگر را سر آب فرو بردن تهابط نقص و عیب کردن من باب التفعلل تغطمط
بانگ کردن بانگ دیگ من غیر المصادر تخلیط کارهای ناصواب و ناحق تنواط آنچه بر هودج آویزند برای آرایش
تنوط و تنوط و تنوط مرغیست که او را بپارسی قرچه گویند و کجلی که باب التاسع الظاء من المصادر من باب التفعیل
تغلیظ درشت گفتن و درشت کردن تقریظ ستودن تنکیظ تشتابانیدن تقییظ پسندیده بودن چیزی برای گرمی
تابستان تنقیظ بیدار کردن من باب التفعل تحفظ یاد گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلقظ زبان
گفتن و بزبان آوردن سخن و از دهن بیرون انداختن تلمظ زبان بگرد دهن بر آوردن تا دهن را از طعام پاک
کرده شود تغیظ خشم گرفتن و با کمکردن خشمناک بانگ دیگ تتقیظ بیدار بودن تقیظ بکاری
اقامت نمودن در گرمای تابستان من باب التفاعل تکاظ زیاد از حد دشمنی کردن با همدیگر تقارظ همدیگر را ستودن
تلاحظ در همدیگر نگرستن من باب التفعلل تغظغظ پیچیده شدن تیر و غیر آن و پند دادن باب التاسع
العین من المصادر الثلاثیة المجردة تبع ترشدن و زنگ ستاندن تبغ بفتح تا و با روی کردن تبع
پر شدن ظرف و شتابیدن بسوی شتر و غضب تقعع و تقضع در آخر طهر و پیش از حیض آبستن شدن زن
تهجاع خفتن تلع دراز کردن شدن و بلند شدن روز و دراز شدن آگاهی تقع آن در ظل یار و غیر با مثل آن
انجیدن تبع روان شدن آب یا مثل آن بر روی زمین و بیرون قی از دهن و بیرون هر چه باشد من باب التفعیل
تبدیع کسی را مبتدع خواندن یعنی بدعت نهنده خواندن تهلیع به پدید آمدن سفیدی در موی تکبیع از پی رفتن
و در پی داشتن تجدیع سخت بریدن لب یا گوش یا بینی یا دست تجریع بگلوی کسی فرو کردن اندوه و آب
و غیر آن تجزیع پشت خرما بگذشتن و پاره پاره کردن گوشت و غیر آن تجمیع نیک جمع کردن و بنماز جمعه آمدن

تخدیع نیک فریفتن تخزیع از رفتار بازداشتن تهجیع در خواب کردن کسی را تخنیع فروتن گردانیدن
تخلیع از جای برکندن و از هم جدا کردن بر دو طرف و بر زحاف قطع در مستفعلن شود در تقطیع مفعولن بجای
او نهند و همین جزو محذوف را مخلّع گویند تذریع بذال منقوطه گلوی چیزی گرفتن و دست را جنبانیدن در رفتار
و بدست اشارت کردن ببشارت دهنده تربیع چهار گوشه کردن ترجیع آواز در حلق گردانیدن و انّا لله
و انّا الیه راجعون گفتن ترتیع تباه شدن چشم و تباه شدن آدمی ترصیع در نشاندن جواهر و
و غیر آن بکمر و تاج و مانند آن ترفیع نیک ماندن شتر ترقیع پاره پاره بر دادن جامه را ترلیع پوست یا از گوشت
جدا شدن و شکافته گشتن دست و پای تسجیع بسجع آوردن کلام تسفیع نیک بسوختن گرما رنگ روی مردم را
و سیاه گردانیدن آتش چیزی را تسلیع شکافتن تسمیع مشهور و معروف کردن به بدی یا به نیکی و شنوانیدن و تسنیع کردن
تسبیع نحت گردانیدن تشسیع نعلین را شسع کردن و شسع دوالی است که در نعلین کنند تشجیع دلیر کردن
و دلیر خواندن تشریع آب خور دنگاه آوردن تشفیع شفاعت کسی دادن تشنیع زشت گفتن و زشت گردانیدن
و عیب کردن و زشت شدن تصدیع درد سر دادن و پراکنده کردن و شکافته کردن تصریع بدو پاره
کردن و بسیار انداختن و با قافیه آوردن مصراع اوّل شعر تضجیع تقصیر کردن و نزدیک بغروب شدن
آفتاب تضبیع بنقش مخصوص نقش کردن تطبیع نیک انبار کردن و پر کردن خیک و ظرف چیزی و نیک
مهر کردن تطمیع در طمع انداختن تصمیع بلند و سر تیز گردانیدن تربت مانند صومعه تضجیع نزدیک بغروب
شدن آفتاب و طعام دیگ نزدیک برسیدن شدن تطلیع بالا بر شدن و چیزی را فرع کردن تفصیع
بیرون کردن تفقیع بفاء مقدّم و قاف مؤخّر انگشتان برهم زدن تا آواز بدید آید تفزیع ترسانیدن
و بفریاد رسیدن و زنگ از دل کسی بر بردن و بدین معنی آمده است قول حق تبارک و تعالی اذا فزّع عن قلوبهم
تفلیع شکافتن تقریع ملامت صعب کردن تقزیع بقاف و زاء منقوطه بعضی سر موی تراشیدن و بعضی گذاشتن
تکلیع کعک بدر انداختن دیگ تقشیع ابر از آسمان واپردن تقطیع پاره پاره کردن و شعر کوتاه گفتن و گذاشتن
اسب ره اسبان را و از ایشان جدا شدن تقلیع از بن برکندن تقنیع موی کردن خود را بسوی سر باز
گردانیدن خروس و خود آهنین بر سر نهادن و تازیانه زدن و مقنعه و مثل آن پوشانیدن زن را و تازیانه
زدن تکنیع دست یا پای بهم بستن و در هم کشیدن چیزی را تلفیع سر چیزی پوشانیدن و بازگردانیدن

خیل

و نیک تلمیع رنگارنگ گردانیدن تمتیع برخورداری دادن و زن را کاوین دادن تمزیع از هم جدا کردن
و پراکنده کردن تمنیع سخت منع کردن تنقیع نیک خیسانیدن تنزیع سخت کشیدن و برکندن تنطیع
درخت را با پوست گذاشتن تا آب نخورد تبدیع بزعفران رنگ کردن تفزیع سخت شکستن
تودیع وداع کردن در حین رفتن بجایی و گذاشتن و سپردن برای ایمنی و چیزی در جایی گذاشتن تا
تباه نشود و تودیع باز داشتن توزیع و بخشیدن چیزی میان گروهی توسیع فراخ کردن توشیع پنبه را وازده را
در جامه نهادن و جامه پنبه نهاده دوختن توقیع نامه را نشان کردن و پیکان و تیغ تیز کردن و کمان بردن و ستور را
پشت ریش کردن و دو بلیت انداختن و کارزار را انداختن و پامال کردن راه تولیع نقطهای سفید یا نقطهای سیاه
در چیزی بدید آوردن تجویع گرسنه داشتن ترویع ترسانیدن تصویع خشک گردانیدن آفتاب گیاه را
و خشک شدن تطویع فرمان بردار گردانیدن تنویع گونه گونه کردن تلویع بسوختن عشق و محبّت
و اندوه دل کسی را تقویع قی آوردن تشییع دیوار را کاهگل زدن و خیک را پیه مالیدن من المعتل تشییع
از پس جنازه رفتن و پس مسافر رفتن و دلیر گردانیدن و هیمه ریزه بر آتش انداختن تا آتش افروخته شود و بر
آتش سوزانیدن تضییع ضایع و باطل کردن من باب التفعّل تبرّع بخشیدن و غیر واجب تبزّع
زیرک شدن جوان و زیرک شدن شر و فتنه تبضّع عرق ریختن تتکوّع وضو کردن تتبّع پیروی
کردن تترّع شتافتن تتلّع سر برداشتن و گردن برافراشتن برای برخاستن تجرّع فرو خوردن خشم
و اندوه و آب و مثل آن تجمّع فراهم آمدن تخشّع و تخضّع فروتنی نمودن تخلّع برکنده
شدن و از جا برآمدن بند دست و پای و غیر آن و پاها از هم جدا نهادن در رفتار و خود را جنبانیدن
در رفتار تدرّع زره یا جوشن در پوشیدن تربّع مربّع نشستن و در بها بجای بودن تسرّع تکبّر
نمودن تسمّع شنیدن تشبّع بخوی کردن و خشم گرفتن تسلّع شکافته شدن تسرّع شتافتن
تسکّع سرگشته شدن و رفتن تسمّع گوش شنفتن چیزی کردن تشبّع از خود چیزی نمودن کسی را
که او را آن نباشد و خود را از پایه برخود آراستن تصلّع شکافته شدن تشنّع جعت شدن و کوشیدن
و آشکار شدن تشجّع دلیر نمودن تشفّع شفاعت کردن تصدّع پراکنده شدن و درد سر آوردن
تضمّع بخون آلوده شدن تصنّع خود را برآراستن و صفت نمودن تضجّع باز ایستادن از کاری

وتغییر کردن ونزدیک شدن ابر بر زمین تضوّع زاری کردن تضلّع سیر خوردن و نیز آشامیدن تنذّع
بذال منقوطه بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و برادرش دست بیمودن و چیز برادست و بزرگ کردن و
ونزدیکی جستن تطلّع بچشم داشتن تهمّع گریستن نمودن تفجّع اندوه نمودن تفرّع بزرگ چیزی شدن
و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهتر بین زنان قومی را خواستن تفزّع ترسیدن تقلّع
فراهم آمدن تقشّع از هم وا شدن ابر و پراکنده شدن جماعتی تقطّع پاره پاره شدن و پراکنده گشتن
کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتّع برخورداری گرفتن تمنّع استوار و قوی شدن تقلّع بقاف پراکنده
شدن تقمّع مگس از خود راندن آهو و خر و امثال آن تقنّع قناعت نمودن و مقنعه بر خود افکندن زن
تکنّع درهم کشیده شدن تلفّع از سرتاپای خود در پوشیدن بچیزی و جامه خواب کردن چیز برا تمجّع خرما در شیر
آغشته کرده خوردن تمزّع بزای منقوطه پاره پاره شدن تمخّع قسمت کردن و واپس ایستادن از
چیزی تنطّع درماندن در سخن در رفتن و دور در رفتن در سخن تنخّع بلغم از حلق بدر افکندن تهوّع از زمین
و پاره پاره شدن و شکافتن توجّع رحم و شفقت نمودن و اندوه نمودن توقّع بر بزرگاری نمودن توزّع بزای منقوطه
دا بخشیدن چیزی میان گروهی و دا بخشیدن شدن توسّع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ نشستن
توقّع چشم داشتن تخوّع خود را گرسنه داشتن تضوّع خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تضیّع خشک
شدن گیاه تضوّع و تضیّع بضاد منقوطه بوی خوش دادن تطوّع چیزی کردن خوش باشد نه زیست کردن و فرمان
بردن تنوّع نوع نوع شدن تعوّع قی کردن تشیّع دعوی مذهب شیعه کردن تشیّع چنیدن سراب بیابان
من باب التفاعل تتابع پیاپی شدن تدافع از همدیگر دفع نمودن تنازع دشمنی کردن تراجع باهمدیگر
بازگشتن ترافع باهم حضر کردن چیز پیش حاکم تسامع خود را شنوا کردن تسامع باهم شنا افتن تقادع
باهم افتادن و پی در پی شدن و پی در پی مردم و بپایی افتادن و باهم نیزه زدن و بعضی اول حدیث
رسول علیه الصلوة والسلام یحمل الناس علی الصراط یوم القیمة فتقادع بهم جنبتا الصراط تقادع الفراش علی النار
تقادع باهم قرعه زدن و باهم شمشیر زدن تقاطع از همدیگر بریده شدن و همدیگر را بریدن تواذع باهمدیگر آشتی
کردن تواضع فروتنی کردن و ناکس و زبون شدن تبایع باهمدیگر بیع کردن و مبایعت یعنی بیعت کردن
تتایع پیاپی در افتادن بیدی و بستیزه و بپایی در افتادن شتر در رفتار تشایع باهمدیگر رفتن من باب التفعل
بترّع

تبکّع بر زمین افتادن چنانکه کون بر زمین آید تذعذع پراکنده شدن تقوقع آواز کردن انگشت در چینی کر
انگشت برانگشت زده شود تبقّع برقع بر روی پوشیدن تزعزع بزای منقوطه جنبیدن تسعسع پیر شدن
و بیشتر وقت گذشتن و فرو افتاده شدن تصعصع پراکنده شدن و جنبیدن تضعضع بضاد منقوطه
خوار شدن و ویران شدن تقعقع جنبیدن و ویران شدن تکعکع بد دلی کردن و باز ایستادن تلعلع
شکسته شدن استخوان و غیر آن و از گرسنگی بپیچیدن تجعجع خود را بر زمین زدن از سختی و جع تقعقع
بجوش خشیده شدن تنعنع دور شدن من غیر المصادر تضوّع بتخفیف نام موضعی تضادع بضم تا و را نام کوهی
است در نجد تبیع بچه گاو یکساله در پی مادر رود و از پی رود و اگر مال کسی نزد او باشد و کینه خواه تبیع ساره و یکنوع
مرغی و پادشاه یمن و چهار دست و پای چاروا تابع پی رو تبع و توابع جمع و تبع مفرد آمده است یعنی تابع
تباع و تبابع جمع تبیع اند یعنی بچه یکساله ترع شتاب کننده بکار یعنی و اگر غضب کند پس از سخن گفتن
و ظرفی که پر باشد از چیزی ترع بفتحتین دهاد و جمع ترع باشد تعاقع کارهای ناحق و سخنهای اراجیف تلع اگر
برگردا گرداگرد بسیار نگرد و ظرفی که پر باشد از چیزی تلاع جویهای آب که از بلندی فرود آینده باشد و او جمع تلعة است
تداع بتشدید بود را در بان تکیع دراز تقع سخت توقیع نشان که در مکتوب کنند باب التاء مع الغین من الم
الثلاثیة المجردة تلذاغ گزیدن من باب التفعیل تبلیغ رسانیدن و فرو گذاشتن عنان ناخوشه
برد تصبیغ رنگ کردن تفریغ فارغ کردن و ریختن تمریغ مراغه فرمودن ستور را توذیغ صورت کردن
بچه را در شکم مادر تسبیغ پوشانیدن شتر تشویغ رواداشتن تصویغ رنگ زرگری کردن و اگر بدین من باب التفعل
تبلّغ روزگار گذرانیدن باندک چیز و اکتفا نمودن بچیزی و سخت شدن علت و غیر آن تملّغ احمقی نمودن ترفّغ
و ابر وا فتن تفشّغ بسیار شدن سفیدی در موی و غلبه شدن چیزی و در رفتن در چیزی تمرّغ در خاک غلطیدن تبوّغ
پر شدن خون و در جوش آمدن آن کما قال النبی علیه الصلوة والسلام علیکم بالحجامة لا یتبیّغ باحدکم
الدم فیقتله ترتّغ خود را آراستن زن من باب التفاعل تراوغ باهمدیگر دست بردن نمودن
ترایغ میل کردن من باب التفعل تشغشغ در خاک و زمین در رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر
الثلاثیة المجردة تلف هلاک تطواف طواف کردن یعنی گرد برآمدن تنوکاف آب چکانیدن خانه
ترطاف از پی درآمدن من باب التفعیل تثقیف راست کردن نیزه تجریف نیک رندیدن و تمام

جبر بردن تخلیف الکسی اهلاک کردن و نیک رنجیدن تجدیف بکم کافر نعمتی کردن و اندک شمردن نعمتی
که خدای تبارک و تعالی داده باشد کقوله تجدّفون بنعمة الله عزّ و جلّ تحریف بگردانیدن سخن و محرّف کردن
قلم یعنی تیز تراشیدن آن تحلیف سوگند دادن تخذیف ساختن و مهیا کردن تخشیف یخ سخت
شکستن تحذیف حذف خواندن یعنی بر فریوت فاسد عقل خواندن تخصیف نیک بهم چسبانیدن
و برهم نهادن و نیک دوختن کفش و موزه و مثل آن تخلیف واپس گذاشتن تذریف بذال منقوط
افزون شدن ترذیف از پی در آمدن ترصیف نیک بی بر بر پیچیدن و نیک سخن بسخن پیوستن و نیک
برهم نهادن سنگ و خشت در بنا کردن ترعیف خون از بینی در آوردن تسجیف پرده فرو گذاشتن تسخیف
بخاء منقوطه تنگ گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف کردن تسلیف پیش فرستادن و
طعام نهاری دادن تشریف بزرگوار گردانیدن تشنیف بنون گوشوار در گوش کردن تصحیف
خطا کردن در صحیفه تصریف سخن گردانیدن و خمر صرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصنیف
از خوب کتابی ترتیب کردن و نوع نوع کردن و جدا کردن بعضی نوع از بعضی تضعیف دو بالا کردن
و افزون کردن و ضعیف کردن و ضعیف خواندن تطفیف اندک طعام خوردن کسی چنانکه سیر نشود و از
طعام خود چیزی وا گرفتن برای کسی تعریف شناسانیدن و خوشبو گردانیدن و بعرفات ایستادن تعطیف
مهربان گردانیدن و نیک بر دو تا آوردن یعنی نیک خم کردن تعقیف کوژ پشت کردن و خم کردن تعنیف
سخت سرزنش و ملامت کردن تغلیف چیزی را نیک در غلاف کردن و بغالیه بر آمیختن چیزی را تا خوشبوی
شود و غالیه در کتاب غین مبین است تقذیف سخت سنگ انداختن و سخت دشنام دادن تقصیف
نیک شکستن تکشیف نیک وا بردن و تمام پرده برداشتن تکلیف رنج نهادن بر کسی تلقیف سخت در زمین
کسی انداختن تلجیف در کنارهای چاه کندن تنتیف نیک موی بر کندن تنشیف کفک بر آوردن و کفک
بر آورده شیر شدن شتر تندیف پنبه زدن تنصیف بدو نیم کردن مقنعه در سر کسی افکندن تنطیف گوشوار
در گوش کسی کردن و چکانیدن آب و مثل آن تنظیف پاک کردن توحیف بحاء غیر منقوطه لاغر کردن
شتر را بعصا زدن و خود را بر زمین زدن توظیف وظیفه نهادن توقیف واقف گردانیدن و بموقف حج
ایستادن و بجای وا داشتن و دستورنجن عاج درست کردن تجویف میان تهی کردن تخویف ترسانیدن

تسویف کار وا پس انداختن و کسی را ملک کار خود گردانیدن تفویف جامه برد با خطهای سفید بافتن و نیک
و باریک بافتن برد تشویف نیک زدودن و جلی کردن تطویف طوف فرمودن و بسیار طوف کردن
تکویف بکوفه رفتن تجییف مردار شدن تحییف بحاء غیر منقوطه از کناره چیزی کم گرفتن و کم کردن آن تزییف
زبون و ناچیز کردن تصییف بسر بردن چیزی برای تابستان تنییف زیاده شدن تضییف کسی را فرود آوردن برای مهمانی
کردن تخییف میل کردن از حرب و بد دل شدن تجفیف خشک کردن و اسب را بر گستوار پوشانیدن
تخفیف سبک کردن تذفیف و تدفیف زود کشتن مجروح و خسته را تطفیف کم پیمودن بکیلین
تلفیف نیک در هم پیچیدن تأفیف اف گفتن تأثیف دیگ پایه کردن برای دیگ و دیگ بر دیگپایه
نهادن تألیف جمع کردن و آمیختگی دادن و نیزار کردن تأنیف کنارهٔ چیزی کردن من باب التفعّل تجرّف
بر آب سیل فرا رفتن تحشّف جامهٔ کهن پوشیدن تحرّف میل کردن و بر گردیدن تحصّف محکم شدن تحنّف
براست ترین راه رفتن و براست ترین دین میل کردن و بهترین دین ورزیدن و بر بهترین ایستادن تخوّف
خسته کردن تخطّف ربودن تخلّف وا پس ایستادن تزحّف رفتن و فربهیدن تذلّف نرم آهسته
رفتن و نزدیک شدن تسوّف بوییدن و خوردن تسلّف پیش ستاندن چیزی در بیع تشرّف بزرگواری
جستن و بر بالای چیزی شدن تشنّف گوشوار در گوش خود کردن تصرّف شروع کردن در کار و کسب
و حیله نمودن تصلّف لاف زدن تطرّف نو گرفتن و اطراف چراگاه را چریدن و بکنارهای زمین رفتن
مردم و لشکر تظرّف ظریفی نمودن یعنی زیرکی نمودن تعرّف بعرف کاری کردن و شناسا شدن
و برسیدن تعسّف بی راهی رفتن تعطّف مهربانی کردن و خشم کردن و ردا بر خود افکندن تغضّف
بضاد منقوطه شکسته و میل کردن و خم شدن تقصّف بصاد غیر منقوطه شکسته شدن تغلّف غالیه
بکار داشتن تقرّف براء غیر منقوطه پوست وا کرده شدن جراحت تقشّف بقوت اندک و جامهٔ درشت
درشت بسر بردن تکشّف برهنه شدن تکلّف رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن که آن نباشد
تکنّف گرد چیزی در گرفتن تلطّف نرمی نمودن و مهربانی کردن و لطیف چیز آوردن و باریک
دیدن کقوله تبارک و تعالی ولیتلطّف تلقّف زود فرا گرفتن سخن و زود فرو گواریدن و
بالمعنی اخیر از مصادر ماخوذ است تلهّف اندوه خوردن و دردمندی و اندوه نمودن تنشّف در چیدن

تلحّف دراج کشتی و جامه خواب در بر خود گرفتن تلجّف بجیم پوشیده و ناپدید شدن چاه تنصّف بدو نیم شدن
و مقنعه بر سر افکندن و خدمت کردن تنطّف بطاء غیر منقوط پاکی نمودن تودّف آهسته فراسیدن و نزدیک
گام نهادن در رفتار و شتابیدن توسّف پوست واشدن توقّف واایستادن توکّف بچشم داشتن
تکوّف گرد و مستدیر شدن و جمع شدن و مانند شدن باهل کوفه تجوّف در میان چیزی در شدن و میان
تهی شدن تحوّف و تحیّف از کناره چیزی نقصان کردن تخوّف ترسیدن و نقصان یعنی کم
کردن کقوله تبارک و تعالی او یأخذهم علی تخوّف تنوّف ایستادن زن خود را و سر بالا مند بر
داشتن بر چیزی نگرستن و چشم داشتن تطوّف گردیدن تعیّف میل کردن درخت بچپ و راست و میل
کردن چیزی بطرفی تصیّف تابستان کردن تضیّف میل کردن و مهمانی کسی شدن و تابع شدن و جمع شدن
و و معنی اخیر از مجمل اللغاة منقولست تعفّف بپرهیزکاری نمودن و آشامیده عفافه یعنی شیر که در پستان بشد
تکفّف کف از طعام خواستن تلفّف خود را در جامه پیچیدن تأنّف کردن چیزی و آمدن و بجای ایستادن
تأسّف اندوه خوردن تألّف مال بدست آوردن و با هم پیوستن و آمیخته شدن من باب التفاعل
تجانف میل کردن تحالف باهم سوگند خوردن تخالف باهمدیگر خلاف کردن ترادف بپای شدن و در
پی همدیگر نشستن و هم پشت شدن تراصف نیک بهم در بردن و نیک برهم نهادن و برپا ایستادن
تعارف همدیگر را شناختن تعاطف باهمدیگر مهربانی کردن تقاذف بهم انداختن و بهم انداخته شدن
دور شدن و تیز دویدن اسب و همدیگر را دشنام دادن تناشف باهمدیگر راز گفتن تکاثف درشت و سطبر
شدن و در هم رفته شدن تکاشف بعیب همدیگر ظاهر کردن تهانف آهسته خندیدن تناصف
باهم دیگر انصاف دادن تواصف باهمدیگر وصف کردن توافف باهم ایستادن تسایف
باهم شمشیر زدن تنشاف آنچه در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصافّ باهم صف زدن تدافّ
بر پشت همدیگر نشستن تضافّ مردم بسیار جمع شدن بر سر آب تضایف تنگ شدن رود و فراز آمدن و
و از دو طرف صید آمدن سگان و نزدیک بر پهلو چیزی شدن من باب التفعلل ترحلف درکم بودن و تزمن
تعجرف بی باکی نمودن شتر از غایت جستی و تیز رفتاری تجفجف نیم خشک شدن جامه تغطرف و تعنرف
تکبر کردن من غیر المصادر تجاف برگستوان که بر اسب اندازند تجافیف جمع تشریف کنار تقعبر

ناخن

ناخن و گاه باشد که جهت اهانت یعنی اف گویند کسی که از او متکلّل شده باشند و باین اعتبار بمعنی مرداری
باشد و یا اسم فعل باشد بمعنی التضجر یعنی تنگدل می باشد باب التاسع القاف من المصادر الثلاثی المزید فیه
توّق آرزومند شدن تأوّق بدخوی شدن و پرخشم شدن و در شدن تنیّق از چیزی تصعاق بیهوش شدن
توفاق و تیفاق موافق شدن کار تشهاق دم فرو بردن و آخر بانگ کردن من باب التفعیل عذلیق
و ترنیق تیز نگرستن تحریق سخت سوختن تحلیق دور بر هوا بر شدن مرغ و سر تراشیدن تحمیق
احمق خواندن تحدیق نیک در دیدن و بسیار دروغ گفتن تخلیق تمام آفریدن و هموار کردن و سزاوار
گردانیدن و بخلوق آمیختن چیزی را و خلوق داروییست خوشبو تدبیق بسریش استوار کردن تدفیق
نیک ریختن تدنیق دور در رفتن و دایم در چیزی نگرستن و گو فرو رفتن چشم و بهانگ شمار کردن چیزی را
و نزدیک شدن آفتاب بغروب رفتن تدلیق تیز کردن کنار چیزی را تدمیق دایم نگرستن تبحیق چشم
کشودن و تیز نگرستن تبعیق شکافتن و کشتن شتر و خون ریختن از و ترتیق برای بزغاله کردن بند
ساختن ترنیق ایستادن و تیره کردن و دایم بچیزی نگرستن و سست شدن در کار و یا در پیشانی باید بدن و
خوب بچشم در آمدن و زاییدن بزرا چشم داشتن ترهیق بسیار شدن مهمانان نزد کسی و تهمت نهادن
و گمان بد بکسی بردن تزلیق موی سر تراشیدن تشریق چکانیدن و واپس بردن شتر بالا را از پشت
خرد تسویق کسی را به دزدی نسبت کردن تمزیق آمیختن شیر با آب تشریق گوشت قاق کردن
بآفتاب و بطرف مشرق رفتن تصدیق راست گو داشتن و باور داشتن و راست گو کردانیدن
و از اینجا گویند صدّقت رجائی و صدقه توستاندن تشقیق ادیگ بخشش کردن تصفیق چیزی را
زدن چنانکه آواز کند و بالها برهم زدن مرغ و جنبانیدن باد درخت را و مثل آن و غراب آمیختن
و از ظرفی بظرفی دیگر کردن و فرو شتر را از چراگاهی بچراگاهی دیگر بردن تطبیق بر بند گاه عضو آمدن شمشیر
و موافق گردانیدن چیزی با چیزی و دو دست برهم نهادن در میان ران در وقت رکوع و رسانیدن
ابر باران بهر زمین و هر دو دست و هر دو پا یکبار بر داشتن و یکبار نهادن اسب در دویدن تطریق
نزدیک شدن مرغ بخایه کردن و نزدیک شدن زن بزاییدن و راه باز دادن کسی را تا بگذرد و باز
داشتن شتر از گیاه و غیر آن و انکار کردن حق کسی را اول و پس از آن اقرار کردن بآن و سرگین انداختن

تطلیق طلاق دادن تعتیق کهنه کردن تعریق دوشیدن و خرما باب اندک آمیختن و عضو را بی گوشت
کردن و دلو را بر آب گماردن و عرق کردن تعلیق در آویختن و عاشق گردانیدن تعمیق ژرف کردانیدن
و باستقصا نگرستن تغریق غرق کردن و کشتن تغلیق در خانه بستن تفتیق و تفلیق شکافتن
تفسیق فاسق خواندن تغنیق بغاد نون بناز و نعمت پروردن تفریق جدا کردن و پراکنده کردن تلبیق
چرب کردن بزیت تلفیق بهم آوردن و مطابق کردن و دروغ و باطل گفتن تمزیق دریدن و پراکنده
کردن تلزیق با استوار کردن تمشیق بگل سرخ رنگ کردن و بشتاب نوشتن و بشتاب خوردن
بانزه زدن و مثل آن تنزیق آب را بر جهانیدن تنفیق در نافقاء رفتن موش یعنی در سوراخ
رفتن تنسیق بنظم آوردن سخن و بنظام آوردن چیزی تنطیق کمر بر میان کسی بستن تنمیق
نوشتن و منقش کردن تنبیق نوشتن و آراسته بد رها کردن از زبر و هموار کردن و یک رده درخت نشاندن
توثیق استوار کردن و استوار شمردن و کسی را ثقه گفتن توریق برگ بر آوردن درخت توشیق بسیار
گوشت قاق کردن توفیق سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب ترویق صافی گردانیدن شراب
و غیر آن و تمام تاریک شدن شب و پرده از بوریا یا غیر آن در شیب سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود
تزویق نقش کردن بسیماب و غیر آن و راست کردن و نیکو کردن تسویق نیک راندن تشویق آرزومند
گردانیدن تطویق توانا گردانیدن و طوق در گردن کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار گردانیدن تعویق
سست کاری کردن و از کار روا داشتن و از کاری وا ایستادن تغبیق بغین منقوط مختلف و اشفر
رای شدن تفویق تیر را فوق کردن و فوق تیر بر زه کمان نهادن و بچه شتر را شیر دادن در مابین جلستین فوقی
در یک ساعت و آن اندک زمانی است تلویق چرب کردن و نرم کردن طعام تنویق رام کردن
ناقه را تضییق تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن تحقیق حق کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن
سخن و استوار یافتن جامه تزنیق بزاء منقوطه از طرف سر پوست کندن تدقیق باریک کردن و باریک
کوفتن ترقیق تنک کردن و نیکو کردن سخن تشقیق سخن شکافتن و نیک بیرون آوردن سخن تأویق
کار مکروه و مشقت بر کسی نهادن تأدیق بجواب کردن من باب التفعّل تبعّق سخت بجوشیدن
آب تحمّق احمقی نمودن تحرّق سوخته شدن تحلّق حلقه حلقه شدن و نشستن مردم تخرّق دریده
شدن

شدن و رخنه و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فراخ بخشش شدن تخلّق خوی کسی گرفتن و دروغ
گفتن و خلوق بر خود کردن و آن دارویی است خوشبو تدفّق سخت ریخته شدن آب ترفّق نرمی کردن
و یاری کردن و همراهی کردن ترنّق تیره شدن تسلّق بدیوار بر شدن تشدّق لب پیچیدن در سخن
گفتن تشرّق در روی آفتاب نشستن تغفّق تمام روز از صبح تا شام خمر خوردن تصدّق صدقه
دادن تصلّق آواز سخت کردن زن در وقت پیدا شدن درد زه یعنی زادن تطرّق راه گرفتن
چکش خوردن و نقص و عیب کردن کسی را تعرّق گوشت از استخوان برزیدن تعشّق عشق نمودن
و عاشق شدن تعلّق چنگ در زدن و بچیزی در آویختن تعمّق ژرف در رفتن در چیزی تفتّق
گره گشاده شدن و شکفته شدن تفرّق جدا شدن و پراکنده شدن تفلّق شکافته شدن تفنّق
بناز و نعمت زیستن تأزّق تنگ شدن تأبّق در پرده شدن و دا اشتر شدن تألّق درخشیدن
تأنّق نیک نگرستن در کاری تا آن را بنیکویی کرده شود تعجّب نگرستن تمزّق دریده شدن و
پراکنده شدن تمطّق زبان بکام زدن از خوشی طعام تمقّق ساغر و بساغر آشامیدن شراب و غیر آن
تملّق و تملاق بتشدید لام چاپلوسی کردن و دوستی نمودن و لطف نمودن تنطّق کمر بستن و سخن گفتن
توثّق استوار شدن تذوّق چشیدن تسوّق بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشوّق آرزومند
نمودن تعوّق باز ایستادن تطوّق طوق در گردن خود کردن تنوّق نیک نگرستن در کاری تفوّق
بالا شیی جستن و بزندی جستن از کسی تضیّق تنگ شدن تحقّق درست شدن ترفّق رحم و بخشش
نمودن تشقّق شکافته شدن تمقّق جای نرم استخوان خوابیدن و مغز از استخوان بیرون آوردن و خوردن
و آشامیدن شیر اندک اندک و کم نور رسانیدن من باب التفاعل تحامق بی احمقی نمودن و بر خود گرفتن
بی احمقی ترافق همراهی کردن و باهم یاری بودن تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن تصادق باهمدیگر
راست گفتن و دوستی داشتن تصافق باهمدیگر بیعت کردن تساحق باهمدیگر سائیدن تلاقی
بکسر قاف که در قرآن آمده است اصلا تلاقی بوده است یا را جهت خفت و دلالت کسره بر وی
حذف کرده شده است تطابق اتفاق کردن و موافق همدیگر شدن تلاحق باهمدیگر رسیدن
تواثق باهمدیگر استوار کردن در چیزی تواحق باهمدیگر رفتن توافق باهمدیگر موافقت کردن

تضایق تنگ شدن و تنگ آمدن تحاقّ باهمدیگر دشمنی کردن تشاقّ باهمدیگر خلاف کردن **من**
باب التفعّل تحذّلق استادی و زیرکی نمودن کسی زیاده از آنچه در وی باشد تطوّق طوق گردن پوشیدن
تفیهق فراخ روی کردن در سخن و دور رفتن در سخن تملّق تملّق و تواضع نمودن کسی که در وی سخاوت
نباشد ترقرق درخشیدن و گردیدن اشک در اندرون چشم و جنبیدن آب و سراب ترندق
ملحد شدن و بی‌دین شدن تمرفق تکیه بالش نهادن و بر مرفق دست تکیه کردن تقلقل جنبیدن **من باب الفعّال**
تریاق داروی است مشهور تیّق بدخو و غضبناک توّاق سخت آرزومند تنوق گلی است در
مرسیل و در جوی که آب بی باشد تزویق نقش تزاویق جمع **باب الثانی مع الکاف من المصادر الثلاثی المجرّدة**
تکوک احمق شدن ترک گذاشتن تمک دراز و بلند شدن کوهان شتر **من باب التفعیل** تبکیک
بریدن و پاره پاره کردن تبریک دعا و برکت دادن کردن تحریک جنبانیدن تحنیک استوار عقل گردانیدن
و کام کودک مالیدن تشکیک در هم بردن تشریک کسی انباز کردن و نعلین را شراک کردن و شراک
دوال نعلین باشد تفکیک گرد و مدور شدن پستان دختر تملیک خداوند چیزی گردانیدن و پادشاه
گردانیدن تحکیک چیزی در زدن و خداوند سکّه کردن و نمک آلودن تعریک بمالیدن و گوشمال دادن
تهییک ستور را رام او فرمودن تهلیک هلاک کردن تورّیک گناه بر کسی نهادن و بر سرین ستور
نشستن و سرین خود بر پشت ستور نهادن تسویک مسواک بدندان مالیدن تشویک خار در جایی
کردن و با خار شدن ... و از دندان شدن ... و سر بر آوردن سر و روئیده شدن کشت و خار بر سر دیوار نهادن
و سر تیز و بلند شدن پستان دختر تحکیک نیک فارید تشکیک در شک افتادن تفکیک از هم
گشادن و از هم جدا کردن **من باب التفعّل** تبرّک برکت داشتن و مبارک بودن تحرّک جنبیدن
تدلّک خود را مالیدن تمسّک چنگ در زدن تمعّک در خاک غلطیدن تبتّک استادن تملّک
پادشاه شدن و خداوند شدن تنسّک فدا ابراهیم رسیدن تنهّک کوشیدن و مبالغه کردن تفلّک
گرد و مدور شدن تحنّک دستار با تحت الحنک بستن تلمّک زبان بگرد دهان بر آوردن تا از طعام
پاک کرده شود و چکن بخائیدن شتر تهتّک رسوا شدن و پرده دریدن تورّک بر سرین ستور نشستن
و سرین خود بکری نهادن و تورّک فی الصلوة نهادن الیه است بر سر پای در حین تشهّد تسوک

سواک

سواک بدندان مالیدن تشوّک با خار شدن تهوّک سرگشته شدن و در واقعه افتادن بی باکی تحکّک بکسی
واکوشیدن تفکّک از هم جدا شدن تمکّک استخوان آنچه نرم باشد خائیدن و مغز خوردن و مغز از استخوان
برون کردن و سخت گرفتن و دور گرفتن بر عزم **من باب التفاعل** تدارک دریافتن و بهمدیگر رسیدن
و بدست آوردن تباک انبوه شدن تبارک برکت کردن و بخشش شدن و به بلندی بر رفتن و بلند
شدن و پاک شدن کقوله فتبارک الله احسن الخالقین تضاحک خندیدن تماسک و تمالک
توانستن تداعک باهمدیگر کوشش نمودن در جنگ تداوک بزنگ آمدن در حرب تساوک
باین آن طرف میل کردن شتر از ضعف تماحک باهمدیگر لجاج کردن تهالک افتادن و بحرص در افتادن
و بحرص تمام **من باب التفعلل** تصعلک درویش شدن و درویشی نمودن و موی انداختن شتر تسهوک
پشت برگردن و هلاک شدن ترهوک نیک رفتن و خود را جنبانیدن در رفتار **من غیر المصادر** ترک کلاه خود آهنی
آهنین واو جمع ترکات ترک طایفه معروف و ایشان را ... تملّک بضم تا و تشدید لام مع الضم طلاق تبوک
نام غزای است حضرت مصطفی علیه السلام کرده است تبراک نام موضعی است تامک کوهان دراز شتر تامّک بتشدید
کاف احمق تکّک بندهای شلوار واو جمع تکّات تیک و تاک و تلک این و آنها اسما اشارت اند تانک
و تانک ایشان و وزن ترک بگذار و این اسم فعل است **باب التاء مع اللام من المصادر الثلاثی المجرّدة**
تبل فانی کردن و تباه کردن تفل خیو افکندن تلّ بر روی در افکندن تهطال و تهطّل باریدن باران و اشک
تجوال طوف کردن ترحال رفتن تقتال کشتن تفل بفتح فا خوشبوی شدن تن جهت بکار نداشتن
عطر **من باب التفعیل** تبتیل دل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن تبجیل بزرگ داشتن تبجیل
بجیل خواندن تبدیل بدل کردن و تغییر کردن تبغیل نوعی براه رفتن تثقیل گران کردن بوزن تجدیل بر زمین
انداختن تجمیل نیکو کردن تحمیل ... خواندن تحجیل دست و پای اسب سفید کردن تحصیل ستاندن و فایده
کردن و فایده گرفتن و آشکارا کردن و بدین معنی آمده است قول حق تبارک و تعالی وحصّل ما فی الصدور
تحصیل بحاء غیر منقوط تقصیر کردن و ناکسی نمودن تحفیل ادوشیدن گوسفند مدتی تا شیر در پستان او جمع شود
تخییل عیب کردن و ضعیف خواندن و ضعیف شدن ... تجلیل شتر را قطران مالیدن و پوشانیدن
تحمیل بار نهادن و شغلی از کسی درخواستن تحمیق کم عقل گردانیدن تخجیل شرمنده گردانیدن تخذیل بی خواری

کذاشتن و خود ادکردانیدن توتیل آشکارا خواندن تتخیل برفتن داشتن کسی با تحجیل جعد کردن و موی و فرو
کذاشتن موی و بشانه کردن موی ترطیل موی را بروغن چرب کردن ترفیل بزرگ کردانیدن و بر کردن چاه ترطیل موی کَ
ترکیل برپای پستم کوفتن و فرا ترمیل خون آلوده کردن ترمیل بزاء منقوطه رجامه پیچیدن تسبیل چیزی را سبیل کردن
یعنی واگذاشتن در راه خدای تعالی تسفیل بزیر فرو بردن تسهیل آسان کردن تطفیل میل کردن آفتاب
بغروب رفتن و رو واکردن تاریکی شب و فرا طفیل کردن تعجیل شتابانیدن تعدید خواندن و عادل خواندن و
راست کردن تعذیل بذال منقوط بسیار ملامت کردن تعسیل انگبین دادن و فرا انگبین پروریدن تغسیل
شستن تعضیل تنگ کردانیدن و تنگ شدن جایی از بسیاری مردم و استوار شدن بچه در شکم مادر چنانکه
برون نتواند آمد تعطیل بیکار کردن و فرو گذاشتن و پی زیور کردن و فرا التعهد کردن و فرا بر ساختن زمین
تعقیل عقال بسیار بر پای شتر بستن تغفیل غافل خواندن و احمق کردانیدن تفتیل نیک بتافتن تفسیل
رذل و نکسی خواندن کسی را تفصیل آشکارا کردن و پاره پاره کردن تفضیل افزونی نهادن و افزون کردانیدن
تقبیل بوسه دادن تقتیل نیک رام کردن و مبالغه کردن در کشتن تقفیل در را قفل کردن تکحیل
درابند کردن تکحیل سرمه در کردن تکفیل پایندانی دادن و فرا کسی تسجیل حجت نوشتن قاضی تکمیل
تمام کردن تمثیل صورت کردن و صورت چیزی نمودن تنحیل نیک بیختن تنزیل فرو فرستادن و ترتیب
داشتن تنعیل بر موی و پشم انداختن حیوان تفصیل یکان از دیگر جدا کردن و یکان بر دیگر نهادن و این
از لغات الاضداد است تنعیل نعل بستن تنحیل پای دادن تنفیل غنیمت بکسی دادن تنکیل
عقوبت کردن تهذیل فرو گذاشتن شاخ و لب زیرین تهبیل کسی را گفتن که هبلتک امک یعنی
گم کرده بود ترا مادر تو و گوشت بسیار جمع شدن بر بدن کسی تهجیل دشنام دادن و سخن زشت شنوانیدن
و انداختن نی و چوب و مثل آن بر کسی توسیل نزدیکی جستن توصیل نیک پیوستن توکیل وکیل
کردن و کسی را بر چیزی گماشتن و کار بکسی واگذاشتن تحویل گردانیدن تجویل بسیار کردانیدن و بسیار
کردیدن تخویل خداوند چیزی کردانیدن و پادشاه کردانیدن بچیزی و بخشیدن و بدین معنی است
قول حق تعالی ثم اذا خولناه نعمة منا ای اعطیناه تزویل چرب و نرم کردن طعام
بروغن و فرو هشتن اسب ابر خود را برای بول کردن تسویل آراستن تطویل ترسانیدن

تطویل

تطویل دراز کردن تمهیل زمان دادن تعویل اعتماد کردن و بانگ بلند گریستن تقویل سخن بر کسی
بستن تأویل تفسیر کردن تمویل مالدار کردن تنویل عطا تخییل در خیال انداختن کسی تذییل دامن
کردن تزییل جدا واکردن تسییل روان کردن آب و مثل آن تغییل بر غذا اشتغال و رها کردن چاروا
بر جا که خواهد رود تفییل ضعیف رای خواندن تقییل در نیم روز شراب دادن تمییل در میان دو کار
متردد بودن تا کدام کرده شود تبلیل نیک تر کردن تجلیل جل بر ستور انداختن و پوشانیدن چیزی تحلیل حلال
کردن و بجای فرود آمدن و فانی کردن تیری بکند رسانیدن و زن مطلقه ثلثه را نکاح کردن برای زوج اول حلال
شود و راست کردن سوگند تخلیل خلال کردن دندان و سرکه کردانیدن و سرکه شدن تذلیل رام کردن و پایمال
کردن راه و راست کردن و فرو گذاشتن کقوله تعالی وذللت قطوفها تذلیلا تسلیل پوست در
چیزی کردن و کندیده شدن گوشت تضلیل گمراه خواندن و هلاک و ضایع کردن تظلیل بظاء منقوط سایبان
کردن و فرا در سایه بردن تعلیل بیازی داشتن کسی را و فرا علت نهادن و علت گفتن و پیاپی شراب
و آب دادن و پیاپی میوه چیدن و علت زایل کردن تغلیل بغالیه آلودن و غالیه نوعی است از داروهای خوشبو
تقلیل بسیار خرد کردن تقلیل اندک کردن و اندک نمودن تکلیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن و نیک
کذشتن در جنگ و بد دل شدن و این از لغات الاضداد است تهلیل لا اله الا الله گفتن و باستادن
و بر کشتن و بد دل شدن تاثیل سخت تر کردن و فرا اثیل و تاصیل اصلی کردن و فرا او اصلی خواندن تابیل
نیک گرفتن بدست آوردن تاجیل هنگام زمان دادن و دور کردن کسی را معالجه کردن تاسیل پر مرغ برابر
کردن تاکیل ال بکسی دادن تا بخورد تامیل امید داشتن و در امید انداختن تاهیل سزاوار کردانیدن و ارزانی
داشتن من باب التفعل تبتل بخدا گرویدن و کاری خاص برای خدای تعالی کردن و ترک نکاح کردن تنفل
غنیمت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام دادن و زدن و آن شنفتن و آمیختن سخن گفتن تبدل
بدل گرفتن تبذل بکار فرو شدن تبقل گیاه خوردن تجمل نیکو حالی نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه گداخته خوردن
تحمل از جای بر داشتن و بار بر داشتن و بر خود نهادن سختی و شکیبایی تحشل زبون شدن تخمل زبونی نمودن
تذبل بذال منقوط خود را بجامه کهنه نگاه داشتن ترتل فربه شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن
ترجل بجیم پیاده شدن و روز بوقت چاشتگاه رسیدن و بچاه فرو رفتن ترمل بخون آلوده شدن ترهل

نرم گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو تَوَحُّل بحای غیر منقوط بار برداشتن و بار برنهادن
و رفتن و غرغره کردن تَرَسُّل آهستگی خواندن و رسالها انشا کردن تَوَسُّل تقی و داد در جاه بجهاندن تَسَفُّل
بزیر فرو رفتن تَسَهُّل آسان شدن تَعَجُّل شتابانیدن بشتاب تَعَوُّل بیکو شدن تَعَطُّل بیکار شدن
و بی زیور شدن تَغَزُّل بغین و رای منقوطتین عشق نمودن تَفَضُّل فضل نمودن و یک جامه
پوشیدن برای کار تَرَقُّل پای بر چیزی زدن و پای بر سیل زدن از میان فرو رود تَشَكُّل خوب صورت شدن
و نیم رس شدن انگور تَقَبُّل پذیرفتن تَدَكُّل خود را بزرگ و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن
جهت کمال عزت و شرف خود و تازیدن تَدَخُّل اندک اندک در رفتن تَطَفُّل طفیلی شدن یعنی ناخوانده
بطعام عروسی حاضر شدن تَفَشُّل روان شدن آب تَقَبُّل خرامیدن در رفتار و آهستگی و نرمی نمودن
در حاصل کردن حاجت خود تَفَضُّل بد حال شدن و بد لباس شدن تَكَهُّل سر در کردن تَكَفُّل
ابتدای کردن تَمَثُّل مثل زدن و برمثال چیزی شدن تَحَمُّل میت کردن تَمَهُّل درنگ کردن تَبَتُّل مردن و چیزی را
از میان چیزی برگزیدن تَنَخُّل بخاء منقوط برگزیدن تَنَدُّل دستار بر گرستن تَنَزُّل فرو آمدن تَنَصُّل از گناه
بیزاری نمودن و بیرون آوردن تَنَعُّل نعلین در پای کردن تَنَفُّل بخششی که نه فریضه و نه سنت باشد کردن
و سنت رسول علیه السلام کردن تَنَقُّل از جای رفتن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن تَنَكُّل فرو دست شدن
تَغَوُّل مهربان کردن شتر ماده را بر بچه غیر او و را بلباس گرگ بچه کردن تَوَسُّل نزدیکی جستن و نزدیکی کردن
تَوَصُّل بچیزی پیوستن و رسیدن تَوَغُّل دور رفتن در کوهها و زمین تَوَقُّل در تر شدن بر کوه
تَوَكُّل اعتماد کردن تَحَوُّل از جائی بجای رفتن تَخَوُّل بخاء منقوط بعهده چیزی استادن تَطَوُّل انعام کردن
و منت نهادن تَغَوُّل از حال گردیدن و از رنگ گردیدن تَقَوُّل سخن بر کسی بستن تَمَوُّل مالدار شدن تَخَيُّل
خیال بستن و ابرناک شدن آسمان برای باران باریدن و مستعد شدن ابر باریدن را و برگزیدن کسی
و دریافتن چیز را از وی و مانند کردن تَزَيُّل جدا شدن و پراکنده شدن تَقَيُّل اقتدا کردن بکسی و خود را بکسی
مانند کردن تَزَيُّل جدا شدن و پراکنده شدن تَقَيُّل اقتدا کردن بکسی مانند کردن و در چاشتگاه آشامیدن
شراب تَغَيُّل انبوه شدن درختان تَبَلُّل تر شدن تَجَلُّل بر اسب نشستن و بر بالای چیزی شدن
و چیزی بزرگ گرفتن تَحَلُّل استثنا کردن در سوگند و فانی شدن چیزی تَخَلُّل دندان خلال کردن و در سر گرفتن

چیزی

چیزی و در میان گروهی با چیزی شدن تَمَلُّل بیقرار شدن بر جامه خواب از خاییدن و درد تَدَلُّل نازیدن و کرشمه کردن
و خرامیدن تَذَلُّل بذال منقوط رام شدن تَسَلُّل در پس مردم پنهان شدن و خود را از دزدیدن و از میان مردم خود را
دزدیدن و بیرون آمدن از میان مردم تَعَلُّل بهانه کردن تَغَلُّل بغین منقوطه غالیه بکار داشتن یعنی بوی خوش بکار داشتن
تَفَلُّل رخنه شدن در تیغ تَكَلُّل تاج بر سر نهادن تَهَلُّل گشاده شدن و روان شدن آب و اشک تَأَثُّل خود را اصیل
گرفتن یا چیزی را اصل گرفتن و جمع کردن تَأَصُّل اصلی گرفتن تَأَزُّل تنگ شدن تَأَجُّل بجیم گله شدن گاو و گوسفند و مثل
آن تَأَكُّل خورده شدن تَأَمُّل نیک نگرستن تَأَهُّل زن بردن تَأَوُّل بیان و تفسیر کردن تَفَأُّل فال نیک گرفتن

من باب التفاعل تَبَادُل با همدیگر بدل کردن تَثَاقُل گرانی کردن و کاهلی کردن و درنگ کردن تَجَادُل با همدیگر جدل
و خصومت تَجَاهُل نادانی نمودن با دانایی تَحَامُل بر کسی میل کردن در خصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن و رنج چیزی
کشیدن تَسَاجُل تفاخر کردن تَخَاتُل همدیگر را فریفتن تَخَاذُل همدیگر را فرو گذاشتن و واپس شدن و ضعیف
شدن تَدَاخُل بهم در رفتن تَرَاسُل بهمدیگر پیغام فرستادن تَرَاكُل با هم زدن تَسَايُل پیاپی شدن و پیوسته
شدن تَسَاهُل آسان فرا گرفتن و فرو گذار کردن تَشَاغُل خود را بکاری مشغول کردن تَشَاكُل بهمدیگر مانند شدن تَعَادُل
با همدیگر راست آمدن تَعَاقُل خردمندی نمودن بنجود تَغَازُل با همدیگر عشق ورزیدن تَغَافُل خود را غافل نمودن
بغافلی تَفَاضُل از همدیگر افزون آمدن تَمَاحُل بحاء غیر منقوطه دراز شدن و دور شدن اطراف بیابان و دور
دراز شدن کار تَقَابُل با همدیگر برابر شدن و باهم در افتادن تَقَاتُل و تَنَازُل با همدیگر کارزار کردن تَكَاسُل کاهلی بر خود
گرفتن بکاهلی تَكَامُل تمام شدن تَمَاثُل از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن تَمَاقُل همدیگر را بآب فرو بردن
تَنَاثُل فرو ریختن تَنَاسُل زه و زاد کردن و از همدیگر زائیده شدن تَنَاضُل بضاد منقوط با همدیگر تیر انداختن بگرو
تَوَاصُل بهمدیگر پیوستن تَدَاوُل از همدیگر فرا گرفتن تَوَاكُل بهمدیگر واگوشیدن تَصَاوُل با هم حمله بردن در
جنگ تَطَاوُل دراز شدن و گردن کشی کردن و دراز کردن برای دیدن چیزی تَقَاوُل با همدیگر سخن گفتن
تَشَاوُل همدیگر را بنیزه گرفتن در حرب تَنَاوُل فرا گرفتن و برداشتن تَفَاوُل جدا شدن و پراکنده شدن
تَسَايُل با همدیگر روان شدن لشکر و غیر آن از هر طرفی تَمَايُل میل کردن تَخَايُل همدیگر را دوست داشتن تَطَالُل
بر جای بلند بر رفتن تا چیزی را دیده شود و گردن دراز کردن تا چیز را دیده شود تَضَاؤُل خورد و باریک و لاغر شدن تَسَاؤُل
از همدیگر پرسیدن و از همدیگر چیزی خواستن **من باب التفعلل** تَسَرْبُل پیراهن پوشیدن تَعَثْكُل بهم در رفتن خوشه خرما

تسوّل شلوار پوشیدن تبلبل بهم آمیخته شدن لغتها و پایی خوردن شتر گیاه را چنانکه هیچ فرو نگذارد تشلشل چکیده شدن
بول تغلغل سیاه شدن سر پستان زن تجحفل جمع شدن تجلجل بزمین فرو رفتن و در زمین گشتن تخلخل
جنبیدن و جدا شدن تذبّل غارت کردن و مانند شیر افعال نمودن تقلقل جنبیدن تخلخل از هم وا شدن و خلخال
در پای کردن تذلذل جنبیدن چیزی که آویخته باشد تسلسل پوسیده شدن و روان شدن تصلصل بانگ کردن آهن و آبگینه
بمال مانند تغلغل در رفتن تململ بی آرام شدن با بستر از سختی درد من غیر المصادر تل پشته زمین تمثال صورت تماثیل
جمع توابل ادارو او افلاطون در طعام کنند و جمع تابلات بفتح با مفرد توابل است تانبول و تنبول برگ درختست
در هندوستان مانند برگ نارنج و این معربست تنبال کوتاه بالا توبال پوسیدگی که از مس از آهن بریزد تهاویل
رنگهای گوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی دست و پای اسب و این لفظ مصدر رو غیر مصدر نیز
تنغّل و تتغل بچه روباه تعال بفتح لام امرست از تعالی یتعالی یعنی بیا تبل هلاک کننده و دشمن دارنده تبل کینه و دشمنی
تذلل تحیتها تلیل کردن باب التاء مع المیم من المصادر المجردة تمام کردن تمام گزشدن تهجم سخت شدن کرما
باز استادن و فاسد شدن طعام تندّم آرام کردن و دیدن و ساکن گردانیدن من باب التفعیل تتلیم تمام کردن تجهیم
بالسر خواباییدن و عبوس کردن مرغ چندانکه بر دتخویم کلیم و نا منقوطتین عاجز شدن و بر گزاردن ظرف تجسیم جسم
گردانیدن چیزی تجشیم بشین منقوطه سخت شدن گردانیدن تحریم حرام کردن و سخت بستن تا زیاده از تمام و باغت
نکردن پوست و محترم گردانیدن تحطیم نیک شکستن تحکیم حاکم گردانیدن و منع کردن تحلیم بردبار کردن
تختیم نیک مهر کردن تخطیم مهار کردن و خطها در گوشها بر غوره فرا افکندن تدسیم اندک اندک تر کردن باران
زمین را و چرب کردن و بخشش دادن کسی را تقحیم نیک شکسار کردن تفخیم نیک ترحیم تخیم اگر اسم
منادی را انداختن ترثیم جامه ها با ختشر سرهم نهادن ترديم جامه را پاره دادن ترتیم نیک نشانه کردن و نیک
نوشتن و جامه را بخط کردن ترقیم خط کشیدن و خط نوشتن ترنیم آواز کردن تزلیم راست
تراشیدن و بد غذا کردن اندن و کم کردن و سبک کردن تزنیم با نشانه کردن و کسی را با قومی وابستن
که از آن قوم نباشد و اندکی از گوشت شتر یا غیر آن بریدن و آویزان و نگاه گذاشتن تسحیم و تسخیم سیاه کردن تسنیم
بلند کردن قبر تسطیم دهان شتر بستن تسقیم بیمار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و بسلامت
داشتن و سلم دادن در بیع تشحیم جامه را نقش کردن تشخیم فاسد گردانیدن طعام تشئیم باز گردیدن شکار

جراحت

جراحت یافته و سخت شکافتن تتمیم تمام کردن و استوار کردن تصدیم سخت بهم داکوفتن تصریم بریدن ریسمان
و بریده شدن شیر از پستان چنانکه دیگر از وی هیچ شیر برنیاید تصلیم از بن بریدن گوش و غیر آن تضریم برافروختن
آتش بهزام تطهیم تمام خلقت کردن مرد و اسب و کرده وی گردانیدن کما قال علی علیه السلام فی وصف النبی علیه السلام لم یکن
بالمطهم ولا بالمکلثم ای لم یکن بالمدور الوجه ولا بالعظیم الوجنتین تظلیم ظالم خواندن تعتیم کاهلی کردن
و درنگ کردن و باز استادن از کار و درو داشتن و در وقت عتمه شدن یعنی در وقت نماز خفتن شدن تعجیم
حرف را نقطه بر زدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن تعکیم بر واز کردن تعلیم کسی را چیزی آموختن تعزیم
بر کسی تاوان نهادن تغنیم غنیمت دادن تفدیم جامه را وصله زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و امالت ناکردن حرف را
تفدیم فدام بر دهن ابریق بستن تا آب وشل چیزی کرده و با شد مصطنع بر دن آید و فدام سر بند ابریق باشد و یا
چیزی که در دهن ابریق نهند تفهیم در یابانیدن تقحیم بعنف در آوردن و بر روی در انداختن اسب سوار خود را
تقحیم بجا و غیر منقوطه سیاه گردانیدن تقدیم در پیش کردن و پیش فرستادن و در پیش شدن تقسیم جدا کردن و وا
بخشیدن و نیکو کردن تسنیم شراب بهشتیان و پوست درست تقلیم ناخن چیدن و قلم تراشیدن تکتیم نیک
پوشیدن تکدیم سخت بدندان گزیدن تکریم بزرگوار کردن و بنواختن تکلیم سخت گفتن و خسته کردن تکلیم
سخت طپانچه زدن تلقیم لقمه دادن تنجیم جزو جزو کردن چیزی و بنجوم حکم کردن و بچند مدت گردانیدن کار و بچند بار
بدادن مال و غیر آن تنشیم در شدن در کاری بد و گندیده شدن گوشت و متغیر شدن آن تنهیم سرود گفتن
تنظیم در رشته جمع کردن مهرها و بنظم کردن سخن تنعیم بناز و نعمت پروردن تهدیم سخت ویران کردن
توجیم اکوار زده کرده آبستن است یا وادن از طعام و کشتار کردن توریم آماسانیدن توسیم بموسم آمدن و پیه
داغ کردن توشیم بسوزن نقش کردن بدست توصیم درد کردن اندام و بر رد آوردن سست و شکسته کردن
اندام توهیم در غلط انداختن و در وهم انداختن توذیم قلاده دوال بکردن سگ کردن و علاج ذذم ناو کردن
و ذذم در کتاب واو مستورات یعنی زیاد کردن هم آمده است تیمیم کسی را تیمم کردن فرمودن برای بیمار تیمم
کردن و قصد چیزی تتیم تیمیم گردانیدن تدویم کردبر آمدن مرغ در هوا و آفتاب در سما و سر و کیچه در آوردن
شراب سر را درد کرد دیدن و ساکن گردانیدن جوش دیگ و تر کردن و خیسانیدن و بازار گرم و دهن برآوردن
تا خشک نشود و سخت دو در کریختن سگ تسویم بگرد فرستادن اسبان و نشان کردن و مرد را بگذاشتن

تکوّم ارادت است و نیکو خویی کردانیدن اسب را و غارت کردن مردم را و فساد کردن با ایشان و حکم کردن کسی
در مال و تغنیم نان گندم پختن تقویم راست کردن و قیمت کردن چیزی را تکویم جمع کردن خاک و توده کردن آن تلویم
سخت ملامت کردن تنویم کسی را در خواب کردن تقدیم کسی را بطلب چیزی داشتن تهویم ساعتی خفتن و سر
جنبانیدن در نعاس تتییم بنده کردانیدن و در بعث کسی را و بنده کردانیدن عشق کسی را تخییم مقیم شدن و چیزی را
همچو خیمه کردن تأییم بیوه کردن و بیوه شدن با زنان تدییم ابر باران و دایم بودن تغییم ابرناک شدن تتمیم
تمام کردن تحمیم سیاه شدن سر موی و بر برآوردن جوز و زن را مهر دادن بعد از طلاق و چیزی را از زغال سیاه کردن تذمیم نکو
هیدن و بدی کسی گفتن تزمیم مهار بر کردن تصمیم بگذشتن در کار و گذشتن شمشیر در چیزی که بیرون آید و گزیدن چیزی و دندان
بگذر و بردن تعمیم عام بر کسی بستن و عمه را فرا رسانیدن و مهتر کردن کسی را تغمیم بغین منقوطه تنگ پوشانیدن چیزی را
تکمیم غلاف شکوفه بیرون آوردن درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تقشیم استخوان و استره شکستن تأثیم بزه و گناه
نسبت کردن تعکیم تأویم زیر بر کردانیدن تأمیم قصد کردن تأتیم زن را بیوه کردن تقبیم فراخ کردن من باب التفعل
تبرّم سیر آمدن یعنی غمگین و ملول شدن تبسّم آهسته خندیدن تثلّم رخنه شدن تجرّم تمام شدن سال و کسی را
جرم نهادن بجرم تجسّم بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگتر و نیکوتر پیش گرفتن و برگزیدن و قصد
تجشّم رنج چیزی کشیدن تخشّم بخاء منقوطه متغیر شدن گوشت تجهّم ناخوش کردن تحرّم حرمت داشتن
تحزّم بزاء منقوطه سلاح پوشیدن و میان خود را بریسمان بستن تحطّم شکسته شدن تحکّم حکومت نمودن
تحلّم حلم نمودن و فربه شدن تختّم بجاء غیر واجب شدن و دو نرم شدن نان و طعام تختّم انگشتری در انگشت
کردن تَوَخُّم ترحّم بخشاییدن و مهربان شدن توسّم بنشانه چیزی رسیدن و نگریستن تلدّم و تردّم کهنه شدن
جامه و پاره در زده شدن آن و پاره در کردن و جامه و اینها متعدی و لازم آمده اند تقحّم سر اندیدن تغشّم و تزخّم
خشم گرفتن و بانگ کردن شتر ماده و شتر کره تسلّم ستاندن تسنّم بر بالای چیزی شدن تضرّم بضاد منقوطه
زبانه زدن آتش و خشم گرفتن تشرّم بریده شدن و شکافته شدن تقوّم سست چیزی خوردن تعلّم چیزی
تظلّم ناخوش شمردن تظلّم از بیداد کسی نالیدن و شکایت کردن از آن تعظّم بزرگی نمودن تعلّم از کسی چیز
آموختن تعقّم چاه کندن و آمد شد کردن تغنّم غنیمت گرفتن تقصّم شکسته شدن بی جدایی تفهّم دریافتن تقحّم
بجوره در رفتن و در قحطی افتادن تقدّم کسی چیزی فرمودن و فرا پیش شدن تقشّم پراکنده کردن و پراکنده شدن

تقصّم

تقصّم بقاف شکسته شدن با جدایی تکرّم بزرگواری و بزرگی نمودن تکلّم سخن گفتن تلثّم بند بر دهن بستن تلقّم
لقمه کردن و بحلق فرو بردن طعام تلجّم سخت کردن زن حایض لجام را و لجام رکویی است که زن حایض در حیض
حیض و میان ران خود بی بند تهشّم شکسته شدن و مهربان شدن تنخّم بلغم انداختن تندّم پشیمان
نمودن تنسّم دمیدن و بوییدن نسیم و خبر رسیدن تنعّم بناز و نعمت زیستن تهدّم ویران شدن
و آواز کردن رعد تهکّم استهزا و تبختر کردن و تکبر کردن و غضب کردن و سرود گفتن و ویران شدن چاه
و بی نیازی نمودن تهضّم ستم و بیداد کردن تهقّم لقمه‌ها بزرگ بحلق فرو بردن تهشّم شکسته شدن توخّم ناگوارنده
شدن و ناگوارنده یافتن تورّم آماسیدن توضّم بر سر زن افتادن مرد توکّم خشم گرفتن و کینه گرفتن توسّم
بفراست دریافتن توهّم گمان بردن تیمّم بپاک وضو کردن و قصد کردن تکوّم خود را نشان کردن در
وقت کارزار تلوّم درنگ کردن و چشم داشتن تحکّم خمیدن تغیّم ابرناک شدن هوا تیتّم در رفتن تکدّم ننگ
و عار داشتن از چیزی تشمّم بوییدن تعمّم عمامه بر بستن و کسی را عم خواندن تأثّم از گناه پرهیز کردن تألّم
دردمندی نمودن تأیّم بی زن شدن و بی شوهر شدن تشأّم شوم داشتن و شوی گرفتن بچیزی تأمّم قصد کردن و چیزی
تأدّم بر بالای چیزی بر آمدن آب و بر رفتن شتر ماده و متراکم شدن کار بر کسی تهمّم همت خواستن من باب التفاعل
تحاکم با هم نزد حاکم رفتن تحالم حلم نمودن بی حلم تخاصم دشمنی کردن تراجم بهم بر سنگ انداختن تزاحم بر همدیگر
زحمت کردن تراکم بر هم نشستن تزاحم انبوهی و غلبگی کردن تسالم با همدیگر آشتی کردن تساهم با هم قرعه زدن
تشاتم همدیگر را دشنام دادن تصادم بهم در کوفتن تصادم از همدیگر بریدن تضاجم کج دهن شدن و کج
روش شدن و مختلف شدن کار و کج آمدن کار تظالم مظلومی نمودن بی مظلومی تعاظم بزرگی نمودن تعالم با هم
دانستن تفاقم بزرگ شدن کار تقادم دیرینه شدن تقاسم با هم واپخشیدن و با هم سوگند خوردن
تکارم کرم نمودن بی کرم تکالم با هم سخن گفتن تلاحم سخت تنیدن ریسمان و با هم پیوستن و نیک اندام شدن
زن تلاطم بهمدیگر طپانچه زدن و بهمدیگر زدن موجهای دریا تلاکم بهمدیگر مشت زدن تنادم همدیگر را ندیمی کردن
تداوم کردن کرد بر آمدن مرغ در هوا بر سر چیزی تساوم بهمدیگر بخس و مضایقه کردن و خرید و فروخت و بها کردن تغا
بهمدیگر بی ایستادن در جنگ تلاوم همدیگر را ملامت کردن تناقم خود را احمق ساختن تتامّ با هم تمام شدن
و بهم آمدن تشامّ با هم بوییدن چیزی تشاؤم فال بد گرفتن و نا مبارک شمردن چیزی تحامق خود را احمق ساختن تظالم

فراهم آمدن من باب التفعّل تبرطم خشم گرفتن تجرثم جمع شدن تلعثم درکاری بپیچیدن و درنگ کردن
درکار تجهجم و تعهثم آشکارا گفتن تجرجم آرام گرفتن جانور وحشی بمسکن خود تجهضم بزرگی نمودن و گشتن کردن تلهجم
حریص شدن تحمحم بانگ کردن اسب برای علف توموم خاموش بودن و در سخن دهن جنبانیدن تکمکم کلاه
بر سر نهادن تدهکلم در آمدن در چیزی کذا فی المجمل و در صحاح تدهکم مسطورست بکاف من غیر المصادر
تمیم سخت و استوار و نام قبیلتیست تمتام آنکه در سخن گفتن در بسته و تردد و تکرار کند در تاء تمام کامل تمام بکسر تاء
تام یعنی ماه روبه لیل تمام درازترین شب از شبهای سال یا گویند تیم بنده تیم الله بنده خدا و نام قبیلتیست تسلّم
فعل مضارع است یعنی بسلامت باشی تو مرد یا بسلامت آن زن و اگر عرب گویند بذی تسلم ما کان کذا و کذا
یعنی و والله الذی سلمک ما کان کذا و کذا و برای تثنیه گویند لا بذی تسلمین یعنی لا والله الذی تسلمکما
و برای جمع گویند لا بذی تسلمون یعنی لا والله الذی یسلمکم و اگر عرب گویند اذهب بذی
تسلم یعنی اذهب بسلامک تخم و تخوم نشان زمین و حد زمین و حد شهر و ده کقول الرسول علیه السلام
ملعون من غیّر تخوم الارض تخم بضم تاء و خاء جمع تخوم تخوم جمع تخم است تخمه بضم تاء
وفتح خاء طعامهای ناگوارنده در معده و او جمع تخم است تلام شاگردان و او جمع در اصل تلامید بوده است که یاء و دال
جهت خفت حذف کرده اند تراجم جمع ترجمان است تکریجرام موضعی است تؤزهم که در قرآن آمده است
یعنی در حرص عصیان اندازد ایشان را و بگناه دلالت کند ایشان را و او مشتق از ازّ است کقوله تعالی
انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازّا تسنیم شراب بهشتیان و گویند چشمه آبیست در بهشت
کقوله تعالی و مزاجه من تسنیم توأم تعبیه ایست در عمان که مروارید بآن نسبت کنند و دومین از سهام میسر
و آنکه با دیگری یک شکم زاییده شده باشد توائم و تؤام جمع توأم و ارایست که از نقره سازند مانند در باب التاء
مع النون من المصادر الثلاثیة المجردة تبن کاه بچاروا دادن و کاه فروختن تبن بفتح با زیرک شدن
تکلان توکل اعتماد کردن تهتان باریدن اشک و باران تانان نالیدن توقان آرزو کردن تبیان آشکارا
کردن من باب التفعیل تبدین پیر شدن تبطین جامه را آستر کردن تثمین هشت گوشه کردن تثنین
پر گوشت گردانیدن ترنین باران پی در پی آمدن و باران ضعیف باریدن ترتین آمیخته کردن تجبین بد دل کردن
و بد دل خواندن تحزین نزار و سوز آواز کردن تحسین نیکو کردن و نیکو شمردن تحصین استوار کردن و حصار کردن

التحنین

تخشین درشت کردن تطحین تنا بود از رشتن تخمین بگمان سخن گفتن تدخین دود کردن تدهین
[illegible] بروغن چرب کردن تقدین کاهل نمودن و آرامانیدن ماده بچه را تثبین نیک گرستن در کاری یا در
چیزی توقین بخار رنگ کردن و زعفران رنگ کردن و بمعنی دوم از مجمل منقولست و سیاه کردن موضعی از کتاب
حساب و چیزی بر چیزی زدن توکین مانند کردن تودین جامه را آستین کردن تزیین آراییدن که داند تسخین گرم کردن
تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و خشک کردن و روغن بخورد کسی دادن تضمین چیزی را بضمان
دادن و چیزی را در میان چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود آوردن تعضین توتو کردن چیزی را و در هم کشیده
گردانیدن چیزی را و خود را بطریق آبستن نمودن شتر ماده تفتین در فتنه انداختن تقرین با هم قرین کردن
تکفین کفن کردن تلبین خشت کردن تلجین بجیم خلیده کردن و سطر کردن تلحین بحاء غیر منقوط خوش خواندن
و بخطا منسوب کردن تلسین چیزی را از یاد کردن تلعین سخت لعنت کردن و نفرین کردن تلقین فهمانیدن
و سخن فرا زبان کسی دادن تلهین طعام نهاری دادن تهجین زشت گردانیدن و هجین گردانیدن کسی را
و هجین آنست که مادرش کنیزک و پدرش آزاد باشد تکنین کند دیده گردانیدن تمتین استوار کردن تمدین
شهر ساختن تموین نرم کردن تمکین جای دادن و دست دادن کاری تعثین دود آلود کردن جامه توطین
وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن توهین سست کردن توحین پر گوشت گردانیدن روی و بزرگ گردانیدن
و بد روی تخوین خاین خواندن کسی را تدوین در دیوان نوشتن تعوین کمانو شدن زن تکوین در
وجود آوردن تلوین رنگ کردن و رنگ آوردن میوه تنوین منون گردانیدن کلمه یعنی نون ساکن در آخر
کلمه در آوردن در تلفظ نه در کتابت تهوین آسان کردن تبیین آشکارا کردن و آشکارا شدن تحیین
هلاک کردن و هنگامی پیدا کردن برای دوشیدن شتر تدیین کسی را بدیانت او گذاشتن تزیین آراستن
تطیین بگل اندودن و گل کاری کردن عمارت را تعیین خبر دادن از عیب کسی را در برابر او و عین
چیزی نمودن و آشکارا ساختن و خاص کردن و آب در مشک نو ریختن تا درزهای او استوار گردد و سوراخ
کردن تغیین زن را آرایش کردن تلیین نرم کردن تهوکان بد بکسی بردن و تهمت نهادن تعنین
عاجز گردانیدن مرد را از جماع و کتاب را عنوان نوشتن و عنان لجام کردن تفنین نوع نوع کردن و کاری نیک
تأذین بانگ نماز گفتن و آواز دادن تأبین چشم داشتن چیزی را و پی چیزی رفتن و مرده را ستودن تأمین

آمین گفتن بعد از دعا تَیَمُّن بیمین آمدن و بطرف یمین یعنی بطرف راست رفتن تَأَوُّن پر علف
و آب خوردن ستور چنانکه طرف شکم او پر شود مانند دو کدو من باب التفعّل تَبَطُّن کسی را در زیر خود در آوردن
و میان از رسیدن و باطنی گشتن و در میان گیاه گردیدن تَثَبُّن چیزی را در ظرف نهادن و ظرف با هر دو
دست بر گرفتن و یا چیزی را در دامن نهادن و دامن را بدو دست گرفتن تَحَزُّن اندوه بردن تَحَصُّن
خود را در حصار گرفتن تَشَحُّن صورت چیزی مشاهده کردن تَعَسُّن نشان چیزی جستن و مکان چیزی
طلب کردن و خود را بچیزی مانند کردن تَدَهُّن خود را بروغن چرب کردن تَشَنُّن نزار و ضعیف شدن
و بیچاره شدن تَشَوُّن بدشمنی کسی برخاستن تَضَمُّن در میان خود گرفتن تَغَضُّن شکن شکن شدن شکم
از غایت فربهی تَغَضُّن درهم کشیده شدن پوست عضو تَکَفُّن پنهان شدن تَکَهُّن اختر
گوی کردن یعنی فال گویی کردن بنجوم یا برمل یا بچیزی دیگر تَلَجُّن بهم چسپیده شدن و برگ بر سر ماندن بعد
از شستن و بلکه استخوان خرما کوفتن و بشتر دادن تَلَقُّن تلقین فرا گرفتن تَلَهُّن طعام
نهاری دادن تَمَحُّن کاهلی کردن و کرامت کاری کردن تَوَقُّن بکنار رنگ کردن تَمَکُّن جای گرفتن و قادر
شدن و دست یافتن بر چیزی تَمَتُّن قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد
است تَمَتُّن با زای منقوط سخت کردن تَوَطُّن وطن گرفتن تَوَهُّن سست شدن تَوَعُّن نیک
فربه شدن تَکَوُّن سست شدن تَوَکُّن جای گرفتن تَخَوُّن بعهده خود گرفتن و نقصان تَلَوُّن رنگ
گرفتن تَبَیُّن آشکارا شدن و آشکارا کردن و بجای آوردن و رنگ کردن تَحَیُّن هنگام شدن تَدَیُّن
دین دار شدن تَیَمُّن برکت داشتن تَزَیُّن خود را بیاراستن و آراسته شدن تَعَیُّن بچشم کردن چیزی
و از کسی ستاندن و آشکارا شدن و خاص شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعینه تَلَیُّن نرمی کردن تَحَنُّن مهربانی
کردن تَشَنُّن کهنه شدن پوست و خیک و درهم کشیده شدن پوست آدمی و غیر آن و خشک شدن
پوست تَغَنُّن گوژ و کوژ شدن تَأَفُّن کسی را نقص کردن تَسَنُّن بسین غیر منقوط متغیر شدن تَأَذُّن
آگاهانیدن تَأَسُّن متغیر شدن آب و مثل آن و خود را بکسی مانند کردن و خلق خوی کسی بگرفتن
و کاهلی کردن تَقَنُّن طلب کردن من باب التفاعل تَدافُن همدیگر را دفن کردن و از هم چیزی پنهان داشتن
تَواطُن باهم لوترا گفتن بزبان عرب تَصافُن بخش کردن آب بجرعه بر کسی تَباهُن باهم کر و کردن

تقلّق

تَشاحُن باهمدیگر کینه گرفتن تَغابُن بر همدیگر غبن و زیان آوردن تَهادُن راست شدن کار تَماجُن
مسخرگی نمودن و بی باکی نمودن تَوازُن هم سنگ آمدن تَعاوُن هم پشت شدن تَهاوُن خوار داشتن تَبایُن
از همدیگر جدا شدن تَکاتُن بهمدیگر بقرض چیزی فروختن تَهایُن دروغ شدن تَجانُن خود را دیوانه ساختن من باب
التفعیل تَجهین خدمت کردن و طعام پختن تَمسکین بیچاره شدن و خوار و ضعیف شدن من غیر المصادر
تنین کاه و قدح بزرگ تنین اژدها نام کوهی است در شام تنین اژدها و موضعی است در آسمان تن مانند و همسر
تنیان دو فرد اند همدیگر تسحر فتن بجادو یا بی فر نیزی شو تنحر صوتن دروغ میگویند تنور دون که در قرآن آمده است
یعنی بر دون می آرید آتش را از آتش زنه و آتش منبر شد تلان بفتح نون یعنی الان است یعنی اکنون توأمان
دو بچه یکشکم تو ابانینان بر دو پستان تریان جمع ترابت تان وثنان الیشان دو زن تاخین موزه او
این لفظ را واحد نیامده است تمران فرمان داو جمع ترست تیجان افسرها و جمع تاج است تبن بکسر
زرگ تعشتان باران بی رعد و برق تلوون که در قرآن آمده است یعنی زبانها بپیچانید و او مشتق از لی است
تهجرون دوری شوید و بیهوده میگویید تبان شلوار کوتاه و خورد که بپارسی تنبان گویند تبان بفتح باکاه فروش
تعبون بازی میکنند ترجمان و ترجمان و ترجمان لغتی که معنی لغت دیگر باشد تقن بکسر مرد استادکار
و نام تیرانداز که بغایت استاد بود و تیر اندازی و کار و طبیعت الباب التاسع الواو من المصادر تلوّ از پی رفتن
و بگذاشتن و خوار ساختن من غیر المصادر تو تنها و فرد تلو پی رو و بچه اشتر که در پی مادر رود باب
التاسع الهاء من المصادر الثلاثیة المجردة تیه حیران شدن و تکبر کردن تمه روغن گندیده شدن
و زیان شدن خوردنی تجه روی بسوی چیزی کردن تفه بی مزه شدن و اندک شدن و زبون شدن من باب التفعیل
تدلیه بی خرد گردانیدن ترفیه آسان گردانیدن خشم و ابرو و خوشی و فرّی و عیش گردانیدن تسفیه جاهل و سفیه
خواندن کسی را تشبیه مانند کردن تعویه در آخر شب بجای فرود آمدن مسافر و بجای ایستادن تجبیه سوار شدن
دو کس بیک مرکب که هر دو پشت بهمدیگر کرده باشند تفقیه زیرک و دانا گردانیدن و فقیه گردانیدن
تکریه دشمن داشتن و ناخوش داشتن تنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشند تنزیه
دور کردن از صفات زشت و لازم داری و کسی را بدور بودن از صفات زشت صفت کردن توجیه
روی بسوی چیزی کردن و کسی را بنزدیک کسی بکاری فرستادن و نیک بیان کردن تولیه شیفته و حیران گردانیدن

وجدا کردن او را از فرزند و در حدیث است لا تُوَلَّهُ والِدَةٌ بِوَلَدِها تَتَیُّه و تَتْوِیه سرگشته کردن تَتْوِیه جنبانیدن
سراب بیابان تَشْوِیه زشت گردانیدن و چشم کردن چیزی را تا نقص شود و تَفْوِیه فراخ دهن گردانیدن و نیک
سخن گوی گردانیدن تَمْوِیه آب دار کردن و بجا راستن و تلبیس کردن زر را ستوه کردن تَنْوِیه بلند نام کردن
و بلند گردانیدن تَفْهِیه کند گردانیدن کسی را از سخن گفتن ثنا و نیّه ای گفتن تَأْیِیه شتر را خواندن من باب التفعل
تَسَفُّه نادانی کردن و کم عقلی نمودن و تندی و بی طاقی نمودن و فریب دادن و شنوانیدن و جنبانیدن باد درخت
تَسَنُّه بسال زاده شدن و فاسد شدن نان و جز آن و سبز رنگ شدن آن از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرور سالها و بسیار
سال شدن تَشَبُّه خود را با چیزی مانند کردن تَنَجُّه باز ایستادن تَمَدُّه خود راستودن تَعَتُّه دیوانگی و احمقی نمودن
و بر خورداری گرفتن و پشیمانی نمودن تَنَبُّه بیدار شدن تَنَزُّه دور شدن از بدی و مرداری و دور شدن از چیزی و به
بوستان رفتن تَوَجُّه روی بجای کردن و بقضای حاجت رفتن تَوَیُّه جنبیدن سراب تَفَوُّه سخن گفتن
تَشَوُّه از حال گردیدن چنانکه شناخته نشود و شکار گوسفند کردن تَأَبُّه کردن کشتی کردن تَأَلُّه عبادت کردن
تَأَنُّه کم عقلی و احمقی نمودن تَأَوُّه آه کردن و غمگین شدن من باب التفاعل تَشَابُه بهم مانند کردن تَبَالُه
ابلهی نمودن من باب التفعلل تَدَهْدُه غلطیدن تَهَنْهُه و تَجَهْجُه باز ایستادن من غیر المصادر تُجَاه
و تِجَاه برابر تَهْ و تَدَه این زن و این هر دو اسم اشارت است تَبِیه یعنی پاک دامن میداری داو مضارع دبّه
است که در اصل تبر بوده است تا را کسره داده اند و او را محذوف عوض کرده است و منقلب بیا شده برب
و سکون و انکسار ما قبلش تبه بیابان تَبَالَه نام شهری است در یمن تَوَّه باطل او اصلا تر ستر بوده است که تا را از وی
کرده اند تَوَادِیه جمع تَفْدِیه بکسر فا بهمزه و زبون تا فِیدَه اندک و زبون و بیهوده باب التاء مع الیاء من المصادر من باب التفعل
تَجَبِّی خم داده جوق زدن تَرَبِّی پروردن تَزَبِّی بزا و منقوطه در زبیه رفتن صیاد تا در آنجا پنهان شود برای صید
کردن و در صحاح یعنی زبیه کردن یعنی چاه کردن برای صید شیر هم آمده است تَعَبِّی جبا پوشیدن تَصَبِّی
کودکی نمودن و کودک شدن تَشَتِّی زمستان کردن تَعَتِّی از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن تَفَتِّی
جوانمردی نمودن و جوانمردی ورزیدن تَدَجِّی تاریک شدن شب تَرَجِّی امید داشتن تَوَجِّی بانک بر فرزند کردن زدن
و بانک خرد را کشف نمودن تَهَجِّی بهجا کردن حرف تَحَجِّی گرد شدن تَلَجِّی دستار بستن تحت الحنک تَضَحِّی طعام چاشت
خوردن تَنَحِّی دور شدن تَبَخِّی و تَسَخِّی بخشش کردن تَبَدِّی به بیابان مقیم شدن و بدید آمدن تَحَدِّی از

کسی

کسی که با او معارضه کند در کاری و معترف شود بعجز خود تَرَدِّی رو ابر خود انداختن او بهلاک شدن از جای بلند
و در افتادن تَسَدِّی بر بالای چیزی افتادن و رفتن تَصَدِّی و تَقَصِّی پیش آمدن تَنَصِّی موی فرو گذاشتن
و بزرگترین قومی تزوج تَنَضِّی بضاد منقوطه لاغر کردن تَنَزِّی بر جستن و شتابانیدن تَفَرِّی
عتاب کردن تَعَدِّی از حد در گذشتن و افزونی جستن تَغَدِّی غذای چاشت خوردن تَحَرِّی صواب جستن
و قصد کردن و درنگ کردن و طلب کردن آنچه به حق نزدیکتر باشد کردن تَدَرِّی فریفتن و موی کشودن
و فرو گذاشتن موی تَوَرِّی برهنه شدن تَکَرِّی بلند داشتن و یا بزرگترین قومی تزوج کردن تَعَفِّی نیست شدن
و ویران شدن تَمَتِّی سخت کشیدن کمان تَفَرِّی بفا وا شدن و اشکافته شدن تَقَرِّی بقاف در شهرها
گردیدن و از پی چیزی رفتن تَهَرِّی بقصا زدن تَعَرِّی صبر کردن و نسبت کردن تَحَسِّی آشامیدن
تَکَسِّی گلیم بر خود انداختن تَعَشِّی شام خوردن تَغَشِّی بغین منقوطه خود را بجامه و غیره پوشیدن و جماع کردن
و از ینجاست قول حق تعالی فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِیفًا تَفَشِّی بزرگ شدن و فراخ شدن و تباه شدن
ریش تَمَشِّی رفتن و کار گذارده شدن تَقَضِّی دور شدن تَمَضِّی روان شدن و گذشتن تَرَضِّی
خشنود شدن تَقَضِّی از هوا در آمدن جانور و بر آمدن مدت و تمام شدن تَخَطِّی در گذشتن تَغَطِّی فرا
پوشیده شدن تَمَطِّی خود را بر زیدن و خرامیدن تَشَظِّی بظا منقوطه تو بتو از هم پر کاسته شدن چوب و نی
و مثل آن بوقت شکستن تَلَظِّی زبانه زدن آتش تَبَغِّی طلبیدن تَحَفِّی مهربانی نمودن و مبالغه نمودن در اکرام کسی
بر سیدن تَنَقِّی سخا جستن و دور شدن کردن از کسی تَقَفِّی از پی رفتن تَبَقِّی باقی وا داشتن تَرَقِّی ببالا بر شدن
تَلَقِّی پیش فرا رفتن و چیزی از کسی ستادن تَنَقِّی برگزیدن تَزَکِّی زکوة دادن و صدقه دادن و پاک کردن تَشَکِّی گله
و گله کردن تَجَلِّی آشکار شدن تَحَلِّی زیور بر کردن و آراسته شدن تَخَلِّی خالی شدن تَدَلِّی فرو هشته شدن و آنچه در قرآن
قدیم آمده است که دَنَی فَتَدَلَّی در صحاح گوید اصلا تدال بوده است که لام دوم را قلب بیا کرده اند و بعضی گویند
بمعنی قرب است یعنی نیک نزدیک شد تَسَرِّی کنیزک سر بر خریدن یعنی کنیزک مستوره خریدن تَسَلِّی دل
خوشی یافتن و خوش عیش شدن و وا شدن ابر و غم و تاریکی و مثل آن تَصَلِّی بگرما تابیدن و بآتش تابیدن تَعَلِّی
بلند شدن و پاک شدن زن از نفاس و سالم شدن از علت تَغَلِّی غالیه بکار داشتن و غالیه نوعی است
از دار وهای خوشبو تَمَلِّی چشم خاریدن اسب بزانوی دست خود تَنَخِّی برار شدن و نیکو شدن

تنقّی بموادمعی شدن درشتر تلقّی ستبر شدن انگبین و بمعنی اقصل است و گیاه العاع بدست گرفتن و آن اول گیاه
باشد و بمعنی اخر مرض عفت و اصل او تلقّح بوده است که عین اخیر را قلب بیا کرده اند تقلّی دشمنی نمودن تملّی
بسیار روزگار برخورداری گرفتن تسمّی خود را نام نهادن تکنّی پنهان شدن در سلاح و پوشیده شدن در چیزی و پوشاندن
چیز را تکنّی خود را خوشبو گردانیدن بحور تبنّی پسر خواندن تثنّی دوتا شدن و برروی درآمدن تمنّی قرآن
خواندن و کتاب خواندن و آرزو کردن و دروغ گفتن تدنّی نزدیک آمدن تظنّی گمان بردن بمعنی [illegible]
بردن تغنّی سرائیدن و بی نیازی نمودن تکنّی کنیت پیدا کردن تشهّی آرزوی چیزی کردن تلهّی بازی کردن
و روزگار گذاشتن بچیزی و مشغول شدن تأبّی گردنکشی کردن تأتّی حاصل شدن و مهیا شدن و پیش آمدن
برای احسان کسی و پیش رفتن کار و نرمی و خوشی نمودن تآخی برادری نمودن کردن تأدّی رسیدن بچیزی
تأذّی آزرده شدن تأنّی ایستادن تأسّی صبر کردن و اقتدا بردن کردن تمادی گشاده شدن پوست
و تباه شدن چیزی تأبّی رنگ کردن تأدّی فراهم آمدن مرغان و غیر آن تزیّی بلباس پوشیدن واو
مشتق از زیّ است تألّی سوگند خوردن تأتّی کنیزک خریدن تأنّی نرمی و آهستگی نمودن و درنگ کردن توقّی
پرهیزیدن و خود را نگاه داشتن از چیزی توفّی تمام ستاندن و جان برداشتن تولّی برگشتن و دوستی داشتن
و حکومت راندن و کار کسی قیام نمودن توجّی بجیم دردناک شدن سم ستور توخّی بخاء غیر منقوط جستن و قصد
کردن تطوّی و تحوّی گرد شدن تروّی سیراب شدن تسوّی راست شدن تقوّی نیرومند شدن
تلوّی برخود پیچیدن من باب التفاعل تصابی عشق و آرزو نمودن و عاشق شدن تغابی غفلت
نمودن تناجی بجیم باهمدیگر راز گفتن تلاحی بحاء غیر منقوط همدیگر را دشنام دادن و باهمدیگر نزاع کردن تواخی
تقصیر کردن و دور شدن و کاهلی نمودن تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و دور شدن و فاسد شدن تعادی
همدیگر را دوا فرمودن و از چیزی رهائی جستن و یک سو شدن تجافی از چیزی پرهیزیدن تمادی در نهایت
بی راهی در شدن تنادی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تهادی نرم رفتن و همدیگر را
آواز دادن و باهم هدیه دادن فرستادن تحاذی بذال منقوط سنگ برافراشتن تبادی باهم معارضه کردن
در کاری تبازی بزاء منقوط جنبانیدن دم در رفتار تبالی آزمودن تهادی باهم رفتن تکادی گزار
گرفتن تمادی در رشک افتادن و رشک کردن بچیزی و باهم ستیزه کردن تجازی بزاء منقوط تقاضا

کردن

کردن تحاسی باهم آشامیدن تناسی فراموشی کردن و فراموش نمودن تحاشی یکسو شدن
تحاجی باهمدیگر حجیه گفتن تعاشی شب کوری نمودن تماشی باهم رفتن تناصی موی پیشانی همدیگر را
گرفتن تراضی از همدیگر خوشنود شدن تقاضی تقاضا کردن تنافی باهم یاد کردن چیز را تعاطی خود را بلای
خاریدن تعاطی فرا گرفتن تباغی بغین منقوط بر همدیگر افزونی جستن و باهم ستم کردن تراغی بغین منقوط
باهمدیگر بانگ کردن شتران تجافی یکسو شدن و جدا شدن از چیزی تداعی و تسالی از همدیگر دور شدن و پراکنده
شدن تغابی دبر خود را ببرون و میل کردن برای باد نرم بیرون دادن تصافی باهمدیگر دوستی پاک داشتن
تلافی دریافتن و بدست آوردن تعافی عافیت در رستگاری یافتن تنافی همدیگر را نیست کردن تباقی
باهم باقی ماندن تساقی همدیگر را ساقی گری کردن تلاقی باهم رسیدن و همدیگر را دیدن تباکی گریستن
نمودن تشاکی باهمدیگر گله کردن تعالی آمدن و بلند شدن تغالی باهم تیر انداختن و دراز و بلند شدن گیاه
و غیر آن و بریده پشم شدن گوشت پاره و او نیست شدن تعافی تاریک شدن من الدستور تفاعل
بفلان هم دیگر پیش واجستن تقالی همدیگر را دشمن داشتن ترامی باهم تیر با سنگ انداختن و انداخته شدن
و همدیگر را دشنام دادن تسامی باهم معارضه کردن به بزرگی تعامی کوری بر خود گرفتن تدانی همدیگر
نزدیک شدن تغانی بغین منقوط از همدیگر بی نیازی نمودن تفانی باهم نیست شدن تباهی بهمدیگر
مباهات و مفاخرت نمودن و معارضه کردن تلاشی نیست شدن تلاهی باهم بازی کردن تناهی
ایستادن آب در جایی و به پایان رسیدن و باز ایستادن و خبر رسیدن تواری پنهان شدن
تواصی همدیگر را اندرز کردن تعافی تمام شدن توانی سستی کردن و تقصیر کردن تداوی خود را بچیزی دارو
و درمان کردن تساوی برابر شدن تعادی فراهم آمدن برای بدی و فتنه تهاوی از پی همدیگر افتادن تآخی
باهمدیگر برادری کردن تنادی همدیگر را یاری دادن و تهنیه کاری کردن تآسی همدیگر را صبر فرمودن ترائی
همدیگر را دیدن و در برابر همدیگر افتادن تنائی دور شدن من باب التفعلل تدعلی پنهان رفتن
تدهدی در کردیدن واو اصلا تدهده بوده است که ها اخیر را بیا قلب کرده اند من غیر المصادر
تقی پرهیزکار و ترسنده تجزی فعل مضارع است یعنی بگذارد و بی نیاز کند و جزا دهد و اگر برای غائب باشد
و یکبار یا جزا دهی و بی نیازی گردانی و اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینده تدمری موش کوتاه و خرد

تراقی چنبرهای گردن او او جمع ترقوة است تناهی موضعهای که آب ای صحرا دران جمع شود و او جمع تنهیة است
توانی چوب پارها که بر پستان شتر بندند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیة است تهامی منسوب بشهر تهامه است
توری جادار روی است تمّی بی خرماده است تومّی کی و آفریده دفتر کتاب الثاء باب الثاء مع الالف من
المصادر ثری بسیار شدن و شاد شدن ثأو توانگر شدن و بسیار شدن ال ثمأ در روغن انداختن
خبز برای ترتیب کردن نان و چربی دادن و طعام چرب دادن و شکستن ثغاء آواز کردن بز و گوسفند
و آهو و مثل آن ثأی با سوراخ شدن مهره و شکافته شدن ثواء و ثوی ایستادن من غیر المصادر ثأ خاک
ثریا منزلی از منازل قمر و نام ستاره و نام زنی ثنی دا زن بر ال ثریا زمین نمناک ثغاء آواز گوسفند و مثل
آن ثناء بکسر تا ریسمان که پای بند شتر کنند ثداء نام گیاهی است ثفاء تخم تره تخم گیاهی است که آنرا
حب الرشاد گویند و بعضی گویند خردل است ثلاثاء روز سه شنبه ثنایا دندانهای پیشین و راهها و سرابالا و کارها
بند ثنی کاری که دو بار کرده شود چنانکه قال النبی علیه السلام لا ثنی فی الصدقة ای لا تؤخذ ف
السنة مرتین و اگر دوم مهتر قوم باشد در مرتبه ثنیا آنکه بهتر قومی باشد در مرتبه ثنا سخن نیک
و ستایش ثکلی زنی که فرزند او بمیرد یا قوت شده باشد ثوباد هن دیگر ثولاء گوسفند دیوانه ثجلاء زن
فراخ شکم و چیزی بزرگ شکم ثأد درخت میوه دار ثنبا و تنوی سخت و گزیره باب الثاء مع الباء من المصادر
ثقب سوراخ کردن ثقوب افروخته شدن و روشنی کردن و در بسیار شدن شیر ماده ثوب باز گشتن
ثلب نقص کردن کسی را و عیب کردن و زجر کردن ثلب بفتح لام زشت و افتاده شدن و شکافته شدن
ثعب روان شدن آب ثوب باز آمدن و جمع شدن آدمیان و پر شدن حوض و چاه و ظرف از آب
و مثل آن من غیر المصادر ثواب مزد و ثواب و طاعت و علم نام مردی است که بغایت فرمان
بردار بوده است ثوب جامه ثیاب جمع ثواب تثنیه بیدا و صاحب جامه ثیب زن ناکره و مرد ناکره
ثالب باد سخت که با باران پیدا شود ثرب پیه تنک که در گوسفند و غیره باشد و برگرد روده و شکنبه محیط است
ثعب مجرای آب در بیابان ثغب آب خوش که در کوهها مانده باشد ثغاب جمع ثغب بفتح غین منقوط
آبگیری مانده باشد ثقب و ثقب سوراخها و اینها جمع ثقبه اند ثقوب بفتح هیزم خرد که بدان آتش
بر افروزند ثقب سوراخها ثقوب جمع ثاقب افروخته و روشنی کننده و شتر ماده پر شیر ثلب بکسر لام

پر ریخته و دندان افتاده ثلب بفتح تا و لام چرک ثلب بکسر لام و فتح افتاده و چرکین ثعلب روباه و یک طرف
نیزه که در سوراخ سنان می باشد و بیرون آمدن نگاه آب باران که در موضع خشک که نگاه فرمای باشد ثغب و زغبها
و او جمع ثغره است که بزبان کیل گویند باب الثاء مع التاء من المصادر ثقب سوراخ کردن ثقوب افروختن
شدن ثبات و ثبوت استادن ثت شکافتن زمین ثخانة سطبر شدن و سخت و استوار شدن ثقافة زیرک
و استاد شدن و سخت و استوار شدن ثقت استوار شدن ثبرت کشته را واکشتن ثملت بغری
خوردن تعتعة در میان سخن گفتن و دندان جنبانیدن مردود و لرزه آمدن او و چنانکه سخن او فهمیده نشود ثروة
بسیار مال شدن و بسیار عدد شدن ثجلة بزرگ شکم شدن ثلث کننده شدن گوشت ثأتأة بدو رادن شتن
و سیراب کردن شتر را اثر ثرثرة بسیار گفتن و واگفتن من غیر المصادر ثنوت کرده ثنت بکسر نون گوشت
گندیده ثکنت جماعت کبوتران و مرغان ثلث بضم تا که دو ثلت بفتح تا گوسفندان بسیار و پشم و خاک چاه
ثمیلت بقیه آب و غیره که در جایی مانده باشد ثمغة سر کوه ثبتة زمین نرم و جاه و نام موضعی ثلمة رخنه ثوطة
بکسر تا مرد احمق ضعیف ثوطة کل ثمحلت و ثقلت رخنها و اسباب ثقلت بفتح قاف گرانی ثمالة
کفک و بقیه آب و غیر آن که در تک چیزی مانده باشد ثمادة کل تک جا هاهم گویند ثمانیة هشت ثبت
جماعت و میانه حوض ثبات جمع ثبة جای گوسفند ثوبت بضم تا و کسر واو نام مکانی است ثابت
جای که گوسفند و شتر و سگ گوسفندان بر فراز دره را دره برای ثروت بسیاری مال و بسیاری عدد ثغرت
جای سینه که در بن حلق می باشد ثحرت میانه رود خانه و موضع فراخ آن و میانه دسیه ثاطة گل و لای ثغا
گیاهی است که آنرا درمنه سفید گویند ثقبة سوراخ ثفنة عضو شتر که در حین فرو خوابانیدن بر زمین نهد
ثفنات جمع ثفنة موی که بر برخ دست پای چارپا باشد و میانه ناف و زهار ثاغیة گوسفند ثنیة
خوار تر و زبون تر چیزی و جمع ثنیان هم آمده ثنیة شکنه پیدا از زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی که در میان باشد
و دندان پیشین و راه سر بالا و بچه گوسفند که یکسال شده باشد و پا در سال دوم نهاده باشد ثنایة ریسمان
موئین و پشمین ثریلة گروهی که از جای متفرق باشند ثندوة و ثندوة موضع پستان
زن و مرد و بن پستان ثوقیة جامهای سفید کتان ثعلبیة نام شخصی است و روباه و ثعلبیة
موضعی است در راه مکه ثبت مرد ثابت دل و ثابت زبان ثبت بفتح با حجت و ثبات تثبیت

مرد ثابت عقل ثلاثا ثلاثا واه رشته ثبه ثقة استوار و استواری ثقات جمع ثبة و زنی گرا زبان گیل
چر گویند ثُمْلة روباه ماده و نام شخصی ثلبوت نام موضعی است ثعالة روباه باب الثاء مع الثاء من
المصادر ثَلْث سه یک ستادن و سیم شدن و سه گردانیدن چیزی را من غیر المصادر ثلث سه یک ثلث سه
ثلث و ثُلُث و تثلیث سه یک ثالث سیم دو گشته باب الثاء مع الجیم من المصادر ثَجّ و ثجیج
فرو ریختن آب و آب ریختن و فرو ریختن آب بچری و روان شدن آب و خون و مثل آن ثلج بسکون
لام برف بارانیدن و کند دل گردانیدن ثَلَج بفتح لام و ثلوج آرام گرفتن و شاد شدن ثاج بانگ کردن
گوسپند من غیر المصادر ثلج برف ثلوج جمع ثَوج نام ظرفی است ثجاج فرو ریزنده و روان شونده
ثبج میان هر دو شانه و پشت و میانه هر چیزی باب الثاء مع الخاء من المصادر ثَوْخ و ثیخ بچری نرم فرو رفتن
پای دست و غیر آن باب الثاء مع الدال من المصادر ثَوْد نان در کار شکستن و ترتیب کردن ثَدَ بفتح
شکافته شدن هر دو لب ثمد بسیار سوال کردن از کسی و بسیار خواستن زن جماع مرد را چندانکه آب مرد تمام
وا بریده شود من غیر المصادر ثاد نم و سرما ثئد بکسر همزه نمناک و سرمارسیده ثمد و ثمد آب اندک کراورا
ماده نباشد ثمود نام قبیلهٔ است و ایشان قوم صالح پیغمبر اند علیه السلام ثَوْهَد جوان نو خاسته فربه که نزدیک
بلوغ باشد ثهمد موضعی است ثعد نم و تازه ثرید ترب کن ثَکَد بفتح را سکافر گرد لب باشد باب الثاء مع الراء
من المصادر ثَبْر باز داشتن و هلاک کردن و زیان رسانیدن ثبور زیان کشیدن و هلاک شدن و وا ویلاه
گفتن و این معنی اخیر از تفسیر منقولست ثَوْر برانگیخته شدن و بر جوشیده شدن حصبه یا دیو غیر آن و بر جستن
بغضب برای زدن کسی ثور بسیار شیر شدن شتر ماده و گوسفند ماده و تر کردن زمین بچرا آمیختن ثعل خرما با چیزی دیگر
ثغر دندان پیشین کسی انداختن و دندان شکستن و سه کردن بیرون رفتن گاه کسی را ثار کشنده را وا کشتن
و کینه کشیدن من غیر المصادر ثور گاو و نام شخصی و نام کوهی در مکه مبارکه و پاره کشک و مهتر مردم و سرخی بزرگ شفق
و نام برجی از بروج آسمان و ثور الماء چیزی سبزی است که مانند کفک بر سر آب باشد و آنرا طحلب هم گویند
ثغر مرز و ثغر بسکون غاف فرج دو دام و غیر آن ثمر میوه و گر هم بضم هوای ثار جمع ثمر ثمار جمع ثمر ثمرة و مال
بسیار را هم گویند ثار کینه و کشنده خویش و نیز ثبیر کوهی است در مکه ثغر و دندان و تر سیدن گاه ثغور جمع ثغر
جایگهها و سینهها که در بن حلق می باشد و خیمهها و واو جمع ثغرة است ثجیر ثفل چیزی که بعد رفتن شیره بماند

بجر

ثُجِر بضم نا تر او جطر ثائر کینه کشنده و قصاص کننده و غضب ثامر درختی که میوه او رسیده باشد ثور
ابر بسیار آب ثرثور شیر شتر ماده پر شیر ثغر و ثغر چیزی مانند سر پستان که بر غلاف ابر است باشد و مانند
آن چیزی که بر عضو بر می آید و آنرا بزبان گیل چپک گویند و میوه گیاه طرثوث ثعادیر جمع ثر ثار بسیار
گو و نام جویی است بزرگ باب الثاء مع الغین من المصادر ثمنش گیاه ضعیف باب الثاء مع الطاء من
المصادر ثرط و ثلط سرگین انداختن و ریغ زدن ثعط گندیده گوشت و آب ثط کوسه شدن
من غیر المصادر ثط مرد کوسه ثطاط جمع ثط بضم نا کوسگان و او جمع اثط است ثاط کلها ولا بها داو جمع
ثاطات ثلط سرگین تر ثرط سرگین و سریش کفشگران ثمط گل و تول رقیق و روشن باب
الثاء مع العین من المصادر ثطع آشکار کردن و زکام گرفتن کسی را ثغ قی کردن ثلغ سر شکستن باب الثاء
مع الغین من المصادر ثلغ سر شکستن باب الثاء مع الفاء من المصادر ثقف یافتن و راست
کردن نیزه ثقف بفتح قاف استاد شدن و زیرک شدن من غیر المصادر ثقف و ثقف و ثقف
مرد استاد و زیرک و چست ثقاف چیزی است که بآن راست کنند نیزه را ثقیف بکسر تا و تشدید قاف
سرکه بغایت ترش و تیز ثقیف نام قبیله است و سرکه تیز و هر چیزی که تیزی دارد بطعم باب الثاء مع القاف
من المصادر ثدق روان شدن آب و ابر و غیر آن من غیر المصادر ثفروق چوب خوشه خرما و چوب
خوشه انگور که دنبال خرما و انگور بآن پیوسته است و بعضی گویند که ثعروق دنبال خرماست و انگور و بچوب خوشه
متصل باشد ثغادیق جمع ثادق روان شدن ثل خاک در چاه ریختن و زر ریختن و ویران کردن و هلاک
کردن و سرگین انداختن چارپا ثواج آواز شدن گوسفند ثعل گسترده شدن چیزی بر روی نیبن ثکل گم کردن فرزند شدن
مادر و گم کردن مادر فرزند را ثمل مست شدن ثمل بسکون میم مو... کردن شراب از طعام ثقل سست و کاهل شدن و گران
شدن بودن ثقل بفتح ثا و سکون قاف گران کردن بودن و بدست بر گرفتن سنجیدن چیزی را تا دانسته شود گرانی آن
یا سبک من غیر المصادر ثفل درست پس افتاده از چیزی فشرده و سرگین و دواز ثقال شتر کاهل ثفال پوستی که در شیب
آسیا دست یا رانداز ندتا آرد بر سر آن افتد و سنگ زیرین آسیا ثقال گرانان و مردم آرمیده ثقل گرانی و بار و تن
ثقل متاع مسافر ثقال [illegible] آرامیده فربه بزرگ سرون ثاقل بسیار درست ثواقل جمع ثمیل بقایا آبها که در رود خانه و آبگیرها
مانده باشد و او جمع ثمیلة است ثمل مست ثمال بکسر ثا فریاد رس مردم و کارگزار مردم ثعل بضم ثا پستانی که زیادة باشد

ثغول جمع ثغل بضم ثا و فتح غین نام شخصی ثغل بفتح ثا و عین دندانها و زاییده ثنگول زنی که فرزندش نیافت
یا فوت شده باشد ثیل غلاف ایر شتر و اسب ثیل نام گیاهی است ثغل جماعت یکسان الجمیعن ثعلل
باطل ثلال بکسر ثا گوسفندان بسیار و او جمع ثلة است همچو بدره است ثتل نام کوهی و بر کوهی بر دکاه و کوهی بر ثولول
مانند آبله کنده اکی است که بر عضو بر آید و آنرا بزبان کس چیک ثالیل جمع باب الثاء مع المیم من المصادر
ثم جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن چیزی و اصلاح کردن کار و رفتن خانه جای و بر کنند و گوسفند چرا بدان ثکم
ایستادن و ملازم شدن ثلم رخنه کردن ثرهد دندان افتادن و دندان افتاده شدن مرد و برداشتن زدن چنانکه
دندان بیفتد و دندان کسی افکندن تخم گشیدن ثتم تباه کردن من غیر المصادر ثوم سیر ثم بفتح طعام
کرد کاسه مانده باشد ثم رخت و اسباب خانه ثمر بفتح میم پس ثم بفتح آنجا ثمام اگر چون چرا برایکم دیگنند ثعلم
گیاهی است که آنرا درمنه گویند ثمام گیاهی است ثغم سنگ خوکر ثکم و ثکم میان مرد و میان راه باب الثاء مع النون
من المصادر ثبان و ثبن بر گردانیدن جامه و دوختن آن و چیز برادر دامن نهادن و بهر دو دست گرفتن
و آنرا و اطراف نهادن و بهر دو دست آن طرف را بر گرفتن ثفن زدن شتر کسی با ثفنه خود یعنی بعضوی که بر
زمین نهد و چین فرو خفتن ثغن بفتح فا درشت شدن دست و غیر آن ثمن هشتم شدن و هشت یک
ثوبان بازگشتن ثوران بر خاستن گرد و غبار و فتنه و مثل آن ثنن گنده بد شدن گوشت ثدن
تغییر یافتن بوی گوشت و پر گوشت شدن من غیر المصادر ثخن ستبری ثخین ستبر و مرد تمام سلاح ثمن
بها ثمین هشت یک چیزی قیمتی ثمن هشت یک ثکن جماعت کبوتران و مرغان و غیر آن و او جمع ثکنة است
ثکن بسکون کاف راه راست و شاه راه ثکن بفتح ثا و کاف نام کوهی ثفن اطراف خیک کرده خفته شده
باشد ثن بکسر ثا خشک ثعبان اژدرا ثعابین جمع ثعبان مرهای آب که در بیابان باشد هم گویند
و بعضی یعنی جمع ثعب است ثعلبان روباه نر ثغبا بکسر ثا و سکون غین منقوطا آبگیرهای که در سایه کوه باشد
و آب آن سرد و خوش باشد ثغو و ثران مانند دو پستان چیزی که بر دو طرف غلاف ایر اسب می باشد
ثبون و ثبون جماعت متفرق و او جمع ثبه است ثنتا ثمانین و ثمانون هشتاد ثوان
مرد بر مال ثقلان انس و جن کقوله تبارک و تعالی سنفرغ لکم ایها الثقلان و بمعنی دو گروه
هم آمده کقول النبی علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ثنن جمع ثنة است ثبان

انبان

انبان و زنبیل و پردهای که در وی چیزی کشند و بجای آبه نه ثنیان اگر دوم کسی باشد در بهتری و فضیلت ثیران
گاوان و او جمع ثور است ثندن فربه باب الثاء مع الواو من المصادر ثو بسیار عهد و گردانیدن چیز را
باب الثاء مع الیاء من المصادر ثوی مقیم شدن ثنی دوتا کردن و دوم شدن و واگردانیدن و باز داشتن
من غیر المصادر ثای جای گوسفند ثدی پستان ثدی و ثدی جمع ثنی ثنی که دو بچه یکبار زاییده باشد
و همچنین شتری که دو بچه یکبار زاییده باشد و دو بچه که یکبار زاییده شده باشد و ریسمان دلو و گره دلو که آب
رود خانه و کردنگاه ریسمان ثانی دوم و دوتا کشته و بر گردانیده ثوی بفتح ثا مهمان ثاوی مقیم ثنی گاو و گوسفند
دو ساله که پا در سیم سال نهاده باشد و شتر پنج ساله که پا در ششم نهاده باشد و آهو شش ساله را هم گویند ثنی آب پایه
ثنیه یکنوع جامه سفید است در مصر کتاب الجیم باب الجیم مع الالف من المصادر جفا ستم کردن
و دور شدن زین از پشت اسب و قرار نگرفتن چیزی بر جای خود جلا از وطن و جای بیرون رفتن و از وطن
بیرون کردن و بدر بردن غم و بخشیدن و متفرق شدن و آشکار شدن و وا رفتن موی از پیش سر جلا بکسر جیم
زدودن و جلوه فرمودن عروس جزا پاداش دادن و گزاردن دین باز گردانیدن و غالب شدن جنا چیدن و جزا
پاره کردن و بخشیدن و قناعت کردن جنو در پس کردن با چیزی از چیزی جزا کودک جسو و جسا و سخت و درشت
شدن جشا و جشو دل از جای بر خاستن از اندوه و از جای بجای رفتن جفا دادن افتن و کفک
انداختن دیگ و کفک و خاشاک بر کنار انداختن آب و میل دادن دیگ را تا کفک او بریزد جوی
تباه شدن و گندیده شدن و سوزش کردن دل از عشق یا از اندوه و غیر آن و گرفته شدن دل از بوی جبوه
و جبا پنهان شدن و واپس ایستادن و بد دل کردن و بیرون آمدن و دور شدن جثا گوز پشت رفتن
و بر روی در افتادن جهی آشکار شدن من غیر المصادر جلا از میان درشت سخت جهرا که زنی
که در آفتاب چیزی نه بیند جنوی جت و تیز رفتار جاشی نفس جما و تن چیزی جما تشنه بدبیم گوسفند
بی شاخ و جماعت آدمیان جرا سگ بچگان و او جمع جرو است جرا و جرا کودک و جهت جوی درد
دل و سوز دل جزا پاداش آسمان و زن ترکین و زمین خطا رسید مجوی زمین فراخ و ظرفی که در دیگ
نهند جرعا زمین ریگستانی که درو علف نروید جفا گیاه و خاشاک که او نر ارود و سیل ببردن و آنچه
در قرآن آمده است که و اما الزبد فیذهب جفا بمعنی بالانفیم که دهانند جدی نمدزینها

و بدینمعنی جمع جَدیّه است جَدایا داغهای که بر تن چسپیده باشد و منقد رندها و او جمع و جبه نیز است بتشدید یه
جَدیّ و جِذویّ بخشش و عطا یده در جدی باران عام را هم گویند جَوزی گوسفند میان سفید و نام ستاره
و نام برج از بروج آسمان جَری دلیر جرئه لخت جَنا میوه چیدن جاک جاه جَشا آکان سبک و شاخ درختی
که از ان کمان کنند جذا ادجمع جازی است جرا جمع جرو است جَهوی آشکار جَلوی آسمان بی ابر جَلاء
بفتح جیم کار آشکار جِلاء بکسر جیم سرمه جلا بالف مقصوره نام شخصی جَلندی نام پادشاه عمان جَلسا افتادن
جواجو اسپیدمرغ و سبز کشتی جالب مرخ جبا اکیاه کاو است جُبا بضم جیم و تشدید بدل جداء
بزغالها از واوجمع جدی است جَدی و جِدی خدر های آتش و اینها جمع جذوه اند جُشا گوارش جنطلیا اه
دارو بیاست جَسا دستی چوب شراب جَلعَبی مرد سخت چشم و از ینجا گویند فلان جلعبی العین

باب الجیم مع الباء من المصادر جَلب و جَلَب گوسفند و شتر و برده و مثل آن از جای بجای
بردن برای فروختن دپوست بر آوردن جراحت و بانگ داشتن و بانک بر زدن و نیامدن صدقه
ستانندها برای صدقه ستاندن در میان قوم تا صدقه را پیش او برند و جَلَب بمعنی کشیدن و برانگیختن
هم آمده است جنوب دور کردن و بهلو شکستن جاوب کسب کردن جوب و جیب بریدن
شاخهاء درخت خرما آزاد شود جَیب گون شتر بریدن و خادم کردن کسی را دخالب شد بر کسی بحس و فضل
و غیر آن جدب عیب کردن جدب بفتح دال خشک سالی و قحط رسیدن جذب کشیدن چیزی را و بودن
و کم شیر شدن شتر و جدا کردن بچه از مادر جِذاب با هم کشیدن چیزی را و نزاع کردن با هم کر در کشیدن چیزی
جلوب پوست بر آوردن جراحت جعب بر کندن و انداختن جعب جمع کردن جشب درشت شدن
طعام و بی خورش بودن طعام جنب بفتح نون پهلو درهم کشیدن از غایت تشنگی و بر پهلو لنگیدن
و باد جنوب وزیدن و چار و او اسیر و برده و غیر آن کشیدن و بردن جِناب بکسر جیم دوری کردن جواب
پاسخ دادن سخن را جَرب گرگین شدن **من غیر المصادر** جَرب کر جواب انبان و اندرون چاه
و کر کنان بمعنی اخیر جمع جرب است جراریب انبانها داو جمع جراب است جرب کرکنان دادو جمع اجرب است
جرب کر کن جنب پهلو و نام قبیله و مراد بصاحب الجنب که در قرآن آمده است یار و مصاحب است
جنب مرد غریب و مرد بی غسل و دور کقوله تعالی فبصرت به عن جنب و هم لا یشعرون

ای عن

ای عن بعید و او مشتق از جنابت است و جنابت بمعنی بعد است و مراد بیلی بالجنب که در قرآن آمده است یعنی یار
بیگانه است که از قوم دیگر باشد جانب غریب و کنار و طرف و انکه در قرآن آمده است که و ما کنت بجانب الغربی
مراد بجانب غربی طرفی است از کوه طور که جانب مغرب که مقام میقات موسی علیه السلام بوده است جنیب غریب و فرمان
بردار جُناب جمع جَنوب طرفی دست است کسی که در بشرق باشد و بادی که از همین طرف آید جَناب جنیبها
جانب کوه جَرَب دوا جَخادب و جُخدب و جُخدب شتر سطبر و مانع سطبر و از جُخادب بفتح جیم
جمع جُندب ملخ جادب قرکور نرزک سطبر جَنب شتری که بر پهلو لنگد و شتری که خود را درهم کشیده باشد
از غایت تشنگی جاذب رباینده و کشنده و شتری که شیر جذاب و جواذب جمع جذب پیه درخت خرما جریب
مقدار زمین معلوم معروف و مقدار از غله و از تقاعات جراجب شتران بزرگ جشیب جاه سطبر و درشت جشب
طعام درشت و طعام بی نان خورش جشب پوست جنوب روی زمین و زمین درشت جباب
جزی است مانند کلنگ که بر سر شتر می افتد جاب گور از ای خر لجب چاه جناب جمع و جباب جمع جب هم
آمده است همچو قباب جمع قبه است جنحاب و جباجب آب بسیار جباجب بفتح اول بمعنی
از پوست که بر آن خاک و گل بجای بر نهند و شکنبهای که در آن گوشت و پیه و غیر آن نهند و او جمع جبجبه است جلعب
اسم موضعی جلعب نام کوهیست در مدینه جحیوب سیم و زبون و کوتاه جعیب مرد شتر انگیز جلب و جلب
ابر تنک بی باران و جوبهای پالان چوبین جلباب چادر و رداء جلابیب جمع جلحاب سخت پیر
جناب که را اگر در سرا و کوشک جناب بکسر جیم ریسمانی که در سر کردن چارو استند و کشند جنب قوی است
از عرب جواب بکسر که در قرآن آمده است که و جفان کالجواب در اصل جوابی بوده است یعنی
حوضهای بزرگ و او جمع جابیه است یا حذف کرده شده است برای خفت جوب سپر و پیراهن بی
آستین که زنان پوشند جدیب و جدب زمین خراب و سال تنک و جدب بمعنی تنگی
و قحطی هم آمده است جَیب گریبان پیراهن جَورب آنچه بپای پوشند و آن معروف است جوارب
جمع جعاب کیسهای تیر و او جمع جعبه است **باب الجیم مع التاء من المصادر** جودة نیک رفتار شدن
اسب و نیک شدن چیزی جودة و جوادة تشنه شدن جهالة نادان شدن جدة نو شدن جدة
بتخفیف دال توانا شدن و توانگر شدن جرجرة جمع شدن جرنبة گرانبار شدن جیضمة بر کراییدن جحظة استوار

کردن و سخت کردن جَخامة انداختن جَرْدَمة بسیار گفتن و دست بر طعام نهادن تا کسی نخورد جَرْعَمة
یکبار خوردن جَبابة فراهم آوردن آب در فراخ و غیر آن جَبْتَر فرو رفتن آفتاب جَوْنة سیاه رنگ بودن
اسب و اشتر جَحْوَدة تباه شدن موی جَلادة چالاک شدن جَلْدة بتازیانه زدن جَسارة
دلیر شدن جَنابة دور شدن و غریب شدن و جنب شدن جَهاوة بلند آواز شدن جَبَروت
و جَبُورة و جَبَروة و جَبْرِیّة تکبر کردن جَرْدَبة دست بر طعام کردن تا نهاده است نهادن تا دیگری
نخورد جلالة بزرگ شدن و پیر شدن جزالة تمام شدن و محکم شدن و بزرگ شدن و فصیح شدن و روان شدن
سخن جمالة خوب شد جاجاة شتر را به آب خواندن جَنْدَرة خط کهنه را قلم برآوردن و تازه و نقش
کهنه جامه را نو کردن جَوْرَبة جورب پوشانیدن جَرْشَبة و جَرْشَمة دمل برآورده شدن بعد از لاغری و بیماری
و جرشمة بمعنی تیز نگریستن هم آمده است جَسامة بزرگ تن شدن جَهامة و جُهومة سخت ترش
شدن جَفْوة جور جفا کردن جَبْهة جواب دادن جَلاوة فرامیدن جَحْجَحة کسی را خواندن و افغان کردن
و انداختن و آرام گرفتن و خواب کردن جَیْأة و جَیْئة آمدن جَرْأة و جَرائة دلیری نمودن جَعْبَرة
فراهم آمدن و سازگاری نمودن جَعْفَلة و جَعْلة و جَحْدَلة انداختن جَزْلَفة گردانیدن چشم جَرْجَرة آواز
کردن جَعْجَعة بانگ کردن آسیا و کسی را حبس کردن بجای بد و بانگ کردن شتران نر و مضایقه کردن با قرض
خواه در ادای قرض جَهْجَهة بانگ کردن جَبْلة آفریدن جَنّة دیوانه شدن جِنایة گناه کردن جِبایة و جِبْوة
فراهم آوردن مال و خراج و آب و غیر آن جَلْبَبة چادر پوشیدن جَخْدَمة شتاب کردن جَشْمة و جَرْثَمة
جمع کردن خاک بر سر گور و بعضی خرما را پنهان داشتن و بعضی از آن گفتن جَرْمة گزیدن خواستن خر
جَحْمَدة آشکار ناگفتن جَلْبة آواز و غوغا کردن جَلْجَلة بانگ کردن رعد و جنبانیدن زنگ و در رای و مثل آن
مرغوب المصادر جَحْلة کنار دو خانه جَمالة گروهی نغز و جُراشة نیم کف بسیار از گندم و غیره که افتاده باشد جالِطة
سیاهی چشم جُرْعة آب اندک و بعضی از شب جَلَنْفَعة شتر ماده فربه سفید جَفْنة گروه و جَفْنة زمین
بلند جالفة شکسته و زخم رسیده که پوست و گوشت آن بهردو شکافته شده باشد و سال تنگی و قحطی و زخم
نیزه که بعد ازوان برسیده جلیقة سال تنگ و قحطی جَبْلة کوهان شتر جَثْلة موی که سخت و دراز و بسیار باشد
و مورچه سیاه و درخت بسیار بیک جَدالة زمین جَدیلة قبیله و ناحیه و نوعی که میان جَرْلة پاره فرماخرلة

باره

باره از چیزی و زن نیک رای جَلّة بفتح جیم سرگین شتر جَحْمة تنگی و بدخلقی جَذْعة تازیانه و پاره از چیزی جَدّامة
بقیه زرع که بعد از درو کردن مانده باشد جَذیمة نام پادشاهی است جَلَمة تمام گوشت چیزی و همه جُمْعَة چیز
است جُلْهُمة نام شخصی جَمْرة سنگ ریزه و اخگر آتش و گروه و هزار سوار و قرحه بحاء غیر منقوط و بثرائی که بر عضو پیدا
شود که آنرا بپارسی آتشک گویند جَخْبَة شرابی که از جو سازند جَزْرة گوشت و کناره چیزی جامعة غل که بر گردن و بر دست
نهند جادِسة زمین خراب جَلْسة بسیار نشیننده جِحَرة بکسر جیم و فتح حا سوراخها جَحْمة بفتح جیم
و سکون حا سال سخت جَنْبة نام گیاهی است که در تابستان بعد از خشک گیاه سبز شود کناره زمین و غیر آن
جُوّة گوی است که بدان شتر را بسوی آب خوانند جَرّة مهره و سبوی جِرّة بکسر جیم آنچه شتر از حلق بیرون آرد و نشخوار
کند جُرّة چوبی که در سر آن دام نهند و در میان آن ریسمان کنند که بآن صید آهو کنند جَرِیدة که وصل میخ جَرْثَمة
آنچه از بریده و تراشیده افتاده باشد خَزَرة گنده پشم جَزّة پشم گنده که بر هم و یج او برند جَزِیرة گوسفند
پشم بریده جَحْجَبة بدو جیم منقوط ظرفی است مانند غربیل جُرْجَبة شاه راه جَلْبَحة کاسه جاجة
مهره است جاروة طایفه اند از غربی منسوب بجاروه بن ابی جَرْدة زمین هموار جدا که از درآن جُرادة
تراشه چیزی جَرْدة بفتح جیم زمین بی گیاه جَعْدة گیاهی است که بر کنار جو و چاه بر آید و جَعْدة
فناهم گویند و آن پر سیاه و شاخ است جُمْسة خرمای نیم پخته جُنْبُذة چیز بلند و گرد مانند قبه جُدَیدة سرین
جُذّة جامه جِعْظارة مرد درشت خوی جُلْعَرة حلقوم و هر دو طرف ران که متصل بزانو است و طرف
دبر جاروا جَدَّة مرد کوتاه و گوسفند زبون جاذِبة گشنده و رباینده جابِیة حوض جاریة زن جوان
و کشتی و کنیزک و دختر و آفتاب جادِیات جمع جَنّة بهشت و بوستان جُمْجُمة کاسه سر و کشکول
چوبین و چاه زمین شوره جُرْثومة تنها و شاخ درخت خرمای بی بلک جُلْذِیّة شتر ماده قوی جُذْوة
و جَذْوة و جِذْوة آتش پاره و انگشت آتش دار جاثِیَة بزانو نشسته جِلّة شتران بزرگ
سال شتر ماده فربه جُرْعة مقدار یکبار آشامیدن آب و مثل آن جَرّارة نوعی است از کژدم که دم بر
زمین کشد جُصّاصة جای گچ جَهَلة نادان جادّة راه راست جامِدة ایستاده و فسرده
جُرْثومة اصل و خانه مور جَنازة تختی که مرده بر آن نهند جَحْفَلة لب اسب و خر جَعْجَعة آواز آسیا
و آواز شتران جَثْوة و جُثْوة و جِثْوة سنگ چند که جمع کرده شده باشد جُبّة سوراخ آهن نیزه

دران کشته و سر ساق چاروا اگر ابسم پوسترا است جائزة صله و بخشش جفنة چاه خورد جَفنة بفتح جیم کاسه
چوبین و شاخ رز جارحة دست و اندام آدمی و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی سبع شکاری را هم گویند
جبانة دشت و صحرا جبینة آهسی که بجاره ده دربش سوار کشند و بر بند جراحت بکسر جیم ریش و زخم جبیرة
وجبارة دست و رنجن و دست و چوبهای که بر استخوان شکسته بندند جیفة مرده و مردار جنة بر این جنة
بضم جیم سپر جبنة فرکرده ماده و پشم که شبان بر دست خود پیچیده باشد و رسید جذابة و جذایة آهو بره
جرنیة تشدید یا و یا جوصره جانور جلیة خبر یقین و روشنای کار جالیة جزیه و کسانیکه جلای وطن کرده
باشند جالة جلای وطن کنندگان جالوة نام شخصی جوبة پوست پاره که در خیک وصل کنند و پاره از
زمین و رنگ گندم گون جبلة تشدید لام آفرینش و آفریده کقوله تعالی والجبلة الاولین جبلة
آفرینش جبلة بفتح جیم کوهان شتر جبلة سختی زمانه و بوستگی گرد بالان شتری باشد جعبة کیش تیر جروة
بزرگی جهمة اول شب تا ربع شب و بعضی میان شب را گویند جهمة چشم جهرة آشکار جفرة میان
واندرون و زمین پاره که در جفرة بفتح جیم زغلاما ده جملة همه جرنبذة بضم جیم و فتح را و کسر همزه یعنی بطر
جذعة خورد و کودک جوذاوة بذال منقوط نخود آب من شیح الوجز جماعة گروه جنة پریان جلیحة
آفت و سختی جبهة پیشانی و گروه آدمیان و گروه اسبان و منزلی از منازل قمر جبجبة زنبیلی است از پوست
که خاک و ریگ دران کشند و از جای بجای برند و مطلق زنبیل را هم گویند و شکنبه که پیه گداخته با گوشت در وی کنند جدة
راه و خط سیاه که بر پشت خر باشد جبة سادر و فلاکیه و معبودی که جاشنا غیر خدای تعالی باشد و کافر معاند جزیة خراجی
که بر یهودی نهاده باشند جراهیة و جرهیة آواز بلند و سخن بلند جزة پشم یک گوسفند که بریده شده
باشد جزارة سم شتر و سر شتر و دستها و پایها و شکم تمام مهلجزرة گوسفند فربه جزاة دسته در قش
جرفرة گوسفند لئیم بریده جمالات شتران نر جمالیة شتر ماده بزرگ قوی جعادة و جعالة
و جعیلة پای مزد و رشوه و جلد جعنرة ام زنی است بغایت حقا بوده است جبابرة گردن کشان
جافة شتر سخت و تند جلالة شتر ماده بزرگ جلالة تشدید لام اول گاوی که سرگین
خورد جرهمة و جریرة گناه جلبة آواز و غوغای مردم و غیر آن جونة قرص آفتاب در وقت
غروب جوبة بضم جیم شده دان جوبة فرجه که در ابر پیدا شود و میان دو کوه و موضعی از سنگستان

کراهن و

ابر اندوده و رشده باشد و قطاجوت و جوجوت رنگ لب که سیاه سرخ باشد جاوة و جاوت ظرفی که دیگ در ان نهند
جیت جایی که در و آب جمع شده باشد جباة جمع کنندگان خراج و او جمع جابی است جباة تحریک کنندگان جبوة
و جباوة آبی که جمع کرده شده باشد در جایی برای شتر نجابة احمق بیانیز جزیرة موضعی خشک که در میان دریا باشد
جسرة شتری ماده قوی جرابة مزرعه جرابة بفتح جیم و با و تشدید با رمه خرکور و جماعت مردمان قوی که
مساوی همدیگر باشند جمة بسیار و موضع آنجا که در و آب شود جمة بضم جیم جمع شدگاه موی پیشانی و جمع شدگاه
موی سر و جماعتی که مطالبه دیت کنند و قبه گیاه که شکوفه از آن بدر آید جمعة آدینه و مشت از چیزی جهاریة
شتر قوی جروة نفس باب الجیم مع الثاء من المصادر جث از بن برکندن جاث ترسانیدن و رگان شتر
و زمین گران باری من غریب المصادر جث زمین بلند جث موم و مگس مرده و پر مگس و غیر آن که با عسل
آمیخته باشد جدث قبر جثیث درخت خرد و فرها جثاجث گیاه بسیار در هم رفته و شتری سطبر جثجاث
گیاهیست جنث اصل جریث ماهی باب الجیم مع الجیم من المصادر جرج جنبیدن من غریب المصادر
جرج زمین سنگستان و زمین درشت جرجج بکسر ها آرام و جنبیده جلجة سپیده اول صبح و سر او کار که
و بدینمعنی اخیر جمع جلجة است باب الجیم مع الحاء من المصادر جنوح میل کردن و بشتاب رفتن
شتر و بر بال مرغ زدن و جوانح شتر شکستن جلح ترکردن پشت و دار و غیر آن مجلحج و مجلحج چوبیست
مانند مجمج گستردن و کشیدن جرح زخم و ریش کردن و کسب کردن و خسته کردن و ساختن و طعن
کردن در حق کسی و باز زدن گواهی و دروغ جای آمدن جنح برهن جلح کبن موی پیش سر و خوردن حیوان
سر درخت الجموح و جماح انداختن و سرکشی کردن و بشتاب رفتن و رفتن زن نزد خویشان خود بی رخصت
شوهر جوح از بن بر کشیدن و هلاک کردن من غریب المصادر جنح عطیه و بخشش جناح بال مرغ و دست
آدمی جناح کنه جنح و جنح بعضی از شب و جنح پناه گاه و آرامگاه را هم گویند جنیح موضعی مکل الکمین
در کوه جنبح بزرگ جرح بضم جیم ریش و زخم جروح جمع جراح جراحتها جلاح سیل عظیم جوارح اعضای
آدمی که بدان کسب کند و جانوران شکاری و جراحت کننده کمان جحجاح مهتر قوم جحاجح جمع جاریح
برنده جامح اگر سوار بکشد بر هوای نفس خود و او را از آن باز نتوان گردانیدن جموح اسب سرکش
جماح تشدید میم تیری پیکان که دنبال آن گرد باشد و بکن کودک را تعلیم تیراندازی کنند و آنرا بپارسی

جلح زن کوینده جوانح ضلعها که در پهلوی سینه اشتر و شیب تر از سب آدمی باشد جلخ گاو بی شاخ **باب الجیم مع الخاء من المصادر** جنح و جنخ فخر و کبر کردن بخ بر پهلو خفتن و انداختن بول و غیر آن بخلج بریدن شیب زمین با وبرکردن سیل زمین را از آب جوخ بریدن سیل زمین را **من غیر المصادر** جلواخ زمین فراخ بر آب جلاخ کومش کرچاه و نقب کند و سیلی که برنده زمین باشد **باب الجیم مع الدال من المصادر** جرد پوست واکردن وبک از درخت باز کردن و تراشیدن و ملخ باخوردن ملخ خرما جرد بفتح رای موی شدن و آبله برآوردن از خوردن جراد وجند وجود فردن واستادن جود نیک باریدن باران جود بخشش کردن و کرسنه شدن معنی دوم از بجل منقولست جید دراز شدن کردن جواد تشنه شدن جوده جان دادن و نفس زدن در حین جان کندن جد کوشش کردن و سخن بتحقیق گفتن جلد بتازیانه زدن و بر روی زمین افکندن و پوست کندن و بر پوست زدن جحد و جحود و جحد انکار کردن و کم خیر شدن جعد کوشیدن و دشخوای برخود کرفتن و دشخوای بر کسی نهادن و بیرون آوردن کلک از شیر فرزند شیدن و بسیار خوردن و آرزوی طعام کردن جهاد با کفار کارزار کردن جلاد با کسی شمشیر زدن جلد سخت شدن و جت شدن جحد اندک نعمت شدن و اندک خیر شدن و افزایش کردن کیاه جسد خشک شدن خون و چسپیدن خون جد بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانگر شدن و قول رسول صلعم در دعا که مرواتست کر و ینفع ذا الجد منک الجد یعنی لا ینفع ذا الغنا منک غناه بل ینفعه العمل بطاعتک **من غیر المصادر** جید کردن جند لشکر و شهر شام و باران جنود جمع جید نیکو محکم جیاد جمع جیاد جمع جلد پوست جلود جمع جلند ذ ا تو ان جلسد نام بت است جلعد سخت جدید نو و بریده و روی زمین و زمینی که بی آب باشد جد جمع جمد یخ و فسرده و بمعنی دوم جمع جامد است جرد جامه کهنه جراد ملخ و خرد نام کوهیست جلید و جلد جت و جلیدنمی را هم کویند که مانند برف بر زمین افتد و یخ را هم کویند جلاعد اشتر سخت جلاعد بفتح جیم جمع جمد جای سخت و بلند جماد جمع جماد بفتح جیم زمینی که در و باران نبارد و سالی بی باران و خبری کرا و رشد و نما نباشد جمود چشم بی گریه جاهد کوشنده و آرزو و طعام کننده جهد بضم جیم طاقت جهد بفتح جیم سختی و طاقت و غایت کار جود باران بسیار جود بخشنده کان

واو جمع جوادت و دراز کردن و بدینمعنی جمع جیداست و جمع جاید هم آمده است و جاید باران بسیار جد جرید تمام و شاخ درخت خشک خرما و درختی که برک او بپوست باز کرده شده باشد جرد موضعی که در و کیاه نباشد جلندی مردم شوم و نحس و نام یکی از ملوک جواد بخشنده و سراه ولای دو رو اسب نیک رفتار و نیک و جیاد جمع جسد تن و خون و زعفران جسد و جاسد خون خشک جسد جساد زعفران جعد موی لوج و پای کوچک و مرد بخشنده و مرد قوی فاما جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل را کویند جلمد و جلمود سنگ و جلمد اشتر بسیار را هم کویند جد پدر پدر و پدر مادر و بزرکی و توانگری و بخت و عظمت خدای تعالی جدد و جمع جداد بضم جیم و تشدید دال رشته ها خیمه و جامه های کهنه و شاخهای درخت هم در رفتن و رشتهای که در جامه مانده باشد بعد از بافتن آن و درختهای خرد خرما و غیر آن جدود کوسفند ماده کم شیر جداید جمع و جدد و نام موضعی هم باشد جدد جامه کهنه جدد راهها و او جمع جده است جدد زمین سخت هموار جد جد چاه بسیار آب و نام موضعیست که اکثر اصاب اللیل هم کویند و بعضی کویند او بومست جد جد جمع جدد جدد بفتح جیم زمین هموار جحد درویش محتاج و مرد کم خیر و سال اندک باران جلاد شتران ماده بی شیر و بی بچه و کوسفند ماده بی شیر و بی بچه و درختان بزرک خرما و او جمع جلد است جلد زمین سخت و شتران ماده بزرک که ایشانرا بچه نباشد و شیر نباشد و پوست شتر که در کنده کشیده باشد جاید باران بسیار جامد فسرده جند زمین درشت سنکستان که در آن سنکهای سفید باشد و نام شهریست در یمن جلهاد زمین سخت **باب الجیم مع الذال من المصادر** جذ بریدن و شکستن جبذ ربودن و کشیدن **من غیر المصادر** جرذ موش صحرای جرذ بفتح جیم آنچه بر زانو چارپا پیدا شود از زیادتی و مانند آن جذاذ و جذاذ سنگ طلا و افزونی و ریزه و خورده چیزی **باب الجیم مع الراء من المصادر** جبر شکسته را وابستن و نیکو کردن حال کسی و توانگر گردانیدن و بر و بانیدن استخوان جبور شکسته وابسته شدن جزر بریدن و شتر کشتن و وا پس رفتن آب دریا و رود خانه و کم شدن آن و بکد کردن حرف در خواندن جشور روشن و پیدا شدن صبح جشر درشت و سخت شدن جشر بچرا گذاشتن اسب و اشتر و غیر آن و سفر کردن کسی را جفور سست شدن نر از شهوت و از بسیار جلع کردن و باز ایستادن او از جماع و فراخ شدن جفر شتاب کردن جور ستم کردن و از راه کم شدن

جوار و جوار همسایگی کردن و همسایه شدن و در زینهار کسی ایستادن جر کشیدن و خفض کردن کلمه را
و جنایت کردن جر ایمن جهر آواز بلند کردن و پاک کردن چاه و بر زمین ناحیه معروف رفتن و بزرگ
و دیدن چیزی و جنبانیدن خیک برای روغن کردن ماست جفر بفتح رو زکور شدن جوآر بانگ کردن
گاو و زاری کردن در دعا کقوله تعالی ثم اذا مسکم الضر فالیه تجأرون جدور و جکر ظاهر
شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن جحر بگود رفتن چشم و واپس ایستادن جحجحا منقوط تغیر یافتن
بوی گوشت جخ بفتح فا فراخ شدن چاه جبار هدر رفتن و ریخته شدن خون من غیر المصادر جب بنیان کوه
دخمها و سفالها و سبوها و بعضی دوم جمع جره است جر رسنی که باشیدن نیاید و چاه ژرف جرد
باشند در جید کوتاه بالا جواحر در رفتگان نهان خانها جمهور مهر و بزرگان مردم و پشته و بلند از ریگ
جعر سرگین مرغ و سبع جغار بکسر راه گفتار جغار بکسر جیم ریسمانی که در میان بندند و یک ده فرو برند جعفر
جوی خرد و نام شخصی جار ریسوی خود کشنده و لنگر بسیار جادور جوی که از سیل شده باشد جزایر جا بیتها
جزایر جزیره دریا جایر ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا از گرسنگی و براه که بر حق نباشد یعنی راه ضلالت
کقوله تعالی و علی الله قصد السبیل و منها جایر جریر ریسمانی که افسار شتر کنند جحر سوراخ جانور
و مقام او جدار و جدر دیوار جکر جمع جدار است جدر نام گیاهیست جدر نشان کز زدن
گرد کردن شتر باشد و ریشها و دملها که بر بدن پیدا شود و معنی اخیر جمع جدره است و جدر نام شهری هم باشد
جدیر سزاوار و مکانی که بر گرد او دیوار کرده باشند جذر اصل چیزی جزور شتر کشتنی جزر جمع جزر
گوشتی که طمع سباع باشد و گوسفند فربه که بگذاشته باشد برای طعمه سباع جسر و جسر پل جسور جمع جسر
شتر بزرگ را هم گویند جسور دلیر جفار موضعی است در نجد و زمینها و فراخ شکم جفیر کیش تیر جمر
انگشت و آواز بلند جمر آتش پاره انگشتهای آتش دار و واو جمره است جبر بکسر یعنی بلی و بعضی حقا
هم آمده است جمر جار قلاج جبر تره است که به پارسی تره تیز و گیکم هم گویند جار شهر [illegible] و همسایه و کسی که او را
زینهار داده شده و بعضی نگهبان است قوله تعالی و انی جار لکم جابر [illegible] و بازبندنده استخوان شکسته
جبار خون هدر که ضمان کسی بر او لازم نیاید و در زمین [illegible] جبار بفتح جیم و تشدید با بزرگ و در زکوار
و تکبر کننده و کسی که بمجلس با بر وحقی نباشد و مرد مسلط و مرد کشنده بغضب و درخت خرما و دراز و آب

بلند

بلند جبیر سخت تکبر کننده جبابر دست بندها و رکوها و چوبکهای که بر جراحت بندند جور باران بسیار جحدر
کوتاه و نام شخصی جوذر و جوذر بچه گاو دشتی جاذر جمع جذامین بمهر جذمور و جذمار بیخ شاخ
درخت خرما که بریده بر تن درخت خرما مانده باشد جرار خرمهراه و خرفهای سفالین جوار همسایگی جحامیز [illegible]
پر داد و جمع جحمرش است جحیمر تصغیر جحامیر است جرار شتر کش جحدر [illegible] ریگ آبی جحمر [illegible]
و هیئت جمر شخص بلند آواز و نیک جوهر [illegible] قیمتی جبار جار رود [illegible] گرمی دل که از غضب یا از تشنگی
باشد جحور و جراجر شتران بزرگ جرجاد گیاهیست خوشبو و شتر آواز کننده جشر گسانی که با اشتران
در بیابان باشند و بمسکن خود نیایند و چارپای که بچراگاه خود گرا کنند و نزد صاحب خود نروند [illegible] را هم گویند
جشیر جوال بزرگ و کیش تیر جشو خیک [illegible] جعر [illegible] بکمنوع خرمایی است بغایت زبون جمار سنگ کوچک ها
پیه درخت خرما جمیر جمع شدن گاه مردم و انبانهمیر شب [illegible] باشند و این جمیر شب تاریک را گویند جوبر
بفتح دال و تشدید را ستر سخت آواز و باران بسیار که با رعد سخت باشد جحنبر مرد درشت و در رجل یعنی کوتاه بالا
باب الجیم مع الزاء من المصادر جواز روا بودن و گذشتن و رفتن و آب دادن جز و جز خشک شدن جرز
و جراز بریدن بار درخت خرما و شاخ آن و بریدن پشم و درودن کشت جمز دویدن جرز [illegible] بریدن جر سطبر و درشت
شدن جاذ آب در گلو مانده کشدن و غصه در دل مانده شدن جهاز رمیدن اسب جمز کشتن من غیر المصادر
جلقوز [illegible] سخت [illegible] جراز بفتح جیم نیک خورنده جلاز بضم جیم تیغ سخت برنده جمز [illegible] موزی سخت [illegible] خود
جرامیز جمع و جرامیز اعضا هم گویند جنز و جنز و جرز و جلاز زمین بی‌گیاه و جز بعضی درشتی و سال سخت هم
آمده است جروز آنکه طعام چنان خورد که در خوان هیچ نگذارد و شتر ماده سخت خورنده جاذ [illegible] سخت
و زنی که آبستن نشود جوز عمود آهنین که آنرا بپارسی گرز گویند و زمین بیگیاه جهاز و جهاز رخت و آلت حاجی
و جهاز بفتح جیم فرج زن را هم گویند جنوز بانه و گردکان و جوز الطیب جوز بویا باشد جماز نیک دونده
جاز غصه و اندوه که در دل ماند از غضب و آبی که در گلو ماند جوایز صلها و بخششها واو جمع جایزه است
جواذ [illegible] جسک درشت و ریگستان و او جمع جارزه است جرز بکسر جیم پوستین سطبر و درشت
جز بوز [illegible] جروز [illegible] جنایز [illegible] جهیز اسب نیک دونده جانیز [illegible] و تیر درخت که در
خانه اندازند جبیز گوشها و کنارها و او جمع جیزه است جراجر گنده‌های پشم و او جمع جرفت

جو از خطر راه وابی گرباك ملك خود بهند جنبر بکسر جیم بغل جبیز نان خشك جمیزه بره الجبر جلوز
چیزی است مانند پسته و آن بادام کوهی است و بعضی گویند که آن فندق است و آن سهو است کذا فی اختیارات
البدیعی جلوا از عمل دارو خرج گیر باب الجیم مع السین من المصادر جوس فسردن جوس خبر جستن
و در میان سرا گشتن برای غارت جس بسودن و رگ مالیدن طبیب برای دانستن نبض و جست جو کردن
از خبر جرس آهسته آواز کردن و آهسته سخن گفتن و خوردن کمی انگبین چیزی را جلوس نشستن جلس برزمین
بلند برآمدن جعس ریدن سگ و مثل آن چماس و جمس کارزار کردن و هراسیدن جفس تخمه پیدا کردن
و ناگوار شدن طعام من غیر المصادر جرس آواز نرم و بعضی از شب جرس نوعی از زنگل بزرگ گردن اشتر بند
و آنرا بپارسی درای گویند جوادس مگسهای انگبین جرجس گل سیاه و دیشه جاسوس جست جو کننده
احوال و اخبار جدیس نام قبیله است جرجیس نام پیغمبر است علیه السلام جعسوس کوتاه زشت جعابیس
جمع جعس و جعوس سرگین جعامیس جمع جموس است جرفاس درشت سطبر جلس زمین درشت
و زمین بلند و چیز غلیظ محکم سطبر و زنی که با سطبر نشیند جلیس همنشین جالس نشسته جلوس جمع جالس
سنره جاموس گاومیش جوامیس جمع جس نوعی از هری جساس نام شخصی و آن ابن مره شیبانی است
جبس ناکس و بد دل و گران زبان باب الجیم مع الشین من المصادر جشن کوفتن و شکستن و خورد
کردن چیزی بآسیا و زدن و رفتن چاه و پاک کردن جیش بجوش آمدن دیگ و موج زدن شدن آن و دل بهم برآمدن
جلش همیکر را فراشیدن جاش رمیدن دل از ترس جهش آغاز گریستن کردن و برخواستن جرش خوردن و نیم کوفته
کردن گندم و غیر آن و نشانه کردن موی سر جهش تراشیدن و بر انگشتان دوشیدن من غیر المصادر جشن کوفته جریش
نیم کوفته و مکنه زشت بوی جرش بعضی از شب جرش بضم جیم و فتح را موضعی است در یمن جشیش کوفته خورد
کرده و سویق جبیش تراشیده و زمینی که در روی گیاه نباشد جیش لشکر جیوش جمع جرنفش و جرافیش
بزرگ پهلو جمرش زن برو مار افعی و درشت جحش کره خر جحاش جمع جیش و در شونده از مردم جوش
کوه و کشاله جمش آواز جموش سال گیاه ندیده جوش سینه و بعضی از شب جاش دل و نفس جوشوش
دل سینه چیزی جعشوش مرد کوتاه بالا و زبون باب الجیم مع الصاد من المصادر جص وجصص گچ کلازنک
می باشد باب الجیم مع الضاد من المصادر جرض جیو در گلو گرفته شدن از اندوه و غمگین شدن جهضنی دور شدن

واشتابیدن

واشتابیدن و بچه از شکم افتاده شدن اشتر جبض برگردیدن جض حمله بر زده بر کسی کردن من غیر المصادر جریض غمناک
و اندوه و آنچه در گلو گره در خورنده جرض بفتح را خیو در گلو گره شود از اندوه جرواض و جرباض و جرنبض و جرانبض سطبر بزرگ
شکم جاهض بزرگ جبض بوزن یعقوب رفتار متکبر انجهیض بچه ناتمام که از شکم اشتر ماده افتاده باشد باب
الجیم مع الطاء من المصادر جلط تراشیدن و شمشیر از نیام برون کشیدن من غیر المصادر جخرط زن بر
باب الجیم مع الظاء من المصادر جحوظ پیش بر زنده شدن چشم جعظ باز داشتن جبظ نکاح کردن جوظ
تکبر رفتن جعظ بسکون عین سطبر جنعاظ و جعیظ بکسر عین بد خلق من الجمل جواظ مرد تیز متکبر رفتار
کقول النبی علیه اهل النار کل جعظری جواظ جظ شخص سطبر کقول النبی ع اهل النار کل
جظ متکبر جاحظ اکر کلاره چشم او پیش آمده باشد و نام شخصی جلحاظ کو بسیار موی بر تن او باشد
باب الجیم مع العین من المصادر جوع گرسنه شدن جدع بدال غیر منقوطه بریدن لب و گوش و بینی
و دست و نیست کردن مال و حبس و بند کردن جدع بفتح دال بد غذا شدن بذال منقوطه ستور را بی علف
ماکنا اشتن و وا داشتن و بند و حبس کردن جزع بزاء منقوطه قطع مسافت کردن و بریدن جزع
بفتح زاء ناشکیبائی کردن جرع و جرع جرعه خوردن آب و شراب جشع بخت حریص شدن جلع بفتح لام کشاده
شدن لبها از هم چنانکه دندان پیدا شود و کم حیا شدن و فحش گفتن او جلع بسکون لام جامه برکندن جماع بجای
کردن جمع فراهم آمدن من غیر المصادر جباع زن کوتاه و تیر که پر دارد و پیکان ندارد جذع ساق درخت
جذوع جمع جشع حریص جماع جمع چیزی چنانکه گویند جماع الخبا الاخبیة و یک بزرگ و جمع کننده
چنانکه گویند کلمه جامع الاثم ای جامع متفرق گروه و خرماهای زبون بهم آمیخته جمع بضم میم مرد مشت دست
و آنچه گویند ماتت المرأة بجمع یعنی مات ولدها فی بطنها او ماتت و لم یمسها رجل جمیع همه و لشکر
فراهم آمده جماع گروهی که از قبایل متفرقه باشند جذع بفتح جیم و ذال نو رسنده در کاری و شتری که چهار ساله باشد
و یا در پنجم نهاده و گاو و اسب دو ساله که پا در سیم نهاده باشد و گوسفند یکساله که پا در دوم نهاده باشد جذاع
جمع جاذع گرسنه جیاع و جوع جمع جلیع و جالع مردم کم حیا فحش گو جرشع چاروای بزرگ
سینه و بزرگ شکم و شتر بزرگ جلنفع شتر سطبر جنادع اوایل هر چیزی و شکارها و حشرات زمین مثل
سوسمار و موش و مار و مثل آن و ذات الجنادع سختی زمانه جازع چوبی که در زیر نهد الموربستند جرنفع مهره

سیاه بغید جُنْع گردشکاه درود و آنچ اگر رود بدو شاخ شود جعجاع موضعی درشت تنگ و زمین دشتی سخت
آواز جامع فراهم آورنده و ماده خری که در اول آبستنی باشد جزوع بی صبر جادع بدال غیر منقوط بریده بینی
یا لب یا گوش **باب الجیم مع الفاء من المصادر** جلف پوست کندن و گل به بیل فرو آوردن و رفتن و
بریدن و از بن برکندن جنف میل کردن جفوف و جفاف خشک شدن جعف برکندن و
انداختن جحاف رسیدن دلو بلب چاه و در نوبت آب آذ ریخته شدن جخف شناختن و بدر بردن
و نقصانی کردن جحیف نازیدن مرد زیاد بر مرتبه خود جخف بخاء منقوط تکبر کردن جدوف شتاب
پریدن مرغ و شتاب رفتن و بازپس گردانیدن بال مرغ جذف بذال منقوط بریدن و شتاب رفتن
و بازپس گردانیده شدن بال مرغ جرف بسیار ستاندن و تمام ببردن و تمام گرفتن چیزی را و گل به بیل از زمین
فا رفتن جذف بدال منقوط گزاف ستاندن و ستاندن جزاف بکسر جیم گزاف کردن و گزاف گفتن
جاف ترسانیدن و گرسنه گردانیدن و انداختن **من غیر المصادر** جف [illegible] گروه مردم و غلاف [illegible] بار فرا
و دلو که از نصف جنگ باشد جنادف بضم جیم کوتاه سطبر جخجف باد سخت زمین بلند جذف [illegible]
نوعی از شراب جارف طاعون و سیلی که برونده زمین باشد جرف و جرف مکانی که آنرا سیل کافته
باشد و کنده کرده جرف بفتح جیم نشانه ایست بران نشسته جحاف سیل بزرگ و مرگ عام و شکم رفتن
برای تخمه و به معنی اخیر اسم مصدر است جراف سیل بزرگ و مردی که بهر طعامی حاضر شود و چیزی خورد و نوعی است
از کیل بزرگ جراف بکسر جیم هم نام کیلی است جراف و جراف گزاف یعنی بیشمار جلف ظرف
چیزی و پوست کنده شده بی دست و پا و خم طلا و مرد جفا کننده جلوف جمع جالف مرگ عام یعنی وبا و بر
کننده چیزی جاف بتشدید فا خشک جوف اندرون و زمین درشت و شکم و نام موضعی است جفیف
گیاه خشک جواف بکسر [illegible] ماهی جوف فراخان و نوع اندرون و او جمع اجوف است جیف جمع
مردگان و او جمع جیفه است **باب الجیم مع القاف من الاسماء** جرموق نوعی است از کفش که بر سر موزه
پوشند و بپارسی سر موزه گویند جوسق کوشک جوزق کوزه جلاهق کمان گروهه جلق [illegible]
لام نام موضعی است در شام جوالق بضم جیم و [illegible] و این پارسی معرب است یعنی جوالک جوالق و
جوالیق بفتح جیم جمع جلنبوا [illegible] کشودن و بستن و این نیز پارسی معرب است جاثلیق

تعنی

تعنی ترسایان **باب الجیم مع اللام من المصادر** جبل آفریدن جدال و جدال با کسی داکاویدن بدشمنی
و دشمنی کردن و جدل بمعنی قوی شدن و بهاز گرفتن هم آمده است جدل بسکون دال محکم تافتن ریسمان جحل
[illegible] و برش گداختن جزال بریدن بال و رفتن [illegible] جزل بریدن جزال بفتح [illegible] منقوط ریش شدن دوش
شتر و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جفل شناسیدن جول گشت و طوف کردن و گردیدن جل سرگین
شتر برچیدن جلول جلای وطن کردن جلال بزرگ شدن جعل کردن و گردانیدن و نام نهادن
کقوله تعالی و جعلوا الملائکة الذین هم عباد الرحمن اناثا ای سموا بمعنی آفریدن هم آمده است
کقوله تعالی و جعل الظلمات والنور ای خلق جذل بذال منقوط مفتون شاد شدن جهل
نادانستن جمال نیکو شدن **من غیر المصادر** جبل کوه جلیل بزرگ و نام گیاهی است که تمام هم
گویند جل بزرگترین و گل و جل اسب جلل کار بزرگ و خوار و کار خورد و آسان و جه جبلل بضم جیم کارهای
بزرگ و او جمع جلی است جنجل سنگ بزرگ جعفل بزرگ قد و لشکر جحنفل ستبر لب جحال بضم جیم و
غیر منقوط زهر قاتل جحشل [illegible] جزیل و جزل بسیار و محکم و بزرگ و سخن روان و فصیح و جزل هیزم خشک بزرگ
هم گویند جمیل نیکو و برکدار جمال بضم جیم نهایت نیکو جزل و جرول سنگ جرل بکسر را زمین سنگستان
جریال بیالا احمر و رنگ سرخ جوزل بزاء منقوط زهر و بچه کبوتر و نوجوان جرح جمل شتر نر جعفل ابر بی آب جفال
پشم بسیار و انچه او را سیل برده باشد جافل بسیار [illegible] و موی گرد آمده بر سر جبرئیل و جبرئیل و جبرئل
و جبرائیل نام فرشته معروف که رسول حضرت کردگارست بر پیغمبران علیه السلام جلل بادبان کشتی جلول
جمع جل بکسر جیم بزرگ و ساق گندم و برنج که بریده باشد جلال بزرگ جلال بکسر جیم جلها جامه دامان جلال
بفتح جیم جهت و بزرگی جبل بکسر جیم کشکول بزرگ چوبین و قدح بزرگ جحل خیک بزرگ و مگس انگبین
بزرگ بکسر جیم و جحل [illegible] هم گویند بعضی گو کال او بعضی گویند [illegible] جدل فرزند قوی جدال غوره فرزند جادل
شتر کره که [illegible] رواند رفت و پسر بالغ شده جدیل مهاری که از پوست بافته باشند جذل بذال منقوط
بیخ درخت که هیمه کنند و انگه نرم سیاه [illegible] جعال رکوی که بان دیگ را از سر آتش بردارند تا
دست نسوزد جعل جمع جعل گو کال جعل بفتح جیم درختهای کوتاه خرما جعل بضم جیم [illegible] رشوت و [illegible]
جبل و جبل و جیل گروه خلق و جل بسیار را هم گویند جبل بفتح جیم [illegible] درشت خوی جفا کار جاهل

نادان جُهّال جمع جهول کل بخت نادان جَمل شتر نر جمالات و جمالا جمع جامل رمهٔ شتر جُلجُلان کنجد های چند آب

و بهرم و دخره کردن براب اشتر و او شتر بند جلاجل جمع ونام موضعی جال جل بضم اول خری کاه واز وی صاف باشد جمّل

بتشدید میم ریسمان کشتی و ریسمانی ستبر جُمل بتخفیف میم جلها جندل سنگ جَندل بفتح نون سنگستان جبیل

کیلو صنف از آدم وغیران کما یقال جیلٌ من النّاس ای صنفٌ منهم وکاروان هم کویند جیل و جِبِل

کفتار جثل موی بسیار و نرم جَدل عضو جدول جمع جدل بفتح دال قوت جد قول جوی فرد جد اول

جمع جدل بذال منقوط کوشت از کوه پیدا باشد جاذل بر پای داشتن جول عقل و رای و پهلوی چاه و دیوار

چاه جال پهلوی چاه **باب الجیم مع المیم من المصادر** جثوم بسینه خفتن مرغ و آدمی و برجای ایستادن

جمّ پرکردن پیمانه و نزک ابغری کردن اسب و نزک سواری کردن اسب جَمام بکسر جیم کرد آمدن

آب و پرشدن پیمانه و پرشدن ظرف و پرکردن جموم بسیار شدن آب در چاه و بسیار شدن فری و نزدیک

شدن جَمام بفتح جیم آسوده شدن اسب وغیر آن و از ماندگی بدر آمدن اسب و نزک ابغری اسب

جُمام بضم جیم پرشدن کیل بچیزی جَذم بفتح ذال علت جذام کرفتن آدمی و بریده دست شدن جَذم

بسکون ذال علت جذام کرفتن کسی را و بریدن جلم بریدن وکوشت از استخوان تمام کرفتن جحم

دو چشم واکشودن جرم بره و گناه کردن جرّم کسب کردن و از ینجاست قول حق تعالی لایجرمنّکم

شنئان قوم و برداشتن و بریدن وگرفتن و ساختن جرام بریدن بار درخت خرما جرم بریدن و ساکن کردن

حرف و برکردن ظرف و خرما راخند کردن جَعَم طمع کردن وآرزوی کوشت کردن و آرزوی میوه کردن آدمی

و آرزوی کیاه شوره کردن شتر و ستبر شدن مرد و طعام آرزو کردن جثم رنج کاری کشیدن **من غیر المصادر**

جُثم تن جُمّ بتشدید میم بسیار آب چاه جمع شده و نام پادشاهی جُلجم قبیلها جُرسام علت برسام

جُرهُم قبیله است جُراهم شتر ستبر قوی جسیم وجُسام بزرک و بزرک تن جَسام بکسر جیم جمع جسیم آب

جُثم و جعثم مرد کوتاه ستبر قوی جلّم آنچه بآن چیز برایند جمجمه جاه پر آب و اسب بسیار رفتار

جمیم کیاهی که تمام بالا کرده باشد جُمجُمه نام موضعی است جُرضم و جُراضم سخت خورنده جُشم شتر که هر دو

پهلوی او بر آمده باشد جُشم بنا سقط شخص خورد بدن لاغر جُعظم بزرک جسم و بزرک

کعب و اگر هر دو پهلوی او بر آماسیده باشد جام بکسر جیم آبکیر و برای آب جمام بضم جیم آنچه سر کیل بالا برد

وبعد از برشدن کیل جحنظم مرد بزرک کرد روی شیرد رنده جَهضَم زشت روی دُرُشت روی جُهام

بلی آب جَهنوم ناتوان جهنّم دوزخ و آتش دوزخ جهنام چاه ژرف جَلَهم جای سخت کرم جُلجُلم

نوعی از ردیم جَهنَم دوزخ و آتش عظیم جَهیم موضعی است جاثوم کابوس و کابوس در کتاب کاف

مبیّن است جَذَم مرد کوتاه و کوسفندان زبون جَرَم چار وا کز بر و لام بمعنی جَفا و چاروای شبالی

محال باشد جَرَم کرم بعنی نر سرد و این معرّب است جرثوم جای کرم ابر جرم بکسر جیم رنگ و آواز و تن جُذلم

علقی است و نام قبیله است جُذم بیخ و بنیان جُرم گناه جَریم بزرک تن و استخوان فرماه و خرمای خشک

جِرام جمع جرام بفتح جیم استخوان فرماه و خرمای خشک جرا بهم گناهان و او جمع جرم است جُشم بضم جیم و فتح

شین منقوطه سینه اشتر و نام قبیله و کرانی بوزن و باد و نام شخصی **باب الجیم مع النون من المصادر** جبن

و جُبُن بد دل شدن جُنون دیوانه شدن و افزایش کردن کیاه و بسیار شدن آواز مکسان و نشاط کردن

مکسان و آواز بسیار ایشان و شب در آمدن و تاریک شدن شب جَنان در آمدن شب جُنّن

بضم جیم و نون اوّل دیوانه شدن جَنّ دفن کردن جوشان خرجبین و در میان سر کردیدن برای غارت

و شب کردیدن جوطان خرامان و متکبّر اندر رفتن جولان کردیدن و بر کردن جَریان روان شدن

جَحَن بد غذا شدن جرون عادت کردن و بر کاری ایستادن و نرم و ساییده شدن جامه **من غیر المصادر** جبین

و جُبُن پنیر و بد دل جَبّن قبر جَنین در کور کرده و بچه در شکم مادر باشد جحران سوراخ جانور و مقام خری جولان

بفتح دال و ها داو خورد و زبون مثل کوسفند و بز و بچهٔ کاو و شتر و امثال آن جولان بسکون واو نام کوهیست در

شام جوزان تیر در خشاک درخانه اندازند و او جمع جائز است جُحشان کرههای خر و او جمع جحش است جُرغاد

جمع جهت جنّ پری و دل و اوّل و توی جان مار سفید و پری و ابلیس و دیو جنّان بتشدید نون جمع جنان دل

و بزرک تر قوم باد جِنان بکسر جیم و تخفیف نون اوّل بهشتها و بوستانها و او جمع جنّه است جِرَن

و جُرن و جوخان موضعی که خرما در آن خشک کنند و در بن خرمن هم کویند جُنجن استخوان سینه جُلبن

جمع جلبان صحرا جَرذبان آنکه دست بر طعام نهد تا کسی نخورد جارن جامهٔ ساییده و نرم موضعی جُلجلان بضم

اوّل و دال کنجد و دانهٔ گشنیز جوطان کرسنه جیلحون رود خانه است در بلخ جیحان رود خانه است

در شام جحن شخص بد غذا جاعران هر دو طرف سرون چار پا جاطنان هر دو سیاهی چشم جبان

به دل جرن زمین درشت و سنگستان جبین گچ که در عمارت بکار کنند جران گردن شتر و غیر آن و بشر
گردن جرن جمع جوشن زره و دل شب و میان شب و سینه جواشن جمع جمان گویهای نقره
و مروارید بهاد او جمع جمانه است جنن سپر او و جمع جنات است جون سفید و بعضی سیاه هم آمده جون
بضم جیم جمع جلوان و انداینت بزرگتر از مشک که آنرا جلوهم گویند بتشدید لام جندلان سنگها جنان
و جثمان طعن جاثمین بر سینه فرو خفتگان و بر جای استادگان و هلاک شدگان جفان کاسه‌ها
چوبین و شاخهای رز جیران همسایگان و انبازان جمان بزاء معجمه نوعیست از خرما جرمان بضم جیم
و دال غیر منقوطه ایراب و اشتر جربان بجیم مکسوره و دال غیر منقوطه موشان دشتی واو جمع جرذ است
جریدان دو روز یا دو ماه جربان جمع جرب جربان بضم جیم و راء و تشدید باء جربان و کسر جیم و را
ظرفست که شمشیر با غلاف دران نهند و گریبان پیراهن جبین به معنی پیشانی (باب الجیم مع الواو من المصادر)
جثو بزانو نشستن جدو از کسی چیزی خواستن (من غیر المصادر) حق هو اجرو دجرو و جرو بچه سگ بچه
سبع و هر چیز و باشد جرو خیار خرد هم گویند (باب الجیم مع الهاء من المصادر) جبه نزدیک آب
آمدن و بر پیشانی زدن و کسی را بناخوشی و درشتی از کاری و وا داشتن جبه بفتح با بزرگ پیشانی شدن
جوه کسی را نزد و باز کسی از کاری و وا داشتن جلد ریگ و سنگ تیره از جای بدور کردن جلد بفتح لام موی
پیش سر و بر به برهنه شدن (من غیر المصادر) جباه پیشانی و گروههای آدمیان و گروههای اسبان جاه بکسر اسمی
است مستعمل برای راندن شتر (باب الجیم مع الیاء من المصادر) جری روان شدن آب و مثل آن و رفتن
اسب جای گزیدن بدندان و گرد اشتن جثی بزانو نشستن واو اسم غیر مصدر هم آمده است (من غیر المصادر)
جانی جرم کننده جنوبی آنچه بطرف جنوب باشد و بوم جنوبی روز گرم را گویند جادی روان جلی
آشکار و خبر یقین جدی بچه آهو جدی بزغاله و نام برجی از بروج آسمان جلذی کار سخت نیز قوی و رفتار
شتاب و جت جوابی حوضها کقوله تعالی وجفان کالجواب جلاذی رفتهای خورد جوفی
فراخ اندرون جوف بضم جیم و تخفیف یا یکنوع ماهی جنگی مورد تری و آنرا خیزران هم گویند جاذی
بذال منقوطه بتخفیف یا اگر بر طرفهای انگشت بایستد و پاشنه بر زمین ننهند و مرد کوتاه دست جاذی
سینها و مرد بلند و از جمهوری شیره انگور پخته که نصفش بطبخ رفته باشد و نصفی مانده جنی بتشدید

بون دیاری جنثی شمشیر و زره و زره باف جثی و جثی بزانو نشستگان جری یکنوع ماهیست جری
وکیل و رسول جواری کشتیها و کنیزکان و دختران جادی بدال غیر منقوطه و تشدید یا زعفران جادی
بتخفیف یا سوال کننده که اسیر باشد جاسی سخت و در اصل جاسی بوده است مهموز اللام همچو قاری
جمالی مرد بزرگ هیکل جانی کننده کار و چیننده میوه (کتاب الحاء مع الحاء مع الالف من المصادر) حثی
در حرص انداختن بچیزی آشتی کردن حبا و حبا بخشیدن و بزانو و بدست رفتن کودک حدی
راندن شتر و نغم حیا شرم داشتن حطا و کف دست بر چیزی زدن و آنرا دفع کردن و انداختن چیزی و نیز دادن
و جماع کردن حلا و نکاح کردن و پوست واکردن و بتازیانه زدن و بشمشیر زدن و بخشیدن و چیز برابسنگ سایدن
حلا بفتح حا و لام خراشیده شدن پوست و آبله برآوردن پوست حما حمایت کردن حدا و بفتح دال
جسیدن حدا بسکون دال گردانیدن و پناه بردن و یاری کردن حجا حریص شدن و ملازم شدن حجا
بهمزه لام الفعل حریص شدن و شاد شدن و استادن و بخیل کردن حشا بغیر مهموز معلوم بعلت ریو شدن
حشا و بهمزه لام الفعل در اندرون کردن و زخم و تیغ بر شکم زدن و مجامعت کردن حفا سوده هم شدن
ستور و پای برهنه شدن حمی گرم شدن حری سزاوار شدن حصا سیراب شدن حزا وجع کردن حمایر
شدن گل سیاه در چاه (من غیر المصادر) حیا شرم و فرج و زهدان شتر حیا بالف مقصوره باران و فراخی سال حوا
خانه پشمین و موبین عرب صحرانشین حوا بفتح حاء و تشدید واو گیاهیست حوا بفتح حاء و تشدید واو زن
گندم گون لب حموا پدر شوهر و پدر زن حصا و حصی سنگ ریزه و حصا شمار را هم گویند حمرا اغر
و عجیم و نو و سال بخت حما چیزی حرام حما گل سیاه حشا دل و ناحیه و آلات شکم حبادی نام رعیت حسنا
زن خوب شکل حسنا خوبترین خوبها و بهشت حذا برابر و کفش و کفل که در پای کنند و سم شتر و سم اسب
حجا عقل حجا ناحیه و حبابه‌ها حجیا سوالی که بر سبیل آزمایش از کسی کنند و آنرا بزبان کابل بدان گویند حی
تب حاشا پناه کقوله تعالی حاش لله ای معاذ الله و مکروه و دور شده و نام داروی است حوبا
تن حبی کمند که در چاه وای افتد و مرد دراز پشت کوتاه پا حشوی زمین پر خاک حدوا و ادنمال
حشا گاه بر صحرا کرد اکم د چیزی حسا شوربا و آردینه و آنچه بیاشامند حقبا بوزن فعیلا مرد کوتاه فربه
حوتاه جکم و ماحول آن حوجاه حاجت حرا آتشنده بر رازان تشنه و شتر باده تشنه جیفر الکابیت

حقیبان کوتاه بالا و ستبر جرنشاه مار درشت پوست و کردرشت دانه و نوعی گیاه و زمین حوبرا زمین سفید
پوست و زن سیاه سفید چشم که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال باشد حندقوقا است صحرای حمادی
غایت و قصار حتوا داشته بود و نان سفید و طعام سفید حماه دبرادی حماما دارویی است حنبطی
مرد کوتاه فربه بزرگ شکم حلفا گیاهیست در آب حندنا و اقع زمانه که بدید آید حبنوکوی سختی زمانه و بک
بسیار و ام حبوکوی حادثه عظیم باشد حبلی زن آبستن حبالا جمع حبلا کبکان ماده حولا
پوستی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آبی که با بچه بیرون آید حاء نام قبیله است و نام حرفی حا و بکسر همزه کلا است
که برای راندن شتر گویند حمقی او حماقا احمقان حمقاء بالف ممدوده زن کم عقل حنا بتشدید نون و مد
الف گیاهی است که دست را و چیزهای دیگر را رنگ کنند و آن معروف حربا مینخهای زره و جوشن و جانوریست
که بپارسی آفتاب پرست گویند و بزبان کیل‌چپر گویند حربا و بزاء منقوط زمین درشت حوصا و زن تنگ
چشم حدا و جمع حداة است و آن بکنوع مرغیست حلوا معروف حلوا بضم حا شیرین جدا اشتری
و دوسر و او جمع حداده است حسبنا بس شونده مارا حوابا آب در رود باشد و او جمع حوبة است حنفا
مسلمانان و میل کننده گان بدین حق و حنفا کرده شده احیادی سرکشگان و او جمع حیران است حلاوا
بفتح حا گیاهیست حفا یخ گیاه سفید که بخورند خزاء و حزای گیاهیست حطا نیزهای خوردی پیکان و او جمع حظوة است
حتی تا حتما هر جا باب الحاء مع الباء من المصادر حظوب فربه شدن حجب بازداشتن حرب
بفتح را ستاندن مال کسی و سخت غضب شدن حسب شمردن و بس شدن حساب شمردن
حصب سنگ انداختن و رفتن حصب حصر یعنی سرخ برآوردن حطب هیزم جمع کردن و هیزم
آوردن حباب بکسر حا با کسی دوستی داشتن حب و حب و حباب بضم حا دوست داشتن
حدب مهربان شدن و بلند برآوردن و بلند برآمدن چیزی و قوز پشت شدن و قوز شدن پشت
حقب و البته بول شدن شتر برای نهاده شدن حقب او یعنی زار تنگ او و غلاف ابراو
و دامن شتر باران شدن سال حرب رسیدن حلب بزانو نشستن حلب بفتح لام دوشیدن
حوب گناه کردن مزید المصادر حبب دار حبوب جمع حب الغمام تگرگ را گویند حب
العصفر کاجیره و حب النیل هم کاچراست حب الزلم دارویی است حب الصنوبر دارویی است

حبیب

حبیب و حب دوست حبلاحب نام مردیست که بغایت بخیل بوده است و آتش ضعیف حبحاب
کوه خرد و مردم کوتاه بالا حباحب جمع حباب بضم حا دوستی و مار و مانند کفک شور در که بر سر آب می افتد و شیطان
و غایت کار حباب بفتح حا آب بسیار و کفک که نیز که بر سر آب می افتد حیاب بکسر حا جمع حنز آب
کز بری و شخص کوتاه سطبر درشت محبب بزرگوار حب بکسر جام دهای کارها و او جمع حبة است حساب
شمار و بس شونده و بدین معنی نیز است قول حق تعالی عطاء حسابا حسب بس و بس کننده و بسنده
کننده و حساب کننده حسب شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگواری دین و مال حدب زمین بلند حداب
جمع کقوله تعالی من کل حدب ینسلون حنظف نیز حنظاب جمع حطب آوازکان
و مار نر حرب طایفه و یاران حوشب بزرگ شکم و سرح دست و پای چارو حاصب بادی که سنگ ریزه
باشاند کقوله تعالی ان یرسل علیکم حاصبا حطب هیزم حطب بکسر طا مرد سخت لاغر حطب بکون
طا کار بزرگ حطیب جای بسیار هیزم حضب و حضب هیزم و آنچه بآن آتش برافروزند حقاب بکنوع
میان بند زنان و نام کوهی حقائب جمع حقیبه است و آن توشه دان که از پس بندند و فرچین حقب
بفتح قاف زار تنگ پالان شتر حقب و حقب زمان دراز و هشتاد سال حقب بکسر حا سالها هشتاد
باشناد و او جمع حقبة است حالب رگیست در بن ران و دو شند محلوب آنچه او را بدوشند از
حیوان حلیب و حلب شیر تازه حوب و حاب گناه حواب نام آبیست که در راه بصره باشد و جای
فراخ حوب و حوب برای راندن شتر گویند حوب بضم حا و فتح واو مردم ضعیف و درویش
و سختیها و او جمع حوبة است حجاب پرده و حجاب در قرآن آمده است که حتی توارت بالحجاب
مراد بآن شب است حرب جنگ و دشمن حروب جمع حاجب ابرو و پرده کننده و باز دارنده و دربان
حجاب دربانان حراب جمع حربة است باب الحاء مع التاء من المصادر حیاة زنده شدن حت
تراشیدن و فروریزیدن برگ و غیر آن و شناسانیدن حلاوة شیرین شدن حزاقة نیک رای شدن
و جست و محکم و استادن برای کاری و هشیار شدن در کار حقاقة خوار و زبون شدن حرمة
منزوار جمند شدن و حرام شدن حرمة بکسر حا آتش شهوت شدن کما جاء فی الحدیث الذین تدرکهم
الساعة تبعث علیهم الحرمة و یسلبون الحیاء حکومة داوری کردن حکمة دانستن حجامة

فحجامة کوه نهادن بر عضو برای خون گرفتن حیاکة جامه بافتن حداثة نو و جوان شدن و تازه
حکایت سخن گفتن و مانند شدن و نقل کردن سخن از جای حایبة گناه کردن حرة مالیدن حوت کرد
صید کردن مرغ در هوا حدر جنة هموار کردن و محکم تافتن ریسمان حرة یکبار شیر خوردن حمضة از نو
چیزی کردن حیاطة گندم فروشی کردن حصافة قوی عقل شدن حسرة اندوه بردن کسی بر چیزی فوت
شده از و حشیشة کینه داشتن حمیة و حموة پرهیز فرمودن بیمار را از چیزی که زیان دارد حمیة ننگ
و عار داشتن از چیزی حمایة و حیطة و حیاطة نگهبانی کردن و رعایت کردن حراسة نگهبانی
کردن حلب دوشیدن و شیر تراشیدن و زدن و لیم از پوست برکندن و قرض گذاردن حضانة
بچه پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمة خشم کردن و شرمنده شدن و خداوند سبب خدمتگار
شدن حوایة فراهم آوردن و گرد فرا گرفتن بر چیزی حفاوة و حفاوة مهربانی کردن و مبالغه
پرسش حالی کردن حفوة و حفوت و حفیة و حفایة سوده سم شدن و پا برهنه شدن حملقة
تیک نگریستن حزرفة در بند کردن و تنگ کردن جای بر کسی حفیظة و حفیظة خشم گرفتن و ننگ
و عار داشتن حشرجة خرخر کردن آدمی در حین جان دادن و آواز در حلق گردانیدن خرخ
بی و مقدم و جیم موخر فراهم آوردن حزمزة از راه گردیدن حفت گرفتن حلجة سخت تافتن
ریسمان حضرمة بضاد منقوط خطا گفتن اعراب و سخن حصرمة بصاد غیر منقوط کمان سخت
زه کردن حتحثة حریص کردن و برانگیختن حجحجة واپس گراییدن و بازگشتن کسی از گفتن
سخن که خواهد که بگوید حقحقة تیک رفتن و بر اول شب رفتن حولقة لا حول و لا قوة
الا بالله گفتن حیعلة حی علی الصلوة گفتن و حی علی الفلاح گفتن حرقة سوخته شدن حرارة
گرم شدن حدة بتخفیف دال یگانه شدن و تنها شدن حدة بتشدید دال تیز شدن و تندی
نمودن حاجة نیازمند شدن حجة یکبار حج کردن و این خلاف قیاس است زیرا که قیاس
مصدر ثلاثی فتح اوست حذلقة گردانیدن چشم تا چیزی نگریسته شود حذلقة بذال
منقوط استادی بسیار نمودن و زیادة استادی بخود در گرفتن حوقلة سخت پیر شدن حیلة
فرو آمدن حذلمة شتابیدن جنة دیوانه شدن همچنانکه جنة حکلة گنده زبان شدن [illegible]

شاد

شاد کردن و شاد شدن حسابة و حسبة شمردن حروقة بزرگ شدن سر دن حلقمة حلقوم
بریدن حفلة مبالغه کردن در کار حظرة سخت زه کردن کمان و سخت خلقة گردانیدن و سخت تابیدن
ریسمان حیحاة بکسر حا خواندن بز و شتر نزد خود حملة در رفتن یکی برای زدن یا برای راندن حکرة نگاه داشتن
خوردنی تا چون گران شود در فروختن شود حضادة درخواستن حمة فاسد شدن گردکان و مثل آن حموة
گرم شدن حلقمة نیم پخته شدن خرما حروقة درشت شدن زمین و سنگزار شدن آن حرافة
تیز طعم شدن و گزنده شدن بطعم حرفة [illegible] کار شدن و کم خط و کم نصیب شدن حداقة بزرگ
شدن و استاد شدن حماقة احمق شدن و بی عقل شدن حیرة سرگشته شدن و گرد گردیدن آب حرارة
درد کردن دل حمازة سخت شدن حماسة [illegible] دلیر شدن و سخت شدن حصحصة بشتاب رفتن
و زانو بر زمین نهادن شتر برای برخاستن و آشکار شدن کقوله تعالی الآن حصحص الحق و جنبانیدن
چیزی در چیزی تا قرار گیرد داران حظوة و حظوط و حظة دولتی شدن زن از شوهر و بزرگ و اران
و ظرف یافتن حرف الاسما حوت ماهی و نام برجی از برجهای آسمان حبک ماری و کرم دراز حیات
جمع حیوت ماهی حبة دانه حنطة گندم حت شناییدن حبة حیلة مکر حجارة سنگها و او
جمع حجر است کقوله تعالی ترمیهم بحجارة من سجیل حرة بفتح حا سنگستان که در وی سنگ سیاه
باشد حرات جمع حرة حرفة [illegible] حرة بضم حا زن آزاد و بزرگوار و ابر بسیار باران حرة بکسر حا تشنگی
حجلة بفتح جیم تختی که بر آن عروس نشانند و خانه آرایش کرده برای عروسی و کبک ماده و شتر کره
خورد ماده حلیلة زن نیکو حبیکة [illegible] حویة روده و حربی که بر وده باشد و پلاس
کوز چیزی که بچیزی اکنده کرده در زیر پالان بر کوهان شتر نهند حماة للای یعنی گل زمین که نم تر باشد و گوشت
عضله ساق و مادر زن و مادر شوهر حماة بسکون میم گل زمین سیاه حصبة بکسر صاد زمین که در و
سنگ ریزه باشد و بادی که با سنگ ریزه آید حشنة کینه حشرمة جایی که بر میان لب بالا بین پشیب
بینی باشد حطمة سال سخت حطمة بضم حا و فتح طا آتش قوی و مرد بر فرزند و شخص کم بهم بر جوانات
و موشتر فری حبالة دام حبالة دام حبالة هنگام حرکة جنبش جنبیدن و این اسم مصدر است
وازو فعل ثلاثی مشتق نیست حداثة اول چیزی و تازگی و نوی حکاکة آنچه از ساییدن چیزی افتاده باشد.

حلبت نیاز حلقه موکنده حدالقه سیاهی چشم که بزرگ باشد حقنه دارو ای سهل که در حقنه
کنند و بدبر استعمال کنند برای اسهال حجه قافه و خطرهٔ شتر حجراة جمع حفظه نگهبانان و دادداران کاتبان فرشتگان
که اعمال بنی آدم را می نویسند حصرة فعل ماضی است یعنی تنگ شدن کقوله تعالی حصرت صدورهم
حرشه و حارصه شکسته که پوست شکافته باشد و حارصه ابری را هم گویند که باران سخت باشد
حریصه ابری که باران سخت باشد حراره و حراوة و حروة گرمی حراة آواز چیزی و خوردنهای مردم و میان
سرا و گوشه زمین حاشیه طرف و کنار دختران خورد و مردم فرومایه حشوة زنو داده مردم فرومایه حشر حرّ
چاه آب در جای ریگستان حظوة بهره خوردن حظیة بهره یکان حساة فرو ریزنده از چیزی حرته
بر خورنده حرقته با آتش سوختن حلیة ضعه کباد الخبدان حماره شکمها که برگرد حوض نهند تا آب روان
نشود و ماده خر و حمارة القدم پشت پای باشد حمرة رغبت حمار با تشدید هم صاحبان خران حمّا
بتخفیف هم و تشدید را سخنی که ما حلمه رسپستان ریختن یک نوع گیاهست و کنه بزرگ و کرمی که در پوست
گوسفندی افتد حواریان زنان سفید رنگ حرمه دسته غله و دسته هیمه و غیر آن حمیمه آب گرم حمة
بضم حا و تشدید میم سیاهی و گرمای سخت حمة الفراق قضا و حکم قدر فراق و فراق مقدر حمة بتخفیف
میم زهر کژدم حمرة سرخی و نام موضعیست حبکه بضم حا یک نوع زیوریست که در قلاده انتظام میکنند و میوه
درخت عضاة حبلة شاخ رز و حبل الحبل نتاج نتاج را هم گویند حاریة با رافعی بر پژمرده حصیرة
ملعای که برای کردن عمارت مهیا سازند حکومه عزّ و ارتفاع که نگاه دارند برای روز گرانی حفظه بکسر حا
و سکون فا و حفیظه غضب و ننگ و عار حلقه بفتح لام سر تراشندگان و او جمع حالق است
حلقه بسکون لام دایره مجرف حنجره و حنجوره ای حلق حطة که در قول حق تعالی آمده است
که قولوا حطة بمعنی حط باشد و بدین معنی اسم فعل است امر است یعنی فرو انداز از ما گناهان ما را و گویند
حطه کلمه ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که هرگاه که این کلمه گفتندی گناهان ایشان فرو انداخته
شدی و گویند حطه بمعنی لا اله الا الله است حرقده گره حلقوم حافره راه و اوّل حال و اوّل کار کقوله
تعالی انا لمردودون فی الحافرة ای فی اوّل الحال حفنه و حفره چاه و جای گو حفنه بفتح حا مقدار
دو کف دست از طعام و چیزی اندک حالة زن بارکشنده حسانه بر خورد و بالش خورد حجره

موضع

موضع شلوار که بند شلوار در او کنند و بندگاه شلوار و بند کامگر حجزه بفتح زا ستمکاران حطامه خورد و ریزه
حلیة زیور حمراه اندوهها برخیزهای برفوت شده حصرة بضاد منقوطه گروه اندک از لشکر که غزا
کننده و چرکی که در جراحت جمع شده باشد و آب زردی که با بچه بیرون آید از شکم در حین ولادت
حظیرة بظاء منقوطه محوطه که برای چارپا و غیر آن کنند و دیوار است حکمة دانش درست و کار درست
و سخن درست حکمة بفتح حا و کاف حلقه آهنین که در دهن لجام کنند و زقن گوسفند حافه کناره
چیزی و جانب چیزی حافه شتر ماده حنتره زن ملکوه و بانک شتر حانوة دکان حوانة جمع حامله زن
آبستن حاملات جمع و بردارندگان و ابرهای که بردارندگان آب اند کقوله تعالی فالحاملات وقرا
حمله بردارندگان حمرة گاو حمیّه ننگ و عار حمیت سخت و ننگ بی موی حمّه بضم حا زغال حمّه و حما
بغایت گرم حمیّه بکسر میم چشمه آب گرم حجفه بیرزاد پست حزانه اهل و عیال و اگر برای او غمخواری کنند
حجّاة پشه و مرز شتر حصاة سنگ ریزه و عقل و سنگ پاره سخت که در درون ناف مشک می باشد حصبة
جمع حصره نزدیکی و گرداگرد سر لحوله بضم حا و فتح واو سخت حیلت مند حوله بسکون واو یعنی حفده
یاران و فرزند زادگان و خدمتکاران و دامادان و پدران زنان و برادران زن و او جمع حافد است
حقیقة درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع که خود دوا کی باشد حایة او و علم پادشاه حوقلة و حوجله
شیشه خورد و فراخ سرون حوقله ابریست اب را هم گویند حقیبة توشه دان شبان و خرجین
حقلة زمین پاک و دردیست در شکم حقته ظرفیست حقوة درد شکم حذوة برابر و بخشش از غنیمت
حذیة بخشش از غنیمت حذیه گوشت پاره حشفه مزد کار حجلة باره و بهودج حدّة خدمه
برندگان حقه شتر سه ساله که پا در چهار نهاده باشد حالکه بتشدید کاف زندان حالکه بتخفیف کاف
حکومگه جولاهان حدجه حنظل حشاشه باقی جان که در حین مردن باز مانده باشد حسوة مقدار یکبار
آشامیدن از آب و مثل آن حافرة شتر ده حوصله چینه دان مرغ حلبجه ساقه حیده بند ناخ
برکوهی نر حماده و حدمه آواز شعله آتش حدمه بضم حا یکی که زود خشم آید حزوره پشته زمین
خورد حزوره جمع حجت گواه دعوی حجه سال و شحم گوشت حزنه کوه سخت حاجت امید و مراد
و نیازمندی حاجات جمع حلبت دوشندگان حلبه بسکون لام اسبان که دکره شده برای دواندن

حلوبات حلبانة شتر مادهٔ شیردار حُلبة بضم حا داروییست و آن گیاهیست معروف حُمّادة بضم حا بسیار
ستایش کننده چیزی را حُثالة و حُثارة پوست جو و گندم و غیر آن که افتاده باشد و حثالة ثفل و دغل
هم گویند و زبون هر چیز را هم گویند حریرة جامهٔ ابریشم و آردی که با شیر پخته باشند حزیرة بهتر چیزی و دوست
داشته و برگزیده خزیر جمع خرت خرثة یک پهلو و پاره دو سوراخ بینی و سکون زا کر و چیزی حفرة بفتح ضاد
حاضر شده کان حُباشة خرد گروه که از قبایل متفرق باشند حرشة آواز دهن ملخ در وقت چیزی خوردن
حسکة بمعنی حسکات حضرموة نام شهریست و نام قبیلست حصیدة درو ده شده حوبادات
تنهای مردم و غیر آن و آن جمع حوبات حربة نیزه حوبة و حیبة اندوه و حاجت و حوبت عیال و ان
ضعیف را هم گویند حافشة رفتن گاه آب حافشات جمع حشمة خشم و شرم حشفة و حشرة سرایر
حشمه پشته زمین سرخ حذیعة نام شخصی حذمة زن کوتاه بالا حمة آب گرم که بعضی علت منافع افتد
دهد حمامة یک کبوتر یا یک قمری یا یک فاخته و های او برای وحدت است نه از برای تانیث حاقنة وار حاقة
سرگین در ک کردن و جایی که در جمع کردن و در بن حلق می‌باشد حمالة کمه گرد و چار دامی باشد حوطانة جای
درشت که صمیغ طمع کرده که فوت شده باشد و بان رسیده نشده باشد حقّة چوبی که جولاه جامه بران پیچد و کلاه
یعنی کارچوب حفانة جوزهٔ شتر مرغ حنیرة کمان بی زه و عقد طاق و عمارت حیرة نام شهریست نزدیک کوفه
حنزقرة کوتاه بالای زشت حزازة دردیست که در دل پیدا میشود از غایت غضب حلزة بتشدید لام
زن بخیل و زن کوتاه حمرة تره تیزیست که زبان را بگزد حربیة گوسفندی که شب دزدیده شده باشد حربیة
الجبل بکوه نگاه داشته شده و گوسفندی که او را بکوه شب در افتاده باشد پس از آمدن بجایگاه خود حوبة
گناه و مردی که از وی خیر آید نه شر و عیال و مرد ضعیف و غم و سختی و درویشی و حاجتمندی حربیصة زرد
خاصه علتیست که موی تن بریزاند حصة نصیب حیضة یکبار گوی که زن حایض و میان ران
خود گیرد تا مردار نشود حذافة اندازه شده و چیزی از طعام حرقفة و حرکلة و حجبة استخوان سر سرون
حسانة خرای زبون که افتاده باشد و کینه و دشمنی حارقة سران که نزد سرونت بارکیت
و سرون و زن که درویش و مخنج باشد حراقة بتشدید راء کشتی دریا حقحقة دشوارترین سیر و سیر
و سیری که در اول شب باشد حواقة آنچه از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و غیر آن حبیکة
وکینه

وکینه و دشمنی حسیکة کینه و دشمنی حنیفة نام شخصی حسیفة کینه و دشمنی حفالة کس بی خیر و زبون حفلة
هم و کوشش حلة جامهٔ بهشت و برد یمانی و شلوار و ردا حشامة بقیهٔ طعام که بر خوان مانده باشد و زبان بزه
حشرجة بکسر جایگاهی که در میان لب بین باشد و شیب یعنی حمولة شتر بارکش و هر چارپای که بارکش باشد
حُلة بارهای چارپا و این حادثة سختی که نو پدید آید حریة آزاد مردی حوزة ناحیه و میانهٔ مملکت و فراهم
آوردنگاه و طبیعت آدمی حساسة دریابنده حاقة سزاوار شده و قیامت حافة کناره و طرف حمالة
بند شمشیر حقبة هشتاد سال و بعضی از زمان حرمات حرمتها و حرمت داشتنها حسنة نیکی حسنات جمع حوصلة کلان کار
بزرگ و معظم هر چیزی حدقة و حندورة و حندیرة سیاهی چشم حیدرة شیر درنده کقوله علی علیه
السلام انا الذی سمتنی امی حیدرة **باب الحاء مع الثاء من المصادر** حدوث نو پیدا شدن حنث
سوگند را خلاف کردن حرث کشت کردن و قرآن خواندن و جمع کردن مال و کسب مال کردن و بهم برآوردن
آتش تا برافروخته باشد شود و لاغر کردن ستور و شتر از بسیار راندن حث و حثوث برانگیختن و شتاب
نمودن **من غیر المصادر** حدیث خبر و نو حنث بزه و گناه و معصیت و طاعة حرث کشته زار کقوله تعالی
نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انّی شئتم و بعضی گفته هم آمده کقوله والخیل المسوّمة والانعام والحرث
حارث شیر درنده و جمع کننده مال و نیز نام شخصی و قُلّة از قلههای کوه جولان در شام حثیث و حثحاث
شتاب کننده و حریص حناث و حثاث خواب و سرمه **من الدستور** حثّ ریگ سخت و درشت
و ریگ خشک و سویق خشک و کاه زیر وان تهی حدث و حدث بضم و کسر دال یک حدیث گوی
حوادث سختیهای نو پیدا شده حدث مرد نوخاسته و جای پیدا شده حدیث بکسر حا و تشدید
دال اگر بسیار حدیث و خبر گوید حدث خبر گوی و افسانه گوی حراث برزگر حربث بضم حا و با گیاهیست
حفاث نام ماریست حفث روی درون شکنبه حثیث و حوث هر جا و آنجا **باب الحاء مع الجیم من المصادر**
حوج حاجتمند شدن حج و حج زیارت کعبة الله کردن و غالب شدن بر کسی بحجت و قصد کردن و قدوم تهان
و مدت بسیار اختلاف کردن و با کسی مجادله کردن و میل فرو بردن بر جراحت حجاج حجت آوردن و این
مصدر باب مفاعله است حجح بگو چشم کاشتن برای نگرستن چیزی حجج بکسر پا بر دادن حجیج بفتح با آماده
شکم شتر از خوردن علف حدج پالان شتر و سازان بر شتر نهادن و بار بر شتر محکم بستن و کسی را تیز نگاه کردن و چیزی بکسی انداختن

دکناه کسی بر دیگری نهادن حَفج آتش برافروختن و جامه را چوب زدن و رجیر شستن حَلج پنبه را از تخم جدا
کردن و رفتن و زبان را بجلاج پهن وکر کردن حَرِج تنگ دل شدن و تنگ شدن چیزی و خیره شدن و در گناه
افتادن و حرام شدن حَنج میل دادن و تابیدن ریسمان مزغ المصادر حَرَج تنگ و تنگی و تابوت
مرد و گناه و مخوف و شتری ماده لاغر و پشته‌های بر درخت واو جمع و مفرد آمده است حَرِیج بکسر جا آن قدر گوشت
شکار که نصیب سگ باشد و گناه و مهره سفید که آنرا بزبان کیل کلاچه گویند حِجج سالها واو جمع حجّت است حلج
ج کسته و جمع حج نام آمده همچو یهود که جمع یهودی آمده است حجیج و حُجّ و حُجّاج جمع حاجی‌اند حَدَج حنظل خشک است
حُدُوج جمع حِدج بار و هودج که زنان بران نشینند حدایج بارهای شتران و جوالها و هودجها و اوجمع حدج است
حُجج و حُرُج و حَرَجوج شتر ماده دراز و شتر ماده لاغر حَرَاجیج جمع حَضَج آبی که در حوض باقی مانده باشد بعد از
خوردن شتر حَفَنج بفتح ه مرد زبون ناکس حلاج آنکه پنبه از تخم جدا کند حلیج پنبه که از دانه جدا کرده شده
یعنی لوکرجیه اصل مزی حاج بتخفیف جیم و حُجیج و حَواجج جمع حاجت اند و حاج یکنوع خار را هم گویند حُنْدُج
ام شخصی حِجاج و حَجاج استخوان گرداگرد چشم اسبی باشد و یک طرف و شیب ابریج حجتها حملاج
شاخ گاو و دم خیک که زرگران دارند حَشْرَج کوزه خورد و چاهک آبی که در ریگستان باشد حفلج مردی که
زانوهای او از هم جدا و دور باشد و پاها با هم نزدیک باب الحاء مع الدال من المصادر حَسَد و حُسُود
بدخواهی کردن کسی را حَصَاد و حِصاد و حَصَد درودن حَدّ کناره چیزی پیدا کردن و حد شرعی بر کسی راندن
و باز داشتن و تندی و تیزی کردن و سخت شدن در حرب و باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر
حداد باز ایستادن زن از زینت بعد از وفات شوهر حَشْد فراهم آمدن حَفَد شتافتن در خدمت و غیر
آن و بشتاب رفتن حِقد کینه گرفتن حید و حَید و حُیود برگردیدن و میل کردن حَرَد آهنگ کردن
و غضب کردن و باز داشتن حَرَد بفتح را غضب کردن و سست شدن پی دست شتر حُرُود دور
شدن از قوم خود حَراد کم شیر شدن شیر شدن شتر و کم باران شدن سال و این از باب مفاعله است
حَمْد ستودن مزغ المصادر حَرِید دور شدن از قوم خود حید طرف کوه که بلند بر آمده باشد و بند شاخ گاو
واو جمع حیده است و حُیُود جمع حیده است حاد تیز حدید آهن و تیز حدائد جمع حدیده است
یعنی آهنها حداد جمع حدید است و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند حداد آهنگر و دربان و زندان بان

و آن حداد

حُدّاد جمع حدید است بضم حا و تشدید دال تیغ تیز حَدّ کناره چیزی و مرتر و سختی و تیزی و دلیری و چیزی که در
میان دو چیز باشد و باز دارنده هر دو باشد از رسیدن بهمدیگر حُدُود جمع حَدّ و حامد ستاینده حمید
ستوده حَرِد خشم گرفته و شتر کم شیر حَرمَد گل سیاه حَسُود بدخواه حَشْد گروه حُشَّد نام شخصی حقلد بتشدید
لام بخیل حَصِید درو کرده شده حَصِد بکسر صاد استوار و محکم حَصَد بفتح صاد درو کرده حصاید درو کرده شده‌ها
حصاید الالسن سخنانی باشد که بسبب آن ببرند حقد کینه حقود کینه دار حَتَد مقام حَتَد بضم
حا و تا چشم که دایم از و آب روان آید حَدَد باطل و گریز و حرام حافد یار و دوست و خدمتکار و فرزند زاده
و داماد و پدر زن و برادر زن باب الحاء مع الذال من المصادر حَذَر پرهیز حَذّ سبک دست بودن
و اندک موی دم بودن و انداختن و نداز متفاعل در شعر حَنذ بریان کردن گوسفند در زمین بسنگ
گرم کرده و اندک آب در شراب کردن و در عرق آوردن اسب را و سوزانیدن و سخت گرم شدن
حَوذ بشتاب راندن مزغ المصادر حنیذ بریان کرده بسنگ گرم و اسب عرق کرده و نوعیست
از روغن حَنَذ حاذ جت حاذ سر دوش اسب آنجا که ابتدا موضع موی یال است و پشت آدمی و طرف
دبر اسب و نام گیاهیست باب الحاء مع الراء من المصادر حَبْر شاد گردانیدن و نیکوی کردن و نعمت دادن و در
داشتن حُبُور شاد گردانیدن حَبَر شاد شدن و زرد شدن دندان و عور کردن جراحت و خوش شدن
جراحت حَجر باز داشتن و حرام کردن حظر حرام کردن حَدْر بشتاب قرآن خواندن و بشتاب بانگ نماز
گفتن و از بالا بزیر فرستادن و آماسانیدن و آماهیدن و فربه و قوی تن شدن و از بالا بزیر افگندن و فرو انداختن
کسی را از حال و دوست و در دامن آنرا کیجیک تا پیدن و جامه را حاشیه و کف نهادن حُدُور قوی تن زدن
و آماهیدن و سر و نشیب آمدن حَشر جمع کردن و تیز کردن و راندن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حَصْر
شمردن و در حصار کردن و وا داشتن حَصَر شکم بسته شدن و اطلاق نشدن حصار محاصره کردن حَصَر تنگدل
شدن و بخیل شدن و در ماندن در سخن حُضور حاضر آمدن و خوشحال آمدن و خوش شدن حَوْر باز
گشتن و سفید شدن جامه و هلاک شدن و نقصان شدن قول عرب نعوذ بالله من الحور بعد
الکور ای من النقصان بعد الزیادة حُؤور باز گشتن حَوَر کم شدن و هلاک شدن و باز گشتن حَوَر بفتح
واو سیاهی چشم در غایت سیاهی بودن و سفیده آن در غایت سفیدی بودن حَظَر در زمین جوار و در و

جواب دادن حُرقُوصٌ حَشٌّ گرم شدن حرا برآزاد شدن حَتٌّ اندک چیزی بخشیدن و چشیدن و کرخاذ
و خرگاه برده کردن حَمٌّ پوست بازکردن از چیزی و خراشیدن حَمٌّ بفتح میم تحم سیدا کردن چاره و از جو حرز تقدیم
کردن کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و شراب حَسَرٌ بجانیدن و مانده کردن
دیر چیز کردن عضو حُسُورٌ خوار شدن و رنجه شدن و مانده شدن و کند بینش شدن حَسَرٌ بفتح سین
ست شدن بینایی و اندوه بردن بر چیزی فوت شده و بی کشش شدن شتر ماده حَفْرٌ زمین کندن و لاغر
کردن و فاسد شدن بن دندان و بکوفرو رفتن حَقْرٌ خوار داشتن حَذَرٌ و حِذْرٌ و حذار پرهیز بودن
و ساتر شدن و ترسیدن و بیدار بودن حَشْرٌ ستبر شدن پلکهای چشم و داء و سرخ برآوردن چشم و داز
برآوردن پوست و داء برآوردن دوشاب و عسل و غیر آن **من غیر المصادر** حَوَرٌ پوست حَوَرٌ کمان
و سفید پوستان حُوارٌ شتر کره که با مادر باشد حِمارٌ خر حُمُرٌ بفتح حا و میم و حَمیرٌ جمع و حمیر دوال چرم سفید را هم گویند
حُمْرٌ بسکون میم سرخان و او جمع احمر است حَنْذَرٌ شیر درنده حَضاجِرُ کفتار و نیز رگ شکمان حنجره
بزرگ شکم حُنْجُورٌ نای حلق حَناجِرُ جمع حُفَرٌ چاهها و کوهها و جمع حفرة است حَسِیرٌ کند چشم و مانده
شده حِمِرٌّ بتشدید و کسر میم باران سخت حُمَّرٌ بضم حا و تشدید میم جمع حمرة است و آن مرغیست حِنْزَقْرٌ
کوتاه بالای زشت حَوِیرٌ جواب سخت حایِرٌ پرکشته و جمع شدنگاه آب حَصِیرٌ مانند حظیره خیزریت
حِمْیَرٌ قبیله ایست از یمن از قبایل بنی سبا حاسِرٌ آنکه در جنگ بی زره و خود باشد حازِرٌ حزر کننده
خرما و میوه و شیر ترش حُسّارٌ گیاهیست حِرارٌ سنگستانها و تنگنان حادّ گرم حُرٌّ و حَرُّورٌ گرم حَرِیرٌ گرم
شده و جامه ابریشم حُرٌّ آزاد و میانه و بچه کبوتر و بچه آهو و بچه مار و نیکو و گل بی ریگ و ریگ بی گل
و تَرُّ البغل تیره خام را گویند حَرٌّ بفتح ها کرمی حِرٌ بکسر ها فرج زن کذا فی الدستور حَقِیرٌ خوار حافِرٌ
سم چارپا حَوافِرُ جمع حَفِیرٌ قبر حَفَرٌ خاکی که از چاه بدر آید و موضعی که در آن چاه کنند و فساد و بیخ دندان
و زنگ بیخ دندان حَفْرٌ بسکون فا فساد و بیخ دندان و زنگ بیخ دندان حِبَجْرٌ نیز حبوکی ریگ بسیار
و سختی و ام حُبَوْکَری داهیه عظیم باشد حادِرٌ مرد درهم رسته و قوی حادُورٌ گوشوار حَدَرٌ
و حَدُورٌ زمین سراشیب حُنْدُرٌ سیاهی چشم حَدْبارٌ و حِدْبیرٌ شتر ماده لاغر حَدابیرُ
جمع حِدْفارٌ ناحیه و موضع اعلای چیزی حَذافیرُ جمع حرابیر یکیها بی کل حَذِرٌ و حَذُرٌ مرد آگاه

پرهیزنده

پرهیزنده و ترسنده حاصِرٌ شمرنده و در حصار کننده و بازدارنده و شکم بندنده حُصُرٌ جمع حَصِیرٌ بوریا و جای حبس
و بساط و بخیل و پادشاه و آنکه نفس خود را بازدارد از مناهی و آنکه از مجامعت اجتناب نماید و پارسای کند
و شتر ماده که پستان او تنگ باشد حَصِرٌ بکسر صاد راز پوشنده حِصارٌ قلعه و بارو و پالان شتر حِظارٌ
حظیره حابُورٌ مجلس فاسقان حَبَرٌ و حَبْرَةٌ و حُبُورٌ شادی حُزُورٌ پشته زمین خورد و پسری که نزدیک
بلوغ رسیده باشد و قابل خدمت باشد حَزاوِرُ جمع حُزُورٌ است بتشدید و فتح زا هم بمعنی خرد است
حِبارٌ و تثاث حَبِیرٌ جامه نو و ابر و کفک دهن شتر حِبْرٌ صورت و رنگ و دانا و مدادی که بآن کتابت کنند
و نشان و زردی دندان حُبُورٌ جمع حِبَرٌ بردهای یمانی حِبَرَةٌ بتشدید را و کسر حا و با نام شهری حَبْرٌ بخشش
اندک و برده که گرد دامن خیمه و خرگاه کرده باشند حِتارٌ آنچه زیر فروگرفته باشد و گرداگرد چیزی حُتْرٌ جمع حَتَرٌ
کوتاه حَشْرٌ گوش خورد و نازک و گوشهای خورد و نازک و سر نیزه تیز و نازک و پر نازک تیر و تیر باریک و نازک
حاشِرٌ نامیست از نامهای پیغمبر علیه السلام کقوله تعالی خمسة اسماء انا محمد و احمد والماحی یمحو الله بی الکفر
والحاشر احشر والناس علی قدمی والعاقب حَشُورٌ چارپای که هر دو تهیگاه او بر شده باشد
از بر خوردن و مرد بزرگ شکم حَضَرٌ مسکن آدمی و غیره بیابان حاضِرٌ بحضور آمده و ایستاده و قبیله بزرگ
حُضّارٌ جمع حَضائِرُ جمع حَضِیرَةٌ بضاد جمع حضرة است حَظائِرُ بظا جمع حظیرة است حِضارٌ بضاد
منقوط شتران سفید و شتر ماده نیک رفتار حَضارِ بکسر را نام ستاره است حِضْرٌ مردی که سو کند حَضْرٌ
بسکون ضاد قلعه ایست و گویند نام شهریست حُضُورٌ حاضر شدن گاه حَضُورٌ بفتح حا نام شهریست
در یمن حَجَرٌ سنگ حِجارٌ جمع و حجر نام مردی هم باشد حاجِرٌ و حاجُورٌ بندی که نگاه دارد آب را از روان شدن
و حاجِرٌ دیوار و لب رود خانه را هم گویند حِجْرٌ عقل و خویشی و اسب ماده یان و حرام و دیار ثمود که در میان مدینه
و شام واقعست و بندی که آب را نگاه دارد از روان شدن و نام دیواریست در حرم کعبه حَجْرٌ و حَجْرٌ جانب کذا فی الدستور
و گوشهای سرا و بدین معنی جمع حجرة است و نی را هم گویند که از ولایت یمامه برآید حُجُورٌ نام موضع و جمع حجر حجر
هم آمده است **باب الحاء مع الزاء من المصادر** حَجْزٌ بازداشتن و درمیان دو چیز درآمدن حوز جمع
کردن و نرم راندن شتر و اسب حَزٌّ بریدن حَفْزٌ دفع کردن و جنبانیدن و راندن و شتابانیدن و نیزه
زدن حَمْزٌ گزیدن چیزی تیز زبان را و سخت شدن و استوار شدن حَرْزٌ استوار شدن **من غیر المصادر**

حتی هنگام وسوراخ خرانز وخزانز سوراخ سر ودر دیست که در دل پیدا میشود از غضب حزانز تشدید زا در دیست
که از غضب در دو دل پیدا شود وفرا شنده واندوه وغضب حزیز جای درشت حلبز بتشدید لام در نخل وکوتاه حلز
وحمز زیرک وسخت واستوار حزماز قبل از تیم حاجز بازدارنده ودر میان دو چیز در آمده محاز شهر مکه وبعضی دیگر
شهرهای نزدیک آنست ودر پستانهای گوسفندان شتر که آن بندند حفز افراط کننده حنبنز کوتاه حرز پناه گاه وجای استوار
ونعوذ حرن زمین سخت وکرده کان پوست واکرده که آن کوده کان بازی کنند حنز وحرز مکان حوز کنار

باب الحاء مع الشین من المصادر حوش درمیان سر اکشتن برای غارت وآمیختن ودلیر شدن وبهم یعت
دادن لشکر را وبراکنده کردن وراندن حشش بفتح جا سوزانیدن سر ماکیاه را وافشاندن کرد وغبار از چیزی وبرآتش
نهادن چیزی وآتش بر چیزی رسیدن وبازگردانیدن آتش بچوب وکشتن وشاد کردن بابل ستور را از بن برکندن
حنش بکسر جانجت بیدن ومهربان شدن وکوش کردن وآواز نرم کردن ویاری نمودن ویقین کردن خبر
ودریافتن حسیس آواز نرم کردن حدس کمان بردن وزود دریافتن ویامال کردن چیز را وبیکان ورای
خود چیزی گفتن وزدن چیزی در سوراخ بینی شتر وبراه نامعروف رفتن وشتاب کردن در رفتار وانداختن
حربس از دیدن حمس سخت دلیر شدن درجنگ وسخت استوار شدن در دین حبس بازداشتن ودر زندان
کردن ووقف کردن حبس گرفتن خرما بروغن ودوغ آمیخته وآمیختن وتابیدن ریسمان من غیر المصادر
حلیس دلیر وحریص حلس نمد زین وپشم اکنده های مانند نمد زین که در شیب پالان شتر بر پشت شتر
نهند وبر دخت بر سر آن اندازند حساس دریابنده حرس نگاهبان حارس پاسبان حرس وحراس
جمع حرایس گوسفندان که در شب دزدیده شده باشد حوس حوادث ومشغلها که از زمانه مردم را
پیش آید حیس خرما که بروغن ودوغ آمیخته باشد حلبس وحلابیس وحبلبس مرد دلیر حبیس
وحبس وقف کرده شده حبس بکسر جا چوب یا سنگ یا گل که در پیش هم آب نهند تا آب ببندد
حمارس سخت حندس تاریکی وشب سخت تاریک حندلیس شتر کاهل رفتار حواس بتشدید
سین دریابندگان واو جمع حاسه است وحواس اهل ضیع پنج است وآن سرماست وتگرگ
وباد وملخ ومواشی مثل گاو وگوسفند وشتر وامثال آن حواس بتشدید واو وتخفیف سین
اگر مرد ا دید را سوراخ کنند وبعضی در شب چیزی جوینده هم آمده حیفس بکسر جا وفتح یا کوتاه بالای

بلع حسیکی کشتر داه وا از نرم حساس شومی وبدخلقی وماهی خورد حیس درد که زنان نفسا را بعد از وضع حمل
پیدا شود وبعضی گویند درد دیست که زن در حین وضع حمل پیدا شود وسرهای گیاه را نیز گویند حنحاش مرد سخی

باب الحاء مع الشین من المصادر حشن برافروختن آتش وسوز گیاه دادن وگیاه درودن وخشک شدن
وبرابر تیر حسبانیدن حنش شکار کردن وبرگردانیدن حبش جمع کردن حوش بکسر جانور در آمدن از هر
طرف در دام آورده شود وجمع کردن وراندن حرش دشمنی در میان مردم افکندن وشکار سوسمار کردن وخراشیدن
حشش بفتح را وزشت پوست شدن حبش در آمدن سیل در جای وروان شدن وبردن سیل چیز را ودوشیدن
وجع شدن پای وپی رفتار کردن اسب حمش باریک شدن ساق حمش بسکون میم جمع کردن من غیر المصادر
حشیش گیاه خشک حشایش جمع حبش حبشی جبش بضم یا وبفتح یا نام رغلیت حروش کوتاه بالا حشایش
حرکات حریش ماری که بر پوست نقطه های سیاه وسفید باشد وجانوریست که آنرا بزبان فرس کرکدن گویند
ونام قبایلست حش وحش باغ وبوستان حشوش جمع حفش خانه خورد وظرفی که در دوک چرخ در آن نهند
حمش جاروای باریک ساق حایش درختهای خرما واین جمع بی مفرد است حوش چارپای وحشی وچیزی سبک وتیز
حوش الفواد تیز خاطر باب الحاء مع الصاد من المصادر حموص فرونشستن آماه وبحرش وآرامیدن
حوص دوختن وتنگ کردانیدن حوص تنگ شدن لوح چشم حص دربرانیدن کلاه خود موی سر را
وبهره وحصه دادن بکسی حصص کم موی سر شدن وکم شدن موی حرص شکستن وشکافتن کردانیدن جامه در
کوفتن وشکافتن پوست وغیره حرص سخت نیازمند شدن بچیزی حیص وحیوص سر گردیدن حیص
سخت دویدن حفص جمع کردن حصاص دویدن بارگاه دویدن حبص سخت دویدن حفص جمع کردن
حصاص دویدن وتیز دادن من غیر المصادر حمص بتشدید میم نخود حمص بسکون میم نام شهری حوص
تنگ چشمان واو جمع احوص است حرقوص جانوریست مانند برغوث حص ورس وآن گیاهیست مانند
زعفران وبعضی گویند زعفرانست حصحاص رفتار بشتاب وجست ونام موضعی حایص شتر ماده که فرج او
درهم رسته باشد چنانکه قضیب فحل درون نرود حمیص تره ایست حفص بچه شیر وزنبیلی که از پوست
باشد حصحص خاک وسنگ حبص کلمه ایست که مرکب زنند بالفظ بیص وگویند وقرا فی حیص بیص
یعنی فی شدة باب الحاء مع الضاد من المصادر حمض ترش شدن وچریدن گیاه حمض حض برانگیختن

امال خود را بطعام دادن مسکین و برانگیختن بهر چه باشد حرض تباه شدن و حریص شدن حرض بسکون
را تمام شیر شدن و از پستان دوشیدن و برانگیختن حفض بجنبانیدن چوب و غیر آن و انداختن حیض
ی نماز شدن زن حیض خندیدن و آواز کردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و باطل شدن و کم شدن
آب چاه من غیر المصادر حضیض طرف نشیب چیزی و زمین نشیب دامن کوه حرض و حرض
اشنان که بآن جامه شویند حراض براء غیر منقوط کسی که پزد آهک را و قلیا پز حضض و حضض داروی است
حمض شیر غلیظ ترش و گیاهی که تلخ یا شور باشد حموض جمع حماض گیاهی که بزبان گیل جیجم گویند حوامض
شتران که گیاه حمض خورند حرض کسی که در و چیزی و نفع نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کار زار نکند و اگر
نزدیک هلاک باشد از غم یا از عشق یا از غیر آن کقوله تعالی حتی تکون حرضا حفض رخت
و اسباب خانه و شتر که رخت نهاد خانه بر وکشد حایض زن بی نماز شده از آمدن خون حیض حوایض و حیض
زنان حایض حوض پایه کوزه که برای آب استادن کرده باشند حیاض جمع حابض تیری که از دست
تیرانداز بیفتد حامض ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر حط فرو آمدن و فرو آوردن و دور
انداختن چیزی از بالا و پشت حبط و حبوط باطل شدن و نابود شدن و بی نوا بشدن حنبط آماس
شکم چار پا از بخوردن و خود کردن جراحت حطاط رام شدن شتر بمهار و اعتماد بر مهار کردن شتر حمط
سرخ شدن و رسیده شدن میوه حقط سبک شدن تن من غیر المصادر حایط دیوار حنوط داروی
خوشبوی که بر چیزی باشد حبنط و حبنیط مرد کوتاه بزرگ شکم و اینها مصغر حبنطا باشند حطوط
زمین سراشیب حماط گیاهیست خشک که آنرا افای گویند و کرمی که در گیاه باشد حنط جمع حنطه است
یعنی گندم حناط گندم فروش حانط بغایت سرخ حوط نوعی از زیور نقره حطاط بفتح حا کفک
شیر و دانه بر رویه پیدا شده باشد و ابر کم و اکم و هر دیگر باشد حطایط بضم حا مردم خورد باب الحاء مع الظاء من المصادر
حفظ نگاه داشتن و یاد گرفتن حفاظ نگهبانی کردن و خشم داشتن و ننگ و عار داشتن حظ بهره
مند شدن من غیر المصادر حظ بخت و نصیب حظوظ خداوند بخت و نصیب حنظط و حنظط
داروی است و اینها یعنی حضض بضاد اند حافظ و حفیظ نگهبان و یاد دارنده حفاظ و حافظان
باب الحاء مع الفاء من المصادر حف و حفوف براستن ریش و شارب کم رفتن و خدمت کردن و مهربان

کردن

کردن و کردن چیزی در آمدن و کردی چیزی در آوردن و موی از روی بر کندن و بی تمر دهشتن موی از بی روغنی حفیف
آواز دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن درخت از باد و آواز بال پر مرغ در طیران حفف انداختن
و کرفتن و ردن چیزی برای الجوب و غیر آن و خر کوش را بعصا زدن و بعضی از عضو بریدن و انداختن بضرب
تیغ و پوستن چیزی برای چیزی حلف و حلف سوگند خوردن حیف سوگند خوردن حیف جور و ستم
کردن حصف کر خشک برآوردن عضو حنف کج شدن پای و مسلمان شدن و ختنه کرده شدن
حلف بکسر حا عهد کردن حرف معلم کردن و کسب کردن و بگردانیدن حسف پاک کردن خرما و حسافه
آن بدر کردن و حساف فرمای زبون باشد من غیر المصادر حنیف مسلمان و میل کننده بدین راست و بطرف
حق و عابد مستقیم الطریقه و ختنه کرده شد حلف عهد و پیمان حلیف هم عهد و یار و تیز زبان حصف
کر خشک و دانه خورد که بر اعضا آید حراقف استخوان های سرها و سر و تهیگاه و جمع حرقفه است حتف
مرگ حتوف جمع و آنرا گویند مات فلان حتف انفه یعنی مات بلا قتل و بلا ضرب جحف سرای
که از پوست فقط باشد و او جمع جحفه است حرقوف چار وای لاغر حرجف باد سرد حرشف فلوس
ماهی که آنرا بزبان گیل بیم ماهی گویند و مانند پیاز مینخهای نقره که بر سلاح آرایش کنند و گیاهی که آنرا بپارسی
کنگر گویند حقف بکسر حا ریک پشته کج شده و میل کرده حوف تنکوت پوست که زن حایض بر میان
بند حشف بفتح شین خرمای زبون و پستان در هم خوشیده کهن دوش و چیزی لاغر و خشک
خشیف جامه کهنه حصیف مرد استوار عقل حاقف جانوری که سر و پای خود در هم کشیده باشد و خفیه
حرف کناره چیزی و لب شمشیر و لفظ و حرف تهجی و ماه و روی و جانب بالای کوه شتر ماده لاغر حریف
هم صحبت و معامل حریفه تیز الطعم یعنی دهن حرف بضم حا مازکه آنرا حب الرشاد هم گویند و بپارسی
تخم اسپند ایهم گویند حرف پشتها او جمع حرف است حذف بفتح ذال منقوط گوسفندان خورد و سیاه
و ام مرغ حفف کناره و اثر درویشی و زندگانی بدشخوار حفاف بکسر حا طره موی و جانت
حاف کرد و آینده حقف چوبی که بران جامه بافند و آنرا بپارسی کارچوب گویند این گوید باب الحاء
مع القاف من المصادر حرق بسوهان سابیدن و دندان بدندان سابیدن از غضب حرق
سوختن شدن جامه از گوفتن و سخت جهیدن برق و فرو ریزیدن موی حوق فاز رفتن حق

آمدن و واجب شدن و غالب شدن تنگ بر قدح علی در دعوی حق و سزاوار شدن و درست کردن و سزاوار کردن
حقاق و شمنی کردن حمق کم عقل شدن حبق و حبق تیز زدن حذق به الاخر منقوط بریدن و کردو فرو گرفتن خذوق
ترش شدن و گزیدن حذق و حذق و حذاق استاد شدن و زیرک شدن در کار و حذق بمعنی
قرآن ختم کردن و بریدن هم آمده است حرق سخت بستن و سخت کردن حلق پیدا شود حبق فرو داکردن
و کردو فرو گرفتن حنق کینه گرفتن و خشم گرفتن **من غیر المصادر** حق خداو درست و ملک و سزاوار و بمعنی
حقوق جمع حرق آتش حریق بمانش سوخته و آتش زبانه زده حرق الهیخت برق حراق آب بغایت
شور و آب نیک دونده و آنچه آتش در او افتاده باشد حدایق باغها حماق علتی است مانند آبله که آدمی را طاری
شود حلق الیسار و انگشتری ملک حلق و حلق هر دو جمع حلقه اند حالق موی تراشنده و پستان
پر شیر و کوه بلند و شاخ زر که بر شاخ درخت پیچیده باشد حلق و حوالق جمع حقوق و حقاق جمع حقه است
و حقه هر دو باشند حاق میان حق جای کوی که در استخوان باشد حدق و حداق سیاهیهای چشم
و اینها جمع حدقه اند حندقوق گیاهیست حاذق استاد و برنده حذیق بریده شده خرق
کردها و او جمع خرقه است حق احمق حنق کینه حناق جمع حنق کینه دار شدن و خشم دار حلق گلو
و آنرا ای هم گویند حلوق جمع حلاق و جعبت که در کردن پیدا شود حلیق تراشیده موی حلاق
بفتح حا و کسر قاف مرگ حمق احمقان حملاق اندرون پلک چشم و سفیدی چشم حمالیق جمع حبق
بفتح با فودنج حبق بکسر با بوی از دبر بر آید حبطقطق آواز پای حرق مرد کوتاه حازق اگر موزه
پای او سخت تنگ شد حازق و حزاق نام شخصی حق شتر سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد حوق
سر ذکر حبلق گوسفندان خورد **باب الحادی عشر الکاف من المصادر** حبک کارگر شدن شمشیر در چیزی و خرامیدن
و اثر کردن سخن در دل حرک سخت کردن و سخت بستن حلوک سیاه شدن حنک کام کودک مالیدن
و رسن در حنک اسب کردن و دریافتن و استوار کردن حوک گیز گرفتن حنک نزدیک نهادن کلم
در رفتار و شتاب رفتن حبک نیک بافتن جامه حراک جنبیدن حرکه پهلو شانه زدن حشک ترک
کردن و دوشیدن شتر تا شیر در پستان او جمع شود و باران باریدن آسمان و فراهم آمدن حشوک
پر شدن پستان از شیر و پر شدن درخت خرما ضعیف شدن باد و مختلف جهیدن باد

من غیر المصادر

حنک

حنک کام درون دهن آدمی و شیب زنخ و منقار مرغ و سیاهی حلک سیاهی حلکوک و حالک
و حالک سیاه حشاک نام رود خارا است حوایک بادهای مختلف حبک موی جعد و زره و راههای که در
آسمان پیدا شود و از آثار ابر و راههای ستاره او راههای که در آب ایستاده و در ریگ پیدا میشود از مرور باد و مانند
آن غیره جمع حباک است حباک راه آسمان که از آثار ابر پیدا میشود و پر ستاره و راهی که در آب و ریگ
پیدا میشود از مرور باد حریک آنکه جستان جستان بر راه رود حائک جولاه حراکل و حراکیک سرهای سرو نهاد
اسبان و شتران و غیر آن حارک پهلوی شانه اسب و میان هر دو شانه حرک زیرک و جست حیهلک
نرو بیا حسک خار گیاهیست که آنرا سعدان گویند حونک کوتاه لاغر حوانک بچهای شترمرغ حبالک
جمع حبیکه است و جگر یعنی حباک است حشوک شتر ماده که در پستان او زود شیر بر شود حاشک درخت خرمای
پر میوه حشاک چوب بر دهن بزغاله نهند تا شیر نخورد حلک سنگ نرم سفید حکیک سم تراشیده و کعب
خراشیده حوک گیاهیست و آن ریحان کوهیست و آنرا بادروج هم گویند حمک شپشهای خرد و او جمع
حمکات است **باب الحادی عشر اللام من المصادر** حول جدای افکندن و باز داشتن و از حال و عهد بر گشتن و جنبیدن
و نیرومند شدن و حیله نمودن حول بفتح و اریح بین شدن یعنی یکی را دو دیدن حول کردیدن و رفتن
از جای بجای حؤول یکسال شدن و گذشتن و بر جستن جهت براه نشستن حول آبستن ناشدن
مادیان و شتر ماده و خر حیال نیز بین در نیامدن شدن آب و آبستن ناشدن مادیان حل بیرون آمدن زن
از عده و گشودن گره و فرود آمدن و واجب شدن حل پر روا بودن و حلال شدن حلول فرود آمدن
حلال روزی شدن و بیرون آمدن از جرم و از حرم و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عقوبت حظل
و بظاء منقوط باز داشتن از تصرف چیزی و از جنبش حظل بفتح طا حنظل خوردن شتر حقال بکسر حا و حوقال
سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع درماند حلل سست شدن زانوی پای شتر حیل حیله نمودن و فوت و قوت
یافتن حبل آبستن شدن حبل عهد کردن و بدام گرفتن شکار و دام نهادن برای شکار و امان یافتن جحل
مقید براه و برجسته یکپای رفتن و رفتن کلاغ حمل بر داشتن و بار دار شدن زن و بار بر نهادن و حمل
بردن و کسی را بر ستور بر نشاندن و قول حق تعالی ان تحمل علیه یلهث یعنی اگر حمل کنی بر وی زبان از دهن برون
می اندازد و از غایت تشنگی حذل ابر بیرون مژه چشم و دانه بر آوردن پلک چشم حل اکس شمردن و خوار کردانیدن

حتل نخشیدن حفل جمع شدن وجمع دادن ورکشش کردن وبانک داشتن یعنی میلات کردن حضل تباه
شدن بیخ درخت خرما حصول برآمدن وپیدا شدن حصل برآمدن شکم اسب از خوردن خاک حقل درد
شکم پیدا کردن شتر وبرهم دست بر میان زدن برراه رفتن حنذل ستم کردن من غیر المصادر حواصل
جمع حوصله است ونام جانوری کاز پوستش پوستین کنند حوکل پسری کز دیگر بکوبغ باشد حول قوت وگرد
گرد چیزی وسال حلایل ازار زنده وبچه ماده شتر حبال برابر وشتران کابستن نشوند حالل بتشدید لام فرو آینده حبل
ریسمانی وعهد وامان وریک شته دراز ودکار بوسته حبال جمع حبل بکسر حا سختی ها زن حبول جمع حبل الورید
رکیست درگردن حبل الذراع رکیست در دست حبل الحبلا بچه بچه وبچه که در شکم باشد حال بتخفیف
لام میان پشت اسب وزمانی که در روی باشیم وگلی سیاه ورکیسته جامه که بکول بردارند حلال بوزن کشته
حنظل باشد کروی خوردنی که در صحرای باشد وبلک درخت او مانند بلک درخت هندواز است حاصل بقیه چیزی
وپیدا شده وبیرون آورده وفایده حامل وحمال بردارنده حمل بکسر حا باری که بر سر یا پشت برند حمل بفتح حا بار شکم یعنی
فرزند وبار درخت یعنی میوه حمل بره ونام برجی از بروج آسمان حمیل پاینده ای کننده وولد الزنا وگیاه وخاشاکی سیل
برداشته برد حمایل آنچه در بر اندازند محمل آنچه او را کوی بیاشد وآنچه آواز او شنفتن نتوان حنکل کوتاه
بالا ونکس حنبل مرد کوتاه وپوستین ونام شخصی حابل آنکه برای صید دام نهند حابول ریسمانی که بآن درخت
خرما روند خیل نام درخت وعمر دکوتاه جحل وجحل خلخال وقیدی که بر پا نهند جحل بفتح حا وجیم شتر که نا وکیکهای
وکیک را ومفرد وجمع آمده است حصایل لعبتها داو جمع حصیله است حصل اول غوره خرما حصیل گیاهی است
حقل زمین پاک بی درخت وبی عمارت وزرعی که بیکهای او پراکنده شده باشد حنطال جار وکزیر حیهل اسم
فعل است یعنی بیا حرمل از سپند که برای چیزی سوزانند حلایل زنان نکاح کرده واو جمع حلیله است
حل حلال وفرود آمده وساکن شده حنکل بچه خورد حساکل جمع حرجل دراز خرنبل مرد کوتاه محکم خلقت
حسل بچه سوسمار حسول جمع حسیل بچه گاو حظال وحظل درویشی که محاسبه کند بعیال خود واتیار
کر تفوکرده است وحظل شتر را هم گویند که حنظل خورد حفل جماعت حل بفتح حا روغن کنجد حلال
رخت پالان شتر وفرود آیندگان حلل بردای یمانی وحلهای بهشت حمول شتران که بر ایشان هودجها
باشند حذل دانه خورد که بر پلک چشم پیدا شود ودامن جامه وکناره لنگره حول شتر بچگان ماده واو

حج

جمع حبائل است وسختیهای زمانه وبدین معنی جمع حوله است حلال کشاینده حلیل شوهر وهم منزل حلاحل
مهتر قوم حلاحل بفتح حا اول جمع باب الحا مع المیم من المصادر حجم دهن بستن وگردانیدن چشم
از چیزی وباز داشتن وحجامت کردن ومکیدن دهن بند بر دهن شتر کردن حکم باز داشتن وحکم
لجام در دهن اسب کردن حکم فرمان دادن ودانستن وداوری کردن وحکیم شدن واستوار کار شدن
حتم محکم کردن وواجب کردن وحکم کردن وقاضی گری کردن حلم وحلم خواب دیدن حمم گرم کردن
آب وگداختن دنبه وقصد کردن ودشنام دادن وتقدیر کردن وتب گرفتن حمم گرم شدن حذم بریدن
وشتاب کردن جهت رفتن حرم وحرم بی بهره وبی روزی کردن حتم نخشیدن ومالیدن حرم بفتح زاد سبز
آمدن چیزی وسط میان شدن حسم بریدن وپوسته داغ کردن حشم بخشم آوردن وشرمنده کردن حطم
شکستن حوم گرد چیزی برآمدن حلم دیر خشمگین شدن وخردمند شدن ونرمی وآهستگی نمودن در عقوبت
کسی حلم بفتح لام کرم خورده شدن پوست حرم احرام حج بستن حضب شکستن وتیز دادن ن
من غیر المصادر حمیم آب گرم وباران که در موسم گرمای سخت بارد وتابستان وگرما تابستان وخویشاوند وعرق
حم بتخفیف میم خویش شوهر وخویش زن وپدر شوهر وپدر زن حتم قضا حتوم جمع حوحم گلهای سرخ
واو جمع حوحمه است حذم جب وسبک حذام بکسر میم نام زنیت حام نام پسر نوح است که پدر اهل
هندست حمام گرمابه حمایم کبوتران ومالهای پسندیده وآبها وکرم بمعنی اول جمع حمامه است وبدو معنی
اخیر جمع حمیمه حام که در قرآن آمده است که ولا وصیلة ولا حام در اصل حامی بوده است ومراد از آن شتر نریست که از
پشت او ده بچه شده باشد وآنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار نمی نهادند ومی گفتندی قد حمی ظهره غل الحمل
واز جهت حامی گفتندی حمحم زغال وخاکستر حمه گزنده وبرهای آسمان وبدین معنی اخیر جمع حماه است حمه
دنبه گداخته وآنچه بعد از گداختن دنبه مانده باشد وگزنده حاتم قاضی وحاکم وزاغ وواجب کرداننده ونام مردی بخشنده
است حمه خیمه بنایست سیاه حضرم غوره ومرد بخیل حمام کبوتران وقربان واو جمع حمامه است
وبمعنی مفرد هم آمده است یعنی کبوتر وقمری حمام بضم حا تب اشتر حلیسه وبنفس حمام بکسر حا مرگ حرام
گوسفندان ماده که آرزوی نر داشته باشد حضرم گاوان واو جمع حضرمه است حسام شمشیر تیز وطرف
تیز شمشیر حشم نام موضعی حسوم پایی شوم کوترتو نماینده ایام حسوما حشم خدمتکاران

حشیم مرد محتشم یعنی بزرگ سپاه رتبع در قدم حلمه آنچه در خواب بینند حوامیم سورتها که در قرآن متصل اند بحم
حلقوم گلو و بپارسی نای نام کوینه حرام تنگ اسب واستر و اشتر حکم دانش میانجی کننده و تمیز کننده نیکی از بد حکم
کننده و نام شخصی حزیمه و حزیم سینه و تنگ که داسب و جزوم نام اسپی از اسبان ملائکه علیهم السلام هم بشد
خزم زمین پشته درشت و سخت حزوم جمع حزم پشتها و مهموز و غیر آن واو جمع خرم تراست حازم
آگاه حریم گرداگرد چیزی ملموعی کز قوت شده باشد و جامه کسی که احرام بسته باشد حرم احرام بستگان و حرمت وانتها
و مهای حرام و آن ذو القعده و ذو الحجه و محرم و رجب است حرام احرام بسته و حرمت داشته و نا روا نزی کشته
حرم نا روا زی کشته حاکم حکم کننده حکام جمع حکم حکمتها حطام خورده شکسته و ریزه شده حطیم دیوار حجر کعبه
یعنی دیوار محوط کعبه حطمه مردکم رحم بر چاروا حطم در هم شکستن و اسب بغایت پر حکیم دانا و استوار
کردار و حاکم حکم فرمان حرم مکه و اندرون سرا و نا روا زی شده و خانه کعبه حرم بضم حا و فتح را مهره حنتم
سیاه و سفال سبز و خم مهره سبز حناتم جمع حلام تشدید لام بزغاله که از شکم مادرش گرفته باشند و گوسفندان
خورد حلمه کنتهای بزرگ که در چاروا افتد حالوم دلالتش حلیم شتر فربه و مرد در غضب حقم کبوتر
حجم مقدار تن و بر آمدگی عضو حجام چرت که بر بینی شتر و بر دهن او بندند تا نگزد حوم وحوم رمه بزرگ
شتر باب الحاء مع النون من المصادر حجن کج شدن حزن ناز یاده و از نقصان کردن در بیع حرون
نافرمان شدن اسب و کاه کبری کردن آن حنکان تباه فرشت کام نزدیک نهادن و در رفتار و بشتاب
رفتن و توجه نمودن بطرفی حبکان بیا اختلی رفتن کوتاه براه و با از هم جدا نهادن و دو دستها خود را
جنبانیدن در رفتار حجلان بیکپای بر جسته رفتن و رفتن و رفتن مقید براه و بر جسته بر جسته
رفتن بهره و با حولان بگذشتن سال و غیر آن حفدان ستابیدن حزن بفتح حا و سکون را اندوهگین
کردن حزن بضم حا و سکون را و حزن بفتح حا و زا اندوهگین شدن و حزن بفتح زا نیز بهمین معنی
است حضن در زیر خود گرفتن مرغ خایه را و باز داشتن و پروردن بچه و دور کردن حضن بصاد
غیر منقوط و بریده شدن زن و پرهیزکار شدن زن حرمان بی بهره کردن حومان گرد چیزی گردیدن
مرغ و غیر آن حنش گندیده شدن حبن شکم زرداب گرفتن و بعلت استسقا معلوم شدن
حیصان گردیدن از چیزی حرقان بر دوران بهم واکوفتن و در رفتار حظلان رفتن غضبناک

براه باز

براه و باز داشتن حظلان بکسر حا حساب کردن فقیر و تنگ گرفتن بر عیال خود حلوان بخشش کردن در مقابل کاری
و مهر دختر ستاندن حسبان شمار کردن حسبان بکسر هلاکان بردن حقن باز داشتن و وا داشتن بول و وا
داشتن خون از ریختن و حقنه کردن و شیر در ظرف کردن و پاره ماست بر و ریختن تا شیر بالا است شود حقن
کسی را کافی چیزی دادن و اندکی چیزی دادن و بهره و کف دست چیزی بر گرفتن حین هنگام شدن و نزدیک شدن
هنگام و هلاک شدن حنین آرزومند و بانگ کردن شتر ماده برای بچه حنان رحمت کردن حسن نیکو شدن
حضان یک طرف پستان گوسفند دراز شدن حتن سخت شدن کره من الصفات جشان و جشان
وحدثان نوی و تازگی حدثان بضم حا بر پایان حدثان وحیدثان واقعه نو که بدید آید حدثان بفتح
حا و دال روز شب حرشون خارکی خوردنیست که در پشم گوسفند چسبیده باشد حراشین جمع حشان
باغها حرضان ضعیفان و نا توانان که کار نتوانند کرد حیقطان دراج حشان باغها حرضان
خنطیان بیهوده گوی حلقان خرمای نیم پخته حجلان کبکها حنذمان جماعت و طایفه حذنان پر دو
گوش حرفدن سوکهار حصین نام شخصی حصان بکسر حا اسب نر استوار و نیک حصنان نام شهری حضنو
بضاد منقوط گوسفندی که یک طرف پستان او دراز باشد حضن چاهها حلزون جانوری است حرون
تخری که بر کوه باشد و اسب فرمان و کاه کبر و نام شخصی حزن و حزن اندوه حزن زمین درشت و سخت
و شهرهای عربستان و نام قبیله است حزن بکسر زا اندوهگین و حزین نیز غمگین است حزن کوههای سخت
حزقن گوسفند حصن قلعه حصون جمع حصان بفتح حا و حاصن زن پرهیزکار حواصن جمع حصین
زندان و جای محکم حفان بفتح حا و تشدید فا جوزهای شتر مرغ و شترکرها حیطان دیوارها واو جمع حائط است
حشایشون حشایش شناسان حیتان ماهیها واو حوت است حاشوین برانگیزندگان و فراهم آورنده رهگان
حسن نیکو و نام کوهی و نام شخصی حسان نیکوان حاسن ماه حسان و حسان بغایت نیکو
حسین نیک و نام شخصی حاقن باز دارنده بول و اگر او را سخت بول رسیده باشد حقین ماست
من الادوات حنکان بسکون تاجت رفتار حافنان هر دو جانب حنوت باد سخت و آواز
کننده حنان بخشاینده و راه روشن حنین آواز شتر ماده حنین نام موضعی و یوم حنین ای
یوم حرب حنین حذان قبیله است حن قبیله است از جن حوامین جاهای درشت و سنگستان

واو جمع حوبا نیز است حَضَن حاج ونام کوهی حِضْن شیب بغل آدمی جانب و ناحیه و خانه کفتار حالبان
دو رکنند در بره و بن ران حُلّان بزغاله خورد که از شکم مادرش بر گیرند یا شند حُمْلان شکم جانورهای گوسفند واو
جمع حَمَل است حین هنگام و مدت شش ماه کقوله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
ای کل ستة اشهر حِبِن مانند دمل خرد که بر عضو بر آید حِتْن و حَتَن مثل و هم حتنان مثلان
حائن روز سخت که مرگ حَجُون دو رود در ازنام کوهیست بمکه جز بون بر حسنیین که در قران آمده است
کراحد الحسنیین مراد بان نصرت یافتن و شهید شدنست خِدْریجان مرد کوتاه حَوْزان گیاهیست
حاذان دو طرف چاروا که دم او بران واقع شود حُجران جمع حاجر است یعنی دیوارها و لبه‌های سودخانه
که باز دارد آبرا از روان شدن حَوَاریّون یاران و یاری کننده کان و برگزیده کان انبیا علیه السلام
و بصدق دل تصدیق کننده کان ایشان و کازران حُسْبان تلخ و تیرهای کوتاه و شمار و عذاب و او نیز
جمع آمده است حساب سرگشته حَیَوان بفتح یا زنده و قوله تعالی ان الدار الاخرة لهی الحیوان
ای حی الباقی بلا زوال و قوت حِجْران نقره و طلا حِذْریان سخت ترسنده حافین گرد در آینده کان
کقوله تعالی وتری الملائکة حافین من حول العرش حَرّون بتشدید را اسکستانها و جمع حرة
حَسّان بتشدید را غیر منقوطه مرد نیکو و نام شهریست در جزیره حیران حوران شتر کرها و بعضی
جمع حوارند و جمع شدن گاههای آب و بدین جمع حایر ند

باب الحاء مع الواو من المصادر

حَثْو خاک بر پاشیدن و اندک چیز بخشیدن حَجْو ایستاده ماندن و بخیلی نمودن و غلبه کردن بر کسی بچیزی بر سیدن و اندوه کردن و گمان
بردن حَبْو کودک نیز رفتن کودک و منع کردن و نزدیک شدن و بلند شدن و بخشیدن و بر زمین
آمدن تیر اولا و بعد از ان خیزیدن و بر نشانه آمدن تیر حَدْو براگیختن و راندن شتر بنغمه و سرود و مطلق
راندن را هم گویند حَذْو بذال منقوطه برابر کردن چیزی بچیزی و در برابر چیزی افتادن و در برابر نشستن حَسْو
آشامیدن حشو کندن حنو خم کردن و کج کردن حُنُو مهربان کردن و آرزومند شدن گوسفند ماده نر را
حُفُو باز داشتن از چیزی حَصْو باد از شکم راکردن و باز داشتن حضو بضاد منقوطه بر افروختن آتش

من غیر المصادر

حَوّ سیاهان و سیاه لبان و گندم گونان و گندم گون لبان واو جمع احوی است حنو خم از زین
و نام شخصی و چوب پالان و کجی و جانب چیزی و گوشه کره حَقْو تهیگاه و میان آدمی و شلوار و طرف بر یکی نزدیک

بکی بری

بری باشد حَشْو بر جذ در ان آب آمیزند و بیاشامند و شوربای آردین و غیر آن و مرد کرسیه آشامه حمو پدر
شوهر و پدر زن و خویش زن حَشْو در میان افتاده زاید و شتران خورد و مردم فرومایه حَلْق بفتح حا و تشدید
واو شکرکیان دار و ی چشم سایند حلو شیرین

باب الحاء مع الیاء من المصادر

حَثْی خاک پاشیدن حَوَی
جمع کردن گرد فرو کرفتن و او در اصل حوی بوده حَلْی پیرایه کردن حَمْی سخت گرم شدن حَزْی نقصان
شدن حَزْی بزا منقوطه تقدیر کردن و خرص کردن ارتفاع و برداشتن حَذْی بریدن و گزیدن شراب
و سرکه و شیر و غیر آن زبان را حَفْی مبالغه و مهربان شدن و در دانستن و نیک بر سیدن حَجی روان کردن
باد کشتی را حِنْی خم کردن

من غیر المصادر

حَبَشی کوهیست در مکه حوشی وحشی و سخن غریب حَیّ زنده میان
ده و قبیله حَیَّ بفتح یا اسم فعل است یعنی بیا در وی و اکن کما یقال حی علی الصلوة حَفِیّ و حافی مهربان
و دانا و سوال کننده و برهنه پای و بسوده سم حالی نزدیک و تیری که اول بر زمین آید و از زمین خیزد و بسوی
هدف رود حَنِیّ ابر حظی صاحب دولت و بزرگوار حاوی گرد کننده و گرد فرا گیرنده حزابی مرد ستبر
کوتاه و زمینهای درشت و سخت حَیّ شرمناک خزاف فصیح زبان حونکی کوتاه اللغو حواری که زرد
سفید پوست و یار و یاری کننده و بصدق دل تصدیق نبی کننده و از اینجا قول رسول علیه الزبیر ابن عمتی
حواری امتی حسی آبی که آنرا زمین ریگستان در خود چیده باشد حثیثی مثل خنثی نجات یعنی خشک
حوایا که آنرا روده و واو جمع حاویات جای نگر داره و بنجاست گرم و شتر تر که بسیار بچه از پشت او حاصل
شده باشد و او را آنا دکرده باشند از بار کردن حالی زیور آراسته حَلْی جمع زیور حلی جمع داین
مانند ظبی است و ظبی حلتی گیاهیست حَوْلی کره یکساله و بره یکساله حَرِیّ سزاوار حَرِیّ بتشدید
یا و را نشتری که در گلستان چرد و نام شخصی حَرِیّ همیشه و منسوب بشهر حیره حَجّی حریص حاکی حکایت
کننده

کتاب الخاء باب الخاء مع الالف من المصادر

خصیصی خاص شدن خِطْبی
زن خواستن خوزلی و خیزلی و خوزلا و خیزلا نوعی رفتن خیسری هلاک شدن
و گمراه شدن خِلّیفی قایم مقام کسی ایستادن و پادشاهی کردن خَبْقی نوعی دویدن خلا خالی شدن
و در خلوت شدن و افسوس شدن و افسوس داشتن و گذشتن کقوله تعالی وقد خلت
القرون خلا و خلا بهره گاه کیری کردن شتر خصا خایه کندن خوی خالی شدن

نجم و میل بغروب کردن ستاره خوا بمد الف خالی شدن و افتادن ختاء باز داشتن خیلاء تکبر کردن
خواء پنهان کردن خذاء و خذه فروتنی کردن خفاء پنهان شدن خناء سزا و فحش گفتن
خساء دور شدن و خیره شدن چشم خطاء احمق کردن خجاء جلع کردن من غیر المصادر خلطاء
کار فاسد کار اشتر خلطاء انبازان در مال لقوله تعالی وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض
خبطاء شتر مرغ دراز گردن خنبطی ماده شتر مرغ خصی خایها و او جمع خصیه است خلطیا بیابانی که در وی چشمه
آب بود خلیصاء اسم موضعیست خوناء زن بزرگ شکم فروهشته شکم خزاء گیاهی که در ان درخت سدر
روید و زمین نرم خبار است جمع خزاء و خزاء آمیزه کان خصماء دشمنان خضادی است شدید ضد و کشت
سبز خبانف گیاهیست خرساء لشکریست که آواز ایشان نشنوند و ابری باران و بی رعد و برق خرشاء
پوست مار و پوست تخم مرغ و بلغم و غبار رد کرد خنشاء گیاهیست شدید و شبین استخوان پس گوش خناء
بفتح خا زمین مرکب از گل و سنگ و موضع مکس الکمین خلاء بالف ممدوده متوضع جای خالی و بیزار خلا
بالف مقصوره خیر و گیاه تر خفایا پنهانیها خبیء پنهان خواء جای خالی و میان هر دو پی خطبا و خطیبان
خضراء سبز و سیاه و لشکر که سیاه نماید از بسیاری سلاح و زره که در پوشیده باشند و آسمان و گیاه سبز و خضراء
الدمن علف سبزی که در میان سرگین زار بر آمده باشد و زن خوب شکل و بد اصل را هم گویند خوقاء بیابان
فراخ و چاه فراخ و شتری ماده گرکن خطاء و خطاء گناه خیطاء بسیار کام نهاء نهاء و او جمع خطوة است خطاء
گیاهان و او جمع خطیة است خجوجی مرد درازپای خنفساء بفتح فا کوکال خلفاء پادشاهان و او جمع خلیفات
خیفاء شتر ماده که پوست پستان او فراخ باشد و اسبی که یک چشمش سیاه و یک چشمش کبود خباء پنهان
و باران و گیاه خبیاء والاجوف بلاس پشمین یا موئین که در صحرا زنند و آن خانه عرب صحرانشین است
خزیاء زن شرم دار خزایا مردم شرمناک خزا گیاهیست خنساء فرو بینی غیر و خاسئ دور کننده و دور
شده و چشم خیره شده کقوله تعالی ینقلب الیک البصر خاسیا خظا گوشت که بر هم رسته باشد
خفا پرده در پوشش خرقاء باد سخت و گوسفندی که در گوشش سوراخ باشد و نام زنی خنذلاء زن
فربه ساق خنثی آنکه آلت مرد و زن هر دو داشته باشد خناثی جمع و خنثی سرش گفتگران را
هم گویند خطباء ماده خری که بر پشت او خط سیاه باشد خنباء درشت و زشت خشباء زن

ا گنده

ترسنده خزم سرگین خرد جمع خذواء گوش نرم و فرو افتاده و ماده خرگوش فرو افتاده خنذاباء زرد و زم
و زن شتابنده و زن دراز بالا خلقاء هموار و آسمان و زن رتقا خناء سخن فاحش و بیهوده باب الخاء
مع الباء من المصادر خبب و خبیب نوعی از دویدن و گاه برین پای و گاه بران پای استادن اسب
خب بکسر فریب دادن گربزی نمودن خب بفتح خا موج زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه برین پای و گاه بران
پای استادن اسب خشب آمیختن و تیر تراشیدن اول بار و شعر گفتن بهم نوعی که آید و شمشیر را صیقل
زدن خذب زدن و شکافتن پوست یا گوشت خدب گزیدن و دراز شدن و دروغ گفتن و شتابیدن
خضب و خضاب رنگ کردن موی و سبز شدن درخت خرما خراب ویران شدن خطاب
با کسی سخن گفتن خرب شکافته شدن و سوراخ کرده شدن در چیزی خصب سوراخ شدن و فراخ سال
شدن خنب سست شدن پای و هلاک شدن خزب براء منقوطه اماهیده پستان شدن شتر
و گوسفند و اماهیدن پستان چنانکه سوراخش تنگ شود من غیر المصادر خب موج دریا و مرد
گربز خشب چوب خشب و خشب جمع خشاب طایفه از عرب خشب بکسر شین درشت خشیب
شمشیر صیقل زده و شتر سطبر و چوب تر که اول بار تراش کرده شده باشد خیدب راه راست خطیب
خطبه کننده خطاب سخن خطب کار و کاروبار سبب کار خطب مردی که خطبه خواندن برای نکاح زن
خرب ویران خصب و خصیب آبادان و فراخ خصب فربهی و فراخی هم گویند خصاب درخت
خرمای بار خضاب بضاد منقوطه آنچه بدان ریش و موی را رنگ کنند خرعوب دراز و دو تو شدن خرب
نام مرغیست که آن را حباری نر هم گویند خاب خوابیدن خواب جمع خلب بکسر خا پرده اول دل خلب
ابری باران و برقی که بی باران باشد خلب گل سیاه و ریشه درخت خرما خایب بی بهره و خاب
که در قرآن آمده است که وقد خاب من دسیها یعنی بی بهره شد خدب سطبر خرنب بفتح
فا زمین ریگ پشته و سوراخ و بر و بهر سوراخی گردی که باشد خارب دزد خرشاب جمع خروب
و خرنوب گیاهی است خزب بزاء منقوطه گوشت نرم و نازک خصب فراخ و آبادان خاضب
شتر مرغ نر که استخوان او سرخ شده باشد خضیب بخضاب رنگ کرده و الکف الخضیب نام ستاره
ایست خباب جامه بریده باب الخاء مع التاء من المصادر خطبة خطبه کردن و خطبه خواندن

خطبة زن خواستن خطابة بفتح خا خطیب شدن خلابة فریفتن بزبان خبرة آزمودن و دانستن
خشیة و خشیة ترسیدن خیبة بی بهره شدن و ناامید شدن خیرة بسکون یا نیکی کردن و نیکی دادن
خیرة بفتح یا برگزیدن خرنقة بسیار بچه خرگوش شدن و زمین و برگوشت شدن هر دو پهلوی شتر
مانند بچه خرگوش خزعلة والیادن خثورة غلیظ شدن آب و شیر و آنچه بدآب ماند از
مایعات و آمیخته شدن نفس با کسی و سقیم شدن یک ای خیاطة دوختن خرقة و خربقة شکافتن
جامه و بریدن آن و فاسد گردانیدن کار خسة و خساسة ناکس و بخیل و زبون شدن خدعة
و خدیعة فریفتن خفة سبک شدن و چست شدن و سبک لنگ و سبک قدر شدن خلوقة
کهنه شدن و سزاوار شدن خشنة و خشونة درشت شدن خاطئة گناه کردن خسادة
زیان کشیدن و گمراه شدن و هلاک شدن خطارة و خطورة با قدر و جاه شدن خلافة
قایم مقام کسی شدن و بعد از آن کس پادشاهی کردن خلفة مخالف شدن شب روز خلقة
آفریدن خیفة ترسیدن خراوة غایت کردن خدمة کاری برای رضای کسی کردن و فروتنی
خصوصیة و خصوصیة خاص کردن و فتح خا افصح است خزایة شرمنده شدن خصاصة
درویش و محتاج شدن خدة براه رفتن شترمرغ ختنة و ختانة سر ذکر و فرج بریدن آن قدر که
سنت باشد خیانة با کسی دغلی و ناراستی کردن خواة آواز کردن بال و پر مرغ در حین فرود آمدن از هوا
خوة فرود آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلاف وعده کردن و پر شدن خورة سست شدن و فرو گشتن
خفوت فرو مردن و فرو افتادن خفت آهسته کردن سخن و آواز خفاة آگاه مردن خفارة
زنهار دادن خجالة شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن تجحجة فراهم گوفتن خود را از ترس
و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن و سخت وزیدن باد خرفجة فراخ گردانیدن عیش و پایه شلوار
بر پشت پای انداختن کما جاء فی الحدیث انه کره السراویل المخرفجة وهی التی تقع علی ظهور
القدمین خبخبة در خنکی نماز پیشین کردن و نرم بودن و جنبیدن خرابة دزدیدن خرة راه
شناس شدن و جای شناس شدن خراعة فاسق و فاجر شدن و بدکار شدن و فرو هشته
شدن چیزی از نرمی خلاعة بدکار و فاسق شدن خلابة در فتنه انداختن دل کسی را و دل بردن

خندفة

خندفة با ازهم گشاده نهادن در رفتار خلالة و خلالة و خلالة دوستی داشتن خیلولة پنداشتن
خردلة و خرفلة خورد خورد پاره کردن گوشت خمومة بد دل شدن خلعة طلاق دادن در مقابل مهر خمصة
گرسنه شدن خلطة بکسر خا آمیزنده کالا خوش کردن خلطة بضم خا انبازی کردن خذرفة و خذرفة
بشتاب رفتن چاروا و گام فراخ نهادن خطربة کالا سخت بزه کردن و سخت خلقت گردانیدن
و سخت تافتن ریسمان خطوة یکبار گام نهادن خفرمة بد نسبت کردن کسی را و بدو نیم کردن روزگار
کسی را و شکافتن گوش شتر و شبه کردن و زمان اسلام و زمان جاهلیت هر دو را دریافتن خرخرة بانگ
کردن پلنگ و غیر آن در خواب یعنی خواب و خور کردن و شکافتن آب زمین را خشخشة آواز کردن
جامه و سلاح و گیاه خشک و کاغذ و مثل آن خضخضة جنبانیدن آب و مثل آن خمخمة زشت خوردن
و سخن بینی ادا کردن و به بینی سخن کردن خلبصة گریختن خننة و خنخنة به بینی سخن گفتن چنانکه
نیک نتوان یافت فرغ الصاد خرارة بتشدید را اول آب آواز کننده خرائط جمع
خریطة ظرفیت از پوست و غیر آن که در آن خبری نهند خطوات بسیار گام نهادن و او جمع خطوة است
خطوات و خطوات جمع خطیئة پنهانی خیفة ترس خلیفة پادشاه از پس کسی آینده و قایم کسی خلیقة
طبیعت و آفریده خلیقة آفرینش خصاصة سوراخ و رخنه و درویشی خالفة مرد بسیار خلاف
کننده و مرد بی خیر و زن خلاف کننده و ستون الاخیر خیمه و خالفة البیت لبس خانه باشد خلفة
خلاف کنندگان و مخالف همدیگر و از پی همدیگر آینده و گیاهی که از پس گیاه بروید و میوه که از پس میوه پیدا
شده دود و گونه علت اسهال که خطرها و گون گون بردن آرد خلفة بکسر لام شتران آبستن خلنة
بکسر فا آنچه در میان دندان مانده باشد و بطانه غلاف و پوست که بر گوشه کمان پیچیده باشد خلالة
طعام که در میان دندان مانده باشد خلة بفتح خا گیاهی که شیرین طعم باشد و دوست و دوستی خلة
بفتح خا و خصلت خوی و خلة شراب ترش و درویشی و بچه شتری یکساله را که باد در دوم نهاده باشد
هم گویند خاصیة طبیعت و خوی و اثر خنزوانة تکبر خباثة خوار و زبون خدلجة بتشدید
لام زنی که بازو و ساقها او فربه باشد خوتعة حادثه زمانه و سختی خبرة بخشش و نصیب خثارة
بقیه چیزی خداریة عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خرزة دردی که در مهره پشت

پیدا شود خزراة جمع خزره است که آن کشتی خشادة چیزی زبون و آنچه بر خوان مانده باشد از طعام زبون خضرة
سبزی و خضرة و راسب و ستر رنگ دیزه را گویند و در آدمی رنگ گندم گون را خضیرة درخت خرمای
که خرمای غوره و سبز بوده فرو ریزد خضراوة سبزیها خفرة و خفارة امان و زینهار خمرة تخمی خورد و خرد دان
و سجاده ایست که از شاخ درخت خرما سازند خمرة بوی خوش خمرة بسکون میم شراب خمیرة خمیر و خمزة
نی که در شیب فکنند خنزعة از کار و حاجت باز دارند خبیئة سالها انبار داده که بیش شش باشد
و نکسی و زبونی خلاصة بکنز چیزی و خوبتر آن خمیصة جامه سیاه و علم انداخته و اگر بی علم باشد خمیصه گویند
خطة حال و حاجت و مقصود و خطه نام بربت خطیطة زمینی که در آن باران نبارد خنعة موضع
مقنعه است خطیعة پوست پاره که بر ترانه از دو انگشت بزرگین کنند بجای انگشتوانه خضعة بسیار
فروتنی کنند مخلعة جامه و خلعة مال برگزیده و طلاق و مقابل مهر خرافاة افسانها و سخنهای ظریف
که از آن خنده آید و او جمع خرافه است خدمة خلخال و دوالی که در پای شتر بندند خالة خواهر مادر خصیة خاید
خنزوانة تکبر کردن و این اسم مصدر است و مفرد خنزوانه است خشعة جنبش و آواز در
رفتن خبنة تواضع و فروتنی خویزعة ریگ پشته بزرگ خرة سوراخ گوش و سوراخ سوزن و
و سوراخ تیر و مثل آن خریبة راه تمامی استاد خرفة میوهای پاییزی و بقلة الحمقا خصومة دشمنی
خنعة بدکاری و بی سامانی و تهمت و بهتان خواة بتشدید واو بی باک و دلیر و نام شخصی است از
نصاری خبت بیابان و زمین دشت ریگستان خیطة ریسمان و بعضی میخ را گویند خلبوت
دروغ گوینده و فریب دهنده خربدة زن شرم دارنده و دختر بکر و سوراخ اگر ده خجاءة مرد پر گوشت گران
تن و شتری که بسیار جماع کند و مردی پر نکاح کننده خطیئة گناه خرعبة و خرعوبة زن نازک
باریک استخوان و شاخ سبز درخت خشبة چوب خلبة زن فریبنده بزبان خنابة طرف
بینی خوبة زمینی که درو نبارد و زمین زبون بی گیاه و گرسنگی خثلة و خثلة ما بین زهار
و ناف خمسة پنج خرسة طعام زنی که در نفاس باشد خزعبیلة قول و فعل که از آن مردم
را خنده آید و سخن باطل خزعبلاة جمع خصمة بفتح خا و صاد و تشدید میم موضع ستبر
ترین ارش و دست و بزرگترین هر چیزی و هر کاری خضیمة گندم بچه خضیعة آواز شکم اسب

خامة

خامة گیاه تر و تازه گشت تر و تازه خرقة پاره جامه و جاده که از پارهای جامه کرد و تر شده باشد خضبة زنی
که موی خود را بسیار خضاب کند خابیة و خابیة خنی که در و دوشاب و سرکه و مثل آن کنند خبنداة
زن قوی استخوان خلت فعل ماضی است یعنی گذشت خملکة درختهای در هم رفته و ریگ نرم
که درخت روید خرشفة کمنوج مکسی است خیرة و خیرة بفتح یا و سکون یا برگزیده خلیة رها کرده و
گذاشته شده و کشتی بزرگ و کندوی مگس انگبین و شتری ماده دیگر بر یک بچه خو گر و مهربان شده
خورمة سر بینی خوصة برگ درخت خرما خلوقة داروییست خوشبو خبطة شیر اندک و آب
اندک و بعضی از چیزی خربة سوراخ دبر خدشة خراشه چیزی خبایة زنی که خود را آشکار کند
به روم و بعد از آن پنهان کند خاقة پایان خشعة زمین پاره نرم و پشته زمین فرو خفته که بلند
نباشد خاشعة فرو خفته و فروتنی کننده و گرد آلود و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خصلة
پاره موی درهم پیچیده و آونگ انگور خافضة فرو برنده و فرو آورنده و زنی که ختنه زنان کند خمطة
شراب ترش و شراب که نزدیک برسیدن باشد خفة فافه از جامه خربیصة چیزی از زر بود
غیر آن خیدابة کار اول خشعة شتر ماده پیر شیر خبالة صاحبان اسبان خبنة انجا و یا بغل
خود برداری و ذو خنبات اگر گاهی بصلاح آید گاهی بفساد آید خاجرة تهی گاه میان خطة
مقامی که در رو عمارت باشد و زمینی که کسی برای خود نشان کرده باشد جهت عمارت کردن خطبة
سخن خطیب که در ستایش خدا و مدح حضرت محمد مصطفی عم باشد خلدة هم گوشوار من المجمل
قول حق تعالی ولدان مخلدون بمعنی مقرطون هم تفسیر کرده اند یعنی گوشوار در گوش
ایشان خاویة افتاده و خالی شده خبیثات پلیدان خیرات نیکیها و زنان پسندیده خزانة بکسر خا ذکر
در و مال نهند و گرد آرند خرنقة فرنجیان خافیة پنهان شده و جنی که در بن آدمی پنهان باشد و پرهای
کوتاه مرغ نزدیک تر بر پر و شاخ درخت خرما که نزدیک به نزدیک باشد خفت آواز نرم و سخن آهسته خرزة
بفتح را و ناسوره و فقره استخوان کردن و خرزة الملک جوهری است که بر تاج پادشاهی نشانده بوده
است برای دانستن سالهای پادشاهی که در هر سال یک خرزه می نشانده است خرزة بضم خا درزی
که در مشک و دوال باشد خفیة پنهان شده و چاه و دیوار خفایاة جمع خلوت جای خالی را هم گویند

خبتر و خبتره راهی که در ریگ پدا بر پیدا شود و پاره جامه و خبتر بضم خا داروی را هم گویند خبیثه بضم شتر دو سال
و پاره جامه و گوشت پاره و بعضی اول خبتر نیز آمده است خبعثنه سخت و ستبر خنطوله پاره شتر و رگاو خنطیله
زن بسیار خنده باب الخاء مع التاء من المصادر خَتّ سست شدن و خیره و دو تو شدن خوت
بزرگ شکم شدن و فرو شستن شکم شدن خبث پلید شدن و بد کسی گفتن و ناخوش شدن من غیر المصادر
خباث بکسر از خبیث خبائث پلیدهای دیوان خبث بضم خا و فتح با خبیث پلید خبث پلیدی
و خبث الحدید ثفل آهن و ریم آنرا هم گویند که از کوره برون آید خنث سست و فروشکسته و دو توشده
باب الخاء مع الجیم من المصادر خروج برون آمدن و برون شدن خلج کشیدن و ربودن و مشغول
کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و از شیر باز گرفتن بچه و نیزه زدن از جب و راست خلج بفتح لام ببرد آمدن
استخوان از کار سخت یا از رفتار بسیار و تباه شدن خلوج جستن چشم خبج و خباج زدن باد
دادن خفج لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن از برای تعجیل قیام و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلج
بچه انداختن شتر پیش از وقت زاییدن خجج سست شدن من غیر المصادر خرج یکنوع بازی است خلوج
ابر پراکنده و شتری که بچه او را از شیر باز گرفته باشند و او را شیر کم شده باشد از این جهت خجوج بادی که در حین
جستن و باد سخت خراج ریش و دنبل که در بدن پیدا شود و با ریم باشد خراج حاصل ملکی که بر پادشاه رود و
خرج غرجین خرج ابر آسمان که اول پیدا شود و مالی که برون رود و دود و دخان که گذر گاه آن (?) نباشد و نام موضعی
خرج بفتح را رنگ سیاه سفید که در هم باشد خنج و خنانج جوان تازه پر گوشت خارج برون
خزرج باد جنوب و نام قبیله خلیج جوی که از دریا باز بریده شده باشد و ژرفترین موضع دریا و طرف
جوی و ریسمان و کاسه و کشتی خرد و خلج جمع خلج نام قوی هم باشد از غرب خلنج نام درخت
خلاج جمع خبج (?) تن نازک خدیج ستور که بچه پیش از ولادت از شکم مادر افتاده باشد را
گویند خداج نقص و تمام کما قال النبی علیه السلام کل صلوة لا یقرء فیها بام الکتاب
فهی خداج باب الخاء مع الحاء من المصادر خوخ شفتالو باب الخاء مع الدال من المصادر خلود
و خلد جاوید ان بودن خمود مردن و بیهوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن خدد
زمین کندن و شکافتن آن خضد خار از درخت باز کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در

وقت

وقت تری او خوردن و دانه انگور ریب از خوشه فراگرفتن و پوست از درخت باز کردن و پیچانیدن
چوب و دوتو کردن چوب بی شکستن و بریدن برگ از شاخ درخت رندیدن خفد بشتاب
رفتن شترمرغ من غیر المصادر خفود شتر ماده که بچه از شکم اندازد ولیس از ظاهر شدن خلقت
او خفید د شترمرغ جت رفتار خلد موش صحرای کور خمود دشنه پدید جای که آتش پنهان کنند
و گرد آرند خد زمین (?) در راه و شکافته زمین خود بفتح خا زن نازک خود بضم خا جمع خد چاهها و گوها
زمین و او جمع خده است خداد داغی و نشانی که بر روی باشد خرد و خرد (?) و خرائد زنان شرم دار و
جمع خریده است خضید درخت که پاک کرده شده باشد از خارها از یک خضد چوب تر بریده خضاد
درخت نرم بی خار خضد و دم غیت (?) خلد دل خالد جاودان باشند خامد مرده و آرامیده
و فرو نشسته باب الخاء مع الذال من المصادر خواذ آمدن تب در وقت غیر معلوم من غیر المصادر
خنذید خایه برکنده و نر و سر کوه بلند خناذید جمع خنذ فعل امر است یعنی بگیر باب الخاء مع الراء
من المصادر خجر عذر کردن خور ضعیف شدن خطر دم برداشتن شتر بر ران خود زدن
و نیزه زدن و خرامان رفتن و جنبیدن نیزه و غیر آن خجر و خجر آزمودن و دانستن خسر زیان کردن
و نقصان کردن خسر و اخسار گمراه شدن و هلاک شدن و زیانی یافتن خور بسکون واو بر حلق
و بر زدن نیزه و تیغ خطور در دل درآمدن خمر پنهان شدن و پوشیده شدن خمر خمیر مایه
درآورد کردن و گواهی پوشیدن و شرم داشتن خوار بانگ کردن گاو کقوله تعالی عجلا جسدا
له خوار خطر نزدیک شدن بهلاک و بیع چیزی غیر متصرف کردن همچو بیع ماهی در آب و مرغ در
هوا و اینمعنی در صحاح در بیان غرر مبین است خفر امان دادن و زنهار دادن خفر بفتح فا
شرم داشتن خیر بهتر بودن و بهترین چیزی برگزیدن خیار برگزیدن خرخر بانگ کردن آب
و به بینی بانگ کردن خفته خرور افتادن و از اینجاست قول حق تعالی و خرّ موسی صعقا
خدر و بر درکشدن زن خکر سست شدن پای و عضو و خسبیدن آن و سستی چشم
ظاهر شدن و نمناک شدن و از بر و در افتادن آهو خصر سرد شدن من غیر المصادر خیر نیک
و نیکی و نیکتر و مال و بر این معنی الخیرات قول حق تعالی ان ترک خیرا خیر بکسر فا کرم و نوازش

بحر مرد یعنی بیت نیک و نیکوکار خِیار بکسر و برگزیده ها خِدر پرده خُدور جمع خَدَر باران خدر
نمنک وست خادر جیران وست که اهل وشیه زنده خطر قدر و جاه و منزلت نهلکه داکه بآن کرد کنند اهل
سباق و مانند خود قدر و منزلت و مهار خضر سبز و سبز مخضر سبزان و او جمع اخضر است خیر بضاد
غیر منقوط سیر دخصر بسکون صاد میان آدمی خاسر زیان کار و گمراه خُسر زیان خنصر انگشت
خردترین خنزیر خوک خنازیر جمع و خنازیر یک نوع علت را هم گویند خُنجُوی شیر ماده بسیار
شیر خناجر جمع خنجر کارد بزرگ خیفقو گرگ و و بسیار و هر چه دایم بر یک حال نباشد و نیست
شود دخول بیابان و سختی زمانه و آنچه مانند تار عنکبوت در هوا پیدا میشود و سختی کرها خنطیر زن
پیر خمر شراب خمور جمع و خمریه را هم گویند که یقال ما عند فلان خل و لا خمر ای لا
خیر و لا شر و بمعنی انگور هم آمده است کقوله تعالی انی ارانی اعصر خمرا و این لغت عمان
و بنابرین قراءة ابن مسعود اعصر عنبا باشد کذا فی الکشاف خمار معجزان خُمُر و خُمر جمع خمر بضم
کردایم خمر خورده خُمار بقیهٔ مستی و انبوهی آدمیان خَمار انبوهی و غلبکی مردم خَمَر بفتح میم پرده و نهانگاه
و انبوهی مردم خَمِر بکسر میم جای پر خمر و اگر در پی خمار باشد خمرآیر دست شتر و نان پوسیده خَوَر زمین
دشت که در میان دو کوه باشد خور شتران پر شیر ماده و بمعنی جمع خوار نیست و معنی ضعیفان
هم آمده است و بمعنی جمع خوار است خفر شرم و حیا خبیر دانا و گیاهی و پشم شتر و چله کن
خبر حکایت و قصه خبر بسکون با خیک بزرگ خبور جمع خبار زمین نرم خابور نام موضعیست
در شام خیبر نام موضعیست در حجاز خُتار بقیهٔ طعام که بر خوان و سفره مانده باشد خنثر بفتح
نون و کسر تا چیزی زبون از متاع خاثر غلیظ خرار آواز آب و زمین دشت که در میان پشته
یا دو کوه باشد خوار زمین ضعیف ختار عذر کننده و بی وفای کننده خُلَّر بتشدید لام دانه
ایست مانند عدس و کرسنه و آنرا بزبان کیل خلر گویند بتخفیف لام خرّ گویند که دهن آسیا
که گندم اولا در وی فرو رود خَز ریگ صفی است از آدمی و تنگی خشم خُشُر آنچه آرد و آلهٔ گوشت
کرده خیاز جمع خبران است خنا سیر هلاک شدگان و این را داعر نیا مده است خضار
شره که اول پیدا شود که شیری در و آب بسیار باشد خضر نام پیغمبریست علیه السلام و خضر هم گویند

بیغ

بشم خا و کسر ضاد و جا اخیر افصح است خطر شیر بسیار و لبن بسیار آب و گیاهیست که بآن خضاب کنند خطار
نیزه زننده خاطر و دل و آینده خفیر زنهار دهنده و امان دهنده خافور گیاهیست خشکار آرد
که با سبوس باشد باب الخاء مع الزاء المعجمه خرز دوختن موزه و کفش و مشک خرز بر چین خار بر
دیوار نهادن تا بر دیوار نتوان رفت و نیزه زدن چنانکه دوخته شود بآن خبز نان پختن و نان دادن و خداوند
نان شدن و سخت راندن و در زدن شتر خنز گندیده شدن گوشت من غیر المصادر خبز نان خجار
گیاهیست که آنرا خجاز ای هم گویند خباز صاحب نان خز کج ابریشم خازباز و خزباز مگس آواز مگس و نام
گیاهیست و دردی که در حلق پیدا شود خزان نام کوهیست خزر نام ها خرز بضم خا و زا مهره شکستهٔ الخبار
نام گیاهیست خزاز موزه دوز خزز بضم خا و زای منقوطه خرگوش نر خزخز قوی خوز صنفی است
از آدمی باب الخاء مع السین من المصادر خنوس پنهان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن
خرس خم سفالین کردن خلس ربودن خمس بفتح خا پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن خسن و خسیس
بزیان گردانیدن خنس و اپس جسته شدن بینی و پهن بینی شدن خیس عذر و بدعهدی کردن و فاسد شدن
و گندیده شدن خرس لال شدن خبس گرفتن من غیر المصادر خرس بضم خا لالان و طعامی که در ضیق عروسی
و ولادت مهیا سازند خندریس و خندروس شراب کهنه و گندم کهنه خراس خم فراس هم که خلاپیس که کنده
شده خلابیس بضم خا دروغ خامس پنجم خس تره ایست که بپارسی کاهو گویند خنس بضم خا نام شخصی
خنفس بفتح خا کوکال خلیس پر دو موی و گیاه خشک خمیس جامه که درازی او پنج ذراعست و روز پنجشنبه
و لشکر خمس بضم خا پنج یک خمس بکسر خا نوعیست از جامه بردیمنی و نام شخصیست و سه روزه مدت آب
نخوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر پنج روز باشد و همین شتر را هم خمس گویند خنیز
بیشه و جای شیر درنده خسیس ناکس و زبون خبوس بغایت گیرنده خباس بغایت غنیمت گیرنده خنس
مطلق کواکب و بعضی کواکب سبعه سیاره را گویند و بعضی کواکب خمسه راجع شونده را هم گویند که آن شتری
و مریخ و زحل و عطارد و زهره است و بمعنی اختر است قول حق تعالی الخنس الجوار الکنس باب الخاء مع الشین
من المصادر خمش و خدش و خموش و خدوش و خرش خراشیدن و خرش بمعنی کسب روزی
کردن هم آمده است خش حلقه چوبین در بینی شتر کردن و در رفتن در چیزی خبش جمع کردن خفش ضعیف

شدن چشم و فرو شدن چشم و روز کور شدن من غیر المصادر خِشَاش حلقه چوبین که در بینی شتر کنند
خَشَاش بفتح و کسر خا مرد فرو رسو مار فرو در سر و جنبندگان زمین خَشْخَاش گروهی که بالسلاح و جوشن
و زره باشند و گیاهیست معروف خُفَّاش بضم خا شب پره آن جانوریست خَفَافیش جمع خُنْشُوش
بقیه مال و بعضی از شتران خَوْش تهیگاه میان آدمی و سایر حیوانات خَیْش جامها کتان زبون خَمُوش
پشه و این لغت غریب است باب الخاء مع الصاد من المصادر خَرْص و خِرْص خرص کردن و خر
خرما و غیر آن و دروغ گفتن خَرَص بفتحتین سر گرسنه و سرما زده و سرد شدن باهم خَبْص آمیختن چیزی بچیزی
خَمْص بسکون میم لاغر کردن گرسنگی کسی را خُصُوص خاص کردن درویش و محتاج بودن خَوَص
بگو فرو رفتن چشم و بگود فرو شدن چشم خَیَص اندک شدن خَلَاص و خُلُوص پاک و دور شدن
و بچیزی رسیدن و بچیزی پیوستن خِلَاص بکسر خا بر رستن از چیزی و یکسو شدن کقوله تعالی خلصوا نجیا
من غیر المصادر خَلَاص و خُلُوص دردی چیزی که در رنگ چیزی مانده باشد خَبِیص روغن و خرمای
بهم آمیخته و چیزی چنگال خوارده کرده خُبَیص اندک خُصّ بضم خا خانه نی خُرْص و خِرْص چیزی و نیزه سر
نیزه و حلقه زر و چوبک سرتیز که در بنده کاه خیک زنند و درخت خرمای که یک از و باز کرده شده باشد
خَمِیص و خَامِیص مرد لاغر میان خِمَاص جمع خمیص است خِنَّوص بچه خوک خَنَانِیص
جمع خراص دروغ گوی خَرَص گرسنه سرما زده خُوص برگ درخت خرما خُرْبَص سر نیزه و پیک
سرد خَوَّاص خاصه خِلْص دوست خَالِص پاک و محض چیزی خُلَّص جمع خواص بتشدید
واو و تخفیف صاد اگر برگ درخت خرما فروشد خَصَاص میانها یا بیرهای دیگ یا بر و میانهای
انگشتان و سوراخ خورد و رخنه باب الخاء مع الضاد من المصادر خَوْض و خِیَاض در رفتن
در چیزی بباطل و شروع کردن در کاری و مشورت کردن و در آب رفتن و جنبانیدن شمشیر زده و بهم برزدن
شراب بجوض و بحوض چوب شراب آشون باشد خَفْض آسودن و فرو داشتن آواز و سخن و غیر آن
و فرو انداختن کسی را از مرتبه و نرم رفتن و لفظ را کسره دادن خِفَاض ختنه زن کردن من غیر المصادر
خَضَض مهرهای خورد که زنان بر دست بندند خَضَا خِضَض جای که بسیار آب و بسیار درخت باشد
خَضْخَاض قطران خَضَاض احمق و ربو اندک و خضخض یعنی مداد که دوات کنند هم آمده است

وآنرا

و آنرا اخضاض بکسر خا هم گویند خُفَیْخِض گیاهی پر آب باب الخاء مع الطاء من المصادر خَطّ نوشتن
و بانگشت خط کشیدن فال گیر در ریگ خَلْط آمیختن خَبْط دست بر زمین در کوفتن شتر و چوب
بر درخت زدن تا برگ آن فرو ریزد و خود را به هر جای که باشد انداختن بجای خواب و انعام کردن بکسی که ترا
با آن معرفتی نباشد خِلَاط آمیختن با کسی خَطّ چیزی را پوست کنده بریان کردن خَرْط فرو ریزیدن برگ
و غیر آن و پوست وا کردن و شکم راندن و دراز کردن آهن و غیر آن و خراشیدن و پیوند آبگینه کردن خِرَاط
سرکشی کردن من غیر المصادر خَیْط رشته خُیُوط جمع خیط الابیض که در قرآن آمده است یعنی سفیدی
روز و خیط اسود یعنی سیاهی شب خِیَاط سوزن خَیَّاط درزی خِیط بکسر خا رمه شتر مرغ خَمْط
شیر ترش و درختی که خار دارد و گویند نوعیست از درخت اراک که میوه خوردنی آرد و زجاج گوید خمط
هر گیاهیست تلخ که نتوان خورد و کذا فی الکشاف خَطّ نوشته خُطُوط جمع خَطَّاط نیک خط نویسنده
خِلْط تری که جوبا و اصل آنچه نبوده باشد دارویی خوشبوی که از اخلاط اربعه که آن خون و صفرا و بلغم
و سودا است خُلُوط آمیزند خَلِیط همسایه و آمیخته و انباز و انباز زنان و گاه و بیست نر بهم آمیخته و او
مفرد و جمع آمده است خُلُط جمع خلیط است خَرْط علتیست که در پستان شتر پیدا شود خُوط
شاخ نازک درخت و زر سبز خَامِط شیر ترش خَبِیط بریان گوسفند پوست کنده و شیر ترش خَبَط
برگ که از درخت افتاده باشد خِیَط جمع خیطه است خِبْط آبی که تا نصف یا ثلث حیک یا حوض یا ظرف
بلند خِبَاط بکسر خا نشانی که بر ران باشد خُبَاط بضم خا مانند دیوانگی چیزی که آدمی را پیدا شود خَرَّاط
حق تراش خُرُوط اسب سرکش خُطُوط گاو وحشی که تنگ سم بر زمین خط کشد خِطَط کوشها
زمین عمارت کرده و یا نشان کرده برای عمارت کردن و او جمع خِطّه است خَطَائِط زمینها و
کوهسان باران نبارد و او جمع خطیط است خُطَط بضم خا کارها و قصه‌ها و فتنه‌ها و مقصودها
و او جمع خُطّه است باب الخاء مع العین من المصادر خَدْع و خِدَاع فریب دادن و خدع
در رفتن سوسمار در سوراخ و فریفتن و در رفتن در چیزی و خوش شدن آب دهن و کساد شدن
بازار و بخیلی کردن و متلون مزاج شدن و ناقص شدن انجو خَذْع بذال منقوط گوشت بخیدن و بریدن
چیزی خُشُوع فروتنی نمودن و درشت فرو خفته بودن زمین و آرام گرفتن و خوی نرم انداختن

وفرو چیدن چشم وبیران شدن خشوع فروتنی نمودن وخضوع بمعنی فرو رفتن ستاره هم آمده است وخنوع
بمعنی بدکاری بی سامانی کردن هم آمده خلع برکشیدن واز جای برآمدن فرو گذاشتن وعزل کردن وخلعت
دادن وبزرگ ایر شدن وسکار کردن وداس برآوردن خوشه خُلع داو فروختن زن بکاوین خمع وخموع
لنگ وار براه رفتن خرع نرم شدن وضعیف شدن خبع پنهان کردن خبوع استادن وگریستن
کودک چندانکه آوازش بریده شود ختع وختوع براه رفتن وراه نمای کردن در تاریکی خراع دیوانه شدن
شتر ماده خفع سر گیچه دما مده شدن وافتادن وبشمشیر ومثل آن زدن خواع حیران شدن من المجمل
خناع بزاء منقوط باز پس استادن از چیزی خرع بسکون راء غیر منقوط شکافتن من غیر المصادر
خوع کوه سفید ومیل کردن گاه رود خانه بطرف راست وچپ خدع فریبنده خرع نرم دست خریع
لب شتر که فرو هشته باشد وچیز نرم خاشع جای ویران وفروتنی کننده وآرمیده کقوله تعالی وتری الارض
خاشعة خاضع وخضوع فروتنی کننده خضّع جمع خضوع است خلیع صیاد وفسق کننده وگرگ
وغول بیابان در ترخان کرده شده وجمع خلعاء فسق فجر کننده وننگ آورنده خنوع بدکار ریها خنع
بکسر نون ذلیل وخوار خولع وخیلع ترس خوتع وختع راه نمای استاد وخوتع بچه خرگوش را
هم گویند خادع فریبنده وچیزی متغیر متلون وانچه ناقص خروع گیاهیست که بپارسی بید انجیر گویند وبرخی
کیل کرجک گویند خیدع راه ناراست وسراب بیابان خداع سخت فریبنده خضایع یعنی خالع
خرمای تمام پخته وزنی که از طلاق خلع داده باشند خلع گوشت قاق بریان کرده وگوشت پخته که
در شکمبه نهاده باشند خیع بکسر فا گرگ ودزد خشّع فروخفتگان وآرام گرفتها باب الخاء مع الفاء من
المصادر خرف میوه چیدن وپاییزه وباران پاییزی بچیزی رسیدن خلف وخلوف از حال گشتن
بوی دهن وتباه شدن نبیذ وآب برگشیدن واز پس آمدن وبدل چیزی باز دادن خلف خلاف
وعده کردن خشف دریافتن وجنبیدن وشکستن خشوف رفتن خصاف نه ماهه بچه انداختن
شتر خضف بضاد منقوط تزیدن خسف بزمین فرو رفتن وبزمین فرو بردن ونقصان
شدن وبمعنی دوم است قوله تعالی فخسفنا به وبداره الارض وبمعنی خوار شدن
ولاغر شدن هم آمده است خسوف گرفته شدن ماه وبزمین فرو شدن وبکو فرو شدن

بچشم

چشم خضف بصاد غیر منقوط بهم جنبانیدن وبرهم نهادن وپیوستن ودر پی آمدن چیزی را ونعلین
وموزه ومثل آن دوختن وبلک ریختن خفوف بزودی رفتن واندک شدن وجنبش کردن
درخت خرف فاسد شدن عقل از غایت پیری خطف وخطوف ربودن خذف
انداختن سنگ بانگشت خزف بزاء منقوط کشیدن خز بسکون زاء منقوط بدست
خرامیدن در رفتار خناف نرم شدن مرج پای شتر وپیچیدن شتر بینی خود را از مهار وکردن پیچانیدن
در وقت کشیدن مهار وگردانیدن شتر سم خود را بسوی بیرون در رفتار خلاف دگرگون کردن وناسا
سازگاری کردن واو از باب مفاعلات خیف یک چشم کبود ویک چشم سیه بودن
وفراخ شدن پوست پستان شتر وفراخ شدن غلاف ابر شتر من غیر المصادر خلیف
جاده که اندرونش کهن باشد وکهنه آنرا بیرون کرده باشند ودر هم پیچیده وراهی که در میان
دو کوه باشد وبن نعل شتر خلوف غایب شدگان وحاضر شدگان که تخلف کنند از چیزی واین
از لغات الاضداد است خانف اگر بینی خود را برکشد از تکبر خنیف جامه سفید کتان
شتر خنف جمع خافٍ بکسر فا با تنوین پنهان خایف ترسنده خسف برون آمدن گاه
آب چاه وگرسنه وخواری خاسف لاغر خسیف چاه پر آب خسف جمع خسیف برف
خشوف مردجت رفتار وشتر شب رو خاشف بشین منقوط شتر شب رو خشف
جمع خشاف جانوریست آنرا خفاش هم گویند وبپارسی شب پرک گویند خصف کفش وکفل
با خصف وخطاف ظرفها فراکرد زنبیل خرما کنند خصوف شتر ماده نه ماهه بچه انداخته
باشد خصیف هر چیزی که دو رنگ باشد وشیری که ماست در میان کرده باشند خضف
خربزهای خرد خف بکسر فا کم واندک وسبک وجست خف مرزه وسم شتر خفاف موزه ها
وسبکان وجستان وبمعنی اول جمع خفت وبمعنی دوم وسیم جمع خفیف وخفاف
جست وسبک ودم وسبک قدر خلف فرزند نیک واز پس آیند مخلف پس
فرزند وسرخیری وسخن زبون وزمانی که بعد از زمانی آید وقومی که بعد از قومی آید وستن
گاه جاروا واز پس آینده گان واز پس آیند خلف بکسر فا کوتاه ترین استخوان

بپهلو و سر پستان شتر خلوف جمع خلف بکسر لام شتران آبستن خوالف زنان کقوله تعالی
رضوا بان یکونوا مع الخوالف و ستونها، خیمها خالف زنان کقوله تعالی آب کش و باز پس
مانده و مرد بیخرد و خلاف کننده خلاف پس چیزی و کمبر کردن و درخت بید و آنچه در قول حق تعالی
آمده است لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف یعنی از طرف مخالف چنانکه از طرف راست
دست را بریده شود و از طرف چپ پای را و بالعکس تا چنان باشد که بخلاف یکدیگر خشف آهو بره
خوف و خیف ترسندگان و اینها جمع خایف اند خذروف چاروای جهت رفتار و پاره چوبی
و چوب و مثل آن چیزی که کودک رشته در آن کنند و گرد اگردانند تا آواز دهد خذارف جمع خذراف
گیاهیست خطیف جهت رفتار خذوف ماده خرفره و ماده خرجهت رفتار خزف خرمهره
و سبو و سفال و گل برشته خرف بکسر را و غیر منقوط پیری که عقلش فاسد شده باشد از غایت
پیری خروف بره گوسفند و اسب و کره شش ساله یا هفت ساله خراف جمع خارف قبل آیت
خلایف جانشینان مردم و پادشاهان و او جمع خلیفه است خفاف سبکباران را هم گویند و آنچه در
قرآن کریم آمده است کانفروا خفافا و ثقالا اخفاف یعنی سبکباران و جوانان و درویشان تفسیر
کرده اند و ثقالا بمعنی گران باران و توانگران و پیران خنیف پوست پستان و پشته زمین و ابلد
مادری خریف پاییز و باران پاییز و میوه چیده خنوف شتر ماده که نرم دست باشد در رفتار چنانکه سم
او بپیچد در رفتار خطاف بضم خا و تشدید طا مرغیست که پارسی پرستو گویند و بلبلی ابابیل
گویند و آهنی که بر دو سر محور چرخ انگشتی در آن می باشد خطاطیف چنگالهای کرگس و پلنگ و شیر و امثال
آن خطاف بفتح خا شیطان خاطف رباینده و گرگ و خاطف غلاف و نام مرغیست

باب الخاء مع القاف من المصادر خباق تیز دادن خفق سر جنبانیدن در نعاس و جنبیدن علم و دل و سراب
و برق و چیزی را بچیزی بهم زدن و درخشیدن برق و آواز کردن فرج و غلاف ابر اسب از غایت لاغری
خلق بفتح لام هموار شدن خناق گلو گرفتن خرق فراخ شدن خلق آفریدن و فرا بافتن سخن
و سخن کسی بر کسی بستن و دروغ گفتن و اندازه کردن خنق بکسر نون گلو گرفتن چیزی را خذق سرگین
افکندن مرغ خرق سوراخ کردن و دریدن و دروغ گفتن و گذر کردن با دو زیدن باد خرق و خنق

تیر در جای نشستن و تیر بر چیزی رسانیدن و نیزه زدن خرق بفتح را و غیر منقوط حیران شدن از ترس و فرو
ماندن در کاری و خود را بر زمین افکندن از ترس و درشتی نمودن با کسی من غیر المصادر خلق و خلق
خوی و عادت خلق ساده و کهنه خناق زحمتیست که در حلق پیدا میشود و حلق بکبر و خوانیق خناقها
و او جمع خانقه است که بمعنی خناق است و جمع خناق هم بغیر قیاس خورنق نام کوشکی که آنرا
نعمان اکبر فرمود ساخت خازق و خاسق تیری که بر نشانه رسیده باشد و سر نیزه خفاق پهن چون
خیفق بیابان فراخ و اسب جهت رفتار و شتر مرغ جهت رفتار خنفقیق یعنی زمانه و زن جهت
و دلیر خافق لرزنده و جنبنده و کنار عالم و اگر سر جنبانند در نعاس خفوق بدو قاف ماده خری
که فرج او آواز کند از غایت لاغری و همچنین غلاف ابر اسب که آواز کند خلیق کهنگک خلایق
طبیعتها و آفریده ها و او جمع خلیقه است خلق بکسر لام آفریننده و سازنده خلوق
داروی است خوشبو خناق ریسمانی که در حلق چیزی کنند و بآن حلق او بگیرند خانق دره
کوه بغایت تنگ و کوچه تنگ خوق حلق گوشواره خوق بفتح واو جرب خبق و خبق
بتشدید قاف مرد دراز و اسب دراز و اسب جهت رفتار خدرنق عنکبوت خرنق
بچه خرگوش خرانق جمع خرناق نام یکی از صحابه است خدق سرگین مرغ خربق و خربق
کرم پر بخشش خربق داروی است خرق بیابان و سوراخ خروق جمع خلیق سزاوار و مرد نکو
خلقت و معتدل اعضا خلاق بتشدید لام نیک آفریننده خنق اکبر زمین
که نو شیده باشد خریق باد سخت سرد و زمین هموار و دشت خرق جمع خرق بکسر خا حیران
خرق بضم خا و سکون را درشتی باب الخاء مع اللام من المفتوح خذل فرو گذاشتن یاری و
جدا شدن و سست شدن خمول بی نام شدن خل استوار کردن جامه بخلال و خلال چوبیست
که در میان جامه نهند و لاغر شدن و لاغر کردن و شکافتن و درویش شدن خبل ناقص عقل
کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پا و فاسد شدن خلال با کسی دوستی کردن و این
از باب مفاعله است خلل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم شدن گوشت چیزی خمال
لنگ شدن خول نگاه داشتن و نیک رعایت کردن ختل فریفتن خجل شرمنده شدن

وشاه شدن وبر وا نکس شدن در صحرا خبل بفتح با دیوانه شدن وتباه شدن خبول دست وپا بریدن
وناقص کردن عضو خضل تر شدن خدل پر گوشت شدن وبازوی پر خذال الکیدن خسل ناکس شدن
وزبون شدن وضعیف شدن خضل غلبه کردن بر کسی به تیر اندازی خصال با کسی تیر انداختن بدعوی
خطل خطا شدن وبی آرام شدن ودراز شدن گوشت وبیهوده گفتن خیل بنداشتن خزل
بریدن من غیر المصادر خشل وخشال ضعیفان وزبونان خصل آنچه بآن گرو کنند خصل شاخهای درختان
که درهم رفته باشد یا فرو هشته باشند وموی درهم پیچیده خضل خوی تر وگیاه تازه تر ونازک خنطول
ابر دراز وشاخ دراز خناطیل رمهای گاوان ورمهای شتران واو جمع خنطوله است خلخال پای ورنجن
خلاخل جمع خلخل خلخال است خمل زیر بالش ومژه چشم وریشه جامه ورشته هرچه باشد خایل نگر
دارنده ونوسکار وخیال کننده ومتکبر خول خدمتکار وخدمتکاران خیل سواران واسبان بمعنی اول است
قول حق تعالی واجلب علیهم بخیلك ورجلك وبمعنی دوم است قول حق تعالی
والخیل والبغال والحمیر لترکبوها خیول اسبان خل دوست خلیل دوست ودرویش ومحتاج
خل خیر وسرکه ومرد ضعیف لاغر وجامه کهنه ورگیست در کردن که بسر پیوسته است وراه که درمیان ریگ
باشد خیال پیداردن شخصی وچوبی که درمیان کشتزار راست کنند وجامه سیاه بران اندازند تا وحوش
برمند خبل بسکون با تباهی خبول جمع خبل بفتح با جنی وتباهی خبال ریم وخون تن دوزخیان و
فساد ونام اسبی است خزعبیل سخنهای باطل وکارهای باطل خال نشانه که بر عضو باشد وابر وبرادر
مادر وکوه سیاه وشتر سیاه وعلم لشکر ونگردرنده ومتعهد وگونه جامه است وبزرگواری ودیگر خلخل
فرو گذارنده یاری خلل رخنه ومیانه چیزی وفساد خلل وخلل طعامی که دربن دندان مانده باشد خلال
چوبی که درمیان جامه نهند وسخت درهم پیچند ومیانه چیزی ودوستان وخصلتها وچوب دندان خلیل
خلال بفتح نوعیست از غوره خرما خصال وخصائل خویها وخاصیتها خردل اسپندان خرمل
وخدعل زن احمق خیعل پیراهن بی آستین خنشلیل گذشته خفنجل گران بوزن خجل
شرمسار وزمین پرگیاه خامل افتاده وبی نام خطل بفتح طا سخن زشت خطل بکسر طا جنبنده
ومرد مضطرب بی آرام ومرد احمق ومرد زود خشن خطل بضم خا وسکون طا آویخته گوشان واو

جمع اخضل

جمع اخطلات خیطل گربه خشل زبون ومقل خشل وخشل سرهای دست برنجنها وسرهای پای
برنجنها را هم گویند باب الخاء مع المیم من المصادر خوم تباه پاک کردن وفرار رفتن خانه ومتغیر
شدن گوشت پخته وکنده بوی شدن آن خشم بفتح تا پهن شدن بینی خرم بریدن وکم کردن واز
راه گشتن ختم مهر کردن وقرآن تمام خواندن وبآخر رسانیدن خرم بفتح را سوراخ کرده گوش شدن
خزامه وخطم مهار بر کردن وخزم سوراخ کردن واسودن مهر درم وا برآهم گویند خصم غالب شدن
برکسی وخصومت خصام وخصام دشمنی کردن خشم استخوان بینی شکستن خشم بفتح شین
از بوی افتاده شدن بینی برای علتی ومتغیر شدن گوشت خضم بجمیع دندانها چیزی خاییدن خذم
بریدن خذم بفتح ذال منقوط بشتاب رفتن وعطا کردن خیم پای برداشتن من غیر المصادر
ختعم نام شخصی خلام پای برنجنها خذمری گوسفند خزم سکیست که ازان سوراخها باشد خزم درختیست
که از پوست آن رسن سازند خیشوم بینی استخوانی بینی وبالای اندرون بینی خیاشم جمع خشام
مرد بزرگ بینی خشم علتیست که در بینی پیدا شود وبسبب آن بوییدن نشاید خشرم مگس انگبین وزنبور
وخانه زنبور وسنگ کج ونام شخصی خشارم بضم خا آواز ناخضم دشمن تحت خصم جانب بار خود وار وگوشه
بار وجانب چیزی وگوشه چیزی خضم بضاد منقوطه وتشدید میم مرد بسیار بخشش وجماعت بسیاره وجوهر
وشتر پر خلم دوست ویار وخانه آهو خیخم کابیست خیم خیم نتیج یا جمع خیام خیمه دور
خادم خدمتکار خدم بفتح خا وخدام جمع خدم بذال منقوطه مرد بخشنده واسب جست رفتار
خصم دشمن وکینه کش خذلم بدال غیر منقوطه آنکه ساقش پر گوشت باشد خطم منقار مرغ وبینی در
دهن چارو اخطام مهار خاتم بتشدید میم گوشت پخته کننده خلجم دراز خضرم دریای پرآب
وچیزی بزرگ وفراخ ومرد بسیار بخشش خضرم بچه سوسمار خشارم مال گیرنده خرطوم بینی
وشراب بهتر قوم خراطیم جمع خیام خیمه با خیمه بیت وخلق ونام کوهی خیم بفتح یا خیمها واو جمع
خیمات خاتم بدل خاتام وختیام وخاتم وخاتم انگشتری خواتیم جمع وخاتم آخر
چیزی را هم گویند ختام گلی که آن چیزی را مهر کنند و آخر چیزی باب الخاء مع النون من المصادر ختن و
وختان سر ذکر وفرج بریدن وختان بمعنی دعوت کردن برای عروسی ختنه هم آمده وخزن گنج داشتن مال

وغیر آن و در خزینه نهادن چیزی و پنهان داشتن راز خَزَن بفتح زا گندیده شدن گوشت خُسران
زیان کردن و زیانکار شدن خِذلان بکسر خا فرو گذاشتن یاری و جدا شدن خُون راستی و بیوفایی
کردن خَبن و خَبان بکنار خود فرا بر داشتن و پنهان کردن چیزی برای روز سخت و باز داشتن از
دامن جامه باز گردانیدن و دوختن تا کوتاه شود خَطَران جنبانیدن شتر دم بران زدن او و جنبیدن
و خرامیدن و نیزه زدن خَنین بر بینی گریستن و به بینی خندیدن خَدیان بشتاب رفتن چاروا
خَلجان بخاطر درآمدن و جستن عضو خَفَقان جستن دل و باد و جنبیدن سراب و علم و مثل آن
من غیر المصادر خُتاین فرزنها خَشِن درست و علتی که در آدمی پیدا میشود ختن داماد و پدر زن
و برادر زن و عروس پسر خَشیان مرد ترسنده خُطُبان خَطِن زردی که برو خطهای سبز باشد
خُلُبن زن احمق خَزِران درختی من الصحاح و درخت مورد بری منها اختیارات البدیع
خِثان بکسر خا و تشدید زا آخر گوشان نر خُرفان بچهای گوسفندان و او جمع خروف است خُیفان
ملخ منقش که در و خطهای سفید و زرد باشد خِرمیان بخا و زا منقوطتین داروی است که آنرا چندبید
ستر هم گویند خِوان شیر درنده خَدین و خِدن دوست خُشعنین ستبر و سخت خُشن درشتان
و او جمع اخشن است خُنان علتی است که در بینی پیدا شود و در روایت که در حلق مرغ پیدا شود
خِوان خوانی که طعام برو نهند خُون جمع خَمان مرد زبون ناکس و نیزه سست خِنظیان
و خِنذِیان مرد بدکار و بدگفتار خِتان بریدگان سر ذکر و فرج در وقت ختنه کردن خَدارِن
عنکبوتان و او جمع خدرنق است که قاف حذف کرده اند و جمع کرده خُوران سوراخ دبر و دبر چاروا
خُلقان کهنها خِصیان خایه کندها و او جمع خصی است چنانکه صبیان جمع صبی است خُلصان دوست
و دوستان خُمصان مرد باریک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب یا هر دو در دستور بمعنی
هر دو جانب رود خانه آمده است خَصیین تبر خورد خُسران زیان خاسِئین چشمهای
نزو شده و دور کنندگان و دور شونده کان خائبین بی بهره شدگان خالفون و اپس ایستادها
خالدین و خالدون جاویدان باشندگان خامدون آرامیدگان و مردگان خَرّاصون
دروغ گویان خُرصان حلقهای زر و نقره و نیزهها و درختهای خرمای بی برگ خِصان جمع خاصرات

خصوم

خَصِمون سخت دشمنی کنندگان خائضین در روندگان در باطل و بازی و شروع در کار کشته
کان خُشبان جمع خشب است خَراطین کرم سرخ که در زمین می باشد و این مفرد نیست جمع
خُشَشاوان دو استخوان که در پس هر دو گوش باشد و او را مغز دخشا آمده به تشدید شین خِزیان
شرمناک خُرصان دروغ خُتن به بینی سخن گویندگان و او جمع اخن است خُرسان الالان جمع
اخرس است باب الخاء مع الواو من المصادر خُبُو فرو بردن آتش خُشُوّ بون شدن خرما
خَطو نبط در هم رسته شدن گوشت خَظو بظا غیر منقوط کام نهادن خُلو خالی شدن و گذشتن
و در خلوت شدن و افسوس داشتن خَفو اندک درخشیدن برق خَذو بذال منقوط
سست شدن و فرو هشته شدن خَذو سیاست کردن یعنی جزای کار بدادن و قهر کردن
من غیر المصادر خشو خرمای خرد سرگین خِلو خالی باب الخاء مع الیاء من المصادر خزی رسوا
شدن و خوار شدن و در بلیت افتادن خَشی سرگین انداختن گاو خَذی بذال منقوط سست
شدن و فرو هشته شدن و فروتنی کردن خَفی پنهان کردن و آشکار کردن و اندک درخشیدن
برق و بیرون کردن باران موشها از سوراخ خَلی گیاه درودن و ستور را گیاه دادن خَوی
و خُوی افتادن ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بفرو رفتن و خالی شدن من غیر المصادر
خَلی و خالی تهی و خلی بغم و بیزار را هم گویند و خالی گذشته و مرد بی زن را هم گویند خِشی سرگین
گاو خَشی خشک خُذری فخذاری شب تاریک و ابر سیاه و هر دو بنهایت سیاه باشد
خراشی بلغمها و او جمع خرشا است خُضاری بضم خا مرغیست که آنرا اخیل گویند خامی
یعنی خا مدس سین را قلب با کرده اند خیری گیاهیست که آنرا بزبان گیلک یا بجال گویند خراسی
و خراسی خراسانی خزی رسوا خوافی جنیان که در تن آدمیان پنهان باشند و پرهای مرغ که
شب تر پرهای بزرگ باشند و شاخهای درخت خرما که نزدیک بتنه درخت خرما باشد
و پنهان شدها و او جمع خافیه است خَماسی لفظ پنج حرفی خَفاجی آهکری من الدستور
خَفی پنهان خِطمی بکسر خا گیاهیست معروف خُذری علتیست که در آدمی پیدا میشود
خُرّنی درخت والحاج خار خُوی زمین دشت و هامون خُصی خایه کنده کتاب

الدال باب الدال مع الفاء من المصادر دقا بسیار شیر خوردن شتر کره چندانکه تخمه پیدا کند دقا مده او کردن
داودی بیمار شدن دیدا و سخت دیدن شتر دهکدا او را درگردانیدن دعا خواندن دفاء بهمزه لام
گرم شدن دفا احتلای دم منحنی شدن دقوز پشت شدن و دراز شدن شاخ بزکوهی دهاخون
آلوده شدن دیجی تاریک شدن دمراء بازداشتن و کج شدن چیزی دعوی منسوب وا خواندن
کسی را دفقا تشدید قاف بشتاب رفتن ددوا نگاه درآمدن بر سر چیزی و درخشیدن
و رفتن ستاره از جای خود و ورم کردن پشت شتر دهاو بزرگ شدن من غیر المصادر
دوا دارو و درمان دهاخو نهاد اماد ریا و سوراخ موش دعوی خواسته شده دجی تاریکی دکانها
میناه دانه و این معنی دوم جمع وجیده است دبا کدو دبابیج که به بر بدین نیامده باشد دلنظا شتر
ستبر محکم و سخت دبوقا سرکین دنیا این جهان و نیز دیگر داد رد و خلاف صاحبان سر و معتمدان
و خواص او جمع دخیل است دگاء زمین پشته فرو خفته و کوه پست و شتر ماده بی کوهان دیفا
بچه شتر و آنچه از آن نفع توان گرفت که از شتر و گوسفند حاصل شود دگرمی و چیزی که گرم دارد و چیزی را
مثل جامه و پوستین و غیر آن درعا گوسفند ماده و اسب ماده که سر آن سیاه باشد و دیگر اعضا
سفید دعاء آنچه خدا را بآن خوانند در حاجت دقوی شتر کره که تخمه پیدا کرده باشد از بسیار خوردن
شیر دلاء جمع دلو است دعصاء زمین گرم سیر نرم دعاء تشدید عین خواننده دقعاء
خاک دکرا لکی و حجم چیزی دبرا بفتح دال جای درو دفاء نم واند ده دکنا نام موضعی دیدان
و دهاء آخر ماه دما ازی دمی تبان داو جمع دمیه است و آن بتی است که از عاج و مثل آن باشد
دنا موضعیست در بادیه دوا بالف مقصوره مرد احمق و بیماری و دواتها دکتابت دلتا دکنیزک
دعجاء چشم سیاه فراخ و پشته زمین و شب پست ده دعرداء شتر ماده بی دندان و زن بر
بی دندان دلسکر دباسا بلخ ماده دفلا گیاهیست تلخ که آنرا خرزهره گویند و آن مفرد و جمع آمده است
درصاء گیاهیست تلخ یا شور و فرگوش و زن که کعب پای او را گوشت پوشانیده باشد دکهاء
دیگ و گروه آدمیان و شتر ماده سیاه و گوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد بسیار دهداء آدمیان
دفواء درخت بزرگ و عقاب و اسب دراز گردن و بز دراز شاخ باب الدال مع الباء من

المصادر

المصادر دبیب نرم رفتن دأب و دواب بپیوسته رفتن و کوشیدن در کار و رنج کشیدن
و رنجور شدن درب عادت کردن دعب دفع کردن و نکاح کردن من الدستور من غیر المصادر
داب عادت و شان دخوب ظرفیت دب خرس دواب روندگان بر زمین دیبج دبوب
کوشنده و رنج کشنده دیبوب سخن چین کما جاء فی الحدیث لا یدخل الجنة دیبوب و لا
قلاع دبوب غار و شتری که از غایت فربهی رفتن نتواند دبب موی روی زن درکب رفتن کاهنک
دعاب مزاح کننده و اوشق از دعابت دولاب چرخی که بآن آب از چاه کشند دوالیب جمع
دعبوب مرد ضعیف و اسب دراز و راه و چیزی زشت کوتاه و زمین درشت و دوا زایت
مخصوص و کینو و موبچه است دلب درخت چنار باب الدال مع التاء من المصادر درایة
علم خواندن و کتاب خواندن دعابت مزاح کردن دعدعة بفتح دو دال آسودن و آرامیدن
دیة خونبها دادن دیانة دین داری کردن دبرة گریختن لشکر از کارزار دمنتر کینه ور شدن
دهشة حیران شدن دباغة و دباغة پوست را از موی پاک کردن دولت غالب شدن
احد فریقین بر آن دیگر در حرب و گرداگردن احد فریقین آن دیگر را دولت بی نیازی و مالداری
نمودن و غلبگی نمودن و گردانیدن مردم مال را در میان خود دهورة لقو بزرگ کردن و جمع کردن
چیزی و در رود رانه نفتن آنرا دقة باریک شدن دعوت خواندن بسوی طعام و غیر آن دعوة
بکسر دال نسب دروغ خواندن کسی دترقعة گریختن و شتابیدن دغدغة انداختن و وا ایراد
کردن دعکسة دست همدیگر گرفتن در وقت پای کوفتن برای طرف و بازی دندنة
سخن گفتن چنانکه نشنوند و درنیابند دناءة و دنوءة ناکس و زبون و بخیل شدن دلالة
و دلالة ره نمودن دلاعة زبان از دهن برون آمدن و زبان از دهن برون آوردن
دا و متعدی و لازم آمده است دریة و درایة و دریه دانستن و نهان شدن و فریفتن
دجدجة سخن تاریک شدن شب و مرغ خوانگی را خواندن دملقة و دملکة مدور
کردن و هموار کردن دخدخة رام کردن و خوار کردن و مانده کردن چیزی را دغدغة
تشویش خاطر دادن دعدعة جنبانیدن کیل تا مکیل درو بیشتر رود و پر کردن ظرف از چیزی

وگوسفند بز را خواندن وآهسته دویدن وکسی راکه بافتند دع دع گفتن یعنی برخیز برخیز گفتن
دقدقة آواز دادن سم ستور در رفتن دهدهة سخت دویدن شتر دلدلة جنبانیدن
چیزی آویخته دگرگلت نوعی رفتن دهدهة کردیدن گوشت پارهٔ بزرگ درمیان آب
دیگ وسخت خندیدن وپاره پاره کردن وشکستن دهقفة نرم وخوب بودن طعم وشکستن
وپاره پاره کردن دعاسة خرمن خورکردن ورد شن کردن شمشیر ومثل آن دعلجلة شد وآمدن کردن
دحرجة درگردانیدن دمدمة هلاک کردن وزمین خسپانیدن وخشم گرفتن وبعضی اهل
وبعضی ازیراست قول حق تعالی فدمدم علیهم ربهم بذنبهم دردرة فایدق
دغفقة آب ریختن دگدگة یکبار خورد ومورد کردن وکوفتن وزدن دردرة روان شدن
شیر دعادة فسق وفجور کردن وعیب کسی کردن دنقشة ودنقشة فساد انگیختن ودنقشة
بمعنی بگوشهٔ چشم بچیزی نگریستن هم آمده است دملقة هموار وگرد کردن دمامة زشت شدن
دیمومة همیشه بودن دوقعة خوار شدن وفقیر شدن دربجة فروتنی کردن وفرمان بردن ودر
رکوع پشت هموار داشتن وسر فرو افکندن دربئة بچیزی عادت کردن ودلیر شدن بجنگ
دربعة بچیزی عادت کردن وخو کردن وفروتنی کردن وخوار شدن دلجة در اول شب رفتن دهجرة
جت رفتن شتر چنانکه بارانزدیک هم نهد ورفتن بپر براه دغرة دزر بودن دبیعة بدورکردن دغرة
پوشانیدن خبر وآمیختن وآشفته کردن دهدهة ودهداة درگردانیدن من غیر المصادر
درحایة مرد بستر کوتاه دیباجة روی واول کتاب دبدبة آواز دغوث ودغینة خوی
بد دغوات ودغیات جمع دغة ام زینت که بغایت حمقا بوده است داغصة استخوان
سر زانو دریئة بیاد بحفقو وهمزه حیوانی که شکار با در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زنند
وحلقه که هدف بزه می سازند دریّة بیاد مشدّده وغیر مهموز بمعنی اول دریئة است دحیا
درهمها وکه پان خبری سنجند دشت صحرا واین پارسی معرّب دولت بخت دولة
بضم دال وفتح واو وسختی زمانه دولة بسکون واو گرد فرو گرفته ومال که آنرا دستان بدستان
ازهم ستانند وگرد آرند دیهمة بکسر دال وتاج شاهی کذا فی المجمل دبّة راه ذرس ساده دابة

برزمی

بر زمین رونده وچاروای سواری دانیة نزدیک داهیة سختی زمانه وکار بزرگ دجنة ودجنة بسکون
جیم وفتح نون مخفوفه تاریکی ودجنة سیاهی رنگ شتران را هم گویند دواة آنچه در وسیاهی کنند برای
کتابت دوایة ودوایة توی شیری که بر سر شیر نشسته باشد وبسته میشود وتوی که بر سر آتش می بندد
دویة زنی که اندرون او ملت رسیده باشد دوکة ودوکة بدی ودشمنی درجة مرتبه ومنزل
بهشت ونردبان وپایهٔ بالین وپایهٔ نردبان درجات جمع درجة بضم دال وفتح رای نردبان ونیم
مرغیست درکة منزل دوزخ وپایهٔ نشیبین وحلقه زمکان که بر گوشهٔ کمان افکنند درکات
جمع دخنة کاورس ورنگ تیره دخلة باطن چیزی درمکة نان سفید درحایة مرد کوتاه فربه وبزرگ
شکم دلنظاة شتر مادهٔ ستبر محکم دنابة ودنبة ودناءة ودمة کوتاه بالا دبیلة بضم دال وفتح
بای وریم بزرگ وسختی زمانه دهثمة زمین نرم دانیة دبابان واین پارسی معرّب دجنة
تاریکی سخت دجوجیة شتر سیاه یا شتر مادهٔ بغایت سیاه باشد دجیة فاذ صیاد ودبی
مگس انگبین دجاجة یکمرغ خانگی ویک کنده ریسمان وعیال وناء او برای وحدت است نه برای
تأنیث دراجة مرغیست دیخة بفتح یا خوشه فرما واو جمع دیخ است دودة کرم دقراقة
سخن چین وسختی زمانه ودروغ وبیهوده وشلوار کوتاه که آنرا بپارسی تنبان گویند دادة خط
کردی که بر گرد ماه می باشد وآنرا هاله هم گویند وسرای دادات جمع درارة دوکی که بر آن پشم ریسند
دامکة سختی زمانه داجیة تاریک دساسة ماریست که در شیب خاک پنهان می شود
دستة چوبیست که کودکان عرب بآن بازی میکنند دعکسة نوعیست از بازی بجوس درصة
بچه های موش واو جمع درصاست داصة دزدان واو جمع دایص است دوخلة ودوخلة
زنبیل رشته درخت خرما من الدستور دخونة مرد کوتاه بزرگ شکم خبیث فریب دهنده
دبلة یک کندهٔ جمع شده از صمغ وغیر آن دراعة فوطه که بر دوش اندازند دبیعة بخشش
وطبیعت وخلق دامیة شکسته که از آن خون پیدا شود اما روان نشود دقیقة بیابان
دنزکلت بکسر دال وکاف نوعیست از رقص دامعة شکسته که از آن خون روان شود
دمعة علتیست که در چشم پیدا شود ومتصل اشک ریزد وقطرهٔ اشک راهم گویند

دامغة بغین منقوط شکستگی که اثر او جراحت آن بدماغ رسیده باشد دُحْدُحة کوتاه بالا
داقة لشکری که نرم نرم بسوی خصم روند دفته پهلو دعکة و دعقة رمه شتر دعشوقة جانور
دقة خاک نرم دکة دکان دَرابة تشبه راز ن کوتاه دُسَمة مرد ناکس بیخود دسیمة مور
دُمَّة راه وسوراخ یربوع دیر بوع جانوریست که بآن بازی کنند دُخمة سوراخ یربوع دِمْنة بکسر
دال سرکین شتر دِنبَة تر دیک دیموت بیابان بی آب دِمنة کینه وجای که سرکین بسیار دران
جمع باشد و با خاک دران جا جمع کرده باشند ونشان سرا و جا که مردم کرده باشند دیمة همیشه
و باران دایمی و بمعنی اولست حدیث رسول علیه خیر الاعمال ما کان دیمة و ان قل دیة خون
خونبها دیات جمع دوحة درخت بزرگ دجلة رود خانه بغداد دجالة گروه عظیم
و همراهان بسیار دیکه خروسان دخلة گوشتی که در عضو جمع شده دُفقة و دُفعة و دفعة
یکبار و دفعة خون و زخم ب را گویند داعیة خواهش داعیة اللبن بقیه شیر که در پستان
گذاشته شده باشد دُرقة و دَرَقة سپری که از پوست فقط باشد دریکة شکار داجنة ایری
که باران باشد و گوسفندی اهلی و وحشی دَبَرة مزرعه بپارسی کرد گویند دفینة آنچه در زیر خاک گل
کرده شده باشد دو قعة ذر و بنی و خواری دُرّة مروارید درّة بکسر دال و دَحوة امهای دو بسر
معاویة بن بکر بن هوازن شده دُنا و دنت خوش دُهمة سیاهی دایرة صفوا کرد و گرد و گرد نده و گردش زمانه
و سختی و بدین معنی اجربست قول حق تعالی علیهم دایرة السوء داخصة محبت باطل الذ
زن رهنما و زن بازکشته دَکَلت بفتح کاف گل نرم و درویش و قوم بزرگ و شریف که پادشاه را
جواب نگوید برای کمال عزت و شرف خود را و مفرد و جمع آمده است دُبات ملخ که پر برین
در نیامده باشد باب الدال مع الثاء من المصادر دعث سستی پیدا کردن و قشعریرت
پیدا کردن در اول تب دمث نرم شدن دأث خوردن دَلث گام خورد نهادن در
رفتار من غیر المصادر دُعث و دیث کینه و دعث اول بیماری هم گویند دمث و د
جای نرم ریگ زار دماث جمع دلاث شتر چیت رفتار دُلث جمع دلهاث شیر و نده
و مرد دلیر دُلاهیث بضم دال مرد دلیر دث و دنات باران ضعیف دیوث مرد بی غیرت

باب الدال

باب الدال مع الجیم من المصادر دعج سخت سیاه و فراخ بودن چشم دلوج گرفتن دلو و بر سر چاه رفتن
و آب برداشتن و بردن در حوض کردن دموج در رفتن چیزی در چیزی و محکم شدن دران دَرَج در نوردیدن
چیزی دروج درگذشتن و رفتن و مردن دحراج در گردانیدن دَجیج نرم و آهسته رفتن دَلَج در اول
شب رفتن من غیر المصادر داج پیران حاجیان و پیروان ایشان مثل تجار و مکاریان وغیره کما جاء
فی الحدیث هولاء الداج ولیسوا بالحاج و بمعنی تاریک هم آمده است دلج طومار یکه دران خط
خط نوشته باشد دَرفج بفتح دال باد تیز و باد سخت دَرَج راه زد و با نهاد و معنی دوم جمع درجات درج
ظرفی که زنان دوک و جز دران نهند وصندوقچه که دران در و مروارید و مثل آن کنند دالج آنکه دلو را که در بر چاه
رود و آب برکشد و ببرد و بحوضها و نخلستان وغیر آن فرو ریزد دولج خانه جانوری وحشی و زیر زمین دامج
شب تاریک دجاج مرغ خانگی و او را بر نر و ماده اطلاق کنند دحاریج کنه ابو بلبین سرگین که گوکال میکرد
و او جمع دحروجست دُرّاج مرغیست درّاج بفتح دال نام موضعی دُعلج نام اسب عامر بن طفیل
دُمکوج و دُملج بازوبند دُهانج شتر نر و کوهان دعیج بفتح دال واجوریست مانند زمرد باب الدال
مع الحاء من المصادر دَحْ پنهان کردن در زیر خاک و در زیر زمین دلوح گران بوده براه رفتن
و گران شدن من غیر المصادر دحداح کوتاه دِرِدیح برمست دراصیح بنا رشد و نده دوح بفتح
دال درختان بزرگ واو جمع دوحاتست دلوح و دالح ابر پر آب دُلّح جمع دلوحست دُلّح جمع دالح
و دُلّح نام زنیست داح نقشی که بر لوح میکشند و برای بازی کردن و کودکان و کیاه بوستان افروز
و از ینجا کفته اند الدنیا داحة باب الدال مع الخاء من المصادر دَوخ خوار شدن و خوار کردن
و مستولی شدن و فرو شکستن و در شهرها کردیدن من غیر المصادر دُخ دود دُمخ نام کوهیست دمالخ
کوهها دانه لحد دیخ خوشه خرما باب الدال مع الدال من المصادر دد ددکم در افتاده شدن و پشیمان
در غم افتادن من غیر المصادر دد ددکم واو جمع بمعنی آمده است که واحد دو ده باشد دعد نام
زنیست دعود جمع یعنی زنانی که بر عدند دد بازی و نام چیزی و بمعنی اولست قول النبی علیه السلام
انا دد و لا الدد منی باب الدال مع الراء من المصادر دبور پشت شدن پیشاب دبور
رفتن و پشت بر کردن آدمی و پیر شدن و پشت بر کردن شب و روز د روی واکردن شب و روز و ازهم

آمدن شب و روز و از نشانه گذشتن تیر و بردی کردن و نقل کردن سخن از کسی بعد از موت آن کسی و باد و دبور کرم دبیدن
بود دبر باد دبور زدن جز برا اقبار و دمار هلاک شدن دثور نا پدید شدن نشان دثور فرو آمدن دوار
سرگیج پیدا شدن دجر حیران شدن و سخت شادی کردن دسر دفع کردن دفر گندیده شدن دفور
پرستو روده سرای کسی رفتن دفر برگردانیدن درر شیر و باران فرو گذاشتن و بسیار شدن شیر و باران
و آب و مثل آن و بسیار شیر شدن شتر و باران و گوسفند و فرو آمدن شیر و آب و مثل آن درور ممتلی شدن
و فرو آمدن شیر و باران دحر و دحور دور کردن دخور بخا منقوط خوار شدن دعر بودن دفتر دن
حلق برای ملازره برداشتن و دفع کردن و در رفتن بر سر قری دعر بفتح عین غیر منقوط نا پرهیز شدن
و فاسد شدن و برد و دکردن هیمه و غیر آن و فاسق شدن و عیب گوی شدن فرغ المصادر
در مرواری بزرگ درر مرواریدها واو جمع درة است دعر بفتح دال شیر خوردنی و غیر و مثل از اینجا گویند
سه دره یعنی عمل و آنچه در قول عرب است و لا در دره بمعنی لا کثر خیره دردر بنهای دندان کودک درادر
جمع دردار درخت و آنرا بزبان کیل کی دار گویند و بعربی شجرة البق هم گویند دردور گرداب که در
خوف غرق شدن باشد درابر باب شتاب رفتار رجت دار و دکر و رشتر باد و بسیار شیر
درار جمع دارت دره فرو ریختن دا و جمع دره دره راه راست و دروزید نگاه باد دعر و دعیر
چوب زبون برود و کشد دفر بتن و کند و سختی زمانه دقار بر رو عذها و باطل او او جمع دفار دل ر
سرادیار دیور جمع و دار جمع و دار بمعنی قبر هم آمده است و بدینمعنی جمع او دور است کقوله صلعم
لا اجر که بجز دور الانصار ای بخر قبایلهم و آنچه در قرآن آمده است که دار السلام یعنی سرای
خدای تعالی آن بهشت است دغار پنهان دغثور حوض ویران دعاثر و دعثور تر سبر
و لشکر نعمان بن منذر دوار کردکرونده دوار سره کچه و نام بنیا است دیر مسجد و معبد و صومعه رهبان
دفتر کتاب دغانین جمع دینار قود دعار بر زناد سخت دیار و دبور فردی و یکی دثور
و دثور نام فرو افتاده و مرد پر خواب دیجور تاریک و تاریکی دبر و دبر پس و آخر و پشت و ما بعد
و پس آدمی دابر آخر و تابع و باقی از نسل و ریز و پشت کرده و بخشش و نصیب و آفرین و تیری که از هدف
گذشته باشد دبی بضم دال و فتح با قبرایت دیعو رسته کرد حبین تا پیدن او دست بطرف بالا برود

شود

شود نه اگر بطرف سینه آورده شود و بعکس قبیت دبار پس از وقت نماز پیشوا از وقت بهر برشد
و قطعه ها از زرعها و بدینمعنی اخر جمع و بار تست دور یکسان انگبین و زنبوران واو را واحد نیست
همچو لفظ قوم دبور جمع یکسانست دبور بادی که از جانب مغرب وزد دبار روز چهارشنبه
داهر همیشه دهر زمان و همیشه و عادت و همت دهور جمع اما قول رسول علیه السلام لا تسبوا الدهر
فان الدهر هو الله معنی این حدیث چنین است که عادت بعضی از عرب دهریه بودی که چون با یشان
حادثه رسیدی گفتندی منزل این حادثه دهر است یعنی زمان است و دهر را دشنام دادندی پس
حضرت رسول صلعم فرمود که منزل حادثه شما دهر میگوئید و دشنام میدهید که آن منزل خداست نه دهر دخدا
چوب سفید خوب که آنرا اصحاب تخت بر تخت میدارند و در اصل تخت دارست دا و پارسی معربست
داخر خوار دوایر گرد کرونده کان و سختیها بدی و هلاکت و گردشها زمانه و صفحه ها گرد واو جمع دا
ایره است و آنچه در قرآن آمده است که یتربص بکم الدوائر مراد آن دوایر شومست یعنی
گرد گرونده کان بدی و سختیهای بدی و هلاکت و هزیمت و نکبت و محنت و امثال آن دثر مال
بسیار دثر بفتح تا بسیار دثار جامه که بر بالای جامه دیگر پوشند مثال پنج و ریسمان که کجهها
کشتی بران بندند دسر جمع دستور کتابی که در وی احتیاج خرج نوشته باشند باب الدال مع الزاء من المصادر
دغز دفع کردن و جماع کردن فرغ المصادر دملیز و دملاز قوی و محکم دلامز بفتح دال جمع
دعز و درز جامه و این معرب است درز جمع دهلیز دهلیز بین در و دروازه و درون سرای دهالیز جمع
باب الدال مع السین من المصادر درس نا پدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حایض شدن زن
و کهنه شدن جامه و سوار شدن درس کهنه شدن جامه و ناپدید شدن و ناپدید کردن دراس گندم
و غله آفره کردن دموس تاریک شدن شب و سخت شدن تاریکی دس پنهان کردن دس خرمن
کوفتن و پایمال کردن بر پیراو روغن و صاف کردن شمشیر و مثل آن بصیقل دعس در نشیب خاک
پنهان و قطران بر شتر مالیدن دسیس پنهان کردن مکر دعس اگندن و تیزه زدن و کنایه از جماع
کردن هم آمده دنس چرکین شدن دعس فساد و فتنه انگیختن و هر دو دست در پوست گوسفند
در بردن جهت پوست کندن دعس نرم شدن ریگ و زمین و سیه سرخ شدن دکس بهم

نشستن چیزی بعضی بر بعضی دکبس بسیار شدن من الجمل من غیر المصادر دکس شیر درنده و عدد
بسیار دکاس مقدمهٔ خواب دامرس زن حایض دا بدید شده دالس کلچه آن فال بد کردن دخاس کلشدید
حا خیر منقوطه جانوریست که در خاک پنهان می شود دخاحیس جمع داحس نام اسبیست مشهور از آن
قیس بن زهیر و از ینجا گویند حرب داحس داخس بخا منقوطه نام علتیست که در ناخن پیدا میشود
دخس فربهیست که در سم چارپا پیدا میشود دخاس بسیار و زرهٔ که سخت درهم بافته شده باشد
دخیس موصل وظیف در سم و گوشتی که درهم فرو محکم باشد و ریگ بسیار و عدد بسیار و چیزی بسیار
و تحفی فربه دخس جانوریست در دریا که بعضی از غرق شدگان را برانند و آن را دلفین هم گویند و بعضی
گویند که آن یکنوع ماهیست درواس ستبر و بزرگ کردن دکراویس جمع دعس نشان زور [illegible]
نشانه دفس زن حمقا دفناس مرد احمق درفس و درفاس شتر بزرگ و ستبر و مرد سطبر دلهمس
شیر درنده و حیوان دلیر شب رو دمقس کج ابریشم من الصحاح و ابریشم سفید من الدستور
و در دبلیس مرد بیروزن پیر و حادثهٔ زمانه و نام مهره دلعس شتر ماده ستبر دفس نام قبیلیست از
یمن دریس و دریاس جامهٔ کهنه درمس راه پنهان و چرب اندک که در عضو شتر پیدا باقی مانده
باشد دواقیس بضم دال استخوانی که مفصل کردن و سر واقع شده است دراهس سخت دبس
و شاب و شیره فرهاد بس بضم دال کارها بزرگ دهمس و دهاس زمین نرم بی ریگ دکس
کیاهیست که در کار آبستان [illegible] بر آورد و تاریکی را هم گویند دمس بضم دال کارهای بزرگ دیماس
بکسر دال نام زندان حجاج بن یوسف علیه ما یستحق و در زمین دماميس جمع دیماس بکسر دال یعنی اول
دیماس است و جمع او دیامیس آید همچو شیطان و شیاطین دنس چرک دهس سیه سرخ
رنگان و ریک رنگان و او جمع ادهس است دهارس حوادث زمانه و سختیها باب الدال
مع الشين من المصادر دهش بفتح ابر گشته شدن دهش بسکون ابر گشته کردن دبش
خوردن ملخ گیاه را و از ینجا گویند ارض مدبوشه دمش خراب شدن چشم از درد دغش
بغين منقوطه بر سر چیزی در آمدن باب الدال مع الصاد من المصادر دلص نرم و درخشان شدن
زره دغص بفتح غين منقوطه بر گیاه شدن شکم شتر دحص جنبیدن مقتول بدست و پای خود من غیر

المصادر

المصادر دلیص و دلاص زره نرم درخشنده دلغص ریگ پشته گرد دمالص و دلمص
و دلامص درخشنده دعموص جانوریست که در آب غوطه خورد دعامص و دعامیص جمع دعیمص
نام شخصیست که بغایت زیرک و دانا بوده است و هر زیرک و دانای را بدو تشبیه کنند چنانکه گویند هو
دعیمص هذا الامر ای عالم به دمص خورد آهنین دمص جنه بالامین دیوار دالیص زره درخیص
تیز جامه دخاریص جمع دریاس بچه موش باب الدال مع الضاد من المصادر دحض فرو [illegible]
چیزی و میل کردن آفتاب از میان آسمان دحوض باطل شدن حجت من غیر المصادر دحض و دحض
لغزیدنگاه دخرص نام موضع و نام آبی باب الدال مع الظاء من المصادر دلظ زدن و دفع کردن
دادظ پر کردن ظرف و گلوی کسی گرفتن باب الدال مع العين من المصادر دع بزور خواری راندن دلع
بنرمی و آهستگی دویدن دشع شتر ابر آوردن حیوان و به در کردن و بخشش کردن دفاع باز
داشتن دفع چیزی بکسی دادن و باز دادن چیزی و باز گشتن و باز داشتن دکع علت دکاع پیدا کردن
دلع زبان از دهن برون کردن و برون آوردن زبان از دهن و او متعدی و لازم آمده است [illegible]
دقع بخاک پنهان شدن از برهنگی و باسگر بودن درویشی و خوار شدن دمع آب ریختن چشم و شکستن
من غیر المصادر دمع اشک چشم دموع جمع دع فعل امر است یعنی بگذار دکاع علتیست
که در سینهٔ اسب و اشتر پیدا میشود و بعضی گویند سرفه است که اسب و اشتر را شود درع زره و پیراهن
زن دروع جمع دراریع جمع دراعات دارع زره پوشیده و صاحب زره دسیع طرف کردن
اسب که بنای پوست است دیقوع گرسنگی سخت دماع آب چشم ریزد بواسطه علتی و آب رز که بهار
از رز بدر آید دمع بضم میم و دال نشانی که در مجرای اشک بر روی واقع شود [illegible]
کشته بیفند از دگر بکار نیاید دنع مرد بیخرد دلاع هندوانه باب الدال مع الغين من المصادر دبغ
و دباغ پوست را کردن دمغ شکستن استخوان سر چنانکه بمغز برسد و نیست کردن و باطل کردن
من غیر المصادر دابوغ هنواز دباغ آنکه پوست را کرده کند دبغ و دباغ آنکه باین پوست را
دباغت کنند دماغ مغز سر ام الدماغ جای مغز سر دمغ بضم دال و فتح میم و کسر او احمق باب الدال مع
الفاء من المصادر دوف در آب حل کردن و خیسانیدن چیزها دلیف و دلف

پستی گرفتن و گامهای خورد نهادن در رفتار و آهسته رفتن دَفیف نرم رفتن و بر سر زمین پریدن
مرغ دُنُف نزدیک بغروب شدن آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و گران بیماری شدن
دَغف بسیار استادن من غیر المصادر دُفوف مرغی که بر سر زمین برد دالف شتری که نزدیک بنشاند
رسد و از بیجا باز جهد و هر دی که بسیار گران براه رود دُلُف جمع دَف و دَف سازی که بنوازند و آن
معروفست و دَف بفتح دال پهلو را هم گویند دَنَف بیماری دایمی دَنِف بکسر نون بیمار دایمی دِیاف موضعست

باب الدال مع القاف من المصادر دَبق چسپیدن دَوق و دُوق احمق شدن دَعق بسیار پایمال کردن
راه را و دست بر زمین کوفتن شتر و نشانه پای کردن چارواه را ماندن و برانگیختن دُموق در رفتن در جای بی رخصت
و در رفتن صیاد در خانه شکار کردن دُمُق دندان شکستن و پاره پاره کردن و بخشیدن و سخت افشردن دَفق
بریزانیدن آب و جان برداشتن دَفق بفتح فا از دهن برون آمده گشتن دندان شتر دَق کوفتن دَحق
بور داشتن و زائیدن و بیند اختن رحم آب منی را و قبول نکردن او آنرا دُحاق برون آمدن رهدان
ماده بعد از زائیدن و چنانکه نجات نیابد و بمیرد من غیر المصادر دانِق و دانَق و داناق و آنکه دانق آن
شش یک درهم باشد و دانق لاغر افتاده را هم گویند دِبق خربزه جشنده مانند سریش که با آن
شکار کنند کذا فی الصحاح و در اختیارات بدیعی گوید که بعضی عجم دبق را فوس خوانند و بشیرازی
موی زنج عسل و آن خربیت مانند زرشک و دانه مورد دابق نام شهریست دُحوق شتر ماده که زهدان
او برون آید بعد از زائیدن دَیسَق خوان طعام و سفیدی سراب بیابان و درخشیدن آن و آن
دراز و حوض پر آب دَرَف و دَرَق سپرهای از پوست و اینها جمع درقه و درق اند دَغفق سال فراخ
و زندگانی فراخ دُفاق شتر ماده تیز رفتار دُفاق بضم دال سیلی که بر کند رود و خانه را آب در تیاق
تریاق تریاق دِفَق بکسر دال و تشدید فا شتر تیز رفتار دُفَق گامهای نرم و او جمع دقاقات
دالق و دَلوق شمشیری که آسان از نیام برون آید و دلوق شتری ماده را هم گویند که دندانهاش
ریخته باشد از پیری دمق دمق یعنی باد و برف که با هم باشند دُمشق بکسر دال و فتح میم شتر چست و نام شهری
دَهَق بفتح شکنجه دانق آب ریخته شده و این فاعلیست بمعنی مفعول دِق و دُقاق باریک
دقیق و دُقاق باریک دَقیق آرد و باریک و کم خیر دُق دَق طفلان و حیوانات خورد و ریزه

خورد

خورد و نام بیماریست دَرادِق جمع دَحق و دُردَق دَلَق و آن جانوریست مانند گربه که بزبان کیبل اشتر گویند
و از پوست آن پوستین سازند دِهاق و دَاهِق بر کرده و داهق فاعلست بمعنی مفعول باب الدال
مع الکاف من المصادر دَعک نیک مالیدن و نرم کردن و لجام کردن دَلک نیک مالیدن دُلوک
بزوال رسیدن آفتاب دَکّ خورد و هموار کردن و کوفتن و زدن دَکاک انباشتن چاه دِراک پیاپی
کردن دَهک سایدن و خورد کردن و شکستن دُموک هموار شدن دَمک سخت بشتاب دویدن
خرگوش دَوک خورد کردن و سابیدن و بهم آمیختن مردم من غیر المصادر دَکداک ریگ بهم نشسته
که مرتفع و بلند شده باشد دکادک و دکادیک جمع دُموک چرخ تیز گردش و هر چیز تیز رفتار باشد
دَمکمک سخت و محکم و آسیای که سخت خورد کنند غلّه را دَوامِک سختیهای زمانه و او جمع دامکه است
دَرمک نان سفید و آرد سفید دالوک آنچه باندام می مالند مثل خطمی و روغن و داروی خوشبو و غیر آن
دُعک بضم دال ضعیف دِعک بفتح دال و کسر عین لجام و ستیزه کننده دَلیک خاکی که باد برداشته
برد و طعام که از روغن تازه و خرما باشد و یا نان و روغن بهم آمیخته که او را چنگال گویند دُملک
اشتر ماده سیر دُونک اسم فعلست یعنی بگیر دُملوک سنگ گرد دیک خروس دیوک جمع دِ کیک
سال تمام دَرک بسکون را عقوبت و دریافتن و باین معنی اخیر اسم مصدر است دَرَک بفتح را
منزل نشیبین دوزخ و ریسمان که بر دلو می بندند و عقوبت و پایه زمین دَراک بکسر کاف اسم فعل
است بمعنی ادرک یعنی دریاب دَرّاک نیک دریابنده دُرنوک یکنوع بساطیست ریشه دار
مانند قطیفه دَرانیک جمع دُکّ هموار شده و خورد و مرد شده دُکوک جمع دُکّ بفتح کاف کوه پست
و اسبان پهن پشت و شتران ماده بی کوهان باب الدال مع اللام من المصادر دُخول در رفتن دَخَل
در آمدن و عیب کردن و دیوانه کردن و لاغر کردن دَخَل بفتح خا مکر کردن و خیانت کردن و عیب
کردن دِخال یکبار دیگر آب دادن شتر را بعد از آنکه یکبار خورده باشد دالف رفتن و آهسته براه رفتن
و بنشاط رفتن دَجل تلبیس کردن و یک چشم بی ابرو شدن و پوشیدن حق دَغَل تباه شدن
دَغَل کهنه شدن جامه و کردیدن ایام قلدال جنبیدن و بی آرام شدن دَمل سرگین بر زمین
زدن و اصلاح کردن میان مردم دَلّ و دَلال کرشمه کردن دَحل در کنده زمین در رفتن و کناره چاه را

کشتن دَبَل جمع کردن و فرو آمدن کار یک بکسی و سرگین در زدن و نیک و اکردن چیزی دَبَل بفتح با فربه شدن
من غیر المصادر دَحِل مرد کوتاه فربه شکم آمده شکم دَحَل بکون جایکنده زمین و کاواکی در رود خانه یا در تک چاه
باشد دُحول و دِحال جمع دَحُول چاهی که آب گرد و کنار آنرا کنده کرده باشد دُمر دجالوس و فریبنده و
خبیث دَحِل بمعنی دَحول هم آمده است دُخَل مرغکیست خورد دَخاخیل جمع دَخُول نام
موضعی است دِرَقل یکنوع جامه ایست دَواغِل سختیها و زمانه دَلیل و دال راهنما و دلیل جمع یا هم گویند
دلائل نشانها و حجتها و راهنمایان داخِل و درون رفته دَخیل و دُخلل صاحب سر و معتمد و خاص
شخص دَخل در آمدن و عیب دَخَل تباه و تباه کاری و مکر و خیانت و عیب در حسب و کسی که او را
از طایفه و اخاشند و از ایشان نباشد و پر مرغ که مابین پر دراز ترین و پر کوتاه ترین باشد داخول چوبی
که صیاد بزمین فرو نشانند بر جهت صید کردن دَخّال تلبیس کننده و فرا پوشنده حق و دروغگوی و آنکه
یک چشم و یک ابرو نداشته باشد و گروه بزرگ و بمعنی چاره ساز هم آمده است من الذّال دَمل
سرگین دَمال سرگین خرمای پوسیده دَمّل کره ماهیده که بر عضو بر می آید دَمامیل جمع دَوبل کیاهی
که یکسال بر وی گذشته باشد دَقل خرمای زبون و درخت خرمای پربار و تیر کشتی دُلدُل جانوریست و نام اسب
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دَولول سختی زمانه دالیل جمع دِعبِل شتر ماده بر و نام شاعری دَغفَل
عیش فراخ و بچه پیل و نام شخصی دَغبَل فربی خورده و بعضی بچه خوک را هم گویند دُبول چوبها خورده دِبل
سختی زمانه دُئل بکسر همزه جانوریست مانند راسو و نام قبیله ایست اکنان دِبَل نام شخصی دَحل بعضی
از شب دَغل پیشه بر درخت باب الدّال مع المیم من المصادر دوام ددوم همیشه بودن
و آرامیدن دجم غمگین شدن دحم بقوت جماع کردن و سخت دفع کردن دعم ستون نهادن دیوار
و بلند کردن عمارت را دهم ناگاه آمدن دقم دندان شکستن دسم استوار بستن گوش و جراحت
بر دسم دسم بفتح سین چرب شدن و اندک تر شدن زمین از باران و نا پدید شدن اثر و نشان دم رنگ
کردن جامه و سرخ کردن و دار و مالیدن چیزی را و گران بار کردن دغم فرا درون شکستن بینی تا سخت بلند
نباشد و بیهوش کردانیدن دغم بفتح غین دیزه رنگ شدن اسب و غیر آن دَرَم کام نزدیک نهادن
در رفتار و نرم رفتن دَرَم بفتح را پوشانیدن گوشت کعب و فرو ریختن دندان دام بلند ساختن

دیوار عمارت

دیوار عمارت من غیر المصادر دَلَهمَه نام شخصی است دُغم گرگان و اسبان دیزه واو جمع اَدغَم است
دَخشَم نام شخصی دَمیم زشت روی و مالیده شده برنگ و برادر دمامیم بیابانهای بی آب واو جمع
دیموهه است دُرّم مرفقها و پر گوشت و کعبهای که در گوشت پوشیده باشد دیرم نام شخصی
است که در عرب کشته شد و قاتل او را قصاص کرده نشد دارم نام شخصی دُسُم جامها و پر کن ردم بطلان
بکسر دال آنچه بآن جراحت را بندند و سر شیشه و سر کوزه را بدو بندند و آنچه در گوش یا در سر کوزه و سر شیشه کنند دَم
خون و او در اصل دمو بوده است و دَم الاخوین خون سیاوشان باشد دَیم تب سیر دیم سوراخ موش
دشتی دِمام چیزی که آنرا طلا کرده باشند بهر رنگ که باشد دارو که بآن چیزی طلا کنند دُرَم شتر ماده پیر
دَهَم رایها و رشتها و او جمع دِمّه است دَهمَه سرگینهای شتران و او جمع دِمنه است دَما دِم زمین
پشتهای نرم دَوام تشدید میم سوراخهای یربوع و او جمع دامّا است دُوام بفتح دال و تخفیف
میم سرگیجه دایم همیشه و آرمیده دُوم همیشه درختی است که آنرا مقل گویند دُوَدم ابی است مانند
خون که از درخت سمره بیرون آید دُهیم سختی زمانه و نام شتر ماده عمر بن الزبان الذهبی که او و برادر
او کشتند و بهمان شتر ماده سرهای ایشان را بار کردند و از آن با زمثل گویند هو ادخل من جل الدهیم
و اشأم من الدهیم دهثم مرد خوش خلق دهکم مرد بغایت پیر دیم بارانها بی رعد و برق
و باران دایم و او جمع دیمه است دسم چرب دینم گیاهیست که آنرا اسپانان افروز گویند
و بچه خرس و بچه گرگ که از سگ حاصل شده باشد دهم عدد بسیار دهوم جمع دقم خاک دلقم شتر ماده
که دندان او از پیری سوده شده باشد دِرهَم و دُراهیم اقچه و درهم مقدار شش دانگ سنگ را
که بآن چیزی سنجند هم گویند دیلم نام قومی و مکانی و دشمنان و جمع شده نکاد مورچه و درّاج نر و مرد
و دار سیاه و سختی زمانه دجم تاریکیها واو جمع دجمه است باب الدال مع النون من المصادر
دَخَن فربه و بزرگ شکم و کوتاه بالا شدن و خبث و فریب دهنده شدن دکن بر هم پیچیدن
دکن بفتح کاف سیاه رنگ شدن دَثن کمون و کوتاه دست بودن جاروادون خوار
و زبون شدن دَحجان نرم و آهسته رفتن دجون دجن ابرناک شدن و استادن در آن
گرد گردیدن دیصان نهان بسوی چیزی رفتن و بر گردیدن و خسبیدن و دزدی کردن دخن دود کردن

و تیره رنگ شدن و بوی دود کردن دَخَن بسکون خا مانند دود شدن آتش و هیزم زدن و بر وغن
چرب کردن و اندک تر کردن باران زمین را دَفْن در زیر خاک کردن دَیْن وام دادن و وام ستانیدن
دِرَمان کالا بهانزدیک نهادن و در رفتار و نرم رفتن دِیْن فرمان برداشتن و مالک و پادشاه
شدن و کسی را بر کاری مکروه داشتن و مقهور کردن و خوار گردانیدن و جزا دادن دَرَن چرکین شدن
دِمْن سرگین در زمین زدن دَمَن کینه ور شدن و دایم شدن دالان بنشاط رفتن و آهسته
رفتن و فرنقلان من غیر المصادر دُخان دود دَواخِین جمع دَخَن دود و رنگ سیاه و تیره
و نام شخصی دُجران سخت نشاط کننده و جران دیباجتان هر دو روی دُحسمان و دُحمان
آدم فربه دِرْسان جامهای کهنه و او جمع درس است دَحمان نام شخصی دَق ضم دِنان جمع دَوْن
نزد و غیر و زبون و بخیل و خسیس و نزدیکتر چنانکه گویند هذا دون ذاک ای اقرب منه دِین وام
دُیون جمع دَیّان جزا دهنده دین عادت و نشان دشمار و جزا دهندگان و راه و کیش و پادشاهی
و خاصیت و حال و کاردان نزدیک کقوله تعالی و جنا الجنتین دان دقتین هر دو پهلوی چیزی
و هر دو طرف جلد کتاب و هر دو طرف چوب زین که بر پهلوی اسب نهاده باشد دُغمان مرد سیاه
رنگ دیوان شتر کره اگر تخم پیدا کرده باشد از بر خوردن شیر دلفین دُحس باشد که در باب دال مع
السین مذکور شد دَرجَنین سختی زمانه داخرون خوارشدگان دُجُن تاریکیها و بابها و رنگ
شتر او جمع دَجْنات دَحِن مرد خبیث چاپلوس فریبنده و مرد کوتاه فربه بزرگ شکم دُخَن گاورس
دفین در زیر خاک کرده و چاه انباشته و دردی که پنهان باشد دفاین در زیر خاک کرده او جمع
دفینات دِفان چاه انباشته دُفُن جمع دَفون شتر ماده که دایم در میان شتران باشد و بنده
که از خواجه غایب شود دائبین که در قرآن آمده است یعنی پیوسته روندگان کقوله تعالی و سخر
لکم الشمس و القمر دائبین و دائبین شب و روز را هم گویند دمحیّن بتشدید میم موضعیت
دندان گیاه کهنه سیاه شده دُهْدُرّین دروغ و باطل دیوان کتاب حساب و کتاب
شعر دَوَاوین جمع دِهقان کدخدای ده دَهْدان شتران بسیار دُکّان دکان بقال و بزاز
دکاکین جمع و این پارسی معرب دُهْدُن بفتح دالین و تشدید نون باطل دَرَن چرک

درهن

دِرَن بکسر را چرکین دَرَنی کاه و گیاه خشک فرو ریزنده دارین نام موضعیت در بحرین دُهْن و
نام قبیله است و باران ضعیف دِهان پوست سرخ و روغنها و بارانهای ضعیف و دردی
روغن زیتون دُهْنیّن شتر کم شیر دَهین چرب دِهن سرگین بشتر و غیر آنکه جمع کرده باشد و خار و
خاشاک که در و آورده باشد دِمان عفونتی که به درخت خرما رسد دِمن سرگین ها و جاهای که
خاک و سرگین آنجا اندازند دنش نهای سراها و جاها که مردم کرده باشند و کینهها او جمع دمنه است دُبَران
منزلیست از منازل قمر دَجِن باران بسیار و یوم الدجنین یعنی روز ابرناک دَواجِن جمع داجنه است
داجِن گوسفند و مرغی که با خانه الفت گرفته باشد یعنی گوسفند مرغ اهلی نه وحشی دَدَن و دَیدَبون
بازی دَدان مردی بی نفع و بی کفایت و پیشه کند دِیکان گرمها او جمع دود است دیلکان و دیلکان
عادت و شان باب الدال مع الواو من المصادر دُسُوّ تنگ شدن و پنهان شدن دَجُوّ
تاریک شدن شب و قوی شدن اسلام و غیر آن دَلو از کلنگ کشیدن و نرم راندن و شفاعت خواستن
و نرمی کردن با کسی و مدارا کردن دُنُوّ نزدیک شدن دَخو که بخا غیر منقوط اند خفتن دو در کردن و گستراندن
و اندک برداشتن اسب دست خود را در رفتار من غیر المصادر دَو بیابان و نام موضعی دَلو کوزه و ظرفی که
بان آب از چاه بر کشند و نام برجی از بروج آسمان و سختی زمانه و نشانه که در پشت باشد دَوّ تخم گز صحرای
باب الدال مع الهاء من المصادر دَرَه باز داشتن و دور داشتن دَدَه فتح دال سخن گفتن بی محل
دَوَه حیران شدن دَلَه بیعقل شدن و حیران شدن دَلَه بسکون لام باطل و هرزه شدن خون دَلوه دور شدن
شتر از بچه خود و آواز دگر خود من غیر المصادر دَهْداه شتران خرد دُهَیْدَه تصغیر دهداه است باب الدال
مع الیاء من المصادر دَرْی فریفتن و دانستن و در پرده شدن صیاد دَوِیّ بتخفیف واو و تشدید یا آواز
کردن گوش و آواز کردن مگس و مرغ و باد و او غیر مصدر رهم آمده است دایی فریفتن دَهْی بسکون ها زیرک شدن
و سختی رسیدن من غیر المصادر دَهْری بفتح دال ملحد دُهْری بضم دال پیر سال دار دَوِیّ تشدید واو و یا
بیابان و شخصی بیابانی دَوِیّ بتخفیف واو و تشدید یا آواز مگس و آواز باد و آواز مرغ و آواز گوش دُوِیّ
بضم دال و او تنها او جمع دَوِی است و دَوِی جمع دوات دُوِیّ بتخفیف واو و یا مرد فاسد اندرون بیماری علتی دَآی
موضع پشت شتر که پالان نهادگاه باشد دآی جمع دآدی بمد الف سه شب آخر ماه دادی بی مد الف

دعوی بکسر دال خوانند دُلّی بضم دال و تشدید یا جمع دلوات دلیلی راهنما دوسری و دوسرانی
شتر بزرگ و مرد ستبر قوی دُبُسی مرغیست دانی دَنی نزدیک دنی ناکس و زبون و نزدیک و بمعنی اول
مشتق از دناءة است و بمعنی دوم از دنوّ است و ناقص دفافی اشتر بزرگ سر و منسوب بموضع دیافی دجوجی
سخت سیاه و تاریک داجی تاریک دواجی خواستهها کردن شبها و زمانه دعی پسر خوانده و دوالذ دجی تو نهادو
جمع دمست دواری بتشدید واو و یا زمانه دعی دری دَری ستاره نسبت کرده شده بدر و دخشر کنی
وصفادر کاری جمع دفّی دی دستی بوزن عجمی باران آخر بهار و پس از آن تابستان و کوشتر و غیره که در همین موسم
زاید باشد دقی کمنوع جامه است مخطط دوالی علتیست که آدمی را پیدا شود دار صینی دار چینی و آن
داروی گرم است و این معربست دودری کنیزک کوتاه بالا داری عطار دندال دنغت که یکجا مقیم
باشد و سفر نکند و عطر از بحارت قول صلعم مثل الجلیس الصالح مثل الداری ان لم یجدک من
عطره علقک من ریحه ددری یکی نام پادیست از رواه ابوهریره دوالی سختیها و زمانه و او جمع داهیه است

کتاب الذال باب الذال مع الالف من المصادر

ذکا افروخته شدن آتش و زیرک شدن
و سخت بوی دادن و تیز شدن و دندان بر آمدن ذکوا یاد کردن و یاد کسی آوردن و پند دادن ذما
جنبیدن مقتول ذراء آفریدن و افشاندن ذرا بفتح را سفید شدن موی پیش سر

من غیر المصادر

ثنداء این مرد و خداوند ذکا ذکا دنان ذکا بضم ذال آفتاب و ابن ذکا بامداد را گویند ذفوی موضعی پس اشتر
که عرق کند ذفاری جمع ذکوی یاد آوردن و پند ذری پنهان شده نکا و انگی که ریخته شده باشد و چیزی که آنرا
که باد برده باشد ذری بالاترای چیزها و او جمع ذروه است ذری افشانده ذما باقیه روح که در مقتول
باشد ذنابی دم مرغ و پروان و مانند آن بینی فریست که از بینی شتر بیرون آید ذربا سختی زمانه ذفراء
گیاهیست زشت بوی ذلفا زن خورد بینی ذنا زن که دایم آب از بینی او آید و زن که حیض او منقطع نشود

باب الذال مع الباء من المصادر

ذبب پژمرده شدن و لاغر شدن ذب و راندن و باز داشتن ذنوب
گداخته شدن و واجب شدن و ثابت شدن حق و سخت شدن گرما آفتاب ذهاب و ذهوب
رفتن ذهب خیره شدن چشم از دیدن زر ذأب آواز کردن و راندن و گرگ در میان گوسفند انداختن
ذرب تیز زبان شدن و تباه شدن معده و بگم رفتن جنابرکاهی رود و کاهی باز استد و بیهوده گفتن و تیز

شدن چیزی و قبول نکردن جراحت دوا را

من غیر المصادر

ذهب زر ذهوب جمع و ذهب
نام کیلی هم باشد ذیب و ذئب گرگ ذیاب جمع ذنب ذناب ذُباب مگس و سر دندان شتر و دم شمشیر و ذباب
العین مردم چشم را گویند و نام کوهیست در مدینه ذبّ گاو وحشی ذبذب ابر ذباذب جمع و ذباذب
خیر اهم گویند که بر هودج آویزند ذرب بغایت تیز ذوب عسل صاف که در چشمهای شان عسل باشد
ذنوب دلو بزرگ پر آب و گوشت و حوالی پشت و نصیب و اب دراز ذنب ذوابت
گیسوهای موی و کلالهها و ابریشمان و مهتران و دوالهای دستهای شمشیر و او جمع ذوابه است ذعلب
شتر ماده تیز رفتار ذعلوب کناره چیزی و دنبال ذانب پر و ذنایب نام موضعی است ذهاب
بارانهای بسیار و او جمع ذهبه است

باب الذال مع الثاء من المصادر

ذعذعه پراکنده کردن و فاش
کردن راز ذعذعة فاش شدن و پراکنده شدن ذابته مانند کرگ شدن در خباثت و خلل آن قذ
تیز زبان شدن ذلت فرار شدن ذبذبه جنبیدن چیزی که معلق باشد در هوا و جنبانیدن و متردد
گردانیدن کسی را در میان دو کار ذراية تیز شدن ذکوة یاد کردن ذاة و ذعة حلق چیزی گرفتن

من غیر المصادر

ذقة چاهی گرد در و آب اندک باشد ذریعة دست آویز و شتر ماده که در پس
او پنهان شوند برای آنکه صید را تیر زنند ذمة عهد و امان ذکارة نران و او جمع ذکر است
هجو حجارت جمع حجر ذعاعة گروه ذکاة گلو بریدن و او اسم مصدر است ذریة فرزندان و فرزندان
و فرزند فرزند زاده و او مفرد جمع آمده است ذریاة جمع ذوابة گیسو و کاکل و مهتر و دوال دسته
شمشیر ذبالة فتیر ذوالة گرگ ذات حقیقت و خداوند و نفس و آنچه در قول خدای تعالی آمده
اصلحوا ذات بینکم بعضی گویند ای احوال بینکم و گفته اند ای خصومة بینکم شاید که ذات
اینجا بمعنی نفس باشد یعنی اصلحوا انفس بینکم ای اصلحوا بینکم چنانکه گویند اتیته ذات لیلة ای نفس
لیلة یعنی اتیته لیلة ذراة سفیدی موی از پری ذرة بتخفیف را دانه گاورس ذروة و ذرة
بالاترین موضع چیزی ذُبّرة نمک سائیده و داروی سائیده که بر چیزی افشانند ذرة مورچه خرد ذعلبة
شتر ماده تیز رفتار و شترمرغ ذبابة مگس و بقو قرض و بقیه هر چه باشد ذائقة چشنده ذاقنة
طرف حلقوم که بلند بر آمده است ذکوة اخگر یا آتش بر افروزند ذخیرة یعنی چیزی

کرپس گذشته و برای روز پسین گذارند و ظاهر آیات بدا و بدیر بر ندگان و جست کنندگان ذیت ذیت
چنین و چنین ذکرة تری ذبحبذ باران بسیار ذبیحة چاروای گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چاروا
ذبحة بر وزن همزة نوعیست از علت خناق ذبحة بسکون با گفتار ماده ذبحة بر وزن قردة
گفتارهای نر و او جمع ذیخ است همچو قردة که بر وزن قرد است ذریحة پشته زمین باب الذال مع الجیم
من المصادر ذلج دریدن خیک و در دمیدن در خیک و پر کردن خیک بچیزی و اندک اندک
خوردن آب و شراب باب الذال مع الحاء من المصادر ذبح گلو بریدن و شکافتن و سر خم
واکشودن من غیر المصادر ذبح بکسر ذال هر حیوانی که برای کشتن باشد کقوله تعالی وفدیناه بذبح
عظیم ذبیح گلو بریده و آنچه برای کشتن باشد از چاروا ذبیح نام شربت و پشته زمین ذباح بتشدید
باء شکافها که در انگشتان پا پیدا شود ذبح گیاهیست که آنرا اشتر مرغ میخورد ذراح و ذرح و ذرحرح
جانوریست سرخ زهر دارد و بر نقطهای سیاه ذرایح زمین پشتها و او جمع ذریحة است
باب الذال مع الخاء من المصادر ذیخ کفتار نر ذیوخ جمع باب الذال مع الدال من المصادر
ذود و ذیاد راندن و واراندن من غیر المصادر ذود جماعت شتران که بعد از سه تا ده باشند
ذاید و ذواد راننده و دفع کننده باب الذال مع الراء من المصادر ذر از هم بد خلق شدن
شتر ماده و روی بگردانیدن در حین غضب ذر دارو افشاندن و نمک سوده و دارو و بر چیزی افشاندن
و برآمدن آفتاب و گیاه و مثل آن ذکر یاد گرفتن و یاد آوردن ذخر چیزی برای روز پسین نهادن
ذخر بفتح ذال ترسانیدن ذعر بضم ذال ترسیدن ذفر تیز بوی شدن و تیز گند شدن من المصادر
ذفر بانگ کردن شیر و بر کار زار انگیختن کسی را و حریص بر چیزی ذنجر سیاه شدن دندان
فار کم بختن از چیزها و رسیدن و خوگر شدن و بچیزی عادت کردن ذا خوش شمردن و دلیر شدن
و از این اخیر است قول رسول صلعم ذئر النساء علی ازواجهن ای اجترئن علیهم
ذبر نوشتن من غیر المصادر ذر بگذار و این فعل امر است ذرّ بتشدید را مورچهای خورد
و او جمع ذرّة است ذرور هر چیز سائیدن و داروی ساید که بر چیزی افشانند ذکر یاد ذکر
قرآن و آوازه و ثنا و بزرگی ذخر آنچه برای روز پسین نهند ذخایر جمع ذخیرة است ذفر طاهر

زنهار و اگر حمایت کردن او واجب باشد بر کسی و نام بهر ان بزرگ و از اینجا فلان حامی الذمار خرم
و ذمر و ذمر بتشدید را و ذمیر و ذمار سرگین شتر ذفر شتری که پس سر او قوی باشد
ذفر بوی تیز از ردی که باشد و بوی بن بغل ذکر ابر و نر و پولاد و شمشیر آبدار ذکور نران و تره قوی
ذکیر نیک یاد گیرنده و نیک یاد آورنده ذاکر یاد کننده باب الذال مع الطاء من المصادر ذقط
بر رفتن مرغ نر بر ماده ذاط گلو گرفتن ذعط زود گلو بریدن و کشتن باب الذال مع العین من المصادر
ذرع بارش نمودن و غلبه کردن قی بر کسی و جست شدن و دست دراز کردن و بمعنی اول است
قول حق تعالی ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ذرع بفتح را طمع بستن ذیوع و ذیع
فاش شدن من غیر المصادر ذراع ارش و بازو و طاقت و منزلی از منازل قمر و نشان ذکر در بازوی
اشتر باشد ذراع خیک خورد و قی بسیار ذو اربع خیکها خورد و شراب ذرع دل و طاقت و ضیق
الذرع کنایتست از بی طاقت ذریع بفتح را چراگاه و حشی ذایع فاش و پراکنده ذراع بفتح ذال
زن جست و دست در رشتن ریسمان ذریع زود جب و مرگ فاش ذعاع گروهها ذعاذع پراکنده
شدها باب الذال مع الفاء من المصادر ذف و ذفف شتاب نمودن بکشتن و جستی نمودن و بسیار نوشیدن
ذرف رسیدن و روان شدن اشک از چشم ذریف و ذروف اشک از چشم رفتن ذعف
زهر آلود کردن و زهر بخورد کسی دادن ذلف خورد بودن بینی من غیر المصادر ذفیف شتاب کننده و جست
ذلف بضم ذال و سکون لام خورد بینیان ذوارف آبهای روان ذفاف آب اندک ذعاف
زهر قاتل و زود جان بردارنده باب الذال مع القاف من المصادر ذعق آواز کردن ذحق پوست
انداخته شدن زبان برای مرضی ذرق سرگین انداختن مرغ ذوق چشیدن و آزمودن و کشیدن
زه کمان سخت است یا نه ذواق چشیدن ذلق تیز زبان شدن و بی آرام شدن من غیر المصادر
ذعاق آب شور و آواز ذعلوق گیاهیست ذولق و ذلق طرف زبان و ذلق کنار هر چیزی و تیزی
هر چیز برا هم گویند و سوراخ چرخ را که سر محور در ان رود هم گویند ذرق بضم ذال گیاهیست که آنرا حندقوق
هم گویند ذلق و ذلیق تیز زبان و زبان تیز مذاق ملول ذواق بتخفیف واو چیزی چشیدنی
باب الذال مع الکاف من غیر المصادر ذالک و ذاک آن ذانک و ذینک ایشان

دومرده واین هر چهار اسما اشارت اند باب الذال مع اللام من المصادر ذُل خوار شدن ذِل بکسر ذال رام
شدن و نرم شدن ذَبل و ذُبول پژمرده شدن و کاهیدن و ذَبل بمعنی لاغر شدن هم آمده است ذَیل دامن بر زمین
کشیدن و فرا ایستادن ذَمیل نوعی رفتن شتر و فرا ایستادن ذُهول و ذَهل غافل شدن و فراموش کردن ذالان
چست رفتن من غیر المصادر ذُبال فتیلها واحد ذُبالة است و بعضی مفرد هم آمده است ذَبل پشت سنگ
پشت دریایی و آن چیزیست مانند عاج ذَیل دامن ذاهل غافل ذُهل بعضی از شب و نام قبیلیست ذَیال
بدرازدم ذائل درازدم و زره دراز دامن ذَلول رام شدن ذُلل جمع ذَحل کینه و دشمنی ذُحول جمع ذُلُل
دامن جامه ذلاذل جمع ذَحل ذَلاذِل یعنی ذلاذل است که الف را جهت تخفیف حذف کرده اند ذوالکفل
شخصی بوده است که متکفل کار پیغمبری بوده است و بعضی گویند پیغمبر بوده است باب الذال مع المیم من المصادر
ذَم صفت بد کردن کسی را ذَیم و ذام عیب کردن و خوار شمردن و بیدی صفت کردن من غیر المصادر
ذَمیم دانه که بر بینی بر آید مانند خایه مورچه و آب بینی و آب ناخوش و بولی که از قضیب بز بر بر آید و نیکو میده
ذُمیم و ذام عیب ذِمام حرمت و حق و زنهار و چاهها و اندک آب و بمعنی جمع ذمت است
باب الذال مع النون من المصادر ذقن بر ذقن و مشت بر حلق کسی زدن ذَنَیان فاش
نمودن و پراکنده شدن ذُنین آب چکان بینی شدن کسی و آب چکان شدن بینی ذَرَفان روان
اشک از چشم و سست رفتن ذَن سست شدن و هلاک شدن ذَمَلان شتابیدن و برداشته شدن
و رنجانیدن ذَوَبان گداخته شدن و سخت شدن گرمای آفتاب ذِهن و ذَهَن زیرک بودن
و یاد داشتن ذالان بشتاب رفتن من غیر المصادر ذَهین زیرک ذَقن زنخدان ذُکران
نران واحد و جمع ذکر است ذَواقن طرفهای حلقوم و شیب شکم ذَقون شتر ماده که ذقن خود را فرو
هشته باشد در رفتار دلو بزرگ گران ذَنَبان و ذِنَبان نام شخصی ذُؤبان گرگان و مفلسان
عرب که دزدی کنند ذِئبان گرگان و موبها و گردن و لب شتر و بقایای پشم ذِبّان مگسان ذُنبان
بفتح نون گیاهیست ذنانین جمع ذَنین و ذُنان آب بینی ذُنذی دامن ذَناذِن جمع ذَنَذین
و ذَوو ن خداوندان و این هر دو جمع ذو باشند ذِراعان دو ستاره اند و دو زمین پشته ذِهن
قوة باب الذال مع الواو من المصادر ذاو سخت راندن و پژمرده شدن گیاه و غیر آن ذرو و برو

برانیدن

و برانیدن و جست گذشتن و افتادن کسی را که بان او را عذاب کرده خواهد شد من غیر المصادر ذو خداوند
باب الذال مع الهاء من المصادر ذه متحیر ان شدن من غیر المصادر ذه و ذه این مرد باب الذال مع
الیاء من المصادر ذوی پژمرده شدن من غیر المصادر ذکی برگ ذَمی بیهوده ذری فرقی گذارم اواین
فعل امرست با فاعل و مفعول ذراری جمع ذریات است ذرّاکی بکسون راو بفتح بانک سفید ذی
خداوند و صاحب کتاب الراء باب الراء مع الالف من المصادر رَثاء نیکی و خیر رسانیدن و کم کردن
و زیان کردن رجاء امید داشتن و ترسیدن رِقبا چشم داشتن و بخشیدن بعد از وفات چنانکه گوید
شود که بعد از وفات من فلان چیز از آن تو باشد رِماء و رمی انداختن رِهیاء تیر انداختن رِماء
با هم تیر انداختن و این از باب مفاعلات ریاء اسیراب شدن ریاء پیدا باز کردانیدن رَدا
هلاک شدن رثاء آمیختن و آشفته کردن و مرثیه کردن و مرده را ودوشیدن شیر در حالت ترشی او را غلیظ
باشد رُقوء و ایستادن اشک و خون رطاء احمق شدن رخاء فراخ شدن رباء و ربو و ربوها و کاری
برای روی مردم کردن و این از باب مفاعلة است رُؤیا خواب دیدن رفاء اتفاق کردن رفاء
آرام دادن رعاء نگاه داشتن و چریدن و چرانیدن رغاء آواز کردن اشتر رِباء کلان گردن و دانستن چشم
داشتن و بر بالای منظر آمدن برای دیده بانی رجعاء باز گشتن رغوی باز ایستادن از بدی رضی
خشنود شدن و پسندیدن من غیر المصادر رقطاء آنچه بر و نقطها سیاه و سفید باشد رطی
بوزن فعیل مرد احمق رحاء آسیا و کار زار بزرگ و پشته زمین گرد و دایره که بر سینه شتر است رداء
جامه که بپوشد و کیرنده رجاء امید و ترس رجا بالف مقصور کناره آسمان و گوشه زمین و کناره چاه
رضاء خشنودی رُبا گوسفندی و بزی که نو زاده باشد رماء و رماء زیادتی در بیع رباء بفتح و مد الف
نعمت رفاء بوزن حلاج رفو گر ربیکا جانوریست که آنرا بعضی عجم ربیک گویند رزایا مصیبت رزایا
مصیبتها واحد و جمع رزیة است رخاء باد نرم رخا بفتح راخوش حالی و فراخی رُقی افسونها و نام موضعیست
و بمعنی اول جمع رقیة است رقوء آنچه نهند بر موضعی که خون آید تا خون باز ایستد قول رسول
صلعم است لاتسبوا الابل فان فیها رقوء الدم یعنی انها تعطی فی الدیات فیحقن
بها الدماء رعایا محکومان و نگاه داشته شدگان رعاء شبانان و حاکمان رعاوی

ورعاوی شتران که آنها را کار فرمایند رُفقا یاران و همراهان رِزنبرا کی از رد رُعامی و رُعامای ای
شش و بینی رَاهِطا سوراخ یربوع رُقیا آنچه در خواب بینند رُقیا جمع رَجا اَبشد به
جیم شتر ماده بزرگ کوهان و او مشتق از رجت رَدی سنگهای سخت و او جمع رده است رَخیا
جمع رذیه است یعنی شتران ماده لاغر شده از بسیاری سفر رَکایا چاهها و او جمع رکیه است رَغی
کفکهای شیر و غیره و او جمع رغوة است رُغاء بمد الف آواز شتر رَفحا کاشه که بر زرف باشد
رَداء سیراب شدها و رسن که آن بار بر شتر بندند رَباء برابران همدیگر رُواء بضم را دیدار و خوبی
منظر رَعلاء گوسفند دراز گوش و گوسفندی که بعضی از گوش او بریده و فرو هشته باشد رَخاء
زن که سرون او بغایت لاغر باشد رَزحی شتران بغایت لاغر رَتقاء زن سوراخ فرج بسته
رَفا بتخفیف نون آنچه بوی کند و اکثر ندرتا و تشدید نون زنی که دایم گرزه نان نباشد رُفی ساهران
واو جمع راس است رِنا بفتح را و تخفیف نون آواز رِیشا بکسر را ریسمان رَشا بفتح را آهو
بره و منزلی روشن از منازل قمر رَمْلاء بفتح را شتر مرغ رِمْلا بکسر را خاکستر رَعثاء رکیت
و پستان که شیر از و آید و بعضی گویند پی است در پستان رُشی اَو رُشی رشوتها رُبیثا آنچه از
کار خیر باز دارد و رَأْرا اسا گوسفند ماده که سر و روی او سیاه باشد رِاغِنا بیان این لفظ در بیان
لفظ مراعات ذکر رفته است رُغناء زنی حمقاء خویشتن آرا رِها بکسر را کوچهای باز ارو محل که سیلاب
از ان روان شود و او جمع رهوات رَها بفتح را زمین فراخ بفتح را نام قبیله است رداء یار رَفناء
ماری که بر و نقطهای سیاه و سفید باشد و چیزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون می آرند و آنرا شقشقه
هم گویند رُحَضا عرق تب رَمضاء ریگ گرم و ریگستان گرم رُوعاء زن خوش شکل و خوش اندام
و شتر ماده بزرگ و ماهیان بزرگ رُدافا یارانی که از پی هم در آیند و یاری دهند رِجلی و رَجالا با
و رجلا زن پیاده را هم گویند و بدین معنی مفرد است رَجلاء بمد الف زمین بسیار سنگ رُکا بضم
را و تشدید کاف پیه گرده و کذا رُعاب باب الواو مع الباء من المصادر رَب
خداوندی کردن و مهتری کردن و پروردن و آفریدن و بصلاح آوردن چیزی و تمام کردن و افزون
کردن رِباب نزدیک شدن گوسفند و بز برای زادن رَکب بزانو چیزی زدن و چیزی بر زانو زدن رُکوب

سوار شدن

سوار شدن رَعب و رُعب ترسیدن رَعب ترسانیدن و پر کردن یعنی مملو کردن رَحب
بزرگ شمردن رَتب بکمان افکندن رُغب بضم را فراخ شکم شدن و بسیار خوار شدن رَغب
و رَغاب و رَغَب بچیزی رغبت کردن یعنی ارادت کردن و از چیزی رغبت گردانیدن
یعنی سیر شدن از آن رَسوب و رُسوب در آب فرو رفتن و فرو رفتن شمشیر در مضروب
بگور رفتن و ایستادن رَهب و رَهَب ترسیدن رَأب جمع کردن متفرقات قدح شکسته و امثال
و بصلاح آوردن کار رَقوب چشم داشتن رَدب و رُدوب ماست شدن شیر و شوریده
عقل شدن رَتب برخاستن و سخت شدن رُتب و رُتوب ثابت شدن و دایم شدن
رُهب و رَهَب فراخ شدن رحب المسجد رِحاب و رَحَب فراخ رَحیب فراخ و سخت
خونده رَحبه میان سرای مسجد ها و او جمع رحبه است رَب خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلاح
آورنده و یار رُباب لسانی رُبّ پرورده و شیره انگور و سیب و غیر آن که پخته شده باشد و غلیظ گشته رِبَع
جمع رُبّی گوسفندانی که نو زاینده باشند و او ربی است رِباب بکسر را پنج قبیله اند که با هم جمع شده اند و آن ضبه
است و ثور و اکل و تیم و عدی چنانکه گویند عدی الرباب و ضبة الرباب و علی هذه القبایل
ارباب جمع رب هم آمده است رَباب بفتح را ابر سفید رَبیب پسر و پرورده رَاب پسر زن و شوهر مادر
رَبرَب رمه گاو دشتی رِئاب جمع رَبیب بفتح را البسیار و آب خوش رِیَب چیزی که در شک انداز د
و گمان و حاجت و سختی و حوادث و آنچه در قرآن آمده است که ریب المنون یعنی حوادث و سختی زماد
بحوادث و سختی مرگ زیرا که منون بمعنی زمانه و بمعنی مرگ آمده است رِکاب آنچه بر زین اسب بندند تا پای
بر آن نهند و شتری سواری و شتر بارکش رُکُب جمع رکاب و رکیب هر دو آمده است رُکاب و رُکب
شتر سواران رُسُوب شمشیر برنده و وادی اَب و خون که در آب در خون باشد یعنی دوم رسوب بفتح
را هم گویند فاما فصیح نیست رُضاب آب دهن راضب نوعیست از درخت سدر و باران
رَعیب فزع رَقَب و رِقاب گردنها و این هر دو جمع رقبه اند رُعب پیکان باریک رِحاب جمع
رِئب ماست و دوغ و مرد شوریده عقل رَبب کانها و تهما و او جمع ربنز است راکب بر کشتی نشسته
و سوار و علت و دردی که بر پشت گوسفند پیدا شود و درخت خورد و فراگاه از تیز و درخت رویده باشد رَکوب

درخت خورد خرما که از تنهٔ درخت روئیده باشد نه از زمین رکیب مرزی که درمیان دو جوی واقع شده باشد
و چیزی بجزی در نشاندن رکب زانشستن رکوب آنچه بدو سوار شوند کقوله تعالی فمنها رکوبهم و منها
یاکلون رطب خرمای تر رطاب جمع رطب بفتح را و سکون طا گیاه سبز رطیب تر و تازه و نازک
رغیب فراخ اندرون رغاب زمین نرم رغایب عطاهای بسیار و الهای بسیار و او جمع رغیبه است
راتب دایم و ثابت رواجب مفاصل انگشتان که در پهلوی سرهای انگشتهاست و او جمع راجبه است
رعبوب ضعیف و بددل رتب میان انگشتان اسبابه و انگشت وسطی و پشته زمین و سختی رقبت
مکان و یکنوع مار و انتظار کشنده و نگهدارنده رقوب زنی که فرزند او نماند و شتر ماده که در حین
بسیاری شتر نزدیک نرود بحوض آب برای آب خوردن جهت کرم خود تا اول دیگران آب بخورند و بعد
از آن او بخورد و زنی که انتظار مودت شوهر کشد تا میراث بیرد ربایب دختران زن و گوسفندان ماده
که در خانه نگهدارند برای شیر و دایه‌ها راهب خداپرست قوم نصاری و ترسنده رتیب گیاه‌ها و علفها که در
آخر تابستان بر زمین مانده باشد و او جمع ربة است باب الراء مع التاء من المصادر رغوثة
خوارشدن آرای شدن و احمق شدن و نرم و سست شدن رجفة گرزیدن زمین و غیر آن رتة بستن
سخن چنانکه میسر نشود و کند زبان شدن رحابة فراخ شدن رخامة نرم و باریک شدن آواز رحمة
و رحمة مهربانی نمودن و دوستی نمودن رطوبة تر شدن رخوصة و رخاصة نازک شدن
شدن رخصة دستوری دادن رفت خورد و مرد کردن رجاوة امید داشتن و ترسیدن رشتة لاغر
شدن شتر برای برخاستن رمادة هلاک شدن رفعة بلند شدن و بزرگ شدن رفاعة و رفاعة بلند
شدن آواز رباسة مهتر شدن رقاحة بازرگانی کردن و کسب کردن رقیة افسون کردن رزانة
آرامیده شدن و گران شدن رحلة رفتن رحلة بفتح را پالان بر شتر نهادن و بار بر نهادن و بار
رجعة باز آمدن رجعة و رجعة بفتح را و کسر را باز آوردن مرد زن مطلقه را اما فتح را افصح است
ربصة چشم داشتن رؤیة دیدن و دانستن رغبة ارادت داشتن رحمة و رافة مهربانی
کردن رثاثة کهنه شدن و بدشکل شدن رباحة کند ذهن شدن ردة مرتد شدن و بر از شیر شدن
پستان ریاضة جور بر تن نهادن و چارپای کره را رام کردن و آموختن رحلة مردن شدن

و پیاده رفتن و پیاده شدن دارجل شدن چاروا رجولة و رجولیة مردی نمودن و مرد شدن رلحة
آسودن و لاغر شدن اسب و سبک دست شدن رفاعة احمق شدن رمة بوسیده شدن
رمایة تیر انداختن رضرضة شکستن رطانة سخن عجمی گفتن رتوة گام نهادن رحوجة بلا
رفتن رقدة بکنار جسبیدن رقلة شیر خوردن رفاعیة فراخ شدن روایة خبر دادن و نقل
کردن سخن از کسی و آب بر کشیدن رویة اندیشه کردن رهبة ترسیدن و راهب شدن
یعنی ترسای عابد شدن رهبانیة ترسا شدن ردالة و ردولة اکسی و فرومایه شدن رعایة نگه
داشتن رعیة چرانیدن رداوة فاسد شدن رفاهة و رفاهیة و رفهنیة خوش عیش
شدن و آسودگی داشتن رقبة چشم داشتن رعشة لرزیدن رضاعة و رضاعة شیر خوردن
رجرجة لرزیدن و جنبیدن رکالة ضعیف و سست شدن رقة تنک شدن و رحم کردن
رکانة آرامیدن رفرفة حرکت دادن مرغ هر دو بال خود را بر گرد چیزی بر پریدن تا بران فرود آید رغغة
فراخ شدن عیش و رفتن شتر هر روز بآب خوردن هر گاه که خواهد رعرعة روانیدن و درخشیدن
آب رترة نیزه زدن رعلکة پاره پاره کردن رقیلة نوعی رفتن رهیة سست شدن و ناتوان
شدن و یک شق بارگران شدن و آن دیگر سبک شدن و مهیا شدن ابر برای باران رقرقة جنبان شدن
آب رشاقة نیکو قد شدن رثایة خبر و حدیث نقل کردن رثیثة بهم آمیختن شیر ترش و شیرین
ربدیة نوعی ردا پوشیدن روعة نیک آمدن و ترسانیدن و ترسیدن رفغة بغین منقوط
حیلت کردن روباه و روباه حیله کردن کسی رعة پرهیزگار شدن ریعة سخت دویدن شتر من غیر
المصادر رشحة قطرهٔ آب که از جایی بیرون آید رهبة میان سرای مسجد رهباة جمع زفته گاه و این
لغت در صحاح در فصل را مع الها مسطور است رخمة نام مرغیست مانند کرکس که آنرا انوق
هم گویند رعاة شبانان و نگهدارنده‌گان و او جمع راعیست ردة زشتی روی با اندک خوبی ربقة
گردن بند رغة و رذقة آب گل و حل یعنی گل با آب آمیختن رنیفة مرد زبون و حقیر راحة
کف دست و آسایش رایحة بوی راعیة شتر ماده رویحة آسایش رغایة و رغادة کلک
چیزی راضیة خشنود و بمعنی مرضیه آمده است کقوله تعالی فی عیشة راضیة ای مرضیة یعنی راضی

شده و پسندیده رنده و رنکده سخن غلیظ و رکوی که آن زرگران زر را جلی کنند و رکوی که زنان حامله
بخود دارد و پشم پاره که آن قطران بر اشتر مالند و رنکده بفتح با پشم رنگ کرده را هم گویند که بگردن اشتر [illegible]
و او بزنند و بدین معنی مفرد زبده است و نام قریه هم هست [illegible] رسیله و رباله فربهی ربله در
گوشت بن ران رنده و راده و رنده انته هم زرم رغیغه شری که در و اندک آرد کنند و جوشانند
و زنان زایده را دهند رنجله زن ستبر رجعه [illegible] آواز سخت رعد و آواز سباع و آواز شتر
ماده رنداب سنان سهر و غلط [illegible] آب دهن [illegible] تشدید تار خت و [illegible] خانه که کهن
شده باشند و زن حمقا و مرد فرومایه زبون رتمه و رتیمه رشته که بانگشت بندند تا چیزی بر یاد باشد
و [illegible] تا در حقیقت [illegible] استخوان پوسیده [illegible] ریسمان کهنه و [illegible]
بر او تیر افکنند رافضه جماعتی که از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و گروهی شیعه را هم گویند و این طایفه
شیعه را رافضه برای آن گویند که ترک زید بن علی کردند و رافضیه نیز همین طایفه را گویند رنده رنگ
تیره رطلعه چادر یک تخته و نام زن [illegible] مانع کار خیر ربعه زمین بلند رباقه کشتی گاه ریشه
بر اشتر زن کوتاه و شتر ماده ضعیف رعده [illegible] منزل [illegible] و زمین [illegible]
جمع رخفه گل ترو [illegible] میان [illegible] روغن رحاله بکسر را زین رحله شتر
سواری و شتر باری و ماده شتر که لایق بر نهادن بار کردن باشد رجله تره است که آنرا البقلة الحمقا گویند
و در رفتن گاه آب رو [illegible] رحاله بتشدید جیم پیادگان و او جمع راجل است رفحه بجا [illegible] منقوط
نهان خانه که در پس خانه کرده باشند یا پرده از عمارت که بر خانه افزوده باشند رحبه [illegible]
و سوراخ کفند رهیده گندم کوفته که بر و شیر ریخته باشند [illegible] بکسر [illegible] و تهمت [illegible]
و [illegible] بوستان و مرغزار و روضه آب اندک را هم گویند که در حوض باشد چندانکه حوض پنهان
باشد رفعه بلندی و بزرگی [illegible] بی همزه عقل و بعضی از شب و کار و حاجت و غیره [illegible]
که [illegible] شوق و آب منی [illegible] جانی [illegible] بهمزه وصل چوبی که آن اصلاح
[illegible] کننده [illegible] اندیشه [illegible] قرض و بقیه هر چه باشد و حاجت [illegible] روایت کننده شعر
و غیر آن و چه روای که بآن آب کشند و [illegible] آب کشی [illegible] بکسر را باران خورد [illegible]

گروه همراهان

گروه همراهان رفقه گردن و بنده [illegible] مصیبت [illegible] بکرد نهاده [illegible] زانو [illegible] نقطه سیاه
که با نقطه سفید آمیخته باشد [illegible] بتخفیف قاف آنچه [illegible] افسون و کار نازک و باریک مانند
سحر رقیقه کنیزک [illegible] سوراخ موش [illegible] ان نازک اندام رافعه بر دارنده
و بلند کرداننده [illegible] استخوان سینه [illegible] مکان بلند و مکان پست را هم بعضی گویند و موضع
از محله قوم که از آن آب سیل روان شود [illegible] بر و طرف [illegible] سرخ
اشتر [illegible] آب ماده [illegible] شتر ماده که سوار شدن را شاید [illegible] کنار و علف دان
چاروا [illegible] ترس [illegible] بخشایش و مهربانی [illegible] چاروای سواری [illegible]
چاه [illegible] کل جمع کرده شده [illegible] پاره جامه و کاغذ و پاره نامه نویسند [illegible] گیاهی است که اندک [illegible] تابستان بر
زمین مانده باشد [illegible] ترس [illegible] آبی که در سم چاروا آید [illegible] جواب سخن [illegible] جامه [illegible]
که در کوه و سنگ می باشد [illegible] زمین بسیار سنگ [illegible] نقل کننده کان سخن از کسی و او جمع راویت
[illegible] واحد رف [illegible] است [illegible] نیکوان [illegible] شتر ماده قوی رفتار [illegible] بندق هندی [illegible]
غلیظ و کوره ماست [illegible] درد زانو و درد مفاصل [illegible] جمع [illegible] سنگ سخت [illegible] شتر ماده لاغر شده
از کثرت [illegible] بخشش بسیار و مال بسیار [illegible] سرگین و طرف بینی [illegible] زمین و
جای بلند [illegible] درخت دراز خرما [illegible] زمین کشت راز فراخ نعمت و زمین سبز را بر علف [illegible] زن
[illegible] زمین بلند و افروده و زاینده [illegible] اگر چیزی را زود فراموش کند [illegible] بسیار و [illegible] و جماعت
اسبان و درخت دراز خرما و پاره گوشت که بریده و فروشته شده باشد [illegible] زن [illegible] تری
[illegible] سخنی که شنوان در یافتن را [illegible] علم [illegible] جمع [illegible] سنگ بزرگ که در بنیان دیوار نهند [illegible] استخوان
سر زانو [illegible] بفتح صاد و سنگها که بر سر هم چیده باشند [illegible] بضاد منقوط سنگ محکم [illegible]
روزی و علوفه لشکر [illegible] جمع [illegible] لرزنده و [illegible] در وقت [illegible] زن که اندام لرزد
از فربهی [illegible] در آینده و [illegible] در وقت [illegible] بغدادی که در حوض باشد و تیره شده باشد
و بگل آمیخته و تربت چوب و نرم [illegible] گوسفند ماده لاغر [illegible] خوک و [illegible] جمع [illegible]
بفتح [illegible] بکسر را عهد و پیمان و دسته تیر و کیش تیر یعنی تیردان [illegible] دختر زن و گوسفند ماده

که در خانه بر در نهند برای شیر و دایه کودک را کنند زن کران و دبر او بزرگ باشد رشوة و رشوة چیزی که کسی
بکسی دهد تا کار سازی او کند رجبة بجیم و بای یک نقطه بنا یا بی که از برای کرک گرفتن کرده باشند راجبة
بجیم و با مفصل انگشت که پهلوی سر انگشت باشد رکوة حوض آب رکوات جمع رابطة جماعتی از
اسبان که بجای تیر باشند و جماعت لشکر سخت دل با برجی بی هر جای که باشند که ایشان را باز بستند
آنجا که فراز آرند و آنچه بان چیزی را بچیزی باز بندند رتّة بتشدید تا حلقه که بر آستان در باشد و قفل با دران
کنند رتاوة دبر و زن نا کشته رتبعة کلاه خورد و سنگ برافراشته و نام مردی هم باشد ربعة مرد چهار
خوره یعنی نه دراز و نه کوتاه و شیشه دان عطار ارانب و نام قبیله است رباعیات چهار دندان پیشین ردغة
و ردغة آب گل رزغة گل تر رعوفة سنگی که در تنگ چاه می نهند و سنگ که بر لب چاه می نهند ارقیة
جامهای سفید کتان رکاکة آنکه با اهل خویش خود غایره نرساند کما جاء فی الحدیث ان الله لعن الرکاکة رکمة
باران ضعیف رأفة مهربانی رافات جمع رفاعة چیزی که زن لاغر بر سرین خود بندد تا بزرگ نماید در بستن
که مقید در قید خود کند و بدست گیرد رغثة و رعثة گوشوار رفاعة بکسر را نام شخصی رقیة تیغه بندی که راد
و رفودة زن خوب جوان رادة زنی که بسیار آمد شد کند بخانه همسایگان کند ربة فعل امنیت
یعنی امیدن راسیة کوه استوار و چیزی استوار راسیات جمع کقوله تعالی و قدور راسیات
راشیة تشنه را البذیجه ماده شتر مغ رفاة خورد و مورد شده و از هم ریزیده رضراضة زن پر گوشت
رضراضة بضاد غیر منقوط زن سخت رنوناة دایم و آرمیده رغیدة شیری که بر و آرد افشانده
باشند و جوش نیده و روغن تازه رجازة بکسر را مانند هودج چیزیست و پشم که بر هودج آویزند
برای زینت و نام موضعی و جا پاره که در و بعضی سنگ نهند و بر پهلوی هودج آویزند وقتی که یکطرف
او میل کند رهیلة طعامیست از خرما و روغن و دوغ بهم آمیخته رسالة پیغام و کتاب رعادة
بکنوع ماهیست رفادة آنچه از پس قربوس زین نهند و رکوی که بر جراحت بندند باب الراء
مع الثاء من المصادر رثیث درنگ کردن و کاهلی کردن رفث جماع کردن و در حین جماع
سخن گفتن و سخن زشت گفتن روث سرکین افکندن رغث شیر خوردن رمیث اصلاح
کردن و دست بچیزی سودن و گیاه رمث خوردن شتر رمث بفتح میم دردناک و بیمار شدن شتر

ازخوردن

ازخوردن رمیث و ربث باز داشتن از حاجت و از کار خیر من غیر المصادر رثّ کهن رثاث جمع رثث
رختها و اسباب کهنه رغوث حیوان ماده شیر دهنده و گره ماده هفت روزه روث سرکین رفث سخن
زشت رعث بثلثه رعاث آنچه سر و گوشوارها و بعضی معنی آخر جمع رعثة است فاما بمعنی اول در
نصاب مذکور و در صحاح و مجمل مذکور نیست ربایث چیزهای که از حاجت و از کار خیر باز مانده دارند کما قال النبی
صلعم اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس واخذوا علیهم بالربایث رمث
بقیة شیر که در پستان باشد رمث بفتح میم چوبهای که بهم بربندند و در آن نشینند و برد ریا روند ریث بکسر را و تشدید
یا کاهل رنث نام شخصی باب الراء مع الجیم من المصادر رتج گرفتن زبان در وقت سخن گفتن رمج
ستردن سطر کتاب و ابد بکردن نشانه رعج درخشیدن برق پی در پی و بی آرام کردن رج جنبانیدن و لرزانیدن
رواج روای یافتن من غیر المصادر رجاج لرزنده و جنبنده رجرج گیاهیست رجاج گوسفندان لاغر و مرد
ضعیف و شتران ضعیف رمج سرکین بچه شتر و سرکین بره و گوسفندی که هنوز بعلف خوردن درنیامده
باشد رتاج در بزرگ که در خوردی دیگر در میان او باشد و در مجمل یعنی دری که بسته باشد هم آمده است
رازیانج دارو بیست و این پارسی معربست راتینج صمغ درخت صنوبر رتج در بزرگ رانج جوز
هندی رهج غبار رهوج رهوار رایج روان باب الراء مع الحاء من المصادر ربح و رباح سود
کردن رحح کشاده سم بودن چاروا و فراخ بودن سینه رشح تخشیدن و عرق کردن و پر و تراویدن
آب و مثل آن و از چیزی رضح شکستن و کوفتن و اندک بخشش کردن رواح شبانگاه کردن و در شبانگاه
رفتن و در شبانگاه باز گشتن و بدین معنی اخیر قولهم سرحته الماشیة بالغداة وراحت بالعشی
سادح و رقح بوی یافتن و فراخ شدن و رحت کردن و آسودن و سخت جستن و جست و سبک
دست شدن و پا از هم کشاده نهادن در رفتار ریح بوی چیزی دریافتن راح شاد شدن رمح نیزه
زدن و لکد زدن حیوان رزح رزوح و رزاح افتادن چاروا از غایت لاغری و لاغر شدن و مانده شدن
رسح اندک گوشت شدن و ران رکوح میل کردن رقح پاره از عمارت افزودن بر خانه و خانه اکل
ستر زدن من غیر المصادر رحراح فراخ و باریک و تنک راح شراب و کفها و دستها و بمعنی آخر
جمع راحة است و روزی که باد سخت باشد ریح بفتح را و تشدید یا روزی که با خوش و زد و جای که باد

خوش و روز دست شیح و دشتیح عرق ریاضح نیزه رماح جمع رامح نیزه دار و نیزه زن و خداوند
نیزه ریح بوی و باد و قوت و توانایی کقوله تعالی و تذهب ریحکم ای قوتکم رجاح بوی
و باد و قوت توانای کقوله تعالی و تذهب ریحکم ای قوتکم رجاح زن فربه سرون
رجح جمع رجح گوشت کوه و جانب اقوی کوه و میان سرا رکوح جمع سرا رنج شتری که نزدیک بهلاکت شده
از لاغری رزایح جمع رضح استخوان شکسته فرمار روح جان و رحمت و قرآن کریم و عیسی علیه
و جبرئیل علیه و گفته اند نوعی از فرشتگان که ایشان فرشتگان دیگر نمی بینند کما در شب قدر نزلنا فی
الکشاف رقح باد خنک خوش آینده و روز خوش و رحمت رواح شبانگاه و از پس نماز پیشین
تا شام را هم گویند و بمعنی آسانی و خوشی هم آمده است رایح شبانگاه کشنده و بوی کشنده و گاو
وحشی ریح و ریح سود و بهره و اشتر و اسب که برای فروختن بر بند ریح بضم را و فتح با نام مرغیست
دیگر اشتر رباح بتشدید را همچون نر رحاح زن بزرگ سرون و کاسه بزرگ و لشکر آراسته
رده و جمع رباح سود و ساق و جانوریست مانند گربه و نام شهری و نام غلامی از غلامان بنی
علیه رماح نیزه دار و نیزه زن ریاح جمع ریح است و نام قبیله هم باشد رباح بفتح را خمر و شبانگاه
رکح بفتح را و فراخی و مرغان پراکنده و گفته اند مرغها اندک شب بموضع خود روند و بدین معنی جمع
ربح است رکح چاروای لکد زن رایح افزون باب الراء مع الخاء من المصادر رخاخ
خوش زندگانی کردن رخ بتشدید خا آمیختن شراب بآب رخ سست شدن و بیهوش
شدن زن در حین جماع رسوخ استوار بودن و ثابت بودن رضخ بخشش اندک کردن
و کوفتن و شکستن و سنگ بر چیزی انداختن ریخ خوار شدن و شکسته شدن رخ سنگ و رقیق
شدن گل خمیر رضخ شکستن چیزی میان بوح مع المصادر راسخ استوار و ثابت رسخ درختی
که شاخهای آن درهم شده باشد و غوره فربه ربیخ مرد بزرگ جثه نرم گوشت ربوخ زن که در وقت
جماع بیهوش شود رخاخ زمین نرم و عیش فراخ رخ خز گل تر رخ گیاه نرم باب الراء مع الدال من المصادر
رد جواب دادن و باز دادن چیزی و باز گردانیدن و بگردانیدن و زن را طلاق دادن و اندک سبکی در
زبان شدن و از پس خود بدو در داشتن چیزی رفد بخشیدن و یاری کردن رقاد و رقود و رکد

خفتن

خفتن و خواب کردن رکد و رکود آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست ایستادن ترازو رهد
سخت ساییدن و رعد آواز کردن ابر و ترسانیدن و آراسته شدن و نکو روی شدن رکاد جایگاه
بلند شدن رود و رباد آمد شد کردن و فراز گرفتن و طلب کردن آب و گیاه رقود بستانی و آهستگی
رفتن رمد هلاک شدن و آمدن رشد و رشد و رشاد راه راست گرفتن ربود ایستادن
رمد چشم برآشفتن و درد پیدا کردن چشم ردید آهنگ رفتن و او تصغیر رود است و او غیر
هم آمده است رغد بسیار شدن نعمت و فراخ و نیک شدن عیش رصد و رصد و رصود
چشم داشتن و راه نگه داشتن رثد در سر هم چیدن و در پهلوی هم چیدن رخت و کالا
رغید و رغد زندگانی بسیار و فراخ رغد قدحی بزرگ سیر رفد بخشش و قدحی بزرگ رفود
شتر ماده که بیکبار دو شیدن قدح بزرگ را پر از شیر کند رغد هلاک کننده رمد پشته و او
جمع یعنی خاکستر رافد یاری کننده روافد چوبهای سخت رفاد رگویی که بر جراحت بندند رخود
بتشدید دال شخص نرم استخوان بسیار گوشت نازک بدن راقود خم بزرگ رواقید جمع
راکد آرام گرفته رواکید جمع رشید و راشد ماه راست یافته رشاد اسپندان و رم تیزک را
هم گویند رکود پر شده یعنی مملو شده رعد آواز ابر و گویند آواز فرشته هم باشد که ابر برانگیزاند
و قول رسول است علی ان الله تعالی ینشئ السحاب فینطق احسن المنطق و یضحک
احسن الضحک فنطقه الرعد و ضحکه البرق رمد درد چشم رند درخت پاک و خوش
از درختها و بادیه و درخت مورد و بعضی درخت عود را هم گویند ربد غبار شمشیر و گوهر شمشیر رند
بکسر را اجمال و همتا رادو رفدی بهره عیش زن جوان خوش شکل و بیخ استخوان ریش رد فائد
و زبون رصود شتری که منتظر صدر شتر دیگر باشد که آن شتر آب بخورد و بعد از آن خود آب بخورد رعدید
لرزنده و بد دل و زن نازک اندام رعاد بد جمع راصد چشم دارنده بچیزی رعادت قریه ایست
بکنج علیه ... و ابر رعد انگیز و مرد بسیار گوی رقود و رقد خفتنگاه رقد کوهیست که از آن
سنگ آسیاب بر گیرند و تراشند رمد بکسر میم آب متغیر شده و اگر چشم علت رمد دارد
رائد دسته آسیاب خانگی و اگر او را بطلب آب و گیاه فرستاده شده باشد و خاشاکی که در چشم

افتاده باشد رُوَید صفتی باشد بمعنی آهسته بمجو صار القوم رویدا و برین مبنی بر فتح بنیت
واسم فعل هم باشد بمعنی آهسته رفتن بمجو روید عمرو بر اضافه و تقدیرش رُدْت رُوَیدَ عمرٍو باشد
رَمادُ خاکستر رُثِد وَرَثید متاع وکالای خانه که بر سر هم چیده باشد رَثِد مردم ضعیف ناتوان را هم
گویند رَثید گوشت کوه که برون آمده باشد رُخودِ زن جوان خوب شکل را دا گر او را بطلب
وکیاه فرستاده شده باشد رَصید چشم دارنده بچیزی و سبعی که منتظر صید آن باشد که بجهد رَصَد اقل
باران و نگهبانان را دو او مفرد و جمع می باشد و بعضی جهند هم آمده مِنَ القَسَمِ فی تفسیر قوله تعالی
شِهابًا رَّصَدًا و اثبانا و کیاه اندک و باران اندک **باب الراء مع الذال من المصادر** رَبَذ
جست و سبک شدن **من غیر المصادر** رَذاذ باران ضعیف رِبَذ بکسر با چاروای که جست دست
باروار دوده رفتار رَبَذ پشمهای که بر گردن شتر آویزند برای زینت واو جمع رَبذة است **باب الراء
مع الراء من المصادر** رَبَاد و رَبَز و راه مغز استخوان تنک که تر بیت باشد و محکم شده
باب الراء مع الزاء من المصادر رَکز کارد بر زمین فرو بردن و چیزی در زمین باشکردن و رزه
در راشکردن و رزه در بر در زدن در زه حلقوات که قفل در و کنند دوم بر زمین فرو بردن
تیغ تا خار بنهد و نیزه زدن رَجَز بجر رجز شعر گفتن رَکز بزمین فرو زدن و بزمین فرو بردن رَمز
اشارت کردن بچشم یا بلب یا با بر رَمَز جنبیدن رَوز آزمودن **من غیر المصادر** رِکز بکسر را
آواز پنهان و آهسته رِجز و رُجز یک نوع شعر است و نام بحری از بحور شعر و یک نوع علتی است
که در ران و کفل شتر پیدا شود رجاز موضعی است رَبَز آواز و دردی رُزّ و رُزتن برنج و این هردو
در اصل اند بوده اند رَبیق محکم گوشت و آکنده گوشت رَبیز کیاهیست که بآن خز را رنگ کنند
رُموز در رکاز گنج یعنی مالی که در زمین پنهان کرده شده باشد **باب الراء مع السین من المصادر**
رَسّ اصلاح کردن میان مردم و افساد کردن میان مردم و در گور کردن و چاه کندن و با خود اندیشه
کردن و با خود سخن گفتن و ثابت شدن و صاحب وقوف حال مردم شدن رَعْس جنبیدن
و بسیار رعد کردانیدن و با برکت کردن رَجس آواز کردن آسمان یعنی رعد کردن آسمان
رَکس باز گردانیدن و بابرکت کردن رَجَس آواز کردن آسمان رَکس باز گردانیدن در سرنگون

کردن

کردن رَمس سنگ انداختن و در خاک پنهان کردن و پوشانیدن رَعْس بعین غیر منقوطه لرزیدن و افشانده
شدن رَفس بپای زدن چیزی را رکبس فرامیدن رَئیس بهتر و درست و آکنده گوشت و محکم گوشت شدن
رَاس بر سر زدن رَدس رفتن و سنگ انداختن بر کسی **من غیر المصادر** رَس چیزی از خبر و حکایت و ابتدا
تب نام رود خانه است و چاه رَسیس ثابت استوار و نام آیت در طوسستانها و ابتدای تب رَمس
خاک گور رَوامس بادهای خاک افشان رِیاس قبضه شمشیر رسکار رَدوس شتر ماده که سر او لرزد از
غایت پیری رَدوس شتری که بجز در سر او دیگر در هیچ عضو او قوه نمانده باشد رَآس بتشدید همزه و رَوّاس
کله فروش رَاس سر و مهتر رُؤس جمع رَأس المال سرمایه تجارت رَئیس مهتری رَبیس بهتر رَبیس پر
آکنده گوشت و دلیر و سختی زمانه رُئیس جمع رَدیس سنگ انداز یک رَعَس نیکی و افزونی رِکس
نجس و مردم بسیار رَاکس نام رود خانه است یا بیابانی و گاوی که در خرمن گاه در میان دیگر گاوان در
گرد گردانند برای خورد کردن خرمن رِجس نجس و غضب و عقوبت کقوله تعالی وَیَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَی
الَّذِینَ لَا یَعْقِلُونَ رَجس بفتح را آواز رعد و آواز شتر رَجّاس ابر رعد آرنده و اشتر آواز کننده
باب الراء مع الشین من المصادر رَش آب زدن و اندک باریدن رَیش بصلاح آوردن حال کسی
و خیر بکسی رسانیدن و پر بر تیر نهادن رَمش اندک چریدن گوسفند و سنگ انداختن رَقش نقش کردن و
نوشتن رَعَش لرزیدن **من غیر المصادر** ریش و ریاش پر جانور و جامه فاخر و مال و معاش و فراخ
معاشی و نیکی خیر رَاش سست و ضعیف رَش باران اندک رِشاش جمع رَشاش بفتح را
خون یا اشک یا آبی که بر چیزی چکیده باشد رَعَش لرزه رَعِش و رِعشیش بد دل رَعوش شتر
ماده که سر او لرزد از غایت پیری رَقاش نام زنیست رَهشوش اشتر بسیار شیر رَهیش شتر
ماده که پشت او کم گوشت باشد و کمانی که او کشاده بزه کرده باشند و پیکان تنک و چیزی ضعیف
رَمَش سرخی که بپلک چشم باشد رَشراش استخوان نرم رایش آنکه میان رشوت و رشوت ستاننده
سعی کند کما جاء فی الحدیث لعن الله الراشی و المرتشی و الرایش **باب الراء مع الصاد
من المصادر** رَصّ بیک دیگر بهم آوردن و استوار بر آوردن بنا رَعص جنبیدن رَقص
جنبیدن و برجیدن و رقص کردن و جوش زدن رَهص بنیان دیوار نهادن و سخت فشردن و سم

بجای در کوفتن چاروا و او را آب در سم آوردن چاروا الرَّمَص بد حالی کسی با نخوشحالی گردانیدن و اصلاح کردن
میان مردم و سرکین انداختن مرغ و زاییدن. من غیر المصادر: الرَّصاص بفتح را قلعی و عامه بکسر را گویند
الخَصّ نازک بران و نازپرورده الخَبیص ازان الرَّهَص گمر را بیند نشیبین دیوار الرَّواهِص سنگهای که بر
بر و نهاده شده باشند الدَّمَص چیزی که در کنج چشم باشد القَمَص الرَّقاص قص گیند. باب الرا مع الضاد
من المصادر: الرَّفض و الرَّفَض کار گذاردن و برانداختن و بگذاشتن الرَّکض پای جنبانیدن
کقوله تعالی ارکُض برجلک و پی زدن و فرا دوانیدن اسب و بال جنبانیدن مرغ در پریدن الرَّضّ
کوفتن و خورد مورد کردن الرُّبوض بسینه فرو خفتن گوسفند و سگ و مثل آن و گذاشتن قوج جا را
الرُّفوض تنها چریدن و پراکنده شدن الرَّحض جامه شستن و در عرق آوردن تب بدن را الرَّمَض
سوخته شدن و تیز شدن و در گرمای سخت چریدن چاروا و گرم شدن سنگ و ریگ از آفتاب
الرِّیاض رام کردن چاروا و چوب بر تن کسی نهادن برای تعلیم و الرَّقض اصلاح کار کردن الرَّمض گوشت
پختن بر روی ریگ گرم و تیز کردن چیز را و بدو سنگ کوفتن چیز را. من غیر المصادر: الرَّفض میاد
چیزی الرِّفض میانه چیزی الرَّبض گوشها و طرفهای چیزی الرَّضَض خرمای در شیر آغشته الرافض و الرفض
چرنده و الرَّفض آب اندک و گروههای بسیار را هم گویند الرُّفاض خورد و مرد شده و پراکنده شده الرَّضاض
سنگ ریزه و حیوان پر گوشت الرَّمیض بغایت تیز الرُّفوض گرد مهاد پراکنده او گیاهای پراکنده که بر زمین
گذاشته باشند الرِّفاض راههای مختلف الروافض لشکری که سردار خود را گذاشته باشند الرَّکوض کمانی
که تیر از و تیز جهد الرَّوضة و الرِّیاض بوستانها و مرغزارها الرَّوض مقدار نصف خیک آب را هم
گویند الرِّقاض بفتح را دشنه بود و او کرده آموزنده کان ریّض کرده ناآموخته و پس تعلیم اکرده الرُّضاض
خورد و مرد شده الرَّبض شیری که بر شیر دوشیده کشنده باشد الرَّبَض گرداگرد شهر و بارو و خانه و اهل و عیال
مرد و شکوه مرد و رزق کافی و ربضانها او بار کردن و روده‌های شکم الرَّبیض رمه گوسفند الرَّبوض فراخ
و بزرگ و ستبر الرَّحیض جامه شسته. باب الرا مع الطا من المصادر: الرَّبط بستن و الرِّباط
پیوسته در گذرگاه دشمن بجای ترس مقیم بودن و بستن اسب در راه خدا کقوله تعالی
و من رباط الخیل و او غیر مصدر هم آمده است الرَّطیط غو و افغان کردن الرَّمط عیب کردن

الرقط

و الرَّقط منقش شدن بنقطهای سفید و سیاه. من غیر المصادر: الرِّباط سخت و چیزی که با و ببندند چیز را
و سر بند خیک و دام و مقدار پنج سر اسب یا بیشتر و تخم اسب دیرینه و قدیمی کما یقال لفلان
رباط من الخیل ای تلاد و هو اصل خیل الرُّبُط جمع الرَّبیط خرمای خشک که آب برو زده
باشند و چیزی سخت الرَّبیط الجاش سخت دل الرابط آنچه بآن چیزی را بربندند الرابط الجاش سخت
دل و آرامیده دل الرَّطیط احمق الرَّطایط جمع الرَّهط خویش و تبار و گروه و دو لنگوته پوست که زنان حایض
در میان بندد و پوست و مقدار کمتر از ده مرد که زن بایشان نباشد کقوله تعالی و کان فی المدینة
تسعة رهط یفسدون الرِّهاط پوستها و چرمها که از آن دوال کنند الرَّیط و الرِّیاط چادرهای
یک تخته و این هر دو جمع ریطه اند. باب الرا مع الظا من المصادر: الرَّعظ دنباله تیر شکستن
من غیر المصادر: الرُّعظ دنباله تیر که پیکان در وکنند الرَّعظ تیر که دنباله او که موضع پیکان است شکسته باشد
باب الرا مع العین من المصادر: الرَّوع ترسانیدن و ترسیدن الرَّیع خوش آمدن الرَّجع باز
آمدن و بازگردانیدن و قلم بر سر خط و ابردن و جواب باز داشتن و دست و پا بر داشتن چاروا
در رفتار الرُّجوع باز آمدن الرِّضاع و الرَّضاع و الرَّضع و الرِّضع شیر خوردن الرَّیع زیادت شدن
و افزایش کردن و بازگشتن و بسیار پوشدن شتر الرَّبع چهارم شدن و چهار یک ستاندن
و چار تو کردن و رسن چار تو تافتن و باران بهاری رانیدن و سنگ برافراشتن و بجای استادن
و تب روز چهارم شدن الرَّتع طمع داشتن و حریص بودن الرِّجاع خود را لطریق آبستن نمودن
شتر ماده و فرماده و از کرم سیر سیر و بیر باز آمدن مرغ الرَّسع فساد یافتن پلک چشم الرَّضع
بچیزی چسبیدن و تمام در بردن نیزه در چیزی الرُّتوع چرا کردن الرَّدع باز داشتن و باز زدن
و بچیزی آلودن الرِّداع عود کردن بیماری الرِّفاع و الرَّفاعة کشت در رویده بجز مسکاه بردن الرَّفع برداشتن
و نزدیک کردن و بحاکم رسانیدن حال و قصه و بلند آواز کردن و بلند آواز شدن و بهضم کردن کلم
و بردن کشت در رویده بجز مسکاه و مبالغه کردن شتر در رفتار الرَّقع پاره در جامه کردن و هجو کردن
الرُّکوع پشت خم کردن برای تواضع و پشت دو کردن برو و غیر آن الرُّعاع و الرَّمع زاییدن و متغیر
شدن رو و لرزیدن الرَّطع نکاح کردن. من غیر المصادر: الرَّبع منزل و سرا و محلة الرِّباع و الرُّبوع

جمع ربیع بهار و جوی خرد و گیاه بهاری و باران بهاری رابع چهارم رُبع چهار یک رُباع چهار چهار کقوله
تعالی الا ما اطاب لکم مثنی و ثلاث و رُباع رِبع دو روزه مدت آب نخوردن شتر چنانکه از روز آب
خوردن تا روز آب خوردن دیگر چهار روز باشد و تب دو روز در میان چنانکه از روز نوبت تا روز
نوبت دیگر چهار روز باشد و ربع ام شخصی هم چنانکه رُباع جزنده کان ربداع ام اهست ربیع
تری که بیکانش افتاده باشد رُصَع بچهار مکس انگبین واو جمع رصعه است راضع شیرخورنده
رَضع و رُضّع و رُضّاع جوان خوب ریعان ربع رُعاع آدمیان زبون دم دم بد دل رقاع رکوها و رقعها
که بجای نویسند رضیع همشیر کسی ولیع بازکرده و زن که شوهر او مرده باشد و او بخویشتن خود عود کرده
و نشاده که خود را بطر تو نماید و آبستن نباشد رجع باران و پاره آب سیل جای استاده باشد
و سرگین سبع و زیر شان رجیع سرگین و چاروای که از سفر باز گردیده باشد و بسفر دیگر رود و نشخوار
چاروا و خط که دوم باره قلم بر سر او وا برده شده باشد رافع بردارنده و بلند کرداننده و بغضم کنند و کلو
رفیع بزرگوار رقیع سبعه رُقعه رابع خوش آینده و اسب تیز رفتار و بازگرداننده و زاینده راتع چرنده
ریع زمین بلند و راه و بمعنی او آمده است قول حق تعالی اتبنون بکل ریع آیة تعبثون ریاع جمع ریع
کار نعیم پیدا شود روع دل وعقل روع کارزار و ترس راکع رکوع کننده رُکّع جمع باب الراء مع الغین
من المصادر رُسغ سست شدن دست و پای چاروا روغ حیلت کردن روباه در روباه حیلت
کردن کسی و پنهان بسوی چیزی رفتن و میل کردن و خواستن و گریختن و روی بچیزی کردن و قول حق تعالی
فراغ علیهم ضربا بالیمین ای قصد علیهم او مال علیهم او اقبل علیهم رفغ فراخ شدن
عیش و غیر آن رثغ سین را تا گفتن در سخن و را را غین گفتن من غیر المصادر رفیغ و رافغ زنده
کانی فراخ رثغ و رُفغ بیخ ران و بن بغل و جمع شدنگاه چرک رُفغ در کال مانده رَثغ و ردغ گلها
تر واو جمع ردغه است ردیغ احمق رائغ میل کننده و قصد کننده رُسغ و رُسُغ سر ساعد و مفصل
بمفصل دست راست و سر ساق که متصل است بگردن پا رزاغ گلهای تر که باد روز فرو رد واو جمع
رزغه است رسانغ ریسمانی که در مرج پای چاروا اکنند راغ روباه بازی باب الراء مع الفاء من المصادر
رجف لرزیدن رسف رفتن مقید براه رشف مکیدن رصف سزاوار شدن و سنگ بر سنگ

نهادن در بنا و پی در برد بنائه تر پیچیدن و سخن سنجیدن پوستن و پای بر سر آن پای دیگر نهادن رخف نرم شدن
خمیر رخیف زمین کشت را با زمین مرغزار را چریدن رُعاف خون از بینی آمدن رعف پیش رفتن رف
نگه داشتن و مزید آب نان در وقت بوسه دادن و مکیدن و درخشیدن رضف بضاد معجمه سنگ
گرم داغ کردن و بسنگ گرم بریان کردن و بسنگ گرم طعام پختن ردف نفیج را در پی آمدن رأف مهربان
شدن من غیر المصادر ردف آنکه در پس سوار بر اسب نشیند و سرون چیزی و پیرو و جانشین
پادشاه ردیف پیرو و آنکه بر پس اسب کسی نشیند و نام ستاره ایست راف و رؤف مهربان
رضیف خیری که بسنگ گرم جوشانیده شده باشد رعاف خونی که از بینی آید رواعف راعف
اسب پیشرو و بینی کوه رَف طاق که در عمارت زده باشند و گروه رُفوف جمع راف تنبیده نگه
دارنده رفیف درخشنده ریف نیمه سبزه زار و زمینی که در وغله باشد روائف اطراف و بر
رضف سنگ گرم کرده رصیف بصاد غیر منقوط محکم و استوار و درهم شده کسی که با او معارضه کند در کار
او رصوف زن تنگ فرج و خورد فرج رجاف بتشدید جیم دریا رصف سنگها که بر سر هم چیده باشد
رصاف پی که بر دنباله تر پیچیده باشد رغیف قرص نان رُغُف جمع رشف بقیه آب
که در حوض باشد رفرف بالشها و بسطها گران مایه و جامهای سبز و دریچه خیمه و اطراف داو معوذ
و جمع آمده است رفارف جمع رفراف نام مرغیست که آنرا خاطف ظله گویند و نام شتر مرغی هم
باشد رخف تنک نرم از خمیر و مسکه و غیر آن و گونه ایست از رنگ رشوف زن نیک
دهن باب الراء مع القاف من المصادر رتق بستن و دوختن رتق بسته شدن سوراخ
فرج زن رزق و رزق روزی دادن و بخشیدن رشق و رشق تیرباران کردن و تیر انداختن
رنوق و رسوق بکسی نگریستن رفق نرمی و خوشی نمودن و یاری کردن و همراهی کردن روق
نیکو آمدن و صافی شدن شراب و خوش آمدن روق دراز شدن دندان ربق استوار بستن
در کاری انداختن کسی را رونق درخشیدن ریوق نفس زدن در حین جان کندن و جان دادن
رق بنده شدن رقق سیف شدن استخوان رنق تیره شدن آب و شراب رهق نزدیک شدن
و در رسیدن و در آمدن بچیزی و شتابیدن و نادانستن و گمراه شدن و تباه شدن و دروغ گفتن و ستم

گران وعیب کردن وبرداشتن چیزی دَفَق کرویده شدن مِرفَق از پهلو دُقراق درخشیدن
سراب من غیر المصادر دَقاق زمین نرم بی ریگ رَقَق کمی وزمین نرم بی ریگ دُقاق نقیم را
نان تنک دَقیق بنده وبندگان واو واحد وجمع آمده است وبعضی نرم وتنک هم باشد داق افسون
کننده دَشانیق یک طایفه اند از سپاهان دَفَق آبجستن ویافتن او آسمان باشد رَقراق درخشنده
رَنق باقی جان ورنگ گوسفند دِماق چیز اندک رَمَق بکسر میم آنقدر روزی که سد رمق کند دَنق دَرَنق
تره دعنق خوبی رِواق بکسر را سقف پیش خانه وپرده که در شیب سقف خانه می بندند وخانه که بر یک ستون
ساخته باشند دَوَق جمع رُهاق ورِحاق مقدار رَنق روزی وباران وهرچه ازو نفع توان گرفت
وقول حق تعالی اذ یجعلون رزقکم انکم تکذبون بتقدیر مضاف است ای شکر رزقکم
برق بند ونرم وتنک وزمین نرم رَتَق بفتح را ام سنگ پشت نر رُقوق جمع رانف ورزاق
روزه دهنده ربق کردن ربق وربا ق کردن تبه الولین جمع ربقیاست ودوم جمع ربق رفاق
وجامه که کنارهای ان بهم دوختن باشد خرناق دستاق دزدق صف آدمیان وصف
درختهای خرما ابق خوش کننده دوق جمع دنق بکشنده کقوله تعالی کانتا رتقا ففتقنا
هما دشق بکسر را طرق که بان طرف تیر اندازند رشیق نیکو قد رفیق یار وهمراه دیاران وهمراهان
واو واحد وجمع آمده است ورفیق آنرا هم گویند که در بسیار کار شروع داشته باشد دماق
ریسمانی که بان مرفق اشتر بوظیف او بندند تا گریزد ویاران وهمراهان رحیق نیکترین شراب
وشراب خالص دَوَق شاخ گاو وگوسفند وسقف پیش خانه وبعضی از شب واول چیزی وخیمه
داوق ام ظرفیت که آنرا باطیه گویند وآنچه بان چیز را بالایند وصافی کنند ریق آب دهان ونا
ناشتای ریق اول چیزی وفاضلترین چیزی ومردی که ناشتا باشد وچیزی نخورده باب الرابع الکاف
من المصادر رَبک اصلاح کردن ترید طعام را آمیختن رموک استادن رتک دویدن
اشتر رکت تنک شدن وضعیف شدن وانداختن ولازم گردانیدن من غیر المصادر رابعک
احمق ربک باران سست رکاک جمع رکیک سست دیاک اسبان مادیان داعک دارو سیاه
باب الراء مع اللام من المصادر رفل فرامیدن رکل پای برکسی زدن رمل جمر یافتن رمل

دوبدن

دویدن واندک باران شدن سال یعنی امسال رحل بار برنهادن واز منزل برداشتن وپالان بر شتر نهادن
وصبر داشتن نفس در رنج وبلا رحیل رفتن رتل گشاده شدن دندان رجل پیاده شدن وجعد
شدن موی وشیر خوردن وگذاشتن کره وبره با مادر رهل شدن گوشت ولرزیدن آن رجل کبود چشم
بند بر پای نهادن رهل سست ونرم شدن گوشت ولرزیدن آن رغل سخت نیزه زدن رغل
شیر خوردن بچه رسل بسیار شدن وافزون شدن رسول پیغام بردن واو وغیر مصدر هم آمده است
من غیر المصادر رفل احمق وفراخ دامن رفل بتشدید لام جامه دراز وچاروای دراز دم رقل ارقل نخل
که آن بر درخت خرما روند رسل بکسر را نرمی وخوشی وشیر خوردنی رسل بفتح را وسین رمه اشتر وگوسفند
ریسال چاردسته پای اشتر رغل گیاهیست که آنرا احمض گویند رغول گوسفندی که شیر خورد واگر هم
چیز را غنیمت گیرد وخورد رجل مرد رجال جمع ورجال مردان پیاده راهم گویند وبدین معنی جمع رجلات
وزنان پیاده راهم گویند وبدین معنی جمع رجلات وزنان پیاده راهم گویند وبدین معنی جمع رجلات
رجل پای وجماعت ملخ وعصر زمان رجل القوس خانه نشین کمان در وقت تیر انداختن رافل
ورزل آب دهن رعل گزنده وسیل رحیل حیوانی که بقوت براه رود رعل یعنی اندکوشها
آنها بریده باشند ونر وگذاشته وگوسفندان دراز گوش واو جمع رعلات رجل آنکه موی او جعد
باشد رجل فنکاه های آب ها واو جمع رجلات است رتل ورتل آنکار ومرد کش ده دندان ودندان
هموار رسته ودندان سفید آنکار روشن رتل گیاهیست که در پاییز در وقت سردی هوا بر دیدبی ...
ودر فتی کرد درهمین وقت بلک عنبر بدرارد رتول جمع رتل مرد بر گوشت فربه راعل فرهای زبون
رغل قبل الیت رعلول تره ایست وگویند آن ترخون است رعابیل جامهای کهنه رعبل بفتح
راام شخصی رجال ورجل پیادگان واین هر دو جمع راجلند رمل ریک رطال جمع رمل قطرها
که برپای گاو وحشی باشد وباران اندک رمال بفتح را وتشدید میم اگر علم رمل میداند رجل
ورجل سطر اندام رعیل جماعت چیزی رعال جماعتها ودرختها ودراز خرما واو جمع رعلات
رطل نیم منی که بان چیزی سنجند رطل بفتح را مرد سست ونرم رسول پیغام برنده وآن
هم آمده است بمعنی رسالت وبمعنی جمع هم می باشد کقوله تعالی انا رسول رب العالمین

زیرا که فعول در واحد و جمع مستوی است رُسُل جمع رَسایل کتابها و نامها رَقِل و رِقال زنبهای دراز
فربه و این بهار و جمع رِقله اند رَخِل بره ماده گوسفند رِخال و رُخال جمع رال و رِئال بچه شترمرغ رِئال
ستارها و بچهای شترمرغ رِئبال شیر درنده و الرئبال جمع رَحل منزل و مسکن و رخت و اسباب
بار شتر و پالان شتر رِحال جمع رَحول شتر ماده بار پی رَحیل اشتر نیک رفتار رِذل و رُذال از بون
و ناکس رُذول و رِذال جمع **باب الراء مع المیم من المصادر** رَجم سنگسار کردن و سنگ انداختن و سنگ
بزرگ بر قبر نهادن و بپندار سخن گفتن کقوله تعالی رجماً بالغیب و کشتن و نفرین کردن و دشنام
کردن و جست رفتن و نرم دویدن رَسم نوشتن و نشانه کردن و فرمودن و تعریف کردن رَسیم
نوعی رفتن شتر رَقم نوشتن و حرف را نقطه زدن رَکم بر سر هم چیدن رَمّ جستن مرمت بضم را
مرمت کردن خانه رَمّ بصلاح آوردن چیزی و خوردن رَیم از جای فرا تر رفتن و بر سیدن رَزم جمع
گردانیدن و بپای استادن اشتر لاغر بوجهی که جنبیدن نتواند از سستی و مانده شدن رُزوم
رُزام بپای استادن اشتر و غیر آن بوجهی که حرکت نتواند از غایت لاغری رَضم تنگ کردن
زمین را برای زرع کردن و بر زمین انداختن و بر زمین زدن خود را و سنگ برآوردن بنا و سنگ
بر سنگ چیدن رُطام مقید نگه داشتن چیز برای ظلم در گل انداختن و نکاح کردن رَغم فرو رفتن
آفتاب را اشتباه کردن و آب از بینی گوسفند آمدن رَشم مهر کردن غله در خرمنگاه رَشَم بفتح
شین بوسن طعام و در پیس شدن بآن رَغم و رُغم مقهور شدن و بخاک سوده شدن بینی
و قدرت نداشتن بداد ستاندن رَتم شکستن و رشته بر انگشت خود بستن تا چیزی بر یاد باشد
و سخن گفتن رَثم شکستن و خون برآوردن از عضو و از روی خوشبوی به بینی و بعضو آلودن
رَخم و رَخَم مهربانی کردن و تنگ دل کردن و دل نرم کردن بر کسی و بخشودن رَزَم بانگ کردن
شتر و رعد رَزیم بانگ کردن شیر درنده رَنم سرایدن رَدم بستن در و بستن رخنه و باره
و رجام کردن و زدن رَدام تیز دادن رَذم روان شدن آب و آتش و مثل آن از ظرفی و بگذشتن
بپری **حرف المصادر** رُجوم جمع رَجم است یعنی انداختنها و بدین معنی در کشاف مذکور است
در تفسیر آیه کریمه و جعلناها رجوماً للشیاطین رِخم جمع رخمه است و آن مرغیست

کانوق

کانوق خوانند رُخام سنگ سفید نرم و نام موضعی رَدیم جامهٔ کهنه و جامهٔ پاره زده رَدوم کاسهٔ پر آب
و آتش که تیز دیگر بجوش باشد رُذُم رَذوم رَذَم جمع رِمَم استخوانها پوسیده و کهنه رِمام استخوانها
کهنه و ریسمان و پارها و کهنه واو جمع رمه است رَتَم گزیر رُتوم فرزندان روم بن عیص و رَغام
کمنوع در خیست رَغام خاک و مغز و مال بسیار رَشم رشت از رُسوم جمع رَسم نوشته شده
و چیزی که بآن خرمنرا مهر کنند و چیزی که بآن افچه باجی کنند و نشان رُدشم اولین گیاه که از زمین بدر آید رَشم
بشین منقوط انگه بآن مهر کنند غله را در خرمنگاه رِضام و رَضیم سنگهای که بر بنیان دیوار نهند رُخم
سنگ و حصار محکم رَشم سپیدی که بر لب بالایین اسب باشد لازم شونده رَطوم احمق
و زن فراخ فرج رَعوم گوسفندی که از بینی او بواسطی علتی آب آید رِغام و رُغام آب بینی رَقم
خط رَقم بسکون قاف جامه که در و خطها باشد رَقیم بکسر قاف سختی زمانه رَقیم کتاب و لوح و رقیم
که در قرآن آمده است که اصحاب الکهف و الرقیم بعضی گویند لوحیست که در خبر اصحاب کهف
نوشته شده است و یا بانی که در وان کهف باشد و بعضی گویند نام سگ اصحاب کهف است و بعضی
گویند کوه یا کهف است رِهَم و رِهام باران نهاد خورد و قطره رَدیم قبر و استخوانی که بعد از قسمت
گوشت اشتر مانده باشد و درجه افزونی ساعت و راز رَیم بکسر را آهوی سفید رَتایم رشته‌های که بر انگشت
بندند تا چیزی از یاد نرود واو جمع رتیمه است رَتَم شکستن رَتَم بفتح را درختیست مخصوص رَحیم و رُحم
مهربان و آمرزنده و نرم دل رَخم و رَخیم خوشی ورشهدان که بچه در وی باشد رُکام ابر بر هم نشسته و ریگ
بر هم نشستن رَخیم بخاء منقوط نرم و آهسته و مهربان و دوست رَجیم سنگسار کرده شده و نفرین
کرده شده رُجُم بضم را سنگهای بزرگ رَجَم بفتح را و جیم و رِجام بکسر را سنگی که بر دلو بندند تا به آب
فرو رود و سنگهای بزرگ و آن مفرد و جمع آمده است و رِجام موضعی هم باشد رَئوم مهربان دایم بچه و لوث
بچه شتر که در و چیزی آکنده باشند تا بآن تسلی اشتر ماده بچه مرده کنند رازم استاده جنبیدن نتواند از
لاغری رَزَم اگر ثابت و قایم باشد بر زمین **باب الراء مع النون من المصادر** رَزَن بدست
بر سنجیدن و بر داشتن چیزی تا دانسته شود که گرانست یا سبک رَسَن برسن بستن چیزی را
رَصَن تمام کردن و استوار کردن و دشنام دادن و غالب شدن رَکان بر زاه رفتن

اسب و فرو نرم دویدن ایشان دِنَجان طَلَب روزی کردن دَقَلان از شادی بر جستن رَدَیان
بسیار آمد شد کردن زن بخانهٔ همسایگان خود رَعَشان سر جنبانیدن پیر از غایت پیری دَمَعان لرزیدن
از خشم و جنبیدن رَمَلان تیز رفتن و دویدن آدمی و اشتر و غیر آن دَوَغان حیلت کردن و با
و روباه بازی کردن و پنهان بسوی چیزی رفتن دَکَوان بسوی چیزی میل کردن و آرام گرفتن دَنین
نالیدن و بانگ کردن مرد کرن رشتن ریسمان و آواز کردن سلاح و در هم کشیده شدن پوست
دَدَن بسکون دال جنبانیدن بر هم جهیدن دَتَن آمیختن رَیَعان درخشیدن و افزونی نمودن الیان رَدَن
خرامیدن رَسَفان رفتن مقید برادر رَیکان دویدن اشتر رَهَبان بفتح را ترسیدن و او غیر
مصدر هم آمده است دَهَن و دَرَهان کرو کردن و ثابت شدن رَهَزان جنبیدن دَیمان اصلاح
کردن چیزی و دوست داشتن و مهربان شدن و درمان جراحت رَفعان نزدیک کردانیدن و برباد
و حاکم رسانیدن حال و قصر دَیتن ناخوانده بطعام عروسی خوردن رفتن و سر و بر بدن سک بکاسه و دیک
و مثل آن دَقَن نوشتن و نقش کردن و بخار نمکسر من رُجحان افزون آمدن و میل کردن [illegible]
جواب باز دادن و او غیر مصدر هم آمده است دَعَن احمق شدن و سست شدن و خود کامی نمودن
رعَن بسکون عین سست کردانیدن آفتاب چیزی را رقبان انتظار داشتن رضوان
و رضوان خشنود شدن و پسندیدن رَغن بغین منقوط ساکن گوش بسخن داشتن و قبول
کردن سخن و میل کردن دیکن دَریون برده کردن و چرکین شدن و زنگ گرفتن و مرده شدن
شدن و پیچ خورده شدن نفس و غالب شدن کقوله بل ران علی قلوبهم رجحان
لرزیدن و سخت جنبیدن رَجَن و رَجون استادن و اشتر را بستن تا علف بخورد و بیگاه از ود
و نیز اشتر را بستن تا علف کمتر بخورد و لاغر شدن مرغ المصادر رَدَن کج ابریشم
و پوست تنک که بر کوی پوشیده باشد و آنچه بیرون آید از شکم مادر رَدن رکاستن رادن زعفران
رَنان بارانهای پایی رقع بد فعر رِیعان بسکون یا اول بهترین رَعَن بینی کوه که پس آمده
باشد دَعون و دَرَطان جمع دَقَن تشنه یدن اسب و ازدم رقوم و رطان جمع رفتن
تشنه یدن اسب و رازدم رقوم و رقام متاع و محل بمعنی زعفران آمده است

رقان

رِقان و رَقِین ابقها و انیها جمع رقیه اند رکن خبر و چیزی و جانب اقوی چیزی و دودمان و ارجمندی کقوله هم
هو یا وتعالی رکن شدیدا ای عز شدید رَمان انار رَیّان سیراب رُکبان سواران رَبّیون خداشناسان
واو جمع رِبّی است کقوله تعالی وکاین من نبی معه ربیون ای قاتلون بنصرته الربیون رهبان
عابدان نصاری و او جمع راهب است رهبان بفتح را ترسنده کذا فی الکشاف فی موضع التفسیر
معنی رهبانیة رحمان مهربان راهن گرو کننده و دایم و ثابت داشته لاغر و آدم لاغر رهن گرو رهن و
رُهُن و رِهان جمع رهین در گرو کرده رهاین جمع رهینه باشد یعنی گرو نهاده رجلان پیاده رحلون
پیاده و دو سکان رُغفان قرصهای نان و او جمع رغیف است رضین استوار و ثابت و مهربان ورد
نک رضیتان دو استخوان کرد در دو طرف استخوان سر زانوی اسب پیوسته است رعین
نام حصاری است رَحرحان نام کوهی رُعیان شبانان راهبان دور کننده از راه هر دو دست
رافدان دجله و فرات رِدفان شب و روز رَاضحتان دو دندان پیشین کودک که از آن شیر
خورد ریحان روزی کقوله تعالی فروح و ریحان و گیاهی است خوشبوی و بانگ کشت را هم
گویند که در کشت زار باشد کقوله تعالی ذو العصف و الریحان رُجعان جواب سخن
و آبهای سیل که اکثرها ایستاده باشد و بدین معنی [illegible] جمع رجع است رِئلان بچگان شتر مرغ رَدَن چیزی
کرد را که آواز کند تبابستان رخبین ما ثبته من عقیده شیر که بزبان دیلم [illegible] گویند رزین
پرده رهیقان زعفران رهدن نام مرغیست رهادن جمع رهدن معروف داین
نوعیست از دارچینی آنرا قرفه هم گویند رعشن حیوان لرزنده ربانیون خداشناسان رَدن
دیر جوانشن [illegible] خوانده بطعام عروسی خوردن رو رُبان همگی و همواری و نوی الرعون
کهبانان و نگهدارندگان و شبانان و رعایان و رعایت کنندگان رَزن زمین
بلند رزون و رزان جمع و رزان استادنگاههای آب راهم گویند و بدین معنی جمع رزن
است رَزین آرامیده و کران بوزن رزان زن آرمیده باب الراء مع الواو من المصادر
زبون یاد شدن و بر بالای چیزی گذاشتن و سست کردانیدن و آهسته آب از دلو بر کشیدن
و تقوت کردن رجوا امید داشتن و ترسیدن رضو غالب شدن رهو آسان رفتن

و آماسیدن رفتن و پا با ازهم گشادن و آرمیدن دگو و بالا بار کردن و سخت کردن چیزی و اصلاح
کردن و گناه بر کسی نهادن و بر کاری استادن دسو و دسو استوار شدن و ثابت شدن
و استادن و رسو یعنی اصلاح کردن و نقل کردن حدیث و خبر هم آمده است دغو و دغو از بدی
باز آمدن دشو رشوت دادن دفو آرام دادن و جامه را رفو کردن دنو بوسته گسستن دحو
گردانیدن آسیاب و گرد حلقه شدن مار دقو بنا و سنقط یعنی بی است مرغ المصادر دهو
زمین نشیب و زمین بلند و این از لغات الاضداد است دکو رمیده و زن فراخ فرج و دم علت
که اکثر اسپان را کلنگ گویند و کوچه که در نحو و میان ده باشد و آبها و باران از آن روان شود دنو بلغیم آدام
بچیزی گزنده دخو دخو نرم و سست دکو نقش بلند و زمین دعلیت مخصوص باب الواو مع الطاء من المصادر
دقو جنبیدن آب بر روی زمین دفه و دفعه و دقوه با بهب خوردن رفتن اشتر هم سوزه و گاه
که خواهد آرام گرفتن مرغ المصادر دده و دید داه اگمرای که در کوه و سنگی باشد و این هر دو
رده آنند دافید آرام گرفت باب الواو مع الیاء من المصادر دیث مرثیه گفتن و بر مرده گریستن
و رحم کردن و چیزی از کسی نقل کردن دنح چریدن و چرانیدن و چشم داشتن بچیزی ددی رفتن و در
دویدن چار و او غیر آن و افزودن و سخت زدن چیزی بچیزی تا شکسته شود و انداختن و بپای بر
و بر جستن کودک و غیر آن و شکستن و در چاه افتادن و از بلندی فرو افتادن دای باجتهاد چیزی
گفتن و شکستن و تدبیر کردن و اندیشیدن دحی آسیا گردانیدن و گرد حلقه شدن مار دلی
بوزن فعیل دیوانه شدن دیث سیراب شدن و نیکو شدن ری بفتح را سیراب شدن رمی
انداختن و زیاد کردن و دشنام دادن دقی و دقی بالا رفتن مرغ المصادر ری اندیشه
و تدبیر رکی تشنه یدچاه داضی ورضی خشنود دذی شتری که از بسیار رفتن لاغر شده باشد رکاکی
کابداد رفاهی باز رکان رعی همیشه رعی شبان و نگهبان و حاکم رعیت و رقی افسون کننده
رواقی افسون کننده کان و این را بر ذکور و اناث اطلاق کنند رخی فراخ رجی امید داشتن
و ترسنده راعی یکنوع کبوتر است رباعی اسب و گاو و چهار ساله که پا در پنجم نهاده باشد
و گوسفند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد و شتری شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد رباعی

بنم

بنیم بالفظ چهار حرفی و شعر چهار مصراع رافضی اگر زید بن علی علیه السلام را گذاشته است رامی اندازنده
تیر و سنگ و غیر آن و دشنام دادن و دهنده او ادی نقل کننده سخن از کسی رادی حرف قافیه
و شعر که در همه بیت آرند و ابر که باران بزرگ قطره آرد راسی ثابت و استوار رواسی جمع راسیات
یعنی کوهها استوار ربانی خداشناس رابی بالای چیزی برآینده ربی خداشناس رصدی راه دار رحلی
اگر باده دود داشتی رشوت دهنده رایی [illegible] صورت و منظر رائی بیننده رقی ابر بزرگ باران
رواسی نعیم را مرد بزرگ کتاب الزاء باب الزاء مع الالف من المصادر زجا بالف ممدوده
آسان حصول شدن خراج و مال و آسان شدن چیزی زجا بالف مقصوره روان شدن حکم و فرمان
و وابریده شدن خنده زفشا بانگ خروس و بانگ بوم و غیر آن زکا بنقد دادن مال و زر و دادن آن
و انداختن شتر ماده بچه خود را در میان دست پای خود زنا کوتاه شدن و تنگ شدن و بالا رفتن و
نزدیک شدن زنو پناه بردن و باز داشته شدن بول من کتاب المصادر و باز داشتن من الصحاح
و بر بالا رفتن زلغا نزدیک شدن زلیلا بوزن خصیص الغریزن و او غیر مصدر هم آمده است
زکا بمد الف زیاد شدن و افزایش کردن کشت و بصلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن
زنا و زنا با غیر حلال جماع کردن مرغ المصادر زبانا شاخ کژدم و منزلی از منازل قمر زمجی و زمکی دم
مرغ زبی زمین پشتهای بلند که آب سیل بران نرسد و او جمع زبیه است در مثل گویند بلغ السیل الزبی
یعنی اشتد الامر زبعری بکسر اول بدخلق و مردی که روی و ابروی او پر موی بوده باشد زفقا دارو بیت
و این معرب تر فرا جاه زرف و مقعم دورو قدح و کمان چوبین و دجال بغداد و قبر زهرا زن
سفید روی و درخشنده روی و ماده گاو وحشی زوکنا و زکذی مرد زیرک زلی زنی که اندک
اندام او پر موی باشد هدور سخت و نام زینت که پادشاه خریده بوده است زیزا بالف ممدوده اطراف
و جانب پر مرغ و زمین درشت ناهموار و زمین پشته بلند زلفا مرتبه و منزلت و نزدیکی زوایا
کنجها و گوشه ها جفت شدن ها مقدار زنا بمد الف کوتاه و تنگ و باز دارنده بول کما جاء فی الحدیث
نهی ان یصلی الرجل و هو زناء باب الزاء مع الباء من المصادر زراب برداشتن مرغ آنچه
تواند و جستن سخت آشامیدن ذرب جهت گوسفند خطره کردن زلب لازم بودن

کودک باد خود را. نَقب در سوراخ کردن موش را. قَب در سوراخ رفتن موش. زَعب بعضی
باین طرف بعضی بآن طرف رفتن سیل و بعضی از چیزی بکسی دادن و دفع کردن و جماع کردن. زَبَب دراز
شدن موی و بسیار شدن آن و نزدیک بغروب شدن آفتاب. من غیر المصادر زَرب محوّط
که گوسفند در آن ایستد و خانهٔ صیاد که در وی پنهان شود برای شکار گرفتن. زُب ابرو ریش آدمی. زَباب
بفتح با موشان کر و او جمع زبابه است. زَبزَب یک نوع کشتی است. زُخرُب بضم زا و تشدید با عطر
و قوی. نَقب راه تنگ. نُقُب جمع نقب برای اولین که جانور بری گرد و غبار که بزمین که بر بالک
نشیند و موهای زرد که بر چوزه‌ها باشد. زُغب جوزه‌های مرغ و او جمع ازغب است. زُغرُب بزاء منقوط
اولی برای غیر منقوط اخری آب بسیار. زُعبوب بضم زا مرد کوتاه. بالاذاعب بعین منقوط [?]
گرد و مرد و سفر کرده. زَرنَب گیاهیست خوشبو. ذیب موئیز. باب التاء فصل الزاء من المصادر. زَأرة
بر او بر آوردن. زَعفرة بزعفران رنگ کردن. زَمجرة آواز کردن و او غیر مصدر هم آمده است. زَمهرة
سرخ شدن چشم از غضب. زَرقة دور شدن و زیارت کردن. زَهزغة بسیار راستن [?]
حلقه در گردانیدن و دفع کردن و غرانیدن. زَفرفة آواز کردن باد. زَندقة بیدین شدن
و ملحد شدن و سخن بکسی گفتن که نداند حق است یا باطل و مردن و ترسانیدن. زردودة بهزه یعنی
شنوانیدن. زَغزَغة خوار داشتن و راندن. یقال زغرغه زغرغه ای استخفّ به. زَطرطة
زنجرة ناخن ابهام بر ناخن سبابه زدن تا آواز دهد و یا انگشت ابهام بر انگشت وسطی و سبابه
زدن. زَبرقة زرد کردن. زَهزقة بجز را منقوط [?] خندیدن. زَیت روغن زیتون
در طعام کردن و بر روغن زیتون چرب کردن. زَحزَحة دور کردن. زَمزَقة بانگ [?]
زقزقة بر جهانیدن مادر کودک را. زَرفقة آراستن عروس. زَخرفة آراستن در دروغ و آنچه آن
هر چه باشد و تلبیس کردن. زحمة رنج کردن و تشویش دادن و انبوه کردن. زُلفة نزدیک شدن
و او غیر مصدر هم آمده است. زکت پر کردن ظرف. زیارة دریافتن مقام متبرک را و با شخص عزیز
زَبنة سنجیدن. زَفزَفة جنبانیدن باد گیاه خشک را و آواز کردن باد در درخت. زَعامة
پیشوائی کردن و مهتر بودن. زَمزَمة سخن گفتن در میان طعام خوردن و آواز کردن جم

زمامة

زَمامة آرمیده شدن. فَطانة افکار شدن. زکانة دانستن و گمان بردن. زرایة عتاب کردن و عیب
کردن. زَقرة دور شدن و یکبار زیارت کردن. زُهومة بد بو شدن و فربه شدن و گندیده بوی شدن
زَخة خشم کردن و کینه گرفتن و دفع کردن. زَنانة تنگ شدن. زَبرجة و زَلزلة جنبانیدن
و لرزانیدن. زَعفقة بدخلق شدن. زیادة بکسر زا و زُوادة بضم زا افزون شدن و افزون کردن
زهادة بی رغبت شدن و رغبت گردانیدن و عبادت کردن. زعزعة جنبانیدن. زَغزغة
بغین منقوط افسوس داشتن و پوشانیدن. من غیر المصادر زَیت روغن زیتون. زُبدة روغن
تازه و خالص هر چیزی. زَوجة زن. زَخة کینه و خشم. زَلحلة کاسه پهن. زَلحلات جمع. زَخرة
تیرهای باریک و دراز و زن زاینه. زَمجرة آواز و افغان. زَلیقة کوچه تنگ. زَرافة بتخفیف و تشدید
فا گروه آدمیان. زَرافة و زُرافة بتخفیف فا جانوریست که بسیار رسمی اشتری گاو پلنگ گویند
زُبرة بضم زا اسیند و منزلی از منازل قمر و آهن پاره و پاره هر چه باشد و میان دو شانه. زَنبیة
کشتی بزرگ. زُبیة خانهٔ صیاد که در وی پنهان شود برای صید کردن و جایی که برای صید کنند و پشتهٔ زمین
بلند که آب سیل تا بسر آن نرسد. زُبیة و زوابی بضم زا و کسر بزرگ. زَمواریة بفتح زا اول مرد
کوتاه ستبر و مردم کوتاه ستبر و او مفرد و جمع آمده است. زفرة [?] نقد چه پشمین. زُهرة
بضم زا نام ستاره ایست و سفیدی. زُهرة بفتح ها نام ستاره ایست کذا فی الصحاح و بقول عوام بسکون
ها گویند. زبرة مردانی که ایشان را بکام با زنان خوش آید و او جمع زیر است. زَکوة بضم زا خیک
خورد. زنفقة کوتاه. زَبیة حظیرة گوسفند و خانه صیاد است. زَغبة و زُغبة قدری از مال. زَعبیة
تیره از زیت بکسر را مانند قیر چیزیست که در زمین پیدا شود از درخت هم پیدا شود. زَیادة الکبد
زایدة فزون و زایدة الکبد چیزیست خورد در پهلوی جگر که از جگر دور وا شده است کذا فی الصحاح
زِغفة زره نرم و فراخ. زَغلة بتشدید را غیر منقوط بدخوی. زَلحنة بوزن زهرة خیزیدن کاه
که کودکان خود را از آن خیزانند در بازی. زَهرة بفتح ها و سکون ها نیکوی و آرایش کقوله تعالی زهرة
الحیوة الدنیا. زُهرة بفتح ها شکوفه. زَجرة افغان سخت و آواز صور. زَمخدق درست و بزرگی
خری مانند سرپستان که در نشیب حلق بز آویخته باشد پاره از گوشت شتر بریده و آویختن باشد. زبانیة

مالکان دوزخ و مردم اوباش زِبْنِیَة واحد زبانیة است زَبُّونة مالکان دوزخ بتشدید با کسر زا اجارة
بازدارندکان و مراد بدان زاجرات که در قرآن آمده است فرشتگان اند زُغْمَة و زُغْمَة بضم زا حق درست
زکوة بخششی که از مال در راه خدا صرف کنند زکوة جمع زکاة بوزن همزة مردمان زود اداکننده زارة بیشه
بستان زوبعة نام مهتری است از مهتران جن و گردباد زخرفة باد سخت زَنادِقة ملاحده و اهل
عشرت و بیدینان و او جمع زندیق است زلغت فعل ماضی است یعنی میل کرد زمرة گروه زهادت
زانیة زن زناکننده کما جاء فی الحدیث نهی عن کسب الزمارة زامرة زن کنی نوازد و نیز مادة
بر یعنی نیامده است زاملة شتری ضعیف که بر وا نکی از خوردنی و رخت خانه بار کنند زماحة سلاح زبابة
موش کر زخلوفة و زحلوفة زحلة یعنی سنگ و سفالی رده و مثل آن که بر روی یخ خیزانند و آن زغربگاه
و کودکان خود را و خزیدنگاه که کودکان خود را در آنجا خیزانند و بلندی و نشیب برای بازی زلفة درودمنه
و نزدیکی و بعضی از شب زلقة حوض پرآب زجلة طایفه از میان زجمة یک سخن و یک حرف زمکة
فرزند آخرین زلة حق و دوستی زهمة بوی کند زیتونة درخت زیتون کقوله تعالی توقد من شجرة
مبارکة زیتونة زمیت مرد آرامیده زمیت بکسر زا و تشدید میم مرد سخت آرمیده زمزمة آواز
رعد زمزمة بکسر زا گروه آدمیان زلة خطا زاعقة آواز سخت زاغة میل کنندکان از حق و او جمع
زایغ است زینة آرایش و آنچه بآن چیز را آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و غیر آن و یوم الزینة
روز عید است زرقیة زیونة بکسر زا و تشدید نون زن کوتاه زاکیة و زکیة پاکیزه زاکیات
جمع زاکیة است زاویة کنج و گوشه و فراهم آورنده زفرة چابک سینه و میان اسب
زافرة یاران و کارسازان مردم بر نزد سلطان و زبیر بر تیر تا دنبال او زهانة دهر و آفت است
که در حیوانات پیدا میشود باب الزای مع الجیم من المصادر زجّ آهن بن نیزه بر کسی زدن و کام
فراخ نهادن در وقت رفتار زمج خشم گرفتن زلج فراخ نهادن کام و دراز و باریک شدن ابرو
زلج و زلیج خزیدن پای زمج بسکون میم آب پر کردن در کوزه و خیک و مثل آن زنج تشنه شدن
من غیر المصادر زبرج آرایش و زر و ابر تنک که اندک سرخی داشته باشد زلج و زلیج
همه تیر که تیرانداز با آن اندازه طرح عمارت کنند زنج و زنج زنجی زنوج جمع زاج معروف

زوج

زوج جفت و شوی زن و جنس و صنف و قریب و ریک و بیابان و گیاه و جامه که بر هودج اندازند
و قوله تعالی احشروا الذین ظلموا و ازواجهم یعنی قرناءهم زجاج آبگینه و آبگینه بائع
لغزیده زج بضم زا آهن بن نیزه و ظرف زرفق دست زجاج بکسر زا جمع زج و زجاجات
باب الزای مع الحاء من المصادر زحّ دور شدن و رفتن و بلیت شدن زحزحة در مجمل اللغة
بمعنی زح است زحّ دور کردن من غیر المصادر زحزح دوری زحزح بکسر زا و دوم فعل امر است یعنی دور
کن زحلوف پشته زمین پهن و پشته زمین فرد زواحج جمع زحّ بضم زا و تشدید میم
مرد کوتاه زبون ناکس زمخ تنفخ شخصی کوتاه سیاه زشت من المجمل زملح بفتح زا و تشدید میم
زلحلح مرد چست و زود خاد که زرق تباشد من المجمل باب الزای مع الخاء من المصادر زنخ
گندیده شدن طعام و فاسد شدن آن و عوض شدن آن زخیخ درخشیدن زخ تیر به تابی انداختن
زمخ بلند شدن و تکبر کردن و بلند بینی کردن من غیر المصادر زنخ زنخ دار و لیت زلخ لغزیدنگاه و تیر انداختن
زامخ بلند و بلند بینی زنخ جمع زلخ لغزیدنگاه زنخ بکسر نون طعام گندیده و زبان شده باب الزای
مع الدال من المصادر زرد بحلق فرو بردن طعام و در بردن حلقهای زره بیکدیگر و گلو گرفتن زبد
روغن تازه بکسی دادن و مشک جنبانیدن برای مسکه ساختن و کفک کردن دهن و غیر آن زرفند زاد
بترسانیدن زید زیادت شدن و زیاده کردن زهد رغبت گردانیدن از چیزی و عبادت کردن
زهد بفتح تا خذره و تقدیر کردن خرما و غیر آن زغد افشردن و یخ بانگ کردن شتر نر
من غیر المصادر زند کعب کردن دست و کعبی که بطرف انگشت بزرگین است زند اعلی
گویند و اگر بطرف انگشت خرد است زند اسفل خوانند و زند استخوان زنخ و چوب آتش زنه را هم
گویند و عرب چون خواهند که آتش برزنند دو چوب را بهم میسایند تا آتش از آن بیرون آید چوب بالایین
را زند گویند و چوب شیبین را زنده گویند زناد جمع زندات زباد دارویست خوشبوی زر
بتاد دارویست زراوند داروی است زبد کفک زبد بسکون با بخشش کما جاء
فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین زبد بضم نا روغن تازه زغبد
فشرده زبرجد جوهری است معروف زغد بفتح زا دراز زه زراد بکسر زا ریسمانی

کویند که در حلق شتر میکشند تا نشخوار را از اندرون بیرون نیارد زرّاد زره کر زُنّا دنبه بضم زا و تشدید
با شیر خوردنی زبون که از آن نفعی نتوان کرفت از زبونی و کیاهیست مخصوص زُبید بضم زا و فتح
با و مهمل است زبیبک شهریست در یمن زَهید مقدار زَهاد زمین خوشیده و ترقیدن که باران
اندک از و سیل روان شود کذا فی الصحاح و در دستور را دانرا کویند که از و اندک باران سیل روان
شود والصلا انها زوائد افزونیها و اوجع زایده است زِید وَزید زاید و زیاد شده کقول
الشاعر وانتم معشر زید علی مائة و درین بیت زید بکسر و فتح نام دیت زادنوشه راه
زاید و زیاد افزون زَهید اندک زَهادی رغبت علی رغبت کردانیده و عابد زُهاد جمع
باب الزای مع الراء من المصادر زجر بمرغ فال کرفتن و ترسانیدن و از کاری باز داشتن و
ترسانیدن بانگ بر زدن و انباشتن چاه و بسنک زیرا روشن شدن چشم ترمانیدن
و بستن دکو کزیدن زماء آواز کردن شترمرغ زمر بسکون میم نی زدن زمر بفتح میم اندک
موی شدن و اندک مروت شدن زئیر و زار بانگ کردن شیر درنده زفر بسکون فا و
زیارت کردن زفر بفتح وا و بیلی کردن مفروج و دخول کردن سر ستناب زهو
روشن شدن آتش و غیر آن و بانگ اول کردن و خرنالیدن زحیر و زحاد پیچیدن
شکم و شکم رفتن و بسختی نفس کشیدن و نالیدن زخور براء منقوط موج بر آوردن آب
و بسیار شدن آب دریا و رود و چنانکه از اطراف بر اکنده شود زعر اندک موی شدن و اندک
شدن موی من غیر المصادر زبیر نام کوهیست که خدای تعالی با موسی در آن کوه سخن
کفتن و بمعنی زماء زماء زبر و زبر لوح محفوظ و کتابها و آهن پارهای برخی و بدین معنی است
قول حق تعالی فتقطعوا امرهم بینهم زبرا ای قطعا قول حق تعالی کل شیء
فعلوه فی الزبر زبور نوشته شده و کتاب خدای که بر داود علیه السلام فرستاده است
زبر عقل زبر کتاب بکسر زا زبر جمع زبر بکسر زا و با تشدید را یعنی قوی زعفر بد خلق
زهر شکوفه زمهریر سرمای سخت و بادی سخت زنیق براهن زمخر نیزهای باریک و دراز
و کیاها بسیار در هم شده زفیر و زنبور و زغبر بعین منقوط همه و تمام زغبر بغین منقوط

مرغ سفید

مرغ سفید من الدستور زبر تازه باریک و مردی که او را با زنان حکایت کردن خوش آید زیر
و زفر عقل و در روغ و بت و معبودی که غیر خدای تعالی باشد زیر بار کشنده زفر و زفر
جمع و زنور بالای سینه را هم کویند زفر بکسر و تشدید دا و قوی زنار آنچه کافر و نصارا بر میان بندند
زنانی سنک ریزها و نام موضعی زمر کروهها و اوجع زمره است زعر اندک موی و اندک مروت
زامر مزمار نای زدن زنبور زنبار مکیست شبیه بمکس انکبین و بپارسی زنبور کویند بفتح
اول زنابیر جمع زنابیر … در لغت که بفارسی سار کویند و بکیلی سیند زعرور دانه ایست که
بجم داند سرخ کنار کویند زعبی مرد بدخلق زعافر جمع زعفران زنبر و زنبیبی بکسر زا است و
بن … و جامه بیرون آمده باشد زخرف زخرف زملیر زمامیر دا زها و اوجع زنجر و اندر زنجار آوازی
کما زدن انکشت ابهام بر انکشت سبابه و وسطی بر آید زوار دیمانی که در ما بین سینه بند
و ناز شنک اشترمی باشد زیار آنچه لب چارکشند و بجانند تا نوبانی کنند زمخیک و بار و رخت مسافر
زفر جوی بزرک و مهتر زاخر زخار دریای بر آب از سیلاو بر اکنده شود و غلبکی و عوق
زاخر کنایه است از کرم یقال فلان که عرف زاخر ای هو ذو … و این بر سبیل تشبیه است زیر
زاخر زبرتر بکسر زا دکو … کر شتر زنک چرا … زر آلود زرد شکوفه که شکفته باشد باب الزاء مع الزاد
من المصادر زنیا داروی که او را ابصل الفار کویند و بصل القصر هم کویند باب الزاء
مع الطاء من المصادر زط یکی صنفی است از آدمی زخرط آب بلی کوسفند و شتر
زرط راه باب الزاء مع العین من المصادر زفع تخت تر بیدن فرزع روانیدن
و تخم افشاندن و بمعنی اول قول حق تعالی انتم تزرعونه ام نحن الزارعون زرع
… و شتر جنبانیدن تا نیک براه رود زمع حیران شدن و شتافتن زلع فاسد شدن
جراحت و شکافته شدن دست و پای و پوست و اشکافته شدن من غیر المصادر زرع
کشت زرع … جمع زعزع بفتح … باد سخت زابع اسم فاعل زرع است زقبع کوتاه
حقیر زلع شکاف که در دست و پای شده باشد زعزع فرکوش دونده و مرد شتابنده
و چست زمیع مرد نیکو رای و شتابنده و چست و مرد دلیر زمع مردم فرومایه بی فرای …

کردار بس سم گاو و گوسفند برآمده می باشد و او جمع زمعه است زماع از جمع زنباع نام شخصی
باب الزاء مع الغین من المصادر زیغ میل کردن آفتاب و میل کردن از حق یعنی
گردیدن از حق و کند شدن بینائی کقوله تعالی ما زاغ البصر و ما طغی باب الزاء مع الفاء
من المصادر زرف بفتح زا و را ابر جستن و شتابیدن در رفتار و شکافته شدن جراحت
بعد از خوش شدن زحف خزیدن و باغلبه لشکر بجنگ شدن زحاف کم شدن و زیاد شدن
در شعر زلف نزدیک شدن و پیش رفتن زعف کشتن زف و زفیف شتاب رفتن
و جستن باد زفاف عروس نجی زاوردن عروس نجی نزد شوهر فرستادن زغف
بغین منقوط زیاد کردن خبر و سخن زهف بفتح ها جست شدن و شتابیدن زفیف فرا پریدن
در رفتار و شتاب و زبون و نادرست شدن زر و غیر آن من غیر المصادر زرف و زروف
شتر ماده دراز پای فراخ گام زلف ساعتها و او جمع زلفه است زلف بفتح زا و رحم و منزلت
و او جمع زلفات است یعنی حوضهای پرآب زلوف زمین پشته دراز زرافه و زریف
زرنا درست زاهف تیری که پیش از هدف بزمین و بجهد و بر هدف آید زحف لشکری
که بیکبار بر سر دشمن رود زحوف اشتری که پای خود را بر روی زمین کشد در وقت رفتار زحالیف
لغزیدنگاههای کودکان که بازی کنند و او جمع زحلوفه است زهوف چست رفتار زعاف
زهر قاتل و مرگ زود زؤاف مرگ زود من المجمل زغانف کنارهای پوست زغف
و زغف زرههای فراخ و نرم و او جمع زغفه است زفیف چست رفتار زرافه بکسر زا
برای خود و مرغی زفرف باد سخت زخرف آرایش و زر باطل و تزویر کرده و راهی که در آن باشد
زخارف جمع باب الزاء مع القاف من المصادر زلق لغزیدن زلق بسکون
لام سر تراشیدن زنق چهار دست و پای اسب را شکیل برنهادن من المجمل زعق
افغان و آواز کردن و نمک بسیار در طعام کردن و ترسانیدن زهوق در گذشتن
تیر از نشانه و در رفتن کما یقال زهق الباطل ای ذهب و جان بدر رفتن و آکنده مغز
شدن استخوان و هلاک شدن و باطل شدن و قول حق تعالی و تزهق انفسهم

وهم

وهم کافرون ای تخرج انفسهم ای ولحمهم زعق بفتح عین از غایت نشاط آواز کردن
زنق و زنیق برکندن موی زرق چینه دان مرغ و بچه را بمنقار زدن زرق کبود شدن چشم و صافی شدن
چیزی زرق انداختن و پایس انداختن شتر پالان را و چکانیدن و سرگین مرغ من غیر المصادر زلق و زملق
بتخفیف میم زمالق تشنه بلام یک نوع شفتالو زنباق زبور کردن بند و شکال که بر پای اسب نهند
زاوق زیبق زیق گریبان پیراهن و نام شخصی زنبق سوسن سفید و روغن یاسمن زحالیق لغزیدنگاهها
کودکان برای بازی زندیق لمحدانی العشر سیده بیدین زعیق فری کننده از غایت خوی آواز کننده زعاق
آب شور زعفوق بدخلق شدن زعافیق جمع ذلیق بچه نارسیده که از شکم مادر افتاده باشد زق خیک
زقاق جمع زقاق بضم زا کوچه شهر و بازار زلق بمعنی مرد زود خشم هم آمده است زلق بفتح لام سرون چار پای
و آنجای در روی لغزد و زمین هموار بیگیاه کقوله تعالی فتصبح صعیدا زلقا زهق زمین دشت و هموار
زهق بکسر ها مرد چست و تیز رفتار زاهق رونده و نیست شونده و چاروای فربه زهق جمع زهوق باطل
و هلاک شده و چاه که قعرش دور باشد زورق بنوع کشتی است زهلوق فربه زهالیق جمع زیبق جیوه
زرق کبود چشمان کقوله تعالی ونحشر المومنین یومئذ زرقا زرق باز سفید کذا فی الصحاح
و در دستور بمعنی اشتر کوچک مسطور است زرداریق جمع باب الزاء مع الکاف من المصادر زهک
سخت جنبیدن باد من المجمل زکیک خرامیدن مرغ در رفتار خرد گام کردن زهک مانده شدن
من غیر المصادر زرنک و زونک مرد کوتاه و زبون زعکوک مرد کوتاه و اکس و شتر فربه زعالیک
و زعالیک جمع زنک لاغر زکیک رفتار خرد گام زکازک مرد زبون باب الزاء مع اللام من المصادر
زلول نقصان شدن انجیر در وزن زیال از همه یکرجا شدن و این از باب مفاعلات زایل بفتح
زا و یا دور شدن را نها از یکدیگر زیل بسکون یا جدا شدن کردن و نیست کردن زلال و زلیل لغزیدن
زغل نشاط کردن زقل شیر خوردن بزغاله من غیر المصادر زحل و زوال نیست شدن و بکرد دیدن
زبل سرگین در میان زمین نهادن زجل انداختن و کبوتر فرستادن بجای و جماع کردن شتر نر
زجل بفتح جیم بانگ کردن زحول دور شدن زلزال لرزانیدن و جنبانیدن من غیر المصادر
زلال آب خوش زئبل رخت و کالا زغل نشاط کننده زغل بکسر زا الکر سنگی شکسته بجنس کند

زغلول بغین منقوط کودک چست و سبک تر و شکل کوتاه زمیل و زمال مردی ضعیف بددل زمیل
کودکی که شکم او بزرگ باشد و گردنش باریک و غذا ناگوارانه زلال و زلزال لغزیدن گاه زال النقصان شده
در وزن و زلزال لرزیدن زلازل سختیها و جنبشهای زمین زمیلی و زهلول هموار و نام کوهی زابل
تلف شده و نیست شده و زقل عیب و مرد چست و زیرک و آنکه در رفتار خود را بسیار جنباند زنبل
نیز و آنکه موجز بهمین بردار و زابل مرد کوتاه زبیل بفتح زا و زبیل بکسر زا و تشدید با زنبیل زبل سرگین زنجبیل
داروی گرم معروف و شراب زنجبیل بنون و زجیل بجیم مرد ضعیف زاجل بفتح جیم
حلقه که در سر ریسمان بار بندی باشد و زرده تخم مرغ و آب منی شتر مرغ زحل ستاره ایست معروف
زحلیل و زحلیل اگر از مقام خود دور شده باشد زجل بجیم طوایف آدمیان زاجل بکسر جیم چوبی
که در ظرفی بندند و سر خیک را بآن محکم میکنند و زجل جمع باب الزاء مع المیم من المصادر زعم
و زعم و زعم دعوی کردن و پایندانی کردن و گفتن و زعم بفتح زا و عین طمع کردن و زم
مهار کردن و تکبر کردن و بلند داشتن و پس رفتن و زمم قصد کردن و زحم و زحام انبوهی
کردن و تشویش دادن زخم سخت سخن گفتن و زخم پر بشدن و فربه شدن و گندیده
بوی زرم و زرم باز استادن اشک و بول و ناپدید و بخیل شدن زام یعنی زامست و زلم باز
ایستادن و اندک گردانیدن و پر کردن حوض بآب و زقم خوردن زقوم من غیر المصادر
زنیم و الد الف و زیاده و ابسیده یعنی زیاده که متعلق بچیزی باشد و از آن چیز نباشد همچون زنمه
برگردن شیب حلق او آویخته است کقوله تعالی عتل بعد ذالک زنیم زنیم بخیل و مضیق
علیه یعنی اگر کاری بر او تنگ آورده باشد زحوم مکانی که نرم آواز کند زمزم چاه آبیست در مکه
معظمه زمزمیه شتران بزرگ سال دار و زمزم جماعت آدمیان را هم گویند و زقوم نام درختیست
در دوزخ که میوه او همچون سرهای شیاطین دارد کقوله تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم
طلعها کانه رؤس الشیاطین و طعامیست از روغن و خرما که بهم آمیخته باشد و زلقوم حلقوم
و زرقم سخت کبود چشم زعیم دعوی کننده و پایندانی کننده و مهتر و زحلوم اگر سخن در ماند زعوم
اشتر و گوسفندی که در فربهی او در شک باشد دست بر او نهند تا بدانند فربه است یا نه و زوام

مرگ سخت زلام بتشدید میم متکبر و بلند دارنده سر و بینی زهتم جمع زهم جهت زهدم چرخ
بچه مرغ باز و نام مرا سپیست زهم بفتح زا و زهیم بفتح زا و کسر ها فربه و گندیده بوی زلم و زلم
قسم و قصبی که در قمار قرض کنند زلیم رانده شده و قسمت کردن زلیم جز زاید را هم گویند که در پس
سم گاو و گوسفند باشد زنیم یعنی زنمه است زکام زحمت هوا و زکی زمام مهار زمام النعل گوشه
کفش و کالی و جوشش را هم گویند که بند دران کشند باب الزاء مع النون من المصادر زبن لگد
زدن شتر و دفع کردن زفن بازی کردن و رقص کردن زرمان کاهلی زفتن عن ابن السکیت
زفیان سخت جهیدن باد و راندن ذیل آراستن زکن و زکن دانستن و گمان بردن زمان
افکار شدن زفن بار برنهادن و بار برداشتن زحن کاهل شدن من غیر المصادر زین تاج و کرسی
وآرایش و خوبی زبرقان ماه و نام شخصی زبرنوقان دو مناره ایست یا دو ستون که بر سر چاه راست
کرده باشند برای چرخ آب کشی زرقان خنکها و کوچها و بازارها و بمعنی اول جمع زرق است و بمعنی دوم
جمع زقاق زوان و زوان و زوان و آن بهمزه دانه دیگر که بگندم آمیخته باشد زیوق شترها ده که گله
زننده باشد و دفع کننده و سخت جنگ زبانیان هر دو شاخ کژدم و نام دو کوکبست و آن منزلیست
از منازل قمر زملم نام شخص زفین نام شخص سخت و زمن و زمان وقت و هنگام زفن خار
بتهاوت و معبودی که غیر حق باشد زفیان شتر شتاب رفتار و کمان سخت و نام شاعریست
زفین بتشدید واو مرد کوتاه زمن آب اندک زعفران باد سخت زعفران شکوفه زردیست
خوش معروف زرجون شراب و رنگ سرخ و زرانگور زیتون نام کوهیست در شام و درخت زیتون
که میخورند زندان هر دو کعب و گردن دست و هر دو چوب آتش زنه و هر دو استخوان زنخ زنخدان
و دو سنگ خورد مانند سرپستان که در زیر حلق او بخرامست زمین افکار شده و مبتلا شده آفت
زمانه زمانت آفتیست که در حیوانات پیدا شود باب الزاء مع الواو من المصادر زدو
بگوز بازی کردن و جوز در چاهک انداختن برای بازی و کشیدن دست بسوی چیزی زهو تکبر کردن
و زرد و سرخ شدن درختها و سرخ شدن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن و سبک شمردن و خار
شمردن و برداشتن و تر دیک و برایدن شدن گوسفند چنانکه شیر از پستان او بچکد و جهیدن

با وزن كوبناز ونعمت زيستن زَقوّ بانگ كردن بوم وغير آن مِن غير المصادر زُوّ اندازه ومقدار واكرى
حادث شود بعد از مرگ كسى ونام كوهيست زَهْق دروغ وباطل ومنظر خوب وخوردهٔ خرما رنگ گرفته ايل
الباب الخامس مع الياء من المصادر زَيّ جمع شدن وفراهم آوردن كالجاءفي الحديث زُويت لي
الارض فاريت مشارقها ومغاربها زَبْي برداشتن زَفّ بانگ كردن خروس وغير آن
من غير المصادر زَبْي بانگ دوزخ زَبْنِيّ طايفه است از آدميان زُطّي بضم زا بمعنى زط است
زَهْري اگر سگى كسى باشد وبچرى شمردن او ورا عتاب كننده وعيب كننده وناخوش شونده زُراقي آواز
كننده زَوَاقي خروسان وآواز كننده او واو جمع زاقيه است زِناي وزَنْيَة زنا كننده زَوَاقي خروسان
زَيّ جامه وصورت كتاب السين باب السين مع الالف من المصادر سَرْاء خايه كردن ملخ
سَدي نمناك شدن ونرم شدن دنبال خرما غوره خرما سَنا بالف مقصوره روشن شدن سَناء بالف
ممدوده بلند شدن سِباء بكسر سين اسير كردن واز جاى بجاى بردن شراب ولفظ ناقص است زهو
سَباء بفتح سين وهمزهٔ لام خرخريدن وگذشتن بر چيزى بى باكانه زدن وسوزانيدن سِباء بكسر سين ومد با همزه
لام خرخريدن سَخاء بخشش كردن سُرى شب رفتن سِلاء بكسر سين ومد الف روغن گداختن سَلاء
خار درخت خرما بدركشيدن ونقد دادن سَوْء غمگين كردن وبدى كردن وبد شدن وبد كردن
سِلْقاء برپشت انداختن سَوء قصد وآهنگ كردن سَفا كم شدن موى پيشانى اسب سَفاء
سفاهت كردن با كسى واو از باب مفاعلات من غير المصادر سِقاء خيك كه در وى آب باز كنند
سَفْواء سِواء وسَواء خرو ميانه وعدل وراستى وراست وسوى بمعنى يكسان هم آمده است سُكْنى
آرميدگى سَماء سقف وآسمان وابر سايبان وهر چيزى سايه كننده وباران وپشت اسب وگياه سَنا بالف
مقصوره روشنى ونام گياهيست سَعا بفتح سين جانوريست كه آنرا خفاش گويند وبدين معنى جمع
سحاة است سَلتاء زنى كه خود را خضاب نهند سِيماء وسِيما وسِيمياء نشان وزيركى را هم گويند ودماس
خوش جوگندم وسِينا نام درختى است سُهى نام ستاره ايست خورد سَمحا نام درختى است سَبا وخر
خورنده سَبابى بمد الف نام شهرى است سَوْفا زن نيكو وساق سَولاء زن زشت سُوء
وسَوء بدى وسوء بمعنى برص هم آمده است نعوذ بالله منه كقوله تعالى تخرج بيضاء من

غير

غير سوء سَبْتا وسَبْدا دليرى سَنْفا درخت خرما كه يكسال ميوه آورد ويكسال نياورد سَعادا دارويى
خوش بوى سَجرا چشم سرخ سِجرا بضم سين وفتح جيم دوستان ويارانِ سُفراء الحيان وصلحا وامور
مردم سَكوى وسَكارى الاسنان وابنها جمع سكران سَكوا زن مست راهم گويند واو مفرد
ومونث باشد وهم جمع مذكر سَمرا گندم سَوّرا نام موضعى است در بابل سِيبى بكسر سين وفتح
با جامهٔ بردى كه در وى خطها زرد باشد سَواء ساعت سخت سَكاء گوش خرد وحيوان بى گوش سَكى
راست وروبار وكلى يقال لعنة سُلكى يعنى نيزه زدن راست وروباه سِعْلاة وسِعْلاء
غول بيابان سَخنا صورت سُمها وسُميهى دروغ وباطل سِمهما بمعنى پراكنده وبمعنى هوا
كه ميان آسمان وزمين است هم آمده سَقطا جمع ساقط است سُمها بخشنده كان سَحْن گدى
سخن سَرى خوشى ونرمى وميان پوچ كما يقال قناة سَوا وبمعنى ميان سَواء بتخفيف نام
درختيست كه از آن چوب كمان كنند سَلوى عسل ونام مرغيست كه آنرا بزبان كبل وشم گويند
وبپارسى كرچغو گويند وبعربى سُمانى وتير كه بلند رحين گويند وبهمين معنى دوم است قوله تعالى
وانزلنا عليكم المن والسلوى سُفها نادان وبى عقلان سِيسا مهره پشت وپهلوى
شاه است وپشت خر سُوا دوزخ وبدترين بديها كقوله تعالى ثم كان عاقبة الذين اساؤا
السوء سَدى وسُدى بگذاشته وسدى تار جامه نبود آن سَوداء سياه وخلط سياه
از اخلاط اربع سُقّا نام مرغيست وآب دهنده سُقيا نصيبى از آب كقوله تعالى ناقة الله
وسقياها سابيا پوستى كه بچه از شكم مادر بيرون مى آيد وبچه در ميان اوست وبچه گوسفند كه بسيار
باشد سلا پوستى باريك كه در وى بچه گاو وگوسفند وغير آن مى باشند وآنچه گويند فى سفا جل يعنى فى امر
صعب سُلاء بوزن قوا خار درخت خرما سِلاء بكسر سين ومد الف روغن گاو سَحْوا زمين
نرم وفراخ سِيما وزميها وآرميدگانها واو جمع سهوات سِفوا وسِعوا ساعتى از شب
سِقى بكسر يا يعنى بد سَحى بسكون با بد وشيرى كه در پستان باشد وناروشيده باشد سُميگا ماهى خرد
سَلما نام زنيست ونام قبيله ايست از دارم ودارم نام شخصى است سُلامى استخوان سُم اشتر وغير آن
واستخوانهاى انگشتان واو مفرد هم وجمع آمده است سُلا بيكان سُويدا دانهٔ دل سَجايا

خوبها او سجیه است سِدْرَةُ المنتهى درختیست در بهشت سَوا اکرو وهای لشکریان سِمَانا نام مرغیست کبزبان کیل وشم کویند وبزبان فارسی کرجقو **باب السین مع الباء من المصادر** سَکْب ریزانیدن آب وروان کردن آب سُکُوب ریخته شدن آب سَلْب ربودن سَبّ بریدن ودشنام دادن سَیْب روان شدن آب ورفتن مار وچارپا واهال ایشان هر جاکه خواهند وبخشش کردن سَحْب کشیدن وسخت خوردن وآشامیدن سَرَب چکیدن آب از مشک وروان شدن سُرُوب پرون رفتن ورفتن چیزی بهر جاکه خواهد سَغَب وسُغُوب کرسنه شدن سَقَب نزدیک شدن سَاب فراخ کردن خیک ومکو کرفتن چیزی را چنداکه بمیرد **من غیر المصادر** سَلْب بکسر لام دراز چیت وسبک کما یقال رجل سَلِب الیدین یعنی چیت دست درکار فرس سَلِیب القوائم یعنی سبک دست وپا در رفتار سَالِب رباینده سَلُوب شتر ماده بچه ناتمام افکنده باشد سِلاب جامه سیاه که در ماتم دارند سُلُب جمع سَلَب وسَلِیب ربوده سِنجاب جانوریست که از پوست او پوستین کنند وهمان پوست را سنجاب کویند سُحُب وسَحَائِب ابرها واین هر دو جمع سحابه سَرَاب آن روشنی که در بیابان مثل آب مینماید وآب نیست سَنْب مدت وسُنُب بکسر نون اسب تیز رفتار سُنُب جمع سَبْسَب بیابان سَبَاسِب عید یقال یوم السباسب یعنی روز عید سَلَّاب بفتح سین کیاهیست معروف سُلْهَب وسَرْهَب دراز سَاب خیک سَاقُب جمع سُرْحُوب اسب هادیان ودور آهنک **کذا فی الصحاح** هادیان پیش رو خوش رفتار کذا فی الحیلة والتسوی سِرْب بکسر سین وسکون راء رمه مرغان ورمه جانوران وکروه زنان ونفس وتن ودل کما یقال فلان واسع السرب ای واسع القلب سَرَب بفتح سین وسکون راء اشتر ومال چرا کننده وراه سَرَب بفتح راء آبی که از خیک وغیر آن برون آید وخانه کفتار ومسکن جانوری وحشی ونام کیاهیست در زمین هم آمده است در دستور سَارِب برون رونده وظاهر شونده کقوله تعالى ومن هو بالليل وسارب بالنهار سِخَاب کیونوع قلاده ایست سُحُب جمع سحاب ابر وابرا سَحَب کخاب هم سحاب جمع سحابه اند سَیْب بکسر سین رفتن کاه آب سُوب کنج یعنی مال بخزن سَهْب بیابان واسب فراخ رفتار سَکْب آب روان واسب نیک رفتار وجامه ایست مخصوص سَقْب خانه دراز ستون چنانکه آن خانه عرب صحرا نشین است وبچه شتر کز بر شده است

دشنام

دشنام دهنده وریسمان ودستار ومقنعه وکوه جامه کتان باریک سَبِیب موی پیشانی وموی یال وموی دم سَبَب علت چیزی وآلت چیزی وریسمان وکوشه آسمان واسباب السماء از ینجاست سَکَب بفتح کاف درختیست خوشبو سِکاب بکسر با نام اسبیست سُبَب شتران ماده که آنرا کشته برای تندرد دیکر نکیرند بار نکنند واو جمع سایبت است سُبَاب بضم سین وتشدید با وسَیاب بفتح سین خرمای رسیده وسَحَائِب آب صافی **باب السین مع التاء من المصادر** سُکَات وسُکُوت وسَکْت خاموش شدن وآرمیده شدن وبمعنی دوم است قوله تعالى ولما سکت عن موسى الغضب سَغْت بسیار بسیار آشامیدن وسیراب شدن از ان سَات بمعنی سِیابت یعنی کلوی چیزی کرفتن چنداکه بمیرد سِجدة وسَجدة پیشانی بر زمین نهادن وفروتنی کردن سَغْسَغَت بزرار اندن واو را سغسو کفتن سَغْسَغَة در خاک پنهان ونیک چرب کردن طعام وچیز برانیک روغن مالیدن سَقْسَقَة ریدن کنجشک **من المصادر** سَخْتَة تاریک شدن چشم سَفَاهَت کم عقل شدن ونادان شدن وسبک شدن وجنبیدن وبسیار آشامیدن آب وسیراب شدن از ان سَبْقَت پیش دستی نمودن وپیشی کرفتن سَفَالَت بفتح فرومایه وزبون شدن سُفَالَت بضم سین پست شدن سَوْعَفَت وسَوْهَفَت وسَوْهَدَة نیک پروردن ونیکو غذا دادن وسرهدت بمعنی فربه کردن هم آمده است چنانکه کویند سنام مسرهد ای سمین سَوْدَقَت سراپرده کردن سَبْت موی فرو هشتن وموی تراشیدن وبشتاب رفتن وآسایش یافتن وخفتن ودر کار شنبه قیام کردن یهودی وسرکشته شدن وبیهوش شدن وکردن زدن سَمْت کمان بردن وقصد کردن سِمَت داغ کردن ونشان کردن سَکْت دزدیدن وبدر کشیدن شمشیر از نیام وکشید چیزی از چیزی سَعَت بفتح سین فراخ شدن وهمه را فرا رسیدن وتوانا شدن وتوانکر شدن کقوله تعالى لینفق ذو سعة من سعته سِقَایت آب دادن کقوله تعالى اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام واو غیر مصدر هم آمده است سُهُولَت نرم شدن زمین وهموار شدن آن وآسان شدن سِعَایت زکوة ستاندن وعاملی زکوة دادن وکردن وعیب کویی وبدکویی کردن

ودویدن وکار کردن سَجَلَت سبحان الله گفتن سَربَلَت پیراهن پوشیدن سَغبَلَت بغین
منقوط چرب کردن طعام وغیر آن سَفسَفَت بیختن آرد وزبون بخشش شدن وبرانگیختن باد
خاک را اسلَنسَلَت پیوسته کردن وفرو ریختن آب ومثل آن سَلاسَت نرم خو شدن ورام
شدن وپیوسته شدن بول سیطرت گماشته وخبر تعهد کردن سِیطت در میان رفتن سوا
در رفتن در چیزی ودر خطر رفتن چیزی واز اینجا گویند علت ساریه وشب رفتن سَخُونَت گرم کردن گرم
شدن سَفاقَت سخت شدن جامه وغیر آن سَآمَت وسَآمَت ملول شدن یعنی بر آمدن
از چیزی سَوآءَت وسَوائیت اندوهناک کردن سَوُرَت تیز شدن غضب وشراب ومثل آن
وحمله بردن وبر جستن سِنَت ابتداء خواب یعنی نعاس کردن سَواوَة مهتر شدن سُآساءة
بسوی آب خوردن خواندن سَوارَت محض خبری شدن وفاضلتر وخوبتر شدن سُفُرت بگردانیدن
آفتاب گونه روی کسی را بتابش سخت سَخَفت تنگی لاغر شدن خبری سَخاوت بخشش
کردن سَهُوکَت بانگ بر کسی زدن وبهی کردن سُدود سَیادَت وسِیادت مهتر شدن سِفا وت
اصلاح کار مردم کردن سَقَطَت لغزیدن وبسر در آمدن وافتادن سَماجَت زشت شدن
سَماوت حمل بردن اشتر نر بر اشتر ماده سَماحَت بخشیدن وجوانمرد شدن وآسان شدن سَنبلة
خوشه بیرون آوردن کشت سَرولَت شلوار پوشانیدن سَلقَعت بسین وقاف مفلس شدن
وگردن زدن وهمچنین است بصاد اول یعنی صَلقَعت سِیاحَت در زمین گشتن ورفتن
سَحُوحَت فربه شدن گوسفند سِباحَت شناور کردن سَعادَت وسُعُودَت افسوس
داشتن واینها اسم مصدر هم آمده اند بمعنی افسوس سَلطَت وسَلاطَت تیز زبان شدن
وغلبه شدن وفرو گشتن سِیاسَت نگاه داشتن وکار فرمودن وقهر کردن بر بدکار سُرعت
شتاب کردن وجست شدن وزود شدن سِرقَت بکسر سین دزدی کردن سُطُوت
حمله بردن وقهر کردن سُخُمَت خویش کسی شدن سَلامَت رهیدن سِدانَت خانه خدا را
خدمت کردن سَحت کردن وجدا واکردن وازبن برکندن سَلت ستردن وپاک کردن
کاسه بانگشت وسر تراشیدن وبریدن وانداختن وزدن من غرب المصادر سِتّ وسِت

ششی

شش سَبعَت هفت سَکینَت آرام وآسایش سِکّیت راستی ومکین وموضع کردن کسر آن محل
است سَکینات جمع قال النبی صلعم استقروا علی سکیناتکم فقد انقطعت الهجرة ای منازلکم
ساعَت زمان وروز قیامت سَنات دندان مزد سُبات زمانه وآسایش وخواب وابناء سُبات روز
وشب باشد سُهُوت صَنوالیت که در پیش غار سازند وخربند خرد وشتر ماده نرم رفتار سَبت روز شنبه
وزمانه وسر شوخ وآسایش سُبُوت جمع سَقیفَت صفه که در پیش غار باشد ولوح پهن وخوان نان کردنها
وتخته کشتی سِبت بکسر سین پوستهای گاو دباغت کردن وکفش سُورَت منزلتی از منزلتها بنا وبزرگی
وجمع او سور است وپاره از قرآن وجمع او بدین معنی سور آید بفتح واو سُبحَت بیاء ویک نقطه تحتانی بحاء غیر منقوط
نماز ومهرهای تسبیح سَبجَت بجیم جامه سیاه سَبابجَت قومی اند سیجت پیراهن بی آستین ساقت
دنبال لشکر سیحت خو سابغَت زره فراخ سابغات جمع کقوله تعالی ان اعمل سابغات وقدر
فی السرد سَعدانَت گره رشته تر از دو کم دا کردیستان زن وگره پاشنه نعلین وعضو شتر که در حین
فرو خفتن بر زمین نهد سُلَکَت بضم سین وفتح لام کبک بچه ماده سِمَت نشان سِمات جمع سِمَت
راه سُعات کوشندگان وکارکنان وعاملان زکوة وعیب گویان واو جمع ساعی است سَخنَت تیرگی
چشم سَحرَت بحاء غیر منقوط صبح سُخرَت بخاء منقوط اگر مردم او را افسوس سَخَرَت بفتح خا اگر او مردم را
افسوس دارد سَراة مهتران واو جمع سَری است وپشت ومیان چیزی سَراة النهار میان روز باشد
سَرائر جمع سَریرَة نهانی ودل سَرارَت بهترین موضع بیابان سُرّیّة بضم سین وتشدید یا اورا
کنیزک ستوره سَرِیّة بفتح سین وتخفیف را فوج اسب که بچهار صد رسیده باشد کذا فی المجمل وگروهی از لشکر
وازینجا گویند خیر السرایا اربعمایة سَجل سُکّاة تا سَعَت توانگری وتوانایی وفراخی سَعفَت بسکون عین ریشهای
که بر سر کودک پیدا شود سَعَفَت بفتح عین شاخ درخت خرما سَفلَت بکسر فا مردم فرومایه وچهار دست
پای اشتر سُفالَت بضم سین آنچه برابر وزید نگاه باشد شیب وبرآمدی سَبّابَة انگشت شهادت
سَحابَت ابر سَفنَت چیزی اندک سُکَیت لاحق واسب آخرین که در عقب اسبان باشد در
تاختن سَنیَت بکسر یدی سَنِیات جمع سِدرَة درخت کنار وسدرة المنتهی درختی است در بهشت
سَیّارَت رونده وکاروان سَفَرَت نویسندگان وخوانندگان من الکشاف وسفرت

که در قرآن کریم آمده است که نویسندگان ملائکه اند کقوله تعالی بایدی سفرة کرام بررة سبوده
درویش و محتاج و اندک زمین خالی سباریة جمع سکیت و سلاکوت اگر دایم خموش باشد سبخة
بفتح با شوره که در زمین باشد سبخة بکسر با زمین شوره زار سبخات جمع سبلة بروت
مرد سنبلة خوشه و نام برجی از بروج آسمان سنة سال و زمین خشک سنة بکسر سین
مقدمه خواب سنتا بفتح سین و نون و با تا دراز شدن سال سنت بکسر سین نون مرد
اندک خیر سنوت بفتح سین و نون مشدده و سنوت بکسر سین و نون مشدده زیره و عسل
سابلة راه گذریان سلعة رخت و کالای خانه و زیاده که مانند غده بر عضو بر آمده باشد سلعة
بفتح سین شکستگی که در عضو واقع شود که ره مانند جوز که بر سر باشد و سکاو سادیة ستون و ابر
شب و مهر بادر رونده و شب سخلة بره گوسفند و بزغاله خواه نر باشد و خواه ماده سیرة طریق و روش
و خوردنی که از جای آرند برای اهل عیال خود سائبة بنده آزاد کرده و شتر ماده که او را رها کرده شده باشد
و آزاد کرده شده برای نذر و آن وقت که ده بچه ماده کرده باشد و همین از زین بچها را گوش بریده کنند و آزاد
کنند و آنرا بحیره نامند بس بجا بحیره باشد بحیره و سایبه در ایام جاهلیت بوده است سکة در سراو
چیزی که در مجرای اخلاط طعام بماند و علتی که آدمی را پیدا میشود و سلوة فراخی عیش و خوش
حالی و عیش فراخ و خورسندی سلتة دزدی و چیزی که در روزنان یا میوه یا غیر آن نهند و بر سر گیرند
سقایة ظرفی که در وا آب خورند و مراد بسقایة که در قول حق تعالی آمده است جعل السقایة
فی رحل اخیه ظرف آبخور پادشاهیست و آن مشربه نقره بوده است که بآن غله را کیل میکرد اند
و او اسم مصدر آمده است سیلة خاذگان سیات جمع سومة کرمکی که در پشم افتد سعنة
نیمچه جنگها سویة یکسانی و راستی و مانند نمد زین که در رو گیاه و حشیش کرده باشند و بر پشت شتر
و خر نهند سواة فرج و ایر و موضع ستر از عضو و کار بد سوات جمع سوایة بدو سین یکسان
وا او جمع سواوست بغیر قیاس سابحات شناکنندگان و نیک رونده گان و سابحات که در
قرآن آمده است مراد بآن فرشتگانند سابحات اسبان تیز رفتار و زنان روزه دار کقوله
تعالی عابدات سابحات و ستارها و سیاره سادات و سادت مهتران سمهریة نیزه

سحت

سحت سلاست رستگاری و نام درختست سخادیة زمین نرم و خاک سلوانة مهره ایست
که چون آب باران بدان ریزند و آب آنرا بخورند عشق زایل شود سنابة تمام و همه سروة و سرتة
ملخ خورد که نو زاییده باشد و تیر خورد سبتة زمان سبتة اگر مردم را دشنام دهد سالفة پیش و طرف
گردن آدمی که در بناگوش باشد سعلاة غول بیابان زشت سمرة بضم میم درخت خار دار سحلة
ریگ ستبر سایحة باران سخت سجیحة طبیعت و اندازه ساهرة روی زمین و قیامگاه
کقوله تعالی فاذاهم بالساهرة سلحفاة سنگ پشت سحت و سحت حرام سکة کوچه و بازار
و درخت خرما صف زده و گاو آهن که بدان زمین کارند و میخ دیناری و آهن منقوش که بآن نقش
بر زر زنند سلفة طعام ناشتای سکتة علتی که خاموش گرداند مریض را چنانکه پنداری که مرده است
سکت انگبه بآن کودک و غیر آنرا خاموش گرداند و کنند سلاتة انگبه از کناره کاسه بانگشت پاک
کنند سلیخة دارویست و گیاه خشک بلک فرو ریزیده که شتر آنرا بخورد سلت یکنوع جو باشد
مانند گندم سخنة بضم سین و سخانة بفتح سین شکم سخینة خشم و طعام آردینه که آنرا آرد
حلا گویند بزبان عجم سخیمة کینه نهانی سلامیات استخوانهای انگشتان و استخوانهای سمهای چارپا سحفة
پیه پشت و پیه شانه و حوالی آن سحیفة باران سخت سدفة روشنی و تاریکی و اینها از لغات الاضداد
اند سوقة جانوریست که از چوبکهای خورد خانه سازد و در خانه رود و همانجا بمیرد و در دستور گوید آن کرمیست
که او بلگ درخت خورد کما یقال سرفة الشجرة اذا اکلته ورقها سربة راه و رمه آب
و خر و رمه آهو و مرغ سرعوفة زن نازک بدن دراز بالا و ملخ دراز سغة یک مشت از سویق
و غیر آن و بادام ازان سرادقات سراپرده او خیمها سلقة زن سلیط و گرگ ماده سوقة فرزند
پادشاه و اگر مقام پادشاه باشد سجیلة دلو بزرگ سملة آب اندک که در ته ظرف و غیر آن
مانده باشد سابلة بیاض سفیدی پیشانی اسب سائلة بهمزه زن سوال کننده ست دبر
و حلقه دبر کما جاء فی الحدیث العین وکاء الست و او محذوف اللام است و در اصل ست
بوده است بفتح اسمة و سمة سیاهی سامة مرغیست و ماده شتری چست رفتار سامة شیر
میم خاصه و زهر دار سائمة چرنده سحنة و سحنة صورت سمنة دارویست که زنان را بدان

فربه کرده شود و فربهی را هم گویند سِنَّت بتشدید نون گاوآهن که بآن زمین را کارند سُمَعْتَة زنی که چیز که از مرد
بشنود و مخالف گمان او باشد یعنی سخنش مخالف گمان باشد مُعَقَّرات تابشهای سخت آفتاب سَحْسَحَة
میان سرا سَافَة زمین سخت میان ریگستان سَابِغَة ریگ تنک سَیْغَانَة زن دراز میان باریک سَارِقَة
زن دزد سَبیکَة نقره گداخته سُلُک مرد پر سوال سُؤدَد بقیه قوت جوانی سُهْمَة نصیب و خویشی سُبَاطَة
آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سَجَّادَة چیزی که بر سر او نماز کنند و نشانه سجود که بر پیشانی باشد سَاقِطَة و سَقَطَة
افتاده سُومَة نشان نیک دده روده خدا بر سنگ سَاعِدَة شیر درنده و نام مردی سَبَرَة بامداد سرد سَبَرَات
جمع کقول النبی صلعم اسباغ الوضوء فی السبرات سَنْدَرَة درختی و نام کیلی بزرگ سَعَارَة غباری که در
قرص آفتاب است سُعْرَة رنگی که بسیاهی زند سَاکُوت شب آرمیده سکوانة زن مست و این
لغت بنی اسد است که دیگران سکرا گویند سَکْرَة سختی مرگ و بیهوشی عقل در حین مرگ سکرات جمع
سُمَیْرِیَّة یکنوع کشتی است سُهْرَة بفتح الکر ببا بجوالی کند سِلْطات سمهای تیز سُمْطِیَّة قصیدة
مسمط سُکُرکَة بسکون را خمری که در حبش سازند از ذرت سُمْعَة آواز سامعة گوش و زن شنونده
سَجَلَة بجیم مرگوش خورد سُحَالَة بیزه زر و نقره و مثل آن از سوهان کردن ریخته شود سِمَت قیمت سُفْعَة
نوعی دیوکی سفعت بضم سین سیاهی که بسرخی زند سَر حوجة طبیعت و طریقت سجة نام بت
خر سَمَاوَت تن چیزی و سقف و نام موضعی است سَمَاة شکار یاران واو جمع سامت سخت شدید
سخت سخت وسوایق و غبار و بر هوا برشته سُرَّة ناف آدمی و میان چیزی و بهترین موضعی از چیزی
سُلالَة نطفه یعنی آب منی و آنچه از چیزی بیرون کشیده شده باشد و خلاصه چیزی کقوله تعالی و لقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ای من خلاصة کذا فی الکشاف سَلِیلَة پی ماده و گوشت بازو
سُبُحَات جلال خدا و عظمت خدا و نور خدا سَاحَة میان سرا سحات پوست و میان سرا سَلْحَة سرگین
آدمی سلاخة بول بزکوهی و پاسیش گوهی سُفْرَة راه توشه مسافر و سفره که بر وطعام خورند سُفَادة
آنچه از خانه بجاروب رفته باشند سَافِرَة مسافران سُمْرَة بضم سین و سکون میم رنگ گندم گون سَحَرَة
جادوان سَلِیطَة زن زبان دراز افغان کننده سلیطة تر دراز سقیطة زن زبون ناکس
سُلافَة جوشانیده سِلْقَة گرگ ماده و زن سلیطه سَلِیقَة طبیعت و نشان ذکر فتن سینه بند

والسرز

و سینه اشتر سِلْسِلَة زنجیر سِمْسِمَة بکسر سین مورچه سرخ سُنَّة صورت و روش و راه و نوعی است از خرمای
مدینه و در قرآن بمعنی عذاب آمده است کقوله تعالی و لن تجد لسنة الله تبدیلا سُعْنَة چیزی
اندک سَفینَة کشتی سَدَنَة دربانان و خادمان خانه خدا و او جمع سادن است سُبْنَت و سُبَنْت
زنان سَتُوقَة و سُتُوقَة بضم و فتح سین و تشدید تا آنچه سه تو از دو تو اش نقره باشد و توی میانین
مس و هر آنچه که قلب باشد هم شود و گویند سِتْرَة پرده و سپر و هر چه بآن چیزی را بپوشند سِتَادة بمعنی
ستره است سُهْبَة چاه دور قعر باب السین مع الجیم من المصادر سَحْج خراشیدن و پوست
واکردن سَجیح بساییدن و دایم بودن باد و خراشیدن باد زمین و در هم شب رفتن سَرْج چراغ
شدن سَلْج بگلو فرو بردن و شکم گشوده شدن اشتر از خوردن سُلج و سَحْج کل کار کردن دیوار و تنگ
و نرم شدن غایط من غیر المصادر سَمِج و سَمْج زشت سَمْج زبین سُرُوج جمع سَرْج زین دوز
سَرّاج زین دوز سِراج آفتاب و چراغ سَجْسَج هوای معتدل و زمینی که بغایت و بغایت
نرم نباشد و روزی که نه سرد باشد و نه گرم و در حدیث است که الجنة سجسج یعنی معتدل الهوی
سَبَج مهره سیاه شبه سَلیج پیراهن بی آستین سَجَاج شیر صاف بر آب براق سُلَّج بضم
سین و تشدید لام گیاهی است که شتر خورد سَمَلَّج سبک سَاج طیلسان سبز و نام درختی است
سُوَاج نام موضعی است سِنَاج دود چراغ سَفَنَّج شترمرغ چست رفتار سَحِیج خراشیده روده و غیر آن
سَمْحَج ماده خری دراز پشت سَدّاج بتشدید دال دروغ گو سُرَیج نام آهنگری است که شمشیر خود را
باو نسبت کنند و سیف سریجی گویند سَمِیج زشت و شیر چرب بدطعم سِمَاج جمع سَمِج سَماره
خراج ستاندن و او اسم مصدر است و پارسی معرب سَمَلَّج و سَمْهَج شیر چرب بدطعم
سَمْهَج و سَمَهْمَج و سَلْهَج باد سخت سِیفَان جمع ساج است سَفَارِج جمع سفرجل است
باب السین مع الحاء من المصادر سَیْح روان شدن آب و غیر آن و ریخته شدن و زدن
سَیْح و سُیُوح رفتن آب و سایه و غیر آن سَبْح و ابر داختن بکاری و گذاردن حاجت و تصرف
کردن در معیشت و در امور دنیا و دنیاوی و رفتن آمدن و نیک رفتن اسب کقوله تعالی
ان لک فی النهار سبحا طویلا للامر و قضا و للصوایح ذهابا و جیئة سَرْح بچرا گذاشتن

درباکردن سُوقح جداکردن مَسْرَح رهاکردن سَطْح گسترانیدن سَحُوح فربه شدن گوسفند سَمْح بخشیدن

سَفْح سِفاح ریزانیدن آب وخون وشل آن سَلْح غایط کردن سَدْح گستردن چیزی بر روی چیزی وزمین

وبر روی درافکندن وبرپشت انداختن طرف راست سُنُوح چنانکه از طرف چپ تو درآید وبطرف راسته

تو رود واین نوع شکار عرب تیمن کند ومبارک گیرد واو ضد بروح است سَنْح بتعریض وسربسته گفتن

چنانکه مخاطب دریابد ودیگری درنیابد مِنْ غَیْرِ المَصادِرِ سَطْح بام سُرُح بضم سین وراء شتر ماده چست

رفتار واسب چست رفتار ورفتار رَدم سَرْح بفتح سین ودرامال چرنده ودرختان دراز بزرگ سَیْح

بر همه وکاری کرزود بکنند سَوایح جامه‌پاره‌ها وپوست پاره‌ها ووالها سایح روزه دارنده وروینده سانح

دُلیخ شکاری که از طرف راست پیدا شود چنانکه از طرف چپ تو درآید وبطرف راست تو رود

وبآن طور شکار عرب تیمن کند واو ضد بارح است وَسانح بمعنی ظاهر هم آمده است سُیُح بضم سین

وجیم خوب وراست ومیان راه ورفتار نرم واندازه سَیْح آب روان وجامه که درو خطها بافته باشند

سَحْج مرد بخشنده سُحّاح بضم سین وتشدید حا گوسفندان فربه سادِح اگر در فراخ سیل باشد سُطّاح

بضم سین وتشدید طا گیاهی است سَلیح نام قبیله است سُلَح بضم سین وفتح لام چکیک سالِح حج

میان سراها وانجا جمع ساخته اند سَفّاح خون ریز وقادر بر سخن وزنا کننده ونام خلیفه است از بنی عباس

سَفْح پایین کوه سَفیح بخشی است از بخشهای قمار سالِح مردی که با سلاح باشد سُلاح بضم سین

سکین آدمی سایح اسب نیک دونده ونیک رونده سَحّاح باران سخت سَحْسَح میان

سِرْیاح دراز بزرگ وملخ سِرداح جای نرم وشتر ماده فربه وبزرگ سُبُّوح پاک از هر بدی

واو صفت خاص خدای تعالی است جل جلاله سِلاخ سلحی که بآن کار روزا کنند سَلیخ کشته شده

وبلشتر انداخته سَطیح کشته وبرافتاده ومرد کاهن وجنگ ونام قلعه است از قلاع خیبر باب

السین مع الخاء مِنَ المَصادِرِ سَخ دم بر زمین فرو بردن مَلخ سُنُوخ استوار بودن سَنخ

گندیده شدن روغن وفاسد شدن طعام سَلْخ جامه بر کندن وپوست کندن ودر آخر ماه

شدن وبگذرانیدن ماه مَسخ گنده کردن مذاق بنیه را بعد از وا از دن آن وخسبیدن

ووا برداختن بکار وقراءت بعضی است که اِنَّ لَکَ فِی النَّهارِ سَبْحاً طَوِیلاً سَنخ بر ماخ

کوشش زدن

کوشش زن وبسوراخ کوش رسانیدن وصحیح بصاد هم بدین معنی است سَوْخ وسَیْخ پای

بچیزی نرم فرو رفتن مِنْ غَیْرِ المَصادِرِ سَبْخ زمین فراخ سَخاخ زمین نرم سَلْخ پوست مار

که از مار افتاده باشد سَلخ بفتح سین آخر ماه سالِخ پوست برکنده ومار سیاه سَلاخ پوست کن

سَبیخ پاره پشم وپر مرغ وپنبه واز ده که افتاده باشد وپنبه که پیچیده باشند برای رشتن سِماخ بمعنی

صماخ است یعنی سوراخ کوش وکوش راهم گویند سَنخ بیخ سِباخ بکسر سین شوره که در زمین

باشد وشوره‌های زمین واو مفرد وجمع آمده است سَراویخ زمینهای نرم باب السین مع

الدال مِنَ المَصادِرِ سُجُود سر بر زمین نهادن وفروتنی کردن سِواد باکسی راز گفتن ونزدیک

گردانیدن تن بتن واین از باب مفاعلات است سَرْد مشک دوختن وسوراخ کردن وزره بهم

پیوستن وکاری پیوسته کردن وپی در پی کردن وسخن نیکو مسلسل گفتن سُمود بازی کردن وغافل بودن

وسرود گفتن وسعی کردن وتکبر کردن وسر برداشتن وبلند شدن وبزرگوار شدن سُؤدد

مهتر شدن سَدّ استوار کردن رخنه وگذر بستن سَدْو سَداد راست شدن وحق

ستدن سُعُود نیک بخت شدن ومبارک شدن سعد نیکبخت گردانیدن سِفاد

برجستن نر بر ماده سُنُود پشت بر چیزی باز دادن سَنَد منسوب شدن بچیزی پشت بر پشت

داو غیر مصدر هم آمده است سِناد گوناگون آوردن حرکت ماقبل ردیف در شعر سِراد و

سَرْد درمیدن مِنَ المَصادِرِ سُهاد وسُهود وسَهد بیخواب شدن ساد شکافتن

جراحت وکلو کرفتن مِنْ غَیْرِ المَصادِرِ سُدّ رود خانه که در وی سنگ بسیار باشد دیوار وکوه

که حاجز میان شیئین باشد وابر سیاه ومرغ بسیار که اطراف را استوده سازد وار کثرت سَدید استوار درست

وراست سَدّ بفتح سین بند دیوار واستوار وکوه استوار وعیب سَرَک هیئت سَعید نیک بخت

وجوی سُعُود منزلیست از منازل قمر سَید مهتر وشوهر سِید گرگ شیر درنده سَرهد پیه کوهان شتر

سَعْد داروییست خوشبوی سَفُّود بتشدید فا سیخ آهنین یا چوبین سِلغد بتشدید دال گرگ

واحمق سَند کوه که در برابر باشد سِند بکسر سین ولایتیست سِناد بلند وشتر ماده قوی سِندان

نام رود خانه‌ایست سَود پایین کوه پر سنگ سُهد بضم سین وها شخصی که کم خواب سُود بضم سین سالهان

سُدَّد درهای سراها و جز آن که در مجاری اعضا مانده باشد سُجُود و مَسجد سجده کنندگان شال بجو لقوله تعالی واذکع
السُّجُود سِیند بکسر سین و سکون یا مرد بزرگ سُنبُل بضم سین بفتح با مرغ نرم موی سَبَل موی و خراندک
نخلابیت که با بچه از شکم بیرون آید و درم سِدَاد بکسر سین سر بنفشه سَدَاد بفتح سین و سَدَد
راستی سَمَاد سرگین و خاکستر بهم آمیخته سَمَند سیم گون سَوَاد سیاهی شخص و عدد بسیار و شهر و ده سِرَاد
سوزن کفشگران و سراجان سَرْد زره و حلقه و خرهای که پی در پی یکدیگر باشند سَامِد بازی کننده و سر بر افراشته
سَاعِد بازو و بال مرغ سَعَد نیک و مبارک مجسته و نام شخص سَوَاعِد جمع بازوها و مجاری آب
در گهای که از انجا شیر به پستان میرود و مجاری مغز در استخوان سُدَاد بضم سین علتیست که در بینی پیدا شود
باب السین مع الذال من المصادر سَمِیذ بذال منقوطه نان سفید کذا وجدته فی شرح البقا
ولم اجده فی الصحاح والجمل والدستور باب السین مع الراء المهملة من المصادر سَبر آزمودن و میل
بجراحت فرو بردن تا غور آن معلوم گردد سَتر پوشیدن سَجْر پر کردن و تهی کردن و آتش تافتن و آتش
برافروختن و ادا گشیدن آتش در هم آه نمودن و ازین گویند لؤلؤ المسجور سَجَر بفتح جیم آمیختن سفیدی
چشم بسرخی سُجُور آواز کشیدن اشتر سَطر نوشتن سَکر بسکون کاف آب رود بستن
سُکُور آرامیدن سَمَر گندم گون شدن سَمْر بسکون میم افسانه گفتن و میخ آهنین بر چیزی زدن سَمَر
بفتح میم افسانه گفتن سُوُر بر جستن و بر جوشیدن از خشم و حمله آوردن شیر بر چیزی سَر ناف
بریدن و ناف باز خم کردن و چوب در درون آتش زدن نهادن تا آتش گیرد و میان بوج شدن سَجَر
شاد گردانیدن سَفَر و سُفُور بجای دور رفتن سَفر خانه را رفتن و روی خود را آشکارا کردن و نوشتن
استَقَار سِفَاد مسافرت کردن سیر رفتن و بر رفتن داشتن و او متعدی و لازم آمده است سِحر و سَحَر
جادوی کردن و فریب دادن و دانستن سَحر یاد کرم بر کسی زدن و تمام فرا رسیدن بدی و طوف
کردن و آتش افروختن و جنگ انداختن و سوزانیدن سَحَر بخواب شدن سهر بر کسی باز
گفتن سُعر دیوانه شدن سَفر گردانیدن آفتاب کو چیزی را سَخَر و سُخر و سُخر افسوس داشتن
سَدَر بفتح دال سرگشته شدن و خیره شدن چشم سَدر بسکون دال فرو داشتن موی
سَمَر زمانه دراز گذشت افسانه گوید و ابناء سمیر روز و شب را گویند سمیر اللیالی یعنی همیشه سِفَاد

آهن

آهن پاره است که بر بینی اشتر کرده باشند مانند حکمه لجام و بآن رشته که بعضی را بر کرد بینی اشتر کرده
باشند و باقی آنرا مهار اشتر کرده سُفَر جمع سَفَاد بکسر سین رانام جاهی است سَافِر نویسنده و ایلچی
و مسافر و زن روی گشاده سَفِیر سمسار یعنی دلال بازار و پیک و بی رو راهم گویند سَکَاد آگر شراب
فرامکند سِکِیر بتشدید کاف مست و ای سَمَاد بتخفیف میم شیر خوردن روشن و نام موضعی است
سِنَور گربه سَنانیر جمع سَنَوّد بفتح سین و تشدید واو سلاح جنگ و لباسی است از دوال بافته
مانند زره و آنرا بپارسی گویند کذا فی الدستور سِنِمّار نام بنایست رومی که برای نعمان بن امرء القیس
عمارتی بغایت نیک ساخته بوده است و بعد از اتمام آن عمارت نعمان او را از سر عمارت بر تاب
کرده است و کشته تا برای دیگری چنان عمارت نکند و ازان باز ضرب المثل گشته است که هرکس
گناه باشد گویند او را جزای جزاء سِنِمّار سِیسَنبر گیاهی است که در آب روید و او را سیسنبرون هم
گویند و بزبان کیل سار سِیم گویند سَاهِر بیخواب سَاهُور جزیست بر آسمان که عرب آنرا اغلاق
القمر گویند و سایه روی زمین را هم گویند سَرِیر پادشاهی و نعمت و جاه و تخت و زیر حلق که سر بر آن
بو ستر است سُرُر جمع سُکُر و سُکَر خرما کقوله تعالی تتخذون منه سکرا و رزقا سکر
سین و سکون کاف مرز زمین و سدی که بآن آب را بسته میشود سَمَر افسانه گویان کقوله تعالی
سامرا تهجرون سُمّر و سُمّار جمع سامر است سَفَر و سُفّار مسافران سُفَرا ایلچی و مصلح کار مردم
و برگ که از درخت افتاده باشد سَفَر بفتح سین و فا سفیدی روز سِفر بکسر سین کتاب و نام سفرده
سُمّار بسستی بینائی در حین مستی و در حین نعاس و دوار سِبَطر دراز آهنگ و شیر درنده که چون
دراز واکشد در وقت بر جستن او سَمَهدر فربه و فراخ و در بجمل بمعنی بعیدا آمده است سِتر پرده
و پوشش ستور جمع سَتّار نیک پوشنده سُرّ بضم سین سر ناف کودک که بریده میشود سُرَر
ناف داو جمع سُرَر است سِرّ بکسر سین پنهانی و آنچه پنهان داشته باشند و محض
و بهتر چیزی و شرف و بزرگواری و ابروجاع و عقد و نکاح و میان خطی که بر کف دست و پیشانی میباشد
سَرَایر نهانیها واو جمع سریره است سُرسُور مرد دانای زیرک در کارها یک دخل کننده سَبر
دوال چرم سُبُور جمع سَیّاد نیک رونده سَایِر رهرو باقی و دیگر رونده سُمُر بضم میم درختها مو زواد

جمع سمرة است سَمّور جانوریست که از پوست او پوستین دوزند و همان پوست را هم سمور گویند
سَبَیطَر مرغ آبیست گردن دراز منقار بر پا و پوششها سَعتَر گیاهیست که بزبان گیل کلکتو گویند
و بعضی بصاد نویسند در کتب طبیه تا بشعیر ملتبس نشود سعتر صف بهر چیزی سُعاد بضم
سین گرم آتش و سختی گرسنگی سُعر بکسر سین نرخ چیزی سَعیر آتش و سوزانشده کقوله تعالی و کفی
بجهنم سعیرا و نام بت است سُعُر جمع و سعر یعنی دیوانگی و رنج و عذاب هم آمده است کقوله
تعالی ان المجرمین فی ضلال و سُعُر سوف بار و دو منزلها و عمارت و بزرگیها سوف بفتح واو جمع
سوره قرآنست سِوار دست برنجن سُؤر بهمزه عین نیم خورده سوّاد برجهنده و عربده
کننده سِیاد میلی که در جراحت کنند تا قعر او بدانند سَحَر درختیست و عرب گویند که
فلان انتفخ سَحره یعنی عذر سبز صورت ساموم الماس من الصحاح سَحَر پیش صبح سَحور
آنچه در سحر خورند در روزه داری سِحر جادوی و کاری بغایت نازک و باریک سَحْر و سَحَر و سُحر شش
آدمی و غیر آن سَحُور جمع ساحر دانا و جادو سَحیم بجیم یار دوست سُجور بجیم هیمه خورد و آنچه
تنور بر وبرافروزند ساجر موضعی که آب سیل در و رود و پر شود سَجیر پرهیزکار سِتاد بکسر سین
بتخفیف تا نام کوهیست ساجور بجیم چوبیست که در گردن سگ کنند و نام موضعیست سَجاد
موضعیست سَواخر بخاء منقوطه کشتیها که بر حسب مراد روند و باد موافق آنها باشد سُرور
اطراف بهار و شکوفهها ساقهای آن کذا فی المجمل سَرار و سِرار آخرین شب از ماه و سُرّ بفتح
سین موضع خوبترین بیابان را هم گویند و بمعنی جمع سراوست و سِرار بکسر سین خطی است که بر کف
دست و بر پیشانی نویسند و شبی را که ماه نو پوشیده باشد هم گویند سُکّ بتشدید دال کنج بازیست از بازیها
من المجمل سِکَر درخت کنار سِکَر جمع سدرة است یعنی درختهای کنار سکیر نام رودخانهایست
نام کوشکی ساکر حیران و بی باک سکیر حیران و دریا و اگر از برای چیزی اهتمام بکند و باک نداشته سقفور
ماهیست و در این سورتیست باب السین مع الشین من الصحاح سَجش بجیم مفتوح
متغیر شدن و اغیر سعد رهم آمده است سَرَش آبستن ناگردانیده شتر نر ماده را سَلاش بضم سین نیست
شدن عقل سکس نرم خوی شدن و رام شدن و پیوسته شدن بول سکس شش یک ستاندن اشتم ششم

سُوس بسیار سستی شدن چیزی و کرم در افتاده شدن طعام من غیر الصحاح سَدُوس و سُدوس
بفتح و ضم اول نام شخصی و طیلسان سبز سَدیس شش یک و گاو و گوسفند پنج ساله که پا در ششم
نهاده باشد و اشتر هشت ساله اسادس ششم سَدَس اشتر هشت ساله سُدْس بسکون دال
شش یک و جمع سَدَس هم باشد سِدس بکسر سین اول چهار روزه مدت آب نخوردن
شتر چنانکه از روز آب خوردن تا روز آب خوردن دیگر شش روز باشد سُدُس بضم دال شش
یک و جمع سدیس هم باشد سَلَس رشته که در و مهرهای سفید منظوم باشد و کنیزکان در گردن
اندازند و گوشواره سَلوس جمع سجس آب متغیر و سجیس عجیس و سجیس الاوجس و سجیس اللیالی
یعنی همیشه سَلِس پیوسته و نرم و رام سَیِس و سایس نگاه دارنده ستور سُوس اصل و طبع و کرم
که گندم و برنج و پشم و مثل آن افتد سُوس علتی است که بر کفل اسب پیدا میشود من المجمل سُندس
دیبای فاخر و باریک و نازک سَریس مردی که با زن جمع نشود و عنین را هم گویند و نرگس ماده آبستن
نگردانده سَنَدروس صمغیست زرد مانند کهربا سَلْعوس بفتح لام نام شهریست سَنبس نام شخصی
باب السین مع الطاء من الصحاح سَحط بحاء غیر منقوط گلو بریدن سُقوط افتادن و
لما سُقِطَ فی یده یعنی پشیمان شد و سُقِط فی ایدیهم یعنی پشیمان شدند کقوله و لما سُقِط
فی ایدیهم ای ندموا اِسقاط انداختن و پسر در آمدن و لغزیدن و خطا کردن و سست
و بیمق آب و حدیث و خبر گفتن یک شخصی و دیگری ساکت شدن تا چون که واز آن سخن گوینی ساکت
بود حدیث و سخن گوید سَقَط بفتح قاف خطا کردن در کتابت و در حساب و در قول و فعل
سَمْط پالوس بریان کردن سَمُوط بی حلاوت شدن شیر سَوط آمیختن و تازیانه زدن
سَبط ناجعد شدن موی یعنی فرو شده شدن موی سَخط و سُخط ناخوشنود شدن و خشم
گرفتن سَفط بغالی نتو شدن چیزی سَرَط بفتح را بحلق فرو بردن من غیر الصحاح سَفیط
بخشنده و نیک نفس سَقَط رخت و کالای زبون و کار زشت سَقط و سُقط آخر ریگگاه
ریگ سِقط بکسر سین آتش پاره که بافتد در حین آتش زدن و بچه که ناتمام از شکم مادر بیرون بیفتد
و آخر شدنگاه ریگ و طرف ابر که بر زمین نزدیک باشد ساقِط افتاده مرد ناکس فرومایه

سُقاط جمع سَقّاط بفتح سین وتشدید قاف شمشیری که از شمشیر زده درگذرد و بر زمین رسد
و فروشنده متاع زبون سَقَط برف و یخ و مانند برف نیم که بر روی زمین افتد سَلِیط
روغن زیتون و روغن کنجد و مرد فصیح زبان سِمط رشتهٔ که با مهره باشد و قلاده و دوال
زین سُمُوط جمع سَمَط بفتح سین مرد سبک سَمِیط آجری که بعضی بر سر بعضی نهاده باشند
و بریان با پوست و مرد سبک و کفشی که در میان آن پاره‌ای پوست نباشد یعنی کفش یکتو
سِخلاط موضع است و نام یکنوع شکوفه است و بهار خوشبو سِراط بمعنی صراط است
بصاد سامِط شیر ترش و ناک بی نمک المعنی الثانی من الدستور سِماط جانب سَعیط درده
خر سَعُوط داروی که در بینی افشانند سَرَقُمط دراز سَناط و سَنوط مرد کوسج بی ریش
سُوط تازیانه و نصیب و عذاب کقوله تعالی فصبّ علیهم ربک سوط عذاب سِباط
جمع سِلاط ترابی دراز و او جمع سَلطاط است سَوِیط آمیخته سَفَط بتوی که در و معجون
کنند سِبِرطاط بکسر سین پالوده ساباط صفهٔ که در میان دو دیوار باشد و در شیب
آن راه بود سَواسِبط جمع سَبَط و سَبِیط موی که جعد نباشد و نیکو قد و راست قد و
سبط کیاهیست سِبط بکسر سین و سکون با کروه و نبیره و فرزند زاده و بمعنی اول قوله تعالی
وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا سَبط بفتح سین راست قد باب السین مع العین من المصادر
سَدْع بهم کوفتن من المجمل سَجع آوردن سخن با قافیه و سرایدن کبوتر و قمری و آواز کردن
شتر شتر مرغ سَبع عیب کردن و هفت یک ستاندن و هفت توکردن و دشنام دادن
و خوردن کرک سبع پس را سُطوع برآمدن بوی و صبح و برخواستن کرد و بر بالا رفتن سَطع
دراز شدن کردن سَقع رفتن و بانک کردن خروس سَکع رفتن سَیح فرو کذاشتن سیح
و سُیوع روان شدن آب و جنبیدن آن سَفع کقوله لنسفعا بالناصیة و بر زدن و سوزانیدن
و سیاه کردن سَلع شکافتن سَمع و سَماع شنیدن و قبول کردن سِرع بوزن صغر شتافتن
و زود شدن والسِّرع السَّرَع در باب الف مع العین است من غیر المصادر سریع زود
شتابنده و چست و چالاک سَلفع بفا دلیر و زن سلیط و شتر مادهٔ قوی سَلفع بقاف جای

درشت

درشت و محکم و جای خالی سجع کلام مقفا شُجاع براه راست رونده و سراینده و روی خوب معتدل
القامة الملقة من المجمل سُبع بضم سین هفت یک سُبیع نام قبیلهٔ است سَبُع دد و دام سِباع جمع
سَبع هفت سِبع بکسر سین و سکون با پنج روزه مدت آب نخوردن اشتر چنانکه از روز آب خوردن
تا روز آب خوردن دیگر هفت روز باشد سُقع سیاهان که میل بسرخی داشته باشند و دیگ
پایها و چرخهای برنده سَلَنقع برق سُقع ناحیه و کوشهٔ زمین سِقاع بمعنی صقاع بصاد است
سَیع ازلی چیزی زاید شدن بی واسطه و آب روان سُواع نام بتیست و بعضی از شب
سِیاع و سَیاع کاه کل و بهر کرنیکه مالند سایع ضایع شده سِمع کرکی که از کفتار باشد
و آواز نیک سَمع کوش و شنوایی و کوشها داو واحد و جمع آمده است کقوله تعالی ختم الله
علی قلوبهم وعلی سمعهم ای اسماعهم و قول عرب سمعک الیّ کوش بمن دار سمیع
و سامع شنونده و سَمیع بمعنی شنواننده هم آمده است کذا فی الصحاح سِماع بکسر عین اسم
سامعتها سَوع بعضی از شب سَوافع سوزاننده کان سَرغ و سِرع شاخ رز و شاخ درخت
تر و سرع بکسر سین مانند را هم کویند سِراع شتابنده کان سُقرُقع بمعنی شکرکت است و آن
نوعیست از خمر که در حبشه سازند از دانهٔ ذرّت سَرغ و سِرع شاخ درخت رز و غیر آن و نوان تازه و
نوخاسته سَعَمع کوچک سر سِناع نشد دراز که برکردن شتر باشد و ستون خانه سَطیع
صبح ساطع ببالا بر رفته و ببالا بر رونده سَلَع درختیست تلخ سَلع بسکون لام شکافی باشد
و شکاف کوه و غیره و نام کوهیست در مدینه سُلوع جمع باب السین مع الغین من المصادر سُبوغ فراخ
شدن و تمام شدن سَوغ روا بودن و آسان بکلو فرو شدن شراب و طعام و آسان بکلو فرو
کردن و او متعدی و لازم آمده است سُلوغ برآمدن دندان کاو و کوسفند سَلَغ بانجه شدن
کوشت در دیک سلغ بسکون لام سر شکستن من غیر المصادر سابغ فراخ و تمام و زره دراز ابر فرده
داذ کلاخرد سالغ کاو و کوسفند شش ساله سَوغ و سَیغ از پی چیزی زاییده شدن بی واسطه
سواغ آنچه با آنچیز بحلق فرو برده شود سِیغ بمعنی صبغ بصاد است باب السین مع الفاء من المصادر
سَخف تنک عقل شدن سَدف بهم آمیختن و روشنی و تاریکی و روشن شدن و تاریک شدن

واین از لغات الاضداد است سنف وسِناف بر اشتر استوار کردن وسِناف ریسمانیست سکف
سلم کردن در بیع سَلف بسکون لام زمین را بجا لانه ودن وراست وهموار کردن آن سُلوف
پیش گذشتن سَوف بوی کردن وهلاک کردن سف بافتن بلک خرما وافشاندن دارو
وبرجای دارو ساییده معجون ناکرده وتاخیسانیده ستاندن وسوبق را ناخیسانیده ستاندن سیف
شمشیر زدن سحف موی از گوشت باز کردن وگوشت از استخوان باز کردن وسر تراشیدن
سحف در خون غلطیدن کشته وقتیل **من المجمل** سعف وسَاف شاخ شاخ پیدا شدن
وبرگرد ناخن وشکافها پیدا شدن در دست سَقف دراز شدن چیزی چنانکه خم شود از
درازی سَرَف بفتح را از حد درگذشتن وانحو کردن در چیزی وعادت کردن بچیزی ومنه قوله
علیه افضل الصلوات ان للحم سَرَفاً کسرف الخمر وغافل کردن وخطا کردن وناداشتن
سَرف بسکون راء خوردن سُرفه بلک درخت وجانوری که باهم گویند **من غرر المصادر**
سُخوف چاروای فربه بر بدن سخیف آواز آسیا سُخاف علتی است که آنرا سل گویند سدف
کوتاه شتر سدف شب وبامداد سُرعوف ریدن دراز آسمان وپوشش بام سُقوف جمع
سقیف پوشش بام سُقف جمع سَقف وسَقیف هردو باشد سواف وسُواف
بفتح وضم سین بیماری مال چرنده ومرگ آن سلف وسلیف شوهر خواهر زن سیف شمشیر سیوف
جمع سِجف وسَجف پرده سفساف زبون که قوله تعالی ان الله یحب معالی الهمم
ویبغض سفسافها وخاک تنک را هم گویند سعف از سعف شاخهای درخت خرما
سُلف بچه کبک سَلف بفتح سین وسکون لام انبان سلف پیشکاران سالف وسلیف
پیشینه سوالف جمع سالف الفرات سُلاف بتخفیف لام خمر آبی از انگور بچکد پیش از هم
فشردن سلوف اشتر ماده که پیش روان اشتران باشد وقتی که باب خوردن روند سناف
ریسمانی که سینه بند وزیر تنگ شتر با هم بندند تا پالان واپس نرود ودال زیر شکم اسب
که بگیرد آن در تنگ میباشد دیگر سینه بندست ساف جمع دیوار سخیف بخاء منقوط
خرد تنگ وتنگ عقل سلاحیف سنگ پشت نابی واوجم سلحفات است سف بلک

درخت

درخت خرماست که آن درخت را مرخ گویند وبعضی گویند غلاف میوه درخت مرخست سَوف
بفتح فا کلمه استقبال است وعرب گوید فلان تعنات السوف یعنی توشه مراد میگیرد وبمراد زندگانی
میکند سایف وسیاف خداوند شمشیر وشمشیر زن سیف بکسر سین کنار دریا وچیزی که بر درخت خرما
بچیده میباشد مانند ریشه درخت خرما سَویف بکسر را ناداشتن وخطا کننده **الباب السین مع القاف**
من المصادر سَوق رسانیدن وراندن وبرساق چیزی زدن سَوَق بفتح واو نیکو ساق
من الصحاح ودراز ساق شدن من المجمل سیاق راندن وجان کندن واو واویست مضاع
اوسوق است سموق است وسمق بلند شدن ودراز شدن سوق پیشی گرفتن سباق
بکسی پیشی کردن درد ودیدن واز باب مفاعلة است سرق وسرق دزدی کردن سلق زبان
آوری کردن باکسی کقوله تعالی سلقوکم بالسنة حداد وجوشانیدن آب گرم وگوسفند
با پوست بریان کردن وگوشه جوالی آن گوشه دیگر دربردن وآواز کردن وجرب کردن نیک وبر
پشت انداختن کسی را سحق ساییدن وآهسته دویدن سُحق وسُحق بضم سین دور شدن
سَنق ناگوار شدن طعام وتخمه کردن سَفق دررا تمام فرو کردن **من غرر المصادر** سَفیق سقف
وبی شرم واو بمعنی صفیق بصاد است سِلق چغندر رو کرکس سلوق طبعت ونام شهریست
وسلوقیه منسوبت سَلیق بلک وشاخ که از درخت فرو ریزیده باشد سُلاق داد که بر بیخ زبان
برآید وعلتی است که بجسم طاری شود وخراشش پوست آدمی سَحوق دراز ودور روغ کو وباد سخت
سَیق بکسر یاء مشدد وابری باران که اگر باد باطراف ببرد سوق بازار وساقها وکارزار بزرگ وبعضی
دوم است قوله تعالی فاستغلظ فاستوی علی سوقه سُوَیق بفتح واو یعنی قایم مقام
پادشاهان سیاق بندهای باز وباشه سَویق پیست که برای خوردن کنند سوابق پیش رفتار واو جمع
سابقه است سابق وسباق پیشی گیرنده سَبَق آنچه بآن گرو کنند اهل سباق یعنی اهل سابق
سوق وسوق بتشدید تاء الجواد زبون سَمحوق بضم سین درخت دراز خرما سحاق بکسر سین
پوست باریکیست که بر بالای استخوان سر میباشد وشکسته سر که گوشت آن شکافته باشد وبآن
پوست باریک رسیده ونشان سوحق دراز سماحیق پوستهای باریک که بر بالای استخوان

سرا باشد وابر با رانها و تنک سمسق یاسمین سوزانق و سنزنق و سوزرق و سوزنیق چرخ
و بعضی کویند شاهین و سوزق دست بر یختن راهم کویند سرادق سراپرده وغیر سحیق دور
کقوله تعالی او تهوی به الریح فی مکان سحیق سحوق درخت خرمای دراز و هر چه دراز باشد
سحق جمع سحق جامه کهن سارق مرد دزد سرق بفتح راجامهای خوب ابریشمین و او جمع سرقه
است سیرق بکسر راء ردی سرمق کیاهیست کر بزبان شیرازی اسفناخ رومی کویند من
تحفة البدیع سغابیق نقشهای شمشیر سلق بیابان هموار سملق یعنی سلق است
و بعضی بدخلق آمده است من الجمل سمالیق جمع سلاق بفتح و تشدید لام بغایت بلیغ و فصیح
سماق بتشدید میم دانه ترش طعم که از آن طعام پزند سماق دروغ محض سایق راننده ساق
ساق پای و ساق درخت و ساق کیاه یعنی استوار درخت و استوار کیاه و سختی کقوله تعالی
والتفت الساق بالساق یعنی پیوست و کافر سختی دنیا و اول سختی آخرت و بعضی پای و قرار
هم آمده کما یقال ولدت فلانة ثلاثة بنین علی ساق واحد یعنی بریک ردی و ساق
حر قمری را کویند باب السین مع الکاف من المصادر سلک در بردن چیزی در چیزی کقوله
تعالی اسلک یدک فی جیبک سلوک براه رفتن و در آمدن سمک بلند کردانیدن سموک
بلند شدن سک زر و سیم کداختن سفک خون ریختن و اشک ریختن سهک سوزن و پیک
رفتن چارپا و بر داشتن باد خاک را از زمین و سخته جستن باد و بوی چیزی کرفتن سدک
ملازم شدن چیزی را سکک غایط نرم و رقیق کردن و جنبانیدن آهن پاره پهن بر دراز بن
برکندن کوش سکک کوچک شدن کوش و بی کوش شدن سوک نیک مالیدن سواک
چوب بدندان مالیدن و سست رفتن چارپا از غایت لاغری و لرزیدن سر و کردن اسب و شتر
از لاغری و او بغیر صد هم آمده است من غیر المصادر سماک نام ستاره است و منزلی از منازل
قمر و ماهیها سمک ماهی سموک ماهی سموک جمع سامک بلندی و سقف کقوله تعالی
رفع سمکها سهک بوی ماهی و بوی خبث الحدید و بوی عرق آدمی و بوی زنکار آهن سکاک
هوا سک سوراخ کژدم و چاه تنک و دا روییست خوشبوی سک میخ دیناری و زره تنک

حلقه

حلقه سکاک جمع سکه است سباک نقره که از سبابیک نقرهای که اخته دادم جمع سبیکه است سفاک
خون ریز دو اگر قادر باشد بر سخن سکاسیک نام شخصی و منسوب السکاسک را سکاکی کویند سهک
و سهوک باد سخت و سهک خاکی راهم کویند که باد ش بر داشته بر د ساهک در چشم و خارش
چشم سواک مسواک و آن چوبیست که بر دندان مالند سوک جمع شبک کنار هم و زمین درشت
کم فایده سنابک جمع سنبک رشته سلک بضم سین و فتح لام کبک بچه نر سلیک بضم سین نام
شخصی سالک راه رو باب السین مع اللام من المصادر سدل فرو کذاشتن پرده و جامه و موی و غیر آن
سمل چشم را کور کردن و اصلاح کردن میان قومی و پاک کردن حوض از کل و لای سمول کهنه شدن جامه
سغال سرفه کردن یعنی خفیدن سغل بغین منقوط بد غذا شدن و لرزنده اعضا شدن سل برکشیدن
شمشیر و کارد و مثل از میان و برکشیدن چیزی از میان چیزی سیل رفتن آب و مثل آن و دراز و پهن
شدن سفیدی پیشانی اسب سجل بجیم ریختن آب از دلو سجال معارضه کردن با کسی در آب کشیدن
و غیر آن سوال درخواستن و پرسیدن سول سست شدن شکم و فرو هشته شدن آن سفل
و سفول و سفال پست شدن و زبون شدن من غیر المصادر سدل رشته که با مهره و جواهر
باشد سدل جمع سبیل راه و سیل و بعضی دوم است کقوله تعالی یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا سبل جمع سبل بفتح سین و با خوشه و باران و پرده و علتی است که در چشم پیدا شود و لب دلو و آب
خوب سنبل خوشه زرع سنابل جمع سلسبیل چیزی نرم و خوشکوار کذا فی التفسیر و الکشاف و نام
چشمه ایست در بهشت کقوله تعالی عینا فیها تسمی سلسبیلا سلسل و سلاسل و سلسال
آب صافی خوشکوار سحل جامه سفید از پنبه و درهم نقد سحول و سحل جمع ساحل کنار دریا
سجیل ریسمان بکلو و جامه که از ریسمان بافته باشند سخل و سخال بچهای میش و بز و این
هر دو جمع سخلة اند و سخال اسم موضعی هم باشد سجل بفتح سین و سکون جیم دلو که در وی آب باشد
سجال جمع سجیل بکسر سین و تشدید لام حکم قاضی سجل بفتح سین و کسر جیم مخفف پستان دراز
شتر و غیر آن سجیل بکسر سین و جیم مشدد کل برشته و سنگ سخت و سنگ با کل کقوله
تعالی حجارة من سجیل سهل آسان و زمین نرم و زمین دشت یعنی غیر کوه و نثر کرد زمین

معدود

شرم برد سعول جمع سفل و سفیل و سافل شیب و زبون سجل بکسر سین و فتح جیم و سجلّ
و سجل بفتح سین و سکون بفتح حا چیک بزرک و اشتر سطبر و سوسمار سطبر و هر چه سطبر و بزرک بشد
اندام او و سجنجل آینه سرادیل شلوار سول رخواه کرده کقوله تعالی الا و تیت سئلک یا موسی
سحیل ستاره سمل جامه کهن و جمع سملة هم آمده است یعنی آبهای اندک که در بن مانده باشد
و چاههای کهن سلیل فرزند نر و بیابان فراخ که در و درخت سلم روید سلال و سل نام مرضیست
سلاسل زنجیرها سعال سرفه سغل بکسر غین منقوط شخصی که اعضایش ولرزد و بد خلق و بد پرورش
و بد غذا باشد و جاروای دست و پا باریک و چیزی لاغر سال بتشدید لام آب روشن که او منک
در رود خانه سلول بفتح سین نام قبیلهٔ است سیل آب عظیم که بر زمین رود از باران عظیم سیول
جمع سیال بتخفیف لام نام درختیست سیال بتشدید یا روان سطل و سیطل آنچه بآن آب کشند
از برای حمام سل فعل امرست یعنی بپرس و درخواه کن سبال بروتها و مردان و او جمع سلة است
سجلّل باطل و اگر زور کار و نیا باشد نکار آخرت سحول بفتح سین نام موضعیست در یمن سفرجل
بهی سبال براهن سوابیل جمع سماقیل داروییست که آنرا اسحاق هم گویند سایل پرسنده و در
خواهنده سخل بضم سین و تشدید خا مردان ضعیف فرومایه و خرمای که استخوان او سخت نشده باشد
و بمعنی اول جمع است او را واحد نیامده است سدیل جامه و پرده و هر چه که بر هودج فرو گذاشته باشند
سدول و سدایل جمع سدل مرغیست **باب السین مع المیم من المصادر** سهام بضم
سین لاغر شدن و متغیر شدن سجم راندن اشک و فرو ریختن باران سجوم و سجام روان
شدن اشک سوم گذشتن و چرا کردن و رنج و خواری نمودن و خار کردن و در بیع مکث کردن
و بها کردن سوام چرا کردن و گرفتن شراب کسی با سقم اصلاح میان قومی و زهر دادن و زهر در
طعام کردن و عزم کردن و سرشیشه استوار بستن و با دسموم شدن روز و حاضر شدن
سدم اندوه گین شدن و پشیمان شدن سقم و سقم بیمار شدن سنم بلند شدن کوهان
سنم رفتن اشتر سکم بکاف گام پایی نزدیک نهادن در رفتار **من المجرد** سلم آشتی کردن
و سلام کردن و گردن نهادن و مسلمان شدن و بدین معنی آمده است قوله تعالی و ادخلوا

فی السلم

فی السلم کافة سلم و بلغت کردن پوست و پوست درخت سلام آشتی کردن و گردن نهادن سلم بفتح لام
پیش چیزی خریدن و گردن نهادن سلام کردن نهادن و سلام علیک گفتن و رستگاری یافتن سلم
و سام برص شدن از چیزی یعنی مملو شدن از آن و بمعنی مملو گردانیدن هم آمده است **من غیر المصادر**
سالم رهیده و پوستکی که میان بینی و چشم است و نام شخصی سلیم سختی زمانه و سال سخت و خول سیابان ما
سلهم نام شخصی سم و سم سوراخ دهن و سوراخ گوش و سوراخ بینی و سوراخ سوزن و هر سوراخ که باشد
و زهر قاتل سمام و سموم جمع سم و سم هر دو باشند سمام بفتح سین مرغکی اند بخصوص و شتران ماده
جست رفتار و او جمع سماة است سنم بلند و شتر بزرگ کوهان سوام و سایم مال چرنده سوایم جمع سایمه
سایم هر دو باشند سلم نردبان سلالم جمع سلم بفتح لام درختیست سلم بسکون لام آشتی و دلو یک دسته و نام
مرویست سلم بکسر سین آشتی کننده و سلام سموم باد گرم سایم جمع سام زود مرگ و نام یک پسر نوح
علیه السلام سم و سم بتخفیف میم نام سادم ملول سلهم شخصی بزرگ سرون سحم درختیست سدم و سکم
جایی انباشته سرم سوراخ دبر سلجم و سوجم دراز و سلجم تیر دراز بکار هم گویند در دستور و اختیارات
بدیعی شلغم راهم گویند سطام لب شمشیر و سامان چیزی که جاء فی الحدیث العرب سطام الناس ای
حدهم سعوم شترچست رفتار ساسم درختکان و درخت آبنوس **من الدستور** سنسم فعل
مضارع است و با سین استقبال مشتق از وسم یعنی داغ خواهیم کرد کقوله تعالی سنسمه علی الخرطوم
سلیم درست و رهیده و گزیده مار سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیلهٔ است سجوم چشمی که اشک بسیار ریزد
سلام خداوند رحمت و در دو بی عیب و گزیده مار و گژدم و نام درختیست سمیم گنجد سمسم بفتح سین
روباه و نام موضعیست سمسام درختیست سماسم مورچهای سرخ و او جمع سمسمة است سغم بد غذا و بد
پرورش سقام نام بیابانیست و او غیر مصدر هم آمده است سلالم نام قلعهٔ است از قلاع خیبر من شرح
النصاب سقام بکسر سین بیماران و او جمع سقیم است سخام بجا و غیر منقوطه نام سکیت سخام بخاء
منقوط سیاهی دیگ و نرم و باریک و نازک و شراب نرم خوشگوار سدم بکسر دال اشتر از نشدهای جلع
دارنده و مرد غمگین از خشمناکی سادم پشیمان و غمگین سنام کوهان شتر و دریا و میان زمین سدوم
شهر لوط سهم لاغر و متغیر شده سهم تیر و بهره و تیر درخت که در بام خانه اندازند و نام قبیلهٔ است سهام

جمع سَعالی بفتح سین کرای باد کرم و برنده است که در هوکرا آنرا مخاط الشیطان هم گویند من الاسود

سُعلم بضم سین علتیست که آتشه را بیشود واو جمع مقدر آمده است ساهِم فعل باضیت یعنی قرعه

زد کقوله تعالی فساهم وکان من المدحضین ابُ السین مع النون من المصادر سَجْن در

زندان کردن سُکون آرامیدن سَجَّات بیلکی یاد کردن و دور داشتن از هر بدی سِن یان

از رفتن درجای وبهم خبری در رفتن سَمْن بفتح سین وسکون میم روغن دادن و روغن در طعام

کردن سِمَن بکسر سین وفتح میم فربه شدن سَنین قحط شدن سِنان درپی کردن شتر نر ماده

برای جماع سَن زره وخود فرو گذاشتن وتیز کردن تیغ وهموار کردن وفرو ریختن و نیک چرانیدن

و بچرا فرستادن وکندیده کردن واز حالی گردانیدن وصورت کردن و درآرزوی شدن و رنج

بدندان سائیدن سَفْن تراشیدن ورندیدن سَیَلان روان شدن آب ومثل آن سَجان

رفتن سُلوان بضم سین وسکون لام خورش حال شدن سَلجان بلکو فرو بردن سَحَن سکستن

سَدان خدمت کردن وفرو گذاشتن پرده وجامه ومثل آن وپوشیدن فر براو پرده داری کردن

من غیر المصادر سیقان ساقهای پا سیلان بکسر سین آنمقدار از دنباله کارد و شمشیر که در دسته

رفته باشد سَدمان غمگین و پشیمان سَحران بیخواب سَمیقان دو چوب باریک مانند طوق

که در گردن گاو کاری می باشند هر دو سران در چوب سوراخ کرده که بر گردن گاو می نهند می باشد سِقطان

هر دو بال شترمرغ سِنین و جَنت کقوله تعالی وطور سینین سوفین وسَرجین سرگین و انها

معرب‌اند سُعن بخچ خیک سوافین بادها واو جمع سافن است سَکَن بفتح کاف آتش وآنکه

بدو آرام گیرد سَکْن بسکون کاف اهل سرا سَکین قیل ایست سِکین بکسر سین وکاف

مشدد کارد وسکون نام قیل ایست از یمن سُنا بن بای کریک طریق وزد کما یقال جاءه

الوبح سَنابن ای علی طریقة واحدة وریک پشتهای بلند دراز کشیده سنین

بفتح سین تراشه سنگ که در حین تراشیدن آن افتد سَناسِن سرهای برهای چرخ

آب کشی وسرهای استخوانهای پشت مازو را هم گویند واو جمع سِنسِن است سَماطان

هر دو جانب فری سِمطان بضم با نام موضعیست سِجفین بکسر سین وسکون جیم هر دو طرف

زراده

دربرده فاز سِلفان بکسر سین کوک بچها واو جمع سلف است سِنین سر برچرخ آب کشی واستخوان

پشت مازو سیفان دراز لاغر شکم و شمشیر سَیغان دو جوالی که مانند دو خرجین بهم پیوسته باشد

سَلقان بیابانهای هموار واو جمع سلق است سِلکان بکسر سین گبک بچهای نر واو جمع سُلک

است سُلّان بتشدید لام گذرگاهها تنگ رود خانه واو جمع سال است سَلامان درختی

است سَمّان دو رگ اندک در بینی اسب می باشد واو تثنیه سَم است وبمعنی مغز هم آمده است

یعنی روغن فروش بدینمعنی مشتق از سمن باشد سُمّان نقیبها واو جمع سم است سَخون

شوربای گرم کرده سَخین بفری گرم ونوعی بیل که بآن گل از زمین بر کنند سادِن خادم خانه کعبه وخادم

بتخانه از دوزخ وزندان سخت ودیوان کتاب شرور که اعمال شیاطین و مجرمین در آن

مسطور است کقوله تعالی وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم وسنگ سخت که در طبقه

هفتمین باشد سَمین فربه وخوش گوشت سِمان فربهان کقوله تعالی سبع بقرات سِمان

وسَمان بفتح سین درخت اثل من شجر الموتجر سِمن وسَمن روغن گاو وگوسفند سُمنان

بضم سین جمع سَنون بفتح آنچه بدندان سایند از دارو وچوب مسواک سِن سال ودندان وسر قلم

یعنی تراشیدنگاه قلم کما یقال طول سن قلمک وسمنها وحرف قطتک وایمنها

سِنین وسُنون سالها سان سرنیزه وسنگ که بآن کارد تیز کنند سَنَن سیر تهاد روشها وراهها

واو جمع سنت است سَفَن بفتح سین روی وراه سَفین وسَفاین وسُفن کشتیها سَفّان

بتشدید صاحب کشتی سَفَن سوهان وپوست درشت ساکن آرمیده سُکان جمع ساکن

و دنباله کشتی سَکران مست سیکوان نیک سیدان کرکان ونام شخصی است ونام زمین

شتراست سایحون روزه دارنده کان ورونده کان ساجدون سر بر زمین نهندگان

سَحبان نام شخصی است در عرب مشهور بوده است بکمال فصاحت وبلاغت واو را سحبان

وایل گویند ووایل قبیله ایست سِلخان بچهای کبک واو جمع سلخ است سِبَدان مرغان نرم

موی نازک موی واو جمع سبدات سَعدان گیاهیست که آنرا اشتر خورد سَیحان جمع ساحت

سَیلحون وسالیحون نام شهریست سَیحان رودخانه ایست در شام ساحِین رودخانه

خاداست در هندوستان سرحان گرگ و شیر درنده سراحین جمع سغبان گرسنه بیران بارد
داو جمع سور است سرتاب بفتح سین چوبهای فرد او جمع سریست سکوان بفتح سین دارویست
از سنگ که در آب کنند و سکنجبین دهند تا خوشحال شود و آنرا اطبا مفرح گویند سلطان
پادشاه و پادشاهی و حجت و توانایی سلاطین پادشاهان سودان آدمیان سیاه سعد
القین دروغ و باطل سالقان بهرزه وطرف کردن از بناگوش سماعون شنونده گان سکنجبین
داروی است معروف سیآن دو چیز که مانند هم باشند سامدون بازی کنندگان و متکبران
و سر برداشتگان سبحان عجب کقول الشاعر سبحان من علقمة الفاخر ای عجب منه
ان بفخر و صفتی است از صفات الله و او غیر مصدر هم آمده است سرعان و سرعان
و سرعان بفتح نون اسم فعل اند یعنی بشتافت سرطان خرچنگ و نام برجی از بروج
آسمان و نام علتیست سرعان بفتح را اوایل قوم سرعان بکسر شین دو مانند همدیگر و این
بصاد و سین هر دو مردی است سینغضون فعل مضارع است یعنی زود شود که بجنبانند
سخن و ساخن و سخاخین و سخنان گرم شدن برده باب السین مع الواو من المصادر
سجو آرمیدن و دایم شدن و تاریک شدن شب کقوله تعالی واللیل اذا سجی اسحو
به بیل گل کندن و سحاب نادرستن و سحاه در باب سین مع الالف مبین است و پوست باز
کردن و خراشیدن کاغذ سخو بجاه سقوط خاکستر و جمره آتش از دیگدان بیرون کردن
و برای آتش جا وا کردن تا آتش افروخته شود سند مروت نمودن و بخشش کردن و جامه
از کسی باز گرفتن و انده و از کسی و ابردن و جامه از تن برداشتن یعنی کشف عورت
کردن و تن برهنه کردن و پرده برداشتن و مهتر شدن سطو حمله بردن و کام نهادن
دور در رفتار و بسیار شدن آب و مثل آن و فرو شکستن و بغض گرفتن و خوار کردن و دد
در فرج شتر ماده کردن و آب منی از رحم او بیرون آوردن سلو زایل شدن اندوه
و عشق و خرسند شدن سمو بلند شدن سنو بشتر آب آوردن و آب دادن چرنیرا سفو
و سفو تیز رفتن و تیر بریدن سنا فه و در همت شدن و تمکین کردن سمو بفتح سین

و سکون

و سکون میم برای شکار بیرون رفتن سهو فراموش کردن و غافل شدن و آرامیدن و نرم شدن
و در حیض بودن زن من غیر المصادر سنا همت و نیت و وطن سغو ساعتی از شب و موم من
اللیل سهو نرمی و آرمیدگی سرو درختی است معروف باب السین مع الهاء من المصادر سته
بفتح تا بزرگ دبر شدن و او غیر مصدر هم آمده است سته بسکون تا چیزی بر و بزرگ سفه و سفاه
بی حلم شدن و آب و شراب بسیار آشامیدن و سیراب نشدن از آن و نادان شدن و جنبیدن
و سبک شدن کقوله تعالی الا من سفه نفسه ای خف نفسه و نفسه انجی بمنزله تمیز
است و بمعنی نفسها باشد و نصب او ازین جهت است و نشاید که مفعول باشد زیرا که سفه فعل لازم
است سمه مانند ندانستن بار و اندر رفتار و حیران و سرگشته شدن سبه بی عقل شدن از غایت
پیری من غیر المصادر سه دبر و حلقه دبر واو محذوف العین و در اصل سته بود دبر و حلقه
دبر سفیه سبک عقل و نادان و زبون یافته جامه ساهمه حیران شمه جمع باب السین مع الیاء من المصادر
سقی آب دادن و آشامیدن و علت استسقا گرفتن و سقاء استر گرفتن و بیرا زرد آب
شدن شکم سفی بغابردن باد خاک اسجی دل بردن و اسیر کردن و دور کردن سخری و سخری
افسوس داشتن من المصادر الدستور وانهما اسم مصدر هم آمده است سلی بمعنی
سلوا است سعی کوشیدن و دویدن و شتافتن و کاری کردن سخی بمعنی سحوا است سمی
برای شکار رفتن من غیر المصادر سری مهتر و مرد بزرگ وار و جوی فرد او منتق از
سرو است سرطی شمشیر برنده سنوطی مرد کوسج بی ریش سباعی شخصی تمام خلقت
و لفظ هفت حرفی سمانی مرد جیب سمهری زاج سرخ سادی در رونده ساهی غافل
غافل و فراموش کننده ساجی آرمیده ساعی کوشنده و زکوة ستاننده تا بمستحقان دهند یعنی
والی زکوة و سخن چین و عیب گوینی ساقی آب و شراب دهنده سقی بکسر سین و سکون
قاف نصیبی از آب خوردن زمین و زرد آب و آب پرورده سادی ششم سخی
بخشنده سخری و سخری افسوس سعالی غولان بیابان سقی بفتح سین و کسر قاف
و تشدید یا نام گیاهیست و درخت خرما و ابری که از و باران بزرگ قطره آید سفی بفتح کوره

وبا مشدده سخت باد وابر سوالا گوسفندان بسیار واو جمع سایلاست سخاوی زمین نرم و زمینهای
درشت فراخ وبمعنی دوم جمع سخواوات ساطی حلا بزده واشتر بسیار شهوت نکاح واسب فراخ گام سمی بفتح
سین با انها واو جمع سماوات سامی بلند وسگار یار سنی بلند سیحی شمشیر خوب که منسوب باشد بسریح
آهنگر سوافی زمینهای نرم پرو حلی که پای در آن فرو رود سابری جامه باریک نازک و نوعیست از خرما سیاسی
پشت مهرها واو جمع سی است ستاهی بتشدید یا مرد بزرگ سر دن سکی بتشدید کاف واو جمع سماسکی
نوعی از تره و نام شاعریست سی فضا و زمین بیابان و مانند او و بدین معنی انبرست ستانی ولا اسیمی حب
گوید فلان سی داسیر ای ذا النعمة ساوی فعل مستقبل است با سین استقبال یعنی ماوی گیرم
کقوله تعالی ساوی الی جبل یعصمنی من الماء سمی هم نام و مانند کقوله تعالی هل تعلم له سمیا ای مثلا
سوی بکسر واو و تشدید یا یکسان شدن و راست شدن کتاب الشین باب الشین مع الالف
من المصادر شقا بدبخت شدن شفا دادن درستی دادن شنا پالان بر اشتر استوار کردن شغا
مختلف شدن دندان و بر آمدن و زاید شدن دندان و مختلف و نهان شدن و زاید دندان شدن
شغا و شغو بر آمدن دندان شتر و جدا کردن موی بنا دشحنا دشمنی داشتن شوری شورت
کردن و این مصدریست بروزن فعلی بحو قتیا دانچه در قرآن آمده است که وامرهم شوری بینهم
بمعنی دو شور است بتقدیر مضاف و یا بمعنی مشاور باشد چنانچه خلق بمعنی مخلوق شطا و بطا
منقوطا دکرفز شدن پی از رنج و تکافز شدن آن شنا و شناه دشمن داشتن شکوی گله کردن
شرا و شری خریدن و فروختن و قوله تعالی و شروه بثمن بخس دراهم ای باعوه و قوله
تعالی و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله ای یبیع شری بفتح شین
سخت غضب کردن و سخت درخشیدن برق و بشتاب رفتن اشتر و کلام ربودن آب
و بسیار جنبیدن و مبالغه کردن اسب در رفتار و آبله شدن شغوا و فاش و پراگنده کردن
من غیر المصادر شعرا نوعیست از شغفالو و پشه بر درخت و نام مکیست و چیزی ناخوش
کما یقال داهیة شعراء و عرب چون از کسی سخن ناخوش شود گوید جئت بها الشعراء
و ضمیر ها راجع بکلمه است که عبارت از سخن اوست و یا راجع بقصه است شغوا زن که دندان

بالابین

بالابین او زاید باشد بر شیبین و عقاب شصا اصا و شتاب و سختی شلا دزن شل دست شاه
گوسفند شکول ابستان پر شیر و سگاری شتر ماده پر شیر و گوسفند ماده پر شیر شیخا و بزاو منقوط
درخت شیشا و شظا خرمای که استخوان او سخت نشده باشد شبعا زن سیر شکاعی
گیاهیست که دارو کنند شقا بتشدید قاف زن دراز و مادیان دراز شرکا و انبازان و شرکای
در قول حق تعالی آمده است که فقالوا هذا لله بزعمهم وهذا لشرکائنا بتان که مشرکان آنها را
انبازان خدا خوانند نعوذ بالله من فساد معتقدهم شکلا و حاجت و گوسفند ماده که تهیگاه
او سفید باشد و چشمی که در سرخی باشد شجعا و زن دراز من الجمل و شتر ماده که تهیگاه
او کروست و یا حبت بردارد و در رفتار شوکی دست چپ من الدستور شجعا و بفتح
و فتح دلیران شوها و زن بد شکل و اسب نیک فراخ دهن شتا و متفرقات و پراگندها
واو جمع شتیت است شرکی گوشه زمین او مال زبون و دنبلهای خورد و نام پشه است که در و
شیر بسیاری باشد و در هر موضعی که در و شیر بسیاری باشد شانی دشمن دارنده کقوله تعالی ان شا
نئک هو الابتر شاطی کنار رود خانه و کنار دریا شوی بفتح شین چیزی آسان و مال زبون
و بوستانها سر دست و پا و سر آدمی و چهار دست پای اسب واو مفرد هم آمده است شوا
بکسر شین برابن شوا بفتح شین و تشدید واو برابن فروش شنی چیز مصغر وی شئ
باشد شوی شطا و شاخ کشت از دانه بدر آمده باشد و شاخ گیاه که از بیخ بیرون آمده
باشد کقوله تعالی اخرج شطاه و شطا نام دهیست از نواحی مصر شوا یا بقایای کشتگان
و هلاک شدگان شقرا نام شاعریست شفعا و درخواه کنندگان گناه مردم و شفیع کنندگان
جمع شرفا بزرگان شرفا و بفتح شین و شکوه را گوش دراز و آنچه او گوش باشد کما یقال کل جاد
تبیض و کل شرفاء تلد یعنی ملا اذن دار تبیض و ماله اذن تلید شرقا و بقاف
گوسفند و شتر گوش شکافته شعرا و نظم گویندگان و مراد شعرا که در قول حق تعالی واقع
است که الشعراء یتبعهم الغاوون شاعرانی اند که شعر باطل میگفتند و با کلام حق تعالی
دعوی معارضه میکرده اند شعرای ستاره ایست که از پس جوزا در آید و آنرا کلب الجبار نیز

کویند و بعضی طایفه اکراد در ایام جاهلیت بجای پرستیدن بی لعنة الله علیهم وعلی الجمیع المرکین
شقدا و عقاب کرسنه شُقّادی جوزه مرغی که آنرا اتنا د کویند من المجمل شملاء حاجت
وحشم سیاه کبود شجوحا مرد دراز پای شجاء اشتر ماده جیت شجا آنچه در حلق فرو ماند و اندوه
شجراء درخت و درختان و زمین بسیار درخت شدا کینوع کشتی است و بدی و آثار و نمک
و نام درختیست و چوب پارها و تیزی بوی و سک و مکس شدا سختی شحناء دشمنی شوی
مانند شرو را نام کوهیست شظایا پارها و سکنهاء جزاو و جمع شظیه است شظا بظاء منقوط
استخوان ایست باریک که بر راح دست باشد و شظاء القوم اگر بیرون قوم باشد و از خالص
ایشان نباشد شفا وجه و کناره و اندک بقیه آفتاب که فرو رفته باشد شقّادای بضم شین
و تشدید قاف کیاهیست شهباء مادیان سیاه سفید که سفیدیش غالب باشد شعلاء مادیان
دم سفید باب الشین مع الباء من المصادر شجب هلاک کردن و اندوهکین کردن و مشغول
کردانیدن و استوار کردن سرشیشه و شجاب سربند شیشه باشد شجب بفتح جیم و شجوب
هلاک کردن و اندوهکین شدن و بانک کردن زاغ شحوب بحاء غیر منقوط کوذ رو کشتن
و متغیر شدن تن شخب بخاء منقوط رفتن شیر از پستان و رفتن خون از جراحت
شزدب و شقوب بر افروختن آتش و قوی آتش و بر انگیختن جنک و افروختن زن
و افروخته کردن رنک شباب جوان شدن و افزایش کردن کودک شِباب بکسر شین
و شبیب هر دو دست برداشتن اسب برای نشاط شیب پیر شدن و سفید شدن موی
شصوب سخت شدن شهب سپید شدن شطب شکافتن و پوست
بازکردن شذب پوست از کوشت باز کردن و دور شدن از وطن و دوا راندن و
دفع کردن شعب بفتح عین از هم دور شدن سرهای بز و کوسفند شعب بسکون عین
فراهم آوردن و پراکنده کردن و بصلاح آوردن چیزی خراب شده و شکافتن و تباه کردن
واین از لغات الاضداد است شغب و شغب تشنیع کردن و شر انگیختن شوب
و شوف و شیب آشامیدن و شرب بفتح شین بمعنی دریافتن هم آمده است من المجمل

من غير المصادر

من غير المصادر شاب جوان شباب جمع شعب کردن اسب و هینه و سراو و شاخهاء درخت و کروهها
را و بعینین آفرین جمع شعبه است شِعب بکسر شین دره در کوه و راهی که در کوه باشد شعب
نام کوهی و مانند و قبیله بزرک شعوب جمع و شعوب جمع و شعوب عجم را هم کویند شعوب
بفتح شین مرک شعب بضم شین و سکون عین بزان که سرهای ایشان از هم دور باشند و جمع
اشعب است شعیب خیک کهنه و خیک خورد شقب درختیست من المجمل شوقت
دراز مرد شرجب و شرذب و شرعب دراز شهاب بفتح شین شیر خوردی که آب آمیخته
باشد شِهاب بکسر شین ستاره و شعله آتش که زبانه کشد شهب جمع شوهب خارپشت شوب
شور باو در مجمل بمعنی عسل آمده است شیب سفیدی موی شؤبوب بارانی که بیکبار فرود آید شآبیب
جمع و شؤبوب بمعنی سخت دفع کردن هم آمده است شخوب ستونهاء خانه شخب شیری که از
پستان آید در حین دوشیدن شنخوب سر کوه شناخیب جمع شذب مرز زمین و شاخهاء پراکنده
درخت که بریده باشند و بدینمعنی اشذاب جمع شذبات و شذب بقیه کیاه را هم کویند که بعد از خوردن
مانده باشد شراب خمر و شیره و قند مذاب آشامیدنی شارب آشامنده و بروب مرد شرب
بسکون را آشامندکان واو جمع شارب شروب جمع الجمع است و شرب جایکههاء خور را
هم کویند که بر کرد درخت کنند تا درخت آب خورد شِرب بکسر شین نصیبی از آب کقوله تعالی کل
شرب محتضر شریب سخت شرب کننده شروب و شریب آبی که بشوری و خوشی میانه باشد
و شریب هم شرب را کویند شرب موضعیست شتب خطها و جویهاء دراز که بر پشت شمشیر کنند و او
جمع شبت است بضم شین و شطب بفتح شین شاخهاء سبز درخت خرما و او جمع شطبه است
بفتح شین شیب کوهها که بر آن برف افتاده باشد و کسانی که موی سرهاء ایشان سفید باشد
و اواز متغیر شتر در حین آب خوردن شوارب کیاهی که بحلقوم پیوسته است و آنها مجاری آب اند
در اعضا کویند حمار صخب الشوارب یعنی خر سخت آواز شوب آنچه با آن آتش برافروزند
و خری مقوی چیزی باشد دکاو وحشی جوان شنب تیزی دندان و خوشی آن شیاب آنچه بچیزی
آمیخته شده باشد شاسب لاغر در هم خوشیده شسیب کمان تیراندازی شصب سختی

شصایب سختیها و جمع شصیبة است شاصب سخت شِطیب نام کوهیست شواطب
زنانی که شاخهای برگ خرما اشکافند تا ازان حصیر بافند و او جمع شاطبة است شعبعب
موضعی است شغازب حیلتها که کشتی گیران که بطریق شغزبیة باشند و شغزبیة بعد ازین مذکور
میشود ان شاء الله تعالی و او شغزبیة است و جمع شغزبیة هم تواند بود شِعب غار و شکاف در
سنگ شِنقاب و شُنقوب جمع و شِنقاب زمین نشیب را که میان دو کوه باشد هم گویند
شَعْطَب گوسفندی که نوع شاخهای که زشت باشد شوایب چرکها و مردارها و او جمع شائبة
شاحب بحاء غیر منقوط اگر گونه روش بکشته باشد و لاغر شده شجب لاغر شاجب
بجیم غراب سخت آواز شهاب سر بند شیشه شازب بزاء منقوط اسب باریک میان
و جای درشت شزب جمع شاذب بذال منقوط دور شونده از وطن خود باب الشین مع التاء المثلثة
شماتت شادی کردن بر مکروهی که دشمن را رسد شربقت بروزن فعللت زیادتی کشت
بریدن تا کشت بصلاح آید شبیت جوان شدن شلشلت چکانیدن شفشفت لاغر
کردن شغشغت جنبانیدن نیزه در نیزه زدن و نوعی بانگ کردن کبوتر شناعت زشت
شدن کار شرکت انباز شدن شوکت سخت شدن در جنگ و تمام سلاح شدن کار
شراکت شاکت و شبیکت در میان خار رفتن شهوت آرزوی طعام و آرزوی جماع
کردن و غیر آن شهامت جست و زیرک شدن شربت یکبار آشامیدن شطارت
دور شدن و نافرمانی کردن شنظنظت برخاستن ابرادی شنخت دشمنی کردن شیاحت
بهن شدن شبرقت و شبریقت پاره کردن شنیشنت جنگ در زدن بچیزی دور
آویختن بچیزی شعشعت بعین غیر منقوط شراب بآب آمیختن شتت و شتات جدا شدن
و پراکنده شدن شمرجت دو ریدو رنجه زدن جامه را و درست بخیه زدن شجاعت دلیر شدن
شخشخت پریدن مرغ و نوعی آواز در حلق کردانیدن شتر شرت و شرارت
بدی کردن شهرت آشکار و فاش کردن و آشکار شدن شکرت بفتح کاف بسیار شدن
شیر گوسفند و اشتر شکایت و شکیت و شکایت گله کردن شخونت باریک شدن

شرشرت پاره

شرشرت پاره کردن گوشت شاشات چاروا راخواندن و شنوشنو گفتن چاروا را شنادت
بدال الف دشمن داشتن و اقرار کردن شنودت بفتح شین پرهیزکار شدن از مرداری شبث
بی همزه جامه را رنگ کردن شیث خواستن شحوبت متغیر شدن تن شغربت پای در پای حریف
پیچانیدن در حین کشتی گرفتن و آن یکنوع حیله کشتی گیریست شرابت و شکاست بخوی شدن
شقاحت زشت شدن شنترت دریدن شتامت بدشکل شدن شزازت بدو زاء منقوط
سخت خشک شدن شنعت خواستن کسی خریدن ملکی را که در جوار ملک او باشد شفلعت درخواه کردن
شعوعت آشکار و فاش شدن شیبت بر شدن شفقت مهربانی کردن شققت نعره کردن
شقادت و شقاوت و شقوت و شقوت بدبخت شدن و شقوت بمعنی غالب
شدن هم آمده است شرعبت بریدن پوست و غیر آن شقشقت بانگ کردن گنجشک
و اشتر شیخوخت پیر شدن شدت بکسر شین سخت شدن شدت بفتح شین یکبار حمله
بردن شهادت گواهی دادن و حاضر شدن فرغ الشاذر شلاحت بوی میش گوهی شغربت
حیله کشتی گیری که بطریق شغزبیة باشد و شغزبیت در باب مصادر مذکور شد شجذت بجیم
و ذال منقوط باران ضعیف شرشرت رخت و بار شذرت بذال منقوط پاره از زر نقره
بجهاد چیزی که نیز نر باشد و نیز ماده شقرت بفتح شین و کسر قاف نام گیاهیست و لاله کوهی شکرة
بکسر کاف گوسفند ماده پر شیر و شتر ماده پر شیر شمریة شتر ماده چیت شورت صورت شمذت
بذال منقوط و شهدادت بدال غیر منقوط مرد بدکاره شوصت وریست پای که در برده ضلع
عضو پیدا شود و شنظورة بظاء منقوط جانب کوه شعبت مقدار طعام که یکبار سیر کند
کسی شامت خال سیاه و اشتر ماده سیاه شامة بهمزه عاین طرف دست چپ شیت
اسب سپید و آینده و اسبی که با این موضع دستها سرد رفتار شیت نشان و رنگ دیگر غیر از رنگ
اصلی کقوله تعالی لاشیة فیها شبات جمع شحوت کامهای شطبت پاره و شکره از
چیزی شاغیت دندان زاید شیت و شت پراکنده شتاة جمع شتیمة دشنام دادن
شکیمة آهن دهن لجام که بعرض واقع است و هر دو سراد و بهر دو طرف دهن اسب پیوسته است

ونغس ما نراهم گویند شمله بقیهٔ خرمای تر که بر درخت مانده باشد شملة بسکون میم جامایست شرقت
موضع آفتاب، وشرقیة موضع آفتاب ومنسوب بطرف آفتاب برآمدن وقوله تعالی
شجرةٍ مبارکةٍ زیتونةٍ لا شرقیةٍ ولا غربیةٍ یعنی در آفتاب روی دایم باشد زیراکه میوهٔ
اینچنین درخت زیتون وروغن او وجود واصفاست جعفی گفته اند که مراد بلا شرقیه ولا غربیه درخت
زیتون است نه در طرف نزدیک مشرق باشد ودر طرف نزدیک مغرب ملک درخت در
مابین مشرق ومغرب باشد وآن موضع ولایت شام است که زیتون آنجا بهتر میباشد اما
قول اول اصح واقوی است شرقة اندوه که قولهم لکل جرعةٍ شرقة ولکل اکلةٍ
غصة شیعت گروه یاران وپیروان وبچهٔ شیر وطایفه شاخص واکشوده نهادن شامه
استاده شامتة شادی کننده بر مکروه دشمن شماة بی بهره شدگان شوامته چهار دست بای
چاروا واو جمع شامة است شیخت بکسر شین وفتح ها یا پیران شامخات بلندان شیمة خلق
وخوی وخاک شارت لباس وصورت شرارت خسکی شبعة پوشیدگی شجوت درد وقت
وشجرهٔ ملعونه که در قرآنست مراد بآن شجرهٔ زقوم است که در دوزخ میباشد وبعضی گفته اند
که مراد بآن شیطانست علیه اللعنة وشجرة طیبة درخت خرمایست وشجرهٔ خبیثه درخت دیگرست
شنشنة طبیعت وخلق شانکة درختی خاردار شاکلت طور وطریق وطبیعت وعادت
ودنی گاه میان شخت وشخیت باریک شخاتیح شرذمة گروه اندک وپاره چیزی شررة
وشررة آتش پاره که بجهد وشرارت بد پراهم گویند شررت بدی وحرص وجوانی وبتری
جوانی ونشاط جوانی شفرت بضم شین برآمد نگاه موی مژه وکنار چیزی شفرت بفتح شین کارد
بزرگ ونشگرده کفش گران ولب شمشیر وخادم شریعة آب خوردنگاه وراه روشن که خدای
ورسولان علیهم السلام نهاده اند شرعة راه ودین وزه کمان ومانند آن شواة پوست سر
شقیقة وجع یک طرف سر ومیانهٔ دو کوه ریگ شقة بکسر شین چوب پاره ولوح پاره شقت بضم
شین راه دور وسفر دور وجامهٔ دراز شقیقة نام جدهٔ نعمان بن منذر است شهادت
خبر خرم وگواهی شریجة بمنوع که از چوب مختلف کرده شده باشد وچیزیست که از ریشهٔ درخت

خرما

خرما بافته باشند تا خربزه وران نهند شناعت زشتی شفقت مهربانی شهلت سیاه وکبود بودن
چشم واز وی فعل مشتق نشده است اما از مزید او فعل مشتق شود وزن نیم بر عاقلان هم
گویند که بتنش افروخته شده شاکة درخت پرخار شوکة درخت پرخار شوکة خار وسلاح
کقوله تعالی وتودون ان غیر ذات الشوکة تکون لکم ای غیر ذات السلاح
کذا فی الدستور وشوکة یکی از اسباب جولاهیست که بآن راست سازند تار وپود جامه شوکت
منزلی از منازل قمر شائبة زشتی وچرک ومرداری شکلة بضم شین سرخی که در سفیدی چشم باشد
ومانند آن شقشقة جزیست مانند شش که شتر از دهن بیرون آورد وسازیست از سازهای
جولاهی وذو شقشقة خطیب را هم گویند شمامة خربزهٔ خرد که بپارسی دستبوی گویند مشامة
بوینده وبینی شریحت بحاء غیر منقوط گوشت پارهٔ فربه شرطة عمله شرادت چرچیان
شهیرة وشهریة زن پیر شرفة کنگره وما برگزیده شوابة اندک زنان وقرص نان شاصیة
خیک پر آب وخیک پر باد سلیتة تشدید یا بقیهٔ مال شوشاة شتر ماده چست شویة بقیهٔ قوم
هلاک شده شبیبة جوانان شذبة بذال منقوط شاخهای پراکندهٔ درخت که بریده میشود شربة بضم
شین وشربة بفتح شین آنمقدار آب که بیکبار آشامیده شود شربة بفتح شین وراء کی
جو ردکه بر گرد بیخ درخت کنند تا درخت از آن آب خورد شرابات جمع شربة بوزن همزه بسیار
آشامنده شربیة بتشدید یا کار ونام موضع شربیة گوسفند که او بعد از آب خوردن
گوسفندان در پیش ستد تا دیگران در پی او روند شدیدة وشدائدة وشاطبة زن که شاخ
بی بلک خرما را اشکافته کند تا از آن حصیر بافته شود شعوبیة طایفه اند که عرب را بر عجم تفضیل کنند
شعبة شاخ خورد درخت خرما وجوی خورد وگروه وپاره که کاسه وکوزه ومثل آن را بآن اصلاح کنند
وپارهٔ بجز شهبة رنگ سفید سیاهی آمیخته که سفیدیش غالب باشد شبدعة بکسر شین وفتح
عین ودال غیر منقوط کژدم شجعة بکسر شین وسکون جیم دلیران شجة بفتح شین وتشدید
جیم شکسته که در سر باشد شمرة رازیانه بلغت اهل شام من شرح الموجز وشمارا هم گویند من
اختیارات البدیعی شائلة شتر ماده کم شیر شده که بچه هفت ماهه باشد شهرة آشکاری

شبت گیاهی است که بزبان گیل شوبت گویند شعیرت جو و آهن پاره که با دنبال کارد و شمشیر
در دسته کنند تا آنرا سخت نگه دارد شعثعانه شتر ماده دراز شعثعانات جمع شعثعانه بعین
منقوط او از کبوتر شافته ریش و جراحتی که در بن پا پیدا شود شعفته بعین غیر منقوط و فاء
کاکل و سر دل و بالای سر و سر کوه شعفات جمع شعفه بتشدید یاء مکسوره پیش و قوم و مقدمه
لشکری که دیده بانی کنند شباکه آهن جعبت شبکه بضم شین خویش شبکه بفتح شین و باء دام را
گویند شرکت بفتح شین و راء راه راست و بزرگ و میان راه و دام شرکت انبازی شکنه
بکسر شین و تشدید کاف سلاح و چوب پاره که در پهلوی سوراخ دسته تبر کنند تا در آن تنگ
فرو گیرد شکیکه گروه شمله بتشدید لام شتر ماده چست شحمه برشحمه الاذن نرمه گوش
که گوشوار در وکنند شحمة الارض زمین پشته زمین سفید شجنه ریشهای درخت که درهم
رفته باشد شجنة الرحم خویشی بغایت بهم پیوسته و بهم در رفته و در حدیث است الرحم
شجنة من الرحمن شحنه جماعت اسپان که جای بسته باشند و مهتر و حاکم شحنه بکسر شین
و سکون خاء منقوط دشمنی شادخه سفیدی پیشانی اسب که فراخ باشد شفت لب
و بنت الشفة سخن را گویند و ثنا و نیک و خفیف الشفة کم سوال و کم درخواه کننده
شاه گاو وحشی و گوسفند شطبه شاخ درخت سبز خرما و زن بالا شطبه بضم شین خط
وجوی که بر پشت شمشیر کنده باشند و یکپاره خربزه شطیبه پاره پوست و پاره از کوهان شتر
که به درازا بریده باشند شارکه جزیره ایست از جزایر دریای روم باب الشین مع الثاء من المصادر
شعث پراکنده شدن و آشفته موی شدن و گرد آلود سر شدن شثنت سطبر شدن ریسمان و لبهای
شتر از خوردن خار من غیر المصادر شرابث بفتح شین و راء شرابیث بضم شین آنکه کف
دست و کف پای او سطبر باشد و شیر درنده شث گیاهیست تلخ خوشبوی که بآن پوست را دباغت
کنند شبث حیک دزدزده متعلق شده بچیزی شبث بفتح باجانوریست از حشرات الارض
که پایهای بسیار دارد شعث کار پراکنده باب الشین مع الجیم من المصادر شج شکستن و شکافتن
کشتی آب دریا و مسافت قطع کردن ... شراب بآب شکستن شجیج بد و خشم شدن

اب

آب از جای شجیج و شجاج بانگ کردن شتر و کلاغ شجج درهم کشیده شدن پوست شمج آمیختن
دو رسد و ریخته زدن شرج بترتیب نهادن چیزی بالای چیزی شرج بفتح را یک خایه از خایه دیگر
بزرگتر بودن چیزی و شکافته پیدا شدن در کمان من غیر المصادر شمج نوعیست از صدف
من اختیارات البدیعی شجیج شکسته سر شجاج بحاء غیر منقوط مشدد درو حشتی شمج جامه
دوخته و هرچه دوخته باشند شرج گروه و مانند و نوع و آب روشنگاه در سنگستان شرج بفتح
را دسته های جامه دان و غیر آن و جای فراخ از رودخانه و کهکشان در آسمان و کنایه از حلقه و برهم بستن
شراج و شروج جمع شرج و سکون را باشد شجاج جمع بکسر شین شکستهها و سر و واو جمع شجه
است بفتح شین شماج بر فروپوست و دانه انگور که آبش خورده باشند و دانه انفه شرج روغن
کنجد شفا پیش پاره باب الشین مع الحاء من المصادر شح بضم شین بخیلی کردن لشح بهین
کردن و کشیدن شرح آشکارا کردن و گشاده کردن و شرحه کردن گوشت شیاح درکاری
کوشش کردن و از چیزی برهیزیدن و این از باب مفاعلات شقح بفتح شین زشت کردانیدن
من غیر المصادر شحیح بخیل شحاح جمع شحشح دلیر و چست و غیرتمند و دایم باشنده در کار
شبح تن و کالبد و سیاهی که از دور نماید شیح کوشنده در کاری و نام گیاهیست که آنرا بپارسی
درمنه گویند شیاح جمع شریح گوشت فربه شرشح دراز شقلح مرد سطبر لب و فراخ بینی
وزن فراخ فرج باشد شقیح زشت شلقاح نام گیاهیست شناح مرد دراز و اشتر جوان شحلح
آتش زنه که آتش از او بیرون آید و بخیل و زمین سخت ترکیده که از سیل روان نشود مگر بباران
بسیار باب الشین مع الخاء من المصادر شمخ و شموخ بلند شدن و شمخ بانف یعنی بلند
داشت بینی خود را یعنی تکبر کردن شرخ افزایش کردن جوان و هر سال بچه گرفتن از اشتر و شکافتن
شدن دندان اشتر شرخ افزایش کردن کودک و جوان شیخ بفتح پیر شدن شدخ
شکستن فراخ شدن سفیدی اسب من غیر المصادر شیخ پیر و خواجه شیوخ شادخ جوان
شرخ جمع جنانکه صحب جمع صاحب است کقوله تعالی اقتلوا شیوخ المشرکین واستحیوا شرخهم
و شرخ پیکان و طرف دهن تیر و یک طرف پس پایش چوب پالان و اول جوانی و اول کار و مانند

هم گویند شرادیخ های بزرگ و بیخ شامخ بلند شوامخ بلندان و کوههای بلند شمخ
بهنای بلند و بلندان شِمّاخ نام شاعریست شادخ نوجوان کذا فی المجمل شمراخ سر کوه
و اندک سفیدی باریک که بر پیشانی اسب باشد و اسب سفید پیشانی و خوشهٔ خرما و نام
شخصی شمادیخ جمع شمروخ خوشهٔ خرما باب الشین مع الدال من المصادر شکد بخشش
کردن شدّ استوار بستن و سخت کردن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و دویدن و بلند
شدن روز و حمل بردن شراد و شرود رمیدن شید گچ برآوردن و بلند کردن عمارت بنا
شهود حاضر شدن من غیر المصادر شدید سخت و بخیل شداد جمع شدائد سختیها واقع
شدیده است شکد بضم شین بخشش شید بکسر شین گچ که بآن عمارت کنند شاهد
گواه و آنچه از شکم بر و آید و آنچه مانند آب بینی و حاضر و زبان و فرشته و روز آدینه و روز
عرفه و این دو معنی منقول از دستوراست شهود و شواهد و شُهّد و شهد
گواهان و حاضر شدگان شهید گواه و کشته شده در راه حق شوادر رمنده گان
و قافیهای مشهوره و او جمع شارده است شادر رمنده شُرَّد جمع شرود رمنده و قافیهٔ
مشهوره شُرُد جمع شرید رانده شده باب الشین مع الذال من المصادر شذوذ
تنها مانده شقذ بفتح قاف رفتن و دور شدن و بیخواب شدن و چشم کردن چیزی
چنانکه هلاکت یا نقصان یابد شحذ تیز گردانیدن شماذ برداشتن شتر دم خود را
تا دانسته شود که آبستن است تا شتر نر با او جماع نکند و بمعنی آبستن شتر هم آمده است
من غیر المصادر شاذ تنها مانده شواذ جمع شُذّاذ بتشدید ذال اقل مردم که در میان
قومی باشند و از قبیل ایشان نباشند شقذ بکسر قاف انگخسید و کسی که بد چشم باشد
چشم کند شِقذ بکسر شین و سکون قاف بچه فرماده باب الشین مع الراء من المصادر
شکر و شکور سپاس گذاری کردن و آزادی کردن و پسندیدن و ستودن و ثواب دادن
و از بخشایش کقوله تعالی و کان سعیهم مشکورا ای محمودا مثابا کذا فی الکشف و التفسیر
شود انگبین فرا رفتن و عرض کردن چاروا بکسی برای فروختن و فربه شدن و نیکو حال شدن

چاروا شَرّ چیزی بآفتاب انداختن تا خشک شود و بدی کردن شَرَر بدی کردن شَهر شمشیر
برکشیدن از نیام و آشکارا گردانیدن شَکَر بفتح کاف بسیار شیر شدن گوسفند و شتر و شاخ
شکیر برآوردن شصر دو ربد و بخیه زدن شطور نگرستن بکسی چنانکه یک چشم
بآن باشد و یک چشم بکسی دیگر و دور شدن شطر گذاشتن اهل خود را بمخالف و دور
کردن و نصف از پستان دوشیدن و نصف گذاشتن شعر دانستن شغر بغین
منقوط خالی شدن و بیرون کردن و برداشتن سگ یک پا خود را برای بول کردن شغار
بمبادلت تزویج کردن بی مهر شمر بکبر رفتن شخر بشیدن و وجب کردن شتر باز گردیدن
پلک شیبن چشم و عیب کردن شحر گردانیدن و مختلف شدن کار و نیزه زدن و ستون
در خانه زدن و بر چوب جامه انداختن شخیر آواز در حلق گردانیدن و به بینی آواز کشیدن
شتر را بکنارهٔ چشم نگرستن از غضب و ریسمان را بر عکس تاب اوّل سر بالا تابیدن و از
چپ و راست نیزه زدن یعنی نیزه راست راست و بطرف دست آسیا گردانیدن من غیر المصادر
شکور ثواب و مزد دهنده کقوله تعالی و الله غفور شکور و سپاس گذار کقوله
تعالی انّه کان عبدا شکورا شاکر سپاس گذار شکر فرج و جماع شکیر موی ست
و شاخهای خورد که از بیخ درخت روید شکر جمع شنطیر و شنذر شتر چست شماب بقار
شَرّ بد و بدی و بدتر شِرار جمع شرّ شریر بفتح شین و تخفیف را بدکار شِرّیر بکسر شین
و تشدید را او اوّل سخت بدکار شرار شر نفس و انتقال شرّة بضم شین عیب و مکروه
شِرّ شر کیاهیست شرار آتش پاره شرر شاد و شر شر بریان که روغن از
چکد شهر ماه شهور جمع شصار چوبی که بر بینی شتر ماده بندند و چوب بهاد خورد که بر موی شتر
ماده بندند بعد از ولادت او شاصر و شصر آهو بره شطر نیمه و جانب شطیر غریب و دور
شطور گوسفندی که یکطرف پستان او خوشیده باشد و گوسفندی که پستان یکطرف
او دراز تر باشد شناتر انگشتها و گوشوارها و دو شناتر نام پادشاهیست از پادشاهان
یمن شواجر گردانندگان حوادث شحر و شِحر کنار دریای عمان که بهلوی عدن است

شاطر آنکه رنج آورده باشد اهل خود را به بدکاری شَذَر و مَذَر بفتح هر دو پراکنده شَذْرَه
بسکون ذال ریزهٔ زر که از معدن برچیدن شود و مروارید پارهٔ خورد شود شِجار شَعر بفتح شین
موی شُعُور جمع شِعر بکسر شین سخن منظوم شاعر شعرگوی شُعَیر جو شُوَیعِر لقب شخصی است
شَعِر بفتح شین مردم که بر اندام ایشان موی بسیار باشد و او جمع شعرا است شماد را از باز
بلغت اهل شام من اختیار را دانسته الله یعنی شمیر شتر ماده چپت شامز گوسفندی و شتری
که پستان او بشکند او وا خوشید باشد شمر بتشدید را یعنی بدبخت شَنار عیب
و عار شوار رخت خانه و رخت پالان و صورت و فرج مرد و فرج زن شِعار درخت
شِعار بکسر شین نشانه و جامه پوشیدنی که در زیر دیگر جامها پوشند شعائر نشانها
جمع شعیره آن شُعرور خیار خورد شُعار نیکو نوع بازیت و خیارهای خورد و پراکندگان
شجار چوب هودج و چوبی که در پس در اندازند و چوبی که بآن دلو از چاه برون کشند شناز
که برداشته باشد شغابیر زبان و او جمع شهر است شجر درخت یعنی گیاه با ساق شَجِر زمین
پر درخت و نصیب و نوب شجر بسکون جیم دهن شجر الحجر از کوه فرو ریزد شَخْر رنج
و مشقت من المجمل شَیذَر نام شهری شَفَر یکی شُفر بضم شین کنار چیزی شِفر کنار شقر
بکسر قاف سلا که بهی شُقُر بضم شین دروغ شُقَیر بکسر با مشدده فربه و خوب صورت و قال
شورت شیار جمع و شیار روز شنبه را هم گویند شقور بیابک نقط مشدده بوق
و مانند آن خربت شقور و شقر حاجت و کار و حال شُقور بفتح شین صفت
شِبر بکسر شین و حجب شَبَر بفتح شین و بالخشش شَبْر بسکون با کرایه اشتر نر کرا ایوی
کنده فرمایند و حق نکاح باب الشین مع الزاء من المصادر شخز مشقت و رنج کشیدن
عیب و طعن کردن و اضطراب نمودن شاز درشت و سخت شدن جای و بی آرام
شدن شَزْر بریدن و درشت خوی شدن من غیر المصادر شاز جای درشت شهریز
و شَهْریز نوعیست از خرما شیز چوب سیاه هیت که از آن کاسه و طبق سازند شونیز سیاه دانه باب
الشین مع السین من المصادر شمس با آفتاب شدن روز و آشکارا کردن دشمنی شِماس و شُموس

بدخو شدن آدمی شَدَس بگوشه چشم نگریستن از غضب یا از تکبر شَخَس دهن گشودن خرد در وقت
بوی کردن بول و جنبیدن و گوناگون شدن شَرَس بدخوی شدن من غیر المصادر شاوس سخت
و درشت شُوس جمع شمس آفتاب و یکنوع قلاده ایست شُمُوس جمع شَموس بفتح اول و کسر یعنی
بدخوی شَرِس بکسر شین یکنوع گیاهیست شرنبس بفتح اول و کسر را جای درست و مرد بدخوی و مرد
بسیار خلاف شکیس و شکس بدخو شکس بضم شین جمع باب الشین مع السین من المصادر
شلیش فربه که استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الصاد من المصادر شوص شستن
و پاک کردن و بخر برارات و او داشتن بدست شُخُوص برون رفتن و از جای بجای رفتن و بلند
شدن و بی آرام شدن و چشم واگشوده نهادن و بزرگ جثه شدن شَصُوص کم شیر شدن شتر ماده
و سخت شدن معیشت من غیر المصادر شاخص دراز شخص تن و سیاهی چیزی که از دور پیدا شود
و شخوص جمع شخص و شَحَص بحاء غیر منقوط گوسفند ماده و شتر ماده که شیر نداشته باشد و بعضی
گفته اند که شحص گوسفند ماده و شتر ماده که بر بره برنرفته باشد شخیص بخاء منقوطه مرد بزرگ جثه شاخص
مرد چشم واگشوده و تیری که از بالای آماج گذشته باشد و بلند شده از چیزی شَنَص و شَنِص خربت که آن
ماهی بزرگ بود شِص بکسر شین دزد را هم گویند شصوص جمع شصوص بفتح شین ماده شتر کم شیر شصاص
جمع شصائص یعنی نخیبها هم آمده است و بدین معنی جمع شصیصه است شَقَص گوسفند ماده
بی شیر و او مفرد و جمع آمده است شِقص بکسر شین پاره از زمین و طایفه از چیزی شقیص انباز شَنَص
فرماه که استخوانش سخت نشده باشد باب الشین مع الضاد من المصادر شَرَض زمین سخت و درشت
شَرَواض نخص سطبر و اشتر سطبر شراویض جمع باب الشین مع الطاء من المصادر شُطاط
و شِطاط دور شدن و دراز شدن و معتدل القامه شدن شَطّ و شُطوط دور شدن شَطَط
جور کردن و از حد درگذرانیدن و زیاده شدن شرط بچری و استن قول با فعل و نیشتر زدن و بخجن
شمط آمیختن موی سیاه و سفیدی بهم شَمْط بسکون میم آمیختن شَیط شتابیدن و هلاک
شدن و سوخته شدن و سوخته شدن روغن و غیر آن و تمام واکشیدن شدن چیزی و آمیختن
و ریخته شدن خون بباطل شحط و شحوط دور شدن من غیر المصادر شِمَطاط پاره پراکنده

شماطط جمع شمیط صبح و آمیخته شمط نیم بران واو جمع اشمطاست شمک بفتح میم تاملی کردر طعام کنند
شیاط بوی بند و سوختن شوط یکنوبت شرط آنچه باو وابسته باشد حصول فعل یا فعل و کنار جوی و جوی
خورد من الجبل شرط جمع شرایط جمع شریط است و شریط یعنی اوّل شرطت بفتح را انشانه و مال
زبون و شخص زبون و شخص بزرگوار و این از لغات الاضداد است شرواط دراز شطط جانب
کوان شتر و کنار رود و خاز و کناره و شریط ریسمانیست از یک درخت خرما شرط جمع شطط دروغ
وزیاده شطوط شتر ماده بزرگ کوان شبوط بتشدید با یکنوع ماهیست شحوط بحا و غیر منقوط
دراز شرط بضم شین و فتح را جمع شرطت و شرطاست شوحط درختیست و بزبان کیلی شوخس
گویند باب الشین مع الظا من المصادر شواظ و شواظ زبانه آتش بی دود شظاظ چوبی که در
گوشه جوال تعبیه کرده باشند و چوبی که رسن بار را بآن پیچ دهند و نام دزدیست باب الشین مع العین
من المصادر و شیوع آشکار شدن خبر و قسمت ناکردن چیز براو بیرون کردن شیاع بکسر شین و آواز بلن
و بانگ کردن شروع در کاری رفتن و در آب درآمدن شسوع دور شدن شسع گشاده شدن
میانهای دندان اسب شمع و شموع و شماع بازی و مزاح کردن شفع جفت شنع زشت شمردن
و ملول گردانیدن شناع زشت شدن شبع سیر شدن شتع پراکنده افشاندن شتر ماده بول
خود را بران خود شفع اسب آشامیدن چنانکه لب در آب نهاده آشامیده شود شرع راه راست
نهادن و پوست کندن و در رفتن و آشکارا خشم شدن و کردن و کشودن و بر داشتن اشتر گردن
خود را شکع بسیار نال شدن و بسیار خشم شدن و بسیار دراز شدن کشت و برداشتن سر اشتر
شعاع پراکنده شدن خون شوع پراکنده شدن موی شجع بفتح شین و جیم دراز شدن و جست
شدن و پایداشتن در رفتار من غیر المصادر شاسع و شسوع دور شسع بکسر شین منقوط
بند کفش و کال و جموش و دوال نعلین شسوع جمع شیع بکسر سین غیر منقوط مال اندک و اگر مال خود را
نیکسی فطنة کند شفیع و شافع درخواه جرم کننده و شفعه ورییع کننده شافع گوسفند
ماده و شتر ماده بچه دار راهم گویند شبع آنقدر چیزی که سیر گرداند شرع جمع دراز و جنازه شوایع
پراکنده باشیاع گروهها جمع شیعه است شفوع اشتر ماده که بیک بحلب دو نوبت

شتر بچه

شتر بچه شناع زشتی شیع مقدار و پس چیزی و پر و بیاره بچه شیر درنده و مانند کقوله تعالی کما فعل باشیاعهم
ای بامثالهم شیاع آواز نای چوپان و هیمه خورد که بآن آتش برافروزند شیع گروهها شاع
فعل ماضیست بفتح عین یعنی آشکار شدن و فاش شد و شاعکم السلام یعنی بر شما باد سلام
شایع و شاع آشکار و فاش و چیزی قسمت ناکرده شیع بسیار شرع بکار در زهگان شرع
و شرع زههای کمان و شرع بمعنی مانند هم آمده است و شرع بمعنی زه طنبور هم آمده است
شرع راه راست و راه روشن که خدای و رسول او نهاده باشند شادع راه راست و شارع
و شرع نهنده و آشکار باب در آینده شرع بضم شین و تشدید را جمع شرفه بآب درآینده
کان شعشع لطیف شعلع دراز شکع دردناک شنیع زشت شوع بضم شین درختیست
که آنرا بزبان گویند شوع بفتح شین بچه که از پس دیگر زاییده باشد شجاع و شجاع و شجیع
دلیر و شجاع یکنوع مار را گویند شجع جمع و سبک شعاع تیغ آفتاب و روشنی شعاع بفتح شین
خون پراکنده و خوشه جو و گندم شعشاع مرد دراز و مرد جست و چیزی پراکنده شراع بادبان و زههای
کمان و رودهای طنبوره واو جمع شرعست شفع جفت و دو عید و روز قربان شمع موم شماع
شمع ریز شمعوع زن بازی و مزاح کننده باب الشین مع الفا من المصادر شعف و شغف
بدرون غلاف دل رسیدن دوستی شاف بفتح همزه جراحت به اکردن بن پای شاف
بسکون همزه دشمن داشتن شنف و شنوف خشک و لاغر شدن شوف زدودن
و جلی کردن شف بکسر شین کم کردن و افزون کردن و سود کردن و زیان کردن و این
از لغات الاضداد است شف بفتح شین لاغر کردن و اندوهگین کردن شفوف و شفیف
باریک و نازک شدن جامه و غیر آن و لاغر شدن شفیف گزیدن سرما و اثر کردن آن هم آمده
شنف دشمن داشتن و بدنبال چشم نگرستن شرف بزرگوار شدن شرف بسکون را غالب
شدن بر کسی را شیفته گردانیدن بشرف شعف و شغف سوختن و دوستی دل را و بیمار
گردانیدن دوستی کسی را شیفته گردانیدن و قطران بشتر مالیدن شظف سخت سخت
شدن و تنگ شدن و درمیان گوشت و پوست رفتن تیر من غیر المصادر شعف و شعوف

وشِعاف سرهای کوهها شنظف وشَنظاف سختی و تنگی شَف بفتح شین جامهٔ باریک و نازک
و پردهٔ باریک و نازک و تنگ که از پس آن چیزی توان دید شُفوف جمع شف بکسر شین زیادتی
و کمی و جامهٔ باریک و نازک شَنَف گوشوار بالایین شُنوف جمع شِرهاف بلک گشت که بسیار
زیاده و دراز باشد شادوف جاروب و نام ریسمانیست شَطبیف درختی که سیراب نشده
سخت شده باشد شَظلیف بکسر ظا سخت شَفاف چیزی بغایت تنگ و باریک که از پس
آن توان دید چیزها شَرَف جای بلند و بینی بلند و بزرگواری شَریف نام زینت شادف بزرگوار
و شتر ماده پیر و تیر کهنه و تیر دراز و باریک و این معنی اخیر از مجمل منقولست شُرُف بضم شین و سکون
راجع شُرَف بضم شین و فتح را کنگرهای قلعه و بالهای پسندیده و او جمع شرفاتست شَغاف
دردیست که در آدمی پیدا میشود و غلاف دل شَسیف و شَناسیف لاغر درهم خوشیده شِنغاف
و شِنغوف سر کوه شِنعاف مرد دراز را هم گویند شَدَف تن و کالبد شُدُف جمع شِنخف
بکسر شین و تشدید بدون دراز شَفیف سرما و بادی که با باران باشد باب الشین مع القاف من الصحاح
شَرَق گوش گوسفند شکافتن و برآمدن آفتاب شُروق برآمدن آفتاب شَرَق بفتح
را گوش شکافته شدن گوسفند و در گلو گرفتن چیزی و در حدیث که یؤخرون الصلوٰة الی
شرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقداره ما یبقی من شرق بریقه عند الموت
شوق آرزومند شدن و آرزومند گردانیدن و در آویختن ریسمان بچیزی و او متعدی و لازم آمده
است شِقاق مخالفت کردن و دشمنی کردن کقوله تعالی لا یجرمنکم شقاقی شِبراق پاره
پاره کردن و این مصدر رباعیست بمعنی شبرقت است شَفَق مهربان شدن شَق دریدن
و شکافتن و جدا کردن بعضی گروه از بعضی و چشم واکشوده نهادن و برآمدن دندان اشتر و غیر
آن و رنج کشیدن و دشوار شدن شَهیق بانگ آخرین کردن فرودم و بر کشیدن و بلند
شدن شَبَق آرزومند جماع شدن شَنَق بنون آرزومند شدن و دراز شدن و باز کشیدن
مهار اشتر و در آویختن مشک آب بجای شَدَق فراخ شدن طرف دهن شِناق در آویختن
شِق رنج کشیدن کقوله تعالی لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس شَمَق فربهی کردن و حریص

شدن

شدن من المصادر شِرقراق و شَقراق و شِقِرّاق مرغیست که آنرا اخیل هم گویند شَمَقمَق
دراز شِیق کوه و شکاف تنگ از کوه و جای سخت از کوه شاهِق کوه بلند شَواهِق جمع و شا
و ذو شاهق مرد سخت غضب را هم گویند شادق آفتاب شَرَق آفتاب و آفتاب
برآمدن گاه شَرِق گوشت بی چربش شَریق نام کوهیست من المجمل و نام مرویست من
الصحاح شُرَق اندوه شَقیق برادر و هم نصف چیزی شَقایق میانها و دو کوه ریگ
و شکوفها و شقایق النعمان لاله کوهی باشد شُقق راهها و دور و جامها است مخصوص و او جمع
شُقة است شِق نیمه و یکتا بار از یک دوار و برادر و پهلو و کاو و نام تعلل از قلاع خیبر و نام شخصی است دال
کاهنیست از کاهنان عرب و طرف کوه و جانب چیزی و پارهای لوح یا چوب کنار لوح و چوبی که جدا
شده باشد شاق دشوار و رنج آرنده شَفَق بقیهٔ روشنای آفتاب که در اول شب باشد
و چیزی زبون شَبِق بکسر با آرزومند جماع دارنده شُبرُق گیاهیست شَبادیق جمع شُبادیق پاره پاره
شِناق بکسر شین رشته که با آن سر مشک بندند شِرناق علتی که در چشم پیدا شود شَناق بفتح
شین یعنی دراز شَنَق دیت ناتمام و مابین دو فریضه از نصاب زکوة ابل و غنم شَقِق حرام زاده
شِدق طرف دهن که یجانب روست شفیق مهربان شَق شکاف و چیزی بفتح شین شُقوق
جمع و شَبَق بمعنی صبح هم آمده شُقاق علتیست که بر پای چاروا پیدا شود باب الشین مع الکاف
من المصادر شوک خار در رفتن در جای و بچیزی در بردن خار و در میان خار رفتن و بدر آمدن
دندان و نزدیک شدن پستان دختر به بیرون آمدن و ظاهر شدن سختی مرد در جنگ و با خار شدن
درخت و گیاه و با سلاح تمام شدن مرد شکک اندک لنگیدن اشتر من الدستور و بگمان افتادن
و چیزی بچیزی باز دوختن و آمیختن و تمام سلاح شدن و لازم چیزی شدن و بچیزی چسپیدن شَبک آمیختن
و در هم افکندن و بهم در رفتن من غیر المصادر شِرک کافر شدن و انباز کردن خدای شَریک شرکا
زنان که انباز یکدیگر اند و یا انباز کسی دیگر باشند شَرَک دام و راههای بزرگ و میانها و راهها و بدو معنی اخیر جمع
شرکة است شِراک دوال نعلین شَبَک دندان من الدستور شکوک شتر که در دو شک باشند
که فربه است یا نه شُکوک گمانها شبا شکایک گروهها شایک گیاه خار دار شایک السلاح

بمعنی شبابیک السلاح است شکّاک بضم شین و تشدید کاف جمع شاکست شبّاک داهها و
که نزدیک بیکدیگر باشند **باب الشین مع اللام من المصادر** شکل اشکیل پیچ روا نهادن و حرف را
اعراب کردن شکل بفتح کاف سفید شدن تهی گاه گوسفند شکال سفید بودن یکپای اسپ
و تا سفید بودن یکپای و دو دست دیگر و یا یکپا و یک دست اسب سفید بودن معنی اول
اصح است و معنی دوم از مجمل و در حدیث کره النبی صلعم الشکال فی الخیل شمول همه را
فرا رسیدن شمل و شمل آبستن شدن شکل کرشم و از کردن شلّ شبا سر نقطه سطر شدن است
شَوَل بلند گردانیدن و برداشتن اشتر دم خود را و از جای برخاستن چیزی شبل رو بیده شدن
شلّ راندن و جست جست بچیز زدن جامه را چکانیدن شلل شل شدن و فساد یافتن دست و در
دستور بمعنی خشک شدن آمده است شمل سر کبود شدن چشم شغل و شغل مشغولی کردن
شغل و شغل مشغول شدن و وا پرداختن از چیزی شلشل و شلشال چکیدن شول بزرگ شدن
بسیار و افزایش کردن **من غیر المصادر** شول کمیز و مردم چست کار شلشل مرد چست خدمت شعل
بفتح عین زبانهای آتش و جمع شعله باشد شعالیل پراکندگان شاعل آتش افروزنده شعل
سفیدی که در میان دم باشد شغل و شغل و شغل کار شبل بچه درنده شغال پسر **من الجبل** شکل
صورت و مانند شکول جمع شکل نام قبیله هم باشد شول آب اندک که در تک خیک مانده باشد
و شتران ماده که پستان ایشان واخوشیده باشد از کم شیری و از وقت زادن ایشان هفت ماه
گذشته باشد و این لفظ مفرد و جمع آمده است شامل همه را فرا رسنده شلال پراکندگان و رانندگان
شلیل زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند و کفل اسپ چاروا و میان رود خانه شاکل سفیدی که در
کم در میان گوش و عذار باشد شکال بندی که بر دست و پای اشتر نهند مشکل جمع شلل که بر جامه افتد
و بشستن نرود شمل اندک شمل بلگون همچو کارهای پراکنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پرا
کندگی و این از لغات الاضداد است شعالیل شاخهای پراکنده کان و جامه که پاره‌های بسیار
باشد و دست چپ و چیزی اندک شائل شتر ماده که دم خود را بر دارد در وقت آبستنی شکل
جمع شمال دست چپ و خلق و خوی و خود کیسه که در پستان گوسفند بندند شمل و شمل و شمال

وشمائل

و شمائل و شمل باد شمال شمول غیر شوال نام ماه معلوم شواویل جمع شمشل شبا و منقوط سطر شمال
طرف دست راست کسی که او بمغرب باشد و باد همین طرف را هم گویند شمایل خلقها و دستهای
چپ شملال و شملیل شتر ماده چست و شملال دست چپ را هم گویند شمردل بدال غیر منقوط
اشتر چست **باب الشین مع المیم من المصادر** شکم بخشیدن و مزد دادن شکم بفتح شین و شکیم
گزیدن شمم و شمیم بو بیدن شتم دشنام دادن شمیم شمشیر برکشیدن از نیام و شمشیر در
نیام کردن و او از لغات الاضداد است و بار برنگرستن که یکبار دیگر نه و بچیزی نگرستن شخم بخا منقوط فا
شدن طعام شخم بحا غیر منقوط پیه بخورد کسی دادن شحم بفتح شین و حا آرزومند پیه شدن شهم
ترسانیدن شبم سرد شدن شمم بلند بلندی شدن و بلند سر شدن شوم و شوم نامبارک شدن
و نامبارک گردانیدن شرم اندک خبر دادن و شکافتن **من غیر المصادر** شحم پیه شحوم جمع شحیم
فربه شاحم و شحّام پیه فروش شحم بکسر حا آنکه آرزوی پیه داشته باشد شبتم دانه دانه است مانند
نخود و مرد بخیل و مرد کوتاه شوم نامبارک و سیاهان و او مفرد و جمع آمده است شیهم خار پشت
نر شعام غول بیابان شیم مردمی که نشان مادرزاد دارند و او جمع اشیم است و یکنوع ماهی را
هم گویند و بعضی بغرد (?) است شیظم دراز شغوم جوان نیک و شتر نیک منظر شغموم
بلند و آدمی دراز شغامیم جمع شتیم بد شکل و کریه اللقا شلجم شلغم و این پارسی معربست شدقم
نام شتر دیست که از آن نعمان بن منذر بوده است و حیوان فراخ دهن شکم جوی که اندر
باز بریده باشند و لیاه بزرگ شرهم و شرهوم زنی که هر فرجش یکی شده باشد از کثرت
مباشرت شادم تیری که هدف را شگافد شرذم جامه پاره پاره شکیم آهن دهن لجام و سختی
و دسته دیگ شکایم آهنها دهن لجام و او جمع شکیمه است شیم خلقها و خاصیتها شیام قیلات (?)
و رشته که در برقع زنان می باشد که در پس سر بندند و چوبی که بر دهن بزغاله بندند تا شیر نخورد شیم
سرما یافته بالک سنگی و چیزی سرد شبم سرما شیلم گیاهیست که در میان گندم روید و اگر در نان گندم
روید و اگر در نان گندم بوده خورده شود مستی و سر گیجه و حیرانی پدید آید و اگر در شراب انداخته شود
و بخورد خواب گران آرد شلّم بتشدید لام موضعیست در شام و بعضی گویند که نام شهر بیت المقدس

است بلغت عبران وبرین تقدیر معرب باشد شهم مرد زیرک شمیم بلند شموم چیزی بوییدن
شمم بلند پیشانی وبلندان شمامه کو بیت باب الشین مع النون من المصادر شجن بفتح
جیم اندوهگین شدن شجن بسکون جیم بازداشتن واندوهگین کردن شحن پر کردن ظرف وغیر
آن بچیزی وراندن شذون بی نیاز شدن آهو بره از مادر وقوی وبزرگ شدن آن شنن
بضعف ریختن شنین چکیدن آب شثن بثاء سه نقطه درشت شدن کف دست وعضو
وسطبر شدن انگشت وسطبر شدن لب شتر از خوردن خار شقون به تباه چشم نگرستن شنین
عیب کردن شنآن بسکون نون وشنآن بفتح نون وشنان بی همزه دشمن داشتن شطن
بریسمانی بستن ودور کردن ومخالفت کردن شطون دور کردن ودور شدن شفن کم کردن
بخشش شفون کم شدن بخشش شأن کار کردن وباک ومکر داشتن از چیزی شکوان سپاس
گذاری کردن من غیر المصادر شنآن آب پراکنده شبهان درختیست وبعضی گفته اند نوعیست
از ریاحین شرخان هر دو طرف سوراخ سوزن شادن آهو بره شن قربه است وخیک
کهن شبعان سیر شده از طعام شیحان بحاء غیر منقوط مرد تمند شیجان بیاء یک نقطه تحتانی
یعنی دراز شخفقین وشیخنفان درازان شطون بغایت دور وچاهی بعید العقر
شطن ریسمانی شیطان دیو ودور رو باطل ومار ومتکبر وگردن کش شیاطین جمع شیطان
شبث است شران جانوریست بغایت خورد مانند پشه شمطان مردم دو موی
که اعضای ایشان سفید وبعضی سیاه باشد واو جمع اشمط است شفن بسکون فا مرد
زیرک شفون مرد باغیرت شفان سرمای باد که با نمناکی باشد شفانین مرغیست
شش سطر شین نام موضعیست شأن حال وکار ورگی که اشک از و بیرون آید ودماز استخوان
سر شئون جمع شأنات دو رگند که از سر به پیشانی از پیشانی بهر دو چشم بسته اند واشک
از آن بیرون آید شتان بفتح نون اسم فعل است یعنی دور شد شعبان چیزیست که آنرا
دم الاخوین گویند ودور کننده شیصبان نام قبیله است از جن شهبان شعلهای آتش
شیبان نام قبیلیست شیبان بکسر شین نام شهریست شفن اندک شجن اندوه وحاجت

شجون

شجون جمع شجن بسکون جیم راه رود خانه شواجین بیابانها بسیار درخت واو جمع
شاجنه است شفتین هر دو لب شریان وشریان رگیست که در وی روح باشد شرایین
جمع شیکوان گیاهیست وشکوکران هم بدین معنی است شعفائن نام موضعیست شنون
چاروای گرسنه ولاغر وبعضی فربه را هم گویند وبعضی نه لاغر ونه فربه را گویند شذان پراکندگان
شحذان بفتح حا گرسنه شقذان بفتح قاف اگر کم خسبد ومرد بد چشم که چشم رساند بچیزی شقذان
بکسر شین جمع شقذ است هم بکسر شین وشرطین نام منزلیست از منازل قمر ونام دو ستاره
است شنذیون نعتم ذال گرگ شذن زمین درشت شذون جمع شذن کعبکاو
وگوسفند که بآن بازی کنند شتران وشتران گوشه زمین وجانب چیزی باب الشین مع الواو
من المصادر شتو زمستان جای استادن ودر قحطی افتادن شجو اندوهگین کردن شحو
دهن باز کردن ودهن باز شدن شکو شکایت کردن شدو علم آموختن است از کسی
وازشتر راندن وسرود گفتن شأو پیشی گرفتن وخاک از چاه بیرون آوردن وسبق
آوردن وبدین معنی آمده است آنچه در دعا آمده است که اللهم سائلک بشوء الیک
ما لا یخفی علیک شصو چشم واکشوده نهادن وبلند شدن ابر من غیر المصادر شاو
سنگ وگل وخاشاک وخاک وغیر آن که از چاه بیرون آرند وغایت ونهایت زمان
ولینوبت شغو کسانی است که ایشان را دندان زاید برآمده باشد واو جمع اشغی است شجو
اندوه شلو عضو آدمی وبقیه چیزی باب الشین مع الهاء من المصادر شوه بسکون واو
زشت شدن شوه بفتح واو بدچشم شدن وزود چشم کردن چیزی را شفه مشغول گردانیدن
وفارغ کردن ومبالغه کردن در سؤال چنانکه بیرون برده از مشغول عنه هر چه داشته باشد و
مور وبسیار کسی شدن آب وازینجا گویند ماء مشفوه یعنی آب که بسیار کسی برو
جمع شده باشند شکاه نزدیک شدن ومانند شدن شره حریص شدن شده وشده
وشده در حیرت انداختن ومشغول گردانیدن من غیر المصادر شفه لب وشفاه
وحروف شفهیه است وفا ومیم وشاید گفت حروف شفویه شفاه جمع شفه است شاه

تیز نظر شیاه گوسفندان و او جمع شاهست شَرِه حریص شَبَه و شِبه مانند و نظیر مانند
مس که او را بپارسی برنج گویند شُبه بضم شین و بفتح با پوشیده کیها و او جمع شبهه است باب الشین
مع الیاء من المصادر شَیّ بریان کردن شَقی ناامید شدن مرده من غیر المصادر شَری
حنظل و درخت حنظل شَرِیّ اسب تیک رفتار شُوَی بریانک خورد و او تصغیر شوی است شوی
بفتح شین و کسر وا و گوسفندان و او جمع شاة است شکی شکایت کننده و نالنده و شکایت کرده شده
و الم رسیده شاکی گله کننده و شاکی السلاح مقلوب شایک السلاح است یعنی مرد با سلاح
تمام شناجی بتخفیف یاد را زو شتر جوان شناصی و راز شناظی طرفهای کوه شنی و شنوی دشمنان
شهی طعام آرزو کرده شده شنظی علدار و عوان شجی غمگین شواجی بجاء غیر منقوط اسبان
کشاده دهن و او جمع شاحیه است شواعی پراکندگان شواصی جنگها پر آب جنگها پربار و او جمع شاصیات
شواعی تیره و از شر کی جست و بای شادی بدال منقوط بره گوینده و شتر رانده شیظی جوان زیرک
و اسب تیک شفاهی بزرگ لب شانی صحت دهن شمالی آنچه منسوب بطرف شمال باشد و یوم شمالی روز سرد
گویند شلی و شطوی جامه منسوب بقریه شیطانت شقی بدبخت شاوی صاحب گوسفند و بریان کننده
تیز بینش شمری و شمری مرد چست و چالاک کتاب الصاد باب الصاد مع الالف من المصادر
صُبُوّ بیرون رفتن از دینی بدینی دیگر و صابی شدن و بر آمدن دندان و ستاره و غیر آن بر سر خری در آمدن
صِبی بکسر صاد و الف مقصوره و صَبا بفتح صاد و الف ممدوده میل کردن دل بخری و کودکی کردن و با
کودکان بازی کردن و صَبا یعنی باد صبا هم آمده است صفاء پاک و بی‌غش شدن صُداء بالف ممدوده
زنگار گرفتن با آتش و گرم شدن با آتش صَفا میل کردن من غیر المصادر صَبا بادی که از طرف مشرق آید
در فصل بهار صَرّی آبی که بسیار ایستاده باشد و آب متغیر شده از بسیاری مکث صِهاء موضعی
زمین که آب از آن بیرون آید صُباری نوعی از دیوانگی صَرعی اند افتادگان کقوله تعالی فتری القوم
فیها صرعی و او جمع صریعت و بمعنی بامداد و شام هم آمده است صِرعی بکسر صاد طریق کار صُعبانی
صَفایا برگزیده‌ها و دوستان مخصوص و شتران و گوسفندان پرشیر و او جمع صَفیّ است صقعی آفتاب
و تانیث اصقع هم باشد یعنی حیوان ماده که میان سر او سفید باشد صَدایا زن تشنه صَدِی

ملازمت کرده

ملازمت کرده شده صُعَداء بضم صاد آه سرد بر کشیده شود صحماء زمین سخت صیصاء خرمای
که استخوانش سخت نشده باشد و از حنظل صابی بیرون رونده از دینی و گرو میل کننده صَرّابی شتری
که آنرا دوشند صلا طرف راست و چپ دم از در اسب صیلا بکسر صاد بریان صَداء موریاد و غیر آن
صحراء دشت و بیابان و ماده‌ای که در لون او سرخی باشد صفراء زرد و خلط زرد که در آدمی باشد صحناء
نانی که در صباح شرب کنند و کان چوبین و نام گیاهیست صَفواء سنگ هموار و موضعیست در مکه
معظمه و نام جویست در مملکت بحرین صَلَنقَباء اشتری سخت و قوی صَلَخداء قوی و سخت صُداء
بضم صاد قبیله از یمن صَیداء زمین درشت و سخت و سنگی است که از و دیگ سازند و نام شهریست
و بنو الصیداء طایفه‌ایست از بنی اسد صُغراء خوردان و او جمع صغیر است صغری بسکون غین
خوردتر و او تانیث اصغر است صِحناء بکسر صاد نان خورشیست که از ماهی سازند چنانکه ماهی تازه را وصل
وصل کرده در نمک آب اندازند که گوشت و بول از هم جدا شوند و بعد از آن بخورند صَلعاء درختی که شاخ
آن افتاده باشد و سختی زمانه و ریگستان بی درخت صَمعاء زن خرد گوش و گیاهیست که آنرا ابها
هم گویند صنعاء شهر یمن صَبغاء گوسفندی که سر دم او سفید باشد صَلفاء زمین سخت صَعلاء
زن یمن خورد سر صحناء کرد آلود و نام گیاهیست صِراء بکسر صاد و تشدید را سوگند بجد و جزم صَرماء بیابان
بی آب صُلحاء نیک کاران صُراء بتشدید را ملاحان و او جمع صاریست صَراء حنظل زرد شده
صَداء آواز جری و آوازی که در کوه خواند و قفا که آواز کننده تر و یک کوه و تشنگی و تن مرده و موضع سح
از مغز و مرغی که بپارسی آنرا بوم گویند صَماء کر و سخت و سختی زمانه صُوی نشانها که از سنگ کنند کقوله
للنبی صلعم ان الاسلام صُوی و منار کمنار الطریق و صَوی بمعنی زمینهای درشت و بلند
و بعضی وزیدن که با بادهای مختلف هم آمده است و او جمع صوة است صَعْواء جمع صعوتست و آن گنجشکی
مرغیست باب الصاد مع الباء من المصادر صَوب از هوا فرود آمدن و رسیدن بجزی و باریدن
باران صَرب شیر در ظرف کردن و گذاشتن تا ترش شود و باز داشتن بول و غیر آن صَبیب و نیدان
و آرزومند شدن صَلب بر دار کردن صَیب راست رفتن تیر و رسیدن تیر نشانه صقب نزدیک
شدن صَبابت بسیار آشامیدن آب و رشک در موی افتاده شدن و بسیار رشک شدن موی

من غیر الصادر صبیب یکنوع رنگیست آنرا عصفر هم گویند و آب برگ کنجد و خون و آب خضاب صَبّ آبکی
کسرا شیب آید و مرد عاشق و مشتاق صَبَب زمین نشیب صُبْصاب شربت صَخّاب افغان کننده
صُبّ بفتح صاد ماران سیاه صَوْب طرف و جهت و کار حق صَواب حق و درست صاب آب درخت
تلخ و دستور گویند که صاحب حنظلاتست صائب رسنده و درست و حق و فرود آینده صیّب باران
وابر باران ریزنده صَقْب بسکون قاف ستون خانه آن خانه عرب صحرانشین است و ستون میان
خانه دراز و باریک صُقوب جمع صَقَب بفتح قاف نزدیکی کقوله تعالی الجار احق بصقبه
صِناب یکنوع نان خورشیست که از مویز و خردل سازند صُهُب اشقران یعنی چیزهای سرخ و زرد
صَهَب بفتح رهمق سرخ و شیر ترش صَقلاب جای سردسیر شمالی صُباب برگزیدگان صُهاب نام
موضعیست صَعْب تخفیف خوردسه صَلْهب و صَعْقب دراز صوب خانهای شبش یعنی رشکها
واو جمع صَوْبیت صاحب یار و خداوند صَحاب و صحب جمع صعب تند و دشوار صیاهب
سنگهای سخت صالب تب گرم صُلب پشت و زمین سخت صَلَب بزرگی در حسب و لیث
زمین درشت و نام موضعیست صُلّب بضم صاد و تشدید لام و فتحش یعنی سخت صَلیب سخت
و چربش و مغز استخوان و علم دراز و چهار ستاره که در پس نسری واقع می باشد و نشان کرده ترسایان بر خود بندند
بدین شکل صِلاب سختان و او جمع صلیب است الباب الثانی مع التاء من المصادر صَلْت
حمله بردن شتر بر کسی برای کشتن صِبْت پوستن و پیوند دادن صَتّ بهم واکوفتن صِمات دشمنی
کردن صَباحت نیکو شدن صِحابت و صُحْبت یاری داشتن صِیانت نگاه داشتن صَبْوَة
میل کردن دل بچیزی و باد صبا آمدن صَلَقعت بقاف و صَلفقة مفلس شدن و کردن زدن
صَلْمعة موی ستردن و از بن برکندن و مفلس شدن صَغْبَة میان تربت را بلند برآوردن صَیطرة
کاشتر شدن و تعهّد کردن چیزی را صَنْبَرة باریک شدن بن درخت خرما صِبْغة نوعی رنگ
کردن و آفریدن کقوله تعالی صبغة الله و من احسن من الله صبغة صبغة آفریدن صَبابة
آرزومند شدن صابة مانند دیوانه شدن صَرْصَرة بانگ باز و باشه و چرخ و شقراق صَکّ
و صُکّة دوانیدن اسب و شمشیر زدن و ریختن صَلْوَة روشن پیشانی شدن صَعْصعة بانگ

پروردن

پروردن اسب صَماصَمة جدا کردن و چشم ناگشوده طلب چیزی کردن سگ بچه و چشم ناگشوده طلب
دیدن کردن آدمی کقوله النبی صلعم فقحنا و صاصاءتم صَعفقة پراکنده کردن صَیالة بر
بهم کردن و حمله بردن صَولت حمله بردن و تکبر کردن صُوت آواز کردن و افغان کردن صَعْقة
بیهوش شدن صَیْبوبة راست رفتن تیر صَبادة پنهانی کردن صَعره کردن و مدور کردن
صَلقة بهم واکوفتن دندانها صَلْصَلة آواز دادن آهن و مثل آن صَعْصَعة پراکنده کردن
و جنبانیدن صَرامة یار شدن و دلیر شدن صَومعة بلند و باریک کردن سر بنا و عمارت صِماة
مشرف شدن بر حصول کاری و حاجتی و نزدیک شدن بآن صُماة و صُموة و صَمت خاموش
شدن صَدمة یکبار بهم واکوفتن و کار سخت رسیدن صیرورة گشتن شدن صِحّت تن درست
شدن صَرّة و صَرخة و صَیحة افغان کردن و آواز کردن صَلابت سخت شدن صعوبة
دشوار شدن صَرفة میل کردن صَلاقة سست شدن صَفاقة سخت شدن جامه و غیر آن و بی
شرم شدن صَداقة دوستی داشتن صَدارة بالا نشین شدن من غیر الصادر صَلوة نماز و دعا
و درود و دین و رحمت و بجدیه و صَلوات جمع صلوة الظهر و صلوة الاولی نماز پیشین صلوة
الوسطی و صلوة العصر نماز دیگر صلوة المغرب صلوة العشاء اولی نماز شام صلوة العتمة و صلوة
العشاء الاخرة نماز خفتن صلوة الفجر و صلوة الصبح نماز بامداد صُرّة همیان و کیسه صَدَقة آنچه
در راه خدا دهند صُدُقة بضم دال مهر زن صَدَقات صَدْغة میان گوش صحراوات صحراها صافّات
صف زدگان و مراد بصافّات که در قرآن مجید است فرشتگان صف زده اند صافنات اسبانی
که بر سه پا استاده باشند و بر کناره سم چهارم تکیه کرده صَغْریة گیاهی که در اوایل بهار از زمین برآید صقعا
مرغیست صابیة [illegible] صِبْغة چکوکی و نشانه صُوّاة جمع صُوّة نشانه که از سنگ کرده باشند و جای
که در راههای مخالف و صَهْوة جای که در زین از پشت اسب و یا خانه و سر کوه و خانه که بر بالای پشته
زمین کرده باشند و بدر آمدنگاه آب صاءة مانند بلغم آب سفیدی که گوسفند بعد از ولادت از فرج
بیفکند صُحرة رنگ سرخ زرد و موضعی از سنگستان که ابر از دور باشد صَرة سنگ پخت درشت صمّوة
زمینی که چون فرو ترند آواز نکند و نام اسبیست صامتة خاموش و شیر غلیظ و زر و سیم صحیة بغایت خاموش

صُماة الجُّ بدان خاموشی کند چیزی را صیصیة حلقه و کوشک و شاخ گاو و مخلب خروس و یکی از اسباب
جولاهی که بآن راست میدارد و جولاه تار بود جامه را و آنرا شوکة الحائک هم گویند صُنبا بمعنی برگزیده
صَولجنة چوگانها واو جمع صولجان است صبیة دخترک کودک طیابة هرو هم همین است صنابة بیس
صُوبة خایه پیش یعنی رشک صدیقة زنی که دایم تصدیع کسی کند قوله تعالی امرأته صد بقد
صیلمة نیکی و عمل نیک وزن الصلاح صَعدة نیزه راست و هموار وزن راست قامت و نیات الصعدة
خران وحشی باشند صُکرة سر سینه صیدانة غول بیابان و زن بدخلق بسیار گوی صبّادة بتشدید
باو را الختی سرما زمستان صُبادة بفتح صاد و تخفیف باسنک را گویند صخیرة شیری که بنک کم
جوشانیده باشند و روغن بران نهند و خورند و آرد بران افشانند و خورند صُغیرة نشانی است که بر گردن
اشتری باشد صیتارة کوشش کننده سخن هرکسی و سر او که و دست پر صُهادة قوت و توانایی صحاة
یعنی صحنا داشت صیرة حظیره گاو و گوسفند صُقلة تهیگاه میان صیاقلة آهنگران واو جمع صیقل
صیادلة عطاران صدغة رمه شتر و گوسفند صَرعة بوزن همزة اگر مردم را بسیار اندازند و کشتی
گیرنیک صَعصَعة نام شخصی است صومعة خلوتخانه نصاری که سر آن بلند و باریک باشد صالیقة
غزا کننده کان روم و شب کرم صلقاة سک دندانها و اشتر صکة میانه روز که سخت گرم باشد
صَلَت زمین خشک و پوست و باران صالة سختی صلابة گروه آدمیان صِلامات جمع صلابة
سختی و ورم سوداوی صمصامة شمشیر صاحبة زنی منکوحه کسی باشد کقوله تعالی ما اتخذ
صاحبة ولا ولدا صارة بتشدید را تشنگی و حاجت صفوانة و صفاة سنک هموار صلاخة
بتشدید را الختی خاکر سازنده و قیامت و آواز سخت صدمة یک طرف راست یا چپ
پیشانی صبغة دین و رنگ صوقعة وستاره او میان سر صاقعة و صاعقة آتشی که از
آسمان فرو افتد یا آواز سخت و صاعقة مرگ و آواز را هم گویند صقالبة جماعتی سرد سیر شمالی
واو جمع صقلاب است صِنعتیت و صِیفنات مرد قوی و بلند و سطر صحیفة نامه صحفة
کاسه صَلقة افغان و سخت و واقعه ناخوش صفوة و صیفوت و صفوت برگزیده
و خالص صیحة بانک و عذاب صُبرة غز و خوردنی و نی و کیل ناکرده صیلدمة ماده‌ای سخت

و محکم صِفریة در وقت صُفاریة جمع صُعداة راه‌های زمین و خاکها واو جمع صعید است صَفحة روی
و جانب چیزی صحیفة طاهر رو و شمشیر پهن و روی پهن و سنک پهن و هرچه پهنترین باشد
صرّاة آواز سخت و سختی و غم و اندوه و دغیر آن صرارة و صارورة اگر حج نکرده باشد صرورة
اگر حج نکرده باشد و نکند و زن نبرده باشد و نبرده بزن جمع نشود صرعة ریک و کوه و زمینی که گشت
اکراد و رده باشند صرمة رمه اشتر و پاره صیلة مزد و پیوند و خویشی صلاة جمع صیغة لقط و طلوع
و طریقت صرفة افزونی و حیلت و نام مهره است و منزل از منازل قمر واو مصدر هم آمده است
صبّت رمه گاو و گوسفند و اشتر و بقیة آب که در ظرف مانده باشد و طایفه از پشت صبابة
رمه آب و اشتر و بقیه چیزی صُماریة و بصریة شیر ترش صحابة یاران و این مصدر هم آمده
صَلبیة سکی که بآن تیغ تیز کنند صلبة زمینهای درشت صابة دیوانگی صومعة موضعی که در
آنجا خرما خشک کنند صَغرة بقا زردی صیحة آواز و غوغا صوت آواز صیت آواز نیک صیاتة
آواز کننده صات و صیت مرد سخت آواز صورة ظاهر و شکل صُورة بفتح صاد خارش صکت
کارد بزرگ صلتة پیشانی روشن و مردی که جست و روان باشد در کار صیماة فیروزی صُبحة
و صُبحة بامداد صیحة فغان و عذاب صکوکیة و صقعبة رنگ سرخ و زرد ضئبنة مهتر و بزرگوار
صحیحة قندیل صملحة زمین درشت صعوة مرغ است صلعبة زن نارام و نافرمان صعابات
جمع صلاءة و صلاية سنگی که بدست گیرند و بآن دارو و سنک پهن که بر سر آن دارو سایند و هرچه بآن
دارو سایند حتی تا یصعون و ما ون دسته را هم گویند صدحة مهرا است صرحة گشادی سرا و
پشت زمین صنعة کردار و پیشه صَنعة کردار نیک صناعة عرف و پیشه صناعات جمع
صفقة جانب صمّة بتشدید میم شیر درنده و مار و مرد دلیر صمصمة گروه **باب الصاد مع الجیم**
من المصادر صَنج قندیلها واو جمع صمجة است و این لفظ رومی معربست صرداج و صرّج
زمین سخت صارُوج جارو کرد بکار برند صَغریج و صُهادیج حوضی که در وی آب
جمع شود صهاریج جمع بفتح صاد صنج چیزیست که از روکا فی ساخته باشند و دو از آن بهم بکو زنند
تا آواز دهد و بر دف هم کوبند تا نیکه آواز دهد و طبق رویین را هم گویند **باب الصاد مع الطاء من**

المصادر صلاح وصلوح نیکوکار شدن صلاح وصلح آشتی کردن صیاح وصیح بکون
یا وصیح بفتح یا بانگ کردن صبوح بفتح صاد در بامداد شراب کردن صراح روبرو چیزی گفتن
صبح صباحی دادن در بامداد دیگهای رفتن صحح بفتح با سخت سرخ روشن موی صوح شکافتن صید
وصداح وصلادح بانگ کردن خروس وزاغ فروگذاشتن جرم کسی وشمشیر پهنا زدن وبرگشتن
وبازگردانیدن کسی را از حاجت وگذرانیدن من غیر المصادر صالح نیکوکار ونیک صبح وصباح
بامداد وصواح عرق اسب وکج صمصح کوتاه وستبر وسخت صریح آشکار وخالص ونام اشتری
شتری است صوح کوه ودیوار وکنار رود وغار صحح اندک صفاح بضم صاد وتشدید فا سنگ
پهن صفح گوشه چیزی وپهلوی چیزی وجانب پهن صفاح جمع صرواح نام قلعه ایست در یمن
صراح آنچیزی که بچیزی آمیخته نباشد ودرو بار صفوح جرم بخشش صفیح پهنا صحیح وصحاح
درست وتن درست صحاح جمع صلاح بکسر حا نام مکه مبارک صمادح وصرح خالص چیزی
صرح کوشک وبنای بلند در کشاف بمعنی میان سرا هم آمده منقولست در تفسیر قول
حق تعالی انه صرح ممرد من قواریر صروح جمع صبیح بفتح صاد وصباح بضم صاد نیکو
صحیح وصحاح جای هموار صحاصح جاهای هموار وسخنهای باطل صدخ اسب سخت
شیهه کننده ونام اشتری ماده از ان ذو الکرومه صنداح فروسان داوجمع صادح است صرح
وصرداح کوش زدن وبسوراخ کوش ساییدن زمین سخت هموار باب الصاد مع الخاء
من المصادر صمخ بر سوراخ کوش زدن وبسوراخ کوش ساییدن صراخ نوحه وآواز
دادن صنخ کر ساختن صلخ کر شدن من غیر المصادر صلخ تیر ترش غلیظ صماخ
وصملوخ چرک کوش صماخ کوش وسوراخ کوش صریخ بفریاد رسنده وداد خواهنده وفریاد کننده
واین از لغات الاضداد است باب الصاد مع الدال من المصادر صخد سوزانیدن آفتاب
چیزی را ورسیدن آفتاب بچیزی وآواز کردن صرد آن مرغ ایست صخد بفتح خا سخت گرم
شدن روز صمد قصد کردن صد برگردانیدن وباز داشتن صدود برگشتن صدید
بانگ کردن صغد برجهو سخت بند برنهادن صلود آواز دادن آتش زنه وبرون نامدن

الکش از التنس

عاق وگوشت بریان صفصف زمین هموار صقف ... صفوف جمع وصف بمعنی صف
زدگان هم آمده است صرف توبه وافزونی ومکر وحادثه زمانه وگردش زمانه صروف جمع صرف
بکسر صاد وفا محض چیزی وسنگ سرخ که بان پوست را رنگ کنند صدف آنچه مرواری درومی باشد
وجانب وکوه وچیزی بلند صداف جانب کوه صدوف زنی که اول روی نماید وبعد ازان روی
گرداند صروف بفتح صاد شتری که دندان او آواز کند صریف نقره وشیر تازه وآواز دندان اشتر
واو آواز چرخ انگشتی وغیر آن صوارف حوادث زمانه واو جمع صارفست صراف آنچه زند و
گرداننده نیک صیرف مرد حیله گر ومتصرف در کارها صیارف جمع صیرفیست صارف سگ
ماده که آرزوی سگی کند صفوف شتر ماده که بسیار شیر صلیف پنهان کردن وچوب پهن کرد
پهلوی پالان شتری باشد صلیف ظرفی که اندک آب گیرد وابر اندک باران بسیار رعد
صاف صف زننده صواف بتشدید فا صف زدگان وشتران که چهار دست وپای خود را
بترتیب دارند صحاف کاسهای پهن صوادف شتران که با اشتران دیگر باب آیند ودر پیش شتران
پیشین چندان ایستند وانتظار کشند که اول آنها آب بخورند وبعد ازان ایشان بخورند صعف
شرابیست در یمن صنف گروهی ویک نیمه صوف پشم وصوف الرقبه موی گردن راگویند وتمام
گردن راهم گویند صاف بتخفیف فا وصایف وبارانی که بارد در تابستان صحف وصحایف
نامها ومکتوبها باب الصاد مع القاف من المصادر صدق راست گفتن وراست گردانیدن
وعده وسخن صفق واگردانیدن ودر را تمام فروکردن ودست برهم زدن ودست بر دست کسی
زدن در حین بیع وزدن بنوعی که آب بدر آید وجنبانیدن ودست بر او عود زدن صعق بیهوش
شدن ومردن وصاعقه انداختن آسمان وآواز کردن صلق سخت آواز کردن وزدن من غیر المصادر
صواعق صاعقها صیق وصیق غبار وزمین که بوی کند کنده صعفوق وصعقوق مردی توت
بی سلاح وبی سرمایه صعافق جمع وبنو صعفوق قبیله اند صندوق معروفست صنق تیزی بوی
بغل صمصلق وصمصلیق آواز سخت وزن پر فریاد کننده صعاق آواز سخت رعد صدق
نیزه سخت وهموار چیزی راست وبعضی گویند فلان صدق النظر صدیق دوست ودوستان

واو داحد و جمع آمده است صادق و صدق راست گوی صدیق اگر بغایت سخت تصدیق
کنند اگر گفتار خود را با کردار راست گرداند صداق و صداق مهر زن صلق آواز سخت تصدیق
کند صلق بفتح لام زمین کرد و بیابان هموار صلایق نان تنک صفاق بکسر صاد گوشت زیرین
که در شیب پوست سطر است موی می باشد و پوشش که بر کرد روده ها و احشا ها کرد فرو گرفته است صفوق و صفق
آمد و جاب صفق بفتح فا آبی که در زمین فرو رفته باشد و زر دکونه گشته صفیق جامه سخت و چیزی سخت
و بی شرم صعق سخت **باب الصاد مع الکاف من المصادر** صک کوفتن و زدن کقوله تعالی
فصکت وجهها و در فرو کردن صکک هر دو زانو بهم زدن صناک فسردن و عرق کردن و از آن
بوی کند آید و آب چکانیدن درخت صیک چسبیدن **من غیر المصادر** صک نامه و کتاب و سجل
قاضی صکوک و صکاک جمع صعلوک درویش و دزد صعالیک جمع صملک سخت و قوی
صملیک مرد درویش درشت خوی ستمگر و شیر غلیظ با جسبنده صوک و هله و نوبت و چیزی
باب الصاد مع اللام من المصادر صول حمله بردن و کردن کشتی کردن و تقدیر کردن کما یقال
صیل لهم ای قدر لهم صهیل و صهال ابکم کردن و تقدیر کردن و بانگ کردن اسب
صلیح بیخ کردن در آواز صلیل آواز کردن آهن صیال حمله بردن بر یکدیگر در جنگ صمل بعصا زدن
صمول سخت شدن چیزی و درشت شدن درخت از کم آبی و خشک شدن صل و صلول متغیر
شدن بوی و سختی رسیدن صقال و صقل صیقل زدن کارد و شمشیر و مثل آنرا تا روشن شود
صقل دراز شدن تهیگاه میان اسب **من غیر المصادر** صلال باران ها پراکنده و گیاه صلصال مرغیست
که اگرا بپارسی فاخته گویند و پیشانی اسب و بقیه آب که در تک حوض یا ظرفی باشد صلاصل جمع صمل بتشدید
لام سخت خلقت صول شتری که بر آدمی حمله برد و آدمی را بقیه آرد صول اسم موضعیست صقال اسب
شیره کننده صقل تهیگاه میان اسب صاحل نکته صیقل آنکه شمشیر و آینه و کارد و مثل آنرا جلیل کنند
صقیل شمشیر صقل اسب که تهیگاه او دراز باشد صیدل دارو شناس صندل شتر بزرگ سر و چوب
خوش بوی معروف صنادل جمع صل مار زشت و نام گیاهی صغصل بکسر صاد و فتح قاف نرمای
خشک که در شیر تازه جنبانیده باشند صعل شخص بدعقد اصعل بسکون عین غیر منقوط شخص

خورد

خورد سر دخری که موی او ریخته باشد صعل شخص بدغذا صعل بسکون عین غیر منقوط شخص خورد
سر و خری که موی او ریخته باشد صعل بفتح عین خاک نرم صلصال و صلاصل گل خشک
خام که چون سر انگشت باو زنند آواز کند کقوله تعالی من صلصال من حماٍ مسنون ن
باب الصاد مع المیم من المصادر صیام روزه داشتن و استادن صوم روزه داشتن و
استادن و راست استادن آفتاب در نصف النهار و باز استادن از سخن کقوله تعالی انی
نذرت للرحمن صوما ای صمتا و سرکین افکندن شتر مرغ صمم کر شدن و قولهم صم
صداه یعنی کر شد صم سر شیشه استوار کردن و زدن صکم زدن و دفع کردن و خاییدن اسب دهنه
لجام را صدم زدن و دو چیز را او کوفتن صلم از بن گوش بریدن صرم بریدن صرام و صرام
بریدن بار درخت خرما **من غیر المصادر** صوم و صیم روزه داران صوم سرکین شتر مرغ و معبد
نصاری و نام درختیست و روزه دارنده کان صیرم یکبار خوردن در شبانروزی و این اسم
مصدر است صلادم و صلدم سخت صلادم بفتح صاد جمع صمصام سر بند شیشه و مثل
آن صمم بکسر صاد شیر درنده و سختی صمم مردان دلیر و شیران درنده و ماران نر و او جمع صمه است
صمصام شمشیر برنده صمصیم آنکه او را از قصد و مراد باز نتوان گردانید و شتر بد خلق و خالص و چیزی
و مرد خالص و غیر آن در شر صلادم تیغ بر او مرد جلد دلیر صمیم خالص چیزی و سخت ترین سرما و سخت
ترین گرما صمیم سطبر و درشت و دلیر صنم بت صایم روزه دار صلقم سخت بدندان گزنده صریم
شب تاریک و صبح و بریده قوله تعالی فاصبحت کالصریم کاللیل المظلم بعد الاحتراق و
الاسود اد صرام خانهاء مجتمع و گروههای آدمیان که با شتران بکنار آب فرو آمده باشند
صرم بفتح صاد پوست و چرم صرام بضم صاد شیری که در پستان گذارند که تا در آخر بدوشند
و سختی زمانه صرم پاره ابر و رمههای شتر صیلم شمشیر و سختی زمانه صحم مردم کر دا و جمع اصم است
صلخدم اشتری قوی و سخت صتم و صتمم مرد درشت و چیزی استوار و تمام صتم بضم صاد
جمع صتام و صدام علتیست که در سر حیوان پیدا شود **باب الصاد مع النون من المصادر**
صون و صیان نگاه داشتن و بر طرف سم استادن اسب برای سوده شدن سم از پی

نعلی صُفُوَّن بر سر پای وکناره سم چهارم استاده اسب در چو بر چو برداشتن صَیْفن باز داشتن و دوش
مهرهٔ کعبتین را برابر هم داشتن و ورطاس انداختن صَیَّحان بانگ کردن صَمْیان بفتح میم بر
جستن و برگردیدن و مردن شکار در برابر شکار یا صحن بصلاح آوردن و زدن و بخشیدن انچه در صحن
است مزغر المصادر صیراّن رمهای گاوان واوجع صوار است صحوّن شتر لگدزن صواغیّن
وصَواغین جاعت زرگران صُرفان شب و زور صَرفان بفتح را قلعی و نوعی از خرما هم گویند
واو مفرد است نه تثنیه صَلیقان هر دو طرف گردن و دو چوب بهن در دو طرف بالان شتر
می باشد صَدمتان هر دو طرف پیشانی و هر دو جانب رود خانه صَمّان زمینی که در پهلوی ریگستان
باشد صوملان روزه دار صَفین موضعیست صِوان وصُوان وصِیان بچه و جامهای
صَوّان بتشدید واو بکنوع سکیست صِفوّن بکسر صاد و تشدید نون شترمرغ صَفن بفتح
صاد دها پوست خایهٔ آدمی صُفن بضم صاد و سکون فا خریطه شبان و زو طعام و ما یحتاج خود کند
و ظرفیست از پوست که بآن آب چاه برکشند صافن اسب که بر سر پا وکنارهٔ سم چهارم استاده
باشد و اگر هر دو قدم خود را بصف در چه نهاده باشد و رگ ساق یا صحن کاسه بزرگ و قدحی
بزرگ و طشت صحن الدار میان سرا باشد صَحّان زمین هموار صابون معروفست
صولجان چوگان صرعان بفتح صاد صباح و شام و دو اشتری که یکی آب خوردن رود و یکی از آب
خورده بگاه آید صِرعان بکسر صاد و مانند هم دیگر صاغرین خوار شدگان کقوله تعالی وانقلبوا صاغرین
صَمتان بسکون میم دلیر صافون صف زده کان صَدفین وصُدفین دو جانب کوه
صَرابیغون ملاحان صابیون میل کشنده کان از دینی بدین دیگر و پرستنده کان ملائکه خواننده کان
زبور باشند صُفوان سنگ هموار صَحْدان روز گرم صِلیان بکسر صاد و لام و تشدید یا بهترین
گیاه زار صُبیان کودکان صَبیان بفتح صاد و تشدید یا دو کودک و دو طرف رو و هر دو طرف
ریش صَدِیان مرد تشنه صَلوان هر دو طرف راست و چپ دم صُبیان خایهای سپش یعنی
شپشها واو جمع صبون است صحبان یاران واو جمع صاحب است صَخبان بخا منقوطه افغان
کننده صُلبان جمع صلیب است صَلتان فری سخت و محکم و اسب نشاط کننده صیحان

انگدر

انگدر بامداد و شروع کند صرحان دو رکنده که در زبان باشند صِرحان بکسر صاد و سکون راجع
صرداست واو مرغیست صِنلوان بسکون نون اوّل و رفع نون آخر با تنوین برادران مادر
پدری و درختهای خرما که از بیخ بر آمده باشند واو جمع صِنوان است کذا فی الحل الصحاح العرا
او بحرکات ثلاث است صِنوان بکسر نون آخر دو چاه یا دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و دو
درخت که خرما که از یک بیخ بر آمده باشند واو تثنیه صنو است صامغان هر دو طرف دهن صدان
هر دو طرف رود خانه و دو کوه صُرهن که در قرآن است یعنی پاره پاره کن آنها را یا میل ده ایشان را
بسوی خود یعنی روی ایشان بسوی خود کن صَیدن روباه صُلیادان دیگ سنگین صِینی نام
روزیست از ایام عجوزه و بول اشتر بسیار پشم و مانند خوان چیزی که در وی نان نهند صُنان بوی کند
بن بغل صیصین شهر حین باب الصاد مع الواو من المصادر صحو هشیار شدن و رفتن
سرما و وا شدن ابر صُبُو میل کردن و کودکی کردن و باد صبا آمدن صُغو وصَغو وصِغو میل
کردن مزغر المصادر صِنو براچ درماد ربدری و چاهک خورد از سنگ که در و آب ایستد
و شاخ درخت خرما که با شاخ دیگر که از یک بیخ بر آمده باشد صفو خالص و برگزیده صَعو جمع
صعوتست و آن نام مرغیست باب الصاد مع الهاء من المصادر صَه اسم فعل است یعنی
خاموش شو باب الصاد مع الیاء من المصادر صَغی در برابر چشم مردم شکار صُغی امیل کردن
صَغی نمناک شدن صِلی در آتش رفتن و سوخته شدن و گرم شدن بآتش صَلی بریان کردن
و در آتش آوردن و حیلت هلاک شدن کسی کردن صُوی خشک شدن و ماضی او صَوی باشد
صای آواز کردن و ماضی او صائی و مزارعش یصائی باشد صَری جمع شدن آب و جمع
کردن آب و مثل آن و نگاه داشتن مرد آب منی در پشت و بریدن و جدا کردن و دفع کردن
و بسیار استادن آب در جای و متغیر شدن آن و اصلاح کردن میان مردم و باز داشتن
و باقی ماندن چیزی بکرو پیش کسی مزغر المصادر صبی پسر کودک صیرفی صراف مرد
حیلت کر متصرف در کارها صاحی هشیار و روزی ابر صحادی صحرا اصابی میل کننده
صَدی وصادی بتخفیف یا تشنه صَوادی درختهای دراز خرما صُماری بضم صاد

وتشدید یا و برصیاصی قلعه‌ها وکوشکها وشاخهای کاوان ومخلبهای خروسان وبه معنی اول است قول
حق تعالی وانزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من صیاصیهم واو جمع صیصیة است
صقلابی شخصی پیر شمال صاری بتخفیف یا وصراری بتشدید یا ملاح صافی بفتح صاد برگزیده ودوست
مخلص صنی آب اندک که در زمین ریگ بوم استاده باشد واچاه کنوه وآب که در سنگ باشد واو
جمع صنوی است وصنی سکو کوه را نیز کویند صادی خشک صلنقی بتشدید لام واینزه وتیغی که بسنگ
تیز کرده باشند صنابی بکسر صاد کبت یا اشتر صهابی بفتح صاد اشتر رنگ صیحانی نوعیست از خرمای
مدینه صرخدی نام شرابیست منسوب بوضعی صرخدی صردری اگرچ کرده باشد صراری اشتر قوی ونو
ازماهی صفری باران که اول پاییز بارد صقری حوض آب صیدانی جانوریست صوانی ظرفها وکاسها که منسوب
بچین باشند واو جمع صینی است کتاب الضاد باب الضاد مع الالف من المصادر ضوء روشن
شدن ضنو لاغر شدن ضحی طعام چاشت خوردن وسخت شدن روشنی روز وبر آفتاب شدن وعرق
کردن ضناء وضنو فرزند فرزند شدن زن وبسیار مال شدن ضنا بیمار شدن ولاغر شدن ضغاء آواز کردن
وافغان کردن ضناء وضبوء بزمین چسپیدن وپنهان شدن وپناه بردن من غیر المصادر ضنی
اصل ورنب ضوضاء آواز ضوضاء بتخفیف رایت ضوفاء وضیق تنگ تر واینجا آنیت
اضیق اند ضبعاء کوسفندان بسیار ضمناء درخت خرما که در روده شهر باشد ضیطی وضیغلی وضوطی
قسمت بجور وستم وقسمت احق وناقص ضوطری مرد ضخیم که در وی نفع نباشد ضحی او ضحی چاشتگاه
ضحا وبمد الالف چاشتگاه وطعام چاشت گاه ضحیا شب روشن بی ابر وماه یان اشهب رنگ
ونام اسپیست ضعا دستان وضنا فرزند ضنا بکسر ضاد اصل ومعدن وفرزند ضنا لاغری
وبیماری ضوا لاغری ضوا وضو وضیا روشنی ضهیا ونام درخت است وزنی که او حیض
نشود وضابی خاکستر ضغطا جزی که بآن کودک را ترسانند ضنبطی قوی ضرا بکسر ضاد بتخفیف
را سکان حریص بر شکار واو جمع ضرو است ضرا بتشدید را ناخوش وسختی باب الضاد مع الا
من المصادر ضرب زدن ورفتن وباز داشتن وآشکار کردن وبیان کردن کقوله تعالی
وضرب الله مثلا ای بین الله ورسیدن ونمانیدن واستادن ضراب جماع کردن اشتر

نر

نر با کسی شمشیر زدن ضب بزمین چسپیدن وکینه گرفتن وبتمام انگشتان دوشیدن ودر دو سم سبد اکردن
شتر ونگافته شدن بن بغل وبسیار شدن کوشت عضو ضبیب روان شدن ضبب بسیار سوسمار
شدن جای ضغیب وضغاب بر خویشتن پیچیدن خرکوش وقتی که گرفته شود وآواز کردن
خرکوش من غیر المصادر ضب کینه دل وسوسمار ودردیست که بر لب سبد امیشود وازان در خون
از لب بیرون می آید وورمی که بر سم شتر سبد امیشود ضیهب جای بریان کردن ضرب کونه وطرتو دیاران
سبک تن ومرد سبک تن ضروب جمع ضرب انگبین غلیظ سفید ضریب مانند وی که مانند برف
که بر روی زمین افتد وانگبین وشیری که با شیر دیگر آمیخته باشد ویا شیری صاف ودر وی که با هم آمیخته باشد
ضادب زننده ورونده وبیابان فراخ وزمین درختان وشتر ماده که دوشنده خود را لگد زند وشب
تاریک ضوارب مرغان که بطرف روزی روند وزنان زنند ضراب شمها وموبهای که واجیده کرده
باشند وبعد ازان درهم چیده تابه سینند واو جمع ضریبة است ضباضب بفتح ضاد اول بکسر ثانی
مرد کوتاه فربه ضباب ابرها که ملتصق شوند بزمین وزمین را بپوشانند واو جمع ضبابه است
ضباب بکسر ضاد وسوسمار باب الضاد مع التاء من المصادر ضالة وضؤلة خورد شدن
ولاغر شدن ضرعة شیری نمودن در جنگ ضلاعة قوة ناک شدن ضیعة تلف شدن ضغضعة
جائیدن پرده زن طعلم را ضنکضنکة تنک رفتن ضیغة آرزو کردن شتر ماده شتر نر را ضرافة
نابینا شدن ضنو ضنة آواز کردن مردم ضبادة استوار خلقت شدن ضغانة ضعیف
عقل شدن ضبقة تنک شدن ودرویش شدن ضلالة گمراه شدن وکم شدن بمعنی نابیدا
وبمعنی خطاب کردن هم آمده است در کشاف وبمعنی غافل شدن هم آمده است من تفسیر
مؤیدی کقوله لا یضل ربی ولا ینسی ضراعة خوکر شدن وحریص شدن وعادت کردن
وماضی او ضرا باشد ضراعة زاری کردن وخوار شدن ضعضعة تمام ویران کردن ومنبا نیدن
وخوار کردن ضجرة تنگ دل شدن از غم ضخامة بزرگ تن شدن ضعت مالیدن وخاییدن
ضرزنة سخت کزیدن ضحضحة منیدن سراب بیابان ضیافة مهمان شدن ضعضعة
نهادن وفرومایه شدن ضننة وضنانة بخیلی کردن من غیر المصادر ضمنة بیماری ضرابة

طبیعة وخلق وشمشیر زده شدن وپشم وموی که از وا خسبیده کرده باشد بعد ازان درهم پیچیده
تا برسید ضغیبة زنی که خیار خورد را دوست دارد ضباطرات جمع ضبطارات ضغبرة موی سر
که تافته شده باشد وهر موی که تافته باشند وریشته ضفرت پر شده وریک درسته محنوثات
مرد حقیر ضغطة رنج وسختی وتنک ضریطة خمیر نرم وکل سیاه که باکل باک که در تک حوض باشد
ضبعانة کفتار ماده ضبعانات جمع ضجعة اکر بسیار خسبد ضاجعة کوسفند بسیار ضغیفة
خمیر بغایت نرم ضفة کنار جوی وکنار چاه ضلاعة قوت ایکی ضحکة بسکون حا آنکه از قول وفعل
او وطور او مردم خندند ضحکة بفتح حا مرد بسیار خنده واکر بر مردم خندد ضالة لاغر ضیلکة
مار باریک ضرمة شاخ درخت خرمای آتش کرفته و باد رمة آتش کرفته ضعامة آنچه بدندان سخت
کرفته باشند وانداختی ضبینة وضیبنة عیال ضانیة کوسفندان ماده ضبابة ابری که روی زمین
پوشاند ضخمة سبز ضبقة تنکی ودرویشی وبدحالی ضیقة بکسر ضاد وتشدید یا زنی درویش محتاجه
ضحیة کوسفندی که در روز قربان کشته شود ضتوة آواز وغوغا ومردم ضبثة آهن پاره
پهن که بر در جه باشند وپهو سمار ماده ویشت بند کار ضحوة وقت اول آفتاب بر آمدن
ضاحیة آشکار وکوشه زمین آشکار ودرخت خرمای که در بیرون شهر روده باشد وآسمان
ضامنة درخت خرمای که درده یا شهر باشد ضوضاة بمعنی ضوضاست ضعة نام درختیست
که آنرا احیض کویند ضعوات جمع ضفوت بسیاری وتمامی ضهیئة زنی که او را حیض نشود ضرضة
بکسر صاد ودراز کوتاه بخیل ضعیفة زن ضفاتة یکنوع بازی ضفانة بتشدید فا کرده
همراهان سفری کرده و بازرکان ضرورة وضارورة حاجة وضارورت بمعنی کزنیم آمده است
ضغاغة احمق ضغینة کینه ضرة اوسنی زن ومال بسیار وکوشت بوستان وسنک آسیا
وکوشت زیر انکشت خوردترین یعنی خنصر ضلضلة زمین درشت وسنکستان ضلضلة بضم
ضاد اول وکسر ثانی وفتح لامین آنمقدار از سنک که کسی بردارد ضوکعة مرد بسیار کوشت احمق
ضکضاکة زنی کثیر اللحم فربه ضاحکة زن خندنده ودندانی که میان دندان ناب وضرسهاست
ضرعیة بزرک پستان ضیعة زمین ملکی وکنایه از صنعت هم باشد کقول العرب کل

رجل

رجل وضیعته ای صنعته کذا حقق فی شرح الرضی الاسترابادی ضالة چیزی کم شده
باب الضاد مع الثاء من المصادر ضبث زدن و بکف دست کرفتن چیزی را و پهلوی چارپا را
دست نهادن تا دانسته شود که فربه است یا نه ضغث آمیخته کردن چیزی را وآمیخته کردن سخن و
کوتاه شتر را بالبیهم کویند وکیاه را دسته کردن **من غیر المصادر** ضغث یک مشت از حشیش تر وخشک
که درهم آمیخته باشد ضبث کف دست ضبث بکسر با شیر درنده ضلیغث اکر خود را پنهان کند در جای
تا بانک بر کودکان زند تا بترسند ضبوث وضغوث شتری که در فربهی او بشک باشند ودست بر او
نهند تا بدانند که فربه است یا نه **باب الضاد مع الجیم من المصادر** ضرج شکافتن ضجج میل کردن
ضجاج وضجیج بانک کردن ضجاج بکسر ضاد بدی کردن **من غیر المصادر** ضجج زن سطبر وحیوان ماده
سطبر ضریج دویدن سخت ضاریج مکانیست ضجاج بفتح ضاد بدی ضجوج شتر ماده که در وقت دوشیدن
بانک کند ضوج میل کردن کناره رودابی که بدو شاخ شود **باب الضاد مع الحاء من المصادر** ضح آواز
نفس آمدن در جستن ودویدن واز حال کردانیدن آتش وآفتاب چیزی را ضباح بانک کردن
روباه ضرح قبر کندن وانداختن ودور کردن وکواهی را جرح کردن ولکد زدن **من غیر المصادر** ضح آفتاب
یقال جاء فلان بالضح والریح ای بالمال الکثیر بمقدار موقع الضح ومجری الریح ضریح
قبر وکور ضراح نام خانه ایست در آسمان که آنرا بیت المعمور کویند ضروح کمان سخت واسب لکد
زن ضحضاح آبی که ژرف نباشد تا برابر کعبین ونزدیک آن باشد ضیاح وضیح شیر آب
آمیخته ضباح آواز روباه ضبح خاکستر **باب الضاد مع الخاء من المصادر** ضخ بمدتی کشیدن بول
کردن وبول دراز ودور انداختن من الجبل **باب الضاد مع الدال من المصادر** ضمد پر کردن
یعنی مملو کردن ضمد وضمد کینه کرفتن ضمد بسکون میم بر سر زدن کسی وجراحت را بعصابه بستن
ومرهم در جراحت کردن وباکسی روی کردن ودو دست کرفتن زن ضماد بکسر ضاد مرهم بر جراحت
نهادن وجراحت را بد کوبستن ضهد قهر کردن ضواد علتی زکام رسیدن کسی را ضاد غلبه
کردن بر کسی بر دشمنی **من غیر المصادر** ضعد نام کوهیست بعضی کویند نام کورستانیست ضمد
کیاه تر وخشک وکوسفند خوب وکوسفند زبون واین از لغات الاضداد است ضمد بفتح میم

باقی ماند از حق کسی ضِدّ وضُدّ بد دشمنی ومخالف ومانند وضد جمع آمده است بمعنی مخالفان کقوله تعالی یکونون علیهم ضِدًّا اصقند دستار احمق ضِماد بکسر ضاد رکوبی که بر سر بندند ورکوی که بر جراحت بندند ومرهمی که بر جراحت نهند ضنو دعلت زکام باب الضاد مع الراء

من المصادر ضُمر وضُمور وضُمر باریک میان شدن ولاغر شدن ضیر وضیر وضر آنکه کزند رساند ضَفر دویدن وازموی چیزی بهم بافتن وموی بافتن ضَجر بفتح جیم طپیدن دل از اندوه وتنگ دل شدن از اندوه وبسیار آواز شدن شتر ضِرار شوهر کردن زن بر سر او سنی زن بر سر زن بردن ضُور کزند کردن ضَیر کزند رسانیدن وصبر کردن ضَبر جمع کردن اسب چهار دست پای خود را برای برجستن وبر سر هم نهادن سنگ یا کتاب یا غیر آن من غیر المصادر ضِبر بکسر ضاد وباو تشدید را اسب برجهنده ضَبر جوز تری وبعضی گفته اند تا ربری است وقوی که غذا کنند ضار کزند رساننده ضبطل بوزن هزبر بمعنی سخت ضیطاد وضیطر وضوطر بخیل ومرد سطبر که از او فایده نباشد ضِر کنار رودخانه ونابینا ونفس وبقیه وکزند وکزند رسیده وسیکبای کننده بر جور ضُر تنگی وکزند ضَجِر وضَجور دلتنگ شده از غم ضَمیر خاطر ودر دل گرفته ضَاپر جمع ضَرّ او سنی که اولین زن باشد صِفر بکسر فا رگهای بهم بسته صفر بسکون فا تنگ پالان شتر صفیر تنگ ونوار تنگ ضمر بسکون میم مرد سبک تن باریک میان ضُمر لاغری وبدحالی ضِماد مال غایب که امید حصول آن نباشد وقرض ووعده که بران وثوق نباشد وخسته ضامر باریک میان ولاغر باب الضاد مع الزاء من المصادر ضَزَز به دو زاء نقوط چسبیده شدن حنک اعلی بحنک اسفل ضمز خاموش واستادن بر چیزی ونکه داشتن ضَغز جلاع کردن در برجستن ددو ردکردن وبدهن در بردن ضنوز خاییدن بجور وبجنی ضیز وضاز باز داشتن از حق وستم کردن وناقص کردن من غیر المصادر ضَزَز ضِزَز بوزن فلز مرد بخیل بخیل ضمز شتر ماده قوی ضَموز وضامز خوش ضغز ددو دام بدخلق باب الضاد مع السین من المصادر ضَرْس بسکون را بدندان کرفتن ضَرَس بفتح را کند شدن دندان از ترشی ومثل آن وسخت شدن زمانه بر کسی ضِراس نره وزاد کردن شتر ضَمس خاییدن ضَبس بدنفس شدن وبدخلق شدن وزشت شدن وحریص شدن

من غیر

من غیر المصادر ضِبس وضَبیس مرد کم فهم وبددل وبدنفس وبدخلق وحریص ضِرس کاسیا دندان وباران اندک وزمین پشته سخت ودرشت ضَرَس بفتح را کندی دندان وعلتیت که در دندان پیدا میشود ضَروس بضم ضاد سنگهای که بآن چاه را انباشته باشند وبارانهای اندک اندک ودندان ها وزمین پشته ها ودرشت ضریس چاهی که بر سنگ انباشته باشند ضَروس بفتح ضاد شتر ماده بدخلق که دوشیده خود را گزد ضِرّیس بدخلق ضَغبوس مرد ضعیف وخیار رنور ضغابیس جمع وجاء فی الحدیث اهدی لرسول الله صلعم ضغابیس ای صغار القثاء باب الضاد

مع الطاء من المصادر ضَبط نگاه داشتن واستوار فرو گرفتن وآگاهی نمودن ضَبط بفتح با بهر دو دست کاری کردن ضِرط بکسر را وضَرط بسکون را تیز دادن ضَغط فشردن من غیر المصادر ضاغط مراقب وامین فشرنده وپر شدن گوشت وشکافته شدن بن بغل اشتر وغیر آن وبدین دو معنی اخیر هم مصدر است ضواغط جمع ضاغط کالبوس که در کتاب کاف مبین است ضَغیط چاه که از چاه دیگر کنده که در پهلوی او باشد آب کندیده در رفته باشد وآب آنرا کندیده کرداند ضراط بادی که او دبر بیرون آید ضارط تیز دهنده ضَفیاط مرد درشتخوی ضَفاط بتشدید فا اگر شتر بکرایه دهد ضفیط احمق باب الضاد مع العین من المصادر

ضَوع بوی خوش دمیدن وبوی خوش دادن وجنبانیدن ضَبع دست دراز کشیدن بسوی کسی برای زدن ودست دراز انداختن اسب واشتر در رفتار ضَبع بفتح با گشن آمدن شتر ماده ودست بدعا بر داشتن ضَلَع بفتح لام کژ شدن وقوت ناک شدن ضُجع وضُجوع خسبیدن ضَیاع تلف شدن ضَرَع وضَراعة زاری کردن وخوار شدن من غیر المصادر ضَعضَع وضَعضاع چیزی ضعیف ومرد بی عقل وبی فکر ضَعّ بتشدید عین لفظیت که برای ادب دادن شتر گویند ضَبع کفتار وسال قحط ضِباع جمع ضَبع بفتح ضاد وسکون با بنا ه وناحیه ضَبع بفتح ضاد وسکون با بازو ضَلْع بسکون لام وضِلَع بکسر ضاد وفتح لام کوه خورد واستخوان پهلوی مرد باشد ضُلوع جمع ضَلیع قوی وتمام خلقت ضَلَع بفتح لام قوت ضِلَع بفتح ضاد وکسر لام کژ ضِیاع وضَیع دیه ها وزمینها وملکی ضَواجع جمع زمین پشته ها واسم موضعی هم باشد

ضجیج بمعنی ضفدع بر وزن خنصر است کذا حقق فی الصحاح و بعضی ضفدع هم گویند بفتح
دال ضفادع جمع ضایع شتر نخورد و بعضی زخوم را هم گویند کقوله تعالی لیس لهم طعام الا من
ضریع و گوسفند بزرگ پستان ضارع لاغر و زاری کننده ضرع پستان ضرع بفتح را ضعیف
و لاغر ضالع جور کننده و میل کننده ضوع بوم ز ضواع آواز بوم ضجوع شتر ماده که یک گوشه زمین
چرا کند باب الضاد مع الفاء من المصادر ضیف مهمان شدن و میل کردن ضعف و ضعف
ست شدن ضفف جمع شدن مردم بر سر آب و با مردم چیزی خوردن کما جاء فی الحدیث ما شبع
رسول الله صلعم من خبز و لحم الا علی ضفف صف بتمام انگشتان دوشیدن من غیر المصادر ضعف
مانند و زیاده دو بالا و قول حق تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیاة و ضعف الممات ای ضعف العذاب
حیا و ضعف العذاب میتا یعنی مانند عذاب در زندگانی و مانند عذاب در مرگ ضعیف ست
ضعاف جمع ضیف مهمان و او جمع هم آمده است بمعنی مهمانان ضیف بکسر ضاد کنار رود خانه
و پهلوی چیزی ضفف تنگی و سختی و بسیاری عیال و شتاب و حاجت ضف مرد بد حال و سخت
حال و تنگدست باب الضاد مع القاف من المصادر ضیق و ضیق تنگ شدن و بخیل
شدن عرب گوید فلان ضاق بالامر ذرعا وقتی که کسی بکاری کشیده باشد زیاد بر طاقت
خود و ذرع اینجا بمعنی طاقت است من غیر المصادر ضیق تنگ و بخیل ضیق در و بیشه او بد
خلقها او جمع ضیقة است بمعنی تنگ و گاه هم آمده کقوله تعالی فلا تک فی ضیق مما
یمکرون و بمعنی تنگ هم آمده است و بدین دو معنی اخیر مفرد باشد باب الضاد مع الکاف من المصادر
ضحک و ضحک و ضحک و ضحک خندیدن و حایض شدن من الدستور من غیر المصادر
ضناک و ضناک زن فربه ضناک بفتح ضاد زکام ضنک تنگ کقوله تعالی معیشة ضنکا
ضنکضناک مرد کوتاه ضحک خنده ضحک غنچه شکوفه خرما که ابتدا شکفتن کرده باشد ضحوک ماده وانع
ضاحک خندیده و ابر برق زننده ضحاک سخت خندنده ضواحک چهار دندان که در میان
دندان ناب و میان دندان خرس باشد ضریک درویش و محتاج ضرایک جمع باب الضاد مع
اللام من المصادر ضلال گمراه شدن و هلاک شدن و باطل شدن کم کردن و کم شدن و پنهان

شدن

شدن کقوله تعالی ان المجرمین فی ضلال و سعر ای فی هلاک و سعر ضحل واقع شدن خبر
و اندک شدن و شیر و شل آن و باز گردیدن بسوی چیزی و اندک اندک دادن ضآل خورد تن شدن
و لاغر شدن ضحل اندک شدن آب من غیر المصادر ضال بتشدید لام گمراه ضلضل بکان و درشت
ضلیل بغایت گمراه ضیکل برهنه که پوشیدن نداشته باشد ضحل و ضحل آب اندک و آنان
الضحل سنگی را گویند که او در آب باشد و نیز آن پرون ضهول گوسفند و شتری که کم شیر
دهد و چاهی که اندک آب از و بدر آید ضال بتخفیف لام درختیست بیابانی که آنرا سدر بری هم گویند
ضلال اطلال و ضایع و ضل بن ضل آنکه او را و پدرش را نشناسند باب الضاد مع المیم من المصادر
ضم بهم آوردن ضیم ستم کردن ضغم بدندان گرفتن ضرم و ضرام افروخته شدن آتش و سخت
گرسنه شدن و سخت گرم شدن ضخم بکسر ضاد و فتح خا سطبر شدن ضجم کژ شدن یعنی پیچیده شدن
من المصادر ضبارم شیر درنده ضیم گوشت کوه ضرم اسب نیک دو و مرد گرسنه و جوزه
عقاب ضرضم مار سخت گزنده و شتر ماده نیم پر و شتر ماده کم شیر ضمضم مرد خشمناک و شیر درنده
ضماضم بضم ضاد اول و کسر ثانی شیر درنده ضرم با آتش سوخته ضرام هیمه خرد که بآن آتش بر افروزند
ضخم و ضخیم و ضخام سطبر ضخام جمع ضخیم است ضیغم و ضیغم و ضیثم و ضرغام شیر درنده
ضیغم بدندان گزیده را هم گویند ضمام رشته که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند یعنی فراهم آورند و چیزها
باب الضاد مع النون من المصادر ضمان پایندانی کردن و قبول کردن و انکار کردن ضربان
جستن ریش و جراحت اندر درد و جستن رگ ضفن پای بر دبر کسی زدن و پای در کوفتن اسب
و شتر و غیر آن و سرگین انداختن و بار بر شتر نهادن و نزد مردم آمدن تا پیش ایشان نشسته
شود و کسی را بر زمین زدن ضغن و ضغن کینه ور شدن و میل بچیزی کردن ضمن افکار
شدن و مبتلا شدن ضن بخیلی کردن من غیر المصادر ضیزن نام بتی است و اگر مزاحم
پدر شود در باره زن خود اگر خوانده بطعلم عروسی بود ضجن نام کوهی است ضجنان نام
کوهی است در ناحیه مکه ضبن ما بین بن بغل و میان بستن کاه ضبن جای تنگ ضبون
گربه نر ضیاون جمع ضوبان شتر نری قوی ضیفان مهمانان ضیعان بوبان نر و او جمع ضبع است

ضاین گوسفند ضَین وضَئین جمع ضان گوسفند وگوسفندان واو بمعنی هم جمع آمده است
ضیغمین بحیلی ضُمران بضم ضاد نام سگی است ضَمران بفتح ضاد گیاهی است ضومران نیکو وایت
خوشبوی ضاغن بغین منقوط اسپی که تا چوب نخورد نیکو براه نرود ضبعان گفتار نر ضباعن
جمع ضوابین گوسفندان ماده واو جمع ضاینه است ضالین گمراهان مراد بضالین که در سورة فاتحة است
جماعت نصاری اند کذا فی التفسیر ضفتان هر دو جانب جوی ضن چیزی نفیس وعزیز کقوله تعالی
ان الله ضنائن من خلقه یحییهم فی عافیة ویمیتهم فی عافیة ای نفیس من خلقه ضامن
وضمین پایندانی کننده ضغن اندرون ضمین آنکه افگار شده باشد برضنی ضغن بتشدید نون
مرد احمق بزرگ تن ضیفن کسی ناخوانده همراه مهمانان شود وبمهمان هر که ناخوانده بطعام مهمان حاضر
شود ضغاین جمع ضغن کینه ضغاین جمع واو جمع ضغینة است باب الضاد مع الواو من المصادر
ضرو چکیدن خون از جراحت ورگ خون فشاننده ضبو بریان کردن ضنو آنکار شدن ضنف
وضنفو تمام شدن ودراز شدن وبسیار شدن موی من غیر المصادر ضرو درختی است و
بعضی گویند درخت صمغ است وسگی که به شکار حریص باشد ضفو شتاب ضنو وضنو بچه
باب الضاد مع الیاء من المصادر ضنوط ماه وی گرفتن بجای من غیر المصادر ضنی لاغر
وبیمار ضاری خوگر ورگ که ازو پیوسته خون آید وسبعی که پیوسته شکار کند ضواری جمع ضری
رگی که ازو متصل خون آید ضاحیه بتشدید یا لاغر وباریک اندام واو در اصل ضاد وی بوده است
ومشتق است از ضنو اضنی مانند ضافی اگر موی بسیار بشد وچیزی تمام وچیزی بسیار واز اینجا گویند
حل ضافی الردا سرای کثیر شعر الراس ضالی خسته ضاجی آشکار ضواحی گوشها وزمین
که آشکار باشد وزمین کتاب الطاء باب الطاء مع الالف من المصادر طفو وفرو
مردن چراغ وآتش طنا وچسبیدن سر ز پهلو از غایت تشنگی طسا وطسا ناگوار شدن طعام
وتخم پیدا کردن طوا گرسنه شدن طغو از حد درگذشتن طرو وطرو درآمدن انجای بجای بر سر
چیزی ناگاه آمدن طلا وزرد شدن دندان من غیر المصادر طاطا زمین نشیب طلا بکسر طا
شیرۀ انگور پخته شده که دو بخش او رفته باشد وآنرا بپارسی می پخته گویند وقطران وهر داروی که بر چیزی

مالند

مالند وریحانی که در پای بچه گوسفند وگاو وشل آن کنند وبرمیخ دای بندند طلا بفتح طا تن بچه وجز آن
سم شکافته وانبوه بقطران طخا اندوه وابر بلند وگرانی بوزن وبیهوشی ودر حدیث است که اذا
وجد احدکم طخاء فی قلبه فلیأکل السفرجل ای ثقلا وغشیا فی قلبه طخیا سخن مبهم وشب
تاریک طوبی خیر وخوش ونام درختی در بهشت طخما وکیاهیت طغیا گاو وحشی نو رطلی
بوزن قبلا وفی طلا بضم طا وتشدید لام خون طلا بتخفیف لام گردنها یعنی اعناق واو جمع
طلیه است طخا ابر بلند طنا باقی جان طرمسا وطرفسا تاریکی طرفی درخت گز طغنش
بدل طوی وطوی دوبار کرده شده وبیابانیست کقوله تعالی بالواد المقدس طوی
طی انجل ... یعنی بگسترد وبرفت باب الطاء مع الباء من المصادر طلب جستن
طیب خوش شدن ومنه قوله تعالی فان طبن لکم عن شیء ای ... وهبن لکم کذا فی التفسیر
وخوش شدن وپاک شدن وخوش شدن طرب شاد شدن ونشاط کردن طب وطب
وطب دانستن وجادوی کردن وپزشکی کردن من غیر المصادر طبیب پزشک ودانا طب
عادت وخو طب بفتح طا مرد دانا ونرما هر در ... طالب جوینده طلاب جوینده گان طبیب
جامها ودراز وشعاع ... دراز ... واو جمع طبه است طحلب چیزیست سبز که بر سر آب
بندد وشل گفک طنب گزی که در نیزه باشد طنب ریسمان خیمه طاب پاک ونیکو وداروی خوشبو
طیاب بضم طا وتشدید یا بغایت پاک ونیکو طوب خشت پخته طرطب بتشدید با پستان
دراز باشد باب الطاء مع التاء من المصادر طنجنة بتابه بریان کردن طرمذة دروغ
گفتن وگفتن بی کردگان طاوت وطاوت نرم شدن فراش ونشستن گاه وپامال
شدن موضع طعمة نوع خوردنی ونوع پوشیدنی ونوع کسب کردن طبانة وطبانیة زیرک
شدن طفادت پاک شدن طمرة بر جستن وپر کردن ظرف وزه برکمان کردن طرهگد
خواندن شبان گوسفند را طحلبة سبزه گرفتن آب طرمحة بلند کردن بنا طراوة
وطراة تازه شدن وطرادة یعنی هجوم کردن هم آمده است طغاسته چرکین کردن طماعة وطماعیة
بتخفیف یا طمع کردن طحطحة شکستن وپراکنده کردن وهلاک کردن طاومنة وطمانة فرو

داشتن و سر در پیش افکندن طمانینت آرمیدن طلاقة گشاده رویی شدن و خوش شدن و آرمیده شدن
شب و روز و گشاده زبان شدن طأطأة فرو آوردن و سر در پیش افکندن و استراحت کردن
در حال طفوة بجستن طشرة غلیظ شدن شیر و آب و شل آن و فراخ شدن عیش طرتقة بتشدید
نرم شدن و فرمان بر شدن طرفة چشم برهم زدن طیر ورة شناختن و بریدن و چستی نمودن
طلعة دیدن طخطخة راست کردن و حکایت از خنده کسی کردن من غیر المصادر طبابة زنگ
طوبالة گوسفند ماده طبطبة آواز آب طرطبة بتشدید با زن دراز پستان طقطقة آواز ای
سمهای چارپایان طمهلیة اندکی از ابر طمحملة زنی بزرگ تن بد شکل طرامة سبزی که در دندان باشد
طرفة صنعة و یکبار طلکة شکوفه مرد و خرما لذیذ طریقة راه روش و حال و گروه و آنچه از پشم یا از موی
بافته باشند و درازترین درخت خرما و بزرگتر قوم و بزرگتران قوم طرقة راه نهاد و نشانه طغورا
طاریقة قبیل طبیعت سرشت مزاج طریدة شکار و جماعت شتران که همراه یکدیگر باشند طرفة نقطه
سرخ که در چشم پیدا شود از ضربت چیزی و منزلی از منازل قمر طرفة بکسر راء شتر ماده که باطراف چراگاه
چرا کند و با دیگر شتران نیامیزد طرفة چیزی نوعی خوش آینده طریفة گیاهیست که آنرا نصی هم گویند
طاقة توانایی طاعة فرمان برداری طخمة سیاهی که در سر بینی باشد طخوة و طخیة ابر تنک
طحمة زین چیزی و جماعت طغوة و طغیة جای بلند و سر کوه طاغیة صاعقه و پادشاه ناعدل
و از حد در گذشتگی و صیحه عذاب کقوله تعالی و اما ثمود فاهلکوا بالطاغیة طخمة مرد سخت
حرب طلاوة و طلاوة خوبی و مقبولی طلمة نانی که در شیب خاکستر پزند طاغوة بت و بتان و اختر
گوی یعنی فال گیر و شیطان و شیطانان و او مفرد و جمع آمده است طالوت نام شخصی طنفسة
و طنفسة بالش کوزچی که در میان پالان چوب شتر نهند و بران نشینند طلحة درخت خاردار
و نام شخص طلعة دیدار طامة انباشتن کننده و چاه و قتل آن و بر بالا آینده و قیامت و سختی طثرة
گل سیاه و آب غلیظ و توی شیر و آنچ می بندد طینت سرشت و آفرینش طویة خاطر طیة
نیت و جهت و منزلی قصد کرده شده طیبت بیاد یک نقطه خامه دراز و خط دراز از
شعاع آفتاب طست طشت طمریرة و طنجیرة ابر پاره طاحونة آسیا فاذ من الدستور

واسیا

آسیا من الصحاح طفطفة تهی گاه میان آدمیان طلقة مردی که بسیار طلاق دهد زنان را طشتة
باران ضعیف طماحة سختیهای زمانه طابحة هلاک کننده و هلاک شده طباخة بخاء منقوطه و
طفاحة بحاء غیر منقوطه کف دیگ طابة سنگ بزرگ در ریگستان و نام جای خشک که در گاه
خرما و زمین فراخ طلالة طلة سختی و نام [illegible] طحریة و طحریة جامه پاره و ابر پاره طحلة رنگ
خاکستر گون طایفة بعضی از چیزی و گروه طائلة کینه و عداوت طملة گل و تول طلیعة مقدمه لشکر
و دیدبان لشکر طلیة گردن یعنی عنق طرة فال مرطرة بفتح طاء و سکون با خشم و غضب من الجمل طلوقة
بچه جانور وحشی و بچه حیوان سم شکافته و ریسمان پاره که در پای بچه گوسفند کنند و کمینی و امثالها طعمة خورد
و خوردنگاه و وجه کسب طرة گیسو و کف جامه و گوشه جامه و گوشه دستار و خط سیاه که بر پهلو شانه خر از جب
و راست می باشد باب الطاء مع الثاء من المصادر طمث خون حیض طامث زن حایض شدن
زن من غیر المصادر طمث و طمث خون طامث زن حایض طث کمینی بازیست که کودکان
کنند طرثوث گیاهیست طراثیث جمع باب الطاء مع الجیم من المصادر طثرج مور پر طسوج
ناحیه و کورشه و مقدار دو حبه طساسیج جمع و این معربست طیهوج نیو باب الطاء مع الحاء من المصادر
طلح و طلوح هلاک شدن و دور شدن و افتادن و هلاک کردن و انداختن و حیران و سرگشته کردن
طلح بیاشنه چیز بر افراردین طحلح گشتن و پراکنده کردن طرح انداختن طفح پر شدن ظرف
بچیزی چنانکه بریزد و پر شدن مست بشراب و زود بگذشتن و بیرون [illegible] طلح بفتح لام مانده شدن
طماح بلند نگرستن و سرکشی کردن طموح بلند نگرستن بچیزی طلاح بفساد آمدن من غیر المصادر
طالح فاسد و بدکار طلح و طلیح چارپای مانده شده طرماح بکسر طاء و راء و تشدید میم دراز طرح
بفتح را جای دور طلنفح فربه و تهی اندرون طرفح جای دور و درخت خرمای دراز خوشه و کمان سخت
طامح بلند طماح بتشدید میم مرد دراز طموح اسب سرکش طوایح اندازندگان و هلاک کنندگان و هلاک
شده طلح بسکون لام درخت بزرگ موز و درخت خاردار و اول بار درخت خرما یعنی طلح
بفتح لام نعمت و نام موضع باب الطاء مع الخاء من المصادر طبخ پختن طخر برا طخ آلوده
شدن و آلوده کردن و تکبر کردن طلخ بنجس آلوده شدن طلخ ناگوار شدن و فربه شدن طباخ برای

باد ای کرم طاجن پزنده، تب کرم طَنَخ کی که در تک خوش ماند باشند طرنج یکنوع ماهیست باب الطاء
مع الدال من المصادر طرد راندن طَرَد بفتح راندن و شکار کردن طِراد بر همه کرم حمله بردن من
غیر المصادر طرید خوشه خرما رانده شده، شکار بچه که از پی بچه دیگر زاید، باشد طود کوه بزرگ طبرزد
قند آبوج باب الطاء مع الراء من المصادر طرّ فراهم آوردن شتران و رویدن و تیز کردن سرنیزه و شکافتن
و بریدن چیزی بکال انداختن و افتادن طرور بر آمدن سبیل و رویدن گیاه طمور جستن طفور و طفر
بجستن طهر انداختن طحیر نفس بلند کشیدن طهر پاک شدن زنان از حیض من غیر المصادر طاهر
پاک طهور پاک کننده طیر و طایر مرغ و فال بد و طایر بمعنی عمل و برنده هم آمده است و طیر جمع طایر
هم آمده است طیور جمع طیر است طیار سخت پرنده طریر مرد خوش صورت طر و طره چیزی دراز
باریک و دستار عربان که دراز باشد و سر شش ریک طرار حیله گر کیسه بر طنجیر بکسر تا پاتیله یعنی تابه
بزرگ طنیان هیچ شیر دزنده و شیر طایر شیر آشامیدن که غلیظ باشد طرش قبل ایت طمر جامه کهن
طمره بکسر میم و تشدید راجله و جد طغو کوهیست طور بطریقه و نوع و یکبار طحر و طمر و طخرور و طخر
ابر اندک طخر و رمرد کاهل را هم گویند طخار جمع طخر و طخارر جمع طخرور مردمان آمیخته
از طوایف متفرقه طامر کیک یعنی برغوث طومار مکتوب و راز طوامیر جمع طنبور
طنبار یکنوع سازی که می نوازند و این معرب طنبار تنیر دارویست معروف طر هم طواره
کرد اگرد خانه و سرا باب الطاء مع الزاء من المصادر طنز افسوس داشتن و افسوس دارنده
من غیر المصادر طراز صورت طراز علم جامه و گروه اد میان طناز سخت افسوس دارنده
باب الطاء مع السین من المصادر طمس و طلس نابدید کردن و ستردن طموس نابدید شدن
طنفوس مردن طوس پوشانیدن من غیر المصادر طلفس چرکین طلس ساده بوت
رام شتر ران شتر که موازو ریخته باشد طلفس بکسر فا ریک بسیار و آب بسیار طریس نامه طرموس
گروهان کرد در نشیب خاکستر پخته باشد طرموس و طرمیس دروغ گوی طنافس جمع طنفسه
طرسوس نام شهریست طمکش بتشدید لام قرص خشک طفس اصل و حب مرد طس طشت
طساس و طسوس جمع طاس قدح روین و تفرکین و مثل آن طاوس مرغیست معروف طاویس

تصغیر

تصغیر طاوس و نام شخص باب الطاء مع الشین من المصادر طرش کر شدن طیش بکسار شدن
و بی عقل شدن و تیر از نشانه گردیدن یعنی خطا شدن تیر من غیر المصادر طش و طشیش باران
ضعیف طمش گروه آدمیان طموش جمع طرش کری طیاش مرد سبک عقل باب الطاء مع الطاء
من المصادر طیوط برانگیخته شدن ایغر برای ایغری کردن و نعره کردن ایغر برای ایغری کردن
من المصادر طوط پنبه و مرد دراز طایط اشتر ایغر نعره زننده در حین ایغری طاطه مرد دراز و مرد
سخت خصومت و اشتر ایغر نعره زننده باب الطاء مع العین من المصادر طمع امید بستن بچیزی
بمعنی اطماع آمده بر سبیل مجاز کقوله تعالی یریکم البرق خوفا و طمعا ای شاید اینجا هم بمعنی
حقیقت خود باشد یعنی خوفا فیکم و طمعا فیکم طلوع بر آمدن و بر سر چیزی آمدن و غایب
شدن طوع فرمان برداری کردن و رغبت کردن طبع مهر کردن و شمشیر کردن واقچه زدن و کوزه
و سبو کردن طبع بفتح بازنکار گرفته شدن و چرکین شدن و کاهل شدن طبع بکسر طابر کردن بجاز
من غیر المصادر طامع و طماع طمع کننده طلع اول غوره خرما از کافور بر آید و میوه درخت را هم گویند
کقوله تعالی شجرة تخرج من اصل الجحیم طلعها کانه رؤس الشیاطین طلاع آنقدر جای که
آفتاب بران تابد من المهمل و نیز پر شده باشد بر جای یعنی تمام جا را فرو گرفته باشد طبع سرشت مزاج
طباع جمع طبع بکسر طاجوی و رود خانه طبع بفتح طا و با چرک طابع انگشتری طابع بکسر با مهر کننده و انگشتری
طوبلع نام آب بنی تمیم طبایع جمع و ان لشکر طلایع گونه کر طالع بر آینده و صبح کاذب طلع دیدار
و بر و طمع امید و علو و لشکر طمع و طماع سخت طمع کننده طوع فرمان بردار و رام طیع و طایع فرمان
بردار و کردن نهنده طوع جمع طایع باب الطاء مع الفاء من المصادر طوف و طواف
گرد بر آمدن و بقضا حاجت رفتن طرف بگردانیدن و چشم بر هم زدن طیف نموده شدن خیال
و وسوسه و بگر دیدن در آمدن و در خواب آمدن خیال طلف باطل و هرزه شدن خون و کشنده
شدن من غیر المصادر طفاف بلند طف نام موضعی و کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل را آکنده
لب آمده باشد و سرکین پرنشده مکاجا و فی الحدیث کلکم بنو آدم طف الصاع لم تملؤه
و تقرب الی یملی فلا تقعد طفیف اندک طلوف سرکین آدمی و خیکهای بر باد که بهم بسته

باشند تا پاکن بر سر آب روند طاف اگر بسیار طواف کند طفطفانی کرا زواید ذرت کنند طِفاف
بکسر طا و طوفاف و طفطف بمعنی اخیر لطف اند طفطاف بضم طا آنچه بالای کیل باشد از غله طخاف
ابر تنک طخف اندوه طلف بخشش و خون هرزه طِلخف بخت طفلاف اطراف درخت
طواف بتشدید واو کرد بر آینده طیف خیال و سوسه طایف عسس و نام ولایتی و خانگان
و خیال و وسوسه سخن طلیف ستاننده طنف و طنف صفه که در پیش دیوار باشد و شکاف دیوار
و کم خورد و طرف کوه و سر کوه و بهتان طرف چشم کقوله تعالی لا یرتد الیهم طرفهم و
و نام دو ستاره ایست و منزل از منازل قمر طِرف بکسر طا اسب نیک و جوان بزرگ و اطراف
جمع طرف کنار طارف و طریف مال نو و آنکه میان او و جد اکبر شش آبای بسیار باشند یعنی
از جد اکبر خود دور باشند و اخلاف قعود است طواریف نمد که دامن او را بر داشته باشند
تا بریدن نظر کرده شود و بعضی چشمان هم آمده است باب الطاء مع القاف من المصادر
طروق بشب آمدن و بر رفتن شتر نر بر ماده طرق بر رفتن شتر نر بر ماده و سنگ زدن کاهنان
برای فال و چوب پشم و پنبه را از هم وا فیده شود طرق بفتح را کژ شدن ساق اشتر و سست
شدن زانوی شتر و در آب بول کردن شتر و بعضی بر جانور بر بالای بعضی شدن و نرم شدن پر مرغ
طفق و طفوف در ایستادن در کاری طبق دست فراهم گرفتن یعنی ناگشوده داشتن دست
طباق موافقت کردن و برابر کردن دو چیز برادر همدیگر طلاق رها شدن زن از مرد طلق گشودن
دست طلق تب رفتن شتر سوی آب من غیر المصادر طریق راه و طریق درخت دراز خرما
هم گویند و بدین معنی طریقه است طرایق کوهها و آسمانها و راهها و چیزهای که تو بر تو بر سر هم نهاده
باشند و نقشها و نقصها و خطها که بر سر شمشیر میباشد و بزرگان را هم گویند و بمعنی اول است
قوله تعالی کنا طرایق قددا ای فرقا مختلفة و بمعنی دوم است قوله تعالی
لقد خلقنا فوقکم سبع طرایق طلق دردی که زنان را حین زادن میشود و زبان
گشاده و روز خوش و شب خوش و یکنوع دارو است از سنگ طلق و طلق مردی گشاده
و گشاده زبان طِلق رها کرده و زن طلاق داده طُلُق بضم طا و لام از بند رها کرده طلیق بری کرده

از بند رها کرده شده باشد طوق حلقه که در گردن کنند و چنبر و توانایی طاق طیلسان آنچه در بناها
می سازند و آون معروف طرخشقوق گیاهیست طارق در شب آینده و در شب پیدا
شونده و نام ستاره ایست که بپارسی ستاره صبح گویند طِرق بکسر طا قوت و پیه طراق مردان کاهنان
طوارق زنان کاهنات و نختیهای زورکار طرق بفتح طا آب پلید و آب باران که بر وی شتر بول یا غایط کرده
باشند و از نجاست قول ابراهیم علیه السلام الوضوء الطرق احب الی من التیمم و آب منی نر را هم گویند طُرق
بضم طا و فتح را خطها و نقشهای که بر کمان باشد طرق ریسمانی که در جنگ میکنند و نرمی پر مرغ و آبگیرهای پایان
طسق وظیفه که از خراج زمین باشد طابق آجر بزرگ و تابه که بر آن چیزی بریان کنند و این مولدست طبق
حال و پیشتر روز و شب و باران عام و مهره پشت و جماعت ملخ و طبق سیمین و چوبین و غیر آن که معروفست و قوله
تعالی طبقا عن طبق یعنی حالا بعد حال و بنت طبق سنگ پشت را گویند و احدی بنات الطبق یعنی زمانه را
گویند طِبق بکسر طا طریق و دستور طِباق زمین بلند و آنچه بعضی از و بر سر بعضی بترتیب نهاده شده باشد
کما قیل و السموات طباقا ای بعضها فوق بعض طُبّاق بضم طا و تشدید با درختیست باب الطاء
مع اللام من المصادر طل باطل کردن خون و دیت و نمناک شدن زمین و نمناک کردن زمین و
او لازم و متعدی آمده است طحل متغیر و فاسد شدن آب و خاکستر رنگ شدن و درد جگر یا الیات
طحل بسکون حا بر سپرز زدن و بدرد سپرز مبتلا کردن طفل در آمدن تاریکی شب طول فضل
کردن و توانگر شدن و منت نهادن و غلو کردن به زاری طول دراز شدن طمل فراخ کردن
خبر بآن بمظلمه و بر رفتن داشتن چاوار اطشل خسبیدن سراب بیابان من غیر المصادر
طل باران خورد و طل و طل شیر خوردن بی طلیل پهلو طلل تن و نشان سرا طلول جمع طفل بچه و بمعنی اطفال
هم آمده است کقوله تعالی او الطفل الذین لم یظهروا علی عورات النسا و طفل بفتح و طا و فا
باران و پس از نماز عصر نزدیک فرو رفتن آفتاب طفل بسکون فا نازک طابل فایده و خبر
طمل دزد و طِربال صومعه و دیوار بزرگ و سنگ بزرگ بلند که در کوه پیش آمده باشد طِحال
سپرز طُحال بضم طا درد سپرز و ورم طیول عمر و ریسمان طویل طویل و طوال دراز طِوال
بکسر طا دراز جمع طویل است طیال درازان طول خلق و علم و نقاره طیسل آب بسیار و چاروا

بسیار وغبار طُفَیل نام کوهیست طفیل بفتح طا نام شخصی است از کوفه که دایم بی‌خوان بطعام عروسی
حاضر میشده است واو طفیل اعراس هم گویند وطفیلی منسوب باو طُول وطَیل وطِیَل عمر
وطُول بمعنی درازی هم آمده است طَوال بفتح طا درازی وهو طُوَّل بتشدید واو مرغیست طَمِل
شخص بدخوی بدخلقت باب الطاء مع المیم من المصادر طَعم وطُعم خوردن وچشیدن طَمیم
دویدن وبشتاب رفتن طَم برزبر چیزی شدن وغلبه شدن وانباشتن طُموم تافتن موی
طُسُوم ناپدید شدن طَمیم آفریدن مزغیر المصادر طِرِم انگبین وروغن تازه طواسیم سورتها
مسمی بطسم طَسم بکسر طا در یا طَرِیم ابر سطر طَغام بغین منقوطه مرد زبون ناکس وطغان زبون
ومرغ زبون داو مفرد وجمع آمده است طَعام بعین غیر منقوطه خوردنی گاه باشد گندم فقط را
طعام گویند کما قیل کنا نخرج صدقة الفطر علی عهد رسول الله صلعم صاعا من طعام
او صاعا من شعیر طعم مزه طُعم بضم طا خوردنی طاعم خورنده وچشیده واگر طعام نیک خورد طعوم
وطعیم اشتری که میان باشد در لاغری وفربهی طلخام نجی منقوطه قیل من المجل ونام موضعیست
طُلخوم آبی که از حال خود گردیده باشد طُسم قبیل الیست طمطم مرد غیر فصیح باب الطاء مع
النون من المصادر طعن نیزه زدن وعیب کردن ودر شدن ورفتن وعنان کشیدن
اسب برای تیز رفتن طعنان نیزه زدن طعنان عیب کسی کردن طَعن مردن وبهم راپشته
کردن طنین آواز کردن مگس وکوش وروینه وسینه ومثل آن طیران پریدن طوفان
گرد بر آمدن وبعضا حاجت رفتن طغیان وطغوان از حد درگذشتن طین آفریدن
وبگل اندودن وبگل مهر کردن طریان برسر چیزی در آمدن ونو در آمدن طبن زیرک شدن طبن
بسکون با پوشانیدن آتش تا نمیرد طحن آرد کردن وپنهان کردن مار افعی خود را در خاک
مزغیر المصادر طاعن عیب کننده ونیزه زننده طن پشته هیمه ودسته آن طان مکان
بسیار گل طلیان بتشدید یا گرسنه طایعین گردن نهنده گان وفرمان برنده گان کقوله تعالی
أتینا طایعین طواسین سورتها وسمی بطس طسین وطبین زیرک طبن آدمیان
طیجن وطاجن تابه که بران چیزی بریزند طنین آواز مگس وآواز طشت وکوش وغیر آن

طلیان

طلیان برا خورد کوسفند وجمع طلی است طلوان آب دهن که بر دندان خشک شده باشد طغان
کیل که پر شده باشد از چیزی طحون شتران بسیار ولشکر طحن بضم طا وفتح حا نام جانوریست
طحابان آسیابان طاعون مرگ وبا طواعین جمع طغیان بغایت عیب کننده ونیزه زننده
طوفان آب غلبه که همه چیزها را بپوشاند وباران غلبه وسختی تاریکی ومرگ عام طین گل طبن
طنبور طابون جایی که آتش دران پنهان تا نمیرد طحن وطحین آرد طواحین اسیا
دندان طرفسان ریگ پشته بزرگ طیلسان فوطه که بر دوش اندازند طرخون داروییست
باب الطاء مع الواو من المصادر طلو خواندن طمو غلبه وزیاد شدن آب جوی ورود
طحو ستراندن ورفتن طفو وطفو برسر آب آمدن چیزی وجست داشتن آهو برای
دویدن طهو پختن وبریان کردن گوشت ورفتن باب الطاء مع الهاء من المصادر
طلکه رفتن مزغیر المصادر طمطاه اسب نیک جست باب الطاء مع الیاء من المصادر
طی درنوردیدن وانباشتن وگرسنگی کشیدن طبی خواندن وبگردانیدن طلی اندودن وباز
بستن وبند کردن طهی گوشت پختن وبریان کردن طمی زیاد وغلبه شدن آب وبشتاب
رفتن وبر بالا آمدن مزغیر المصادر طاغی از حد درگذشته بگناه وغیر آن طامی آب رو
فاز غلبه کردن وجوی که بر سر آمده باشد طاهی پز وبریان کن طبی وطبی بضم وکسر طا پستان
سبع طفیلی آنکه ناخوانده بطعام عروسی رود طوی وطوی احدی وچیزی طادی ابز
طلی بچه خورد وگوسفند طاوی گرسنه طوی تا بتشدید یا جای انباشته طوی البطن بتخفیف
یا لاغر شکم طری تازه طاری بر سر چیزی در آینده ونو در آمده. کتاب الظاء باب الظاء مع
الالف من المصادر ظما کم شدن چیزی خون گوشت بن دندان وکم شدن گوشت
ساق یا ظماء تشنه شدن مزغیر المصادر ظماء تشنگان واو جمع ظما واست ظمآن
تشنه ظمء بکسر ظا مدت حیوت ومدت آب نخوردن اشتر که آن هر چند روز باشد
وآن ما بین الوردین است وجمع او اظماء آید وظماء الحیوت عبارتست از حین
ولادت تا حین مرگ داز عرب گویند کانه لیس شی من الدواب اقصر ظماء من حمار

قدر مدت حیوة الحمار ای قدر قلیلا ظِبا آهوان ظَلَمَا تاریکی و تاریک ظَلَمیا لب
گندم گون بتر مرده و گوشت بن دندان اندک خون و ساق کم گوشت و چشم که پلک او باریک
و تنگ باشد ظُرَفا ظریفان یعنی زیبایان و زیرکان ظِرِبا جانوریست مانند گربه ظُبی لبه‌ها
و شمشیرها و جمع ظُبَة است باب الظاء مع الباء من المصادر ظاب شوهر خواهر زن و
آواز و غوغا ظِرِب بکسر راء زمین بشته خورد ظِراب جمع ظُنبوب استخوان ساق ظنابیب
جمع ظنابیب و جمع اندک اظنب آوازهای گوسفندان ظَرَب بتشدید با کوتاه فربه
باب الظاء مع الفاء من المصادر ظرافة زیرک شدن و خوش طبع شدن ظُئارة دایه
گرفتن ظِنة تهمت نهادن من غیر المصادر ظُلة ابری که سایه افکند کقوله تعالی عذاب
یوم الظلة و مانند صفه نشستگاه ضعیفه هودج و زنی که بر هودج باشد ظَفَرة بفتحتین فاء ناخنه
که در چشم پیدا میشود و چشم می پوشاند ظِهارة پشت جامه یعنی خیر بطانه ظهیرة شتر باده قوی و میان
روز ظَهَرة یاران و قبایل و رخت و اسباب خانه ظِهریة بکسر را پس پشت ظُهرة یا ظبیة
آهوی ماده و فرج زن و فرج آهو و فرج اسب و فرج سگ ظُبَة سر دنباله تیر و لب شمشیر ظُلمات
جمع ظلمة تاریکی ظلمات جمع و مراد بظلمات که در قرآن مجید آمده است که فی ظلمات ثلاث
مشتمل بر مشیمة است و ظلمت رحم و ظلمت شکم و ظلمت قیامت ظرافة زیرکی و زیبایی و خوش
طبعی ظاهرة چشمی که بیرون آمده باشد باب الظاء مع الواو من المصادر ظهور آشکار
شدن و وقوف یافتن بر چیزی و غالب شدن و سبک گرفتن و زایل شدن و اعراض کردن
و یار شدن ظِهار گفتن مرد زن خود را که پشت تو همچو پشت مادر منست ظَهَر بفتحتین بدر
آمدن پشت ظفر در رازناخن شدن و فیروزی یافتن و ناخنه پیدا کردن چشم و دریدن
ظئار مهربان کردن شتر ماده بر بچه دیگری و مهربان شدن شتر ماده ناشنود و مهربان بر بچه دیگری
من غیر المصادر ظُرَر بضم ظا سنگی که لب او همچو لب کارد تیز باشد ظِران جمع ظرر زمین
درشت ظفر ناخن ظَفارِ بکسر را نام شهریست در یمن ظئر شتر ماده که بر بچه دیگر مهربان
شده باشد ظئر دایه ظُئور جمع ظئر ابها و دیگ پایها ظهر پشت و رکاب و راه بیان

وچاروای

باب الظاء مع الفاء من المصادر ظلف خود را از چیزی بازداشتن

وچاروای بارکش و جانب کوتاه ترین مرغ ظُهر وقت نماز پیشین ظَهِر بفتح ظا و کسر ها انگشتش درد کند
ظُنبار بضم ظا پر مرغ که بر بال او باشد ظهیر یاری کننده و هم پشت و قوی ظاهر پیدا شده و زمینها و
بلند ظَلَف زمین درشت گیاه روییده باب الظاء مع العین من المصادر ظلع لنگیدن و میل کردن
و تهمت نهاده شدن و سنگ شدن من غیر المصادر ظالع میل کننده و چاروای لنگ و مرد تهمت زده
آن واداشتن و باطل شدن خون و گذر زمین سخت رفتن تا اثر قدم در وی پیدا نشود و چیزی بر سم جانور
سم شکافته زدن ظلف بفتح لام باطل شدن خون و مستور شدن و سخت شدن و بدحال شدن
و زیرک شدن من غیر المصادر ظَلَف جای درشت و سخت ظِلف سمی که شکافته باشد همچو سم
گاو و گوسفند و مثل آن و گاه بر سم هم بر سبیل تشبیه اطلاق کنند ظُلوف جمع ظُلّاف بضم ظا و تشدید لام
ظلفها سخت کما یقال ظُلوف ظُلَّف ای شداد ظُفوف و ظاف موی گردن و قفای گردن و پوست
گردن ظلیف سخت و درشت و خوار و بدحال و رایگان ظَرف باروان و هر چه در وی چیزی نهند ظروف جمع
ظَریف بفتح ظا و ظُرّاف بضم ظا و تشدید را مرد زیرک و زیبا و خوش طبع ظِراف جمع ظریف باب
الظاء مع اللام من المصادر ظُلول در روز شدن چیزی و گشتن کقوله تعالی ظلّ وجهه مسودّا
ای صار من غیر المصادر ظِل سایه و سیاهی شب و پناه ظِلال جمع و ظلال چیزی را گویند که سایه افکند
مثل کوه و ابر و غیر آن گویند کذا فی الصحاح ظَلال بفتح ظا چیزی که سایه کند ظلیل سایه کننده ظُلَل سایبانها
و ابرها که سایه افکند و هر چیزی که سایه افکند و نشستگاهها مانند صفه‌ها کقوله تعالی فی ظلال علی الارائک
متکئون و او ظُلَّة است باب الظاء مع المیم من المصادر ظَلم و ظُلم ستم کردن و سخت زیاد کردن
آب رود چنانکه از حد درگذرد و کشتن شتری اگر با وی رنجی رسید باشد و آشامیدن شیر پیش از آنکه ماست
شود و بکاهانیدن و کم کردن و از بمعنی اخیر است قول حق آتت اکلها و لم تظلم منه شیئا و
سوال کردن بر کسی را زیاده بر طاقت آن کسی و وضع چیزی در غیر محل او و از ینجاست قول حق تعالی
که من اشبه اباه فما ظلم ای فما وضع شبهه غیر محلها ظَلِمَه بفتح لام اول هر چیزی تاریک شدن شب
من غیر المصادر ظلام سخت و غوغا ظَلَم بفتح لام اول هر چیزی من الدستور ظَلْم بسکون لام برف
و آب دندان و صفا و سفیدی و طراوت آن ظُلوم جمع ظلیم شترمرغ نر و خاکی که از راه رفته شده

باشد و ستم کرده شده و شتری که با ماست نشده باشد ظلّام و ظلوم و ظلیم بغایت ستم کننده
ظالم ستمکار ظلام بتخفیف لام اول شب باب الظاء مع النون من المصادر ظنّ تهمت نهادن
و گمان بردن و یقین دانستن ظَعن و ظَعَن از جای بجای رفتن کقوله تعالی یوم ظعنکم
و یوم اقامتکم من غیر المصادر ظنّ گمان و یقین کذا فی الصحاح و المجمل ظِران بضم ظاء و تشدید
راء جمع ظُرر است ظِران بکسر ظاء سنگهای تیز پهلو و او جمع ظرر است ظِرّبان جانوریست مانند گربه
بوا از و آید ظَمْرَیْن و ظَمْرانین بفتح نون دو روز و روزها و این هر دو لفظ بمعنی تثنیه و جمع
آمده است کما قیل القیته ظمرانین ای یومین او ایام ظُمران جانبها کوتاه ترین و پرهای مرغ و او
جمع ظمره است ظنین تهمت نهاده شده ظِنَن تهمتها و او جمع ظِنّه است ظَیّان یاسمین بری
و انگبین ظمآن تشنه ظُعُن و ظُعَن و ظعائن هودجها و زنانی که در هودج باشند و اینها
جمع ظعینه است ظعون شتر بارکش ظِعان ریسمانی که هودج بان بندند ظنون چاه اندک
آب و چاهی که نتوان دید که در وی آب هست یا نه و قرض که معلوم نباشد که صاحب آن ادا
میکند آنرا یا نه و مرد بدگمان ظانّ گمان برنده ظنون و ظنانین جمع ظِلمان شتر مرغ و او جمع
ظلیم است باب الظاء مع الیاء من المصادر ظهری پس پشت و آنچه بر پس پشت انداخته شود
یعنی فراموش کرده شود کقوله تعالی واتخذتموه وراءکم ظهریا ای ما وقع خلف ظهر ای
منسیا و شتری که مهیا شود برای احتیاج مهمی ظِباء بتشدید یا جمع ظبی آهو ظُبی بضم ظاء و
کسر با جمع کتاب العین باب العین مع الالف من المصادر عَفا ناپیدا شدن و ناپیدا کردن و
هلاک شدن عَبا پاک و فکر داشتن از چیزی و بوی خوش بر آمیختن و مهیا ساختن عُواء
بانگ کردن گرگ و سگ و شغال عَفا [illegible] و بناء سه نقطه فساد کردن عُرا برهنه شدن عَزاء
صبر کردن و کسی را بکسی نسبت کردن عَسا بسین غیر منقوط سخت شدن و خشک شدن عَدوی
یاری کردن و داد خواستن از حاکم و گذاشتن کسی را و بکسی دیگر اشتغال نمودن و سرایت کردن
جرب یا علتی یا خاصیتی از کسی بکسی عَلاء بزرگوار شدن و بلند شدن و غالب شدن و بر بالای
چیزی شدن عَمی نابینا شدن و کور شدن و پوشیده شدن عَنا بنون رنجور شدن و

دشمنی

و دشمنی کردن و بپایی در میان چیزی در آمدن و بپای کاری کردن و دو صید پی در پی یکبار افکندن
عَداء بفتح عین بیداد کردن و از حد در گذشتن عُذر را معذور داشتن و عذر خواستن
عَصا بتیغ و شمشیر زدن عَسی طمع داشتن من مجمل اللغة عشا شب کور شدن عَیاء بی
درمان شدن و درمند شدن و سخن درماندن من غیر المصادر عُقبی پس پسین
و آخرت و فراکاری عُمری بخشش در مدت عمر یعنی چندانکه مدت عمر واهب باشد بخشیده ان
موهوبٌ له یا از آن ورثه او باشد یا چندانکه عمر معرب که باشد بخشیده از آن او باشد و بعد
از وفات او بواهب یا بورثه واهب باز داده شود عوّاء بمد الف و تشدید واو عوّا یعنی
حد منزلیست از منازل قمر و سگی که بسیار آواز کند و برادری عُنیا انگور علا بالای عَزلاء
سر خیک و گرد طرف شیب است عزالی جمع عجماء حیوان غیر ذوی العقول و زنی که قادر
بر سخن نباشد و چیزی پنهان و بدین معنی اجر است قول حق تعالی صلوة النهار عجماء یعنی
تخفی القراءة الی جهر و مراد بصلوة النهار اینجا صلوة ظهر و عصر است نه صلوة صبح زیرا
که نهار بعد درین دو وقت اظهر و اکمل است عِفا بکسر عین پر بسیار شتر مرغ و پشم بسیار
شتر عَفاء بفتح عین و الف ممدوده خاک عفی بالف مقصوره فرکره شتر و بعضی عفیم گویند
بکسر عین عِلیا بکسر عین پی که در گردن می باشد عَضباء گوسفند شکسته شاخ و شکافته گوش
عَفراء گوسفندی که با اندک سرخی باشد عربا عرب صرف عمیاء کور چشم عَلندا درشت و سخت
و سطبر عطا بخشیدنی و بخشش و بخشیده عطایا جمع عطیه است عنقاء نام شخصی و سختی
زمانه و سیمرغ و زن دراز گردن عَرَماء ماری بر و نقطها سرخ و سیاه باشد عیاء دردی بی درمان
عیایاء مرد کند سخن و کند کار و شتری نر که نیک جماع نتواند کرد عشواء زن پیر و کفتار ماده پیر
موی عُجی پوستها و خسک که آنرا ابزند و خورند در روزگار قحط عَنا رنج عُلنا جای بلند علایا
جمع علیا نزدیک شدن و امید داشته شدن و او فعل ماضیست عیساء اشتر سفید ماده و ملخ ماده
عسی نوعیست از خرما عوصاء سخن عویص مشکل معنی و سختی عصا چوب که بدست گیرند و نام
اسبیست و بمعنی قوم هم آمده در دستور گویند فلان ضعیف العصا یعنی نیک چراننده

شتر و فلان لبن العصا یعنی نیک سیاست کننده و در مثل گویند العصا من العصیة ای
بعض الامر من بعض عظلی بزرگان عرایا درختهای خرما که بعاریت شخص محتاج داده باشند تا میوه
آنرا برای خود صرف نماید واو جمع عریة است عزات بتشدید زاء منقوطه سال سخت عزا گروهها
واو جمع عزة است عُزّا بضم عین و تشدید زاء منقوطه زن عزیزه و عزیز نیز و نام بتیست عزّا زا
کفل اسب عذارا زن بکر عذارا جمع عرایب بمد الف گرداگرد خانه و میان سرا عرا جمع عروة است
عروه دسته چیزی باشد عروا و تب بالرزه عرفاء بفتح عین و سکون را گفتار عوراء زمین
بی آب و سخت و زشت عراء بمد الف روی زمین و زمینی که در و گیاه نباشد خار و خاشاک
نبود کقوله تعالی فنبذناه بالعراء وهو سقیم عیناء زن فراخ چشم و گاو وحشی ماده عکاکیچها
دمها واو جمع عکوة است عیلا درویشان واو جمع عایل است عبا و گلیم باختها و نقشها
عبدّا بتشدید دال بندگان واو جمع عبد است عمها زمین بی نشان عمها شتری سرگشته
کند اندکه جا میرود عشراء شتر ماده که ده ماه بر آمده او را از ابتدای آبستن عاشوراء ده عشور را
روز دهم محرم علماء دانایان عرفا شناسندگان عقلا خردمندان عسرا دشواری و عذا
عنصلا و پیاز دشتی عنکلاء مرد دوران واو جمع عنیل است عطشاء تشنگان عطاء
جمع عطاة است و بمعنی مغز دهم هم آمده است عکواء گوسفندی که دنبال او سفید باشد
و دیگر جا سیاه علا بفتح عین جمع علاة است یعنی سندانها عیباء بار و یک خال بار عقراء مجروحان
عقر تا شیر درنده و سخت عبطاء دراز عصفاء مرد دوران واو جمع عصف است عمانی کار زن
شیر داشته باشد عفراء بفتح عین و مد الف عقابی که بر جانب چپش بیشتر باشد از پر جانب
راست عیناء شتر بزرگ و ستبر عرواء دوری و موانع کارها و زمینی ناامن که کسی در او
قرار گیرد و اسب تند رام نشده عدواء علتی که از کسی بکسی سرایت کند علقاء گیاهی است
عجزاء زن بزرگ سرون عنبتاء خشنودی عرا صحراء سنگهای قبر و دشمنان و دو بیگانگان عذا
گرداگرد خانه و گرداگرد هر چیزی عشواء شتر ماده کور عشاء اول شب یعنی از شب تا خفتن و وقت
خفتن را عشاء آخر گویند عشاء بفتح عین خوردنی شام باب العین مع الباء المصادر

عزب

عزب بزاء منقوطه خالی شدن زمین از جانور و آدمی و غایب شدن و دور شدن عقب از پی در
آمدن و رفتار کردن اسب پی در پی و بر پاشنه زدن و از پی گذاشتن و پی بر تیر و کمان و مثل آن نهادن
علب خراشیدن و نشان کردن و دردناک شدن اشتر کردن علب بفتح لام سخت شدن عتب
خشم گرفتن عتاب خطاب کردن کسی را از سر خشم عبّ آب خوردن بی مکیدن کما جاء فی الحدیث
الکباد من العب دراز شدن گیاه عسب اشتر بکرایه دادن و جماع کردن اشتر عصب سخت
در نوردیدن و کوژ گرفتن و سخت کردن و سر بار بستن و فراهم آمدن شتران و خیو در دهن خشک
شدن و شاخها و درخت بهم باز بستن و بستن ران شتر ماده تا شیر بیرون ندهد و سخت بستن
خایه تا بخورد بیفتد یا گرگنده شود عصب بفتح صاد بسیار پی شدن چیزی عضب بضاد منقوطه
بریدن و دشنام دادن سلب و عیب عیب کردن و معیوب شدن واو متعدی و لازم است عجب
تکبر کردن عجب شگفتی داشتن عزب بفتح زاء منقوطه تباه شدن معده و بسیار شدن عود
کردن جراحت و بیماری عرب بسکون را خوش آمدن عطب هلاک شدن عکوب جوشش کردن
دیگ عذب بفتح ذال منقوطه چیزی خوردن عزب بسکون زا باز داشتن عقاب عذاب کردن
برای گناه و از برای چیزی در آمدن و غنیمت یافتن فرغ المصادر عزب مرد بی زن و زن بی مرد
عزاب جمع عقب جامه‌ایست پشمین و آهوی نر و خوش جوانی و جوانی خوش عبعاب مرد دراز
عقب بکسر عین و فتح قاف نشانها و خوبی عقب بفتح عین و سکون قاف رفتار است از پی
رفتار دیگر عاقب از پی آینده و نام پیغمبر ما صلعم عقب و عقب بضم عین پس و آخر عقاب سنگی که از یک
چاه بیرون آمده باشد و سنگی که از طرف کوه بیرون آمده باشد و آکوده و سیاه و علم و جوی که از وی آب
بجوشد و عقب بکسر قاف پاشنه و فرزند و فرزند زاده عقب بفتح قاف پس و پی که در کمان میکشند
عیب ناپسندش و بی هنری عباب اول چیزی و بزرگترین خروار چیزی عجب بسکون جیم دنباله
یک پشته و بیش دم عجوب جمع عشب پیر و بزرگ و [illegible] عشب گیاه تر عاشب شتری که گیاه
تر خورد عنظب و عنظاب و عنظوب ملخ نر عناظب جمع عناکب عنکبوتها عاکب
کرده بسیار عکوب بفتح عین غبار عکاب دود عکیت بکسر عین و تشدید یا کوتاه سطبر علب

جای درخت و سوسمار کهن عیهب مرد سبکسار گران بتن و جامهٔ بریشم عرب گیاه خشک سیراب شتران

و اسبان عربی ضعیف و خورد عکاب بدال منقوطه غیر رنگ عسیب شاخ درخت خرما و بیخ دم علهب

بز کوهی نر عنقریب نزدیک عقرب کژدم عقارب جمع و عقرب نام برجی هم باشد از بروج آسمان

عسب کرایهٔ ابغر عندلیب بلبل عرقوب کار بزرگ و ساق مرغست که آنرا قطا گویند و موضع

رود خانه که کج باشد و راهی که بر سر کوه باشد و پی سطبر پس پاشنه زانو هی پای اسب و غیر آن عراقیب جمع

عرقوب نام مردیم باشد از طایفه عمالقه که بخلاف کردن وعده مشهور بوده است و مواعید

العرقوب ازینجا گویند یعنی وعده ها خلاف علب بفتح لام درختهای دراز خرما و او جمع علبات

علیب بضم عین و سکون یا نام صحرایست علب بسکون لام نشان علوب جمع علاب بکسر عین

نشان نیت بر کردن شتر و گاو و دوشهای که از پوست باشد یا از چوب و بدین معنی جمع علبات

علب یعنی دوم علاب و او جمع علبات عنب انگور عنب الثعلب سگ انگور عناب

بضم عین و تشدید نون میوه ایست مانند سنجد عناب بتخفیف نون شخص بزرگ بینی

و نام بیابانیست و گوشت پاره زاید که بر در فرج می باشد عتب سختی و پلهای نردبان و میانهٔ

انگشت و سلی و بند عجب و عجیب و عجاب و عجّاب چیزی که از و شگفت گیرند عاجب

تاکید عجایب عجب بسکون جیم بیخ دم و آخر ریگ عجوب جمع عجائب جمع عجیبه است عذاب

شکنجه عذوب و عاذب خری که از غایت تشنگی چیزی نخورد و کسی که میان او و آسمان ستری

نباشد و عذب نام مکان هم باشد عذب آب خوش عذب بفتح ذال دوالها و فتراکها و

و شاخهای درخت و او جمع عذبه است عذیب نام آبیست از بنی تمیم عرب صنف از آدم

که معروفند و جوی آب روان و بسیاری آب عرب جمع عرب عروب زنی که شوهر خود را

دوست دارد عرب جمع عیب و عیاب صاحبان سر و جامه‌دانها و این هر دو جمع عیبه اند

عزب احدی و فردی عصب بکسر صاد چیزی بسیاری عصیب و عصوصب سخت و دشوار

عصب ابر اندک و جامه ایست از برد یمانی و آنچه بر سر بندند از دستار و غیر آن عضب شمشیر سخت

برنده و زن بی‌بان تیز عصاب دشنام دهنده عطب و عطلب پنبه باب العین مع الثاء من الصحاح

عث

عث سخن بگذار گفتن بکسی عفت شکستن سخن را از زبان بواسطهٔ لکنت و پیچانیدن دست کسی را

تا گسسته شود عیظت پند دادن عشوة لغزیدن عتوة بهم آشفته شدن موی از شانه ناکردن

و شانه ناکرده شدن موی عتمة تاریک شدن شب عجمة شتابیدن عفت بر بیکاری کردن عطلة

بیکار شدن عنایت خواستن عسرة سنگدست شدن و دشوار شدن عشوة بکار مشکل شروع

کردن عشاوة شب کور شدن عایره بسیار شدن و سخت شدن و بدخوی شدن عرب مالیدن

و جنبیدن و درخشیدن عتاب با همدگر دشمنی کردن عمرة تکنوج کردن عرکت سخت شدن در جنگ

عریت سرگین انداختن حیوان عجرة و عزازة ارجمند شدن و نا معدوم شدن چیزی و کم

یافت شدن و سخت آمدن چیزی بر کسی و سخت شدن و غالب شدن و قوله تعالی عزنی فی الخطاب

او غلبنی عصفرة برنگ برنگ عصفر رنگ کردن عتعطة غوغا کردن مردم عظعظة باز

گشتن از جنگ و پیچیده شدن تیر در جینی که انداخته شود عفقة غایب شدن عافیت دو

کردن خدای بلا از کسی عمة در هم پیچیدن بیشم عرافت عریف شدن یعنی نقیب شدن و

داود دم رئیس و حاکم باشد و بزبان کیل و راستچری گویند عمادت آبادان کردن و آبادان شدن

واو متعدی و لازم آمده است عماست سخت شدن و تاریک شدن عنت هلاک شدن و خطا کردن

و در کاری افتادن که از آن بیرون شدن نتوان و شکسته شدن استخوان و رنجور شدن و گناه کار

شدن و زنا کردن کقوله تعالی ذالک لمن خشی العنت عودة بازگشتن عهدة پاینداری کردن

کردن و باز آوردن عبقة خوش بر آمدن عیادت برسیدن عیبة عیب کردن و معیوب

شدن عیانة چشم شدن عیافة بمرغ فال گرفتن یعنی بنام مرغ تفال کردن یا باواز او دیا

بخاصیت او و غیر آن عیلة درویش شدن عکدة و عته کردن عداوة دشمنی شدن عجرفة

برهنه شدن عشقفة فسرده شدن چشم از اشک چنانکه اشک از و بیرون نیاید در حین گریه

عزوبة بی زن شدن و مرد و بی شوهر شدن زن عزلة جدا شدن از زن و گوشه گرفتن برای

عبادت و بی سلاح شدن بجنگ عذلجة نیک غذا دادن عشجة شاخهای نازک بیرون

آوردن درخت علهدة نیک غذا دادن بچه را عفرة هلاک کردن عذوبة خوش شدن

آب عبدة خشم گرفتن وتنگ داشتن عِمّة وعِبادت پرستیدن عُبُودت وعُبُودیت
بندگی کردن وفروتنی کردن عِبرة اعتبار کردن وپند گرفتن عِبارت بیان خواب کردن عَبرة
بفتح عین اشک ریختن چشم وگریستن عَرامة بدخوی کردن عُبالة سطبر شدن عَجَلة وعَجالة
شتاب کردن عُجمة گنگ زبان شدن عَدالة داد کردن عِذارة معذور داشتن وعذر خواستن
عُذرة بضم عین بکر بودن زن عزیمة دل برکاری بستن وسوگند خوردن عَتاقة آزاد شدن
وکهنه شدن عَماقة ژرف شدن ودور شدن عُفونة پوسیدن عِشرة زندگانی نیک کردن
عِصمة نگاه داشتن وباز داشتن از معصیت وباز داشتن از هرچه باشد عَظَمة بزرگ شدن
عَترسة خشم کردن وسخت گرفتن عَلهزة وعَلهصة بجزی رسیدن وسر بند تنگ شدن و
کردن من العجل عَجرفة شتاب کردن عَذیطة حدث کردن در حین جماع یعنی غایت
کردن عَتعتة ردّ واکردن تاریکی شب وپشت بر کردن وپشت بر چیزی دادن ونزدیک
آمدن وبشب گردیدن عَجعجة بانگ کردن عَبهلة مهمل بگذاشتن چیزی را عَکمسة تاریک
شدن شب عَبقرة درفشیدن عَسکرة لشکر ساختن وسخت شدن عَرقبة پی بریدن عُشاشة وعَشوشة
اندک شدن ولاغر شدن عَربدة ندیم آزردن وبدمستی کردن وبدخلقی نمودن عَطرزة وعَطرسة زدن
عَرکلة برهم افکندن وفراهم آوردن عَسقلة جنبیدن سراب بیابان عَتعتة گوسفند را خواندن عَتلة
شکستن واندک آشامیدن آب وخراب کردن وسست کردن وچوب آتش زن گرفتن از درخت
که معلوم نباشد که آتش از آن بیرون می آید یا نه عَزمرة از یکی ستاندن وبدیگری دادن عَنونة وعَلونة
عنوان کتاب کردن عَشنبة افاوربودن مرد بر جماع وآرزو کردن زن جماع را عَکلکة سراییدن
بلبل عِمّة عمامه بر سر بستن عَنعنة نقل کردن سخن بطریق عن فلان وعن فلان والف را عین گفتن
عُنّة بضم عین وتشدید نون باز داشتن زن از مرد وبیمار یا بواسطه عِنّینة عاقبة انجام وسرآمدن
واین غیر مصدر هم آمده است فی غیر المصادر عَصیدة یکنوع حلوا ایست عَداوة دشمنی
عَنعة گوسفند عِفّة وعَفیفة زن پرهیزکار عِفّة وعُفافة بضم عین بقیه شیر که در پستان
می باشد عِقّة وعَقیقة موی سر طفل که در حین ولادت بر سر او باشد وموی بچه گوسفند وشتر

وکاو وخر

وگاو وخر وغیر آن که در حین ولادت بر او باشد وعَقیقة گوسفندی را هم گویند که برای ساکن در حین ولادت
فرزند بکشند ونیز آب اندک وشعاع برق را هم گویند عُکّة یکی که آفتاب بر او تابیده باشد وگرم شده وظرفی که در او
روغن کنند وسختی گرما وبوی شتر آبستن عُلالة بقیه شیر وبقیه هر چیز عَلاّت بنج عَلاّة بتشدید لام زنان متفرق که از آن
یک شوهر باشند عِمامة بکسر عین دستار عَتَرة خطره شتر وغیر آن عُسَیلة زن که او را وزی جماع کند عَرادة بتخفیف
را ابلغ باده عَرّادة بتشدید را چیزیست مانند منجنیق عَقافة دبر آدمی عَنفقة گوشه دهن عُمالة بضم عین مزد
کاران عَبادلة کسانی که سمّی اند بعبدالله عبودیة بندگی عُنبرة سختی سرمای زمستان عَقوت آواز وغوغا
مردم عِدّة شمار وجماعت وروزهای حیض زنان وروزهای طلاق ایشان عَقعقة آواز دادن وبدرهای شده کمان
واو جمع عافت عُدّة آنچه ساخته شده باشد برای حوادث روزگار مثل مال وسلاح وخوردنی وامثال آن عَقّة شکاف
زمین که از مرور آب شده عِضّة فرو بخش عَزیمة آیتی که بر بیمار خوانند تا ببرکت آن شفا یابد عَطیّة بخشش
وبخشیدنی وبخشنده عُنصوة موی که فراهم آورده شده باشد عُرقة دسته کوزه ودسته هرچه باشد ودرختی که
برگ او در زمستان نریزد ودایم سبز باشد وشیر دهنده ودیگر برابن عَرینة باد سرد ودرخت خرمای بعاریت داده شخص
محتاج که میوه آن سال از آن او باشد عَرّة سرگین ودیوانگی عَرّة بفتح را کنیزک عَشنة زن که استخوان های
دست او باریک باشد وزن اندک گوشت ودرختی باریک شاخ وشتر ماده لاغر عفوة بهتر وپسندیده ترین
از چیزی عَفوة وعِفوة وعُفوة فرزند خر ماده عَقیرة زن که همسایه خود هدیه فرستد عُفرة موی میان سر
وموی پس سر عِفریة موی پیشانی چارو وسختی ودرشتی عِفاطة کنیزک سیاه که شبانی کند عافِطة کنیزکی
که شبانی کند وگوسفند ماده عاقلة میراث برنده که عاقل وبالغ باشد وزن خردمند عَقیرة آواز وساقی که بریده
شده باشد عَقیلة بزرگترین وبرگزیده ترین عَقیمة زنی که او را فرزند نشده باشد عَقاة وعَقوة
میان سرا وگرداگرد سرا عِقبة بکسر عین نشان شادی وخوبی عاقبة آخرت وفرزند عَقَبة بر دو
راه کوه وبالای کوه وسرا بالا وبنده آزاد کردن وطعام بمسکین دادن در روز سخت وگرسنگی کقوله تعالی
فَکُّ رَقَبَةٍ أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ وبدین معنی اخر اسم مصدر است زیرا که از وفعل بمعنی
مشتق نشده است عُقبة بضم عین وسکون قاف بدل چیزی وبقیه طعام که در دیگ گذاشته
شده باشد برای کسی که از او دیگ بعاریت ستانده شده است ونوبت ومقدار مسافت بالا رفتن وفرود آمدن

مرغ وزمان ملکی وقبل او از سبع وعقد نکاح عقدة گره وبند شاخ ومثل آن عرجلة گروه ده پیاده رونده کان
ورمه اسبان عصارة ثقل چیزی فشرده چکیده باشد عکوة بیخ دم عکنة شکن که در شکم باشد از فربهی
عکیدة بکسر کاف شتر ماده فربه عکدة بفتح کاف بیخ وزبان عکارة عصا علانیة آشکار عکیسة
شب تاریک وشاخ رز وشتر بسیار علامة نشان علامات جمع علامة بتشدید لام بغایت دانا علاوة
بضم عین بالای چیزی علاوة بکسر عین سر آدمی که بر گردن باشد وسربار چارپا وبالاعلیة بالاخانه که
بالای خانه دیگر باشد عالیة وعلیة بلند عصیفة بلکی که بر خوشه باشد علاة سندان علاة بتشدید لام
سنگی که کشک برو نهند تا خشک شود علیة درخت دراز فرما علیة بضم عین وسکون لام کاو دوش
جانیة از حد درگذرنده عظفة بند عظاة جمع عظایة وعظاة مانند سوسمار جانوریست که آنرا پارسی
کربسو وکرباسه گویند ودر اختیارات بدیعی سوسمار را هم گویند علطة سیاهی که زنان بر پشت بینی یا بر روی
خود کشند برای آرایش وقلاده را هم گویند علجاة شتر محکم جلد علجد کافران عجمی علقة وعلوفة
خوردنی لشکر علیقة وعلوفة طعامی که سد رمق باشد وفرا اندک علقة پاره خون فسرده وزلوکه
بزبان کیلی خرسه گویند علاقة بکسر عین رابطه بازبستن جسم حیثیم علاقة بفتح عین بازبستن معنی
بعنی وآنچه بآن معیشتی توان کرد وباز بستگی بکسی وبدوستی یا دشمنی علیقة شتری که خوردنی برد بار کنند
عجینة مرد زیرک محافظ واقف ومرد نادان ضعیف عجیزة نادانی عجدة اعتقاد کرده شده
عنترة بفتح نون نام شخصی است ونام سبعی است ومانند عصا چیزی که آنرا مانند سر نیزه آهن پاره بر
زده باشند عکوة سختی ولشکر عبهرة وعاهرة زن زانیه عنظوانة تلخ ماده عمارة جای آبادان
وآبادانی وقبیل عمارة بفتح عین تاج ودستار وکلاه وهرچه بر سر نهند عامرة آبادانی عتیدة آینه دان
عتیرة گوسفندی که کفار بی عقل براه آن خود در ماه رجب میکشند عنیة بول شتر که در جرب مالند تا دفع
شود عذیوطة بکسر عین وسکون ذال منقوطه زنی که در حین جماع حدث کند عنقوة کوهی که در میان
صحرا باشد وگیاه خشک عنزروت داروییست وآنرا انزروت گویند بالف هم وبعضی لغت
فرس گنجد گویند عیقلة زن بر عیقلة شتر ماده نیز رفتار عادت کاری که اکثر اوقات مردم
در آن کار باشند عادیة ستم وبدی ودشمنی واز حد درگذرنده واب دونده وشتری که دایم در خت

عضاة

عضاة بر دعوذة پناه تعوید عراة بتشدید را جنید عراة بتخفیف را ناگرد اگرد خانه ومیان سرا
ونجق سرها عرادة سختی وبدخلقی واصل عارة وعاریة چیزی که از کسی ستانند تا چند روزی بکار دارند
ودیگر باز دهند عالجة باد سخت عاصفة جمع عصافة آنچه از خوشه ریخته باشد عاملة نام قبیله ایست
از بنی سبا وزن کارکن عملة کارکنان عاشر فتصرف عورة زن ومشرق ومغرب وشکاف
چیزی وفرج وابرو وهرچه موضع شرم باشد وهرچه از دشرم دارند وخالی وکذاشته کقوله تعالی ان بیوتنا عورة
وقوله تعالی ثلث عورات یعنی ثلث اوقات اعرا عورة ای اعضاء والستر وعورة
یعنی زنان خویش که هم آمده است کقول النبی صلی النساء عیّ وعورة فاستروا عیهن بالسکوت
وعوراتهن بالبیوت وکذا اینجا یعنی خویش او وازتاشد عوقة بازدارنده از کار عیبة جامه دان
وصلب سرد ونهانگاه چیزی وعیب عراة برهنگان واو جمع عاتیت عاتیة زن ابر کرده عبنة
زنده کانی عفریة وعفراة وعفارة دیو زشت وهر چیز زشت وسهناک باشد عبقة
گناه دریا عجت وعینة مالهای پسندیده وبرگزیده عامة بتخفیف میم خیکها پر باد که بهم بسته
باشند تا بران بر سر آب روند وهرچه تعبیه کرده باشند که بآن بر سر آب روند دلوک غزوره ه
عانة زهار وموی زهار ور نره گور عجرة اسک من الجمل عجلزة اسب ماده یا سخت وشتر ماده
سخت ونام زنیست عکرشة خرگوش ماده عجزة سرین عجوزة زن پیر عجمة درختیست
عرندسة ماده وشتر قوی عبدة پرستندگان وفربهی وخشم ونام شخصی عداة دشمنان
عنکبوت وعنکبات وعید انة درخت دراز خرما عبافیة اثر جراحت در روی وسختی
ودرخت بسیار خار عبکة پاره از سویق ونان ریزه وپاره روغن عبارة سخن عترة فرزند
وخویشان نزدیک وکرد ینه که بمشک ودار دهای خوشبو آمیخته باشد ونام درختیست خرد وتیز
دندان وچوبی که بدهنان بر کردن بسل ثمامات بندند تا پای بر آن نهند وکل برکشند عقلة ورم کوز
فرجی که بر فرج باشد مانند خایه غر عثعثة زمین نرم عقیصة موی کلالک عیثة کشک
وآمیخته ومردم که از قبایل متفرقه بهم آمیخته باشند وطعامی که در روغن کرده باشند عکلة
پیرم بجار وعصا دبزرک وشتر ماده قوی که آبستن نشود وکمان تیرانداز عمت وقت نماز

خفتن وثلث اوّل شب بعد از غیبت شفق وتاریکی شب وبقیه شیر در پستان عجزة فرزند پسین عجلة گل تر
و دولاب آب کشی وگردون عجلة بکسر عین وسکون جیم خیک ونوعیست از گیاه وگوساله ها ده عجمة
سخت سخت واستخوان خرما وداغ موی زو ومثل آن عجمة غیر عربی عجوة نام خرماییست در مدینه عدالة
عادلان عدولیة بکنوع کشتی دریا و درخت کهن عیهد عیدة بدخلق وکم سعد وة وعذوة
کنار رودخانه وجای بلند عذقیة گیاه سبز بستانی وبچه گوسفند چهل روزه عذیرة بفتح عین وکسر را
سرکین وگرد اگرد سراها عذیرة زن حایض عدفة نشانه غرقد درشت پشم عذبة بسکون
ذال گزما زج یعنی میوه درخت گز عذبة بفتح ذال رشته سر تازیانه وشته ترازو که در میان دسته ترازو است
وخاشاک و درخت وگزبان عراصته پهن و را ور عارضة سر آستان در دندانه که بر روی پیدا
شود وصفورو و دندان وجستی وجلدی وبیماری و تندی باد ورنگ تیخ رسیده وزوالت [illegible]
و درخت بیرخانه وحاجت وگوسفندی که برای علتی کشته شود عرضة قوی وطاقت دار و نوعی از جز
کشتی گیری وهمت وکوشش وکنار رود در میان انداخته ونصب کرده برای کاری کقوله تعالی ولا
تجعلوا الله عرضة لایمانکم ای منصوبا لها وبعضی عرضه را اینجا یعنی در میان انداخته تعبیر
کرده اند عراضة پهنای عرضنة بکسر عین وفتح را وسکون ضاد گوشه چشم ورفتار بنشاط وتیز
ماده که رفتار بنشاط کند عرضنة انگار کرده عرقة جراحتی که در دست باشد عاهة آفت عاهات
جمع عباوة کمنوع پوششی است و در دستور گوید آن کلمیست با خطر باشد عباوت
جمع عقوبة عذاب وسزای گناه عقیدة در دل گرفته عانکة کان کهنه ونام زنی عجاهنة خدمتگاران
وطباخان وادجی هن است بضم عین زن خدمتکار وزن طباخ عتاهیة احمق عرفاة موضعیست
دیگر عرفة زمین بزرگ گیاه روینده وریگ پشته بلند عرقة بضم عین وفتح را وقاف مردی
که بر عرق کند عرقعة جوی که در دشت دلو باشد عریکة طبیعت وبقیه کوهان شتر عادیة سرای
دور عریة جوی آب تر رفتار ورود تیز رفتار عرو بتر روز جمعه عرهات مردی که بر زن قادر نباشد
عسالة موضع عسل ومگس انگبین عسیلة لذت جماع عشوة بضم عین شعل آتش عشوة
بفتح عین ربع اوّل شب وسیاهی شب عشوة بکسر عین کرشمه عشاوة شب کوری عشوت

وعشوة

وعشوة وعشوة کار پوشیده مشکل عیارة بجا کفتار که از کرکس باشد عجة خایه ریز یعنی خاکینه
عشبنة بری پرمسن و دندان ناب بزرگ عشرة ده عشراة جمع عشیرة خویش عصمة
بضم عین سفیدی که در بند دست حیوان باشد وقلاده عصمة بکسر عین رسن عصابة
بکسر عین سربند ورگ بند ورکوی که بجراحت بندند وگروه آدمی عصبة جماعت عصبة بی وخویشان
پدری وپسران ده مردی که بخویشی منسوب شود بمیت بواسطه مرد واز قبل او باشند مثل پسر
پسر میت وپسر برادر میت وپدر پدر عم ومثل آن عصاة جمع عفاة خواهنده کان خیری [illegible]
ومعروف عازماة بدخویان وخیناق عزة گروه آدمیان وا ودر اصل عزوت عصاة
نافرمان واو جمع عاصیست عصرة نزدیک وپناه عضلة گوشت سختی که در میان پی باشد
عضلاة جمع عضلة بکسر ضاد بازوی بسیار گوشت عضلاة جمع عضلة بکسر ضاد بازوی
بسیار گوشت عضیهة دروغ وبهتان وزمین پر از درخت عضا بکسر عین غیر منقوط
درخت خاردار عطلة شتر ماده خوب عطلاة جمع عطبة پاره پنبه وپاره رکوبی آتش
گرفته ورکوبی پاره که بآن آتش گیرند عشولة زن دراز عرصة میان سراها عرصاة جمع و
عرصاة دشت کیامت را گویند عرجلة پیاده رونده کان وجماعت اسپان عافیة
جوینده روزی وجوینده آب ودوری از بدی واو غیر مصدر هم آمده است عفاوة بکسر عین
اوّل شوربا که از دیگ بردارند برای کسی جهت تعظیم آنکس عفاوة بضم عین آخر شوربا که در بن دیگ
مانده باشد عیرانة شتر ماده چست عثة کرم که در پشم افتد وزن پیر عقنباة وعبنقاة عقاب
تیز مخلب وبپارسی آلوده تیز چنگ گویند عرطبة عودی که بنوازند ودهل عگاشة نام صحابیست
از اصحاب رسول صلعم وخانه عنکبوت عرنمة وعرتبة سر بینی الا البعین مع الثاء من المصادر
عبث بازی کردن عبث بسکون با آمیختن وکشک کردن وکشک با آفتاب نهادن تا خشک
شود عکلث آمیختن عنث تباه کردن عرث پر دن کشیدن من المجرد عثث بر آمیختن
وپشم خوردن کرم من غیر المصادر عثعث پشته ریگ یکپاره عیاث سر ودمن المجرد علیث
کنمم که با جو آمیخته باشد عثابث آمیختها وکشکها و او جمع عبیثة است عبث بازی وبی فایده

عث کرمکهای در پشم افتد واو جمع عثه است عثنگث گیاهیست

باب العين مع الجيم من المصادر

عوج بجای ایستادن وواداشتن چیزی بجای وبازگردیدن وسر جاروا بازگردانیدن واو متعدی ولازم
است عوج بکسر عین کژ شدن عوج بفتح عین کژ شدن عج بشتاب رفتن عجیج وعجاج باور
باور داشتن سخن وروا کردن ورانج شدن وسیراب شدن وفایده گرفتن باک وفکر داشتن از
والتفات بچیزی کردن علج غالب شدن علاج درمان کردن عج وعجیج بانگ بلند کردن ودر حدیث
است که افضل الحج العج والثج عقج زدن وجماع کردن عرقج بالاتر شدن عرج لنگ شدن وفرو
رفتن آفتاب

من غير المصادر

عجاج بتشدید جیم بانگ کننده وروز باد انگیز عجاج بتخفیف جیم غبار
ودود عفج وعفج وعفج روده عفنج احمق عظیم البطن علج وعسلوج شاخ تازه درخت وشاخ
تازه زر عسالیج جمع عرفج گیاهیست عجعاج بانگ کننده عاج بتشدید جیم راه علو ازمردم
وغیر آن علج خر وحشی ومرد کافر عجمی علج بفتح عین ولام درختها خورد خرما علج بفتح عین وکسر لام
سخت علاج نام موضعی وشتری که علجان خورد وآن گیاهیست عوج ترکیب روعمج وعموج مارو
سخن بی اندیشه عناج کار وریسمانی که در دلو کنند وسخن بی اندیشه عنجوج سخن نیکو وانبکه
وبلند عناجیج جمع عاج استاده عاج بتخفیف جیم استخوان پاره پیل عاج بکسر جیم بتنوین
کلمه ایست که برای راندن شتر ماده گویند عواج صاحب عاج عوج اسبان کج پا ونام شخصی
عنج جماعت مسافران وپاره از شب عتنج شتر سطبر عرج رمه شتر ونام موضعی عرج بکسر
عین رمه شتر ومرغ عرج لنگ وکارست عرج بضم عین لنگ شد او وجمع اعرج است
عرنج نام شخصی عوسج یکنوع خاریست عفطاج بکسر عین وعفاضج بضم عین فربه سطبر
عنجج بزرگ عقنج حیوان کردن دراز

باب العين مع الدال من المصادر

عضد
بر بازو زدن ویاری کردن ودرخت بریدن عضد بفتح ضاد درد بازو شدن بازو عناد
ستیزه کردن عنود ستیزه کردن واز راه گردیدن وروان شدن عود وعواد باز گشتن
عد شمردن عقد بستن وگره بر زدن وپیمان کردن وبیع کردن ونکاح کردن عقد بفتح
قاف گرفته شدن زبان در سخن عمد گران کردن بوزن وشکستن بیماری یا عشق یا بار گران

کسی را

کسی را وقصد کردن وستون نهادن عمد بفتح میم نمناک شدن خاک وکوفته شدن اندرون
کوهان شتر عبد خشم گرفتن وننگ وعار داشتن عمد ننگ وعار داشتن وفرسودن
وبرنهادن ودیدن وپیمان بستن وانیدانی کردن ونگاه داشتن ووصیت کردن عداد بیمار شدن
در نوبت خود مثل درد گزیدهٔ مار ودرد تب ربع وغیر آن عکد فربه شدن عصد پیچانیدن
عضو ومردن عشد جمع کردن عرد بر آمدن وبلند شدن وسخت شدن

من غير المصادر

عبد بنده عبید وعبد وعباد جمع عابد پرستنده وخشم گیرنده وعار دارنده عضد بازو
وعلاید سطبران واو جمع علیدی است عماد بناهای بلند وستون واو جمع وتنها آمده است
عمود مهتر قوم وستون عمد وعمد جمع کقوله تعالی فی عمد ممددة عمید مهتر قوم ودلی
که شکسته عشق شده باشد عدید شمار ومانند عداد بخشش وشمار وآواز زه کمان ودیوانگی عدد
شمار عد بسیاری وآبی که متصل از زمین بدر آید چو آب چشمه وچاه علود بتشدید
دال مهتر وچیزی بزرگ علد وعلد سخت ومحکم عند بفتح دال نزد عنگد بفتح عین ونون
کنار عند میران وستیزه کننده عقد بکسر عین ورشته یدال بوزن علود نام ماریست عنجرد
زن سلیط عطارد ستاره ایست عطرد بتشدید دال دراز علود بتشدید واو رفتار
بشتاب عنود مردی که از راه راست برگردد وشتر ماده که جدا رفتار وشتر ماده که بطرف چرا کند
ولنگروری که از یکطرفش خون آید عند بضم عین ونون جمع عنود وعنید هر دو باشد
عاند از حق برگردنده وستیزه کننده وشتر ماده که براه راست نرود ورگی که او خون رود عنجد بتشدید
وفتح نون جمع عنجد موزجش عصواد کار بزرگ عاضد شتری که گردن خود را ببوی
جانه وپهلوی شما زپیچاند در وقت مردن عنقود وعنقاد خوشه انگور عناقید جمع عند
بضم عین وفتح دال اول کبر زیر جای عصید هم عهد کسی عهاد بکسر عین باران اول بار انهاد
بهای عهد سوگند وپیمان وباران اول بین ووصیت وامان وننگ وعار وروزگار وحرب
کو یه عهدی بیر وقلم یکن کذا یعنی دیدم او را وانچنین بود عود چوب خوشبوی
معروف وهر چوب که باشد وساز معروف که می نوازند وبپارسی بربط گویند عود شتر پیر

و راه کهنه و مهتر دیر عامد سوگند خورنده عبید بطاریت و نام اسپیست و تصغیر عبد
باشد عبابید و عبادید جماعت روندگان بجهات مختلف عواد بکسر دال اسم فعل است بمعنی عد یعنی
باز گرد عواد بتشدید دال و بر بط نواز عاد نام مردیست و قوم هود پیغمبر علیه السلام عجرد سبک
عرند سطبر عجلد و عجالد و عکملد و عکالد شیر غلیظ عقد پیمان عقود جمع عتید چیزی
مهیا کرده و حاضر کرده عتود بزغاله یکساله عناد ساز راه و قدح بزرگ عباد بفتح عین
قبایل از عرب که ترسا باشند عرد سخت عراد گیاهیست عسجد زر عنجد مویز و کشمش

باب العین مع الذال من المصادر عوذ و عیاذ پناه بردن و قولهم عوذ بالله منک
عواذ و عوذ ناخوش شمردن عوذ نماز بدن من غیر المصادر عیاذ پناه عوذ گیاهیست
و گوشت لطیف که بپهلوی استخوان باشد عاید زنی که هفت روز باشد که زاییده باشد و آهو و شتر
و اسب که نو زاییده باشد عوذ جمع عید بتشدید و کسر یا کوه جودی عبد الله نام قبیله ایست

باب العین مع الراء من المصادر عبور بر فری گذشتن عتور و عثر دیده ور شدن
عثار بر آمدن عشر ده یک مال ستاندن و ده هم شدن عر سرگین در زمین زدن
و کسی را غمگین کردن و کسی را بگناه آلوده کردن عتر جنبیدن نیزه و عتر کشتن گوسفند
که کفار جاهلیت برای الهه خود میکشتند در ماه رجب عجر تفسیر خواب کردن و اشک
ریختن چشم و گریستن و مبالغه کتاب کردن و بر فری گذشتن عزر سبب گناه کفتن
و پاداش دادن عذر بفتح عین و ذال خداوند فساد بسیار شدن عذر بفتح عین
و سکون ذال خنده کردن و معذور داشتن و اسب را افسار کردن عصر فشردن عفر در خاک
مالیدن عقر بفتح قاف متحیر و مدهوش شدن عقر کشتن و دیر در بند داشتن و پی بریدن
و بریدن سر درخت خرما عکر و عکور بر گردیدن عکر دردی شدن شراب و تیره شدن
آب و جمع شدن دردی در جای عرار بانگ کردن شتر مرغ عیار راست کردن پیمانه و ترازو
عقر و عقر زنا کردن عسر دشوار شدن و بدست چپ کار کردن عسر بسکون سین
قرض باز گرفتن در وقت تنگدستی قرض دار کردن عسر بضم عین دشوار شدن عسار

درویش شدن

درویش شدن عطر خوشبوی شدن بعطر عمر و عمر بر زیستن عقر نازاینده شدن عور بسکون
گرفتن و بردن و یک چشم گردانیدن عذر بمعنی محو کردن استاوت و عقو بنزهم آمده کذا فی
الکشاف فی قوله تعالی عذرا او نذرا عور بفتح واو یک چشم شدن و کذا نشتن حق و فاسد
شدن عجر سطبر و فربه شدن و بر شدن همیان و در هم رفتن رگ و پی در پی و چنین بر جایی افتادن
شکم عجر دهن بستن و بیرون آمدن حمله کردن و بشتاب گذشتن اسب و دو تو کردن شتر کردن
خود را و دم خود بر کفل زدن اسب در دویدن عیر آگاه بدر جستن اسب و جولان نمودن او و نشاط
ورمیدن و عیب کردن و گرفتن و بردن و رفتن و چشم برهم زدن و شکستن من غیر المصادر
عبر و عبر سستی کردن و گرمی چشم که از آن سبب چشم آب ریزد عبر بفتح را راه هم گویند عبر کناره جو و کناره
دریا و کناره رود عبر بسعر بضم عین سرگین در بیشها که بر لب و پای اشتر پیدا شود و آب ریزد
عرار یکنوع بهار بربیست عر عر درختیست و آن سرو جبل است و نام موضعی هم باشد عراعر بفتح
اول بزرگان و مهتران و اطراف کوهان شتر عراعر بضم عین اول بزرگ و مهتر و فرد و نام موضعی است عثار
بکسر یکنوع باز لیست عفر دزدی و مرد زیرک عافور سختی عفر آهوی سرخ کوتاه کردن عفر خاک
عفار نام درختیست و نان تهی و چوب بالایین از آن دو چوب که بهم سایند تا آتش بر آید عفیر سویق
که او را اتر کرده باشند بچری و زنی که هدیه خود بهمسایه خود ندهد و گوشتی که بر یک کرم قاق کرده باشند عقر
بضم عین مهزن و بنیان سرا و میانه سرا و جمع شدنگاه جمره آتش و آب خوردنگاه اشتر در حوض و بیضه
القعر فاذ فرس کشد عقر بفتح گوشک و بنای بلند و فرجه که میان دو جر باشد و ابر بخاری که از چشم بیرون
آید عقار زمین ملک و ده عقار بضم عین شراب و جارحه عاقر مرد که او را فرزند نشود و زنی که آبستن
نشود عنفر اصل و حب عذار ره دی در راه و بناگوش و افسار اسب و نشانه که بر قفای کردن و بناگوش
باشد عذر جمع عذر بسکون ذال سبب گناه عاذر بدی و سختی و نشانه مانند خط عواذر جمع
عذر موبهای پس قفا و مویهای کلالک عقار بتشدید قاف دار و عقافیر جمع عقور گزنده
عذافر اشتر تیز رک و شیر درنده عکو درد و فری درمهای شترهای بزرگ و بمعنی افر جمع اعکره است
عکر بکسر عین اصل عکر کره و شیر غلیظ عار بجان عار ساکنان خانه از جنیان عامر آبادان و عامر

کننده عمر و عمر و عمر زندگانی و عمر قبیله از قبایل بنی سبا و گوشت میان عمور گوشتهای میان دندان
عمر عمارت کرده و جامهٔ سخت بافته عوار خاشاک که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و عیب
و درد چشم عواور عواویر مردم بد دل عیار خروختی و خرابی و پشت پا و مردم چشم و مگر چشم و مهتر
و میخ و هر چیزی که در قبل بلند باشد و کوه پاره که بلند بر آمده باشد و استخوان که در میان شانه بر آمده
باشد و چوبی که در پیش هودج وضع کنند تا زن دست در آن زند و خار و خاشاکی که بر سر آب افتاده
باشد و نام کوهیست در مکه عوایر ملخها عایر تیر ناگهان و سنگ ناگهان که انداز نده معلوم نباشد و در
چشم و خاشاکی که در چشم افتاده باشد عیار مرد زیرک عالم که دو شهر در زنده و اسب جولان کننده
بنشاط عیر حق تعالی فلما فصلت العیر و قول حق تعالی ایتها العیر انکم لسارقون عاک
سخت زشت و عیب ننگ عنبر داروییست خوشبوی و نام شخصی عبیر زعفران و بعضی گویند دارویست خوشبو غیر
زعفران عتر گوسفندی که کفار برای اعتبار در ماه رجب جهت آلهه ذبح می‌کشتند و نام گیاهی است تا مل
هر چیزی و نقاب هر چیزی عثور اسب بسر در آینده عاثور بدی و سختی و جایی که برای صید کردن کرده باشند
عثیر بکسر عین بفتح یا غبار عثیر نشان عنقفیر سختی عیزار و سختی است عجیر آنکه قادر نباشد بر جماع عجر و بجر
سطبر عجر احوال برون و عیبها و حاشیه‌هایی که در میان کتب نویسند و رگهای برون که بهم پیوسته باشند عجر و
بجر که بهم گویند و جمیع احوال خواهند عقر بسکون و فتح قاف موضعیست عبقر بفتح عین و با و بضم
قاف و تشدید را انگور عنجور شتر ماده سخت عیضمور شتر ماده سخت سطبر عنتر مگس کبود و نامی
مردیست عنبور بچه سگ که از گرگ حاصل شده باشد عثور شتر ماده جست عبهر فربه ضخم و گیاهیست
که آنرا بپارسی بسیار افروز گویند و بعضی نرگس را هم گویند عکر بدال غیر منقوط باران بسیار من الجمل
عاذر بذال منقوط نشان جراحت عذر بذال منقوط تشدید او مرد بد خلق و فراخ اندرون
و در رد سور جای فراخ و جوان جست را هم گویند عذار نام درختیست عشر ده یک عشور جمع
عشر بفتح شین شد درختیست که شکر سرخ و بطریق شبنم بر او افتد عاشر دهمین و ده یکستان
عشار بضم عین ده ده معشار بتشدید شین ده یکستان و باج گیر عشار شتران که ماه ده بر آمده
باشد که آبستن شده باشند و او جمع عشراست چنانکه نفاس جمع نفساء است عشر ده و ده انگشت

عشر

عشیر هم عشرت کننده و شوهر و ده یک عشاهر ناکننده عشار بجای که از گرگ حاصل شده باشند
و او جمع عشاره است عصار زنبک فشرنده و روغن کش عصیر شیره عفابر گد زنده گرینده عسکر
لشکر عساکر جمع عنصر اصل و حسب عناصر جمع عصفور گنجشک و چوب کجاوه و چوب پاره
که در پیش پالان شتر می‌باشد و سفیدی پیشانی اسب و استخوان پیشانی اسب و رگ دل و پاره
دماغ عصفر گلی نوع رنگیست عصافیر جمع عصفر و عصفور هر دو آمده است عصر و عصر
زمانه و نماز دیگر عصور جمع عصر بفتح صاد پناه و غبار و نام شخصی عصر بسکون صاد که اهل یا هم گویند
کقولهم جاء فلان تا عصر بفتح صاد پناه و غبار و نام شخصی ای بطیا عطر بوی خوش و دارو
خوشبوی عطار عطر فروش و داروی خوشبو فروش باب العین مع الزاء من المصادر عزر
خلد کردن عزر و غزار تنگ شدن سوراخ پستان عزر بکسر عین از چند شدن و نایافته شدن
و اندک شدن و نامعدور شدن چیزی و سخت شدن عجوز پیر شدن زن عجز ناتوان شدن عوز
نایافت شدن و درویش شدن عجز و عجز بزرگ شدن سرون و بزرگ سرون شدن علز
بی آرام شدن من غیر المصادر عزر باران بسیار عزیز ارجمند و اندک یافت شده و نایاب و نا
مقدور شده و بی همتا و سخت غالب عزاز جمع عزاز بفتح عین سخت عاجز ناتوان عجوز
زن پیر و شراب و شمشیر و کاو و نام ریگیست در موضع دهنا عجز بضم عین و عجایز زنان پیر
عجز بفتح عین و ضم جیم سرون و دنباله چیزی عایر سرزنش کننده و ملامت کننده عنز بز ماده
و عقاب ماده و نام اسبیست و نام قبیله از طایفه هوازن و نام زنیست و گمنوع ماهیست عفز
مرزنگوش و آن دارویست عشوز جای سخت درشت عشاویز جمع عکاکز عصاهای سر آهن
داو جمع عکازه است علهز طعامیست که از خون شتر و پشم آن می‌سازند زمان قحط علوز
بتشدید لام درد شکم علیظ بفتح عین و کسر لام دردناک و بی آرام عجز بزای منقوط هم
برا دغیر منقوط اگر قادر بر جماع نباشد باب العین مع السین من المصادر عوس گوهان
مال کردن و شب گردیدن عرس حیران شدن و لازم شدن عرس بسکون را دست کردن شتر را
بهم بستن عسس و عسعس شب گردیدن برای احتیاط دزدان و نابکاران عبوس روی ترش کردن

عطس عطسه زدن و پیدا شدن و شگافته شدن و از پیش در آمدن عطاس عطسه زدن عجس بگک
رفتن و باز داشتن عنوس و عناس بسیار ماندن دختر بخانه پدران خود که شوهر نکرده
باشند عفس بفا در بند کردن و کهنه داشتن جامه و پای بر سر کسی زدن عکس باز گونه
کردن و دست اشتر با گردن بستن عیس آشامیدن عمس کهنه شدن کتاب و خود را نادان
شمردن عکدس رفتن و سخت پامال کردن و کوشیدن مزغر المصادر عاس اگر شب گرد د
برای احتیاط و زدان و نابکاران عسس جمع همچو خدم که جمع خادمست عساس و عسعس
و عسا لیس خارپشتان عکامش شب تاریک و اشتر بسیار عکموس غر عفرس و عفاریس
کرک عفاریس بفتح عین جمع و عفرس نام گیاهیست عریس و عنتریس شتر ماده محکم عملس
بتشدید لام گرگ و مرد قوی و سخت و نام شخصی عبطوس شتر ماده تمام خلقه و زن تمام خلقه
عطامیس جمع عسطوس درختیست عرندس شتر سخت و قوی عمرس مرد قوی و سخت عنتریس
سخت ستبر خشمناک عکدبس شتر محکم و سخت و هم سخت خلقت باشد عدابس جمع عتوس
جوینده شکار در شب و ماده شتری که تنها چرا کند و بجای خالی شیر دهد و ماده شتر بدخوی و زن که از دیدن
مردان باک ندارد مزغر المصادر عکیس شیر خوردنی که بر وی روغن ریزند و آشامند و با شیری
که براش کنند و خورند و شاخ درخت رز که در زیر گل کنند و از موضع دیگر سر او بدر آرند عکلس یک نوع گندم
است و کنه بزرگ که در چارپای افتد عکیس بریان با پوست عماس سختی و جنگ سخت و شب تاریک
و روز تاریک عموس تاریک و کاری که جهت آنرا دانسته نشده باشد عکنس شتر ماده محکم و نام قبیله است
عوس بضم عین یک نوع گوسفندی است عبلیس شتران نر و او جمع عبلست عکیس بفتح عین
انجمنی نر عبوس روز سخت و ترش روی عبس نام شخصی است عبس بفتح با بول و سرگین
که بر بن دم اسب و حیوان خشک شده باشد عجس بعضی از میان شب و دسته کمان عجیس و عجس
دسته کمان عسعس گرگ و نام مردی و نام موضعیست عاطس از پیش در آینده و عطسه زننده
عطوس داروی عطسه آرنده عجیس نری که قادر بر جماع نباشد عرس طعام عروسی
عریس دیواری که در میان دو دیوار خانه نهند و ستون خانه عس کاسه و قدح بزرگ عساس

جمع

جمع عجنس اشتر نر بزرگ عنبس شیر درنده عنابس یک طایفه اند از قریش عفنقس بدخلق
و خلق بد عکاس ریسمانی که بآن سر و دو دست شتر بهم بندند تا گریزند عانس دختری که در خانه پدر
بسیار مانده باشد و شوهر نکرده و جوانی که مدتی از و گذشته باشد و زن نکرده باشند عنس و عنس جمع
عطاس عطسه و او مصدر هم آمده است علطوس شتر ماده جبت و نیک علطبیس هموار
و ساده و درخشنده عجوس ریزنده عکدس نوعی است از حبوبات که در طعام میکنند و اشتر را
هم گویند و لفظیست که برای راندن استر هم گویند عدس بضم عین قبیله ایست عرس و عرس
زن نو و عروس داماد را هم گویند عریس ماوای شیر عراس ریسمانی که دست و پای شتر بدان می بندند
باب العین مع الشین من المصادر عشعش لاغر شدن و باریک شدن و اندک شدن
عشش اندک گردانیدن و لاغر کردن عرش جفت کردن برای رز و بنا کردن از چوب عیش زندگانی
کردن عکش بفتح کاف در هم پیچیده شدن موی عطش تشنه شدن عمش سست شدن
بینایی چشم و آب ریختن و افزون شدن عنکش جنبانیدن و بر گردانیدن مزغر المصادر
عنکش دراز عش و عشعش آشیانه مرغ عشاش آشیانها عرش تخت و سقف و کار و عزت
و بعضی اخیرست آنچه گویند ثل عرشه یعنی سست و ویران شد کار او عزت او برفت و بیت پای
را هم گویند عروش جمع عرش بضم عین و سکون را طرف کردن عراش جفتهای رز عشش اندک
و مرد لاغر عطش و عطش بکسر و ضم طا جای اندک آب عطاش تشنگان عکاش بتشدید کاف
نام آبی بنی نمیره عکراش نام مردی عریش ملتفه و جفته رز و خرگاه و مانند هودج چیزی که برای
زنان سازند عرش جمع و عرش آب خورد و تشنگی رفع نشود باب العین مع الصاد من المصادر
عقص تافتن موی عقص بفتح قاف بخیل و بد خلق شدن و پیچیده شدن شاخ بکسر و اکر دکوش
عرص ما یم شدن برق آسمان عرص بفتح را بوی زشت کردن خانه از نمناکی و فرتم شدن دم
کردن عصص سخت شدن عقص بر کندن و کج شدن بینی و پوست بر سر شیر بستن عوص
دشوار شدن مزغر المصادر عصعص استخوان بالای حلقه دبر و استخوان بیخ دم عقص
بسکون قاف نام و عقص بکسر قاف بخت طعم همچو مازو و مثل آن عرفاص تازیانه عراص عرصه عقاص

یکی که بر سر شیشه بندند عِقَاص و عِقَص موی‌ها تافته و این‌ها جمع عَقِیصه اند عَقَایِص موی جا و
فراهم آورده‌ها و جمع عقیصه است عَقِص بخیل و بدخلق من الجمال عَنَاصِی بفتح عین اندک و پراکنده
عَنفَص زن بی‌حیا عِلَّوص بفتح و تشدید لام و کسر عین درد شکم عَوِیص سخن مشکل معنی
عَبص اصل و درختان و نام شخصی عَرّاص نیزه جنبنده و ابر با رعد و برق باب العین مع الضاد من المصادر
عَوض عوض دادن عَرَض پیش آمدن و آشکار کردن و عرضه کردن و آشکارا شدن عُرُوض پیدا شدن و پیش آمدن
و بمکه و مدینه و ما حول آن آمدن و بخشیدن چیزی برای حق آفت رسیده شدن عَضّ بدندان گرفتن و خوردن
شتر درخت عَوَرا عِضَاض همدیگر را بدندان گرفتن و عَضِیض لازم شدن عَضَض زیرک شدن
من غیر المصادر عُضّ بضم عین خوردنی اشتر در شهر شل استه خرمای کوفته و غیر آن عِوَض بدل چیزی
عَوَض بفتح عین بضم ضاد همیشه و هرگز عَارِض صفحه روی دندان و ابر کقوله تعالی هذا عارض ممطرنا
ما بین کوه و آنچه نو پیدا شده باشد در چیزی عَوَارِض دندانها و بیماریها و نوائب و ستها و حاجتها عُوَارِض بضم
عین نام کوهیست عِزیاض و عَرِیض اشتر شطر محکم عَرَمض گِلَک سبز که بر سر آب می بندد و آنرا
طحلب نیز گویند عِرْض بدن و ناموس حسب و بوی و نام پا پا بفیت پاره هر بیابانی که در درخت باشد عُرض
و عُرض میانه و جانب عِرَاض نشاط و ایست پهن که در راهی باشد عِضَاض زندگانی و صبر کننده
بر سختی عَضوض گزنده و زمان سخت را هم گویند عَرْض پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی
کقوله تعالی وعرضها السموات والارض ای سعتها و پایین کوه و کوه دکوه بسیار در
و اسباب خانه و جانب کوه راهم گویند عَرِیض پهن و نر غاله بزرگ یکساله و آهوی بسیار کقوله
تعالی وذو دعاء عریض ای کثیر عُرَاض بضم عین پهن عِضّ بکسر عین مرد زیرک
و مرد قوی در سفر و مرد بدخلق و درخت خرد و خاردار عَاض شتری که درخت عض خورد عُرُوض
ستون خیمه و جانب برابر و حاجت و شتر با دو تر تیب ناکرده و رام ناکرده و معنی سخن و میان چیزی
و راه کوه و مصراع اوّل بیت و نر غاله و ترازوی شعر تعلّم و شهر مکّه و مدینه و حوالی آن عَرَض که غیر
از زر و نقره باشد و آنچه عارض شود آدمی را از بیماری و مثل آن و چیزی قایم بچیزی دیگر باشد و مستقل
منقبض خود نباشد باب العین مع الطاء من المصادر عِیَاط و عُوُوط آبستن ناشدن

عبط

عَبیط دراز شدن عَطّ بریدن و شکافتن چیزی بدرازی عَبط کشتن چهار پای بی‌علتی و شکافتن و تحقیقی
رسیدن و چاه کندن و خود را بجنگ انداختن بی اکراه عَفط تیز دادن بز و عطسه زدن گوسفند
و راندن شبان گوسفند را من غیر المصادر عَطعَط فرکره من الجمل عُطَاط شیر درنده و مرد
دلیر عَنطَنط دراز عَبیط جامه شکافته و خون تازه و چهار پای که بی علتی کشته باشد عِلاط داغ و نشان
که در پیش گردن باشد و طوف کردن و ریسمانی که در گردن شتر می بندد عُلُط شتری که بر سر او رسن و افسار
نباشد عَشَنَّط دراز عَنشَط بدخلق و دراز عَشَانِط جمع عَضرَط بین حلق و دبر و خایه عُرفُط درخت
عضرُوط و عَضَرط تابع و پیرو عَضَارِط جمع عَمَلَّط بتشدید لام سخت عَمَرَّط بتشدید راء سخت
و بکسر عَرَقُط دزد عَارِط جمع عَنفِیظ ناکس عُلَبِط و عُلابط ستبر و کلان گوسفند عِنَا لِیط
و عَجَالِط و عکالِط و عَنَسلِط و عُجَالِط و عکلّط ستبر غلیظ و عَرَبقط بخفف عرَتَّ فیطان
است و آن جانوریست عَضَرفُوط جانوریست که آنرا اغطاط هم گویند عِذیوط مردی
که در وقت جماع حدث کند عَائِط شتر ماده که آبستن نشود عُوَّط و عِیَط و عُوطَط جمع
باب العین مع الظاء من المصادر عُکاظ بضم عین نام بازاریست بناحیه مکه باب العین مع الفاء من المصادر
عَکف و عُکوف مقیم شدن در جای و روی بچیزی کردن و عکف بمعنی باز داشتن و بمعنی وا داشتن بچیزی
هم آمده است عَسف از راه گردیدن عَصف و عُصُوف سخت جستن باد و عصف بمعنی
کسب کردن هم آمده است عَطف برگردانیدن و خم کردن و دو تا کردن و میل کردن و مهربانی کردن
عَفف دو تا کردن و خم کردن عَذف خوردن عَلف علف دادن عِیاف ناخوش داشتن
چیزی عَیف بگرد آب گردیدن مرغ عَفاف و عِفّ پرهیزکاری کردن از حرام عُنف درشتی
کردن عَجَف لاغر شدن عِرفان شناختن و نیکوی کردن عَرف بازی کردن عُزُوف رغبت
بگردانیدن از چیزی عزیف آواز کردن جنی من غیر المصادر عایف ناخوش دارنده و مرد کاهن
و مرغی که بگرد آب بگرد چیز گردد عَلَف داشتن عِلاف جمع عَلّاف بتشدید لام میوه
درخت موز طلح عُوف همان و حال و ابر و شیر درنده و نام مردیست عاطف بازی کننده
عَزف آواز باد عَراف بزاد سقوط ابر رعد اکنند عُزُوف رغبت بگردانیدن از چیزی

عزیف بزاء منقوط آواز جن عصف برگ کشت که در کشته زار برآمده باشد کقوله تعالی کعصف مأکول
و ساق کشت را هم کویند کقوله تعالی ذو العصف والریحان و ریحان اینجا بمعنی کشت باشد و قری
کذا فی الصحاح فی بیان لفظ ریحان و در بعضی کیاه خورد شده و ریزیده را هم کویند عاصف باد سخت
عصوف شتری شتاب رو و جست عجاف لاغران کقوله تعالی یأکلهن سبع عجاف عرف
موی دراز یاه و بعضی کویند دیگر جانورست عجارف و عجاریف حوادث زمانه عتریف و عترف
مرد خبیث بدکار عرف بوی خوش و بوی بد تعریف دانا و نقیب مردم واو دوم بیست عرف
بضم عین یال اسب و بال خروس و بالا و نیکی و عادت عکف و عکوف و عکاف و عذف
و عذوف چیزی خوردی عیوف شتری که آب کند و نیاشامد عسف قدح بزرگ عسوف ستمکار
عیف مزدور عاسف شتری که نزدیک بمردن باشد عصاف عصفور صفوف میخی که در پالان شتری باشد
عراصیف جمع عف و عفیف پرهیزکار عفیف میوه درخت طلح عدف بکسر عین بعضی از شب
عدف بفتح عین و دال خاشاکی که در چشم افتد عارف دانا و صبور عروف صابر عریف
بمعنی دانا عراف فال کوی و طبیب عطف جانب سر کردن خود و این کنایت است از تکبر
و جانب هر چیزی که باشد عطوف مهربان عطاف ردا و شمشیر عواطف مهربانیها باب العین
مع القاف من المصادر عبق کوشت از استخوان باز کردن و خوردن عرق بفتح راء خوی آمدن
و خوی کردن عروق رفتن علق بلک اندر خت خوردن چارپا عوق باز داشتن عق
شکافتن و کوسفند کشتن برای صدقه در وقت فرزند شدن و برای سر فرزند تراشیدن در اول
بار و تیر بطرف آسمان انداختن عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او واجب باشد کذاردن عقاق بفتح
عین آبستن شدن عتاق آزاد شدن عتق آزاد شدن و پیش رفتن و بخشش کردن
و خوب شدن و بصلاح آمدن مال و بدندان کرفتن عنق نشان کردن بر شتر و کوسفند و کسی را
به عیب انداختن و بعیب معروف کردن و شاخ درخت خرما بریدن و پیدا شدن میوه کیاه
عبق بوی خوش در کرفتن بچیزی و چسپیدن چیزی بچیزی عسق ملازم شدن و چسپیدن بچیزی
و حریص شدن و دایم با شتر نر بودن شتر ماده عتق و عشق شیفته شدن از غایت دوستی

علوق

علوق بچیزی در آویختن علق آبستن شدن و در آویخته شدن و دوست داشتن و در استادن
در کاری عنق رفتن شتر بجایگاهای مختلف و بسیار بر رفتن شتر بر باد و وزیدن باد بر خاک و تغییر
دادن و بسیار بآب خوردن رفتن شتر عناق بی بهره شدن عناق دست در کردن همدیگر کردن
عنق فراخ کام رفتن و دراز کردن شدن عنق بسکون نون شکافتن زمین عرق ملازم
شدن من غیر المصادر عقیق موی اول بچه که بر آن زاییده باشد و مهر و نگین سرخ و نیز
رود خانه ایست در مدینه و جای که آنجا سیل شکافته باشد و نام موضعی عاق سخت بد عاق
نافرمان از پدر و مادر عقاق بکسر عین چارپای آبستن عقوق بار دار و آب آبستن عقق
جمع عاقق شتر رونده بجایگاهای مختلف عاشق شیفته شده بدوستی عبق بو یعنی داروی خوشبو
عقعق نام مرغیست که پارسی عکه کویند و بکیلکی کشکرت کویند عقق آب تلخ غلیظ و شکافتن
در ریگ عقق بضم عین نافرمان مادر و پدر و جزا و سزای کسی که عاق شده باشد کقوله تعالی
ذق عقق ای ذق جزای عقوقک بالعاق عمق و عمق قعر آب و کنارهای دور بیابان عمق
و عمق منزلیست در راه مکه عمالیق نام قومی است از فرزندان عملیق که یکی از فرزند زادهای
نوح علیه السلام بوده است و عمالق بمعنی عمالیق است عیوق نام ستاره ایست علق خون فسرده و خون
غلیظ و زلوها که بزبان کیلی [illegible] کویند و بدین معنی جمع علقه است عولق غول بیابان و سک
حریص و دوم چیزی عقلق بسکون قاف چیزی سخت نرم و سست و فرج فراخ علیق پوست سفید که در و
چیزی نویسند و جواب عذق درخت خرمای با میوه عذق بکسر عین خوشه خرما عذق جمع عذق
خیسق فرجام بد عاتق مابین دوش و کردن عوهق دراز و زاغ سیاه بزرگ و کاو سیاه و کوهی
لاجورد علق شراب و چیزی نفیس خوب علق جاعق بسیار علوق مرک و شیر آشامیدن ی
و درختی که شتر شاخ و برک آنرا خورد و شتر ماده که آنرا بر بچه دیکر خوکر سازند تا شیر باو دهد و او آن بچه را
بوی کند و دوست ندارد و شیر ندهد و آنچه بادمی در آویزد و بچه که در شکم باشد علیق درختیست
خاردار و کیاهیست که بر درخت بر آویخته باشد و آنرا پارسی سبزند کویند و کل صحرا عالق آنچه بر درخت
خاردار در آویخته باشد میشود و آنرا بزبان کیلی [illegible] کویند و شتری علق خورد عتیق خوبی عتیق بغایت

عاشق عمیق ژرف دور عنق و عُنُق مهتر قوم و بزرگ و گردن و عَنَق بمعنی میل کننده کان آمده است
عَناق بزغاله ماده و زن درازگردن و سختی و یکنوع جانوریست مانند یوز عنوق بزغالها عَوق مردی
که از خیر باز دارد و مردم را عُواق آواز شکم چاروا در حین رفتن عایق باز دارنده عوایق جمع عتیق کهنه
و در بند آزاد و آزاد کرده و بزرگوار و برگزیده و بیرو آب و بیت عتیق خانه کعبه باشد عظم الله علائق
در آویزندگان و شتران و او جمع علیقه است عَشَنّق دراز عَسَلَّق شترمرغ بزرگ عانق جنگ
کهنه فراخ نیکو و شراب کهنه و نوجوان و موضع ردا و مکان وی و مرغ که نو بر بدر آورده باشد عَرَق بفتح را
زنبیل و صف چیزی و یکنوبت و خوی و جنبیدن ستوراء عَرَق القربه سختی عرق الخلال گشنی که از جهت سختی
بند عِرق بکسر را شیری که در مشک کنند در پهلوی شتر آویزند و بوی عرق شتربان رسد و فاسد شود عرق
بکسر ریشه درخت و زمینی که در و درخت کز روید و عرق ظالم کسیست که زمین دیگری را احیا کرده باشد و درخت
بنشاند یا زراعت و عمارتی کند تا متملک شود کقوله علیه السلام من احیا ارضا میتنا فهی له
ولیس لعرقٍ ظالمٍ عُرُوق رگها و ریشها و درخت و گیاه زردیست که بآن چیزها را رنگ کنند و گویند
آن زردچوبست عَرْق بسکون را شیری که در پستان باشد و استخوان که گوشت او را گرفته باشند
و استخوان کم گوشت عُراق بضم عین جمع وی و عُراق درختهای پوست باز کرده را هم گویند عروق زرد
چوبه عُزَیق بزای منقوط زمین درشت عِشریق گیاهیست باب العین مع الکاف من المصادر
عَرَک مالیدن و گوشمال دادن و جنگ کردن عُرُوک و عِراک در حیض افتادن زن عِراک
همدیگر را گوشمال دادن و کارزار کردن و جمع شدن عَلک خاییدن مصطکی و مثل آن عَلَک بفتح لام
چسبیدن و پیچاک شدن عَلَک سخت گرم شدن عکّ بتکرار گفتن و خبر باز داشتن و زدن
عَسَک ملازم شدن عَکَک احمق شدن عَنک بستن در و در آمدن تاریکی شب و غلیظ شدن آب
و دوشاب و شیره و مثل آن عُکُوک تنها رفتن و چسبیدن و خشک شدن و در بدی انداختن و ترش
شدن شیر عَرک گوسفند و چاروا را دست مالیدن تا فربهی و لاغریش دانسته شود من غیر المصادر
عکّ بغایت گرم و سخت و نام قبیله ایست عُکاک و عکیک تابش گرما عکّه و عکاک روغن
دانها و انبانها جمع عُکّوک بفتح کاف و تشدید واو کوتاه فربه و زمین سخت و درشت عِلک مصطکی

که میخایند

که میخایند عَفَنگ زن فربه علیک بیا تو و او اسم فعل امر است بمعنی الزم یعنی ملازم شو عَلِک چیزی چسبیده
که بخایندن از هم جدا نشود عِنک بکسر عین ثلث آخر شب و بعضی از شب و دره عَرَک
شتری که در وپیک باشند فربه است یا نعانک بتون سرخ و ریک بسیار عاتک طلا نبیر ترش
عکیک نام قبیله ایست عارک مالنده و جنگ کننده و زن حایض عَرَک صیدو ملاحان و ماهی
گیران و او جمع عُرکاست و اکو از راهم گویند عِرک بکسر را آواز سخت و گوشمال دهنده عَرِک جبر
کننده و اشتر بزرگ ستبر عراک سخت مالنده و سخت گوشمال دهنده و مرد بغایت جنگی باب العین مع
اللام من المصادر عتل کشیدن بدرشتی و عنف عدل داد کردن و راست شدن و برابر کردن
چیزی بچیزی و برابر شدن و فدیه دادن کقوله تعالی وَاِنْ تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ ای تَفْدِ كُلَّ
فدا و عِدل بکسر عین مانند کردن چیزی بچیزی کقوله تعالی ثم الذین کفروا بربهم یعدلون
عُدول برگشتن و برگردانیدن عَذل بذال منقوط ملامت کردن عَضْل زن از شوی کردن
و باز داشتن عضل بفتح ضاد بسیار عضلات شدن عضو عول کسی را عیال خود ساختن
و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال او سخت شدن و عول کردن یعنی بخشش و قسمت
زیاد کردن و غلبه کردن و میل کردن کقوله تعالی ذلک ادنی الا تعولوا ای لا تمیلوا و جور
کردن و بآواز بلند گریستن و از این معنی است قول النبی علیه السلام المعول علیه یعذب و عویل
بآواز بلند گریستن عَلَل دوم باره شراب خوردن عَلّ پیاپی زدن و دوم باره شراب دادن
و دوم باره شراب خوردن عَول فراوان رفتن آب بر اولیا آدمی و عاجز گردانیدن و نایافتن کم
شده عَیول درویش و محتاج شدن عَکل بر سرهم چیدن و فندها و دربند کردن کسی را و انداختن
وسعی و کوشش کردن در کار مردن و راندن و گمان بردن عَصَل کج شدن دندان و غیر آن
و پیچیده شدن دم چنانکه چیزی از آن طرف که موی ندارد و پیدا شود عَطَل خالی شدن از چیزی و خالی
شدن گردن از زیور و قلاده عِضال تضمین شعر بشعر دیگر کردن و در پی افتادن سگ ترسک
ماده را در وقت جماع و همچنین پیوستن ملخ نر بر ملخ ماده را عزل جدا کردن و از کاری وا داشتن
و جدا شدن و از زن جدا خسپیدن مر عَسَل انگبین در طعام کردن و کسی را انگبین دادن

وانگبین از مکس ولان گرفتن عَشَل بفتح شین بشتاب رفتن و دویدن عُقُول وا استادن بر کوهی
در کوه بلند عقل خردمند کشتن و دریافتن و زانوی شتر بستن و دیه دادن و ترک قصاص خون کردن
برای دیه و غرامت جرم کسی کشیدن یعنی برای جرم کسی چیزی دادن و با قبض شدن شکم و قبض
آوردن دارو شکم را و غلبه کردن بر کسی بر عقل و راست استادن سایه در نصف نهار و موی برانشانیدن
کردن عَجَل شتاب کردن عَمَل کاری کردن عَبِل ستبر شدن عَبْل بسکون با فرو ریزانیدن برگ از درخت
و ریسمان تافتن من غیر المصادر عَسَل انگبین عَسِل بکسر سین سخت زننده عاسِل گرگ و کندی
و مکس انگبین و اگر از مکسلان انگبین عسل گیرد عُسّل و عَواسِل گرگان عَسِیل قضیب نیل و جاروب
عطاسک آن عطر دارد و فراهم می آرد عَسّال بتشدید لام گرگ و نیزه جنبنده عاطِل خالی و بیکار
و زن بی زیور عَفَل گوشت پاره که بر در فرج بر آمده باشد مانند خایه عَفْل بسکون فا پیه خایه قوچ
و میان هر دو ران گوسفند که آنجا را دست نهند تا فربهی و لاغری گوسفند بشناسند عَقْل خرد و پناه گاه
و دیه و جامه سرخ که زنان بر هودج پوشانند و جامه بد را ز نقش کرده عَقُول داروی قابض
عاقُول جوی کج و رود خانه کج عِقال بکسر عین صدقه یکساله و بندی بر دست و پای چاروا نهاده
عُقَل جمع عاقِل خردمند و بز نر کوهی و نام کوهیست و ریسمانی که عقال چاروکنند عِکال بکسر عین ریسمانی
که بآن دست و پای شتر را بند نهند عَقَنقَل ریگ پشته بزرگ و روده سوسمار عَقاقِل جمع عَمَل
کار عاصِل کارکن عُمّال جمع عَوامِل کارهای کاری و عمل کننده کان و شتران باری عَیْهَل با دست
و شتر ماده جست عَرطَل سطبر و دراز عُنصُل نام موضعی و پیاز بری عَناصِل جمع و طرائق العُنصُل
راهیست از یمامه بسیره عَفشَلیل جامه بزرگ و زن پر نرم گوشت و مرد ستمگر زبون عُسقُول
گیاهیست عَسقُول گیاهیست که آنرا کماوت هم گویند و بپارسی سماروغ گویند عَساقیل سراب
بیابان را هم گویند عاهِل زن بی شوهر و پادشاهی که بالاتر از وی پادشاهی غیر از خدای تعالی نباشد
عایل اگر گم شده را نیابد در روش و عیالمند عیال بتشدید یا اسب فراخ رفتار عَیّال خورد اهتباهل
وَعَبابِل جمع عَدَمَّل وَعُدمُول دیرینه عَداَمِل جمع عَنکُول وَعِثکال خوشه خرما عَباهِل یاد شاه
یمن عَثوَل وَعَثوَلّ مرد کند زبان عَنادِل بلبلان واو جمع عندلیب عِجْل گوساله و نام قبیله عِجُول

کوسال

کوسال عَاجیل جمع عَجَل وَعِجَّل وَعَجُول شتابنده و عجول شتری را هم گویند که بچه خود را گم کرده باشد و هراسان
شده عَجَل بفتح جیم کردونها و دولابها و او جمع عجله است عِجَل بکسر عین و فتح جیم خیکها عاجِل شتابنده
و دنیا عَبَل ستبر عَبَل بفتح با برگ درخت گز و بنگی که غیر بچن بشد عِبال بکسر عین زنان تمام خلقت و او
جمع عبله است و بمعنی سنگهای سفید هم آمده و بدین معنی جمع عبلاء است عَبال بفتح عین گل کوهی عِتَل
بکسر عین و تشدید لام شتاب کننده در بدی عَتِیل مزدور عِدل مانند و یکتا بار از خروار عَدَل راستی
کننده در بدی عَتِیل مزدور عِدل مانند و یکتا بار از خروار عَدِیل راستی کننده و داد دهنده و برابر چیزی
در قدر عادِل داد کننده و برابری کننده عَدْل بفتح عین فدیه کقوله تعالی لا یُقبَل منه صَرفٌ
وَلا عَدْلٌ و مرد صالح نیک وَعادِل و برابر و راستی و حق و همسر و نام شخصی عاذِل بذال منقوطه رگی
که از و خون حیض بیرون و استحاضه بیرون آید و ملامت کننده عَلیل علت مند عَلَل وَعُلَل سر استخوان
که مشرف بر شکم است و ابر مرد و مرغی که آنرا قبره نر گویند عَل بتخفیف لام بمعنی فوق و عالی باشد
عَنْجَل بزرگ شکم عَنابِل سطبر عُتُل بتشدید لام مرد ستمگر بدخوی کقوله تعالی عُتُلٍّ بَعْدَ ذَالِکَ زَنِیم
نیزه سطبر را هم گویند عَتَل بفتح عین و تخفیف لام کانها و سخت عَندَل دراز و بزرگ سر عُرزال
گوشت فاق که صیاد از گوشت صید کرده باشد و موضعی که دشتبان بر سر درخت کرده باشد از دد
دام عُرقُل بمعنی عراقیل جمع عِرزِل بکسر عین و فتح با بمعنی عرین است عَذَهول سبک عَسَل
شتر ماده جست رفتار عُوال بضم عین نام قبیله است عُضَل بضم عین سخت ها و موش دشتی
عُضال سخت عَضَل بفتح عین عضلات و او جمع عضله است و نام قبیله ایست عَثَل تن چیزی
خوشه خرما عُطل بضم عین و سکون لام کمان بی زه و زن بی زیور و مرد بی مال و مرد بی ادب عَثْل کاهل
دامن فرو هشته که از غایت دامن خود را در بجای مردار بالا نگیرد و شیر درنده و اسب نیک رفتار عُطبُل
وَعُطبُول زن دراز و زن تمام رسیده عَطابِل وَعَطابیل کبوتر نر عَزهول شتر رها کرده بی شبان
عَزاهِل جمع عُزَل وَعُزْل مردم بی سلاح و این هر دو جمع اعزل عَصَل و ده و درختهای است
مخصوص و بدین معنی جمع عصلات عَیطَل زن دراز کردن و اسب دراز کردن و چیزی دراز
عُقبول تبخال عَقابیل جمع عُوقَل ریگ پشته و زن حمقا عَواقیل کارهای پوشیده عَلّ بتشدید

دم کند لاغر که در چارپا می افتد و مرد بر خورد بچه عیال تشدید یا با اب فرا سنده و مرد فرا شد **باب العین مع المیم من المصادر** عجم آزمودن و گزیدن و دندان بر چوب نهادن تا دانسته شود که سخت است یا نرم و گرفتن و شناختن و حرف نقطه زدن عرام بد خوی شدن و شوخی کردن و بسیار شدن لشکر عموم شامل کردن و رفتن اشتر و گشتن عموم همه را فرا رسیدن عتم شکسته رایج بار بستن عذم و عذام بدندان گرفتن و ملامت کردن و دفع کردن و بجور خوردن عصم بطا دمهمل کسب کردن عزم و عزم دل بدکاری نهادن و آهنگ کردن و سوگند خوردن علم بفتح عین و سکون لام شکافتن لب و علم کردن بر کسی بعلم علم بکسر عین و سکون لام شکافته شدن لب بالا و دانستن عتم کاهل شدن و درنگ کردن و تاریک شدن شب عظم و عظام بزرگ شدن عقم و عقم فرزند نابوده شدن کسی و خشک شدن عدم نیست شدن و درویش شدن و نایافتن عدم بضم عین درویش و محتاج شدن عسم طمع کردن و بدرشتی در رو بسوی غیر آن رفتن عسم بفتح سین کژ شدن کف دست و پای عکم کسی را از زیارت باز گردانیدن و سخت بستن و انتظار کشیدن عظم رسیدن بچیزی و گوشت از استخوان جدا کردن و خوردن **من غیر المصادر** علکوم اشتری سخت علاکم جمع علیکم اسم فعل است یعنی ملازم شوید کقوله تعالی علیکم انفسکم علجوم آب بسیار و خوک نر و فر سطر و اشتری قوی سخت و برق و تاریکی شب علاجیم جمع عجارم سخت ایر عجزم بکسر عین سخت و کوتاه عمم تمام عمیم تمام و دراز عمم جمع عمیم گیاهی بهی خشک راهم گویند عام بتشدید میم همه را فرا رسنده و کسی که غیر خاص باشد عام بتخفیف میم سال عوام میم مردمان غیر خاص عم برادر پدر و جماعت آدمیان عمائم جماعتی متفرق عمایم دستارها و جمع عمامه عیثم سخت و شتر ماده جت عیاهیم جمع و عیهم نام موضعی هم با عانه که اهل عوم جانوری را که مخصوص هند که در آب می باشند و او جمع عوم است عوام بتشدید واو اسب نیک رفتار و قلم شخصی عالم جهان و گروه خلق علام کفتار نر علیم دریا و چاه پر آب و شخصی فربه بارک تن عرمرم سخت فراهم آمده عوزم شتر ماده پیر و زن پیر عزائم آیتها که بر بیمار خوانند تا ببرکت آن شفا بتوفیق الله وافسونها عزم آهنگ و صبر و ثبات در کار خدای تعالی و کار معروض و مقطوع

بکقوله

بکقوله تعالی ان ذالک من عزم الامور و چون حق تعالی اولوا العزم من الرسل و یعنی اولوالعزم والصلوات و مراد به اولوالعزم نوح است و ابرهیم و موسی او عیسی او محمد علیهم الصلوة والسلام عندم بقم و خون سیاوشان عیلظم درخت نیل و آن گیاهی که بآن رنگ کبود کنند و شب تاریک علیم و علام و عالم دانا علام بضم عین حنا عقم جامه سرخ عقم زنان نازاینده عقم زنان بد خلق که آنرا و را فرزند نشود و جنگ سخت و دردی دوا عقیم نازاینده و بی فرزند و بی انبار کقوله تعالی الملک عقیم و بی بر و بی فایده و در یعنی اخرات انچه گویند عقل عقیم و یوم عقیم و ریح عقیم عم فعل امر است یعنی خوشحال باش و خوش عیش باش و او در اصل انعم بوده است که همزه و نون را حذف کرده اند چنانکه کل در اصل اکل بوده است و از ینجا گویند عمو ظلاما یعنی خوشحال باشید بتاریکی شب یعنی شبستان بخیر باد عتام احمق و سطر اندام عتم زیتون بری و درخت زیتون بری عرد ام شاخ چوب یا خون عنم نان خشک عیشوم گیاهی خشک عکام رشته که بان فر بر استه شود عکم یک خال بار و متاعی که در رو عانی بند و دعامی که زنان متاع خود در روز فره نهند علقم درخت حنظل و درخت تلخ و چیزی تلخ علیم نایافت و درویش عدایم نوعیت از خرما عتم درخت عصم بندها و رسنها عاصم باز دارنده و نگاه دارنده عواصم نام شهر و ولایتها که یکی از آن انطاکیه است علم کوه و رایت پادشاه و جایکی که در لب بالایین باشد و نشانه علم الثوب میلی که بجامه می اندازند در وقت بافتن عصیم و عصم بقیه چیزی و نشان عایم نام بتی است عجم کنند زبانان و او جمع اعجام است و بمعنی عجم هم آمده است یعنی غیر عرب عجم بسکون جیم شتر بچه ها و بیخ دم عجوم جمع عجم بفتح عین و جیم غیر عرب و استه خرما و دانه مویز و مثل آن و نقطه حرف عرم بفتح را گوشت بی استخوان عرم بکسر را السقلخ اکبری که اهل سبا بنگ و قیر بندان کرده بودند و مرز و بند آب کقوله تعالی فارسلنا علیهم سیل العرم عارم شوخ و بدخوی عرام بسیاری لشکر و استخوانهای بی گوشت و دختها بی پوست عرمرم لشکر بسیار عدم بعین و دال نیستی و درویشی عدم بضم عین و سکون دال درویشی عشمشم اشتر قوی و نبرد رنده عیثوم پیل ماده و کفتار و اشتر نر بزرگ عشام درخت عراهم اشتر نر بزرگ عنم بضا دمنقوط قبضه کمان و چوبی مانند خوید که بآن فرس بر با داشته شود و کاه چوب

کاری کرد در سر کواهن می باشد و پیچ دم اشتر عِصام بکسر عین سربند جنک و نام دربان بن منذر عِظلیم
چوب در بالان واستخوان عَظم بزرکی و تکبر و بزرکتر و بیشتر عَظیم و عُظام بزرک عِظام بکسر عین
بزرکان الباب العین مع النون من المصادر عُدوان ستم کردن و از حد در کذشتن و بازکردانیدن
من الستوبر عَتن دود کردن عتبان بیکپای برجستن مرد و رفتن اشتر بسبب باعتراف چنبیدن نیزه
عَرَجان لنک شدن عَنَن موافق و سودمند آمدن عَلف و خوردنی مر آدمی را و چاروا را
عَیان رودار و دیدن عِصیان نافرمانی کردن عَرَن چوب در بینی اشتر کردن عَرَن بفتح را علة
شقاق پیدا کردن چاروا عِران دور شدن سر اعون نیم بر شدن عِرفان شناختن عَیلان
نایافتن کم شده عَکن و عُلون آشکارا شدن عِلان باهم کرفتن آشکارا کردن عَتن و عُتون
بشل اکندن و بدید آمدن عِنان باکسی برابری کردن عَیَنان روان شدن خون و مثل آن
عَجن سرشتن و دست بر زمین زدن اشتر در رفتن عَجَن بفتح جیم فربه شدن عَدن مقیم شدن در جایی
کقوله تعالی جنات عدن ای اقامة عَطن پوست را دباغت کردن و پوست در زیر چیزی
کردن تا نرم شود عَطَن بفتح طا کندیده شدن پوست و افتاده شدن در دباغت عُطون فرو
خفتن اشتر بر کنار آب تا آب خورد عَین بچشم کردن چیزی را و میل کردن در تراز و عَیَن بفتح
و یا فراخ چشم شدن عَفَن پوسیده شدن در نمناکی عَمَن بجای مقیم شدن عشران بزاء منقوط
رفتن پای بریده بر ادهشن برای فکر خود چیزی کفتن عَهَن خشک شدن شاخ درخت خرما
و ثابت شدن و حاضر شدن و بجای مقیم شدن و زود حاجت کسی بر آوردن من غیر المصادر
عَلِهن حاضر و مقیم و شاخ درخت خرما که متصل بتنه درخت خرما باشد و رکی که در رحم اشتر ماده
باشد و مال کهن و عضو آدمی و مرد فقیر عواهن جمع و کویند رمی فلان بالکلام علی عواهن
یعنی سخن بی باک کفتن عَتَن خطرهای شتر عَنون چاروای شتر و عَنان بفتح عین ابر
آسمان عِنان لجام که سوار بدست کیرد عَنین کنکی قادر نباشد عن از دو جانب واو ستم
و حرف هر دو آمده است عُریان برهنه عِهن پشم رنک کرده عثیان آن شام و خفتن
عطشان تشنه عِلجان کیاهی است عجلان بفتح نون اسم فعل است بمعنی

عجل

عَجِل بشتاب بیدیر عُریقطان جانوری است و آنرا عریقط هم کویند عداثن پارای پوست کرد
شیب دلو کنند و او جمع عدنه است عِلهان مرد کرسنه و شتر مرغ عِرِضان و عِرِضان بز نعامی
یکساله و این هر دو جمع عریض اند عُوران جمع اعور یعنی کوران یک چشم عِقبان جمع عِقاب عصران
شب و روز صباح و شام عموکن و عمین کوران یعنی جاهلان عکن شکنهاء شکم که از فربهی شده
باشد و او جمع عکنه است عُکتان و عُکنان بسیار عالین بلندان و بلند قدران و متکبران عهدان
هم عهد کسی و یهودی عهد کرده عبوثران و عبوثران و عبثران کیاهیست خوشبو عِفن
پوسیده عرتن کیاهی است که بآن پوست را دباغت کنند عشوزن درشت و سخت عیسن بفتح
عین و سین پیر دیرینه عبقهن مرد که آرزوی شیر خوردن داشته باشد علیان دراز و بزرک تن
علیون بتشدید لام و کتاب خیر کرفرکان در و اعمال نیک کاران نویسند و درجات پادشاهان
بهشت عَیَن بفتح یا جمع جماعت و اهل سرا عین چشم و چشمه و زر و نفس و آشکار و ابری که
از طرف قبله آید و باران پیوسته و برکزیده از چیزی و مرد نیز کوارد مرد خبر جوینده و حرف معروف
و برادر مادر و پدری و چشم بد و کوسالۀ کوهی و چشمه تراز و دیدبان و قرص آفتاب و مال نقد جایک
طرف زانو عیون و اعین جمع عیون البقر نوعی از انکورست در شام عین بکسر عین
فراخ چشم و کاو وحشی و کاو آهن عَلن و عَیان آشکار عَنّ بتشدید نون بزرک سطر عثمان
جوزه جباری و نام شخصی عیثمان اکر شب براه نرود و بر سر راه خسپد عزون و عزین کروهها کقوله
تعالی عن الیمین و عن الشمال عزین و اینها جمع عزة اند عُثان و عَثن دود عوانن جمع
عثان غبار را هم کویند غزلان مرد بی صلاح و او جمع اغزل است عراهن شتر بزرک تن عکدان
بفتح عین و ذال دونده عکدوان بسکون دال قبیلۀ است عیدان جوبها و او جمع عود است عیدان
عیدان بفتح عین درختان دراز خرما و او جمع عیدانه است عجین خمیر عجن بفتح عین و میم
ورمی که در میان فرج و دبر شتر ماده پیدا شده باشد عجان میان خایه و حلقه دبر عرجون بیخ خوشه خرما
که کج شده باشد مانند دایره عرجان مردم لنک علجن شتر ماده فربه و زن شوخ بی باک عوان
آنچه میان باشد بسال و جنک دیکر بار یعنی جنکی که پیش از آن جنک دیکر واقع شده باشد کما یقال

حبب عوان حشون مویهای دراز که در غبغب حنک شتر باشد و اول باد و باران عثانین جمع عثنون
خدمتگار و طعام برنده و اگر پیغام برد میان زن و شوهر عسکران عرفه و مینا و اینها دو موضع اند در
کعبه معظم و دو لشکر عسقلان کوبین زرگران عصنین و عضون عضوا و جزوا و ضعتها و دروغها
و بهتانها و اینها جمع عضه اند و جمع عضه بهایم بشنجان بتشدید جیم احمق عجین بفتح عین
وکسر جیم شتر فربه عاجن شتری که هر دو دست بر زمین زند در رفتار و مردی که دست بر زمین نهد
تا برخیزد جهت پیری و ضعف عدان کنار دریا عرین گوشت و بیشه و نام قبیلاست عران بکسر عین
چوبی که در بینی اشتر کنند و دوری سر اعرن شقاقی که در پای چارپا پیدا شود عرنین اول هر چیزی و بینی
من الجمل و طرف بینی که با ابرو پیوسته است **من الصحاح** عرانین جمع عللین بکسر لام دانایان عاکفین
دایم بر کاری ایستادگان و وادارندگان و رواکنندگان و بجای مقیم شوندگان عابدون پرستندگان
عبدان و عبدان جمع عبد باشند عشرقان فروس عقیان زر عدن نام شهریست عثبان
بفتح نون اول آهوی نر نشاط کننده عادن شتری که دایم بیک چراگاه باشد و از آن دور
نشود عیلان کفتار نر و نام شخصی عنفوان اول هر چیزی عنوان و عنوان و عنیان و عنوان
دیباچه کتاب عبران گزیده عصیان گناه عمیان کوران و او جمع اعمی است عتیان گفتار
عمان بتخفیف هم نام شهریست عمان بتشدید میم نام دریاییست عظوان مرد بیهوده گوی
و نام گیاهیست عوذن رمههای فروحشی و او جمع عانه است عجایبان دو پی است که در اندرون
هر دو دست اسب می باشد عراقان بصره و کوفه عشیان اگر در وقت شام چیزی خورد عنطیان
اول جوانی بطا و نیز منقوط بکسر عین عوذان بذال منقوط آهوان و بزان و اشتر که نو زاییده
باشد عطن گرد آگرد حوض آب خورنگاه اشتر و ذراع کما یقال فلان واسع العطن
ای واسع الذراع **باب العین مع الواو من المصادر** عتو از حد در گذشتن و بغایت
پیری رسیدن عتو و عتی فساد کردن عدو دویدن و گردانیدن و ستم کردن و از حد
در گذشتن کقوله تعالی فیسبوا الله عدوا بغیر علم ای تجاوزا عن الحد عدو
و از حد در گذشتن و ستم کردن عرو نزدیک کسی آمدن عزو بزاء منقوط بکسی نسبت
کردن

کردن کسی را عشو و عشو بنزد کسی رفتن بامید نیکوی و نزد آتش رفتن و قصد کردن و براه بردن
و اعراض کردن و در شام چیزی خوردن و در شام طعام دادن عقو شیر دادن مادر بچه را عصو بعصا
زدن و جراحت را بچیزی بستن عفو از جرم کسی در گذشتن و نزد کسی رفتن تا نیکوی کند و چیزی شایسته
در خواستن از کسی و پاک و صافی شدن آب و ناپیدا کردن نشانه و بسیار گردانیدن و خوبترین
شوربا برای کسی از دیگ برداشتن و شوربا در بن دیگ گذاشتن ابرای کسی عفو بسیار شدن عقو
بقاف باز داشتن عکو دم چارپا بستن و فربه و ستبر شدن و موی سر را در هم بافتن و در هم بستن
موی سر و مهربان کردن علو بلند شدن و تکبر کردن و بزرگوار شدن و زدن و غالب شدن و بر
بالای چیزی بر رفتن عطو بدست فرا گرفتن چیزی را و غالب شدن عنو بنون فروتنی کردن و اسیر
گشتن کقوله تعالی وعنت الوجوه للحی القیوم و ظلم کردن و بیرون آوردن و روان شدن
خون و مثل آن عسو سخت شدن و پیر شدن و خشک شدن و بغایت پیر شدن **من غیر المصادر**
عفو بالاایده بر نفو فربه و فرکره خر و آسانی و توانای و زمینی که در و نشان عمارت نباشد
عفو و عفو فرکره خر عرو خال عنو جانب و طرف و گروهی از قبایل المختلفه عفق بفتح عین و تشدید
واو از گناه در گذرنده علو و علو دشمن عضو چیزی از بدن عموا یعنی خوش حال باشید واو
در اصل انعموا بوده است که الف و نون را حذف کرده اند همچو کلو که در اصل او کلوا بوده است **باب العین
مع الهاء من المصادر** عمه و عله حیران شدن عضه خوردن اشتر درخت عضاه را
عضه بسکون ضاد جادوی کردن و دروغ گفتن و بهتان نهادن عته بضم عین بی عقل شدن
من غیر المصادر عامه و عمه حیران عمه جمع عیه و عیداه بدخلق و عبیده بدخلق و تکبر را
هم گویند عضه بفتح ضاد درخت بزرگ خاردار عضاه جمع و بمعنی مفرد هم آمده است و عضه
سحر و بهتان و دروغ را هم گویند عتوه ناقص عقل عاضه ساحر و شتری که درخت عضاه خورد عالد
شتر مرغ حیران **باب العین مع الیاء من المصادر** عبی سخت پر شدن و درشت و سطبر شدن
و خشک و سخت شدن عقی ریدن بچه شیرخواره که طعام نخورده باشد عزی کسی را بکسی وا خواندن
عی بیچانیدن و بسخن درماندن و بکاری درماندن و دشخوار شدن و از اینجاست قول امیر المؤمنین

علی علی لأداء أی من الجهل أی أصعب منه عَلی سخت آمدن و عکس کردن عَرِیّ برهنه
شدن عَتیّ از حد درگذشتن و بغایت پیری رسیدن عَصَا بشمشیر زدن و نافرمانی کردن عَمّی
انداختن موج آب کفک و خاشاک مرغز المصادر عصی و عَصَی عصا اعصی یعنی استخوانها بال
مرغ هم آمده است عَصِیّ بفتح عین نافرمانی کردن و کننده کار عاصی رگی که از و خون آید و باز نه‌ایستد
و نافرمان و کننده کار عَواصی جمع عاصی یعنی اولی وعَیّ اگر سخن درماند و اگر بکاری درماند وعی
بمعنی زبان خوش گوار از هم کقوله علیه السلام النساء عِیٌّ و عَوراتٌ فاستروا عیّهنّ بالسکوت
و عَوراتهنّ بالبیوت عَتّی بفتح عین بغایت پیری رسیده مهتری قوم و مرد قوی و چیز
نیکو و بساط‌ها که گرانمایه و او مفرد و جمع آمده است و از اینجاست قول حق تعالی و عبقری حسان
عَصَلی سخت عاتی از حد درگذرنده و ستمگر عُتِیّ جمع عاتی آخر روز و از نماز پیشین آینده تا بشام
و از شام تا بصباح را هم گویند عَشِیّ یعنی از نماز صبح تا پیشین آینده و این مقدار زمان را بهر
جزو از اجزای او نیز عشی اطلاق کنند عاسی سخت و خوشه خرمابنی که درما در هر ده باشد
و او را البتیر دیگر پرورانند عِذیّ و عَثَری زرعی که از آب باران آب خورد و نام موضعی هم باشد
عَوالی کوران عامی نادان عامی بتشدید یا گیاهی خشک که سال بر و گذشته باشد عالی اسبر
و خون روان عَلی و عالی بلند و عالی بمعنی که حرف جراست هم آمده است کقوله تعالی عالیهم
ثیاب سُندُسٍ أی عَلیهم من التفسیر المودی فی سورة هل أتی عُوّ بتانی شیری که در و آرد
و خرما و روغن کرده باشند عَلالی غرفها یعنی بالاخانها و او جمع عِلیّة است بتشدید لام و یا
عَضاهی اشتر فربه عَرافی دلوها که از چوب ساخته باشد عادی از حد درگذرنده و دشمن عاری
برهنه عُمَی بتشدید یا کورک و او تصغیر اعمی است چنانکه گویند أتَینَهُ صَکّة عُمَی یعنی وقت الها
جرة یعنی وقت الهاجرة یعنی وقت زوال آفتاب عُدَولی ملاح و نام دهی عَدَی دونده کان
و نام علادی سر بالاها و چارواد او جمع علاوة است عافی از گناه درگذرنده و شخصی درازموی
و درازریش و درخواه کننده احسان از کسی و اگر در بن دیگ طعام از برای کسی گذارد طعامی
که در بن دیگ گذاشته شده باشد و نیست شده عفی نیست شدها و ویران شدها و او جمع عافی

است

است و مجموعتی که جمع عانیت حگّی بفتح عین و تشدید یا شیر غلیظ عَنی ستمگر عزاهی مردان عَنیتن و مردانی
که از بازی و طرب خوشش نیاید و از ان دوری کنند و او جمع عزهات است عَضبی و عَضاهی شتری که درخت
عضاة خورد عَنکبی بذال منقوط یک خلق عرک ملاح و ماهی کبر عجمی عَبری با دسرد و تهی و برهنه عُری
بضم عین و سکون را اسب برهنه بی زین و پالان

کتاب الغین باب الغین مع الالف من المعتل

غوی فاسد شدن درون بره از بسیار خوردن شیر و لاغری مردن بره از کم خوردن شیر غلا گران شدن نرخ
غیسر ابپایی کار کردن میان دو چیز و پیوستن و او از باب مفاعلة است غرا بفتح غین حریص شدن
و نیکو شدن غَنا بی‌نیاز شدن و توانگر شدن و مقیم شدن و برستن و زندگانی کردن بدین معنی آمد
قول حق تعالی کأن لم تغن بالأمس أی کأن لم تکن غذا طعام دادن و پرورانیدن غمی
بیهوش کردن مزغر المصادر غرثا و غراثا گرسنگان غضا درختیست غضیا زمینی که در رود درخت
عضا باشد غضبا چادیک نقطه زن خشمناک و صدا اشتر غفادا و دیگر که بگندم و برنج و مثل آن
آمیخته باشد و آنرا در حین پاک کردن بیرون کنند و مانند غبار آفتیت که در خرما پیدا میشود و مانع پختن
او میگردد و غما بیهوش غما بتشدید میم بالف ممدوده سختی غما و غما بالف مقصوره و تشدید میم
ابرها که غنا بفتح غین فایده و کفایت غِنا بکسر غین سرود غنایی مد الف بی‌نیازی غنا بفتح غین
و تشدید نون خوب و لکیه غرقا پوست باریک تخم مرغ که در اندرون پوست سخت او باشد از گل و خاک
غُشرا مردم زبون فرومایه غما و غما آنچه بالای سقف باشد از گل و خاشاک غیتا درخت سبز بلک
پر شاخ غطاء و غِنا پرده و پوشش و سرپوش غبیی انجد و شراب کاورس غبرا زمین و کنیه
کیاهیست و موضع قدم که نابدید شده باشد غِثا و غُثا گیاه خشک شکسته و خاشاک روان
غَلوا اوّل جوانی و شباب جوانی و سرکشی کردن و از حد درگذشتن و بدو معنی اخیر اسم مصدر است غَلا
عزت بزرگ و زمین پشته بزرگ و بوستانی پر از درخت سبز و گیاه سبز غضبا و غافلی غربا و غریبان
و دوران غُرَما قرض داران و قرض خواهان و او جمع غریم است غزاء و غیرا و سرپیش غطش
زنی که بینای فتور یافته باشد و چشمش آب ریزد غزاء بتشدید زا غزا کنندگان و اینها جمع
غازی اند غداء خوردنی را مساد یعنی خوردنی چاشت غذا بکسر غین با ذال منقوط خوردن و آشامیدن

برداشتن غربلة بغربال بیختن و بریدن و کشتن غرغلة کندیده شدن خایه مرغ غلغلة رود
رفتن عتمة نافصیح بودن غلصمة سر حلقوم بریدن غرغرة گردیدن جان در گلو و گردانیدن
در گلو و شکستن شیشه و بانگ بر زدن شبان بر گوسفند غشغشة کر برارانیدن مزغب الصايد
غرة بفتح غین فر بغیر غرة بضم غین بزرگترین چیزی و گزین ترین چیزی و مهتر و سپیدی
پیشانی است و اول ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیزک کما جاء فی الحدیث قضی رسول الله
صلعم فی الجنین بغرة ای بعبدا و امة غلة بتشدید لام لوله ابریق و تشنگی سخت
غلت بفتح غین گندم و جو و برنج و امثال آن غلاة جمع غمغمة آوازهای گاوان کاری در حین
ترس و آوازهای شجاعان در حین حرب غزة نام جاهیست غزیه نام قبیلیست غمامة بکسر
غین بینی بند اشتر و دهن بند اشتر و چشم بند اشتر غمامة بفتح غین ابر غبیبة شیر گوسفند
غبیة باران ضعیف غبیات جمع غداة و غدوة بامدادان غدوة بامداد غداوت
جمع غلوة یک تیر انداختن غمجة و غمجة آن مقداری آبی که یکبار بیاشامند غیبة و غیابة
نشیب زمین و تگ چاه کقوله تعالی و القوه فی غیابة الجب و غیابة بمعنی غایب هم
آمده است و در دستور اللغة بشنه بر درخت غمیزة سستی عقل جای طعن غسالة آبی
که بآن چیزی شسته باشند غینة بکسر غین آنچه از تن مرده برآید مثل ریم و غیر آن غلصمة سر حلقوم
که شیب زفتن نایی شده است یعنی برآمده هست و او مصدر هم آمده است غرلة سر ایر ختنه
ناکرده غثیثة و غثیثة ریم جراحت و گوشت مرده جراحت غدة چیزیست مانند گوشت
که در میان گوشت می باشد و گوئیت و او را گوید غدة العبر طاعون شتر باشد غضبة
بتشدید بامر دو دختم غلبة اگر زود غلبه کند بر کسی غبتة و غفقة آنقدر روزی و زندگانی
باشد غنة آواز بینی غرغرد و او هم مصدر هم آمده است غرغرة بکسر عین ماکیان
غرارة بکسر غین آنچه بیز و تخم درو کنند و وندنه گاو درو کنند غرامة تاوان و آنچه ادا کردن
آن واجب باشد مثل قرض و غیره غبرة غبار عشکة بوزن همزة اشتری فری که جماع او آبستن
نگردانیدن شتر ماده را غشاوة شب کوری غمة اندوه و تنگ غیک و تنگ هر چه باشد

وپوشیده

وپوشیده کقوله تعالی ثم لا یکن امرکم علیکم غمة ای ملتبسا غمغة بفتح غین شیر
ناک غلبة بسیار غصة اندوه غزة تغافل غبرة رنگ غبار گون غربیة منسوب بطرف غرب و موضع
که آفتاب بران نتابد کقوله تعالی شجرة لا شرقیة و لا غربیة غادیة ابری و بارانی که بامداد پیدا
شود غشوة و غشوة و غشاوة پرده غلفاة تحتلو غفیرة عفو گناه و کوی که بر سر مقنعه فرو
گیرند تا مقنعه را چرک و روغن و غیره نگیرد و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند و سبزه در ان زنند
غلمة بسیران غمرة سختی و انبوه آدمیان و بسیاری آب و آب بدار و چو شانند که بآن روی
شویند غمراة سختیها غواة گمراهان غزاة غازیان و او جمع غازیست غمقة نمناک غنیمة مال
و اسباب که از کفار بزور بگیرند غانیة زنی که از و بکرم مردان مستغنی باشد و بشوهر خود یا زیور مستغنی
باشد بحسن خود غایة علم و پایان کار غیایة روشنی چراغ و آفتاب و تگ چاه و ابر و هر چه سایه افکند بر
سر آدمی غارت است جت رفتار غیضة نیستان غابة بیشه غبرة طعام و خوبها غلظة سطبری
و بدخوری غیلة زن فربه غایلة سختی و بدی و گزند غافة زن نازک اندام غنیمة طعامی که در طلع
کرده باشند غدرة شب تاریک غدیرة گوسفند و شتری که او را شبان گذاشته باشد و از
کار پس افتاده و موی گیسو غریزة طبیعت غریرة شتر ماده بی شیر و زمین بی آب غرضة تنگ
پالان شتر غضنة بکسر غین شاخهای درخت و او جمع غصن است غرقة زمین سیراب
غلالة جامه که در زیر جامه دیگر در زیر زره پوشند غرانقة جوانان نازک و او جمع غرنقوست غاق
نام کوهیست غثرة رنگ غبار گون مایل بسبزی غرفة بالاخانه که بر بالای خانه باشد کقوله تعالی اولئک
یجزون الغرفة ای غرفة الجنة مقدار یک کف دست آب کقوله تعالی الا من اغترف غرفة
بیده عند من قرأ بضم الغین غریفة کفش و پوستی که بر غلاف دان شمشیر آویخته کنند برای
آرایش غزالة آفتاب و آهو بره ماده و اول چاشتگاه غاشیة روز قیامت و بیهوش کننده
و پوشاننده و پس کوهه زین و آهن پاره که بالای چوب پس کوشه پالان شتر می باشد و علتی
که در اندرون بدن آدمی پیدا میشود غالیة داروی است خوشبو مرکب از مشک و مشک
و عنبر و کافور و دهن البان غاضیة روشن و تاریک و این از لغات الاضداد است و تشران

کرشکم ایشان بدرد آمده باشد غضاضت خواری و نقصانی غافِقة داروی است و آنرا غافث هم گویند بثاء
سه نقطه غَیْلَلَت گاو مادهٔ شیردار و آهوی مادهٔ شیردار دیشهٔ سخت تاریک شب و آوازها و غوغاء
مردم باب الغین مع الثاء من المصادر غلث آمیختن غلث بفتح لام سخت جنگ شدن غیث
باران باراندن و باران رسیدن غُواث و غَواث برای فریاد رسیدن خواندن غَرَث و غَرَث
گرسنه شدن غَثّ لاغر شدن و فاسد شدن سخن غَبَث گندم بروغن آمیختن من غیر المصادر
غَثّ و غثیث لاغر غَلِث مردی که سخت جنگ کند غواث و غُواث و غوث فریاد رس و غوث
نام قبیلهٔ است هم باشد غَیْث باران غِیاث فریاد و فریادرسنده چنانکه گویند یاغیاث المستغیثین غافث
داروی است غافث هم گویند بثاء دو نقطه غلیث آمیخته و نان مناصفه یعنی جو و گندم بهم آمیخته غراث گرسنگان
باب الغین مع الجیم من المصادر غُنج و غَنَج خرامیدن و کرشمه کردن غلج تنگ رفتن آب غمج جرعه جرعه
آشامیدن غوج دو تا شدن و برود رآمدن من غیر المصادر غنج گوسفند نر خایه دار کراغری کند باب
الغین مع الدال من المصادر غَمد بفتح غین شمشیر در نیام کردن غَید نازک شدن غَرَد
گردانیدن آواز بنغمات و سرود من غیر المصادر غُدّه مانند گوشت چرک در میان گوشت باشد
و اکثر الحلق زند و به ورا ند ازند و او جمع غُدَد است غَدّ فردا و در اصل غدو بوده است واو را برای خفت
انداخته اند غَرَد و غَرِد نوعی است از گیاه کاوت غراد جمع غَدّ درخت و بقیع الغرقد قبرستان در مدینه
و غامد قبیلهٔ است در یمن غِمد بکسر غین غلاف شمشیر غَید زنان نازک اندام و او جمع غیداء است
غَرید بزاء منقوطه مرد سخت آواز و گیاه نازک من المجمل باب الغین مع الدال من المصادر غَنَد
ورم کردن جراحت من غیر المصادر غاذ بتشدید ذال بیش پشت چار و اکه بیم ریزد یا آب زند باب
الغین مع الراء من المصادر غبور باقی شدن و ماضی شدن و مستقبل شدن و او از لغات
الاضداد است غَبَر بفتح با پوست بر سر آوردن جراحت با ریم و بعد از آن شکافته شدن غَمر فرا پوشیدن
آب چیزی را و بر بالای چیزی استادن کوه فرو رفتن غُئُور چشم بگو فرو رفتن غیر فایده کردن و خوردن از جایی
آوردن برای بیع و برای عیال و دیتر دادن و آب دادن غیار فایده کردن و دیه دادن و خوردنی
از جای آوردن برای عیال و برای بیع و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز غیر دیگر را غارت

کردن

کردن غَتّ چینه دادن مرغ بچه را بمنقار و شستن جامه برای تر کردن غَرفَر بفتحین غَبَر بیع کردن
چیزی که در تصرف نیامده باشد مانند بیع ماهی در آب و مرغ در هوا و نهی رسول الله علیه عن بیع الغرر
غِرار کاسد شدن بازار و کم شدن شیر شتر و تمام ناکردن رکوع و سجود در نماز کقوله علیه لا غرار
فی صلوة غَدَر بی وفائی کردن غَدَر بفتح دال آن زیس انداختن شتر و گوسفند از رمه غضر
گردیدن غَفر آمرزیدن و پوشیدن و عود بیماری و جراحت و چیزی در ظرف نهادن غمر کینه گرفتن
و تشنه شدن من غیر المصادر غَدیر بسیار غَزِر بفتح غین شتر بسیار شیر غُزار بضم غین جمع غزار
شتران بسیار شیر و او جمع غزیره است غضور گیاهیست غُفر بچه بز کوهی غُفار و غُفر اول مرغ غُفیر
بسیار غاز لشکر و غیرت و شکاف کوه و نام درختیست و از بنی دهن الغار غُوَیر تصغیر غار است
یعنی غارک خورد و در مثل است که عسی الغویر ابؤسا یعنی کشت غارکی سختی و سبب گفتن این
چنان بوده است که بعضی عرب پناه بغارک برده اند غار فرو افتاده و ایشانرا هلاک کرده از آن
باز مثل گشته است که عسی الغویر ابؤسا غیور ناموس مردی آورنده غِیَر جمع غور زمین نرم
در میان درشت و قعر چیزی و نیز مین فرو رفتن کقوله تعالی فاصبح ماءکم غوراً غُثَر مردم فرومایه غُبار
گرد غابر باقی و گذشته و آینده غُبَّر بقیهٔ شراب و بقیهٔ شیر و بقیهٔ ماست غَبِر بکسر بارک که بیشتر اوقات
شکافته شود و خون از وی آید غُبَّر بضم غین و فتح و تشدید با بقایای حیض و بقای مرض و بقاء ثب و او
جمع غابر است چنانکه کل جمع کامل است غَمر آب جست رفتار و آب بسیار و مرد پر بخشنده و در
پای بر آن غمر رداء و غمر الخلق مرد بسیار عطا غمر گیاه سبز کرد در میان گیاه خشک باشد غامر زمین
نا مزروع غَمر و غُمر کول غمار و غِمار و غُمار بسیاری و انبوهی غُمر بضم غین و فتح میم قدحی خورد و بعضی اجاد
و بعضی اخیر جمع غمر تست غمار و غفور بر بخشنده کان و دریاهای پر آب و اینها جمع غمرة اند غمر بفتح
غین و میم بوی گشت و بوی ماهی و بوی خبث الحدید غَبر غُبر بکسر غین و فتح با دیتها غرار مقدار
و نوبت و نقصانی و خواب اندک و طریق و طور و لب شمشیر و کنار جوی و بیابی و مانند غریر خلق خوش
و مرد روزگار نیازموده غِرّ بکسر غین غافل روزگار نیازموده غرائر جمع غرارة است که در دوگاه یا پنبه
کنند غَرفَر فریبنده و شیطان و داروی غرغر غُرّ سپیدان و سفید پیشانیان و بزرگواران بود

مع اغراست قال علیه السلام یحشر الامة یوم القیامة غرا محجلین من اثر الوضوء وغرغر نوعی از
مرغ خانگیست که در حبشه می باشد و بعضی گفته اند که مرغ صحرائیست غفر منزلیست از منازل قمر غایر نشیب
و بزمین رفتن غفور و غافر و غفار آمرزنده و پوشاننده غدیر آبست و بعضی قدری کهنده هم آمده است
غدیر زمین درشت بسیار سنگ غدایر موهای گیسو غثر خار و خاشاکی که باد در غدیر جمع انداخته
باشد غرر سفید بها و پیشانیها و اوایل ماهها و بزرگواران تیرتها و سه شب اول هر ماه و او جمع غرة است غارة
بتشدید را غافل غرة بتشدید را شکن جامه و شکن پوست غرور بضم غین جمع غرور بمعنی متاع دنیا
هم آمده است که بران فریفته شوند غذر و غدر نام شخصی غادر و غدار دیو ماغضنفر شیر
درنده و مرد سطبر غدائر آب بسیار غاضر پوست نیکو دباغت کرده غضار گل خالص باب الغین
مع الزاء من المصادر غمز بچشم اشارت کردن و دست بر گوسفند نهادن تا دانسته شود که
فربه است یا نه و انگشت بچیزی فرو بردن و لنگیدن و سخت فشردن و تهمت نهادن و عیب کردن غرز
دنب بزمین فرو بردن ملخ و میخ فرو کوفتن و نیش و تیغ فرو بردن در چیزی و پای در رکاب شتر
نهادن و کم شیر شدن شتر من غیر المصادر غرز رکاب پالان شتر که از پوست ساخته باشند من
الصحاح و رکاب چوبین فی الدستور غز بضم غین و تشدید زا صنف از ترک غمز بفتح
میم مال زبون و مرد ضعیف غماز عیب گوی باب الغین مع السین من المصادر غمس بآب
فرو بردن و فریاد در چیزی فرو بردن غموس بآب فرو شدن غطس بآب فرو بردن غرس درخت نشاندن
غمس عیب کردن من غیر المصادر غمس بضم غین مرد زبون ناکس غلس تاریکی آخر شب غیس گیاهی
سبز که در میان گیاه خشک باشد و آب رفتنگاه خورد که در میان نیزه زار باشد یا میان اشجار و مات را
هم گویند فی الدستور غطریس ستمکار متکبر غموس کار سخت و فرو رونده و فرو برنده در چیزی و ازینجا
گویند یمین غموس یعنی فرو برنده صاحب در گناه و نیزه که محکم فرو رفته باشد غبس گرگ و او جمع صغرا
غبس است غلس رنگی که مانند رنگ خاکستر باشد غراس وقت درخت نشاندن و درخت خورد فرو غرس
پوستکی باریک که بر بچه شتر وغیره باشد در وقت زائیدن با بچه بیرون آید و مانند بلغم چیزی که با بچه بیرون آید در وقت
زائیدن باب الغین مع الشین من المصادر غشّ و غش خیانت کردن و عیب کردن غطش سست

شدن

شدن بینای چشم من غیر المصادر غش عیب غواش که در قرآن آمده است که و فوقهم غواش یعنی پردها
و پوشانندگان و او در اصل غواشی بوده است یا را برای خفت حذف کرده اند غبش بفتح با بقیه شب
غطمش کند بینش غشاش اندک و شتاب باب الغین مع الصاد من المصادر غوص آفتاب
فرو رفتن و حقیقت چیزی دانستن غمص ناسپاسی کردن و عیب کردن و خوار شمردن غمص بفتح میم
چرک ریختن چشم غصص طعام در گلو مانده شدن و سخت تنگ شدن جای از مردم من غیر المصادر
غمیص و غمص چرکی که در کنج چشم خشک شده باشد غصص اندوهها غواص شناور که بآب فرو رود
و بغور معنی رسنده غاص بتشدید صاد موضعی پر از مردم غموص نام قلعه ایست از قلعهای خیبر من
شرح النصاب باب الغین مع الضاد من المصادر غموض هامون شدن زمین و خار شدن
و کم نام شدن و سخت پنهان شدن و دور از فهم شدن سخن غض فرو خوابانیدن چشم و فرود داشتن
آواز و کم کردن قدر چیزی غرض تنگ بر شتر بستن و پر کردن ظرف بآب و پر ناکردن ظرف و او از لغات
الاضداد است و جنبانیدن مشک پاست از برای دوغ و روغن گرفتن و از شیر باز گرفتن کودک
پیش از وقت شیر باز گرفتن غرض بکسر غین و فتح را تازه شدن غرض بفتح را آرزو داشتن و تنگدل
شدن از ملال غیض کم کردن آب وغیر آن و کم شدن و بزمین فرو رفتن آب و بزمین فرو بردن
آب کقوله تعالی و غیض الماء و قضی الامر من غیر المصادر غض تازه غریض تازه و آب باران
غرض تنگ پالان شتر غروض جمع غرض بفتح را هدف و تیر و مقصود غضیض تازه و اول بار که بار
میشود غیض اندک غیاض بیشهها و او جمع غیضه است غمض زمین هامون غموض جمع غامض سخن
دور از فهم و زمین هامون باشد باب الغین مع الطاء و من المصادر غط سر کسی را بآب فرو بردن
غوط در رفتن در چیزی غطیط آواز کردن بینی کسی که در خواب باشد و بانگ کردن شتر در وقتی که شقشقه
در دهن باشد و شقشقه در کتاب شین مبین است غمط خوار شمردن و ناسپاسی کردن رانیدن زنده کاری
غبط دست نهادن بر گوسفند تا دانسته شود که فربه است یا لاغر و آرزو کردن خوش حالی کسی را
بی زوال حال مغبوط غلط سهو کردن من غیر المصادر غبیط نام بیابانیست و زمین هامون و پالان
شتر غطاط مرغیست که آنرا قطا هم گویند غطاط بضم غین اول صبح غطامط بضم غین آواز جوشش

دیگ و آواز موج دریغایط سرکین و زمین هامون فراخ غوط جمع باب الغين مع الظاء من المصادر
غلظ ستبر شدن و درشت شدن و بدخوی شدن غیظ خشم آوردن غنظ دشوار بر کسی نهادن و در
اندوه سخت انداختن من غير المصادر غلظ ستبری غلیظ ستبر و درشت و بدخوی غنظ اندوه سخت
باب الغين مع الفاء من المصادر غرف آب بدست یا بکفچلیز برداشتن و موی پیشانی اسب
بریدن هرچه باشد و پوست را دباغت کردن بدرخت غرف درنالش آمدن اشتر برای خوردن درخت
غرف غلف درغلاف کردن و غالیه کردن و بکار داشتن غلف بفتح لام فراخ شدن عیش غضف
شکستن چوب و غیر آن و گوش فرو شکستن سگ و غیر آن غضف بفتح ضاد فرو هشته شدن
گوش و نازک دل شدن غطف فراخ عیش شدن من غير المصادر غطریف جوان با نوم مهتر غضروف
و غرضوف کردن شانه و استخوان گوش و استخوان نرم غضایف جمع غلف بضم غین در غلاف
کرده او و جمع اغلف است غلاف معروف است غاضف نازک و نازک دل غرف بالاخانها و او
جمع غرفه است غرف و غلف درختیست که با آن دباغت پوست کنند غریف بکسر غین و سکون را
و فتح یا درختیست غریف بفتح غین بکسر را بیشه و زمستان غراف آبها که بکف دست برداشته
شده باشد و او جمع غرفه است و یکنوع کیلی است که اکرا قنقل گویند غاف درختیست غداف کلاغ
سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و سر بار باب الغين مع القاف من المصادر
غبق شبانگاه شراب دادن غبوق بفتح غین شبانگاه شراب خوردن غسوق تاریک شدن
شب غسق تاریک شدن چشم و ریخته شدن اشک از ان و تاریک شدن شب غفق دم بدم باب
خوردن آمدن اشتر و بسیار آشامیدن آب و تازیانه زدن و خواب کردن و ناگاه بر سر فری در آمدن
و باز گشتن و ساعت بساعت بر رفتن خر نر فرماده را غفوق باز گشتن غرق بفتح را غرق
شدن یعنی تمام فرو رفتن بآب غلق بسکون لام در بستن غلق بفتح لام بسته شدن کرو
نزد کردار چنانکه از وی باز نتوان ستاند و خوش ناشدن پشت اشتر از بسیاری ریش و بزم دکشدن
بیخ درخت خرما چنانکه بار آور نشود غدق بسیار شدن چشم من غير المصادر غاسق شب تاریک
غساق بتشدید سین خون و ریم که از تن دوزخی بیرون آید و آب سرد کننده غریق و غرق

وغارق

وغارق غرقه شده غرنیق بضم غین و فتح نون مرغ آبیست دراز گردن غرنیق بکسر غین و فتح نون
و غرنوق و غرانق بضم غین جوان نازک غرانق بفتح غین و غرانیق جمع غاسق بکسر قاف حکایت
واو آواز غراب غیداق مرد بزرگوار و کودک نابالغ و جوان نازک بچه سوسمار غیدق جوان نازک
غیادیق و غیادیق بارا هم گویند غفق باران نرم من المجمل غسق اول تاریکی شب غلق
دری که بسته شده باشد غلق بفتح غین و لام قفل و کلاند در غلق بکسر لام مثل غلفق چیزی سبزی
که بر سر آب می بندد و گیاه بزرگ بلک که در آبی روید و کان نرم و زندگانی خوش غدق و غدق آبی
بسیار باب الغين مع اللام من المصادر غفول آگاه بودن از چیزی غمل میوه در زیر چیزی کردن
تا برسد و پوست را در زیر چیزی کردن که تا نرم شود و جامه بر سر کسی انداختن تمعق کند غول هلاک کردن
غل دست با گردن بستن و در رفتن و در بردن و او متعدی و لازم آمده است غلول خیانت کردن
و در رفتن در چیزی و روان شدن آب در میان درختان غل بکسر غین کینه ور شدن غلیل و غلل تشنه ور شدن
غسل شستن غسل بضم غین جنابت شستن غزل بفتح زا دوست داشتن صحبت زنان را و با ایشان
گفت و گو کردن و شعر و غزل گفتن و متحیر شدن سگ بیابانک آهو بره در حین طلب کردن سگ آهو
بره را غزل بسکون زا رشتن من غير المصادر غسل بکسر غین آنچه بآن سر شویند مثل خطمی و گل و امثال
آن غسول بفتح غین آبی که بآن چیزی شویند غسیل شسته غسل بفتح غین جا در شسته غسال
شوینده و مرده شوی غلائل جامها که در زیر زره پوشند غیل آب روان بر روی زمین و شیر زن آبستن
غیل بکسر غین بیشه درخت و نیستان غیول جمع غرمول ایر اسب و غیر آن غزل نوعی از شعر
غزل بسکون زا ریسمان غزال بکسر زا غزل گوی غملول من الصحاح و غلول من المجمل بیابان
پر درخت و گیاه و جمع شد نگاه ابر و تاریکی غیطل بیشه و شبها و بمعنی دوم جمع غیطله است غیاطل
مادگاوان شیردار و ماده آهوان شیردار غال بتشدید لام گیاهیست و زمین هامون با گیاه و درخت
غمیل پوست فاسد شده و پوستی که نرم شده باشد و موی وا دهد غمل نام موضعیست غول
دوری بیابان و خاک بسیار و کژ نصداع کقوله تعالی فیها غول و لا هم عنها ینزفون
غوائل و غول بضم غین چیزیست که در بیابانها باشد آدمی را بیابد هلاک کند غافل گول نیخیر

غسال آهو بره غربال آنچه با او غله را پاک کنند و آن معروفست غُل بضم غین بند آهنین که بر گردن
نهند و سختی و تشنگی غِل بکسر غین کینه غَلَل آب روان که در میان درختها رود و بعضی گویند آب
غیر روان که بر روی زمین گاهی پیدا شود و گاهی ناپدید گردد و آنچه بآن چیزی بپالایند غلیل تشنگی و کینه و اسره
فرا مخلوط باسبیت که بشتر ماده دهند غَلُول بفتح غین طعام غِرَل بکسر را و غیر منقوط شخصی نرم اندام
غِسَل بکسر غین و فتح با آبی که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در تک قاروره مانده باشد و گلی
که آنرا سیل آورده باشد غُفل بضم غین شتری که برو نشان نباشد و کسی که تجربه امور نکرده باشد باب الغین
مع المیم من المصادر غَمر چیزی را فرا پوشیدن و غمگین کردن غُمَم سخت گرم شدن روز چنانکه نفس بگیرد
غشم بیداد کردن و شکستن غُلم آرزوی جماع کردن و تیز شهوت شدن و مست شدن اشتر غدم
بدال منقوط ساکن بسختی و جور چیزی خوردن و بر خوردن و مال خود بکسی بخشیدن غسم تاریک شدن من الاسما
غمّه اندوه و روز بغایت گرم که نفس بگیرد و گرمای سخت نفس گیرنده و شب ابرناک غموم جمع غمام ساز
ابر غلام پسر غنایم مالهای که از کافر بجنگ بگیرند غنم گوسفند غنم بسکون نون نام شخصی غیلم نام موضع و جوان
تیز شهوت و سنگ پشت نر غذام بفتح ذال منقوط گیاهیست غُرم قرضی که بر کردن باشد و ادا کردن او واجب
باشد غریم قرض دار و قرض خواه و تاوان زده غارم قرض داری که بر ادای قرض قادر نباشد غرام عذاب
دایمی و شر دایمی کقوله تعالی ان عذابها کان غراما غِلظم بکسر غین و تشدید میم دریای بزرگ و چیزی
فراخ بزرگ غشوم کارزار و مرد ستمکار غشمشم بغایت شجاع غلیم بکسر غین و تشدید لام بغایت
تیز زبان شدن و تیز شهوت غمایم دهن بندهای اشتران و او جمع غمامه است غتم مردم غیر فصیح و او
جمع اغتم است غَتَم بفتح غین سختی گرما غلاصیم جمع غلصمه است غذارم آب بسیار و کیل گزاف
و چیزی گزاف باب الغین مع النون من المصادر غبن بسکون با زیان رسانیدن کسی را
در بیع و شرا و غیر آن و فریفتن غبن بفتح با ضعیف رای شدن غفران آمرزیدن یعنی گناه بخشیدن
غلیان جوشیدن غشیان بکسر غین و سکون شین با زن مجامعت کردن و تاختن کسی را
و آمدن و بر زیر چیزی در آمدن غشیان بفتح غین و شین بیهوش شدن غین پوشیدن چیزی دهن را
او پوشیدن ابر آسمان را و تشنه شدن و بهم بر آمدن دل و پرده و پوشش بر چیزی انداختن غمن نرم کردن

[illegible]

پوست در زیر چیزی تا موی وا دهد و میوه در زیر چیزی کردن تا رسیده شود غیفان بفتح یا میل کردن درخت
بچپ و راست غسقان روان شدن آب زرد و ریم از بدن غنیان بضم غین بی نیاز شدن زن از زیور
بکمال حسن و بی نیاز شدن زن بشوهر خود از دیگر مردان غثیان بهم بر آمدن دل غکدن سست شدن
و نرم شدن حرف من المصادر غبین ضعیف رای غرین بکسر غین و فتح با گلی که سیل آورده باشد و آبی
که در تک حوض باقی مانده باشد و دردی که در تک قاروره مانده باشد غسن بضم غین و فتح سین بو
گیسو کرده یعنی درهم پیچیده غضن شکن پیشانی و شاخ درخت غضون جمع غضبون خشمناک
غولان بفتح غین گیاهیست غیمان تشنه غابرین بقایای چیزی و گذشتگان غاوین گمراهان و
غارمین قرض داران و بر ادای آن قادر نباشند غدران جمع غدیر است غضن و غضن
پوست ظاهر چشم یعنی طبقه اول و شکنج کاه و جامه و پوست غضون جمع غضن غدفان موبهای سیاه
دراز و زاغان و کرکسان پرموی و او جمع غداف است غربان مقدم و مؤخر چشم یعنی هر کنج چشم غربان بکسر غین
زاغان و او جمع غراب است غدیان بدال غیر منقوط آنکه در بامداد چیزی خورد غزوان نام مردیست غلقان
بضم غین گیاهها و مخصوص و او جمع غالت است بتشدید لام غلان بفتح غین و تشدید لام اشتری تشنه
غمدان نام کوشکیست در یمن غین درختان سبز بسیار شاخ و او جمع غینا است غین بفتح
اول ابر و حرف معروف غیلان غولان بیابان غیطان زمینهای هامون فراخ و او جمع غایط است
غدوان اسب جست رفتار نشاط کننده غرثان گرسنه غیسان تاب جوانی و تیزی جوانی
غلمان پسران و او جمع غلام است غصان مردانه و همچنین غسان نام آبیست در عربستان
و نام قبیله ایست در یمن غسلین آبی که بآن جراحت را شسته باشند و آنچه از بدن دوزخیان بیرون آید
مثل خون و ریم و آب زرد و غیر آن غران جمع غارت غران بزرگواران و سفیدان و او جمع اغر است
ابجد سودان که بهم سودات غادان شکم و فرج و دو لشکر باب الغین من الواو من المصادر
غضو درخت غضا خوردن شتر و تاریک شدن و روشن شدن و این از لغات الاضداد است
غطو تاریک شدن و بلند شدن چیزی و بر سر آمدن آب از غلبکی غدو بامداد کردن و بامداد
بجای رفتن غدو منقطع شدن بول و شتابیدن و رفتن آب و خون و مثل آن غرو عجب

گرفتن و سرشش بچیزی نهادن و بسرشش چسبانیدن غَرَض قصد کردن و بجنگ کسی رفتن غَسَق تاریک شدن
شب غُلُو از حد درگذشتن غَلْو تیر پرتاب کردن غَشْی بردن سیل حلاوت و خوشی چراگاه من غیر المصادر
غُدُوّ بامدادان کقوله تعالی یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ و گاه گاه او جمع غدوة
است تقدیر بغد و بفتح غین و سکون دال فردا باب الغین مع الیاء من المصادر غَشْی دل بهم
برآمدن غَشْی بیهوش شدن و بیهوش گردانیدن و پوشانیدن و زدن بتازیانه بجماع کردن غَیّ
گمراه شدن و بی بهره شدن غَطْش تاریک شدن و بلند شدن بر چیزی و بر سر آمدن و تمام رسیده شدن
جوان و پوشانیدن چیزی را بچیزی غَلْی جوشیدن من غیر المصادر غازی غزا کننده غُزّی جمع غواشی
پردها و پوشانندگان غُزدی غَرْقَی بره گوسفند و چاروای خرد و فرو ختن نیچو که امسال از پشت
گوسفند نر بحصول آید و بدین معنی اسم مصدر است غَرْی برا غیر منقوط نیکو غاضی شتری که درخت
غضا خورد و تاریک و روشن و این از لغات الاضداد است غَوانی زنانی که بشوهر خود اکتفا کنند
و از دیگر مردان مستغنی باشند و بکمال حسن خود از زیور مستغنی باشند و او جمع غانیه است غنی الدار
و بی نیاز فام قبیل است غَرْب رنگیست سرخ و نبید یعنی شراب خرما و چیزی که بطرف مغرب منسوب
غالی گران بها غَوِیّ بتشدید یا و غَوِی بتخفیف یا و غاوی گمراه غَیّ گمراهی و نام موضعیست در
دوزخ که آنرا وادی غی گویند کقوله تعالی فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا غِرْقِی پوست باریک که در شیب
پوست بیضه مرغ می باشد غَبِی غافل و نازیرک کتاب الفاء باب الفاء مع الالف من المصادر
فَتِی جوان شدن فَتاء فتائیت شدن فَثْء فرو نشاندن جوش دیگ و فرو نشاندن خشم کسی فِداء
اسیری باز خریدن و فدیه دادن و فدای کسی شدن فَقْء شکافتن و چشم کور کردن و چشم بر کندن
فقاء بفتح قاف شکافته شدن جراحت و شکافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از و فراخ ان
شدن فَجْأ بسکون جیم ناگاه آمدن فَحاء دور شدن فِجاء بکسر فا و مد الف ناگاه رفتن و این از
باب مفاعلات فَطْأ بر پشت زدن چیزی را و مجامعت کردن و انداختن و تیر دادن و شکستن
فَطَأ بفتح طا پهن بینی شدن آدمی و هامون پر شدن اشتر در خلقت فَیْء بازگشتن و باز
رجعت کردن فَنَاء بازگذاشتن و فراموش کردن فطاء تانیث شدن وقوله تعالی تفتاء

تذکر

تَذَکَّرُ یوسف بمعنی لا تفتاء است یعنی لا تزال فُشُوّ پراکنده شدن خبر و غیر آن و بهمین معنی
فشو هم آمده است معتل اللام من غیر المصادر فُقَراء درویشان و محتاجان فُرادی تنهایان
و طاقان و یکان یکان و او جمع فرد است فَغا خرمای فاسد فقاء فوقها و تیرها و او جمع فقوة است فُضْلی افضله
و او تانیث افضل است فَلا بیابانها و تیرها و او جمع فلاة است فَأفاء مردی که بفا گفتن در ماند و تردد
کند بگفتن فا فَلاوا است کره‌ها و او جمع فلو است بتشدید واو فَرّاء بتشدید را نام یک نحوی و پوستین
دوز فَراء بتخفیف و فتح را و غیر ممدوده بور خر وحشی و در مثل است که کل الصید فی جوف الفراء فِراء بکسر
فا و مد الف بوزن جبال خر گوران و پستها و او جمع فرا و فرو آمده است فقایر ده که با او از شکم
بیرون آید فَرْتَنا کنیزک و نام زنیست و نام گوشتیست فُقَهاء دانایان فَیْفاء بیابان فُتْوا و فُتْیا دستور
حاکم در مسئله فَنا بفتح عنب الثعلب و او دارو یست و گویند درختی است که دانهاء سرخ بیرون
آرد فِعْنا بکسر فا گرد اگرد خانه و گرد اگرد سرا و بعضی آستانه را هم گویند فَنّاء بفتح فا و تشدید نون بعد
الف و فَنْواء درختی که شاخها پراکنده دارد فَتی جوان و بخشنده جوانمرد فَتاة جوان فَلْکاء زنی که بجهد پستانش
کج باشد فَوْهاء زن فراخ دهن فَجْواء گاوی که زه از دسته اش دور باشد فَخّاء فَحا توابل که در دیگ کنند
دیار و بعضی ابزار است قول رسول علیه السلام من اکل فی ارض لم یضره ماؤها فَداء علتها و ارتفاعات
جمع شده و جای که خرما را در آن آفتاب خشک کنند فِداء بکسر فا مالی که برای وا خریدن نفس خود داده شود
فَیْء سایه و فراج ملک و مال که از کافران بمسلمانان رسیده باشد یعنی غنیمت فُیوء جمع فَحْواء معنی سخن
فَضاء بالف ممدوده میان سرا و زمین فراخ فَضا بالف مقصوره چیزی آمیخته بچیزی و کاری آشفته فیضی
و فیضوضی آمیخته‌ها و ملکی که مشترک باشد میان مردم بی بهره فسل جمع فاسد است فَحْشاء کار
بد و زنا باب الفاء مع التاء من المصادر فَوْت و فَوات درگذشتن و سبق بردن و نیست
شدن و فوات بمعنی ناگه مردن هم آمده است و گویند هو منی فَوْتَ الرُّمْح یعنی بحیث لا
یبلغه الرمح و در دشنام کسی گویند جعل الله رزقه فَوْتَ فَمِه ای بحیث یراه و لا یصل
الیه فَتّ خرد و مرد کردن فَهاهَت و فَهَه عاجز شدن از سخن گفتن و جنبانیدن و سبک شدن
و بی عقل شدن فَحیت از تنگی و سختی برون آمدن فیضوضه بسیار شدن آب رود فاز فیاگ

از کنارهای آن فرو ریزد و مردن و فاش شدن فیلث از کشتن فسولت و فسالت ناکس و فرومایه
شدن فظاظت بدخو شدن فغفغت بانگ بز و گوسفند زدن فقفقت بانگ کردن سگ
فأفأة بمد الف ناگاه آمدن فکرة اندیشه کردن فضیحة رسوا کردن فأفأة بغا در پیچیدن در
سخن یعنی تکرار کردن بگفتن فاقلحت حکم کردن فتنة آزمودن و دیوانه شدن و سوخته شدن
کقوله تعالی ذوقوا فتنتکم ای احتراقکم و در شر و بلا افتادن و نرم شدن آهن فخامة سطبر شدن
و بزرگوار شدن فراهة و فروهة و فراهیة زیرک شدن و استاد شدن و نیک رفتار شدن
اشتر و استر و فسحة فراخ شدن فراسة نیک نگرستن برای دریافتن چیزی و فراسة بفتح فا
فروسة سوار شدن فروة مالدار شدن فکاهة خوش طبع شدن و فراخ گوش شدن و عجب
گرفتن فراغة و پرداخته شدن از چیزی فدامة و فدومة گران زبان شدن فظاعة سخت
شدن کار و زشت شدن کار فقاهة دانا شدن فضیلة افزون آمدن فکّة احمق شدن و سست
شدن فصاحة پاک و روان شدن سخن و تیز زبان شدن و پاک سخن شدن و پاک شدن
شیر از کف فطنة و فطانة و فطانیة زیرک شدن و فطنة بمعنی دریافتن هم آمده فحلة
ایغر شدن فخامة بمعنی سطبر شدن فراضة بر شدن گاو فهامیة دریافتن و دانستن فیولة
و فیلولة ضعیف رای شدن فنجلة سست براه رفتن فلشحة جدا کردن دو پا از همدیگر
و میان پا گشاده کردن شتر در وقت دوشیدن فرغنة زیرک شدن فرد ستة زراجغ کردن
فرخبة بشاذ کردن بال و دم اسب فرطحة پهن کردن فرقعة جنبانیدن انگشت و انگشتان
برهم زدن تا صوتی پدید آید فرشطة بر یک پای نشستن و گشاده نهادن میان هر دو پا و فرو
خفتن شتر فضفضة فراخ شدن جامه فلفلة بلبل در طعام کردن و گزیدن شراب
زبان را همچو بلبل من المصادر فوعة بلندی و زمین الجمل فکّة ستاره‌ای که در پس سماک
رامح باشند و آنرا قصعة المساکین هم گویند فلیلة موی که بهم جمع شده باشد فهّة گنگی
که کند زبان باشد و سخن زبون جاهلا فتاة زن جوان و دختر بکر و کنیزک فتاة جمع فتیة
مردان و جوانان و او جمع فتی است فتیة و فتوة آن زیره و زیرة هرچه باشد فتاة زیره

فحّة زن

فحّة زن ستبر و جوانی که آواز بینی باشد فخّت روشنی ماه فاختة مرغی که بر گردن طوق دارد فواخت
جمع فضفاضة زره فراخ فسالة آنچه از آهن و مس و نقره و مثل آن بیفتد در حین سوهان
کردن فتیلة سر دیگر فصیفصة اسپست فرفارة گوسفند ماده فربه فجاجة خامی فطسة و فطاط
پهن بینی فاقة درویشی و حاجتمندی فسحة فراخی فرحة و فرحة شادی فرعنة زیرکی فراهة
بضم صاد و غیر منقوط شیر درنده فجیعة درد سخت و مصیبت فاجعة مصیبت فیلولة ضعف
رای فاضلة زیاد آمده فضة نقره فاضة سختی فقیرة زنی که درویش و محتاج باشد فقرة
و فقارة بندی از بندهای استخوان پشت مهره یا استخوان کردن و خوبترین بیتی از قصیدة و یک
بند سخن فقارة جمع فاقرة سختی فاقرة سختی فارقات جدا کننده‌گان و فرشتگان که جدا کنندگان
حلال از حرام باشند کقوله فالفارقات فرقا فعلة کارکنان فکرة اندیشه فسقة و فجرة
بیرون رونده‌گان از فرمان خدای و تبه‌کاران و فجرة بمعنی دروغگویان هم آمده است فقحة حلق
دبر فقاحة بلغة یمانی آسایش باشد من المجمل فلاة بیابان فلوات جمع فلوة جامه فرو دو ننگ
فترة زمان که میان دو رسول خدای تعالی باشد و سستی و تنگی و کندی فرضة بضم فا و فتح ضاد
منقوط کنار رودخانه که از آنجا آب برکشند و موضع کنار دریا که کشتی آنجا بکنار آرند و سوراخ آستانه در که
باشند در بر آن گردد و سوراخ دوات که مداد در آن کنند فلیحة شق جامه فلوجة زمینی که عمارت
کرده باشند برای زراعت فلذة گوشت پاره و پاره جگر و پاره مال و پاره از هرچه باشد فرزدقة
پاره خمیر فندیرة سنگ بزرگ که از سر کوه بیفتد فلقة پاره از چیزی فاقیة شکوفه حنا فوّة روناس که بدان
رنگ سرخ کنند چیزها فقاقة و فقفاقة مرد احمق فلکة بیخ زبان و زمین پشته گرد و چوبک گرد میان
سوراخ که در آن دوک چرخ میکند فناة گاو و عنب الثعلب فنواة جمع فیهرة شیرمادة محکم فهرة
شیری بسنگ گرم جوشانیدن که آرد در وکنند و فرزند فوهة میان دو انگشت و ضایع و نیت فوارة آنچه
در دیگ جوش کند فویسقة موش فارة نافه مشک و بوی خوش که از اشتر آید و موش فأرة
بزاء منقوط خیمه کوچک فنارة بتشدید یا فزاینده فایدة بهره و مال و خیر و علم فتنة بلا و فساد
و شر و آزمایش فحمیة بتشدید یا و مکسوره زن پرگوی و پرخورنده فجاة بسکون جیم ناگاه

فجوة میان سرا و میانه دو چیز و راه فراخ فحمة زغال و فحمة العشاء تاریکی شب باشد کقوله تعالی
ضمّوا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء و فواشی المهای چرنده پراکنده باشد فلوة اسب
کره ماده که از شیر باز کرفته باشند فرفة چیز و پوستی که بر استخوان فرهای باشد و سفیدی که در ناخن می باشد
فیلة بفتح پاپیلان و او جمع فیل است فنداکه تشنه تر فحالة اشتران نر و او جمع فحل است فحلة
زن سلیط فجة موضع فراخ از رود و غار و غیره فاحشة کار زشت و زنا و زنی زناکننده باشد فرزة
پاره جدا او اکرده از چیزی فرسنة کشته شده و چیزی کردن شکسته فراشة پروانه و کرد چراغ کرد و استخوان
باریک و زره که در اندرون قفل کنند و کل که آب که آورده باشد و بعد از ان خشک شده و ترفیده باشد
و آب اندک و مرد سبک فضلة و فضالة الچیز باز آمده باشد از چیزی و فضال نام یک غلام پیغمبر
علیه السلام باشد فراغة بفتح فا و غین منقوط آب منی مرد فطلیسة لب دد و دام فوهة
بفتح فا و تشدید واو دهن چیزی و سر راه فرصة نوبت فرصة الابل نوبت آب خوردن شتر فرصة و
فرهة بفتح فا بادی که پشت را قوز کرداند فریصة رک کردن و کوشت میان شانه و پهلو فرصة
بکسر فا پیز پاره و پارکو پاره که بان زن حایض خون را پاک کند فریضة بضاد منقوط واجب و زکوه
چاروای چرنده فرعة راه سر بالا فریة دروغ و بهتان فدیة طعام و مالی که برای وافریدن
نفس خود داده شود فرهة جمع فاره همچو صحبة جمع صاحب فاکهة میوه فکاهة بضم فا مزاح
فدرة پاره کوشت فتوة جوانمردی و کرم فهدة استخوان بن کردن فاصلة جدا کننده دو چیز
از همدیگر و جدا کننده کفر و ایمان و بمعنی اخیر است قول رسول علیه الصلوة من انفق نفقة
فاصلة فله من الاجر کذ فتخة بخا منقوط حلقه آهن و نقره و مثل آن فلتة کار ناصواب
و کار بی اندیشه و آخرین روز هر ماهی و یا آخرین شب هر ماهی فرقة بکسر فا کروه فریقة بعضی
از کوسفند که از رمه جدا شده باشد و فراهی فرقة بکسر فا کروه که جدا بزند و بزن نقاو هند فارقة
اشتر آبستن که در وزه کرده باشد و بروی زمین رود و بجای بر آید که کسی نداند و بمعنی جدا کننده
هم آمده فیقة دو بار دوشیده شیر که جمع شده باشد فوهة خوشه فرقة بپه کرده فرقت
بدای فروة پوستین و پوست سر و نام شخصی و پاره کیاه خشک شده فراهم آورده فرات

نام

نام رودخانه ایست و آب خوش فرجة میانه چیزی و شکافی چیزی فنخة در اقلم فضیلت هر و خوشاوندان
نزدیک فضیلة بضاد منقوط بهر فطرة صدقه روز عید و آفرینش و ابتدای کار فتنة کروه فاطمة
نام یک دختر پیغمبر صلعم و زنی که بچه را از شیر باز کرفته باشد فطیسة و فنطیسة و فرطوسة بینی
خوک فغمة بوی خوش فینة ساعت و خورد بکوزه فیئات جمع فلیقة سختی فاشیة مال چرنده
و پراکنده فتاخرة زنی که در رفتار باین طرف و آن طرف بر کردد باب الفاء مع الثاء من المصادر
فرث شکافتن و پاره پاره کردن جکر و زدن و سر جل فرا کردن و ظرفی که در رو فرا کنند جل کویند من باب الاسماء
فث نام کیاهیست که از دانه آن نان کنند خورند در قحط و بعضی تخم الحنظل است و درخت فرارا
هم کویند فحث بکسر حا روی اندرون شکنبه فرث سرکینی که در شکنبه باشد فروث جمع باب الفاء مع
الجیم من المصادر فحج بسکون حا پاها ازهم کشاده نهادن در رفتار فحج بفتح حا کشاده شدن هر دو ران
از همدیکر چنانکه پیش پاها همدیکر نزدیک باشد و پاشنها ازهم دور فحج میان هر دو پا کشودن فحج بفتح جیم اول
کشاده پاها از همدیکر فلج فیروز یافتن و واکخشیدن چیزی و بدو نیم کردن فلج بفتح لام دور بودن
دندانها از همدیکر و کج شدن و سست شدن و دور بودن پستانها از همدیکر فرج بفتح را واشدن اندوه
و از هم جدا شدن هر دو طرف و برو ظاهر شدن فرج حیوان فنج از چاه آب بر کشید و آبستن شدن
فشج بشین منقوط پاها ازهم دور نهادن برای بول کردن من غیر المصادر فج راه فراخ و راهی
که در میان دو کوه باشد و فج عمیق راه دور را هم کویند کقوله تعالی یاتین من کل فج عمیق فالج جمع
فالج و فاسج اشتر آبستن فوالج و فواسج جمع فج بکسر فا خام و ناپخته از هر چه باشد و هندواد
هم کویند فجفاج مرد بسیار کوی فیحج خر و بیمار ان فنزج نوعی از رقص مردم عجم چنانکه دست
همدیکر را کرفته رقصند فرتاج بکسر فا نشانه از نشانهای اشتر فلج بکسر فا کیلی است فلج آب روان
از چشمه و جوی خورد و نام موضعی فالج نام علتی است و اشتر نر ستر دو کوهان و نام بادیه مخصوص
و نام کیلی است که آنرا فلج هم کویند فوج کروه و فوج جمع فیج پیک فیوج جمع و این پارسی
معرب فوج پیوج و مرکب عرد سی من الجبل فرج شکاف چیزی و سوراخ پس آدمی و
جای ترس و بیم و میانه هر دو پای اسب و موضع ستر فروج جمع فرج بضم فا شکاف و میانه هاد

چراوا و جمع فرجة است فرج و فریج اگر راز کسی پوشیده ندارد و فرّوج بفتح فا و تشدید را جوزهٔ
مرغ و جامه کودک و قبایی پس شکافته من الدستور حرف الجیم فراریج جمع فاریج منکشف شده
فریج سقف بام فرادیج جمع فلالیج زمینهای برای کشت عمارت کرده شده باشد و او جمع
فلوجة است فالوذج پالوده باب الفاء مع الحاء من المصادر فیح بوی خوش دادن و
بوی خوش دمیدن و همچنین است فوح و فیحان فحیح بانگ کردن مار فیح بوی خوش دادن و فراخ
شدن و جوشش کردن دیگ فیح بفتح یا فراخ شدن فتح گشادن و حکم کردن و یاری کردن فدح
جور کردن کار یا قرض کسی را فسح فراخ کردن فضح رسوا کردن فضوح رسوا شدن پیدا صبح
دغیر آن فلح شکافتن زمین فرح شاد شدن فتح آب خوردن اب ذجند اگر سیراب
شود فلح بفتح طاپهن سر شدن من غیر المصادر فرشاح برود رافتاده فضح عید نصارا فتح
آبی که از جای بیرون آید و فیروزی فتوح بفتح فا شتر ماده که سوراخ سرپستان اش گشاده باشد
فقاح شکوفه گیاهیست و فیرذیها فالح و فتاح گشاینده و حاکم فرخ بکسر را شادی کننده و بمعنی بطر هم آمده
یعنی از حد گذشته شادی کننده و از اینجاست قول حق تعالی ان الله لا یحب الفرحین فسیح و فسیح فراخ فتح فراخ و کشوده
و فراخ فتوح گشایشها و او جمع فتح است فواتح اولهای سورتهای قرآن فضایح رسوایها
فصیح اواز ما و فصیح تیز زبان تیز و سخن پاک و روان فضح رنگ غبار گون مایل بسفیدی فیضح
فرغبار رنگ مایل بسفیدی فقاح بکسر فا حلقهها و در او جمع فقح است قیاخ تشدید یا فراخ فیاخ
تخفیف یا و کسر حا فار فلوح شکافها فلاح تشدید لام جا کن فلح و فلاح رستگاری و فیروزی و بقا
و آنچه پس از صبح خورند در روزه داری که آنرا سحور هم گویند فخفاخ نام جویی است در بهشت باب
الفاء مع الخاء من المصادر فیخ و فوخ بوی خوش آمدن از چیزی و بیرون آمدن باد از شکم و آواز کردن فخ
خواب و خور کردن خفته فنخ خار گردانیدن و فرو شکستن فتخ بفتح فا نرم شد چیزی و پهن شدن کف
پا و دست فتخ سر انگشتان سوی کف فرو شکستن فسخ باز شکافتن و جامه از تن انداختن و از جای
جنبیدن بند دست و استخوان چنانکه از هم جدا نشود و دست شدن عضو و کوفته شدن فضخ
شکستن چیزی و کوفتن فدخ سر شکستن من المجمل فتیخ بشین منقوط دست بر سر زدن من غیر المعجم

فرخ

فرخ شاخ زرع که از دانه بر آمده باشد و نزدیک باشد که شاخ شاخ شود و جوزهٔ مرغ فراخ بمعنی مغز سر
هم آمده در صحاح فریخ نام آهنگری است فخ تشدید خا کم که صیاد برای صید جانور نهد فخاخ و فخوخ
جمع فرخ فرخ نقلة الحقا داون بکنوع تر است فرسخ مسافتی که سه میل باشد یعنی مقدار سه میل
و بپارسی فرسنگ گویند فراسخ جمع فتخ حلقهای آهن و نقره و غیر آن فیشخ اگر بجاست خوذ زرد
فضیخ شراب غوره خرما باب الفاء مع الدال من المصادر فساد و فسود تباه شدن فود
و فوود مردم فرد و فصد رگ زدن فقد طلب بایافت کردن و نایافت کردن چیزی فید
خرامیدن و مردن و ثابت شدن مال برای کسی و خیسانیدن فدید بانگ کردن فاد بر دلی
کسی زدن و بر دل رسیدن درد و بریان کردن و نان زیر خاکستر کردن و جای کردن در خاکستر تا نان
خاکستری در رو پخته شود فهد بر بوز ماندن در غفلت و بسیاری خواب من غیر المصادر فاسد
و فسید تباه فارد و فرد تنها و یگانه فرند گوهر و شمشیر فصید خون فصد شتر که در روده کرده بریان
میکند و میخورند در ایام قحط فکاد مرد سخت آواز فدفد زمین هموار فرد یگانه و طاق
و تنها فذید یگانه و تنها و در بزرگ یکی از کرد میانهٔ در تا باشد فراید جمع فرقد کوسالهٔ و نام
ستاره فاقد نایابنده و زنی که فرزند خود را یا شوهر خود را نیابد و او برای مذکر و مؤنث آمده است
فقد بفتح فا و قاف داروی است و آن را از بیخ کشیده است فند بکسر فا کوه پارهٔ دراز فهد
یوز فهود جمع فود موی بناگوش و یکجانب سر دیک فاذ بار فید زعفران خیسانیده
و موی لب و نام موضع فیاد تشدید یا بلبل و خراننده و بوم نر فلذ گوشت بریان کرده
و مردی دل یعنی جبان فرهد مرد ستبر و قوی فوهد جوانی نو خواسته و فرد فرهود نام قبیلهٔ
فراهد کسانی که از قبیلهٔ فرهود اند فرند نام موضع یا یکستانی فؤاد دل و درد دل فرصاد
درخت توت باب الفاء مع الذال من المصادر فلذ بریدن زدن چیزی را من غیر المصادر
فذ تنها و یکی و بخش اول از سهام میسر فالوذ پالوده فخذ و فخذ و فخذ ران و فخذ
قبیله را هم گویند فلذ بکسر اشتر فلذ پارهای چیزی و او جمع فلذة است فانید شکری است
که با اندک آب و آتش نرم بقوام آورده شود و او از شکر غلیظتر است کذا فی منتخب

الفیان وور اختیارات بدیعی گوید بهترین فانید آنست که از قند سفید باشد باب الفاء مع الراء من المصادر

فجور ست شدن وشکسته شدن وکنده شدن فجور دروغ گفتن وبرگردیدن ازحق ونافرمانی خدای تعالی کردن فجر آب روان کردن فجر بفتح جیم بزرگوار شدن فطر آفریدن وابتدا کردن درکاری واختراع کردن چیزی وشکافته شدن دندان شتر وشکافتن چیزی وفطر بختن وآرد سرشتن بی خمیرمایه وبدو انگشت دوشیدن فوور برجوشیدن دیگ وغضب وغیرآن فرار وفرّ گریختن ودر دندان اسب نگاه کردن برای دانستن سال وواکاویدن ازچیزی فزر قوزپشت شدن وکهنه شدن جامه وشکافته شدن آن وفراخ شدن فقر شکستن ودرویش شدن ومحتاج شدن وسوراخ بینی شتر ۱۱ مهار در وکرده شود فخر وفخر نازیدن فکر بفتح فا اندیشه کردن من الصحاح فهر وفهر جماع کردن با زنی وانزال ناشده ازو جدا شدن وبازنی دیگر جماع کردن وآنجا انزال کردن ونهی رسول الله صلعم عن الفهر فغر دهن باز شدن ودهن باز کردن فدر وفدور ابغری بازاستادن واز بسیاری ابغری کردن فسر روشن گردانیدن سخن وبه آب نگرستن طبیب من غیر المصادر

فکر وفکر اندیشه درحاجت فکور بفتح فا فکیر بکسر فا وتشدید کاف مرد بسیار اندیشه کننده گان واوجمع فارست ومفرد هم آمده است بمعنی کننده فر وفرز زن گریزنده فغفور پادشاه چین فرین بچه گاو وکوهی فرار جمع فار موش فایر جای پرموش فجار نام روزیست از چهار روزهای عرب که در آن جنگ واقع شده است میان قریش وقیس عیلان در ایام جاهلیت ونام جنگی که در آن روزها واقع شود فجار بفتح فا بکسر را زن فاجره وکار ناشایسته کردن وبدین معنی اخر اسم مصدر است فراق فرمردی که هیچ کار ندارد فرفور نام مرغی وگوسفند فربه فیر بقیر بیقشه فغر بضم فا آهوان فور بفتح فا ساعت فاخر مرد بزرگ ای فقیر محتاج ودرویش وظلم جاهی آب بیرون آمدن کاه کهریز والگرا استخوان پشت مهره او شکسته باشد وچاهکی که برگرد درخت نونشانده کرده باشند تا در آب کنند برای آب خوردن درخت فتر بکسر فا میاد انگشت سبابه وابهام چون انگشت ازهم واکشوده شود ونام زنیست فاتر ست وفاتر آب بنیم گرم وظرف که تیز نباشد فجر بزرگواری فاجر توانگر ودلیر ودروغگو ومیل کننده وبرگردنده ازحق

وازطلغی

طاعت خدای تعالی فجب بسکون جیم بامداد فخر بکسر خا وتشدید خا بسیار نازنده فخیر بفتح فا وتخفیف خا هم فخر کسی فاخر چیزی خوب فاخور نوعیست ازبهار خوشبو نازنده واب بزرگ ابر وشترماده بزرگ پستان که سرپستانش تنگ باشد ودرخت خرمای بزرگ شاخ درشت بیکسته فخار گل برشته همچو کوزه وسفال وشال آن وبغایت نازنده فقر وفقر درویشی واحتیاج فقار بندی از بندهای استخوان پشت فقر بکسر فا وفتح قاف بندها واستخوان پشت واوجمع فقرتست فقار فهر بضم فا مدرسه یهودیان فهر مقدار یک مشت سنگی که آن دارو ساینده وسنگ یاسون ونام قبیل فرّ بکسر فا نرّ گوسفند نام شخصی وزیاد از یکی فایز ره راه فراخ فطر بفتح فا شکافتن چیزی فطور جمع فطور انگه بآن افطار کنند فطر بکسر فا روزه گشاینده وروزه گشاینده گان وعید روزه گشایان فطر تازه وهرچه زود در ساینده شود دوآرد سرشته که خیرمایه در وی نکرده باشند فطر بضم فا گیاهیست که آنرا بفارسی دیوکلاه گویند وسماروق هم گویند فاثور خوان طعام ومنزلت ومرتبه ونام موضعی فندیر سنگ بزرگ که از سرکوه بیفتد فادر نرکوهی وابغری که از بسیاری ابغری از جماع بازاستاده باشد فدور وفدر نران کوهی برفواد فادر ابغران که از بسیاری ابغری از جماع بازاستاده باشد باب الفاء مع الزاء من المصادر فوز فرور یافتن ورسیدن ورفتن وهلاک شدن فرز از جای بجستن وبرگشتن از چیزی فرز روان شدن ریم وخون از جراحت فرز جدا واکردن چیزی از چیزی من غیر المصادر فرز بچه گاو ومردجست فلز کانی یعنی انچه ازکان حاصل شود همچو زر ونقره ومیس ومثل اینها فایز فیروزی یافته فرز زمین دشت بغر کوه باب الفاء مع السین من المصادر فرس کشتن وکردن شکستن فاس تبرزدن فجس بزرگی بخود برگرفتن وتکبر کردن فقوس مردن فقس فاسد کردن مرغ بیضه خود را فجس بانگشت چیزی لیسیدن من المجمل فطس بفتح طا پهن بینی شدن فطوس مردن من غیر المصادر فرس اسب فرس چیزی که از چوب بسیار زند فارس سوار فلجس سگ وحریص فرس فراس بکسر فا گیاهیست فقعس نام شخصی فرانس وفرناس شیر درنده بتر کردن فلجس سگ حریص که بآن سنگ افکنند وطرف قفای

سر و آهن دراز قایم کرده بر دهنه لجام می باشد فوارس جمع فارس اهل فارس فلنقس آنکه مادر او
عربی باشد و آزاد و پدر او بنده باشد و یا پدر بنده باو مادر کنیزک همین پدر که بنده است فلدوس
شیر درنده فرطوس ابر کوه خوک فردوس بوستان و بهشت فرادیس نام موضعی هم باشد
در شام فطیس تنک یعنی کوبیده آهنگران فطاطیس کشتر شدها و کردن تنکها باب الفاء مع الشین
من المصادر فحش گستردن و فراخ شدن میان پای اشتر فحش سخت و سخن زشت
گفتن و زشت شدن فراش یکی نازیدن فکش جست و جو کردن فش بیرون کردن باد از خیک
و از غیر آن و زود دوشیدن و قفلی بی کلید گشادن من الدستور من غیر المصادر فرش میان
سرای فراخ و کشت و زرع گسترده بر روی زمین و حصیر و قالی و مثل آن که اندازند و بر سر آن نشینند
و هر چه بر روی زمین گسترده باشد و چاروای که غیر خوردن را نشاید و شتری خورد که قابل بار کشیدن
نباشد و بدین معنی اخراست قول حق تعالی و من الانعام حمولة و فرشا فراش بکسر فا جامه
خواب و زوجه را هم گویند بکنایه فراش آنکه قالی و بساط اندازد و بمعنی جمع هم آمده یعنی استخوانها
و بر دانها و خورده گل آب آورده خوشیده و دانها عرق و رزه که در درون قفل کشند و او جمع
فراشه است فحش سخن ناسزا فیش سر ذکر فریش اسب و فرسی که هفت روز باشد که زاییده باشد
و گره نوزاد و معنی دوم از دستور است فرایش جمع فنتوش شتر ماده که شیر او پراکنده شود در حین دوشیدن
فشاش نزد باب الفاء مع الصاد من المصادر فرص شکافتن و بریدن فحص نیک جست
و جو کردن و نیک دویدن و از چیزی نیک واکاویدن و باز گردانیدن باران خاک را و میان سر
تراشیدن و دیگر را گذاشتن کقوله عز فافحصوا عن رؤسهم فص بیرون کردن حق
کسی و جدا کردن فصیص روان شدن خون و ریم از جراحت فیص روشن گفتن سخن و بر
گردیدن و رفتن و از جای خود جنبیدن من غیر المصادر فص نگین انگشتری و کلاره چشم و مقطع
کار دو مفصل استخوان و غیره فصوص جمع فرص بضم فا فرصتها فریص بفتح و فرایص گوشتهای
استخوان بن بغل و گوشتهای شانه و پهلو و رگهای گردن و این هر دو جمع فریصه است فریص
هم فرضی کسی را هم گویند یعنی اگر با کسی فرصت چیزی که دارد باب الفاء مع الضاد من المصادر

فض

فض شکستن و جدا کردن و پراکنده کردن و ختم کردن کتاب فیض فاش شدن خبر و آشکار شدن
سر و روفتن آب اشک و بسیار شدن آب در چیزی چنانکه از اطراف بریزد و بسیار شدن چیزی
و مردن فیوض مردن فرض فریضه کردن و سوراخ کردن و بریدن و بخشیدن فروض پیر شدن گاو
من غیر المصادر فایض فرو ریزنده و آب که بعد از پر شدن فرو ریزد و از اطراف رودخانه فیاض
بخشنده و فرو ریزنده و رودخانه که آب از کنار او فرو ریزد و از بسیاری فضیض آب خوش و آب
روان فرض آنچه خدای تعالی واجب کرده باشد و یک نوع خرمای و سیر و سوراخ و تیغ بی بر و فرض
القوس سوراخ گوشه کمان باشد که سر زه در آن اندازند و بخشش و وظیفه ادراری فراض
جمع و فراض جمع و فراض لباس و دهن جو را هم گویند فارض گاو پیر و عالم درپیش فرایض داری
و چیزی بزرگ سیر فرض بضم فا و فتح را جمع فرضه است فیض اسب پر رفتار و آب بسیار و چیزی
بسیار و بخشش بسیار فیوض جمع و فیوض نیل مصر و رودخانه بصره را هم گویند فراض تشدید
ضاد شکسته پراکنده فضاض بفتح فا و تشدید ضاد و سیم کم فضفاض فراخ و فرایض فریضها
و علم قسمت میراث فرایض فراخ فریض حلم من الجمل فضض پراکنده باب الفاء مع
الطاء من المصادر فرط و فرط تقصیر کردن و ضایع کردن و ستم کردن و از پیش رفتن
برای آب و پیش رفتن هر چه باشد و شتابیدن بر کسی فراط پیش گرفتن و آنچه گویند تکلم
فلان فراطا یعنی سبقت منه کلمة من غیر المصادر فسطاط و فسطاط و فستاط
خانه موئین و سرا پرده و این هر سه بضم فا و کسر فا آمده اند فسطاط جماعت و شهر مصر را هم
گویند فلط و فلاط ناگاه فرشاط و فرشط فراخ فرط بضم فا و را ترک کرده گشته و از حد
درگذشته و اسب تیز رو و پیشرو و پشته بلند زمین و قول تعالی و کان امره فرطا یعنی متجاوز
من الحد فرط بسکون را هنگام چنانکه گویند لقیت فی الفرط بعد الفرط ای فی الحین
بعد الحین فرط بفتح و پیش رونده بسوی آب و پیش روندگان بسوی آب و این بر
واو جمع و مفرد آمده است و اول صبح و نشانه زمین را هم گویند و آنچه هم گویند در دعای
طفل متوفی اللهم اجعله لنا فرطا اجرا متقدما فارط پیش رو و پیش رونده بسوی

آب فراط تشنه بدرا جمع فراط بکسر فا و تخفیف را آبی که سر کم پیشتر با و رسیده باشد از ان او باشد فسیط
سر ناخن که گرفته شده و دنباله خرما که بخوشه پیوسته باشد باب الفا مع الظا من المصادر فوظ و فوظ
و فیوظ مردن و بدر رفتن روح از بدن من غیر المصادر فظ آب شکنبه و مرد بدخوی فظیظ آب منی باب
الفا مع العین من المصادر فقوع سخت زرد شدن فجع محنت رسانیدن و اندوهگین
گردانیدن و بدرد آوردن عضو فدع کج شدن بند دست و بند پای فدع شکافتن فنع بسیار
شدن مال و زیاد شدن آن و بوی خوش کردن فرع بر بالای چیزی رفتن و بر کوه بر رفتن و غلبه
کردن بر کسی بفضل یا بحسن و جمال و غیر آن و اسب را بلجام باز زدن تا وا ایستد و باز داشتن
دو چیز از همدیگر فرع بفتح را تمام موی سر شدن کسی فزع بزای منقوط ترسیدن و فریاد کردن
و پناه بردن فضع پوست خرما باز کردن و پوست سر ذکر لوا کردن کودک تا سر ذکر پیدا شود
من غیر المصادر فاقع بغایت زرد فرع شاخ درخت و موی گیسوی و شاخ و بالاتر چیزی و
دکان چوب یا سنگ فرش فرع جمع فرع بفتح را اول بچه اشتر و مال و فایده و خبر و نام موضع فارع
کوه بلند و نام قلعه ولایت فجیع بدرد آرنده فعفاع شبان و نیک راننده گوسفند فواقع
سختیهای زمانه فقاقیع حبابهای آب فقع و فقع گیاه سماروغ و آن دیو کلاه است فقع
بمعنی فراط هم آمده است فقاع نوعیست از شراب که آشامیده میشود و آن را از جو سازند و از
مویز هم کنند فنع بوی خوش و زیادتی مال فظیع کار سخت و زشت فلع و فلع شکاف چیزی فلوع جمع آمده
است باب الفا مع الغین من المصادر فراغ و فروغ ریخته شدن آب و تهی شدن و پرداختن
از چیزی و قوله حق تعالی سنفرغ لکم یعنی زود باشد که پرداخته شویم از دگر کارها برای مشغول شدن
بکار شما و تفرغ هر گاه بلام متعلق باشد همین معنی میدهد و هر گاه که بغیر متعلق باشد چنانکه گویی تفرغ عنه
این معنی دارد که پرداخته شویم از و شغلی نداریم با وی چنانکه لفظ شغل .... باشد بمعنی شروع کردنست
و هر گاه متعلق بعن باشد بمعنی فارغ شدن است فرغ و فرغ و فراغ باطل شدن و فراخ شدن
فدغ بدال غیر منقوط شکستن چیزی میان پوچ فشغ بسر چیزی در آمدن چنانکه بپوشاند گیاه چیزی
پوشانیدن موی پیشانی ابرو را من غیر المصادر فارغ آسوده و پرداخته فرغ فراخ و ...

فراخ رفتار

فراخ رفتار فشاغ تشدید شین گیاهیست که بر درخت می پیچد فرغ دهن دلو باب الفا مع الفا من
المصادر فف پس فوف چیز و سفیدی که در ناخن می باشد و دانه سفیدی که در اندرون دانه خرما است
و خط سفیدی که بر چیزی باشد فیف جای هموار فیوف جمع فیف الریح نام یک روز پیت نزد عرب
باب الفا مع القاف من المصادر فتق بفتح تا فراخ سال شدن و کوده شدن سوراخ
فرج زن و او ضد رتق است فتق بسکون تا گشودن بسته و حل کردن و شکافتن دو فتق فرق
و فرق جدا کردن فرق بفتح را ترسیدن و از هم جدا شدن دندانهای پیشین و یکطرف
سرون اسب مشرف شدن بر اطرف دیگر و از هم دور شدن خایهای فوج فراق جدا
شدن فرقف در دره پیدا کردن شتر ماده و خر ماده و بدو بخش شدن راه فسق و فسوق
بیرون از فرمان خدای تعالی شدن و بیرون آمدن خرما از پوست فشق بشین منقوط
مفتوح نشاط کردن فوق در گذشتن چیزی بفضل و مرتبه و فوق تیر را شکستن فووق
جان دادن و نفس زدن و در حین جان دادن فواق و فواق زغنک بر افتادن و
باز آمدن شیر پستان بعد از دوشیدن و باز گشتن و بهوش آمدن و مهلت دادن و قوله
تعالی و ما لها من فواق ای رجوع و افاقة و نظرة فلق شکافتن من غیر المصادر
بیرون رونده از فرمان حق تعالی فساق جمع فسیق اگر دایم فسق کند تشدید سین فسق
بضم فا مرد فاسق فساق بکسر قاف زن فاسق فنیق اشتر نر مکرم و محترم که او را سواری
کمتر کنند فنق اشتر ماده جوان فربه و زن بناز و نعمت پرورده و اشتران مکرم محترم و بدین معنی اخیر
جمع فنیق است فرایق گروه فرق بکسر فا و فتح را گروه ها و او جمع فرقه است فرق بکسر فا و سکون
گروه و رمه گوسفندان و پاره از چیزی فارق جدا کننده و اشتر ماده یا خر ماده که درد زه پیدا کرده باشد
فوارق و فرق جمع فارقه بمعنی دوم فرق میان سر و جدای و نام کیلی است که در مدینه
می باشد فستق پسته فواق زمان مابین دو بار دوشیدن در یکساعت و آن اندک زمانیست
کما جاء فی الحدیث العبادة قدر فواق ناقة فرقان قرآن و هر چه جدا کننده حق از باطل
باشد و هر کتابی آسمانی که باشد فوق دهنه تیر و سفیدی ناخن فوق بالا فرق بفتح را سیده

اوّل صبح و پراکندگی و جدای و زمین هموار و ترس و بیم فَلِیق طرف نشیبین حلق اشتر آنجا که هموارست
و پیچیده نیست فَیق شیرهای دو بار دوشیده که یکجا آورده جمع شده باشند و او جمع فیقه است فَلَق
هر خلق عالم و صبح و سفیدی اوّل صبح و گویند چاهیست در دوزخ و گویند فاذ الیست در دوزخ
و زمین دشت در میان دو کوه و کنده چوبین که برپای محبوس نهند و شگافیدن چیزی و قوله تعالی
قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ یعنی برب الصبح و برب الخلق کالفلوق و فلاق شگافها فالوذق
پالوده فِلْق بکسر فا کار عجب و کمان چوب و سختی و پاره از چیزی فیلق لشکر فیالیق جمع فَقَاق
و فقفاق احمق فَتَق صبح و فراخی سال فرزدق نمر پاره او جمع فرزدقه است فرازق
جمع فرزدق است فرانق جانوریست که در پیش شیر میرود و در راه نمای لشکر فتیق نجار فتق بسکون
تام علتی است و موضعی که آنجا باران نبارد فتوق جمع فتیق بوزن فعیل صبح روشن و شتر
فربه و مرد تیز زبان فُتُق بضم فا و تا زن تیز زبان فالق شکافنده و بمعنی آفریننده هم آمده است
در تفسیر کقوله تعالی فالق الاصباح فایق درگذشته و افزون آمده موضع پیوستگاه گردن
و سر باب الفا مع الکاف من المصادر فرک بمالیدن خوشه و جامه و مثل آن فرک
بفتح را نرم و سست شدن گوش و بنا گوش فرک بکسر فا دشمن داشتن زن شوی را یا شوی
زن را فتک و فتک ناگاه گذشتن و غدر کردن و در حدیث است که قید الایمان
الفتک و بمعنی دلیر شدن هم آمده است فک جدا کردن و آزاد کردن بنده و بنده را از جای
آوردن و دارو در دهن کردن و گرو باز ستاندن و مهر شکستن و جدا کردن بر دهن خود را از
غایت پیری و سخت پیر شدن فُلوک بر شدن فلک جدا شدن مفصل فنوک ستیزه کردن
و استادن و محکم خوردن طعام جایی که هیچ انسان گذاشته نشود و من غیر المصادر فَلَک
چرخ و آسمان و زمین بلندها کوه فُلک کشتی و کشتیها و او مفرد و جمع آمده است فک
طرف بالای دهن و طرف نشیب دهن و بزبان کیل جاوه را گویند فدک نام دهی است
در ناحیه خیبر فرسک نوعی شفتالو فاتک دلیر فُتّاک بضم فا و تشدید تا جمع فنک جانوریست
معروف که پوست او را پوستین دوزند و همان پوست را فنک گویند فنیک [illegible]

بلسون

بلو تنگ بسکون نون عجب فَنیک هر دو جانب دهن یعنی گوشه دهن در حدیث است فاذا توضأت
فلا تنس الفنیکین یعنی هر دو گوشه دهن از چپ و راست فرک دشمنی فاک بتشدید کاف
احمق و مرد بر دهن باز گشوده از غایت پیری فکاک و فکاک آنچه بآن گرو باز ستانند باب
الفا مع اللام من المصادر فضل غلبه کردن بفضیلت و افزون آمدن فلّ شکستن
و رخنه کردن و لشکر را هزیمت دادن فَعل کردن فصل جدا کردن و بریدن فصول از جای بیرون
رفتن فصال از شیر باز کردن بچه را فشل شتر نر در میان شتران ماده کردن فتل تافتن ریسمان
و بگردانیدن فتل بفتح تا دور شدن هر دو ذراع اشتر از پهلوی او فعال بزرگوار و کرامند شدن
و با مروت شدن و من غیر المصادر فاضل افزون آمده و دانا فضل کسی که یک جامه پوشیده
باشد فضول شخصی زیاده سر و غنیمتی که زیاده آمده باشد و بخش آن نتوان کرد در لشکر
مثل یک اسب یا یک اشتر فضل بخشش و افزونی و نیکویی فضایل افزونیها و هنرها و دانشها
فعل کردار و فرج شتر ماده کذا فی الجمل فعال بکسر فا کردارها و کارها و دسته تبر و کارد فعال بفتح
فا مروت و کار نیک فاصل جدا کننده فواصل جدا کننده فواصل جمع فاصله است فیصل
حاکم و نیکو گویا و انجام کار فرعل بچه کفتار فراعل جمع فیصل بچه شتر که از مادر جدا باشد و دیوار خورد
که خارج از قلعه باروی شهر باشد و دودمان و همه فحل نر و درخت خرمای نر فحول و فحال جمع و فحل
حصیر را هم گویند که از ریشه درخت نر بافته باشند و ستاره سهیل را هم گویند فحیل شتر نر نیک نژاد
فتیل تابیده و پوستکی که در شکم استخوان می باشد فسل ناکسی و فرومایه فسال و فسول جمع فسیل درخت
خرما خورد و یعنی نهال درخت خرما فشل مرد بد دل و ضعیف و چیزیست از آناد و هودج فل قومی
که از جنگ منهزم شده باشند و شخص منهزم و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تیغ را هم گویند
فلول و فلال جمع فل بکسر فا زمینی که در و گیاه نباشد و باران در و نباشد فول باقلی فال آنچه
بآن تفال کنند و مرد سست رای فیال نوعیست از بازی کودکان و آن چنان بدین طریقت که چیزی را
در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و گویند کسی را که بگو آن چیز در کدام بخش
است فلیل دندان شتر که رخنه در آن شده باشد فُل بتخفیف لام فلان فیل پیل و مرده

بفتح نیز [illegible] و بمعنی ضعیف [illegible]
و بمعنی دو مرد از دست دو عامل استعمال

ست رای فُحُول جمع فَحْل پلیدان فِحْل بکسر پا مشدد و دست رای فَاتَل کوشت سرون
و یکی است در ران فُلْفُل بضم هر دو فا داروی کرمیست فِسْکَل وَفُسْکُل مرد فرومایه
واسپی کردر تاختن با اسپان از همه پس تر شود فُصَال شتر بچهای که از مادر جدا شده باشد واو
جمع فصیل است باب الفاء مع المیم من المصادر فَطْم جشیدن و دندان بر جری نهادن تا دانسته
شود که سخت است یا سست و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت فِطَام بچه از شیر باز کرفتن
فُحُوم وَفُحَام بسیار کریستن کودک فَقَم بقاف منقوط برشدن یعنی ممتلی شدن و پیش آمدن
دندانهای پیشین چنانکه دندانهای بالا بین برابر باشد فَغْم پر کردن داروی خوشبو بوی خوش
بینی را مستور کردانیدن بوی خوش بینی را و کسی را بوسه دادن فُغُوم گل شکفتن فَغَم بفتح
غین حریص شدن فَعَم دهن پر علف شدن شتر فَاْم بسکون همزه فربه کردن اشتر فَهْم
وَفَهَم دریافتن و دانستن فَصْم شکستن چیزی جدا کردن آن فَدْم ابریق بقدام بستن
من غیر المصادر فُوم کندم و سیر و نخود فَعَم برشدن از چیزی فُقْم استخوان ریش فَقیم نام قبیلاست
فِهم بکسر فا دانا فُهَم نام قبیلایست فِیام وَفِئَام کروه و برده که هودج را بآن بپوشانند فوم جمع
فوم داروی است که بآن علاج کنند زن فرج خود را تا تنگ شود فُحَم فراخ سینه فَنُوم اسم موضعی
است فُرْدُوم بضم فا چیزه کفشکران فَم وَفَم دهن فَحِیم وَفَخْم کال فخم نجی و منقوط مرد بزرگوار
و سخن روان و فصیح و مردی که او تودهٔ روی او پر کوشت باشد فَاحِم سیاه فِدام وَفُدام
آنچه در دهن ابریق نهند تا آب باریک و صافی بدر آید و دهن بند مجوسی فَدْم مرد کران زبان
فَیلَم بزرگ و فراخ و بتر فَلْقَم فراخ فَدْغَم بغین منقوط مرد بزرگ جثهٔ خوب روی بزرگ
و فراخ و بتر فَلْقَم فراخ فَدْغَم بغین منقوط مرد بزرگ جثه خوب روی خوب بزرگ فَلْغَم
جمع فَاطِم شتر ماده که بچه او یکساله باشد فَطِیم بچه از شیر باز کرفته فُطُم جمع باب الفاء مع النون من المصادر
فَنّ راندن فِقْدان وَفُقْدان نابیدا کردن فُتُون وَفَتْن سوزانیدن و کمراه کردن و شتر
و بلا انگیختن و بلا افکندن و دیوانه کردن و آزمودن وَفُتُون بمعنی در فتنه افتادن هم
آمده است فَیَضان ریخته شدن از بسیاری و فاش شدن و مردن فَیْظان بطا مردن

فوران

فَوَران بر جوشیدن فَوَاحان وَفَیْحان بوی خوش دادن من غیر المصادر فَطِن وَفَطَن زیرک
و دانا فَن رنج و یک کونه علم و یک کونه از هر چه باشد فُنُون جمع فَنّان خر کوری که با نواع دویدن کند
فَنَن شاخ درخت فُلان آن شخص وَفُل هم کویند بحذف الف و نون وَفُلان و فلانه کنایه از آدمی
بشد وَاَمّا الفُلان والفلانه کنایه از غیر آدمی باشد فُرْقان قرآن جدا کننده و هر چه جدا کننده حق از باطل
باشد فلهذا لفظ فرقان بر تورات هم منقول کشته کقوله تعالی و اذ آتینا موسی الکتاب والفرقان
و فرقان صبح را هم کویند و جمع فرق هم آمده و آن یکنوع کیل است در مدینه فُتّان بضم فا و تشدید
تا جمع فِتّان بکسر فا پوستی است که در پالان شتر می باشد فَتَن یکنوع فِتَن سکستان و سوزانیدن
فَتَیان دو جوان و دو جوانمرد کریم و شب و روز فُصلان شتر بچهای از شیر باز کرفته واو جمع فَصِیل
است فِرْعَون متکبر و لقب ولید بن مصعب که پادشاه مصر بود فُسْکلان در ختان خورد خرما واو جمع
فسیل است فُرانشان هر دو کنار بند کاه افسار فُلُقّان بضم فا زمینها و دشت که باین دو کوه باشند
واو جمع فَلَق است فِرْفِین بقل مطلقا من اختیارات البدیعی فَیْنان مرد نکو موی و دراز موی فَدّان
کوشک فِنْکِرین وَفُنْکرین سختیها فَیجَن سداب و آن کیاهیست معروف فِرْجَون شانه که بر یال
اسب زنند فِلَسطین نام شهریست فَدّان بتشدید دال کاو کاری و آلتی که بر کاری راست کنند
در وقت کشت فرمودن شل کو آهن و چوب و غیر آن فَدادِین بتخفیف دال جمع فَدّادین بتشدید
دال بلند آوازان واو جمع فَدّادات فُهُدنان تثنیه فهدة است فِرْسِین سم اشتر و بر سم
کوسفند هم باستعاره اطلاق کنند فُرْن بضم فا کوزه خوردی که در وقرص کلیچه بزند واو غیر تنور است
و قرصی که در و پزند فرنی کویند فَیازان دو آهن پاره دراز که باین طرف و آن طرف زبانه ترازو می باشند
و زبانه ترازو در میان هر دو می باشد فَیلکون کیاهیست که آنرا بردی هم کویند فَارِهِین استادان
کقوله تعالی و تنحتون من الجبال بیوتا فارهین فَرْقَدان دو ستاره اند در میان آسمان فَرِهین
وَفَرِحِین سخت شادی کنندکان بزینت دنیا فَاسِقِین بیرون شدکان از فرمان حق تعالی
فِتیان جوانان و جوان مردان فُیُون کروهها واو جمع فیز است فَکِهُون سخت شادی کنندکان
فَاکِهُون بناز و نعمت زیستکان باب الفاء مع الواو من المصادر فَاو شکافتن فُجُو دور داشتن

زدکان از دست آن فَلْو باد نرم رها کردن از شکم فَشْو پراکنده شدن خبر و ظاهر شدن آن فَلُوّ بضم لام و تشدید واو فِلْو بکسر فا و سکون لام اسب کره نر از شیر باز کرفته فَاقُ میان دو کوه فَتًى جمانان و جوانمردان واو جمع فتی است فَسْو نام قبیله ایست فُسُوّ بضم سین و تشدید واو اگر بسیار باد نرم از شکم رها کند فَغْو سکو و خیا فَقْو ار دو بیت که بزبان جوشا خلو کویند فَوُّ بتخفیف واو دهن

باب الفا مع الها من المصادر فَوْه سخن کفتن فَوَه بفتح واو فراخ شدن فراخ دهن شدن و دراز و پیش آمده شدن دندانهای پیشین بالا بر فَرَه بفتح را بغایت شاد شدن فَهَه از سخن کفتن عاجز شدن فِقْه دانستن **من غیر المصادر** فُوه بضم فا داروی خوشبو فَوْه بفتح فا دهن فَیِّه بتشدید یا مکسوره بسیار کوی و بسیار خورنده فَرِه سخت شادان فارِه بغایت استاد و چاروای نیک رفتار فُرُه بضم فا و سکون را جمع فَقِیه دانا فواکه میوه‌ها فاکه بناز و نعمت زیسته فکه فراخ کن و خوش طبع و سخت شادی کننده فکه فهید اگر عاجز باشد از سخن کفتن

باب الفا مع اليا من المصادر فَرْی بریدن فَرْی تا باصلاح آورده شود و دروغ بر بافتن و کار نیک کردن و خیک دوختن و قطع مسافت زمین کردن در رفتن فَاءْ اسکافتن فَلْی سپش جستن از جامه و شمشیر زدن و اندیشیدن شدن سخن و بیرون آوردن معنی از سخن **من غیر المصادر** فَحاوی معنیها او جمع فحوی است فَیافی بیابانها او جمع فیفا است فالیها نیمه میوه فروش فی رمانی نیست شونده و هم دیر فَرِیّ سخن فرابافته و عجب و بزرک سازنده و قوله حق تعالی جئت شیئا فریا ای عجبا او مصنوعا عظیما فاشی آشکار و پراکنده فَتِیّ بکسر تا تشدید یا مرد جوان و اشتر جوان فُتِیّ بضم فا جوانان و جوانمردان او جمع فتی است فَرْسی علم فرایض دان فوا تیبی الهای چرنده پراکنده فَلِیّ بیابان او جمع فلاست و فلا جمع فلاة فَرِیّ قرصی که در کوره فرن بخته باشند

کتاب القاف باب القاف مع الالف من المصادر قَصْأ بسکون ضاد خوردن قَضَأ بفتح ضاد پوسیده شدن خیک و غیر آن قُمُوء فربه شدن قَمْأ بمد الف فو رو شدن و خوار شدن قَرْأ نزدیک شدن و خوبش شدن قَعْوَلی نوعی براه رفتن چنانکه حد القدمین خاک بران قدم دیکر باشد قَضَأ و رشدن قذا در چشم خاک افتادن و خاشاک

در افتاده شدن

در افتادن خس در چشم قَلِی بکسر قاف و الف مقصوره و قَلا بفتح قاف و الف ممدوده دشمن داشتن قَنَاء و قُنُوّ سخت سرخ شدن قَنا قوز پشت شدن بینی اسب قَنِی اخشنون شدن و توانکر شدن قَذا بوی خوش کردن قسا سخت دل شدن و سخت شدن دل قَیا قی کردن کما جاء فی الحدیث الراجع فی هبته کالراجع فی قیائه قُرُو بضم قاف حایض شدن زن و پاک شدن از حیض و این از لغات الاضداد است قَرْی بفتح قاف فراهم آوردن آب بحوض یا بجای دیکر قِری بکسر قاف و الف مقصوره و قَرا بفتح قاف و الف ممدوده مهمانی کردن قَفْو از راه منقوط بر سر پای نشستن قَضا حکم کردن و کناردن واجب و غیر آن و تمام کردن و محکم کردن و کشتن و آفریدن و تقدیر کردن و خبر کردن و رسانیدن و واجب کردانیدن و دانستن و مرد کویند قضی نحبه ای یعنی مات و قضی العجب ای تعجب **من غیر المصادر** قَتْلی کشتکان واو جمع قتیل است قَرا ماه تاب قنبرا نام مرغیست که قبره هم کویند قَفا پس سر و پس کردن و قفا الدهر یعنی همیشه قَمِی خرد و زبون و خوار قُیا بضم قاف علتی است که بسیار قی آرد قضبا دنی و نبهاوکیتان واو مفرد و جمع هم آمده است قاری وقت خواننده قُرّاء بتشدید را و ضم قاف خوانندگان قرآن و عبادت کنندگان خدای واو مفرد و جمع آمده است قِندا ابدال غیر منقوط مقدار بیاربی سنگ خاره کویند واو جمع هم آمده است مفروش قطاط باشد و بمعنی بزرکان هم آمده چنانکه در مثل کویند لیس قطا مثل قطی ای لیس الکابر مثل الاصاغر قِدی بکسر قاف و الف مقصوره مقدار

باب القاف مع البا من المصادر قُرب بسوی آب رفتن را نشبکر کردن و کمتر راه ماندن تا آب رسیدن را قرب و قرآب نزدیک شدن قصیب آواز کردن آب قَشْب زهر دادن و زهر در طعام کردن و آمیختن و بیدی یاد کردن کسی را قَضْب بریدن و عیب کردن و از آب خوردن باز استادن شتر و هنوز سیراب نشده تمام قطب پیشانی فراهم آوردن و آمیختن و بریدن قُطُوب پیشانی فراهم کشیدن قِطاب آمیختن **من الحمال** قَلْب باز کردانیدن و باژکونه کردن و سرخ شدن خرما و بر دل زدن و بدل رسانیدن و مغز و خالص و رخت را کرفتن قَلَب بفتح لام باز کردیدن لب قُلیب و قُلُوب خشک شدن و قلیب آواز کردن دندان شتر در نده را هم کویند قَتَب پالان بر شتر نهادن قاب

خوردن و آشامیدن تمام آب کوزه قَوب چاه کندن و شکافتن مرغ بیضه را قَنب باریک میان
قَبّ و قَضب بریدن من غیر المصادر قَشیب بشین منقوط چیزی نو و کسی که در طعام
او زهر کرده باشند و کشته تا بمیرد و اورا برای تیر بکنند قِشب زهر و مرد بی نفع قَریب نزدیک
و خویش قِراب ظرفی که شمشیر با غلاف دران نهند و قدحهای که نزدیک باشد که پر شود از چیزی
و بر این معنی جمع قرابات بکسر قاف قُرب و قُرب تهیگاه میان قَلب دل و عقل و خالص
چیزی و مغز چیزی و میان لشکر و منزلی از منازل قمر و تنه درخت خرما و نه شاخ آن و دل درخت قُلب و قِلب
تنه درخت خرما و مغز آن و قلب یاره نوعی از دست و رنجن را هم گویند قَلیب چاه قَلیب و قِلوب
گرگ قُلب بضم قاف و تشدید لام فرهای سرخ قَبقَب شکم قَنَب گروهها آدمیان و او جمع
قنبه است همچو سفیان که جمع سفینه است قِنّب بکسر قاف کتب قُنب غلاف ایر فرو اسب
قَهَب سفید تیره رنگ و بره و بچه گاو که سفید باشد و کوه بزرگ قُلاب بتخفیف لام علتی که اشتر را
پیدا شود و آن نوعی است از درد دل قُوب بچه مرغ و بچه سگ آبی قَیب و قاب مقدار که قوله
تعالی قاب قوسین او ادنی او قاب مابین دسته کمان و خانه کمان و گوشه قُتب روده قَتب
پالان شتر و مرد خورد قارب کشتی خرد و طلب کننده آب در شب قَسیب و فرهای خشک که در
وقت خوردن در دهن ریزه قَسیب بسین غیر منقوط دراز و سخت قِصاب کلاههای
موی و او جمع قصبه است قُصّاب بضم قاف و تشدید صاد غیر منقوط مزمارها و بندهای نی
قُصب بضم قاف سر روده و بمعنی تهی هم آمده است بر سبیل استعاره قاصب برنده و نی زن
و اشتری که سیراب شده باشد و از خوردن آب باز ایستد قَصّاب گوشت پاره کننده و نی زن
قَصَب نی و استخوان گرد مجوف و چشمها که آب از ان بدر آید و رگهای شش و جامهای باریک
کتان و اینها را از جوهر باشد کقول النبی علیه السلام بشر خدیجة ببیت فی الجنة من
قَصَب قُباقب سال آینده پس از این سال که در وی قَیقاب اشتر آواز کننده قُبّ بضم قاف
و تشدید باریک میان و او جمع اقب است قِب بکسر قاف شیخ قوم و استخوان پشت
که بین الیتین است قَتب و قِتاب قبای و قبهای سر اقرب جنگها قضیب ایر و شاخ

درخت

درخت و شته ماده گیا موضع و شمشیر برنده قَرهَب گاو پیر قُطرب جانوریست که بروی آب دایم
حرکت کند و نام شخصی و نوعی از دیوانگی قَبّ بفتح قاف سر چیزی و چوبی که در میان چرخ آبکشی است
و رکوی که در میان گریبان پیراهن دوزند قِطاب گریبان جامه و آمیخته قُعاب بضم قاف سر [illegible]
قَضَب اسبست تر قاضب شمشیر برنده و هر چه برنده باشد قواضب جمع قرشب شند بابیر
قرضوب و قرضاب شمشیر سخت برنده و دزد درویش را هم گویند قُطب و قُطیب و قِطب
مهتری و میخ گرد آسیاب بر سر آگرد و قَعب قدحی چوبین بزرگ **باب القاف مع التاء من المصادر**
قرادت برخواندن قَلت هلاک شدن قُنوت فرمان برداری کردن و در نماز دعا خواندن و در نماز
استادن و خاموش شدن قَرابت خویش شدن قُربت نزدیک شدن قِرابت بکسر قاف نزدیک شدن
آب قُرّة روشن شدن چشم قَوت و قیاتت طعام و علف دادن بقدر حاجت قَتّ اسبت
درودن و سخن چین کردن و خوشبو ساختن روغن و بریحان قَبد و قَتت و قِیادت کشیدن
قَرت و قُروت خشک شدن خون و سیاه شدن پوست از لت خوردن و متغیر شدن او از اندوه
قِنیت نگاه داشتن چیزی برای خورد نه برای تجارت و مستور داشتن زن را و باز داشتن دختر از بازی
قُنوت و قِنوت نگاه داشتن برای خوردن نه برای تجارت قَناوت جز دادن قِلت اندک شدن
قَضقَضة اندام را شکستن و آواز کردن استخوان در حین شکستن آن قَناعت راضی شدن
و باندک و زیاده نخواستن و راضی شدن بهر چه باشد قُوت نیرومند شدن و خالی شدن و غالب شدن
و بر نیرومندی باز استادن با ران و ماضی او قوی و تکیها رعش بقوی قَصادت جار نشستن قفت
لاغر شدن قَسوت و قَساوت سخت دل شدن و سخت شدن دل قُحوخت و قَحاخة
محض چیزی شدن و خالص شدن قِضاوت نی زن شدن قُنوت فربه شدن قَماوت
خور شدن و خوار شدن قَرقَت شیر زده کردن کودک را قَومة یکبار افتادن و برخاستن
قَرقَرت صافی آواز شدن اشتر و بانگ کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قُحت و قُحر
سخت شدن سیم و سخت روی شدن و بی شرم شدن قَدت افروخته شدن آتش قُدرت
توانا شدن و توانگر شدن قَعشت بخشش اندک کردن بخشش بسیار کردن و اسراف مال کردن

واین از لغات الاضداد است قبالت پایندانی کردن و باد قبول آمدن و قبول باد صبا باشد قبالت
بکسر قاف مامای زنان کردن یعنی در حین ولادت بچه زنان برداشتن قهرت بیچاره شدن قصاعت خورد شدن
و خوار شدن قلعت رفتن و برخواستن و برکنده شدن قلفت ختنه ناکرده شدن قهقهة سخت خندیدن
قصفة آواز کردن اشتر و انبوهی و غلبگی کردن قتانت کم خور شدن قطیعة جدای کردن قحطبة
شمشیر بر کسی زدن و در آوردن قحزنت بحاء غیر منقوط انداختن قعولة و قعثلة نوعی براه رفتن
چنانکه احد القدمین خاک بران قدم دیگر باشد قصملت پاره کردن قفقفت لرزیدن قرصعة درهم
کوفته شدن از قبض و زشت رفتن و درهم نوشتن خط قعقعة آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
و مثل آن قیلولت و قائلت چاشتگاه خواب کردن قرقفت سگ را خواندن قرقفت لرزانیدن
من غیر المصادر قرضبت بریدن قرطبت بر قفا انداختن قضغبة از بن برکندن قرمدت بخشت پخته
بنا کردن قنطرة بتنگ پل بستن و افزون قنطار قمطرة سر خیک بستن قحرة تمام ساختن قرطبت
بر نشانه زدن قرفصة زانو بخود کشیدن در وقت نشستن و دست در زیر زانو درهم انداختن و دست
و پای آدمی درهم بستن قطرنت قطران مالیدن قرطقة کرته پوشانیدن قنبعت غلاف شکوفه با شکوفه
بیرون آمدن من المصادر و شکوفه در غلاف شدن من المجمل و بیرون زدن تیغ خوشه من الدستور
قبقبت بانگ کردن شیر درنده و اشتر و شکم قرقرة آواز کردن کبوتر و آواز کردن شکم و در نیک خندیدن و آواز
گردانیدن قسقسة از اول شب رفتن و سگ را خواندن قشقشة بیزار کردن قلقلت جنبانیدن
و آواز کردن قرنصت گرفتن چیزی برای خود نه برای تجارت و گرفتن باز نگاه داشتن برای شکار کردن
قرمطة حروف و سطور را بهم نزدیک نوشتن و نزدیک بهم نهادن گام در رفتار قمقمة فراهم آوردن
قضنة بکسر قاف بکر بودن زن قنمت فاسد شدن روغن و غیر آن و بوی زشت کردن روغن و غیر آن
من غیر المصادر قطربت یکنوع جانور است قیقات زمین درشت قصمة نردبان قائلت چاشتگاه
و زن سخن گوی و او مصدر هم آمده است قصفة ریگ پشته و نردبان قت و قتت اسپست قوهد
شیری که طعم آن متغیر شده باشد قتات بغایت دروغگوی و سخن چین قحمت هلاک شدن نگاه و سختی
او قحط و سال سخت قذعملت خرد و کوتاه اصل و اشتر سطبر و زن کوتاه بخیل قنات کاریز و نیزه و آنچه

پشتها

پشت سرها بآن پیوندند قننة تاری ریسمان قننت تاری ریسمان و یکنوع داروی است که بزبان کیل
آنچه بزبان پارسی برزد قنت بضم قاف سر کوه و بالای چیزی قنات جمع قریبة خیک آب قلبة بفتح قاف
علت و زحمت قلبت بکسر قاف تنهای درختهای خرما و مغزهای آن واو جمع قلب است قانتة
فرمان بردار و دعا خواننده در نماز و خاموشی قلفة بضم قاف و سکون لام سر ایر ختنه ناکرده قلفت بفتح
قاف و لام و بر بدیگاه سر ایر در ختنه قلت چاهی که ابگیری کرد در کوه باشد قلات جمع قوت روزی و توی
ریسمان قرحت تشنه بدار روشنی چشم قرنة آنچه بلند بر آمده باشد از چیزی قنوات کاریزها و نیزها
واو جمع قناتست قرودة میان پشت قسمة بخش قاصرات فرو خوابانده گان چشم از زنان
قیعت زمین هامون و بعضی گویند جمع او قاعت قاعت میان سرا قرقرة زمین هامون قوام
شخصی قابیة تخم مرغ قهبة رنگ سرخی که بتیرگی زند قهبة زن سفید گوژ و دهان سفید کوتاه قوبة
شکنه پوست شکافته و بارانی که روی زمین را بخراشد قرابة خویشی و خویشاوندی و در کشاف
بمعنی خویشان آمده در تفسیر آیة کریمة قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی قرفة پوست
چیزی و نوعیت از دارچینی و کسانی که با ایشان درباره مظلومی گمان برند که نزد ایشان حاصل شود
و تهمت نهاده را هم گویند و ام قرفة نام زنیست قوة و قیة و قیت روزی قلت سر کوه قلت
بتخفیف لام دو چوبکی است که کودکان بان بازی کنند قلاة جمع قملة کیک خورده قملة الذریح مانند
ملخ جانوریست قمة بالای چیزی و گروه قیة بکسر قاف و قامة و قومیة قد شخصی و بدن قمامة آنچه
آدمی از خانه رفته باشند مثل خاک و خاشاک و گروه آدمی قنیة سرمایه مال و صورت و بشره قبة سپهر
و سرا پرده و سرکشید و مثل آن قلنبة و قیتة روی اندرون شکنبه قابة آواز رعد و قطره آب و قرد
واحدی قدة کوه و راه و دوال چرم قمقمة آفتابه و آفتابه بچه قنبعة برده قبیعة آواز بینی خوک
قنبعة زنی کوتاه بالا قنبعات جمع قنبلة گروه اسبان و گروه آدمیان قراضة ریزه زر قضاعة
سگ آبی و نام شخصی قضامة نخود برشته قینة حال و کار و فن حکایت قصة بضم قاف موی پیشانی
و موی سر زنان قصقصة مرد کوتاه سطبر قصة بفتح قاف گچ که از سنگ حاصل میشود و بآن عمارت
میسازند قلامة ناخن که گرفته باشند قلادة گردن بند قبرة بفتح با و قنبرة بفتح نون

نعم با ام مرغیت قسورة شیر درنده و صیادان و او جمع و مفرد آمده است قلعة بفتح لام ابر پاره
قلعة منزلی عاریتی و مال عاریتی قلعة خانه بفتح لام اگر نو منقطع شود از پشت زین اسب
کر در حین حاو کارزار قرار بر پشت زین نتواند گرفت قلاعة سنگ بزرگ و پاره گل برکنده قلعة
خانه و حصار و بلند که برای روز سخت ساخته باشند بر سر کوه قمحدة سخت قوی قبیبة الحجاز بون و قلب
قبیات جمع قطاة مرغیست و کفل اسب الجا که نشستن گاه ردیف است و ردیف کسی است که پس
سوار بر چارپا نشیند قطوات و قطیات جمع قذاذات پارهای طلا و پارهای بریده ابریشم و غیرها
یعنی کیک قفیة گوسفندی از قفا سر بریده و چیزی پسندیده خوب که از برای مهمان نهند قفیة یعنی اول
قفیات است قصارة داز که بر خورشه باقی مانده باشد قصالة الحجاز گندم و برنج جدا کرده شود در حین
پاک کردن قفلة اشتر قرارة و قرورة آنکه در تک دیک چسپیده باشد قرارة آبی را هم گویند که در دیک
بریزند بعد از طبخ طعام تا نسوزد قرارة بفتح قاف بکنوع گوسفندیست و زمین هموار که دقمعة سرگران
اشتر و مگس کبود قندادة بزرگ تن قحوة خر قولة بسیار گوی قلنفة زاج سبز قلیة قلیه قرئت
خواندن و او جمع قاریست قرة بکسر قاف و فتح را و قرؤة بسکون را مرگ و باغارت راه و پشته زمین
بلند و نام قبیلهایست قیمت راست قیمة بها قنابة برگی که بر خورش نهند قصیصة اشتر ضعیف
که بعضی رخت و خوردنی بر و بار کنند و نام گیاهی قطعة بکسر قاف پاره قطعة بفتح قاف و طا بریدگاه
چیزی قطعة بضم قاف و سکون طا پاره از زمین که جدا باشد و بریدگاه چیزی قطیعة رمه گوسفند و رمه
گاو و غیر آن قطیفة جامه ایست معروف که آنرا مخمل گویند مزغر الصادس و گلیم سفید بزرگ مز الاستوره
قلنسیة و قلنسوة کلاه قفلت شکان قمحة آن قدر آب که یک دهن پر شود قاتات عبادت
کنندگان قردة میمونان قردة بسکون را میمون ماده قسطة ساق قیقة زمین فراخ و
بیابان قیلولة خواب چاشتگاه قیلة زن فوالة مطر قاسیة گوشه زمین قفوة بنوا دیی را
پسندیده و ناپسندیده و تهمت نهاده و این از لغات الاضداد است قضیبة بکسر ضاد خشک کننده
قضیبة عیب و عار و فساد قضبة اسپست تر قشعریرة دانهها که بر پوست عضو پیدا میشود
از غایت سرما قاسیة سخت قصعة بفتح صاد سوراخ موش صحرایی قضة بتشدید ضاد

سنگ ریزه

سنگ ریزه و زمین سنگستان قضیة خبر و حکم قاضیة قبضة دسته چیزی و مقدار یک کف چیزی
و بمعنی مقبوض هم آمده است یعنی بدست گرفته قوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیامة قبضة
بضم قاف و فتح با اگر نو چیزی یاد گیرد و درود فرا گیرد و گویند فلان قبضة یعنی زود یاد گیرد و زود فراموش
کند قبضة یک کف دست از چیزی قذقة و قذوة و قندوة بشنوا و قذاة بوی خوش طعام قدیة
بفتح قاف و کسر دال دیگی که از و بوی خوش طعام آید قدیة بسکون دال و کسر قاف کافکاری که شخصی بدان باشد
قادیة گروه اندک قعیدة غراره پشم و پنبه و سکونه مرد قتمة رنگ سرخ غبار گون قبعة مرغیست
و قبلة کعبه و جهة قیلت پسران یک پدر و پاره از پارها و استخوان سر قبالة برابر قبلة بوسه قبکی میان
سوراخ که در میان دوک می باشد و کبنوع مهره ایست قترة خانه صیاد قترة غبار و نشان اندوه و دود سیاه
کقوله تعالی ترهقها قترة قراهیة بضم قاف سنترنر که قارعة روز قیامت و سختی زمانه و کوسفند
قرعة چوب پاره که بآن فال گیرند و مال بسوزیده قرحة زخم و ریش قریحة طبع و اول آبی که از چاه
برآورده شود قراهیة نانی که در تنور چسپیده باشد و عیب و پوست پاره بریده که از بینی اشتر فرو
افتاده و آن نگان باشد برای نشان قرنیة راه نماورد منکوحه قریة سوراخ و ده و شهر و مراد بقریتین که
در قرآن کریم آمده است علی رجل من القریتین عظیم دو شهرست آن مکه و طایف است قرنوة
گیاهیست قرة بتخفیف رنگ گوسفند قرة بکسر قاف و تشدید را سرما و نوبت تب قرة بفتح قاف
شب سرد قریبة بکسر قاف حرص و نام شخصی قاره قنسر نیزه و تب شتر و نام مرغی قدرة توانایی و توانگر
قمعة و قسیمة ذی قسامة سوگند که براو لیا و مقتول کشنده بر مردم وقتی که اولیا دعوی کنند
خون را و قاتل را معین ندانند قسیمة نافه مشک و زن خوب روی و سوگند قطاعة فتدادا انگوری که افتاده
باشد قطیلة پاره جامه قرنبشة نام قبیله ایست از یهود خیبر قنبعة زن کم سخن ترشناک قلنصة
کلاه موزه قیشنة میمون ماده و دختر خورد قراضیة دزدان و فقیران و شمشیرهای بران و او جمع قرضاب
و قرضوبست قادة لشکرکشان و او جمع قایدست قینة سرمایه قافلة داروییست قیلة
علتیست که در خایه پیدا میشود بواسطه بادی که نزول کند در پوست خایه قرطة گوشوارها قنطرة
پل قرطبة بکسر قاف و رکو قرطعة اندک چیزی قادورة بد خلق که با کسی دوستی نکند و مرداری قارورة

شیشه قشعة بکسر قاف ابر پاره قَشِعَة بفتح قاف وکسر شین کوسفند لاغر ودردی روغن قصعت
بفتح قاف کاسه قُصَعة بوزن همزه سوراخ موش قِصدة بکسر قاف پاره از چیزی قصیدة نوعیست
از شعر قصرة بن کردن وبن درخت وبالای زمین قوصرة وقوصرّة تنک خرما قَضیت شتر بکرم که آنرا
باز شنهند ورنجانند قصیبة موی جعد وکلاله قُصابة بضم قاف وتشدید صاد مزمار وبندی قَصَبة شهر ومیان
شهر وی واستخوان کرد مجوف ونای بینی ونای قندیل وهر چیزی مجوف مانند نی که از نقره وغیره کنند قمحدوة
پس سر قاقوزة وقازوزة قدحی کوچک قَعَدة بسیار نشیننده قعْدة بسکون عین اعتقاد
کرده شده وپسندیده قُعداة وقَعِدات زنها وبالانها قانصة چینه دان مرغ قیاصرة پادشاهان
روم قاعدة بنیاد ودستور وزن نشسته قابلة زن شایسته وزنی که در وقت زایدن کسی بچه برگیرد
که آنرا ماما کویند وشب آینده قاعلة سر کوه وکوه بلند قافلة کاروان قاطبة جمه قافیة پس ودنبی
آینده وقصیده وشعر وکلمه که آخر شعر بران بندند وشعری که درست نیاید قنّاحة بضم قاف وتشدید
نون یکنوع کلیدیست قاحة میان سرا قمحدة بن کوهان شتر قفعة چیزیست که از برک درخت
خرما سازند مانند زنبیل که بی دسته باشد قحزنة بزاء منقوطه عصای بزرک قنطار بیت شتر نوبه قحرة
زن پیر باب القاف مع الثاء من المصادر قث فراهم آوردن من غیر المصادر قرثات
یکنوع ماهیست قعیث باران بسیار وبخشش بسیار باب القاف مع الجیم من المصادر
قبج کبک از پارسی معربست باب القاف مع الحاء من المصادر قمح سر برداشتن آب خورنده
بعد از خوردن آب من الجمل وخم کردن چوب وغیر آن چوگان مانند من الصحاح قیح ریم کردن
جراحت قبح زشت شدن قبح نفرین کردن ودور کردن از خیر ونیکی واز اینجاست قول حق تعالی
فهو من المقبوحین قرح ریش شدن ومقدار یک درهم یا بیشتر یا کمتر سفید شدن پیشانی اسب
قرح وقرّح کسی را جراحت کردن واستقبال نمودن کسی بکاری حق قروح تمام دندان شدن
ستور وپنج ساله شدن آن وآبستن شدن اشتر قلح بفتح لام زرد شدن دندان قدح عیب
کردن وشکستن وبازداشتن وبیرون کردن آب فاسد از چشم وبکوفو شدن چشم ودندانرا
کرم خوردن وآتش زدن ودر کار کسی خلل کردن وبکفچلیز ومثل آن چیزی برداشتن قفح رنجیده
شدن

شدن نفس از چیزی من الجمل قمح وقموح سر برداشتن اشتر از آب برای آب نخوردن ودارو بر چیزی
افشاندن قزح بزاء منقوطه بول انداختن سک من غیر المصادر قح محض وخالص ومرد ستمکار قحقح
استخوان پشت سر ودن قدح کاسه کرد ظرف قلیح شوربای که در تک دیک باشد قلاح بتشدید
دال سنک آتش زن قد قح جایی که دست بآب رسد قداح بخش نصیب دهقان قرض کنند وتیر
قرعه وتیری بر وپیکان که اول تراشیده باشند وهنوز پر وپیکان ننهاده قداح جمع قبح زشتی و
قبیح زشت وطرف استخوان مرفق قادح عیب کننده وسیاهی که در دندان پیدا شود قزح بضم
قاف وفتح زا نام کوهیست ونام شیطان واز اینجا کویند قوس قزح یعنی کمان شیطان قزح بفتح
قاف وسکون زا بول سک قریح جراحت کرده شده قرح وقرح ریش قروح جمع قراح آب پاک صافی
وزمین پاک بی درخت وبی عمارت قرواح فراخ وزمین آفتاب رو وچارپای دراز پا ودرخت
خرمای دراز قراویح جمع قاریح اسب پر من الدستور واسب پنج ساله که تمام دندانش برآمده باشد
واشتر آبستن قرّح اسبان پر واسبان پنج ساله قمح کندم قامح شتری که سر از آب بردارد
وآب نخورد واشتر سر برداشته قمح جمع مقامح قماح اشترانی که سر از آب برداشته باشند وآب
نخورند برای علتی که رسیده باشد واو جمع مقامح است بغیر قیاس باب القاف مع الخاء من المصادر
قخ وقخاخ زن قلخ وقلیخ آواز کردن شتر نر من غیر المصادر قلاخ نام شعریست باب القاف
مع الدال من المصادر قعود نشستن وانچه در قرآن قدیم آمده است بر سبیل حکایت از قول
شیطان لاقعدن لهم صراطک المستقیم ای لاقعدن لهم علی طریق دینک فاضلهم
عنها یعنی البته بنشینم برای کمراه کردن ایشان بر راه دین تو تا ایشانرا از آن راه راست
برکردانم قعد دست شدن مچ پای اشتر فقد بنجه پای براه رفتن آدمی وراست مچ شدن آن
ومثل آن ومیل کردن سم اشتر بطرف برون قود وقیادة کشیدن قد شکافتن بدراز او دریدن
بدراز او بریدن بدراز اقصد آهنک کردن وشکستن چوب وبراه راست رفتن ونزدیک
شدن وآمدن ودادن وداد دادن ومیانه رفتن یعنی بی تعجیل ونه آهسته قرد بهم نشستن پشم
وکرد خورده شدن پوست وخاموش شدن قرد بسکون راجع کردن قلد رشته تافتن قود

بفتح واو قصاص کردن ودراز کردن شدن ودرازپشت شدن من غیر المصادر قدید گوشت قاق
قد بکسر قاف وتشدید دال دوال چرم وکشکول پوست ودر صحاح بمعنی چه آمده است در موضعی
تفسیر لغت اسرقد در راهها ومختلف وجماعت مردم وپارهای پوست واو جمع قدتست قصید معنی
که محکم وسخت شده باشد وگوشت قاق وقصید ای شعر وبمعنی اخیر جمع قصیده است قصد راه راست
قاصد آهنگ کننده ونزدیک وآسان کقوله تعالی سفرا یعنی قاصدا یعنی نزدیک وآسان
قصد چیزهای شکسته قدد درد شکم قداد بکسر قاف پوستها وبزغالها قد بتشدید دال قامت وپوست
بزغاله قد بتخفیف دال سپندآینده وبدرستی وبساوگاه باشد قعاد بکسر قاف سکو مرد قعاد بضم
قاف علتی است که در سرون اشتر پیدا میشود قید قیدشتری درازپشت قیاد یکی جمع قلد بکسر قاف
نوبت ربع ودست برنجن مفتول نقره قلید ریسمان قند ید خمر قهد سفید تیره رنگ قهاد
نام موضعی قردد وقردد وقردد زمین درشت بلند قرادید وقرادد جمع قلد بفتح قاف دست
برنجن نقره که مفتول شده یعنی تافته شده باشد ریسمان قمد بتشدید دال قوی وسخت ابرقند
شکر قناد شکرریز قترد وقنابرد مردی که او را گوسفند وبز بسیار باشد قند بنا و سه نقط
خیار بادرنگ وآن خیاریست معروف که میخورند قرد اسب قاعد نشسته ومرد خرجی واگر
او را کتاب دیوان نباشد وزنی که از حیض کردن وزاییدن باز استاده باشد ودرخت خرما که دست
بشاخ او برسد قلاید اشتران قلاده در گردن کردن که از پوست درخت برای هدیه کعبه مبارک کرده
کشاف گوید که قلاید جمع قلادتست وآن مثل نعل وپوست درخت وغیر آن چیزی که در گردن شتر یعنی
قربانی کنند در کعبه مبارک قاید کشنده وبینی کوه وچوبی که گاوآهن برسرا باشد ولشکرکش
قواد جمع قید بند قیود جمع قتد چوبی که در پالان باشد قتود جمع قناد درختیست خاردار قراد
بضم قاف جانوریست از سپش بزرگتر که در اسب لاغر افتد وآنرا بپارسی کنه گویند وجمع او قردان
ودر دستور بمعنی سرپستان هم آمده قرد بفتح قاف وراء نیم زبون قرد بکسر قاف وسکون
راء میمون قردة قرد بفتح قاف وراء نیم زبون قرد وقرد بفتح قاف وسکون راء کردن
قرید بکسر را درهم رفته وبرهم نشسته قیاد ریسمانی که در گردن چارپا کنند وکشند قعد نشسته

وملخی

وملخی که هنوز بال او تمام راست نشده باشد وهمنشین وجانور وحشی که از عقب آدمی درآید قواعد
زنان نشسته ودستورها وبنیانها وزنان بغایت پیر که از حیض کردن وشوی کردن باز استاده باشد
قعدد وقعدد مردی که بجد اکبر فرود نزدیک باشد یعنی پدر واسطه درمیان نباشد وپدران
او چه بزرگ باشند تا جد اکبر قماد وقید مقدار قعد بعضی خرجیان وکسانی که ایشانرا کتاب دیوان
نباشد او جمع قاعد است قعود شتر کره که لایق سوار شدن باشد وشتری که شتربان با و معتقد
او باشد برای سواری وغیر آن هر کاری که باشد قرهید نام قرمود بز کوهی نر قراهید جمع
قمحدوات باب القاف مع الذال من المصادر قذ بریدن پر تیر وپر بر تیر نهادن من غیر المصادر
قذ بضم قاف تیر بی پر واو جمع قذاذ جمع قذذات قذ پر تیر قنفذ خارپشت وپس گوش
اشتر ونام موضعی ومکانی که در وگیاه بسیار روید قنا قنفذ خارپشتان باب القاف مع الراء من المصادر
قبر در گور کردن قتر وقتور نفقه بر عیال تنگ کردن ودمیدن بوی گوشت در وقت پختن وبریان
کردن آن قدر اندازه کردن وتنگ کردن روزی بر کسی وتقدیر کردن وبدیک چیزی پختن وآفریدن
وتمام کردن ونوشتن وآواز کردن وواجب کردن وبزرگ داشتن وشناختن وبه و معنی آخرین است
قول حق تعالی وما قدروا الله حق قدره وبمعنی تنگ کردن روزیست قول حق تعالی ان الله
یبسط الرزق لمن یشاء ویقدر قدر بفتح قاف ودال تقدیر کردن هر چیز را آفریدن ونوشتن
وواجب گردانیدن واندازه کردن وتوانا شدن قصر در دیدار کردن قصر بسکون صاد باز داشتن
وباز کردیدن وبزندان کردن وواستادن از چیزی وکم کردن وجامه کوفتن وجای نشستن ونماز چهار رکعتی را
بدو رکعت کردن ودر آمدن تاریکی ودر آمدن شب وفرو هشتن پرده وغیر آن وفرو خوابانیدن چشم
قصر بکسر قاف کوتاه شدن قصور از کاری باز ماندن وعاجز شدن قطر قطران مالیدن وچکیدن
وچکانیدن واو متعدی ولازم آمده است قطور رفتن قرقر بر سر آیدن کبوتر قرار آرام دادن
وآرام گرفتن وسرد گشتن وآب سرد بر کسی ریختن وبمعنی دوم است قول حق تعالی وقرن
فی بیوتکن ونزد کسی که بفتح قاف خوانده اصل او اقررن است از باب چهارم ثلاثی مجرد قر
سخن در گوش افکندن من الحلل قسر بستم بکاری داشتن قشر پوست باز کردن قرقر رود

چشم از شادی قمر بستم بکاری داشتن قشر پوست باز کردن قرقر روشن شدن چشم از شادی قمر
و روشن کردن چشم بچیزی و آرام گرفتن قعر برکندن درخت از بن و بقعر چیزی رسیدن قمر بفتح میم سفید شدن
و خیره چشم شدن از دیدن برف و خیره چشم شدن قمر بسکون میم غالب شدن بر کسی بر قمار باختن قهر
غلبه کردن بر کسی و غالب و خوار کردن و خشم کردن و فرو شکستن قذر پلید شدن و پلید داشتن و ناخوش
شمردن و او متعدی و لازم آمده است قماد نوعی بازی کردن قفر بفتح فا اندک گوشت شدن قفر بسکون
فا بیرون کردن من غیر المصادر قصر بفتح قاف و صاد پیچهای گردنها و علتی است که در پیچ گردن پیدا
شود و او مفرد و جمع آمده است قامر آب سرد و عاجز و فروگذارنده پرده و چشم فرو خوابانیدن قصیر
کوتاه قصار جمع قصاد بضم قاف پایان کار قشاد کار یعنی جام شور قنبر پادشاه روم قادر توانا قدیر
توانا و آنچه در دیگ پخته باشند قدر اندازه و مقدار یعنی آلت اندازه کردن قدر بکسر قاف دیگ قدور
جمع قشر پوست قشور جمع قشر نام شخصی قشاعر کسانی که ایشان را قشعریره پیدا شده باشد و او جمع
مقشعر است قر سرما و قرارگاه قر سرد و هودج و جوزه و روزی که بعد از روز قربان باشد قار سرد و آرام گیرنده
قرقور کشتی قرور آب سرد قراه قمار بازی معروف قبر گور قبور جمع قطر باران و قطرهای آب و بمعنی دوم
جمع قطره است قتر نوعی از پیکان تیر قتیر سری و میخ زره قتر غبار سیاه و نشانه اندوه که بر روی پیدا شود
قتاد بوی برنج و بوی طعلم دیگ و بوی عود قتور بخیل و تنگی کننده نفقه بر عیال قتر قطر کناره و گوشه
قحر مرد پیر و اشتر پیر قدار شترکش و طباخ و نام شخصی که ناقه صالح را پی کرد و آن قدار بن سالف بود و علیه
ما یستحق قراقر بضم اول نام آبیست و نیک آواز قراقر بفتح اول آوازها و کبوتران و آوازهای شکم
قاتر نیکو ساخته و گوشت خوشبوی قطار جماعت شتران و باران قطر بکسر قاف مس گداخته و نوعی از
جامه برد قفر تکسیری قفار زنان تهی قفر زنبیل قفر بضم قاف و فتح فا موی قفر بفتح قاف و سکون
فا زمین خالی و بیابانی بی آب و گیاه قفار جمع قفر بضم قاف و سکون فا دارویست قبعثر بزرگ
جثه قماطر و قمطر روز سخت و سرمای سخت قمطر پوشکی باریک که بر استخوان خرمای باشد قمطر آنکه
کتاب در وی نهند قماطر چکنده و چکاننده و شتری که دایم بول او چکد قطر را گویند و او را چکانند بر چیزی قطر
چوب عود خوش بو و جمع قطار هم آمده قیشار عصای درشت قنبر مرغیست که آنرا قبره گویند قنابر

قم

جمع قنبر بفتح قاف نام شخصی قسور شیر درنده و نام گیاهی قسر فیل اییت قرقر پیراهن زن و زمین
هموار قاشور شوم یعنی نامبارک و نام اسب آخر از جمله اسبان که بدو عوق باز زند و شتر که در آخر شب آید
برای دوشیدن قعسر سخت و سطبر قنود بتشدید واو بزرگ و بد خو قیر زمین پشته‌ها قیر
و قطر چیزیست که بر خنبک و کشتی و غیر آن ملند تا محکم شود و آب در نه رود و یا آب از آن بیرون نیاید
و آن معربست و قار بمعنی شیر و زمین پشته‌ها هم آمده است و بمعنی جمع قاره است قمقر و قمقار
بتشدید را سنگ سخت قبار نام اشتریست قذر بفتح ذال منقوط و قذور زنی که از مرد داری
پرهیز و شتری که دوری کند از شتران قذر بکسر ذال پلید قعندر مرد پیر و مرد بد شکل قنطر سختی زمانه
قنطار یک پوست گاو پر از نقره یا طلا و بعضی گویند صد و بیست من از نقره یا طلا قناطر جمع قلقطار
زاج زرد قواریر شیشه‌ها کقوله تعالی قواریر من فضة و او جمع قاروره است کقوله تعالی ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین قضایر کاسه‌های چینی باب القاف مع الزاء من المصادر قفز بر
جستن قز پرهیزکاری کردن قحز بر جستن و بی آرام شدن و از دست در افتادن تیر در وقت
انداختن من غیر المصادر قیز بکسر قاف یکنوع جامه‌ایست قمز بفتح میم مردم فرومایه که در و خیری نباشد
قفاد ریزها قفیز کیل معروفست قوافز قدحهای کوچک و او جمع قافوزه است قز کج ابریشم
و جامه کجین و مرد پرهیزکار قوز ریگ پشته خورد قفاز بضم قاف بتشدید فا دست‌بند که زنان در دست
کنند قنبز جاسوس فریبنده و او معرب کز است قرمز ریگ ارمنی باب القاف مع السین من المصادر
قبس در پی رفتن چیزی را و طلب کردن و سخن چینی کردن و تنها چریدن قمس بآب فرو بردن
و بآب فرو رفتن و جنبیدن بچه در شکم مادر و او متعدی و لازم آمده است قبس علم آموختن و علم
آموزانیدن و آتش زدن و آتش بکسی دادن و آتش فرا گرفتن و آبستن کردن شتر نر شتر ماده را
قدس و قدوس پاک شدن قلس قی کردن و کف بر آوردن شراب قیاس و قیس
چیزی را اندازه کردن بر چیزی قرس سرد شدن و سخت شدن سرما و فسردن آب قعس در رفتن
پشت و بیرون آمده سینه شدن قفس مردن و بزور گرفتن و بزور کشیدن من الجمل
من غیر المصادر قاموس میانه دریا قنس اصل چیزی قوس کمان و ارش و بقیه خرما که در جله

خرا باشد و نام برجیست از بروج آسمان قیاس کانها و اندازه‌ها و جمع و مفرد آمده است قوانس کلاهکه
قوس خلوت خانه و صومعه راهب قبس شعله آتش قبلیس و قبس اشتری نری که زود آبستن
گرداند اشتر ماده را قدوس و قدوس بغایت پاک و این صفت خاص حق است قسقاس
رفتار بشتاب و گرسنگی سخت و فسرده قاریس و قریص فسرده قربوس و قربوس زین کوهه
قرقیس شته قرنس سر خود آهنین و استخوانی که در میان هر دو گوش اسبست قیلس نام شخصی قسوس
بغایت بر قعیس سخنک و او مصغر مقعنس است قماس در آب فرو رونده قلانس و قلانیس
کلاهها و این هر دو جمع قلنسوة است قلاش دریا که کف انداز دقلس قی و ریسمانی ستبر قرطس
و قرطاس و قرطاس کاغذ و قرطاس هدف کاغذ را هم گویند قهبلس ابر قلمس مهتر و دریا
موج زننده قلقدیس باج سفید قرقوس زمین فراخ قرناس بینی کوه یعنی پاره کوه پیش آمده
باشد قیقیس رفتار پیوسته قیس و قیاس مقدار قس و قسیس امام ترسایان در علم و در
دین و قس نام شهری هم باشد قعس بضم قاف و سین ستر آنکه سر و گردن ایشان بسوی
پشت میل کرده باشند و کسانیکه پشت ایشان در رفته باشد و سینه برون آمده و او جمع اقعس
قعس بفتح قاف و کسر عین آنکه پشتش در رفته باشد و سینه برون آمده قعس بسکون عین
خاک کندیده قدموس مهتر و دلیر قداس گوی نقره قدس پاکی و روح القدس جبرئیل را
هم گویند قسطاس و قسطاس ترازو قعقاس شتر بزرگ قلعس بضم قاف مرد بزرگ جمع
قناعیس بفتح قاف جمع باب القاف مع الشین من المصادر قش و قفش فراهم آوردن
قرش فراهم آوردن و کسب کردن قعش بازگردانیدن سر چوب بسوی خود و فراهم آوردن
من غیر المصادر قماش خار و خاشاک جمع شده و هر چیزهای که فراهم آمده باشد از رخت و متاع
خانه قنفرش پیرزن قرش مرد خرد جثه قشمش کشمش و این معربست باب القاف مع الصاد من المصادر
قرص بچنگال گرفتن و بچنگال بریدن قرص کردن از خمیر و گزیدن شپش آشامیدن زبان کسی را و گزیدن
کیک قمص و قماص حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسب هر دو دست خود را یک
باره انداختن هر دو پای را بر زمین زدن در دویدن و آن بنشاط دویدن اسب باشد قمص موی

سینه

سینه چیدن و موی بریدن و باز پس گردانیدن بال مرغ و نزدیک مرگ قصاص کشته بعوض و اکشتن
ویکی را یکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن قصص حکایت کردن و از پی خبری رفتن قبص بفتح
باد رد قبص پیدا کردن و قبص در غیر مصادر است و بلند شدن میان سر و سبک شدن و خرم
شدن قبص بسکون با بسر انگشتان چیزی گرفتن کقوله تعالی یقبضون ایدیهم یعنی بسر انگشتان
میگیرند دستهای خود را تا باز دارند آنرا از چیزی کردن قلوص بهم جستن جامه و فراهم جستن لب و فراهم
آمدن و ناقص شدن و از جای بر بالا آمدن و بلند شدن قنص شکار کردن قبص دندان افتادن
قعص بفتح عین آگاه مردن قفص بفتح فا سبک شدن و نشاط کردن قفص بسکون فا بر چیدن
دست و پای نخجیر بهم بستن من الجمل من غیر المصادر قرص بسکون را استخوانهای درشت ناخوش
موذی و او جمع قارصة است قراص بضم قاف تشدید را بابونج و آن گیاهی است قارص شیر گشته ترش
که زبان را گزد قرموص چاهک خرد که در بیابان کنند تا وقتی که گرمی آفتاب در آنجا نشینند قرامیص
جمع قعاص بضم قاف دردیست که گوسفند را پیدا شود فی الحال بمیرد قلوص شتر کره ماده دیگر
ماده شترمرغ قلص و قلایص و قلاص جمع قلیص و قالص و قلاص آب بلند برآمده و قالص ناقص
هم گویند قالص و قناص شکاریار قنص بفتح نون شکار قنیص شکار و شکاریار قوانص چینه دانهای مرغان
و او جمع قانصة است قونص چینه دان مرغ قرص کلیچه و گرده نان قص سر سینه قمیص پیراهن قمص جمع
قصفاص مار افعی و شیر غران قصاص و قطاص و قصاص نهایت موی سر از آنجا که میروید قصاص
بضم قاف شتری بزرگ قصیص گیاههای است مخصوص و شتران ضعیف که بعضی رخت
و خوردنیها بار کنند و او جمع قصیصة است قصص بکسر قاف حکایتها و او جمع قصة است قاص بتشدید
صاد قصه خواندن و منه قولهم القاص لا یحب القاص قفص آنکه مرغ وحشی در وکنند قبوص اسبی که
در رفتار کنار سم بر زمین نهد قبص عدد بسیار قبص علتی است که در جگر پیدا شود از خوردن
مویز یا آب یا خرما و آب قعص مرگ ناگهان باب القاف مع الضاد من المصادر قبض تنگ
گرفتن و درهم کشیدن و شکم بسته شدن و بچه فرا گرفتن چیزی را و بشتاب راندن و بشتاب رفتن
و بدو معنی اخیر است قول حق تعالی اولم یروا الی الطیر فوقهم صافات و یقبضن و بعضی

جان گرفتن هم آمده قرض بریدن و پخیدن موش جامه را و گذاشتن کقوله تعالی تقرضهم ذات الشمال و برگردیدن
از چیزی و شعر گفتن و مردن قراض یکدیگر قرض کردن و مال بکسی دادن تا تجارت کند و سود مشترک باشد تعض باز
گردانیدن سر چوب و بجاییدن آن و سوراخ کردن مروارید و مهره و قضض خوردن طعامی که در آن سنگ ریزه باشد
قضض آمیخته شدن طعام بسنگ ریزه من غیر المصادر قض و قضض و ام قروض جمع قریض شعر
و شقشقه که اشتر از حلق برآرد قبض ملک قبض بفتح با مالی که از کسی فرا گرفته شده باشد و بتصرف در آورده
قبیض تیز رفتار قفض هم و خاکی که بر جسد و قالی افتاده باشد قضیض هم قعض چوب سر چانیده
قیض پوست تخم مرغ قضض سنگ ریزه ها قضیض بکسر ضاد اول طعامی که در آن سنگ ریزه باشد قضض و
و مقضا قض شیری کردن سگ قرض یکی سابق و یکی سابق را هم گویند باب القاف مع الطاء من المصادر
قسط داد دادن قسوط از حق برگشتن و ستم کردن قسط بفتح سین راست شدن پای
چارپا و آن عیب است چه وضع طبیعی او آنست که کج باشد قمط بستن پای گوسفند برسن بستن
و کودک را بر گهواره بربستن قماط دست پای کشتی گیر هم بستن و جماع کردن قطلط جعد شدن موی
قط قلم زدن و بها بریدن چیزی و گران نرخ قشط پوست باز کردن و چیزی از روی چیزی
بدر آوردن قبط فراهم آوردن قنوط نا امید شدن قحوط و قحط باز ایستادن باران
در وزی قعط سخت گرفتن و تنگ گرفتن بر کسی قفط بر رفتن نر بر ماده برای جماع من غیر
المصادر قبیط کلم رومی قطط موی سخت جعد باشد قط بسکون طا بس و باینده ان شونده
و کفایت کننده قط بکسر قاف گروه نر و بخش و نصیب و کتاب و نامه قطوط نامها و کتابها
قطاط گرههای نر قطّ بفتح قاف و تشدید طا بزبان یمنی هرگز قطقط گرنه باده و باران خورد
قطاط بتشدید طاء اول مرد خراط قطاط بتخفیف طا پایندهان شونده قیط سال تمام قرط
گوشوار قراط گوشوارها و شعله آتش چراغ قانط و قنوط نا امید قاسط داد دهنده و ستم
کننده و از حق برگردنده و این از لغات الاضداد است قمط آنچه بهم بندند بآن خانها نیز از
ریسمان و مثل آن قوط رمه گوسفند قرطیط سختی و حادثه زمانه قرطاط پلاسی که در زیر
پالان اندازند قراطیط جمع قسط دار و بیست خوشبو و نصف صاع قسط بکسر قاف بهره و نصیب

داد و کیلی است مقدار نصف صاع قماط ریسمانی که بآن دست پای چیزی بندند و آنچه کودک را بآن بندند
در گهواره قبیط بکسر قاف اهل مصر اصلی قباط و قبیط حلوای باب القاف مع الظاء من المصادر
قیظ سخت گرم شدن و بگرمای تابستان بجای مقام کردن قرظ بلک درخت سلم دباغت کردن و بلک
درخت سلم چیدن و ستودن من غیر المصادر قیظ تابستان و گرمای سخت قایظ وقت سخت گرم
قرظ بلک درخت سلم و ولایت یمن قارظ جمع کننده بلک درخت سلم باب القاف مع العین
من المصادر قبع و قباع و قبوع بانگ کردن خوک و رفتن و سر بکردن خار پشت و غیر آن و سر
در گریبان جلد کشیدن و بپای نفس زدن قدع بدال غیر منقوط باز داشتن و لجام اسب باز کشیدن قدع
بفتح دال ضعیف شدن چشم و نزدیک شدن قذع بذال منقوط ساکن شدن و سخن بیهوده گفتن و دشنام
دادن قذع بذال منقوط بیهوده شدن قرع کوفتن و مقهور کردن و جماع کردن چارپا قرع ریزیده
موی سر شدن و تهی شدن و بمشورت کار کردن بعد از قبول مشورت قراع جماع کردن شتر و گاو و
بایکدیگر و قرعه زدن و شمشیر زدن قشع وا بریدن ابر و اندوه و پراکنده کردن و بر روی در افکندن
قشع بفتح شین ثابت شدن بر کاری و خشک شدن قصع سپش کشتن و نیک خاییدن و تشنگی
نشاندن و آب بحلق فرو بردن و شمشیر و دست بر سر کسی زدن و خوار داشتن و خوار کردن
و در رفتن موش دشتی در سوراخ قضع بضاد منقوط فرو شکستن قطع بضم قاف بپای نفس
زدن و بر افتادن بر کسی قطع بریدن و ختنه کردن حلق جبر بر اقطوع و قطاع بریده شدن
آبها یعنی باز ایستاده شدن آبها از سردسیر و گرمسیر رفتن مرغان و قطوع بعضی از رود خانه گذشتن
هم آنکه قمع خوار و شکسته کردن و بقمع زدن پشم و پنبه را قمع بفتح میم دانه بر آوردن بلک چشم
قنع باز گردیدن و طرفی میل کردن قنوع چیزی از کسی خواستن و رام شدن و بهر چه باشد راضی
شدن و این از لغات الاضداد است قوع و قیاع بر رفتن اشتر نر بر ماده قنوع خوار شدن
قرع براء منقوط بیهوده گفتن و بعضی موی سر کودک تراشیدن و بعضی بگذاشتن و این
منهی است شرعا قزوع بشتاب رفتن و از چیزی گریختن قعقاع آواز کردن قفع انگشت پای زدن
من غیر المصادر قنادع سخت زشت و بیهوده و زشتیها واو جمع و مفرد هم آمده است قندع

دبوث قریثع زن حمقا قشع پوست خشک قیع بکسر قاف و فتح شین جمع قشع است بر غیر قیاس
و بمعنی خانه از پوست باشد و بدین معنی جمع او قشوع آید قصع و قصاع بکسر قاف کاسه‌ها و این هر دو
جمع قصعه‌اند قفاع آب تلخ غلیظ قعقاع نام راهیست که از یمامه بکوفه رود و رفتار بشتاب
و راه دشخوار و خرمای خشک و نام بتی است و نام شخصی و تب بالرزه قلقع گل خوشیده ترکیده
قعقع بضم قاف مرغیست قعاقع آوازها و بانگ رعد و موضعهای است از بلاد قیس قلاع
بتشدید لام بمعنی شرطیست یعنی عمل دار و عوان کماجا و فی الحدیث لا یدخل الجنة
دیبوث و لا قلاع قلاع گل که بخوشد ترکیده شود و علتی است که در دهن پیدا شود و آن جوشش
دهن باشد و بیشتر در دهن کودکان پیدا شود قلع بادبان کشتی قلاع جمع و قلعه را هم گویند
قلع ظرفیست که شبان توشه خود را در آن کنند و معدن انگبین قلع بفتح لام ابرپاره‌های بزرگ قلع
بکسر لام بی‌آرام قانع و قنیع و قنوع و قنع باندک چیزی راضی شونده قمع سر کوهان شتر و سرهای
کوهانهای شتران و دانه‌ها مانند آبله که بر کنار پلک چشم پدید آید و سطری که در یکجانب بوده باشد و مگس
کبود بزرگ قمع بسکون میم و قمع بکسر قاف و بفتح میم آنچه روغن در او کنند قمع بکسر قاف
و سکون میم دنباله خرما و انگور که بخرما و انگور پیوسته است و همچنین دنباله هر میوه که در او میوه دیگر
پیوسته باشد و هر چیزی که در سر خیک نهند قنباع نام کلاهیست بزرگ و نام شخصی قنع گروهی از
سرخ که چوب خورند قذع سخن بیهوده قبیع برگزیده و اشتر نر و مهتر قرع کدوی تلخ قنزع
بزاء منقوط موی که برگرد سر باشد قناع رجع جمع قناع طبق چوب خرما و نوعی از مقنعه زن قرع
اگر بمشورت کار کنند بعد از آن که مشورت را قبول کرده باشد قراع سخت قنزع بزاء منقوط
پاره‌ای ابر و شتران خورد قصیع اسیاء من الجمل و خوار و زبون قطع بکسر قاف تاریکی آخر شب
و پیکان پهن و از معنی اول است قول حق تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و آنچه بر سر پالان
اشتر اندازند و بر آن بنشینند قطیع رمه و تازیانه قواطع برنده و شیر ترش قطاع برنده کان قطاع
الطریق راه‌زنان باشند قطیع پاره او جمع قطعه باشد قدع اسبی که بر لجام او باز باید زد تا نیکو براه
رود قدع اسب ترسناک قوارع سختیها و آیتها و قرآن که برای شر جن خوانند قوایع سوراخهای

بربوع

بربوع و او جمع قاصع است بغیر قیاس قفع طبق چوب خرما قفع بفتح فا کسانی که انگشت پای ایشان باز
کرده باشد قاع زمین هموار قیع موضعی که خرما یا گندم بر آن اندازند تا خشک شود باب القاف مع
الفاء من المصادر قوف بر موضعی قوف از پی کسی رفتن قذف قی کردن و دشنام دادن و سنگ
انداختن قفوف بر پای خواستن موی و خشک شدن قفف بسیار انگشتان زر دزدیدن قذاف
بشتاب رفتن قرف پوست باز کردن و تهمت نهادن و عیب کردن و کسب کردن قرف بفتح
را نزدیک بیماری شدن قراف مجامعت کردن و آمیختن قلف بفتح لام بدر کردن گل از خم و پوست
از درخت باز کردن و ختنه‌ها و کشتیها را بلیف خرما هم بستن و سوراخهای او را بقیر اگندن و ختنه کردن
و بدین معنی اقرب ضد قلف است بفتح لام قصف شکستن قصیف دست بر هم زدن و آواز کردن
رعد و غیر آن قطف انگور چیدن و خراشیدن و گاه‌گاه رفتن چارپا قصف بفتح صاد سست شدن
چوب و آدمی قنف سبز گوش شدن و خورد گوش شدن و این از لغات الاضداد است قحف چیزی بر طرف خوان
کسی زدن و باستخوان سر رسیدن چیزی و کشکول چوبین آب آشامیدن و تمام آب کوزه را آشامیدن
قضف بفتح ضاد منقوطه باریک شدن قعف آب کوزه تمام خوردن و از بیخ برکندن قشف متغیر
شدن گونه روی از تاب آفتاب یا از درویشی و پوست برخاسته شدن از روی عضو بواسطه حرارت
آفتاب و مثل آن من غیر المصادر قاف حرف معروفست و کوه از زبرجد که بر گرد تمام زمین محیط است
و قاف الرقبه تمام کردن را گویند قفاف آنکه انگبین دزدد در میان انگشتان قوف طرف بالای گوش
و تمام کردن و تمام تن قناف مرد بزرگ بینی قنیف گروه آدمیان و بعضی از شب و ابر پر آب قحف
استخوان کله سر و کشکول چوبین قحاف خمر قحاف و قعاف سیل بزرگ قاعف و قاحف باران
سخت قف تره خشک قلیف آنچه خرما در او نهند و آن را جل گویند قذف و قذیف و قذف و قذف
و قذف دور قذف بضم قاف و بفتح ذال کنگره‌های قلعه و او جمع قذفه است قرقف شراب قاصف
شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز قرف پوست قرطف جامه قطیفه قصیف شاخ شکسته درخت
قصف مرد سست کم حیث و چوب سست قصف بازی و ریگ پشته‌ها و بدین معنی اقرب جمع قصفه است
قضیف بضاد منقوطه لاغر قضاف جمع قطف میوه فروش قطوف جمع قطف بفتح قاف و سکون طا

فراشه واو جمع قطوف آید قطاف وقطاف وقت انگور چیدن قطایف وقطف جامهای قطیفه
وقطایف بمعنی رشته قطایف را هم گویند فاما از عرب استماع رفته که قطایف نوعی از طعام را
گویند که از خمیری سازند و میخورند و آن رشته قطایف را عرب کنافه گویند قطیف نام موضعی است
قایف پر وقطوف جا روای کاهل قطیف بفتح طا گیاهیست قفیف گیاه خشک قف پشته زمین قفاف
جمع باب القاف مع القاف من المصادر قلق جنبیدن و بی آرام شدن من غیر المصادر قاق وقوق مرد
بغایت دراز قیق زمینهای درشت قرق زمین هموار قریق نام موضعی است و بعضی گویند که نشتر قلوق
کرز که می پوشند باب القاف مع اللام من المصادر قتل کشتن و سخت رام شدن من غیر المصادر
و آمیختن شراب بآب چنانکه عرب گوید قتلت الحدیث والتراب یعنی علمه و قول حق تعالی وما قتلوه
ای ما علموه قتّل بتشدید دوم کشتن ولام مشدد زیاد است برای ضرورت شعر قتال وقتال کشتن
وکارزار کردن قفل وقفول از سفر باز گشتن و خشک شدن قلقال جنبانیدن قبل و واکردن و احول چشم
شدن و احول شدن چشم و سزاوار سخن گفتن بوده و آشامیدن شراب را چنانکه آب از سر او فرو ریزد
و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روی و بمعنی فحج بفتح حا هم آمده و بمعنی برابر شدن هم آمده قذل
بر بناگوش اسب زدن و میل کردن و ستم کردن قزل بسبب لنگیدن و لنگیده شدن قبل بنیم روز شراب
خوردن و باز گفتن بیع و او غیره صدر هم آمده قل وقلّ اندک شدن و در حدیث آمده است الربا وان
کثر الی قل و عرب گوید الحمد لله علی القل والکثر ای علی القلة والکثرة قحول وقحل خشک شدن قبول
پذیرفتن قبول و قبول آمدن بضم قاف باد صباست قول گفتن قیل بسنین شدن و فرو باز شدن
و بزرگ شکم شدن و بزرگ سر شدن قهل بفتح ها معتبر شدن قهل بسکون ها بدی کسی گفتن و ناسپاسی
کردن فکل بریدن قصل بریدن قصیل بحی رو دادن و قصیل غری بد باشد من غیر المصادر قلیل کخلیل
قلیل اندک و اندکان واو جمع و مفرد هم آمده است و بمعنی جمع است قول حق تعالی واذکروا اذ کنتم
قلیلا و کثرکم قلل جمع قلقل آب تیز رفتار و مرد چست قنقل کیل بزرگ و نام تاج کسری قلقل درخت
پیلک که عرب قلقل گویند فاما صحیح قلقلاست بقاف قتال جان و بقیه تن قتل دشمن و مانند قیل
در چاشتگاه خسبنده کان بمعنی جمع قایلست و نام پادشاهی از پادشاهان حمیر باشد و آن پادشاه یمن

بوده است

بوده است قیل وقال گفت و گو قول گفتار قبل پیش قبل وقبل روبرو و پیش فرج پیش و اول چیزی
و پایین کوه و قبل بمعنی گروههای متفرق و بمعنی آنکار هم آمده قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده
و سال آینده قبیل گروه و نقیب گروه مردم و پایندانی کننده و برابر و پیش و زن که بچه زن بر گیرد در حین ولادت
و رشته در حین تابیدن او وست راست بطرف سینه آورده شود و او عکس دبیرست قوال بسیار گوی
قول گوینده کان واو جمع قایلست قوول بسیار گوی قول بضم قاف واو جمع قبول زنی که بچه زن
بر بگیرد در حین ولادت و باد صبا قاحل خشک قحال دیت که گوسفندی که دو قحل بغایت پر قطیل
وقطل بریده شده قعال شکوفه انگور قثول تشنه بلام سست و گران زبان قذعل بکسر قاف و فتح
ذال خوار و خسیس قندفیل چیزی ستبر قرزل وقصعل بخیل اکس قرقل پیراهن قراقل جمع قرقل درخت
ضعیف بی خار قرمل بکسر قاف بچه اشتر بختی و اشتر دو کوهان و آنچه زنان بر موی خود بندند قسطل وقسطال
وقصطل وقصطال غبار قواعل سرهای کوهها و کوههای بلند واو جمع قاعله است قتیل کشته واو را
برای مذکر و مونث اطلاق کنند قاتل مرد کشنده قتول کشنده در تذکیر و تانیث یکسانست قذال
بناگوش قذل جمع قتیل بیای مشدده لمسو نیک سخن گوی قال چوبیست که بآن کودکان بازی میکنند
قایل گوینده و چاشتگاه خسبنده قیّل بضم قاف و تشدید یا چاشتگاه خسبندگان واو جمع قایل است
قعل بفتح قاف درخت خشک و چوب خشک قعل بضم قاف معروف است قندیل بکسر قاف آنچه
در مشهدها آویزند قندل بزرگ سر قوقل فاخته قصل مرد ضعیف فرومایه قصیل جو تر نارسیده
که پارسی خوید گویند قطال برنده قصل بفتح قاف و صاد دانه که مگر که بگندم آمیخته باشد و در حین
پاک کردن گندم بدر کنند قاطول نام موضعیست قطربل بضم قاف و تشدید با نام موضعیست
قعیل درخت و چوب خشک و تازیانه و نام گیاهیست قرنفل دارو ییست معروف قیفال رگیست
در دست قواقل قومی اند قلل سرهای کوهها و سرهای دیگر چیزها را هم گویند قلال وقل وقلّ اندک
وقل لرزنده را هم گویند وقل بن قل شخصی مجهول قیتل زشت رفتار قنابل گروههای آدمیان
و گروههای اسپان قمّل سپش قمّل بضم قاف و تشدید میم جانوریست که در اسب لاغر می افتد و آنرا
بفارسی کنه گویند و بمعنی ملخهای خرد هم آمده و بدینمعنی جمع قمله است و آنرا قملة المزرع گویند

قبل چوبکهای خورد کرد میان سوراخ کرده و کهای چرخ میکنند و زمین بلند و نام مهره است و اوّل چیزی و برابر
ومعنی اول جمع قبله است قِبَل بکسر قاف و فتح با جانب و طاقت و آشکار کقوله تعالی واتیهم العذاب
قبلا ای عیانا قبایل قبیلها و چهار استخوان سر قوال بکسر قاف و دال نعلین باب القاف مع المیم من المصادر
قدوم از جای آمدن و باز آمدن از سفر قدوم و قدم در پیش رفتن قحم رفتن فاز و سراه و ردن
قدم دیرینه شدن قعجج کج شدن یعنی قیام ایستادن و برخواستن و بپایان بردن کار و فسرده شدن آب
قلم ستم و ناخن گرفتن قرم آرزومند گوشت شدن قطم بسکون طامت شدن شتر و آرزومند جماع
شدن شتر قطم بسکون طا گزیدن و چشیدن قتام سکوشدن و سخت گرم شدن قسم تدبیر کار کردن
و بخش کردن قتم تباه شدن و چرک بر موی نشستن و زشت بوی شدن روغن قثم و قذم بذال
منقوط بخشیدن قرم بسکون را خوردن بره حشیش را و پوست سر بینی شتر بریدن و ست چیزی
خوردن قروم ست چیزی خوردن بره و کودک قحوم بی اندیشه بکاری در رفتن و بعنف بکاری در افتادن
قرام ناکس بودن قضم خوردن و شکافتن قصم شکستن چیزی چنانکه جدا شود قضم بسکون ضاد منقوط
خوردن بیک طرف دهن و جو خوردن اسب و بکنارهای دندان چیزی خوردن و بدندان پیشین خوردن
بیک طرف قضم بفتح ضاد سکسته شدن من غیر المصادر قمقام کرنهای خورد و پشتها خورده در سگ و بر
و عدد بسیار و مهتر بسیار خیر قحمه قحم بضم قاف آغاز و معنی خیر قشام بک درخت خرمای شکافته و نام
شبانی و آنچه بر خوان باقی مانده باشد از طعام که نخورند و بیفشانند و آفتی که درخت خرما را رسد بار او که خورده
نشده باشد افشانده شود قیشم بکسر قاف تن قشم بفتح شین خوره سفید خرما قلم خامه و نصیبی که در قمار
فرض کنند و آنچه آن خرما برای برند قلام بتشدید لام گیاهی است قوم گروه آدمیان قوام بکسر قاف
چیزی که با او قایم شود کاری و نظام کار و کسی که کار مردم با و قایم باشد قیام و قوام استادگان قوام بفتح
قاف عدل و قد و قامت نیک و بمعنی اول است قول حق تعالی و کان بین ذلک قواما قراهم
و قرطم مانند زعفران چیزی که بزبان گیل جیل گویند قحم راه دشوار و سختیها و جاهای هلاک شدن
قحم بر قتام غبار قاتم گرد آلود قیوم و قیام پاینده و دایم استاده قیم و قویم راست و راست
استاده و قیم بمعنی طبیعت هم آمده قیم راست و پاینده و قیمتها و چرخهای انگشتی و قامتهای آدمیان

قماین

قماقین مهتر بسیار خیر قوام بضم قاف درد بیست که گوسفند را در دست و پا پیدا می شود قذم بفتح ذال منقوط
و تشدید میم و قذم و قذم بی تشدید میم قثم و قثوم مرد بغایت بسیار بخشنده و بسیار چیزی ستاننده
انهردم و قدم بمعنی سخت و بمعنی شتابنده و چست هم آمده است و قثم گفتار زن را هم گویند قطام بکسر
میم نیست قرام خسیسان و ناکسان قرزم مرد فرومایه و بال زبون قشام بکسر میم کفتار ماده قرشوهند
کنه بزرگ و آن جانوری که در اسب و اشتر می افتد قرزم تخته کفشگران قلیذم چاه بر آب قلهم
دریای بزرگ و چیزی سبک قصم و قصیم شکننده قبام بضم بکسر قاف بمعنی چفته است یعنی شکم رفتن
و او اسم مصدر است قیلم آرزوی گوشت و اشتری که آرزوی جماع داشته باشد و اشتر مست قضام چیزیست
خوردنی قضم شمشیر کهنه لب شکسته قدم پای و پیش پای و سابقه چیزی از خیر و شر و قدم صدق نشان نیک و سابقه
نیک را گویند و قوله تعالی قدم صدق ای سابقة خیر عند الله من غیر المصادر قدام پیش
و از سفر آیندگان و پادشاه قوادم پرهای تیز در بازو مرغ و سرهای آدمیان قدقدم نام موضعی و تیشه
قدم و قدایم دیرینه قادم از سفر آینده و سر آدمی قدیم پیش رونده قیدوم بینی کوه و مقدم چیزی قرم
کرکس پیر و مرد پیر و ام قشعم مرگ و سختی قضم آنچه در شیب دیگ جوشانده و سوزانند برای پختن چیزی
قضیم شکسته و چرم اسب و پوست سپید که در و چیزی نویسند و کاغذ سپید قضم جمع قیصوم بصاد غیر
منقوط گیاهی است و بزبان گیل لار گویند و بعضی گویند که گیاه دیگر است غیر لار و فاماشه و راو لین است
باب القاف مع النون من المصادر قرن بیکدیگر وابستن و با هم قرین کردن قدر او توانا
شدن قرن بفتح را پیوسته ابرو شدن و بهم پیوسته شدن ابرو و قران خواندن و جمع کردن قربان
نزدیک شدن و این از باب علم یعلم است قران برجستن قفن قفا سر بریدن قبن بصلاح آوردن
چیزی قدایان بشتاب رفتن اسب قطران چکیدن قزلان بطریق لنگ راه رفتن قینان
لازم شدن من غیر المصادر قطن بیز قین بنده که او را مادر و پدرش غلام و کنیزک باشند قصان براهها
و او جمع قرابنت بفتح قاف قدحی که نزدیک باشد که پر شود قانتین فرمان برندگان و دایم نمازکنندگان
قائلون و قائلین گویندگان و خواب چاشت کنندگان قذان بکسر قاف و تشدید ذال منقوط
کیکان و او جمع قذ است قعقان عدد بسیار قطران بکسر قاف و تشدید و آن دارو ییست سیاه

معروفست و آن درخت روغن صنوبر بود قسیسین امامان قوم نصاری در دین و در علم قسیان بقعهای
قلب و زبون واو جمع قسی است تنبقن و تنابق راه نما قنابق بکسر قاف اول و کسر ثانی جمع قبین آهنگر
و بنده قبون نا جمع و قیان کنیزکان و زنان سرود گوی واو جمع قینه است قتین آدم خورد و کنیزک در چادر
می افتد قرین وابسته و مصاحب قرن همبر در هنر و شجاعت و کارزار قرن شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه
و چهل و هم زمانه و طرف روی و طرف سر و موی کلالک و موی تا فرق و مدت سی سال و بعضی مدت هشتاد
سال را هم گویند و کوهی که خورد باشد و جدا واقع شده باشد و دوم گوز چیزی که در فرج زن بر آمده باشد
مانند غده و بدو مناره و طرف بالاین آفتاب که اول از افق بر آید و تیغ آفتاب قرون جمع قارحین
نام داروییست که آنرا اوج هم گویند و نام شخصی که بر بال بوده است قرن بفتح را تیر و شمشیر و جعبه تیر و ریسمانی
که آن دو شتر را بهم بسته باشند و نام موضعی قران بضم قاف و تشدید را نام شخصی و نام بیابانی قارنان اگر
با او تیری و شمشیر بود باشد و اگر چه عمره هر دو کنند باهم قران تیر و زمان مطلقا فوت و هلاک چیزی و ریسمانی که آن
دو شتر بهم بندند قصفان ریگ پشتها و بلندیهای کوشک و نردبان واو جمع قصفه است قلقلان
گیاهیست قسعان کرکس بزرگ قبان ترازو و امین و حار قبان نام جانوریست قانون اصل
واو معربست قوانین جمع قران ایوان و کاروان قبنان هر دو موضعی دست اشتر که قید بر آن
نهند و هر دو استخوان ساق قاطین مقیم شونده قطان و قطین جمع و قطین خدمتکاران و
تابعان را هم گویند قطوان نام موضعی و مردی کوتاه دان براه رود قفدان بفتح فا خرابطه عطار
کردار و نگهدار دقفران جمع قفیر قیران ریگ پشتهای خورد قیعان زمینهای هموار واو جمع قاع
است قرتان صبح و شام قطمن بضم طا جاها زیبین قطان چوب هودج قعین عبارتست
و قین سزاوار قرحان گیاهی است و شتر را گویند که او را جرب کم تر باشد هرگز و شخصی که او را
درد و علتی نرسیده باشد و آبله کم تر باشد هرگز و شخصی قرحان جمع قحان گیاهیست
که آنرا ورس هم گویند و چیزی سپیدی مانند نمک که بر سر خمیر افتد قن بضم قاف آستین پیراهن
قنان بوی بن بغل و آستین پیراهن قنن و قنان قلهای کوهها یعنی سرهای کوه قنان
بفتح قاف نام کوهی قریان جویهای آب واو جمع قری است قریان بفتح قاف و یای یکنقطه

فرج

قدمی که نزدیک شود که برشود از چیزی قردن چار وای که بجای دست نهند در رفتار و چاروای که زود
عرق کند قطعان بضم قاف دستان و بریده دستان بدین معنی جمع اقطع است و رمها و گاو و اشتر
و بدین معنی جمع قطیع است قضبان شاخهای درخت واو جمع قضیب است قرآن نبی یعنی کلام ربانی
که بمحمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نازل شده است و بمعنی خوانده شده و بمعنی صلوات
نیز آمده است کقوله تعالی و قرآن الفجر یعنی صلوة الفجر قیعون گیاهی است قفن بتشدید نون
قناقفان بتشدید ما طرتو چیزی و آخر کار و ترازو و قفاقوامون و ققوامین استادکان قنعلان
کواه عادل قزلان بسکون زا لنگ قرطبان و قلطبان دیوث قنوان خوشهای خرما و او
جمع موث مخاطب یعنی آرام گیرید شما جماعت زنان کقوله تعالی و قرن فی بیوتکن قیطون
نرمیز و خانه و درمیان خانه دیگر باشد قردان کنهها و جمع قراد است قنطوریون دارو بی است و این
معربست قرطان پلاسی که در زیر پالان اشتر اندازند قادمان و قادمتان هر دو پستان اشتر
که بطرف ناف می باشند قنیان و قنیان سرمایه مال **باب القاف مع الواو من المصادر** قتو
خدمت کردن قرو در شهرها گردیدن و آماهیده شدن خایه و دو به خایه شدن قصو کناره گوش اشتر بریدن
قصو بضم قاف و تشدید واو دور شدن قبو بیای یکنقطه فراهم آوردن و درهم بردن قفو از پی
رفتن و کسی را به کار زشت انداختن و بر گزیدن و دشنام دادن کما جاء فی الحدیث لا حد الا
فی القفو البین قفو از پی رفتن قطو گام نزدیک نهادن در رفتار و نرم و شادان رفتن
قعو و قعو بر رفتن اشتر بر ماده قلو بازی کردن بقلا و قلو بتخفیف لام دو چوبیست که آن
بازی کنند کودکان و گندم و گوشت و غیر آن بر ماده بریان کردن و بجور راندن و پیش رفتن قلو
بوی خوش کردن طعام و شراب رفتن اسب قنو ناپاک و ناسره شدن انجیر قشو پوست
وا کردن قنو نگاه داشتن گوسفند برای نتاج و منفعت **من غیر المصادر** قلو خری چست رفتار
قرو حوض دراز و راه راست و طریقه و قدحیست از چوب و آبخورش سگ و چیزی که عصاره
آن چیزی را افشارند قنو خوشه خرما قعو چوبیست در چرخ آب کشی که محور بر آن می باشد
قنذا اشتر زشت رفتار **باب القاف مع الهاء من المصادر** قمه آب فرو رفتن و بر آمدن

وسر برداشتن شتر از آب تا آب نخورد قمه بفتح میم اندک اشتها شدن به طعام قاه فرمان بردن
قِمه چرکن شدن تن باب القاف مع من غير المصادر قرّه چرک خرالجمل قمه شتران که سر برداشته
باشند از آب و آب نخورند قاه جهت قه یعنی نگه دارد او فعل امر است مشتق از قاية و مازاه
پرست باب القاف مع الياء من المصادر قَدَى بوی خوش کردن طعام و گوشت قَذَى
بذال منقوط خاشاک بیرون انداختن چشم و بلغم کوز چیزی از رحم انداختن زن و گوسفند ماده
و گاو ماده و آن مانند مزی مرد است قَلْی برتابه بریان کردن چیزی قَرْی در شهرها گردیدن قَفْی بر قفای
کسی زدن و از قفا کشتن کسی را و چیز برام من غير المصادر قطامی چرخ قفی قفا قِفّی چیزی پسندیده
که برای عزیزی مهمانی نهند قِلْی قلیا که بآن صابون پزند قاحی مرد تیز دل زیرک قفاخری مرد ستبر جثه
قساسی شمشیر است منسوب بقساس که معدنیست از معادن آهن قوافی جمع قافیه است قیاقی و قواقی
زنبیلهای درشت قلکی مرد زبون و فرومایه قوصانی قباییست که در جنگ پوشند نام داروییست که آنرا گرو
رومی گویند قتامی الکمه اول جامه را بهم در پیچند قمّی مرد خورده و زبون و او مهموز اللام است اصلا و در اصل قمی
بوده است قاضی گذارنده و حکم کننده و الکه شرع گذارد گشنده کما یقال هم قاضئ ای قاتل قوی
محکم و توانا و زور رسنده قانی سرخ قاسی سخت قصی دور قالی دشمن دارنده قراری خیاط قاری خواننده
کتاب و او در اصل قاری بوده است بهمزه لام قسی بتشدید یا کمانها و او جمع قوس است قتی بفتح
قاف فچه زبون و مرد سخت دل و روز سخت و لقب شخصی قوابی جمع قوباقی بکسر قاف بتشدید یا جای خالی
قِرِی بتشدید یا جوی خورد و روانی مرد به خایه قواری گوزان و مرغهای که اسم ایشان قاریست قصی
بضم قاف و تشدید یا نام شخصی قُنِی بضم قاف و کسر نون کهریزها و زنها و او جمع قنا است قِصِی دانه
که بر خوشه باقی مانده باشد بعد از آن که در خرمنگاه کوفته باشند قاقلی داروییست قطی مردان در
شل گویند لیتی قطاشل قطی یعنی لیس الا کا بر مثل الاصاغر قطوانی نام جامه ایست کوفه
قِیخی بتشدید را و سکون یا فعل امر است یعنی چشم روشن دار تو زن چنین که در قصه مریم علیها السلم
آمده است که قری عینا فعشری سخت ستبر قلاسی تخفیف یا کلاهها و او جمع قلنسوه است
قسی بتشدید سین و یا کمنوع جامه ایست در مصر قوهی نوعی از جامه سپید قبر قطی و قرقطی

موم روغن من الدستور

کتاب الکاف باب الکاف مع الالف من المصادر

کشا آزبی زفتن کسی جامه پوشیدن امخی ز پس افتاده شدن او کسکی و سرا عش کیسا کلاه
گیاه خوردن کلا د بفتح لام با گیاه شدن زمین گلو و گرداشتن و باز پس افتاده شدن قرض گیا و تر بذر
و بدول شدن کوا د باریک ساق شدن واو ه اویست از باب نصر ینصر کوای بینا و خواب کردن و
و از باب علم یعلم اویست گدی علت گدی پیدا کردن سگ بچه و فاسد شدن درون اشتر بچه از بسیار
خوردن شیر و سر انگشتها سوده شدن از جهته کندن زمین کشا و بنا به سه نقطه دویدن و بر سر آب
استادن شیر خوردنی و کف برآوردن آب دیگ وقت جوش زدن کدو و پژمرده شدن گیاه از
رسیدن گرما و دیر دویدن گیاه برای تشنگی کفاو بر روی در افکندن و باز گردانیدن کفا و جزا دادن و
مانند یکدیگر شدن کوا و همراه دادن چیز را و این از باب مفاعلات است و معتل اللام کشا و خوردن
و زدن و سخت بریان کردن چیزی چنانکه خشک شود کشو و پر شدن درون از طعام کا و بفتح میم شکافی
پیدا کردن پای و برهنه بودن پای با کفش من غير المصادر کذا همچنین و این قدر و او بمعنی اول و
کلا است یکی جا و دیگر بجا و بمعنی دوم یکی کلا است که کفایت از عدد است کشا و ریش بزرگ در هم
رفته کشو شا بمعنی کشوثات کسا و کوسه آن زن بزرگ کوشا و پای پرگوشت کوتاه انگشت
و ماده خری بزرگ شکم کسا پس و عقب و جمع او اکسیه آید گدا احمق است که در سگ بچه پیدا آید و موجب
سرفرودی او گردد کمثری امرود گلندی زمین درشت و سخت کلا مرزه کنار رود و خانه و واداشتن کاه
کشتی کلا و کلتا یعنی هر دو و اما او لیکن برای مثنی مذکر است و دوم برای مثنی مؤنث کلابی مدالف
بمعنی ارتبع و بمعنی مقاهم آمده است کالی نسیه یعنی غیر نقد کمری بکسر کاف و میم و تشدید را
الکمرذکر او بزرگ باشد کی ابتدا او خواب و ام مرغیث گدا او ام موضعیت در مکه کسا او پوشش
کبری بزرگان کبری بسکون با بزرگتر و او تانیث اکبر است کبریا بزرگی و پادشاهی کسری بکسر
کاف پادشاه فرس کسری بفتح کاف شکستها و او جمع کسیر است کادا ستین کوا زن باریک
ساق کودیا زبره رومی من الخشبارات البدیعی کلما چون و هر گاه و او بمعنی اول مفروت
و بمعنی ثانی مرکب کوما شتر ماده بزرگ کوان کسالی و کسالی کاهلان کفریات غلاف کوره

غوره؛ اولین فرما یعنی غلاف طلع وبعضی آن را گویند یعنی طلع راکفری ابر بلند کر بعضی بر بالای
بعضی باشد و پوست تخم مرغ کفاء جامه کفی؛ بوزن فعیل وکفوء بوزن فعول مانند کسی جامها و اجمع
کسوة وکسوة هر دو باشد کشی بشین منقوط بوزن فعیل برابر خشک کشتی ابها؛ مانند سوگار
و او جمع کشند است کفی انوشها و او جمع کفیر است کلاکر داو او جمع کلیر است کیمیا زر بری کینه اجمع کینات
کواوکعات اد ریحها و خانه واینها جمع کوة اند بفتح کاف کوا بضم کاف هم بمعنی در بحیات و او جمع کوة است
بضم کاف کیا و کاو بدل ضعیف کی او کر ایه کثیر ابتاء سه نقطه دار ویت کفاء بکسر کاف توانای و
دنبال خیمه کی بر او شیری کر درون ماکرده باشند کدی زمینها سخت و او جمع کدیر است کیعا بکاف مکسوره با الف
مقصوره انچه از خانه بکار دست رفتر باشند کبا بمد الف بخور خوشبو و نوعی از چوب عود باب الكاف مع الباء من المصادر
کتب نوشتن و دانستن و سر بند خیک بستن و مشک دوختن و فراهم آوردن و محکم کردن کوب بی
آرام کردن اندوه چیزیرا و اندوهگین کردن و تنگ کردن قید و غیر آن کوب بفتح رابی آرام شدن و اندوهگین
شدن کراب زمین را شخم کردن کوقب نزدیک شدن آفتاب بفرو رفتن و نزدیک شدن بکاری کردن
و نزدیک شدن فری کعوب نار پستان شدن زن کب بر روی در افکندن و گنده کردن ریسمان
کتاب واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و افروختن بنده و کنیزک بمال ایشان کذب وکذب
دروغ کذاب بدروغ داشتن و او جمع از باب تفعیل است کسب خواستن و حاصل کردن و طلب
کردن روزی کلب بسکون لام و دال بر مشک دوختن کلب بفتح لام سخت شدن سرما و دیوانه شدن
سگ وگرگ و حریص شدن بچنگ کتب بفتح تا و سه نقطه نزدیک شدن کثب بسکون تا جمع کردن
من غیر المصادر کتاب بشتر ریک کوکب ستاره و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد و درخشندگی
آهن و شکوفه بوستان و بهترین چیزی و بزرگترین چیزی کتب بضم کاف عصاره روغن وآن سفل
روغن است کشاب بکسر نام سگی است کواب خشبها و او جمع کربه است کوب بسکون را اندوه
کوب بفتح را ریسمانی که در دسته دلو باشد و بیخها و شاخهای درخت خرما و او مفرد و جمع هم آمده است
کبب گنده ای ریسمان و او جمع کبه است کلب سگ و دوالی که در دو طرف خیک دوزند و میخ
مسمار که در دسته شمشیر باشد و نام ستاره ایست و نام قبیله ایست و خطی که در میان پشت آب

وبلز

می باشد کلاب وکلیب سگان کلاب صاحب سگ و سگبان کلاب بتخفیف لام موضعیست
کاوب وکلاب بتشدید لام انبر آهنگران کلالیب جمع کالیب صاحب سگ کلب بکسر لام دیوانه
کلب بفتح لام سختی و بدی و دیوانگی سگ کی نیک کلم کجت منوره من المجمل کنب آنکه در دست پیدا شود
از کار کردن و کیاییست معروف کنیب بضم کاف و فتح نون نام موضعی کناب بکسر کاف خرد
خرما کوب کوزه بی دسته و جمع او اکواب آمد کاعب زن نار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب
زن نار پستان کواعب جمع کعاب بمعنی کاعب است کتاب نویسندگان و تیر خورد سر که در کاب تعلیم
تیراندازی کنند و مکتب که جای تعلیم کودکانست کاتب نویسنده و دانا کتب دانایان و او جمع کاتب است کتاب
نوشته و فرض کردن کتب وکتب جمع کتاب جمع کتابت یعنی مکتبها کتایب لشکرها و او جمع کتیبه است
کاسب حاصل کننده روزی کواسب جوارح اعضا که بآن چیزی کسب کنند کنکب نام کوهی است کثیب
پشته ریگ کاثب جمع کننده و نام کوهی است کثب نزدیک کثب بضم کاف و فتح تا مقداری چند
بار دوشیدن از شیر و مقداری چند از قدحها از شیر و او جمع کثبه است کذب دروغ کاذب وکذاب
وکذوب وکذب وکذبذب وکذبذب دروغگو کذاب بتشدید و فتح ذال جمع کاذب است کذب
بتخفیف ذال و ضم آن جمع کذوب است کراب بتشدید راکی چیزی کراب بتخفیف را جویهای
آب کعب قاب پای و پاره روغن و کرهی که برنهای نیزه از نی می باشد کعوب جمع کعب
باب الكاف مع التاء من المصادر کاذبة دروغ گفتن کقوله تعالى ليس لوقعتها كاذبة
ای کذب این اسم فاعلیت موضوع مصدر همچو عاقبت و از این جهت در مصادر هم
آورده شده و او غیر مصدر هم آمده است کبت خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن
کبارة بزرگ شدن کثافت وکثاثة درهم رفتن و ستبر شدن کفایة بس کردن و سود
کردن کفادة بمد الف مانند شدن کبادة بدل شدن و ترسیدن کفالة بنیانی کردن کلالت
مانده و کند شده و بی پدر و مادر شدن و بی فرزند شدن کلفة کنده شدن کهانة بفتح کاف
اختر گوی شدن یعنی فال گوی و عیب گوی شدن کهانة بکسر کاف اختر گوی کردن یعنی غیب
گوی کردن بنجوم کینونت بودن کسوة جامه پوشیدن کبوة ببر در آمدن است کنایة

پوشیده و ناصریح سخن گفتن کنایت نوشتن کثرت بسیار شدن کظت پر شدن شکم از طعام
گفت سخت راندن و فراهم آوردن و بر روی زدن و دشنامیدن و باز گردانیدن گتیت سخن در گوش
گفتن و آهسته بانگ کردن اشتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ
گلاوه نگه داشتن گاشت شتابیدن گتگته آهسته خندیدن کعبرة بشمشیر پاره کردن کعکعة
و کعکعة باز داشتن کبکبة نگونسار کردن و بر روی در افکندن کبة انبوه شدن و سخت شدن
زمستان کلثمة بر گوشت گردانیدن روی گرگرة سخت خندیدن و گردانیدن باد ابر را و بآواز
خواندن مرغ خانگی را و باز داشتن کنزازة در هم گرفته شدن و خشک شدن کنکسة کاف را ببسین
گفتن کشکشة کاف را بشین گفتن در سخن و بانگ کردن مار گوگبة درخشیدن آهن و در
وقت ستاره بودن ستاره کردن چیزی را گوذجة و گوبخة و گومحة مانند مرد کوتاه دویدن
کندودة خواستن کلفات جستن و جست بریدن مرغ و جست رفتن چیزی مرغ الجبل گنانة
بکسر کاف پایندان شدن کلة فراهم آوردن کنت لازم شدن و قناعت کردن کمولة
پر شدن کمدة متغیر شدن رنگ کابة بدحال شدن و شکسته شدن از اندوه کدمة جنبیدن
کراهت ناخوش داشتن کوبهة سخت شدن در جنگ کسالة کاهل شدن کیاستة زیرک
شدن کعابة پستان شدن دختر کثرة بتاء دو نقط فوقانی نوع رفتن کردستة گروه گروه
گروه کردن و بند بر نهادن کسی را و بند بر پای بوده براه و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن
تا بسته شود گوفتة در بند رفتن بندی کوکبة بسیار و اگر داشتن چیزی را گدکدة آواز دادن
شمشیر در وقت مصقل زدن آن و آواز کردن چیزی که بر چیزی سخت زدن شود و کاملا دویدن
گوبلذست شدن پا و پاک کردن گندم و غوگو دمة بشتاب دویدن گهگهة قریدن
و بدست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیده باشد مرغز المصادر کلالة عم زادها
کاذبة زن دروغ گوی کمة کلاه کاغذ کیا هیست که آنرا بلغت فرس سماروغ گویند کیاسة کرعة
زن پر شهوت کرکرة گروه آدمیان و دایره گرد که بر سینه شتر می باشد و نام شخص کفات
جمع کرد نگاه چیزی کقوله تعالی الم نجعل الارض کفاتا احیاء و امواتا یعنی جمع آمده

یعنی جمع کردنگاهها چیزها مثل ظرفهای چیزها و غیر آن و بدین معنی جمع کفة باشد من الدستور کمیت سرخ
و اسب سرخ کمت جمع کیلجة کیلک خوردگیا الجة جمع کتبة درزی که در مشک و دوال باشد
کتیبة لشکر و نام قلعه است از قلعهای خیبر کنایت کیش تیر کنلة یک کنده از چیزها با مجمع یا غیر
آن کنة بفتح نون منکوحه پسر کنة بضم کاف صفه که در پیش خانه باشد و یا بر بالای در سرا باشد
کنات جمع کردید کث بعضی از چیزها که در تنگ ظرف چیزها مانده باشد کهاة شتر ماده بزرگ
کوة و کوة دریچه خانه کبکبة گروه اسبان کبة بضم کاف یا و یک نقطه رمه اسب و کنده ریسمان
کظلة علتیست که آدمی را طاری شود از امتلاء طعام کبایة دارویی است کلبة و کلوت
گروه و ابر شبیه ترین از دیگر ابرها کلبة پسین خانه کمان و دسته آنرا هم گویند و کاسموی خوک را هم
گویند کلیات جمع کلیة است کفاوت بچه شتر اسالین و نیم شتر کظامة بکسر کاف حلق سر ترازو
کاریزها که در آن میکنند و جای که دیگر ره گذر داشته باشد وی که در تیر پیچیده باشند کاظمة نام موضع
کفة بکسر کاف دام و گوشت بن دندان و کفه ترازو و خط کرد مانند دایره که بر دست نقش
کرده باشند کفة بضم کاف چیزی دراز و گرد اگرد دامن پیراهن یعنی حاشیه پیراهن کافة همه
و باز دارنده کفیت چکونکی کمیت چندی کلیت همگی و کوکبة شعاع و درخشندگی و بزرگی و شکوفه
و ستاره گشتة ریش در هم رفته کسعة خران کوفت ریگ سرخ و نام شهریست کناقة رشته قطایف
که میخورند کذا سمعته من عرب کرهة استخوان سران که نزدیک آورده شد و او غیر مصدر هم آمده
است کبة خوار کردن و هلاک کردن و بر روی در افکندن و کبارت بزرگ شدن کناقة و کشاکة
در هم رفته شدن و ستبر شدن کفایة بس کردن و سود کردن کفاوت بمد الف مانند شدن وی
پدر شدن وی مادر شدن وی فرزند شدن کلنة کند شدن کهانة بفتح کاف اختر گوی شدن
یعنی فال گوی و غیب گوی شدن کهانة بکسر کاف اختر گوی کردن یعنی غیب گوی کردن
بنجوم کینونة بودن کسوة جامه پوشیدن کنوت بسر در آمدن اسب کنایت پوشیده
و ناصریح سخن گفتن کتابت نوشتن کثرة بسیار شدن کظت پر شدن شکم از طعام گفت
سخت راندن و فراهم آوردن و بر روی زدن و دشنامیدن و باز گردانیدن کتیت سخن در گوش

گفتن و آهسته بانگ کردن اشتر و فرو نشستن از غضب و شمردن و جوش کردن دیگ
کلاوه نگرداشتن گماشتن شابیدن گنگلته آهسته خندیدن گعبره بشمشیر پاره کردن
گفگفته و گعگعته باز داشتن گنگبته نگونسار کردن و بر روی درافکندن گبته انبوه شدن
و سخت شدن زمستان گلمته بر گوشت کردانیدن روی گمرگره سخت خندیدن و کردانیدن باد ابرها
و آواز خواندن مرغ خاکی را و باز داشتن گزازه درهم کرفته شدن و خشک شدن گنگسته کاف را
بیبن گفتن گنگسته گا فرابیین گفتن در سخنی و بانگ کردن مار گوگبه درخشیدن آهن و درو قت
ستاره بودن ستاره کردن چیزها گودح جته گوبخت و گر بخته مانند مرد کوتاه دویدن گندود
خواستن گفات جستن و جت بریدن مرغ و جت رفتن چیزی من المجمل کنایت بکسر کاف پاینده
شدن کلته فراهم آوردن گنت لازم شدن قناعت کردن گهولت پیر شدن گمده متغیر شدن
رنگ کابته بدحال شدن و شکسته شدن از اندوه گدمه جنبیدن گواهته ناخوش داشتن گو نهده
سخت شدن در جنگ کسالت کاهل شدن گیاسته زیرک شدن گعابت ناریستان شدن
دختر گنترت تباه دو نقطه فوقانی نوعی رفتن گوده سته گروه گروه کردن و بند برنهادن کسی را و بند
بر پای بوده براه و هر دو دست و هر دو پای کسی را فراهم آوردن تا بسته شود گوفسته در بند رفتن
بندی گیرگیست بسیار و اکر دانیدن چیزها گدگدت آواز دادن شمشیر در وقت مصقل زدن آن و آواز
کردن چیزی کر بر چیزی سخت زده شود و کاهلانه دویدن گربلده سست شدن پایها و پاک کردن گندم و غلا
گردمه بشتاب دویدن گهکهته خریدن و بدست دمیدن از دهن چون سرما بدست رسیده
باشد من غیر المصادر ع سروی می باشد کصیصته دام آهو کلته پرده باریک کلمت سخن
و قصه و قصیده و در تفسیر کلمه بمعنی رسول هم آمده است فی تفسیر قوله تعالی ان الله یبشرک
بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم اعمد سئول منه و کلمة الله سخن خدا و عیسی هم گویند
علیه السلام چنانکه اسد الله علی را گویند علیه السلام کلمة و کلمة بسکون لام سخن کلمات
سخنان و معنی کلمات در قرآن مده است که و اذا ابتلی ابراهیم ربه بکلمات در بیان
لفظ ابتلا مبین است کفته و گفته بفتح اکثر ناگاه کما یقول لقیته کفته کفته کینه

نامی کرد در اول و اب باشد یا ام همچو ابو المعالی و ام کلثوم کنسا سته انجه از خاک کنساخت بمعنی کنات است
کوره طرف و گوشه و جای آتش گمشته شترها و خور دبستان کهبته رنگ سیاه غبار گونه یعنی رنگ
تیره کفت و کفیت جت کیفت دیگ خورد کنعره شتر ماده بزرگ کهکاهته مرد معیب
کر ترس از و آید کلبته سختی سرما و سختی هرچه باشد و جای سخت و دشخوار کلدت پاره از زمین
سخت درشت کلعته رمه گوسفند کلعته دردیست که در شتر پیدا شود کمنته سرخی که در چشم مانده
باشد از بقیه رمد و غم که در دل مانده باشد کوبه نرد و طبل بازی کنان کنفلیلته ریش بزرگ کبعثه بنده
نون نخل کاثعته لب ستر و لب پر خون کاذت بذال منقوط کرران کثبه مقدار یک قدح شیر و اندک
فراوان اندک خوردنی کدنت زن فربه کدنت بکسر کاف و سکون دال گوشت و پیه کدیته سنگ سخت
و زمین سخت کته بتشدید پاره ریزه سرگین شتر که بان زره را جلی کنند کره بتخفیف را گوی که کوکان
بازند کرات جمع و کره کرد بوده است و او قلب تباه کرده اند کریت سال تمام کره نوبت و دولت
و فیروزی و دو معنی آخر از کشاف منقولست در تفسیر قول حق تعالی ثم رددنا لکم الکرة علیهم
کما استوجه کوتاره بتشدید بدو او شان انگبین با شمع کدة فعل ماضی است یعنی نزدیک شدن
نو و خواستی تو کول تعالی ان کدت لتردین کیت و کیت چنین و چنین کسوت
پوشیدنی کرنبته زن مطربه کسوق پاره چیزی کسفره دکزبره و کزبره بفتح یا و ضم با کشنیز
کسره نان ریزه کیش پاره شکسته از چیزی کسره بفتح کاف حرکتی که در زیر حرف باشد
کشیته پیه که در شکم و در کردن سوسمار باشد کسبته سفل چیزی که از روغن کرفته باشند کعته
فاذ غذا کا معروفست کعیت بلبل کعت کوتاه کبته بتخفیف با انچه از خاک بجاروب رفته باشند
کثوت ام شاعری کارته کیسته جامه که بکول بردارند کادیت و کادیه و کفدبه
زمین سختی که گیاه آن دیر برآید کرفته دکدابه مزد کار جار و اگریت درختی است کویت
بتخفیف یا نی که نعاس کنند کاه بضم کاف و مد هم شجاعان و او جمع کمی است کناوت
و کناوت کفک طعام در دیگ کوفیته ابر با رنا کمره سر ذکر کذبت بوزن همزه دروغ
کو کریت انده و کوبه سختی کوثره فرجنها و او جمع کر زاست کوبره کوز کنایت سخن پوشیده

نی

تمرع كنابات جمع كنيقت كبنز و آهن پاره پهن كه بر در زنند براى استحكام كامنة غلاف غوره اوّلين
خرما و دهن بند اشتر كرامنة طبقى كه بر سر چاه نهند يا بر سر خوان نهند و بمعنى نوازش و بزرگوارى هم آمده است
كرامات جمع كلنتة رنگ سفيدى كه بكبودى زند همچو رنگ جار و كلحة بفتح لام و حاء غير منقوط دهن
وحوالى آن كهنة جمع كاهن است كفرة كافران كنيسة مسجد ترسايان كفنة بنون نام درختيست كقيئة
بياء دو نقطه تحتانى توشه كبريت گوگرد وزن خالص و نقرهٔ خالص كرشنة كرسنة واون دانه ايست
شبيه بعدس فامّا از عدس كرده تر است باب الكاف مع الثاء من المصادر كبث متغير شدن
گوشت كرث درد و دشوارى انداختن اندوه كسى را وغمگين كردن من الجمل كوارث چيزها دانهٔ
افكنده كشوث دارويى است كه آنرا بزبان كيل زره جوش گويند كباث ميوهٔ بخزه اراك كث
مردم كه ريش بزرگ در هم رفته داشته باشند و او جمع اكث است كباث زشت روى كنكث
و كنكث خاك و سنگ ريزه باب الكاف مع الجيم من المصادر كرج اسب كره و شتر كره بر چه
و كره هر چه باشد كوسج نوعى از ماهى است كه بينى او باره ماند و مرد كوسه و بدين معنى معرّبست كيلاج
كيلهاى خورد و او جمع كيلج است كيلجه داروى است كلاكانج دارويست و آن معجونيست
باب الكاف مع الحاء من المصادر كلوح و كلاح ترش روى شدن و سخت شدن و لب
شيبين بشيب آمدن و لب بالايين ببالا رفتن چنانكه دندان تمام پيدا شود همچون سرى
بريان كرده كذا فى الكشاف كبح لگام اسب باز زدن تا باز استد كمح لگام اسب باز كشيدن
تا سر راست دارد كدح و كدوح كار و كسب كردن و كوشش كردن و خراشيدن كفاح
با كسى روبرو جنگ كردن و روبرو چيزى گفتن و باروبرو بوسه دادن كفح روبرو كردن و روبرو شدن
و پيشواشدن چيزى را و روبرو بوسه دادن يا شمشير زدن كشح پنهان داشتن و دشمنى و بر كشح
يعنى بر تهى گاه ميان داغ كردن و اعراض كردن از چيزى و پراكنده شدن و پراكنده كردن كسح
بسين غير منقوط رفتن چيزى از خانه و رفتن برف و غير آن كسح بفتح سين لنگ شدن من غير المصادر
كادح كسب كننده و كوشش كننده كشح بفتح شين منقوط عليتى كه در كشح آدمى پيدا شود
كشح بسكون شين تهى گاه ميان آدمى من الجمل وما بين تهى گاه ميان و شيب بغل آدمى من الصحاح

من الدستور

الدستور
من الصحاح كشاح نشانى كه در كشح باشد كحّ محض و خالص كحكح زن پير و شتر ماده پير كاشح دشمن بدگوى
پنهان كدح و كدوح خراشش كفيح همتا كالح سخت و ترش روى و دندان و گشوده لبها باز جسته
شده كلاح سال سخت و سال قحط كوفح مرد بزرگ دركبح وكاح سينه كوه كه برابر باشد باب الكاف
مع الخاء من المصادر كخ لگام اسب باز كشيدن تا سر راست دارد و من الجمل و ريدن و كر
كردن من الصحاح من غير المصادر كامخ نوعيست از نان خورش و آن ريچال است كواميخ
جمع كوخ خانه از نى بى دريچه كلخ گياهيست باب الكاف مع الدال من المصادر كرد راندن كساد بى روا
شدن كنود ناسپاسى كردن كند بريدن كد رنجيدن و رنجانيدن و كوشش كردن بطلب چيزى و
بانگشت اشارت كردن و آب چاه كشيدن چندانى كه هيچ آب در و نماند و كوفتن كمد اندوهگين
شدن كود خواستن و نزديك شدن بكارى كيد مكر و حيل كردن و قى كردن و درماندن كردن و بانگ
كردن زاغ و جنگ كردن و حايض شدن زن كبد بر جگر زدن كتد بر سر انگشت دوشيدن و بر دندان چيزى
شكستن كاد كرم كردن عضو بر كو گرم كرده كقوله عليه الصلواة الكاد احب الى من الكى
من غير المصادر كدّ و كديد كوشش كننده و جايى كه آب بجا نهده و دشوارى بر شوند كديد خاك نرم كوفته
بسم چارپا كؤود عقوبت سخت و دشوار و راه در كوه و پاى دشوار كنّد و كنود ناسپاسى و كنود
زمين هم گويند كه در وى گياه نرويد كناد برنده كبد بفتح كاف و با سختى كقوله تعالى لقد خلقنا الا
نسان فى كبد كبد و كبد جگر و تيغ كمان و ميان آسمان و زايدة الكبد در باب زا مع التاء در
بيان لغظ زايده مذكور است كباد درد جگر كاد فعل ماضى است يعنى خواست و نزديك شد كرد
مردم كردستان كمد اندوه نهانى كمد و كميد بكسر ميم اندوهناك كدادام فربه ايست كلد زمين
سخت بى سنگ كرد بفتح كاف گردن گواديد فرمايد را كه در ظرف مانده باشد و او جمع كرديه است
كسيد فرومايه و بى رواج كدا اسنداوان چيزيست كه در وى چيزى كوبند و مرد جست و جمع او اكداد است
باب الكاف مع الراء من المصادر كبر بزرگى بر خود گرفتن كبر بزرگ شدن و پير شدن كثر بسيار
غلبه كردن بيزرگى كمره كرآن سرا براست كفر و كفور ناگرويدن و ناسپاسى كردن و كفور بمعنى انكار
كردن هم آمده است كقوله تعالى فأبى الظالمون الا كفورا الا جحودا اللبعث بعد الموت

کَفَر بفتح کاف فرا پوشیدن گوش استار بسر پیچیدن و زیاد شدن و گرد بر گردیدن کر باز گردیدن
و باز گردانیدن و حمل بردن و او متعدی و لازم آمده است کرفر اگر دیدن کری آواز کردن مثل آواز گاو کرفه
و غرغر کردن در حین موت کرش بکار ریدن و دندان بدید کردن و بدید کردن بفری و پیدا شدن دندان
در وقت خندیدن کشر بسین غیر منقوط شکستن و حرکت کردن زیر دادن حرف را و فراهم آوردن
مرغ بالهای خود را کهر قهر کردن و منع کردن و بلند شدن روز کدر تیره شدن کظر پر شدن شکم از طعام
من غیر المصادر کبیر و کُبار و کُبّار بزرگ کبر بفتح پایری کُبر بضم کاف بزرگ ستران از زنان و او جمع کبری
است کُبر بضم کاف و سکون با بزرگترین چیزی و بزرگترین فرزند کابر بزرگ دحوب کویه کابرا عن کابر
کنار جامه دراز کتان کِتر بکسر کاف کوه اشتر کتر بفتح کاف قدر و بزرگی و اصالت گوشت جوبیست در بهشت
و مرد بخشنده و بسیار خیر و غبار بسیار من المجمل کَرّ ریسمانی که بآن بر درخت خرما بر روند و ریسمانی بادبان
کشتی کُرد و جمع و کرابی را هم گویند که زمینی ریگستان در هم چیده باشد و هفت هزار صد رطل و جمع او
باین معنی کرار آید کُرّ بضم کاف آبی که در ریگستان در خود چیده باشد و هفت هزار صد رطل من الدستور
و در صحاح گوید کرا الکر واحد اکرار الطعام کرار جمع کر است بمعنی اول یعنی آنجا که زمین ریگستان
در خود چیده باشد کسر و امن خیمه شکستن و استخوان که بر او گوشت بسیار باشد و کسر قبیح استخوان
ساعد را گویند کسر بفتح کاف شکستن و شکستگی و حرکت زیر حرف کسور جمع کسر و کسر هر دو باشد و ارض ذات
کسور زمین سراشیب و سرا بالا باشد کسر بکسر کاف و فتح سین پارهای چیزی شکسته و او جمع کسرت است
کاسر عقاب و شکننده کُسار ریزه هیمه و ریزه هر چه باشد کسیر شکسته کظر سوراخ گوشه کمان که سر زه در آن
میکشند کنا عشتران ماده بزرگ و او جمع کنعرة است کفر سرهای سرهای ابر و او جمع کفرة است کعابر
سرهای استخوانها کُنُر کندر روان دار و بیست کنهور ابر بزرگ کرا سرها زکرونده و باز گرداننده و حمار زنده
کُمثری و گازر و کندر و کنار درخت کوتاه ستبر سخت و کندر دار و بیست و آنرا هم گویند کیر دم آهنگر و
نام کوهی کور کوره آهنگر و پالان شتر و موضع زنبور و آن مانند جمع انگبین چیزی است که زنبور برای مسکن خود کرده است
کور بفتح کاف سده پنجاه شتر من المجمل و دویست شتر من الدستور و جماعت کثیره از شتر من الصحاح کثیر و کثار و کُثر
و کثر بسیار کدر تشدید دال جوان قوی سخت کدر تیره رنگ کافر پوشاننده و ناگرونده و آنکه بر بالای زره جامه پوشیده باشد

و دریا و جوی بزرگ و ... فان بزرگ و ... شب تاریک کفاد ناگرونده کان و برزگران کِفار بکسر کاف و تخفیف فا
ناگرونده کان کوا فرزان که کافر باشند و او جمع کافرة است کَفَر بکسر فا کوه بزرگ کفور بفتح او بسیار کفور بفتح کاف
ناسپاس و ناگرونده کُفر بسکون فا و درویشی که از آنها بیابانی دور باشد و تا یکی شب کافور خلاف غوره انگور و غوره
خرما و بعضی طلع را گویند که آن اولین بار خرماست و دارو بیست مشهور خوشبو و نام چشمه ایست در بهشت کقوله
تعالی یشرب بها من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله باب الکاف مع الزاء و من المصادر
کَزّ تنگ کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن کناز و گنز گنج نهادن من غیر المصادر کنز خود را در هم گرفته از سرما و غیر
آن و کز الیدین بخیل را گویند کُنز بضم کاف مردم مقبوض که ... درویست که از سختی سرما پیدا میشود و آن واخوشیدن
کردن است از سرما و غیر آن کنز گنج یعنی مال دفن کرده کنوز جمع کوز کوزه و نام شخصی کُرّاز خر چون شبان که بر او
بار کشند کُزّ بضم کاف و تشدید زاء و غیر منقوط بازی که یکسال شده و پا در دوم نهاده و بازی که بجای بسته باشند ناگروتر
کننده و مرد بخیل و مرد استاد کُرّاز پای کشک کناذ بکسر کاف شتر ماده پر گوشت باب الکاف مع السین من المصادر
کنس خانه رفتن کنوس در خانه خود رفتن آهو و گوزن و بز کوهی و در خانه شدن کبس انباشتن و کردن و گرفتن جای
برای غارت و در بودن سر کسی را در جامه و در دستور بمعنی شبیخون بردن هم آمده است کوس سرنگون انداختن
و بسر پای رفتن اشتر کبس بفتح پیشانی در کو افتاده شدن و سر پیش آمده شدن کیس زیرک شدن و غالب شدن
بر زیرکی کسس بیرون آمدن دندانها و شبیه ... حنک اسفل و کوتاه شدن دندانها کدس ... و کدس عطسه زدن
بهایم و کدس بمعنی بشتاب رفتن چارپای گران بار هم آمده است من غیر المصادر کِناس بکسر کاف خانه آهو
و مسکن او کُنّس ستارها و ستارگان سبعه سیاره را هم گویند و قول حق تعالی الخنس الجوار الکنس مراد بآن ستاره
های سیاره پنجگانه اند غیر از شمس و قمر که روز ظاهر میشود و شب پنهان میشوند کیس جامه زربفت من الدستور
کیکس نوعی خرما بست و حلقوم مجوف که اندرون او دارو های خوش و مشک و عبیر باشد کاس جامه که سر او از شراب
کوس جمع کابوس آنچه در خواب بر سر آدمی افتد و آنرا بپارسی کابوک گویند و آن مقدمه صرع باشد نعوذ بالله من آفة
الساحه کبایس خوشهای خرما و جمع کباسة است کِبس ... که بآن چاه را انباشته باشند کادس آنچه بآن فال کنند
کانس آهو که در مسکن خود در آید در مسکن خود باشد کُباس بضم کاف و کرّوس تشدید واو بزرگ سر و کرّوس نام مردی
هم باشد کردوس رمه اسب و گروه لشکر و استخوان مفصل و استخوان مهره هر دو شانه کراد بس جمع کرّس بکسر کاف گرنها

دنبالها که بر سر هم جمع شده باشد و غارهای در هم پیوسته واصل و نسب چیزی کوکاس ابونخ سفید شکوفه و آن دارویست
کوباش کبکوف معروفست کوابیش جمع کبرناپس بیاء دو نقطه تحتانی خانه که بر بالای بام باشد یعنی بالاخانه خلوت
سرای پادشاه را هم گویند کمیست گوفس تره الیست و آن بستانی بود و صحرایی بود و کوهی بود و انجو در کوه از میان
سنگ بر آید بزبان یونانی قطراساليون گویند کلس چارو که عمارت بکار برند و سوختن چیزی کمتمس کوتاه و نام شخصی
مکلس خرمن غله کنایس مسجدهای ترسایان کیمس بتشدید یا بزرگ کمیس شراب خرما و گوشت قاق
باب الکاف مع الشین من المصادر کلاش خراشیدن و راندن و طلب روزی کردن و بخشش خواستن
از کسی کشیش آواز کردن مار از پوست خود در رفتار و آواز کردن کاو و غیر آن کوکش بزرگ شکم شدن و مقبوض
شدن من غیر المصادر کمش مرد شتاب رفتار و مرد جست و اسب خورد ایر کمش مرد جست و اسب خورد ایر
کندش عقعق که پارسی شمشیر و نیز گویند و بزبان کیل کسکرت و یک نوع دارویست کرش وکرش شکنبه و
عیال خورده فرزندان خورد و بمعنی گروه هم باشد کقوله علیه السلام الانصار کرشی وعیبتی وعیبت انبی بمعنی صاحب سرست
کبکش گوسفند نر و مهتر لشکر کباش جمع کشیش که از پوست مار در وقت رفتار رود آواز گاو وحش شراب و غیر آن
باب الکاف مع الصاد من المصادر کصیص جنبیدن و لرزیدن من غیر المصادر کرنص کبک باب الکاف
مع الضاد من غیر المصادر کوض بیرون انداختن مادیان آب منی ایغر را من غیر المصادر کرض آب منی
ایغر که مادیان اندر ابعد از دخول اندر انداخته باشد و زهدان باب الکاف مع الطاء من المصادر کشط پوست
کندن و جل چاروا کندن و پرده برداشتن و چیزی از روی چیزی بدر کشیدن باب الکاف مع الظاء من المصادر
کظ رنجانیدن از اندوه و در اندوه انداختن و بر بر آوردن طعام شکم را و تخمه پیدا کردن آدمی کظاظ از حد بردن
دشمنی کتظ رنجانیدن باندوه و در اندوه انداختن من غیر المصادر کظ مرد دشخوار خوی سخت گیرنده باب الکاف
مع العین من المصادر کیع بددل شدن کنع کرنجتن و جت شدن در کار کتع نزدیک آمدن و فراهم
آمدن کسع دست یا پای بر دبر کسی زدن و از پی رفتن کسی را و راندن و آب بر پستان شتر زدن تا شیر
بپشت باز برد کرع و کوع باریک شدن ساق و بر کنار آب دهن بر آب نهادن و آب خوردن کلع
چرکن شدن کنع وکنوع در هم کشیده شدن عضو و نزدیک شدن و فراهم آمدن و میل بغروب
کردن ستاره و فروتنی کردن و نرم شدن کعوع بددل شدن کوع بددل شدن و ترسیدن بدر آمدن

استخوان

استخوان کوع و بگوع دست رفتن سگ وکوع در غیر مصادر ربیتین است کبع نقد شدن درهم و باز داشتن
کشع ربودن اشتر و گوسفند و وخن بر سر افتاده شدن شیر و تو بر سر بسته شدن شیر و تر شدن لب کشع بیرون
انداختن دیگ کفک طعام را من غیر المصادر کاع وکوع قاپ بند دست که بطرف انگشت بزرگین باشد و کرا
نداعی گویند کعکع بددل کمیع همخوابه کلع چرکن کلع بفتح لام چرک و شقاق که بر پای افتد کع و کاع بددل کرع آب
باران کسع سفیدی که بر موی سرخ دست و پای چاروا باشد کنع نام قبیله است کع خانه و بحال کراع پاچه
گوسفند و گاو و مثل آن و طرف و جانب چیزی و بینی کوه که پیش آمده باشد و لفظی است که آن اسبان را خوانند
و فراهم آرند کتیع تمام و یک فرد کتع بضم کاف و فتح تا بچه روباه و مرد بخیل و بعضی اول جمع کتعاء است
باب الکاف مع الفاء من المصادر کنف نگاهداشتن و یاری کردن و بر گردیدن و برای اشتر شبگاه ساختن از شاخ
درخت کرف بوییدن خر جای بین خر ماده را و لب خود بیچانیدن برای آن کف باز داشتن و باز استادن بر حاشیه
پیراهن و دم بار بخیه زدن کفوف کوتاه شدن دندان اشتر از پیری کنف دست و الیس بستن و بکناف آن ریسمانی
است دفنع رفتن و بلند شدن سر شانه اسب و نیز برابر ریسمان کناف بستن کتف بفتح تا پهن شانه شدن
پهن شدن شانه کسف گرفته گردانیدن آفتاب او ماه را و جامه بریدن و پی چاروا بریدن کسوف گرفته شدن
آفتاب و ماه و خجل شدن و بدحال شدن کشف برگردیده شدن موی پیشانی مانند دایره و پیچیده شدن موی
دم اسب کشاف جماع کرده شدن شتر ماده در وقت که آبستن باشد کشف بسکون شین واپریدن
و برداشتن چیزی از روی چیزی و روشن و پیدا ساختن کلف کینوع علتی است شیفته شدن بدوستی و بچیزی
حریص شدن من غیر المصادر کنف جانب و پناه و بال مرغ کتف کینوع علتی است که در شانه پیدا شود کنیف
پوشاننده چیزی و ستر و خطیره اشتر و متوضع و آنجای کفاف کردا کرد چیزی و دامنها و رکیب [illegible] دامنهای
پیراهنها و او برین دو معنی اخر جمع کفه است بضم کاف کفیف کفها ترازو و قطعهای کرد مانند حلقها که بر درشت
نقش کرده باشند و او جمع کفه است هر دو باشند کاف بتشدید فا باز دارنده و اشتر بر دندان ساییده شدن
کغاف بفتح کاف آنقدر قوت که بس باشد و مانند آن چیزی کلف رنگ سیاه سرخ و دازکه بر روی آید
مانند دانه کنجد کنیف بکسر کاف و سکون که در جای شتران فرو خسپد کتاف ریسمانی است کتائیف
کینهها و آهن پاره آهن که بر در زنند برای استحکام و او جمع کتیفه است کتف و کتیف شانه کتیف تر

وهم رفو کاثف زشت حال و ترش روی کُسف بنیر ولغو دوات کِسف پارهٔ چیزی و پارهای چیزی و او جمع و نیز
آمده است کِسَف پارهای چیزی و او جمع کسوة باشد کِیاف پنج شاخ درخت خرما که بعد از قطع شاخ مانده باشد
کرانیف جمع کشوف شتر ماده که آبستن بوده زیر برو دکَف کف دست کَیف چون کهف غاری که در
کوه باشد و پناه کهوف جمع کاشف بر دارنده پرده و هویدا کننده و وا برنده باب الکاف مع الکاف من المصادر
کَکَک شتر و جز کسک الشعر بهمین معنی است من اختیارات البدیع کعک کاک نان باب الکاف
مع اللام من المصادر کُحل سرمه در کردن و رسیدن سال تنگی و سال سختی کمیی کال و کَمل تمام شدن
کَبل بند کردن و منع کردن کَیل پیمانه پیمودن و آتش برون نیاوردن آتش زنه کَفل و کُفول پایندان
شدن کفل روزه بروز پیوستن و او غیر مصدر هم آمده است کلال مانده شدن و خیره شدن چشم کلول و کَل
و کند شدن کمل کامل شدن من غیر المصادر کَیل پیمانه غله مثل قفیز و صاع و امثال آن کیال اگر پیمانه پیماید
کَتّل پیس صفهای متجنة کفیل و کافل پایندان کننده و کافل ایم روزه دارنده را هم گویند کَلّ بار گران
و یتیم و عیال و اگر او را فرزند و پدر نباشد کُلول جمع کُل بضم کاف هم کلکل و کلاکل مرد کوتاه ستبر کاکل و کلکال
سینه کامل تمام و تمام دانش کُمّل جمع کمل بفتح کاف و لام مخففین یعنی همه و تمام کَهل نیم پیر کُهول جمع کاهل
میان دو کوش و نام قبیله ایست کلبل کند کِیال کوبین چوبین که آن بلبد می زنند اف کو ابیل جمع کال بسکون
لام فعل امر است یعنی بخور کابول دام من الجمل کوثل دنبال کشتی کحل مالیسیار و سرمه کُحل سیاهی بیخ مژهٔ چشم
کوثل کوتاه کیل چندهٔ بزرک که بر پا نهند و بد دلو کُبل بفتح با پوستین کوتاه کشتال کوتاه کحل بفتح کاف
آسمان بی ابر که سرمه رنگ نماید و شخص سیاه چشم و سال سخت و سال قحط کحیل سرمه رنگ کفل اگر
بر پشت اسب نتواند نشستن و مرکب من الدستور و نصیب کقوله تعالی یؤتکم کفلین من
رحمته ای نصیبین و ذو الکفل نام پیغمبری است عم کفل سرون و کلیم که بر پس اشتر اندازند تا بران
نشینند من الدستور کلول بیابان و نام کیاهیست کِنهل بکسر کاف نام گیاهیست یا نام موضعی کَنهَبل
و کُنَهبُل درختیست باب الکاف مع المیم من المصادر کتم پوشیدن راز کدم کزیدن کظم آستین
کردن و پوشانیدن و دهن اشتر بکام بستن و سر چیزی سخت بستن کَلم جراحت کردن و خسته
کردن کلوم خسته شدن کلام سخن گفتن و او از باب تفعیل است کوم بر رفتن ایغر بمادیان کظم

کردانیدن

کردانیدن کعم دهن اشتر ببستن و بوسه بر لب دادن چنانکه لب را بدهن خود در برده شود و سر کوزه و سر ظرف
سخت بستن کرم با مروت شدن و بخشنده شدن و بزرکوار شدن و کرامند شدن و باران آوردن
ابر و از کناه در کذشتن و او غیر مصدر هم آمده کرم بسکون را غلبه کردن بکرم بر کسی کَزَم بفتح زا و منقوط
کوتاه شدن انکشت و کوتاه شدن پی و ستبر شدن لب کَزم بسکون زا و منقوط کوتاه شدن انکشت و کوتاه
شدن بینی و ستبر لب شدن کَزم بسکون زا و منقوط چیزی را بدندان شکستن و مغز آن بیرون کرفتن برای خوردن
کَسم پاک کردانیدن چیزی بدست خود کشم بشین منقوط بینی از بن بریدن کَشَم بفتح شین ناقص خلقت
شدن کظم خشم فرو خوردن کظوم خاموش شدن و باز ایستادن شتر از نشخوار کردن من غیر المصادر
کُم آستین کِم غلاف غوره او لین فرا و سرپوش تنور کام جمع و کام دهن بند شتر را هم کویند کِم هند و ب
کُم بضم کاف و تخفیف میم شکم کزم بزاء غیر منقوط اشتر تمام دندان افتاده کَلام سخن کِلَم سخنها و او جمع
کَلمات کَلیم هم سخن کسی و جراحت کرده شده کُلم جراحت کِلام و کُلوم جمع کَرَم سوز رو قلاده کری هم
بخشنده و بزرکوار و کرامند و کناه بخش کِرام جمع کَهام بر دکاه لاج کند و بعنی جمع هم آمده است کَهیم و کهکم پیر کوم
رمهٔ اشتر کَحم غوره کظیم و کاظم خشم فرو خورنده و شتر باز ایستاده از نشخوار کردن و کُظم کلالی در راه هم کویند
کرنیم و کُوزم تیر کَراز رم جمع کَرنهم و کَواز رم مرد کوتاه ستبر کوم و کوام بخشنده و بزرکوار و کرامند و کرم یعنی
جمع هم آمده یعنی بزرکواران و کرامندها اکرام بضم کاف و تشدید را بغایت بخشنده و کرامند کیسوم حشیش بسیار
کلثوم آکنده پر دوروی او پر کوشت باشد و ام کلثوم نام یکی زنی نبی علیه السلام کُظَم خاموشان کظم بیرون آمدنگاه
نفس کاثم در غنا الجران و الجران را فربان کیل کلی پر کوینده کرعام دهن بند اشتر کسعوم خر کتوم کمان بی آواز
و شتری که در حنین بیوار شدن آواز نکند کتم جیکی که آب از آن بیرون نیاید کتم کیاهیست کرکم زعفران کیم بفتح
هم برای جر کدام آب کام باب الکاف مع النون من المصادر کمون پنهان شدن کون پایندائی کردن
و بودن و بد یعنی ایجراست قوله تعالی الم یک نطفة در اصل یکن بوده نون را انداخته
است برای خفت کن پوشیده داشتن و پنهان داشتن کفران ناسپاس کردن کهدان دویدن
فرکشتن بفتح تا سبز شدن لب جار و پا سط خوردن علف سبز و در کُن شدن کَین دوم پاره بجو زدن
و دوختن لب دلو با دغاث کردانیدن و در دکبان کرفتن شتر را کوبن و کَبن آهسته دویدن و دفن

شدن و بتر شدن انگشت کُفن بیشم رُستن کِتمان بکسر کاف پوشیدن راز و پوشید گواهی و غیر آن من الصحاح

کمین پنهان شده کمین گوشت پاره ایست در اندرون فرج کهون جمع کاهن خبر گوی یعنی فال گوی و غیب گوی

و دعوی علم غیب کننده و او مشتق از کهانت است کقوله تعالی وما انت بنعمت ربک بکاهن ولا مجنون

مجنون کُهمان بضم کاف و تشدید ها جمع کاین و کاین و کاین و کاین دیگی بند و بسا کلبتان کلبتین

آهنگران که هر دو سر او خم باشد کدبون فاک وکار دسر کین کربان زره راجلی کنند کولان بفتح کاف گیاهیست

کُسلان کاهل کفلین دو بخش کانون کوره آتش دان و مرد گران تن کرهین و کرهین کرها و این هر دو جمع

کره است کالحون و کالحین ترش رویان و کسانی که سرهای ایشان سوخته باشد و لب زیرین و بالائین

برجسته و دندانها پیدا شده و این صفت دوزخیان است کمان بضم کاف کوهیست کیرن و کین و کین

دکین زین برو در دستور اللغه کرزن زنبیل راهم کویند کیهان بفتح را غیث که پارسی اش خواره

گویند کوادین دگی دان جمع کیون و کیمین رفترشد های خانه و این و این هر دو جمع کبته اند کیان از کننده کشان

ریگ پشته‌ها و او جمع کثیب است کذان سنگ نرم و سست کاذتان هر دو طرف بالای ران کوتان صبح و شام

و دو بار گوان ظرفی که نزدیک باشد بر شود از چیزی کتان بضم کاف در دیت که شتران پیدا شود

کبن پوست لب دلو که باز کرده شده است کنان و کتن زعفر و بزبان کیل و ش گوینده و کتن چرک را هم

گویند کتن بکسر تا چرکین کذن جامه که زن در پای خود بپیچد در هودج و چیزیست از پوست مانند یاد که در وی نان

کوبند و خورد کنند کدون جمع کیذ یان بذال منقوط دروغ گو کُنحان مردم لنگ واو جمع الکنح است

کیسان نام شخصی و غدر کردن و بدین معنی جمع معدر است کتفان بضم کاف ملخ کوفان پناه و نام شهر

کوف کهلان نام قبیله ایست از قبایل بنی سبا کودان اسب غیر تازی بالانی و شخصی از برکس من الصحاح

رکوان عود که بسوزانند و بعضی صنج گفته ون زیره کنان پرده و جمع او اکنه آید کن پرده و پناهگاه و نهان خانه

و هر چه بآن چیزی را محفوظ و مخفی دارند و جمع او اکنانست کقوله تعالی وجعل لکم من الجبال اکنانا کیذان

کوزها کران برای غیر منقوط پالانها و کورهای آهنگران واو جمع کوره است کفن جامه آخرت باب الکاف

مع الواو من المصادر کتو گام نزدیک نهادن در رفتار ... کرد گوی باختن و گوی ساختن و جاه

انباشتن و دست خطا کردن تیر و بر رود در افتادن او کدو سخت شدن زمین چنانکه گیاه آن

دیر برآید

دیر برآید کنو نگنار سخن گفتن و کنیه کردن کمبر اکبو آب از کوزه ریختن و بسر و کردن در آمدن اسب

و رفتن خاک و خاشاک برف و مثل آن و درخواستن پوشیده شدن آتش و بیرون نیامدن از سنگ

آتش کلو پر شدن گوشت و درهم شدن آن باب الکاف مع الطاء من المصادر کده کوفتن

و خراشیدن بمکه کوره زاد شدن کله بتشدید ها بدهن دم کردن کسی تا بوی دهن او شنو شود من الصحاح

کند وقت کار و پایان چیزی کده و کد وه خراشش گویند ناخوش کننده کره اشتری سخت سر و شخت

و غنی ناخوش کمهه برای چه کند و که چنین و چنین کامد سرگشته باب الکاف مع الیاء من المصادر

کوفی جوی کندن کی گواهی پوشیدن کی داغ کردن و کزیدن و تیز نگرستن واو در اصل کوی بوده است

واو را یا کرده اند و یا را در یا ادغام کرده من المصادر کی دلیر کاذی و کاذی بذال منقوط و دال

غیر منقوط گیاهیست که رنگی کلنک برنده کواکی جمع کی داغ کاوی داغ کننده و تیز نگرنده کابی بزرگ

چنانکه گویند کابی الرماد یعنی عظیم الرماد و کوی بکراید گرفتن و مکاری و اگر چاروا بکراید دهن کافی بس کننده

و سالم و با نیسانی کشنده و بس کننده مکو قبلی فرش مقرب کی شری تخت کواسی جمع کواسی کرباس فروش

کسائی نام شخصی کنتی بتشدید با بضم کاف مرد پیر کسعی نام شخصی است که او مدت یکدست چوب کان پرورده

بوده است و از آن کمان ساخته و شب رفته و برای شکار تیر انداخته و تصور کرده که تیر برارد کرده است از آن

قهر کرده و کمان را شکسته چون صباح بهمان موضع عبور کرده شکار را دیده که تیر خورده افتاده بوده است برای

شکستن کمان بغایت پشیمان شده چنانکه شاعر گوید ندمت ندامة الکسعی لما رأت عیناه ما

فعلت یداه کنی بتشدید هم کنیت کسی کدری ابر سیاه من الصحاح و نوعی از مرغ قطا من الصحاح

کتاب اللام باب اللام مع الالف من المصادر لطاء و لطو چسبیده شدن در زمین

خفتن لقاء بالف ممدوده و لقا بالف مقصوره دیدن و رسیدن و کارزار کردن لغا دارو و ترنیق

کردن و بسیار بیهوده گفتن و یک زانو بتر شدن از زانوی دیگر لبا دوشیدن لبا بخورد کسی دادن لباه

و لبا در غیر مصادر مبین است لنا سنگ بر کسی زدن و زاییدن و جریدن لوی بدر آمدن اندرون

لفا پوست از چوب وا کردن و وا بردن باد ابر را و جدا کردن گوشت از استخوان و کسی را زدن لجا

پناه گرفتن لثی تر شدن لکا بر زمین زدن لکی لازم شدن و حریص شدن لحیا و همدیگر را دشنام دادن

و با کسی نزاع کردن من غیر المصادر لُؤلُؤ مروارید بزرگ و مرواریدهای بزرگ و بعضی اخر جمع لؤلؤة است
لوبیا و آن دانه ایست که آنرا بباه چیتک کویند لِثی اکوشتهای کرد اکرد دندانها و جمع لثة است لِثا بفتح لام
انکی که از تن درخت برون آید و چرک بیمار لای کاو وحشی نر و بمعنی نعمت ونام شخص لَخوی زنی که بیهوده
کوید و زنی که بکنار ابروی او بیش باشد و جانوری که منقار بالا بیش او دراز تر باشد مثل عقاب لُما رنگ کندم
کون لمیاء زن که لب او کندم کون باشد لِوا علم لوی بالف مقصوره پایان ریکستان در راه راست که بعد از
ریکستان پیدا شود لاوا سخت و در حدیث است که من کان له ثلث بنات فصبر علی لاواءهن کن
له حجاب من النار لدی نزد لقا چیزی زبون انداخته شده لوی دردیست که در درون آدمی پیدا شود
لحیا و لحیتی زن تشنه لَتی زن که سنه لا تنیا که در قران آمده است که لا تنیا فی الذکر فعل نهی است
برای تثنیه و اصلش تنیان بوده و نونش برای دخول لا محذوف شده یعنی سستی مکنید لغی ای سخن پوشیده
معنی لحا بکسر لام آن خستانیده لحاء پوست لحا جمع لحاة است لَهی بضم لام جمع لهوة است و بیم
هم کویند من غیر الاسماء لَثا بمد الف مقدار لجاء پناه کاه لحی ادلحی اریشها و این هم جمع لحیة اند لوحی
استر بسته لحاء بمد الف و کسر لام پوست درخت لَعطاء کوسفند که در کردن او سیاهی باشد و کرجا سفید
لعطعا زن که دندان او بریده باشد از بری و زنی که کوشت فرج او اندک باشد لولا و لوما اکر نه و چرا نه
لوما بوت و رسوای لظی دوزخ و آتش زبانه زننده لاطی چسبنده لاء لنا مارا لما نه و چون و مکر لباء
بالف ممدوده دانه ایست سخت مثل نخود و آن در جای زیبا شد لیا بالف مقصوره زمینی که از آب دور
باشد لیلاء شب بغایت تاریک لیا فرا بمعنی فرش شیرواری و اولین شیر است لبنی دارویی است
لقا خاک و خاشاک چیزی اندک و چیزی زبون باب اللام مع الباء من المصادر لُغوب ماندگی شدن
و دیگر شدن لغب بفسا داوردن لوب و لواب و لوب تشنه شدن لسب زدن و کزیدن کژدم
ولیسیدن و فراهم آوردن لسب بفتح سین چسبیدن بچیزی لعاب با کسی بازی کردن لعب
رفتن آب دهن لعب و لعب بازی کردن لحب راست رفتن و راه روشن رفتن و کوشت از استخوان
جدا کردن و پوست واکردن لحب راست رفتن و راه روشن لحب بفتح حالا غر شدن از غایت پیری
لتب نیزه زدن و لازم شدن و چسبیدن بچیزی لزوب ثابت شدن و استادن و چسبیدن بچیزی لهب

تشنه

تشنه شدن لهیب و لهاب افروخته شدن آتش و زبانه کشیدن آن لبّ بفتح لام برابر شدن و برکشتن
کاو کردن از زن چیزی لبّ بضم لام عاقل شدن و او بغیر مصدر هم آمده است لجب بفتح جیم بانک و غوغا کردن
من غیر المصادر لقب نامی که دلالت بمدح یا ذم کند لاعب بازی کن لعب و لعب بازی لعاب
لعاب آب دهن و آب غلیظ و داروی غیسانیده مثل لعاب حلبه و لعاب بذرکتان و غیر آن و لعاب
عسل را کویند و لعاب الشمس مانند دام عنکبوت چیزیست در غایت که پیدا میشود و بعضی سراب بیابان
کویند لوب سنکستانها از سنگ سیاه و او جمع لوبة است لاب بمعنی لوبت و او جمع لابة است و بمعنی مفرد
هم آمده است لغب ضعیف و بر فاسد لغیب و لغاب بر فاسد لغوب احمق لازب تشنه لوب
جمع لازب لازم و ثابت و چسبنده و بدین معنی آیت است قوله تعالی انا خلقناهم من طین لازب
و قولهم ضربته لازب بمعنی ضربت ثابت باشد لجب و لاجب کوسفندانی که چهار ماه باشد که زاییده باشند
و شیر ایشان خشکیده و کوسفندان کم شیر و او جمع لجبة است لجب بکسر جیم لشکر بسیار لحیب بحا منقوط شتر ماده
لاغر تشنه لصب و لصاب و لصوب دره تنک و میان دو کوه و شکاف کوه لِصب بکسر صاد جبل لواصب
جاهها تنک ژرف لهب بکسر لام شکاف کوه و دره تنک که در میان دو کوه باشد لهوب و لهاب جمع لهب
زبانه آتش و غبار بالا رونده و بالا رفته لبب حال و دوال بر اشکم که کمر تنک بسته باشد و کمر سینه بند و موضع سینه
بند بر آن نهند و ریک تنک لاتب لازم و چسبنده لبلاب کیاهی است لبّ درخت و دو درخت و خالص هر چیز
مغز و عقل لبوب مغزها لبّ مردی که ملازم کاری باشد لباب تره کیاهی اندک لبیب عاقل لباب بضم لام خالص
هر چیزی لبالب آواز و غوغای کوسفندان باب اللام مع التاء من المصادر لبث کرد انیدن و باز داشتن
و نقصان کردن لتّ تر کردن بیت و غیر آن و استوار بستن و بچیزی و ابستن لفت بپیچانیدن و بکردانیدن
لفت بکسر لام بر کردن و میل کردن لفت بفتح فا کج شاخ شدن نرد و غیر آن لخت خد رسیدن بری و اثر کردن
آن لقانت زود فهمیدن لوت بر سیده چیزی کفتن و بکردانیدن و باز لطافت باریک و تنک و نازک
شدن و کوچک شدن لقلقت سخت آواز کردن و آواز کردن لقلقة و آن مرغیست و جنبانیدن اواعر
سوختن عشق و دوستی کسی رالحامة کوشت آور شدن لصوصیت و لصوصیة دزدی کردن لعنة
و لبلبت مهربانی کردن لبابت بمعنی لب است یعنی خردمند شدن لجلجة زبان در دهن کردانیدن

وشوریده گردانیدن و شوریده سخن گفتن وسخن دردهن گردانیدن چنانکه ظاهر نشود ولملمة فراهم آوردن
یعنی جمع کردن وگرد کردن یعنی مستدیر کردن کردن لمکت سست یافتن جا ولهوجت تمام نجتن
وتمام بریان ناکردن گوشت وسست کردن کار لذت ولذاذة خوش مزه یافتن لعبت کنوع
بازی کردن لعبت بفتح لام یکبار بازی کردن لعوبة تر شدن اشتهای طعام لقادت ولقية
ولقيانة یکبار دیدن لقوت معلول بعلت لقوة گردانیدن لهبت تشنه شدن لحلحت
استادن بجای لجوبت اندک شیر شدن گوسفند لمحت درخشیدن برق ویکبار اندک دیدن چیزی
لحظة یکبار نگر کردن بگوشه چشم لواکت غلام بارگی لثلثة مبالغه کردن و بازداشتن ازحاجت وتردد
خاطر شدن درکاری لیاقت استاد شدن ودرخور آمدن چیزی یعنی لایق شدن لکنت کند زبان
شدن لثغة سین را ثا گفتن وراغین گفتن یا لام گفتن لعلة سگستن ودرخشیدن سراب
بیابان لجاجة ستیزه کردن لحمة بضم لام پیسیدن لومة ملامت کردن کقوله تعالی ولا یخافون
لومة لائم لالات دم جنبانیدن آهو لمظة ولعظمة حریص شدن بطعام وگوشت بدندان
گرفتن کشیدن من غرر المصادر لیت جار ایست وزن لجة میانه دریا وژرفی دریا لجت بفتح لام آواز
وغوغا لیت پهلوی گردن لذة مزه وخر من الجمل لمة شکل مانند وجماعتی که زیاد بر دو وکم یازده باشند
لحلخانیة کند زبان شدن وبدینمعنی اسم مصدر است وبمعنی شخص کند زبان هم آمده من الدستور
لوحة سخت رنگ روگردانیدن لقاحة سخت ملامت کننده حلبنة درخت خرما ونرمی لاهیة غافل
شونده لقوت علت که برو بید شود ودشتری که زود آبستن شود وعقاب ماده ولقوت بکسر
لام هم عقاب ماده باشد لهزمة استخوان زیر بناگوش لبة موضع کردن گردن کاست
لبنة بفتح لام وکسر با خشت وشتر بر شیر وگوسفند بر شیر لبنة بکسر لام بسکون با گریبان پیراهن وخشت
لبدة جمع شده از سرگین وبول وغیر آن وموی پشت شیر درنده لایمة ملامت کننده لاغیة سخن
باطل وزن بیهوده گوی لطیفة نیکوی وچیزی نیکو لعیعة نام گاو رس لیثة گرداگرد گوشت دندان واو در
اصل لثی بوده است یا را بتا قلب کرده اند لثات جمع گوشت گره لوثة سستی وکاهلی ودیوانگی وفربهی
بقال اقتر ذات لوثة ای سمین لمزة عیب گوینده وعیب کننده لفیفة ولفافة ابجز برفری

یحز

یمنه لخلخة نوع از خالص است لعاعة تره ایست لاستة ولماهة لبانه تره ایست وحاجت
لماذمة بثال سقنقورطوما زدان لزوجة چسبنده کی لیطة پوست نی لغموضة حریص بطعام
لعامیضة جمع لماظة بضم لام بقیه طعام که در دهن باشد لکیعة زن بخیل لهیعة نام مردیست لوفة عنب
تازه لیقة آلت دوات یعنی بر نهکت جانوریست لطیمة شتری که دارو های خوشبو بار کنند وبازار
عطاران لدة همسال لدات جمع لغة نفرین لعنة بضم لام وفتح عین اکر مردم را لعنت کنند لعنة بسکون
عین اکر مردم را لعنت کنند لاقطعة دریا آسیا و بزاده وفروس لقاطة اکر از دهن انداخته شده باشد لحية
موی ریش ولحية التیس گیاهیست لفت شلغم ونوع چیزی لفات احمق لمطة نقط سفیدی که در لب شیبین
اسب باشد و هر نقطه که سفید باشد لمغة بضم لام گروه آدمیان لمعة بفتح لام روشنی لماعة بتشدید میم
عقاب وبیابان لات نام بتی است لات بفتح تا بمعنی لیس است کقوله تعالی ولات حین مناص
ای لیس حین مناص لهنة بنون طعام ناشتایی لهاة گوشت پاره ایست در اندرون دهن نزدیک
حلق در بالای سقف دهن لهوات ولهیات جمع لعجة زبان لعبت بازیچه که بآن بازی کنند مثل شطرنج
ونرد ولعبة گوی کان وامثال آن لامسة ساینده لات گاو وحشی ماده لطات پیشانی لهوة بخشنده
بخشش ولهوة آسیا که در آن دهن بدست خرد در دهن آسیا اندازد لهجة بضم لام ناشتایی من الدستور لعبت
تنکی لولوة مرواری لغیة گوشت پاره بی استخوان لهوجة ولجلجة مرد بغایت ستیزه کننده وتا
در و مبالغه است لویة ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکنند برای کسی لیة کاشکی لقوة زن که او را
شوهری باشد وفرزندی باشد از شوهری دیگر لبکة لقمه ترب کواسته لقوا خورد لقمة مقدار طعامی که در دهن
اندازند ونکنوع علتی ایست لبلخية بضم لام زنی تمام رسیده لصت دزد لصوت جمع لغة سخن لغات
جمع لمة چیزی اندک ودیوانگی وزبانه لمة بکسر لام موی که از بناگوش گذاشته باشد لامة بتشدید میم چشم بد لامة
بتخفیف هم کاری که بران ملامت کنند کسی را لاومة بمنزلة عین زر لوهة بفتح وا واگر مردم او را ملامت
کنند لجبة ولجبة ولجبة گوسفندی که زاییده باشد وبعد از چهار ماه شیر او خوشیده وگوسفند اندک
شیر لعجة شتر دوشان لبادة جامه بارانی لزبة سختی وقحطی لزبات جمع لعوة سیاهی که بر گرد
سر پستان باشد و حریص بطعام وسختی وگرسنگی لعطة سیاهی در گردن گوسفند می باشد لقعة چیزی

انداخته که بر چیده شده باشد و مال ضایع که کسی بر گرفته باشد لحمة و لحمة مطعم باز از شکار او و بود جامه
که بر تار می بافند و خویشی لاقطة بر چیننده لقاعة بضم لام و تشدید قاف مرد بسیار گوی و مرد حاضر جواب
باب اللام مع الثاء من المصادر لوث گرد کردن و پناه گرفتن و عمامه بر سر بستن و آلوده کردن و توانا شدن
لهث و لهاث بفتح لام توانا شدن لهاث بضم لام و لهث بفتح لام و سکون ها مانده شدن و زبان از
دهن بیرون انداختن سگ از غایت تشنگی یا از تعب یا از سختی گرما کقوله تعالی مثله کمثل الکلب ان تحمل
علیه یلهث او تترکه یلهث لبث و لباث درنگ کردن من غیر المصادر لوث توانای لهاث حرارت
تشنگی لیث شیر درنده و عنکبوت لیث بکسر لام اسم موضعی و نام کیاهی باب اللام مع الجیم من المصادر
لج و لجج و لجاج ستیزه کردن لعج سوزانیدن و بدرآوردن و درد از چیزی آمدن لجج در چیزی بسته شدن و چسبنده
شدن و مانند شمشیر و کارد در غلاف لحج چسبنده شدن و خود را بازیدن و کشیدن لهج حریص شدن لمج
خوردن بکناره دهن لبج انداختن و بر زمین زدن من غیر المصادر لبج چسبنده لجوج ستیزه کننده
لماج خبر و چیزی خوردنی لج شمشیر و بر آب ترین و ژرف ترین موضع دریا و ژرفی دریا لاهج شغف
و حرص دارنده کان لواعج سوزانندگان لجلج کلام متردد فیه که نفاذی و وضوحی نداشته باشد لجج جای
تنگ و جز تنگ و ضیق باشد لجلاج اگر سخن نادرست غیر فصیح گوید باب اللام مع الحاء من المصادر
لقاح و لقح بفتح لام باردار شدن و آبستن شدن شتر لحح چشم برهم گرفتن و پلکهای چشم بهم چسبیدن لمح
دیدن و درخشیدن لطح آهسته دست بر چیزی زدن و بر زمین زدن چیز را لتح گرسنه شدن لوح
تشنه شدن لوح تشنه شدن و درخشیدن و رنگ رو بگردانیدن و پیدا شدن لفح سوزانیدن و شمشیر
زدن من غیر المصادر لوح شانه گوسپند و شانه آدمی و تخته چوب و استخوان پهن لوح بضم لام
هوا لیاح سپید لایح آشکار لقح بضم لام و تشدید قاف مانند بادنجان زرد و خوشبوی که اوی بویند لقح شتران
دوشای و او جمع لقوح است و بمعنی فایده رساننده کان هم آمده است و بدین معنی است ریاح اللواقح
کانه ریاح بار فواید را حاملند لواقح بفاسو زنده کان لقاح گروهی که پادشاه را فرمان نبرند یا ایشان را
در ایام جاهلیت هیچ بار سبز کرده باشند لقوح اشتر ماده دو شابی نو زاینده لقاح بکسر لام جمع باب
اللام مع الخاء من المصادر لطخ آلودن و دربدی انداختن لخ بسیار اشک شدن چشم من غیر المصادر

لخالخ

لخالخ جمع لخلخه باشد و لخلخه چیزیست که داروی خوشبوی در و کنند و بدست جنبانند و بو کنند لطخ اندکی از چیزی
لطوخ دارویی که بر چیزی بمالند باب اللام مع الدال من المصادر لغد دفع کردن و لاغر شدن چاروا
و گران شدن با چیزی را لبد بر شدن درون اشتر از گیاه صلیان و در گلوی اشتر ماندن آن لغد یعنی
منقوط براه راست باز آوردن چیزی را لبود بسینه خفتن مرغ و بر زمین چسبیدن لدّ و لدود دارو در
یک طرف دهن کردن و بر خصم غلبه کردن در جنگ لدد سخت دشمن شدن لحد بر گردیدن از حق و مرده را
در لحد گور نهادن و لحد گور کردن یعنی که در یک طرف گور کنده کردن تا میت در آن نهند لکد چسبیدن
لسد لیسیدن من غیر المصادر لدود دشمن و دارویی که بیک طرف دهن ریزند لدّ و لید و لید نزد لدّ
بفتح لام و تشدید دال خرچین لدّ بضم لام و تشدید دال کسانی که سخت باشند بدشمنی و او جمع الدّ است کقوله تعالی
و تنذر به قوما لدّا الید جمع شده و سرگین و بول موبها و سر شانها و شیران درنده و آن جمع لبده است
لبد بسیار و جمع شده و مردی که از مقام خود جدا نشود و مسافرت نکند لبید نمد و نمد زین اسب لبود جمع لبید خرجین
خرد و نام شلوی لبد بفتح لام و باء شیم لحد و لحد شکافی که در یک طرف گور کنند برای مرده نهادن لغد و لغدود
گوشت میان جنگ و گردن الغادید جمع لغدود است باب اللام مع الذال من المصادر لوذ و لیاذ
پناه گرفتن لواذ در پس همدیگر پنهان شدن و این از باب مفاعلات است که قوله تعالی یتسللون منکم
لواذا لجذ بسیار تر بخشش خواستن و لیسیدن و خوردن لذاذ خوش مزه یافتن چیز را من غیر المصادر
لذ لذیذ خوش مزه لذا خوش چیزی لذّ بتشدید ذال مرد خوش سخن و چیزی خوش مزه و خواب لوذ جانب کوه
و گرداگرد کوه لذ و لذی بسکون ذال و کسر آن بمعنی الذی است یعنی اگر باب اللام مع الزاء من المصادر
لکز مشت زدن لهز آمیختن و مشت بر سینه کسی یا بر گردن کسی زدن و نیزه بر سینه زدن و سر زدن شتر کره
بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لمز عیب کردن و بچشم اشارت کردن کقوله تعالی و منهم من یلمز
ک فی الصدقات و زدن و دفع کردن لزّ و لزز چسبانیدن بچیزی و سخت بستن و نیزه زدن لبز سم
پای زدن اشتر بر چیزی لغز روی بگردانیدن من غیر المصادر لماز مرد عیب کننده لحز بخیل لحز بخیل
بعنی لحزمت یعنی چسبنده طلو بره دام لغز از استخوانها سینه لغز سخن پوشیده معنی و سوراخ یربوع
یربوع باب اللام مع السین من المصادر لطس کوفتن و پایمال کردن لمس سودن و جماع کردن

کردن لوش چشیدن لَبَس بفتح با دبر شدن لَبس جای یکنقط پوشیده و آشفته کردن کار و آمیخته شدن تاریکی
لُبس بضم لام جامه پوشیدن لَقس افسوس داشتن و عیب کردن و لقب نهادن کسی را و حریص شدن و ناخوش
شدن و پوشانیدن لَحس و لَحَس لیسیدن و خوردن من غیر المصادر لَیس بسکون یا و فتح سین یعنی
نیست و او فعلیست از افعال ناقصه لِباس و لُبس جامه و پوشش لباس التقوی حیا لباس الرجل
زوجه مرد لباس المرء شوهر زن لابس جامه پوشنده لَقِس مرد حریص و مرد بدخوی و اگر مردم لقب نهد و
افسوس دارد لاقس عیب کننده ملبوس زره و جامه و هرچه در پوشند و بمعنی اول است قوله تعالی وعلمناه
صنعة لبوس لواس چیزی چشیدن لاحوس شوم و نامبارک لُعاس بضم لام گیاهی اول بروید
لَعَس اندک سیاهی لب لُعس سیه لبان از غایت سرخی لب و گیاهها که از سبزی بسیاهی زند و او جمع العس است
لدلیس شتر ماده فربه الکنده گوشت لَعوس چست کار و چست خورنده و گرگ و حریص بطعام خورنده و گرگ
و حریص بطعام خوردن باب اللام مع الصاد من المصادر لَحَص پر گوشت شدن پلک چشم بالایین
و پر گوشت شدن پستان لَحَص تنگ شدن لوص از دریا ارد پویا از شگاف چیزی بچیزی نگاه کردن من غیر المصادر
لص دزد لصوص جمع لَحیص تنگ لحاص بکسر صاد تنگ سختی لخصی بخا منقوطه عضو پر گوشت باب اللام
مع الضاد من المصادر لَضلاض رهنمای استاد باب اللام مع الطاء من المصادر لغط
و لَغَط و لِغاط غوغا و آواز کردن لَقَط برچیدن و رفو کردن جامه لَوط چسپیدن بچیزی و بگل اندودن
و بدل چسپیدن دوستی و غیر آن لَیط چسپیدن لط فروگذاشتن پرده و لازم شدن چیزی را و چیز پنهان
و پوشانیدن و انکار کردن کسی را لاوم و دم خود در میان ران گرفتن اشتر و بروی در انداختن پیر
و غیر آن لَطَط افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لعط چیزی را بچیزی برابر کردن
و برابر کردن با چیزی لبط انداختن و بزمین زدن لهط آب زدن بر چیزی و تیز زدن چیزی را من غیر المصادر
لَقَط برچیده و چیزی اندک و پارهای زر که از معدن برچیده شود لُقاط بضم لام برچیده لاقط برچیننده
لط قلاده است لِطاط جمع لِطاط پر زن دندان افتاده لغط آواز و غوغا لُغاط بضم
لام نام کوهیست لَقیط انداخته شده که برگرفته باشند لوط و لَیط دوستی بدل چسبنده و لوط
بمعنی ردا هم آمده است لیط بکسر لام پوستهای نی و بمعنی جمع لیطات و بمعنی رنگ هم آمده است

لیاط

لیاط دهن و هر چیزی که آنرا بچیزی چسبانیده باشند باب اللام مع الظاء من المصادر لفظ گفتن
و از دهن انداختن لمظ زبان بگرد دهن بر آوردن و زبان بلب سودن لماظ بفتح لام بطرف زبان آشامیدن
لحظ نگر کردن بگوشه چشم لحاظ بکسر لام بگوشه چشم نگریستن من غیر المصادر لفظ سخن لافظ و لفاظ
سخن گوی لمّوظ و لمظ حریص بطعام خوردن لعامظ جمع لحاظ بفتح لام دنباله چشم که بطرف گوش
باشد کذا فی الصحاح و بعضی بکسر لام گویند لماظ مرد به خود دشخوار گیرنده و سخت گیرنده لماظ بفتح لام
چیز باب اللام مع العین من المصادر لذع بذال منقوط سوزانیدن و رنجانیدن و سخن بد لسع
و گزیدن مار و کژدم و کیک و کسی را بد گفتن لطع لیسیدن و پای بر کسی زدن لطع بفتح لام و طا
فرو ریزیده شدن دندانها لکع بفتح لام چسپنده شدن چرک و غیر آن بچیزی و لیسیدن و سر زدن
بچه بر پستان مادر در وقت شیر خوردن لوع جزع و زاری کردن و سوختن عشق و مصیبت دل را
لیع بددل شدن لقع انداختن و چشم کردن لمع درخشیدن من غیر المصادر لُطَع سپیدی
اندرون لب لفاع جامه بر سر چیزی بر کشیده و پرده لماع زمین پارهای بر گیاه لامع درخشنده لعلع شتر
بیابان و نام کوهی لواذع بذال منقوط سوزندگان زبانی یعنی سخنهای بد و سایر سوزانندگان را هم گویند
لُعاع بضم لام گیاهی است که نازک و خوش آینده باشد در ابتدای ظهور و از اینجا گفته است الدنیا لعاعة
لکع بفتح لام و کسر عین زن بخیل و لاع بددل لکع مرد خسیس و بخیل و کم همت و اسب نر و کودک خرد
و فرکره باب اللام مع الغین من المصادر لدغ گزیدن و عیب کردن و تباه کردن کسی را
بسخن لثغ و لثغ سین را تا گفتن را را غین و لام گفتن من غیر المصادر لادغ گزنده لدیغ
گزیده مار و کژدم و غیر آن باب اللام مع الفاء من المصادر لف در پیچیدن و باز داشتن لقف
چیزی فعل کنند سخن شدن و درمانده شده شدن در سخن لقف زود فرو گرفتن چیزی روز و فراز کوالا بدن
لقف بفتح قاف ویران شدن دیوار و حوض و استاد شدن و چست شدن لحف جامه بجای خواب
بر کسی افکندن لطف نیکو شدن لطف بضم لام و سکون طا مهربانی کردن و نرمی کردن و
نوازش کردن و مهربانی کردن لصف درخشیدن و چسپیده شدن و خشک شدن من المجمل
لحف سخت زدن لهف بفتح ها اندوهگین شدن و حسرت خوردن و بیچاره و مضطر شدن لهف

بسکون با ستم کردن من غیر المصادر لحیف و لحاف جامه خواب و هر جامه خواب که بر جامه خواب
بر کسی پوشانند لطف نیکوئی لطیف نیکوکار و یاری کننده و بغایت باریک و نازک خرد لطائف
نیکوکاریها و نیکوییها و او جمع لطیفه است لجف میان بیابان و چاهکها و خورده که بر کنار چاه بزرگ باشد
و کنار چاه و حوض لخف بخا و منقوطه سنگ رقیق و خشن لصف بفتح صاد نوعی از خرما و چیزی مانند خیار که از
بیخ کبر روید و بعضی نفس کبر را هم گویند لصاف بکسر فا نام موضعی لفائف جمع لفیف و لفافه است لقف
بسکون قاف مرد جست و است و لقف بکسر قاف و لقیف حوض خراب و شکسته و دیوار خراب
لقف بفتح قاف طرف چاه و کنار حوض لهیف ستمکاره لخاف بخا و منقوطه سنگ سفید باریک
و پهن و سنگهای سپید باریک و او مفرد و جمع آمده است لیف رشته درخت خرما لفیف بهم در
پیچیده و جماعت آدمیان که از طوایف مختلف جمع شده باشند و بهم آمیختگان و فراهم آمدگان
کقوله تعالی جئنا بکم لفیفا و لفیف بمعنی دوست هم آمده است لف بفتح لام تشدید فا باغ پر
درخت لف بکسر لام فراهم آمدها و درختان بهم در رفته و طوایف بهم آمیخته باب اللام مع القاف
من المصادر لقق بهم وا دوختن لیق و لیاق پناه گرفتن و لیقه مداد در دوات کردن
و تر شدن دوات بسیاهی و چسپیدن و در خور آمدن چیزی چیزی را لبق بفتح با و یک نقطه لایق
شدن و استاد شدن در کار لثق بثا و سه نقطه تر شدن لحاق در رسیدن و چیزی پیوستن
چیزی را لحوق بدنبال چیزی پیوسته شدن و لاغر شدن لسوق و لزوق و لصوق چسپیدن
لعق بفتح عین چسپیدن لعق بکسر عین لیسیدن و عرب لعق فلان اصبعه یعنی مات
و این کنایت است لهق سخت سپید شدن ملق تیز گرستن و بسیار گرستن و کف دست بچشم
سائیدن و چیزی را بدست زدن و ستردن و نوشتن من غیر المصادر لفق بکسر لام مانند لایق
در خور آمده لقلق زبان و نام مرغی است دراز گردن لقالق جمع لقلاق آواز مرغ لقلق را
هم گویند لزوق دارویی است لزق و لزیق و لصق و لصیق و لسق و لسیق پهلو
لعوق بضم عین و سکون واو لیسیدنی لهق و لهق و لهاق سخت سفید و لهاق
گاو سفید را هم گویند لماق چیز خوردنی لاحق پسین و بدنبال پیوسته لواحق پسینها و بدنبال پیوسته ها

و پیوستها

و پیوستها و پسین واو جمع لاحق باشد لاصوق چسپیده لبق و لبیق استاد لثق تر شده ملحق آنچه بدنبال چیزی
پیوسته باشد که بعد از خرمای اول این بر سد لخقوق بضم لام شکاف زمین لخاقیق جمع لواق چیزی خوردنی لیاق
آلت دوات مثل مداد و برزه که در دوات کنند و مداد تر سازند لعوق بسکون عین و فتح واو مرد جست
و چالاک باب اللام مع الکاف من المصادر لحک در رفتن و چسپیدن لک بتشدید کاف زدن
و کوفتن لوک خاییدن لبک آمیختن من غیر المصادر لک بفتح لام و تشدید کاف چیزی است سرخ که آن
پوست را رنگ کنند لک بضم لام نخاله و ثفل لک باشد که بآن دسته تیغ را با تیغ ترکیب کنند و بپارسی درون
گویند لکیک گوشت بی استخوان و شخص فربه آکنده گوشت لکاک جمع لماک چیزی خوردنی لکالک شتر سطبر
لبک آمیخته باب اللام مع اللام من المصادر لعل شاید که و امید که لیل شب و بچه کروان و مرغیست لال
بضم و تشدید الف صاحب لؤلؤ لایل شب تاریک لیل مرد جبان کالمال الزبید یعنی مرد زید راست باب اللام مع
المیم من المصادر لحم گوشت از استخوان باز کردن و خوردن و گوشت دادن و گوشت فروختن و پیوند
آبگینه کردن و گرد در آمدن و کشتن لحم بفتح حا آرزومند گوشت شدن و خداوند گوشت شدن و بر گوشت
شدن لزوم دایم شدن با چیزی و واجب شدن و ثابت شدن لوم ملامت کردن لام بهم در آوردن
جراحت و شکاف و تیر پر نهادن لؤم بخیل شدن و نکس شدن لم بتشدید میم اصلاح کردن و جمع کردن حلال
با حرام و فراهم آوردن چیز المم گناه نزدیک شدن و دیوانه شدن لئیم و لیم آشتی کردن و اتفاق کردن
لثم بثا و سه نقطه شکستن و دهن بند بستن و بوسه دادن لتم بتا و دو نقطه نیزه زدن لغم رویدن و بینی بند
بستن لطم تپنچه زدن کسی را الطام همدیگر را تپنچه زدن و این از باب تفاعل است التزام همیشه بودن با کسی
یا در جای و این از باب افتعال است و او غیر مصدر هم آمده است لقم لقمه کردن و لقم بآهستگی فرو بردن و دهن را
بستن لهم بگلو فرو بردن لدم بفتح لام و دال حرمت خویش نگاه داشتن لدم بسکون دال دوختن چیزی پارچه
و پاره جلد در جامه کردن لذم بذال منقوطه ملازم شدن و همیشه استادن بجای و خوش آمدن لغم خبر غیر محقق دادن
لکم مشت زدن من غیر المصادر لحم گوشت لحام و لحوم جمع لحیم مرد پر گوشت و فربه کشته شده لحم
بکسر حا آرزومند گوشت لاحم صاحب گوشت لحام گوشت فروش لازم آنچه همیشه با چیزی باشد
لئیم بخیل و ناکس لئام جمع لائم ملامت کننده لوم بضم لام و تشدید واو جمع لوائم ملامتها و او جمع لائمات

لام تن آدمی و تیر و حرف معروف لَهُوم بخشنده و اسب نیک رفتار و اشتر ماده بسیار شیر و دزدیش و مرد
بسیار بخشش لَهَامِیم جمع لُهَام لشکر بسیار لَهِیم جادر زناد و سختی لِهِیم بکسر لام بزرگ و اسب پیش رو
و پیش رو و مرد بسیار بخشش لِثَام رو بند و دهن بند لُثُم جمع لَهْذَم تیغ تیز و زبان تیز و دزد لَهَاذِم جمع لَهَازِم
استخوانها دنبا گوش از استخوان ریش و او جمع لِهْزِمَة است لَمّ بتشدید میم سخت و جامع حلال با حرام یعنی
جمع کننده نصیبه و یعنی با نصیب غیر کقوله تعالی وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا ای أكلا جامعا
لنصیب الاکل مع نصیب غیره او اکلا شدیدا لَمَم گناه خورد و دیوانگی لَاجَرَمَ بفتح میم یعنی لابد و لا انقطاع
هرچند که در اصل معنی چنین است فاما در استعمال بمنزلة حقا مستعمل است لِجَام لگام و در کوی که زن حایض
در حین حیض در میان ران خود بندد لُخْم بضم لام و سکون خاء منقوط نوعی است از ماهی لَخَم بفتح لام
قبل الیت از یمن لِزَام ملازم و عذاب دایم لُقَم بضم لام و فتح قاف جمع لُقْمَة که ذکر رفت لَطِیم اسبی
که یکطرف روی او را سپیدی باشد و شخصی که پدر و مادرش مرده باشند و اسب نهمین که باده اسب
در دویدن باشد در عقب اسب هشتمین رود لَدْم آواز چیزی که بر چیزی زده شود یا بر زمین افتد و زدن
سنگ بر سنگ و بدین جمع لادم است همچو خادم و خدم لِدَام پاره و جامه که آستر موزه کنند و با جامه را بکن
و سوزنند لَدِیم جامه که برو وصله زده باشند لُؤَام پر شیر لُؤَم و لام زرهها و این هر دو جمع لامه است
لُغَام کفک دهن شتر در الصحاح و در دستور آب بینی چارپا را گویند لِمَم و لِمَام موی های سر و زلف
که دراز شده باشد و از بناگوش گذشته و بدوش رسیده و اینها جمع لِمَّة اند لِثَام دهن بند زنان که با آن دهن
خود را بپوشند لُفَام بینی بند زنان که بینی را بپوشند لَقْم بسکون قاف راه راست لَهْجَم راه راست و راه فراخ
و قدحی بزرگ لُکَام کوهیست در شام لِمَ چرا و او در اصل لِمَا بود الف برای تخفیف انداختند لَمْ
و او حرف جحد است و در سر مضارع رود و انکار معنی ماضی او کند باب اللام مع النون من المصادر
لَبَان بتشدید با دافعت کردن در دام لَمَعَان درخشیدن لُکْنَت کند زبان شدن لُوبَان تشنه شدن
لَعْن راندن و از خیر دور کردن و نفرین کردن و ندمت کردن لِعَان همدیگر را ندمت کردن و نفرین
کردن و این از باب مفاعله است لَهَبَان افروخته شدن آتش و باز کشیدن لَهْیَان برگشتن
و غافل شدن و زایل شدن لَهَثَان بفتح ها تشنه شدن لَبَن بفتح با بسیار شیر شدن لَیْن بسکون

باشیر

باشیر بخورد و کسی دادن و زدن و انداختن لَسَن بسیار زبان راندن بر کسی و در زبان گرفتن کسی را اَلَسَن
بفتح سین گویا شدن لَحَن بفتح حاء غیر منقوط زیرک شدن لَحْن بسکون حا میل کردن و خطا کردن
در اعراب و خطا کردن سخن و دریافتن و سخن گفتن بکسی چنانکه او دریابد و دیگری در نیابد لَخَن بخاء منقوط
گندیده شدن و خشتن [illegible] ماندن لَغَبَان دویدن لَحَوْن سست و کاهلانه رفتن لَقْن و لَقَن بیاد
گرفتن و زود دریافتن لَوَن جمع شدن مردم بر سر چاه چنانکه جای تنگ شود و سخت شدن لَیْن
و لَیَان نرم شدن لِیَان بکسر لام نرمی کردن و این از مفاعلة است خ غیر المصادر لَکِن بکسر کاف
گنده زبان شدن لَبِن بفتح لام و کسر با خشتها و او جمع لَبِنَة است لَبَن بفتح با شیر آشامیدن و درد کردن که
از ناهمواری با لبن پیدا شده باشد لبین خشت لِبَن و لَیِّن نرم لین نرمی و درختهای خرما و بمعنی اخیر جمع لِینَة
است لُیَان بفتح لام خوش حالی و در معیشت لَوْذَان نام شخصی لَوْن رنگ و گونه و نوعی از خرمای زبون
لَقِن تیزفهم لَدِن بکسر دا سخت لِسَان زبان و سخن لسان الصدق ثنای نیک لِسَان العصافیر
میوه درخت و نوشک لسان الثور لسان العصافیر [illegible] که به پارسی تفسیر کرده اند [illegible]
کراو تغییر کرده است گیاهیست که آنرا پارسی گاوزبان گویند لَسِن بکسر سین گویای فصیح لُسْن جمع لَسِن
بکسر لام لغت لکن و لکن هر دو حرف مشبه اند بفعل برای استدراک و بپارسی اینها مگر باشند بتخفیف
نون یا لَیْک بکسر لام و سکون یا لَن هرگز نه و او حرف است برای نفی دایمی استقبال کقوله تعالی لَنْ تَرَانِی
هرگز نبینی مرا لَهْوَان و لَهْثَان عرسته لَهْفَان حسرت خورنده لَوْزَتَان و لوزتین دو گوشت پاره است
مانند دو بادام که در دو روی دهن بر سر حلقوم که مجرای طعام است می باشند لَحْیَان مرد کسنه لُحْمَان جمع لَحْم است
لَحْیَان بفتح لام دو استخوان ریش لَدْن نرم لُدْن جمع لُدُون همسران و مانندان و او جمع لِدَة است
لَدُن و لَدَن و لَدْن نزد یعنی نزدیک لَدِیدَان هر دو جانب رود خانه لِغْزِیسَان هر دو استخوان بناگوش
لَعِین نفرین کرده و دور کرده و از صورت انسانی گردیده و آنچه بر مثال شخصی در مزارع وضع کنند تا وحوش
طیور از آن برمند و گرگ را هم گویند خ الدستور لُغْنُون بغین منقوط گوشت چنگ و گردن لَغَانِین
جمع لُغْنُون بغین منقوط لَعَن بعین غیر منقوط یعنی لعل است کذا فی شرح رضی الاستراباذی لَحْن
بحاء غیر منقوط معنی سخن و خطا در سخن و خوش خوانی و بمعنی اول است قوله تعالی وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ

في لحن القول لحون جمع و در حدیث است اقرؤا القرآن بلحون العرب یعنی بخوش خوانیها مر لیبطئن فعل مضارع موکد است یعنی البته کاهلی کند لحاء بفتح لام برگی که از درخت افتاده باشد لحون بفتح لام شتر
ماده شیردار و گوسفند شیردار و این لبون بچه اشتر که دو ساله شده باشد و پادرسیم نهاده و لبن و لبن شتران شیر
دار و گوسفندان شیردار و اینها جمع لبون اند لبن خشتها و اوجمع لبنه است **باب اللام مع الواو من المصادر**
لقو معلول بعلت لقوه گردانیدن لحو پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن از خیر
لغو بیهوده و باطل گفتن و بانگ کردن لهو بازگون و برگشتن از خیر و جماع کردن **من غیر المصادر** لقی
اگر لعو بکسر لام بدخلق لعو بفتح لام حریص و آرزوی چیزی دارنده لهو بازی و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و قول حق تعالی لو اردنا ان نتخذ لهوا یعنی ولدا و امرأة و لهو کنایه از جماع هم آمده است
لهو اعراض کننده از خیر لغو سخن باطل و سوگندی که باعتقاد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خوردی
قابل آن نباشد که بدیت دهند **باب اللام مع الهاء من المصادر** لیه در پرده رفتن **من غیر المصادر**
لاه خدا الله که در سراب نماید لهالد جمع لهد برای چه لهله بفتح لام جامه که زبون باشد و سخن
زبون و شعر زبون **باب اللام مع الیاء من المصادر** لای سخت شدن و کاهل شدن لی گردانیدن
زبان در گواهی و غیر آن و مماطلت کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی واپس کردن
دگرستن و بمعنی اثر است قول حق تعالی و لا تلوون علی احد لقی دیدن لهی برگشتن و غافل
شدن و گذاشتن لحی پوست از چوب باز کندن و ملامت کردن و لعنت کردن و زشت گردانیدن
لعی دشنام دادن **من غیر المصادر** لوی تر شده لیالی الدهر شده من لیالی شبها و مراد لیالی
عشره ده شب اول ماه ذو الحجه است لجی دریای ژرف پر آب کقوله تعالی فی بحر لجی لاهی غافل شوند
و بازی کننده لای سختی و کاهلی لالی مرواریدها بزرگ لاوی پیچاننده و لرزاننده و بازی کننده لهی
لثی جامه که بعرق تر شده باشد لحی استخوان ریش و برآمدنگاه موی ریش لحی جمع لحیانی مرد بزرگ ریش
لخلخانی مرد کند زبان لثی گوشتها گرد اگرد دندان و او جمع لثه است لوذعی مرد زیرک **کتاب المیم**
باب المیم مع الالف من المصادر مضاء روان شدن مراء ستیزه کردن و مجادله کردن و این از باب مفاعله
مشی رفتن مجی آمدن مجاء آمدن مواء بانگ کردن و ماضی او موی آمده و مضارع او یموی اندازه کردن
و تقدیر کردن مثاء زدن و کشیدن منأ بسکون نون و همزه آخر آغشتن در آبی که آن دباغت کنند نگاه

آلم برآوردن دست از کار بسیار مکاء بضم میم آواز کردن مرغ کقوله تعالی و ما کان صلوتهم عند
البیت الا مکاء و تصدیة مساء خمر فروختن مسالی باکی کردن در کار و شوخی کردن مشناء دشمن داشتن
مشنا و بمد الف بسیار بچه شدن مرغ فروختن و اوغیر مصدر هم آمده است مقق اخدمت کردن منداد
زن هر دو یگانه را باهم جمع کردن و خالی گذاشتن ایشان را تا مذی کنند و در حدیث است الغیرة من الایمان
و المذاء من النفاق **من غیر المصادر** مجاجوی آبی که از بلندی فرود آید در و دهر مطی بفتح راء و مطی
بفتح لام نوعی دویدن و اینها اسم مصدر اند مطیطا خرامیدن و این اسم مصدر است معتی کی معون
منغور او خوردان مکلاء بتشدید لام کشتی داشتنگاه مثل کنار رود و کنار دریا مولا آزاد کننده و آزاد کرده
و سزاوار تر و پسر عم و پسران عم و او مفرد و جمع آمده است و پدر زن و یار دوست و خداوند و همسایه و هم
عهد و بنده مضواء و بصاد غیر منقوط زنی که بر ران او گوشت نباشد مضواء بضم میم بفتح ضاد منقوط
بیش رفتن و او اسم مصدر است مطایبت ملطاء شکسته سر که پوست باریک که بر استخوان
سر پیوسته است رسیده باشد ملاء پر شده از چیزی ملاء گروه و مردم بزرگ خلق و خوی ملاء کبر
هم مردم پر نعمت و مرد بر استوار ملاء صحرا و آشکارا ملاء بکسر میم آنچه در ظرف و جایی پر شده باشد
متبوا فرود آوردنگاه معبود ابندگان و او جمع عبد است مطو او خود را با زیدن و دست از چیزی کشیدن
و این اسم مصدر است منا بکسر میم موضعیست در مکه که طواف میکنند منا بضم میم امیدها و آرزوها
و او جمع منیه است منا بفتح میم مقدار و اندازه و تقدیر و برابر و من که آن چیزی سنجند و بمعنی منازل
هم آمده که زاء لام را برای خفت تکره حذف کرده باشند مرماء جای تیر انداختن مشاء روند مرعی
گیاه زار و گیاه سبز و بمعنی اثر است قول تعالی و الذی اخرج المرعی املوحیا داروییست موصیا
دارویست مرضی بیماران ماوی و مثوی جای مجمعها هر گاه مکاء مرغیست مکا و مکاه
مری سر معده که بحلقوم پیوسته است و آن راه طعام است از گلو و گوارانده شده و مرد بیمار دو شده
گوارا شده شده و مرد بروت میری گوارانده محیا بضم میم بتشدید یا روی محیا بفتح میم بتخفیف با زیستن
گاه و زندگی و هیچ کنایه از وقت ملاقات دوست و با رحم باشد ملجاء و ملتجا پناهگاه مأفوت
و اکرو چرم ماء آب می فعل ماضیست یعنی که بر آواز کرد مدی غایت و نهایت مدی بضم

میم کلمه داد او جمع مدبرات است مرد امردمنو ابابا افزونیها و او جمع مزیة است مثانا امر کیه‌ها مرا ابر ای غیر منقوط
شتران بر شیر متبارزه کو مثنا و شام مقرد و خواندن شده مخبوا پنهان شده منبی خبر دهنده مذری
مثل شاخ بز وگاو و جز آن مذمر پیچیدی باشده خوبه که آن خر جحش باشند و آن خوز نیست مزدی
سنگی که آن امثر فرمانشکنند و اسب چپت و چالاک من الدستور مرعزی موی نازک که در شیب
موی بزرگ نرمی باشد متقا بفتح میم میان سر مشقا بکسر هم شانه مشا بوزن مفعال و مثنا
بوزن مفعل به شکل و این هر دو برابر و احد و مثنیه و جمع اطلاق کنند ماسی بی باک مجری ما روان کرده
شده و روان کردنگاه بمعنی مصدر هم آمده یعنی روان کردن و بهر دو معنی مفسر است در قول حق تعالی
که بسم الله مجریها و مرسیها موتی امردکان محیطا بنجا منقوط که بپارسی سپستان گویند مین
اختیارات البدیعی میناا و بمد الف و اداشتن گاه کشتی و او مثنوا زوایت مرداد بکستان
یکباه میناا و میدا او بمد الف نهایت رفتن گاه اسب و جمع شد نگاه با بها و برابر چیزی مکا و بفتح میم
و تخفیف کاف سوراخ روباه و خرگوش و مثل آن مکوی آلت داغ کردن متکا و زن فتنه کرده معنی
کذرانیده شده مفتوا فتوی داده معطی بخشنده شده معطی بکسر میم مرد بسیار بخشش ملغی املا کرده
شده مجمی امرسی ثابت کرده شده و ثابت کردنگاه بمعنی مصدر هم آمده و بمعنی ثابت کردن و بهر دو معنی
در آیه کریمه مفسر است که بسم الله مجریها و مرسیها متعاجر مرکب متنها بضم میم اعلام کرده شده مثنی آور
کرده شده و لفظ تثنیه کرده مثنی بفتح میم و سکون ثا دو دو مثلی نایست اشال است یعنی عضله و راست مغنی
بغین منقوط منزل و مقام مردم و معیشت گاه معنی بعین غیر منقوط قصد کردنگاه مقنا و کوارانیده
و مبارک یاد کرده شده مهدی بکسر میم آنچه بر و هدیه نهند و نزد کسی برند مثل طبق و غیره مهدا و بمد الف
اگر بسیار هدیه دهد و اگر عادت او باشد هدیه دادن مثنو ساج تیس است متحا زمین هموار
بر سنگی گیاه و زنی که سرو ری او وران او کم گوشت باشد ملحا و میان پشت و نام لشکر آل منذر ملدا
نان نازک مریرا و از تلخی که بگندم آمیخته باشد مزا او بزا منقوط مشدده شراب مغرا بز مرطا و
میا زناف و زار موتا احمقان واو جمع ایق است میلا و ریگ پشته بزرگ و درخت بسیار شاخ متمنی
بتشدید نون اول نیک نعمت دهنده و نیک منت نهنده مرها و چشم بی سرمه و زنی که سرمه در چشم نکند

مصفا

مصفا ساده شده محشا آنچه برکنار او چیزی نوشته باشند معیوب مرا و فران و او جمع حیر است مزن است تشدید زا منقوط
مرد کریمی که مردم از و فایده بسیار گیرند میثنا زمین نرم و دشت و نام کیزک معافی العافیت داده شده مقعی
و بی داشته شده منقی پاک کرده شده مزکی پاک گردانیده شده و ستوده و زکوة داده معبر آب برار کرده و دو
کرده مرفا وداد اشتنگاه کشتی در کنار دریا و فوکردنگاه جامه مرایا منظر یعنی دیدنگاه و مقام بازی نگاری مجلی آشکارا
کرده و روشن کرده محلی آبی حا غیر منقوط زیور بر کرده شده و صفت کرده شده و نشان داده شده و شیرین کرده
شده مخلی بخا منقوط رها کرده شده و خالی کرده شده مصلی نماز کردنگاه مدما فون آلوده کرده موشی آ
جلد نیک نقش کرده موفی دلیر مطلا طلا کرده شده مطلا زمین دشت و نرم معلی بلند کردانیده
مثنی نام کرده شده مغشی بپوشانیده شده مودی گزارده شده و رسانیده شده مرجی اندک مزجی
بتشدید جیم رانده شده و کسی که خود را بقومی و است باشد و از آن قوم نباشد مشیوحا و شتاب کاری
و زمینی که در و گیاه شیح روید مشیوخا بخا منقوط جمع شیخ است یعنی مرد ان او محایا و مواسی
فروگذار کرده موسی استره و نام پیغمبری است علیه ملا و بمد الف چادر ملیکه تخته و او جمع ملاءة است مثنی موضع دو مسندی
مجلس مردم منادی خوانده شده مقری کاسه مقلی بکی کرده و تلطیف ساخته معنی نری که آرزوی جماع نداشته باشد مرواری
بیابانها و خلاو جمع مروة است مکیثی بکسر میم و تشدید کاف در تنک ملسا و هموار مطایا و شتران سواری
و شتر سواری واو مفرد و جمع آمده است و جمع باشد مفروش حطیه است معادا بالف ممدوده عیب کردن
قدح و کاسه باشد مها بالف مقصوره گاوان وحشی و بلور و او جمع مهاة است مهی بضم میم آبها و منی
نرگ در رحم اویان باشد و او جمع مهات است مدا واد و اکرده مجتبی و مصطفی بر گزیده ملتجا پناه گاه مکرمی
بکرار سنانده مقتدی پیشوای مرتضی اسندیده مقتضی اقتضا کرده شده و خواسته کرده شده و مدعی
دعوی کرده شده و آرزو کرده شده متمنی آرزو کرده شده ملتقی باهم رسیدنگاه متکی آنچه که از و مالند و تکیه
کنند متلا در بلا افتاده مصطکی بضم میم و تشدید کاف مصطکی و آن کمنوع دار و بیست معروف
مصطلی آتش فایده شده مستدعی در خواسته شده متعالی بلند داشته مستثنی بیرون کرده شده
از طایفه متمنی آرزو کرده شده باب المیم مع البا من المصادر مشیب پیر شدن و سفید شدن موی
مشرب آشامیدن و او غیر مصدر هم آمده است متاب بازگشتن بسوی حق کقوله تعالی فانه

یثوب الی الله متاباً مُناب استادن بجای کسی مغیب غایب شدن مضرب زدن و رفتن مرحب فراخ شدن
مع الصاد مشرب آشامیدنگاه مشارب جمع و مشارب بالاخانها را هم گویند و بدین معنی جمع مشربه
است مصایب بسین غیر منقوط گیاه زار منکب دوش آدمی و مهتر عرفا و دانایان قوم و زمین بلند
مناکب جمع مرکوب و مرکب آنچه برو سوار شوند مراکب جمع مرکب است میزاب ناودان میازیب
ومآزیب جمع مروب ظرفی که شیر را دران ماست سازند مرحب فراخی محتساب ستر منشب بکسر میم
چوبی که بران جامه اندازند ملحب بحاء غیر منقوط و بد زبان دشنام دهنده و آنچه بآن غیر را بزند یا پوست را گستند
منجوب قدح فراخ و پوست دباغت کرده میجاب ترنجی برو بیکان و هم ضعیف وزنی که بسیار فرزند
بزرگوار زاید منجب جمع منجب بضم میم آنکه او را فرزند نجیب شود موکب گروه سواران مواکب
جمع مرزاب ناودان و کشتی دراز مرازیب جمع موهب بخشش مواهب جمع و مواهب جایگها و
فرود و آبگیرها هم باشند که در کوه واقع باشد گویند مصایب کارهای ناخوش و حالهای ناخوش مثالب
ومعایب عیبها مضروب زده شده مضراب آنچه برو تار عود و طنبور میزنند و آنرا بتازی زخمه
گویند مضرب زدنگاه و رفتنگاه و استخوانی که مغز درو باشد و از سر شمشیر مقدار یک وجب مضرب
بکسر میم درخت زننده مشعب و مذهب راه مهیب مرد سهمناک که ترس ازو آید مهایب جمع
مخضب بکسر میم و فتح ضاد منقوط مثل لاوک چیزی که درو جامه شویند محضب بحاء غیر منقوط چوبی که بآن
آتش برافروزند مثاب بفتح میم بازگشتگاهها و جمع مثابة است و جمع شدنگاه آدمیان و جمع شدنگاه
آب در حوض مثاب بضم میم پاداش داده منقب بشتر و هرچه باو چیزی را سوراخ کنند منقب بفتح میم راهی
که در کوه باشد مثعب بفتح میم و سکون ثاء رفتنگاه آب سوی حوض و ناودان منصب مرتبه و اصل
و پای داشتنگاه مناصب جمع مهاب و مهوب جای با ترس مطلب جستن گاه و خواسته شده
مطالب جمع مطلوب خواسته شده و نام موضعی هم باشد محبوب دوست داشته شده معایب
جمع معیوب عیب کرده شده مغرب شامگاه و فرو رفتنگاه ستاره مغارب جمع مخلب چنگال
مرغ و دامی که بآن علف و غلا درونند مخالب جمع محلب بحاء غیر منقوط آنچه درو دوشند مناب
استادنگاه او او بمعنی مصدر هم آمده است مذبذب بفتح هر دو ذال آنکه متردد باشد میان دو امر

مآب

مآب بازگشتگاه مآرب حاجتها مشروب آشامیدنی و آشامیده شده مغضوب خشم کرده شده و مراد
بالمغضوب علیهم که در قرآن است یهود باشد مغصوب بصاد غیر منقوط بستم گرفته شده مقرب نزدیک
گردانیده شده مقرب نزدیک گردانیده متاب بازگردشگاه منعب تیز رفتار مذاهب راهها و بدین معنی
جمع مذهب است و زر اندود کرده و زرکار کرده شده و بدین معنی اخر جمع مذهب است مسکوب آب روان کرده
شده برروی زمین منکوب بدحال و سختی رسانیده شده مواجب بجیم افتادنگاهها و جمع واجب کرده مصحوب
یار گردانیده و در صحبت و حضور کسی داشته شده مسلوب ربوده شده مرطوب رطوبت داشته و نرم
و نیم مرغوب خواسته شده متعوب برنج رسیده شده معتوب عتاب کرده شده مشوب آمیخته شده
مجذوب کشیده شده دور بوده شده منسوب نسبت کرده شده محسوب شمرده معرب بیان کرده و بیان کننده
دیگر را اعراب دهنده و معرب اعراب داده شده و آشکار کرده مذنب گناه کننده مطرب بنشاط در آرنده
معجب خوش آینده و در عجب اندازنده موجب واجب کننده محب دوست دارنده مکب برو افتنده
مجاب جواب داده شده مجیب جواب دهنده منیب بازگردنده بسوی حق و توبه کننده مذاب گداخته
شده مضرب بتشدید راء دوخته شده مصیب رسنده و صواب گوینده و یابنده و خواهنده مادب ادب
داده شده مؤدب ادب دهنده مجرب آزموده مجرب آزماینده مرکب چیزی که در چیزی نشانده شده
باشد و دو چیز یا بیشتر درهم بوده شده باشد و یکی چیز شده مرکب ترکیب معذب عذاب کننده معذب
عذاب کرده شده معرب بعربی کرده شده مقلب برگرداننده مکذب بدروغ دارنده و بد دل مکالب سگ
دار ملقب لقب داده شده ملقب نهنده لقب مذهب زر اندوده کرده شده و زرباف کرده شده
مذهب زر اندود کرده شده و برده شده ملاذب بخل ملاذیب جمع مشذب پاک کرده شده مشذب
درخت شاخ بریده و پوست واکرده و اسب دراز مهلاب نری که سخت بانگ کند برای ایغری معقاب
زنی که عادت او باشد که از پی هر دختری پسری زاید معقب از پی آینده و ستاره که از پی ستاره بر آید و دوام
دارنده مطیب بوی خوش و پاک و خوش کننده چیزی مغیب غایب کرده شده مرتب بترتیب دارنده
مرتب بترتیب داشته شده مکبب کباب کننده مکبب کباب کرده شده متراکب برهم نشسته
منتخب و منتجب برگزیده مضطرب لرزنده و آشفته حال گشته میاب و مثاب نیک مجتنب

از خری دوری کننده متجنب دربرده شده محسب بشمار آرنده مرتکب شروع کننده در کاری و گناه
کننده ملتهب آتش زبانه کشنده مرتعب و مطلب جوینده منتسب بجزی نسبت کرده مکتسب حاصل
کرده واندوخته منجذب کشیده و ربوده شده منشعب پراکنده شده منقلب واگردنده منقلب
واگردیدنگاه وواگردیده شده منتصب تشدید باء بخت شده متقضب محتسب خواهنده متعجب
عجب کرنده مستغرب غریب آمده و غریب شمرده مستغرب بکسر راء سخت خندیده مستوجب سزاوار
شونده مستجاب پاسخ مستطاب خوش آمده و پاک آمده منتخب برگزیده شده و دوست دارنده منتخب
برگزیده و دوست دارنده منتخب برگزیده و دوست داشته محارب جنگ کننده محارب بفتح میم
نام قبله ایست متعاقب شتر ماده کردایم نر زاید محراب بالای خانه و صدر مجلس و مسجد و طاق و درون مسجد
وطاق درون مسجد که بطرف قبله باشد محاریب جمع محاسب شمار کننده مشب و مشیب کاوی که بکمال
جوانی رسیده باشد مخاطب سخن گوینده مخاطب کسی که با او سخن گویند مراقب چشم دارنده و ترسنده
مراقب بفتح قاف چشم داشته شده مصاحب هم صحبت معاتب عتاب کرده معاتب عتاب
کننده معاقب عقوبت کننده معاقب عقوبت کرده شده مکاتب کسی که بر و نامه نوشته شده باشد و بنده
که او را بمال او دادن و آزاد شده باشد مکتوب نوشته و دفتر مکاتیب نوشتها مناسب فراخور مواظب
برکار دایم ایستنده متجنب از چیزی دور شونده مترقب چشم دارنده مترقب چشم داشته شده مناقب
هنرها و راهها و کوه و راهها و تنگ معتلب خراب و نا استوار مجتنب سیر و دورترین نجم از زمین مقرب
نزدیکترین زمین عرب بزمین عجم مذنب کفگیر و جوی آب مذانب جمع مجنب بفتح میم بسیار
مصاب مرد بسیار آشامنده مصعب شتر ابغر و نام شخصی ملاب نوعیست از داروی خوشبو مقرب
گریزگاه معاذب جمع منقب بکسر میم جاعت اسبان مقضب شمشیر مقتضب بدیه گفته شده و نام
بحری از بحور عروض شعر منقبت خانه گنبد متشعب پراکنده متعجب شگفت دارنده متعصب یشتی کننده
متغلب غالب شونده متقلب برگردنده متطبب پزشکی کننده متطیب خویشتن را خوشبوی سازنده
متادب ادب گرفته متعاقب از پی چیزی در آینده متقارب نزدیک شونده باب المیم مع التاء
من المصادر الثلثیة والرباعیة متربة درویش و محتاج شدن موجدة خشم کردن مخافة

ترسیدن

ترسیدن مخمصة گرسنه شدن مجاعة گرسنه شدن و منخرگی کردن بمعنی اول اجوف است مشتق از جوع
و بمعنی دوم صحیح است مسغبة گرسنه شدن متانة استوار شدن مکنة جای گیر شدن مذلة
و مهانة خوار شدن ماویة رحم کردن معونة یاری کردن مرضاة خشنود شدن و پسندیدن
مخیلة پنداشتن و تکبر کردن مقة دوست داشتن مقامة بضم میم ایستادن کقوله تعالی
احلنا دار المقامة موت و مقات دشمن داشتن مونة بضم میم دیوانه شدن مونة مردن موت
و ممات بفتح میم و موات بضم میم و میتة بکسر میم مردن محبة دوست داشتن مشقة رنج کشیدن
و دشخوار آمدن و دشخواری رکسی نهادن مثلة پینی بریدن و گوش بریدن مثالة فاضل بودن معصیة
نافرمانی کردن مرثیة گریستن بر مرده و محاسن او گفتن و رحم نمودن و او خبر مصدر هم آمده است مخافة خیانت
کردن مضرة گزند کردن مروة بی موی ابرو شدن شخصی و یکبارگی شدن زمین مة کشیدن و نزدیکی
جستن بکسی و بخوشی منت نیکوی بزرگ بر کردن کسی نهادن مبرة با کسی یا با دروی نیکوی کردن
مسرة شاد گردانیدن معرة گرگین شدن و بدی کردن معذرة عذر خواستن معرفة شناختن
میسرة و مقدرة توانگر بودن معدلة داد دادن مرمة تیمار کردن مذمة بدی کسی گفتن
مملکة پادشاه شدن مکرمة بفتح راء بخشش کردن و بزرگواری نمودن ملاحة نمکین و خوش نمکین شدن
ملوحة شور شدن مکادة نزدیک شدن مکیدة حیله و مکر کردن موجة تیغ شدن
آب مذقة یکبار مکیدن محنة آزمودن و او غیر مصدر هم آمده است مرحمة مهربانی کردن و بخشش
مغفرة آمرزیدن مسکنة آرامیده شدن و درویش شدن محمدة ستودن مشورة و مشوراة صلاح
اندیشیدن منقبة هنر و ستودگی مرد خصه منقصة کم شدن مهابة بزرگ داشتن و ترسیدن
مهارة استاد شدن و زیرک شدن مضمضة و مصمصة آب در دهن جنبانیدن مالکة
بضم لام پیغام فرستادن متمستة آشفته شدن کار رضاکة بخیل شدن مسالة درخواستن مساوة و
مسائیة غمگین کردن مراعة بسیار گیاه شدن زمین مناعة استوار شدن منعة و منعة ارجمند
و عزیز شدن و بازداشتن مجمجة برهم زدن خط و سخن در دهن گردانیدن و آشکار نگفتن مرطلة
و مرمزة جنبانیدن و فاسد شدن کار معمعة بانگ کردن آتش و بانگ کردن شجاعان در جنگ

مستمه آنچه از دو فایده

ودر سختی کوباشدن مزیدة اول برای مهمل ساکن وبعد از ان بزاء معجمه مکسوره خیر ونیکی رسانیدن وزیان
کردن مزادت سخت دل شدن مغمغة بغین منقوط آمیختن مساحة زمین پیمودن مرافقة عادت
کردن ودایم برکاری استادن ونرم شدن وسخت شدن واین از لغات الاضداد است مرادة از حد درگذشتن
مرة بکسر بهم سخت تافتن ریسمان من المجل ملة وملالة برآمدن از چیزی یعنی تنگدل وملول شدن مهنة
ومهنة خدمت کردن ملاینة توانگر شدن ملاسة هموار بودن معلاة کسب بزرگی کردن مشیئة
ومشیئة خواستن مشعمعة بازی وفراخ کردن مناوة جزا دادن مهاوة رقیق وروشن شدن شیر
خوردنی مروءة ومروءة مردی کردن وصاحب مروت شدن ماضی او مرؤ واکیه ومضارعش یمرؤ هراءة بوزن
حقارت کوارنده شدن ماضی او م و ومضارعش محاتت سخت کرم شدن من مصدر المفاعلة من الصحیح
ب مجاذبة با یکدیگر چیزی را کشیدن وبا یکدیگر نزاع کردن درکشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مجالبة
یاری کردن محاربة با کسی جنگ کردن محاسبة با کسی حساب کردن وشمار کردن مخاطبة با کسی
سخن گفتن مداعبة وملاعبة با کسی بازی کردن مراقبة چیزی را چشم داشتن واز کسی ترسیدن
مشاغبة با کسی بدی کردن مشاربة با کسی شراب خوردن مصاحبة با کسی صحبت داشتن مضاخبة
بخاء منقوط کسی را بجنیم بانگ کردن مصاقبة ومقاربة با کسی نزدیکی نمودن ونزدیک شدن بچیزی
مضاربة شمشیر زدن ومال بکسی دادن برای تجارت که مکسب بشرکت باشد مطالبة چیزی از کسی
درخواستن معاتبة با کسی عتاب کردن معاقبة عقوبت کردن واز پی درآمدن وغنیمت یافتن
مغاضبة با کسی خشم گرفتن مغالبة غلبه جستن بر کسی مکالبة سگی کردن مکاتبة بعهد کرا
نامه نوشتن بنده را بمال و آزاد ساختن منافقة ناگاه دیدن وناگاه بسر درآمدن مناسبة با کسی
خویشی داشتن وبهم ماندن مناصبة با کسی دشمنی وجنگ آشکارا کردن مناحبة نزد حاکم رفتن
با کسی بخصومت مناهبة غارت کردن وباهم معارضه کردن در دویدن ت مخافتة آهسته
چیزی خواندن وآهسته سخن گفتن مباحتة خالص گردانیدن مباغتة ناگاه آمدن وناگاه
رسیدن ث محادثة با کسی حدیث وسخن گفتن وجلی کردن شمشیر وکارد ومثل آن ج معالجة
درمان کردن ممازجة بهم آمیختن مخارجة انگشت قرعه زدن ح مراجحة بود نکب

سج کردن مسافحة زنا کردن مسامحة با کسی کار آسان فرا گرفتن وفرو گذار کردن ونرمی کردن با کسی
مسانحة از طرف درآمدن شکار وغیر آن مصارحة ومکادحة با کسی روبرو کاری کردن
مصافحة دست همدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مکالحة با همدیگر سخت گرفتن مطارحة
با کسی سخن بر افکندن ممازحة با کسی کشنگل ومزاح مفاتحة با کسی چیزی آغاز کردن وباهم دیگر در باز
گشودن وباهمدیگر نزد حاکم رفتن مکاشحة با کسی دشمنی کردن مکافحة با کسی روبرو جنگ کردن وکنج
بوسه دادن ومباشر کار شدن مماسحة با کسی نرمی کردن ممالحة با کسی هم نمکی کردن مناصحة کسی را
اندرز کردن مناطحة همدیگر را سرو زدن مناکحة نکاح کردن منافحة دشمنی کردن وروبارو جنگ
کردن خ مجافخة ومجامخة با همدیگر فخر کردن وتکبر کردن مراضخة انداختن مناضخة بهمدیگر
آب زدن د مباعدة از کسی دور شدن وکسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار
کردن ودر کاری کوشش کردن محاردة اندک شیر شدن واندک باران شدن سال مجالدة
با همدیگر شمشیر زدن مرادة ومساعدة کسی را یاری کردن مساندة مخالف افکندن میان قا
قافیها شعر مشاهدة دیدن وبا کسی در جای حاضر بودن مبالدة با کسی شمشیر زدن مطاردة
برهم دیگر حمل بردن معاضدة با کسی یار بودن معاقدة ومعاهدة با کسی عهد کردن معاندة
با کسی ستیزه کردن وبا کسی برابری کردن وجدای کردن مقاعدة با کسی نشستن مکابدة [illegible]
رنج کسی چیزی کشیدن مناکدة با همدیگر دشخوار گرفتن مناشدة کسی را سوگند دادن وبا کسی شعر خواندن
منافدة با همدیگر دشمنی کردن منافدة با کسی دور دراز گرفتن وشمار کردن مناجدة یاری دادن
وکارزار کردن مناهدة بانگشت قرعه زدن وبا کسی روبرو دشمنی کردن وروبرو جنگ کردن ذ منابذة
با کسی جنگ کردن ودشمنی آشکارا کردن وباهم تیر انداختن مهابذة شتافتن ر مبادرة بپیشی گرفتن
وپیش رفتن مباشرة جماع کردن وبخود بکاری درشدن مباکرة بامداد رفتن وبامداد کاری کردن
متاجرة با کسی بازرگانی کردن مثابرة برکاری دایم بودن مجاهرة روبرو جنگ کردن وبا کسی
دشمنی آشکارا کردن وبآواز چیزی خواندن وبلند سخن گفتن ودشنام دادن محاذرة پرهیز کردن
از چیزی محاصرة کسی را در حصار کردن مخابرة زمینی جهت زراعت بکسی دادن مخامرة

دست بهمدیگر گرفتن در رفتار مخاصرة بضاد منقوط بیع میوه کردن پیش از آنکه برسد و این منهی است شرعاً مخاطرة
در خطر افکندن یعنی در تهلکه انداختن و با کسی گرو بستن مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان
شدن مذاکرة با کسی چیزی یاد کردن مساترة چیزی را پوشیدن مصاحرة با کسی و برو کاری کردن
یار و برو کارزار کردن مشاجرة با کسی دوستی کردن مسافرة سفر کردن مسامرة با کسی افسانه گفتن مساهرة
با کسی بیدار بودن و بیداری کردن مشاجرة بشین منقوط با کسی خلاف کردن مشاطرة با کسی
چیز برابر دو نیم کردن مصابرة با دشمن صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر مصادرة تاوان ستاندن
و باز رفتن مصاهرة با کسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن بردن مضافرة با کسی یار بودن
مظاهرة با کسی هم پشت شدن و دو جامه بهم در پوشیدن و از زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن
که پشت تو همچو پشت مادر منست و این طلاقیست که قبل از ورود شرع بوده است معاسرة با کسی
کار دشخوار گرفتن معاشرة با کسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته کاری کردن
و ملازم شدن چیزی را او با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر در بزرگی و حسب مغادرة ترک کردن کقوله
تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة معاهرة زنا کردن مغامرة خود را در جنگ سخت انداختن مفاخرة
با کسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر مقامرة با کسی قمار باختن مکابرة با کسی در بزرگی معارضه کردن
و چیزی کردانی انکار آن کردن مکاثرة با کسی معارضه کردن در بسیاری و غلبه کردن در بسیاری مشاهرة
ماه بماه چیزی دادن مشاعرة با کسی در یک جامه خسپیدن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن
در شعر خواندن یا در شعر گفتن مکاسرة با کسی هم دیوار بودن [illegible]
کردن مناظرة با همدیگر نگرستن و در چیزی و با همدیگر بحث کردن در چیزی و بنظر آوردن چیزی را منافرة
با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب مناقرة با کسی واکاویدن مناکرة با کسی معارضه
کردن در بزرگی و کارزار کردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه بمدینه رفتن
ز مبارزة با کسی برای جنگ بیرون رفتن محاجزة همدیگر را از جنگ باز داشتن مناجزة
با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی بجنگ رفتن معاجزة کار خود بکسی گذاشتن و پیشی
گرفتن در کاری و از پس رفتن کسی چنانکه دیگری باو نرسد مغایزة با هم دشمنی کردن و دور شدن

از چیزی

از چیزی مشارزة با هم نزاع کردن و بدخوئی و درشتی کردن مناهزة فرصت چشم داشتن و بچیزی نزدیک شدن
مکارزة بجای در گریختن و پنهان شدن و در آنجا پیشی گرفتن در کاری س مجالسة با کسی نشستن
مجانسة بکسی مانند مخالسة چیزی از کسی ربودن مرادسة برکسی سنگ انداختن مدارسة کسی درس
گفتن مداعسة با کسی نیزه زدن مدالسة فریب دادن ممالسة با کسی راز گفتن منافسة بمعنی مهالست
معافسة بازی بر شکنان کسی زدن و در ... کردن مغاطسة همدیگر را باب فرو بردن ملاطسة آلوده
شدن ملابسة باطن کسی دانستن و بکاری در رفتن ملامسة جماع کردن و بهمدیگر سائیدن
ممارسة با کسی کوشیدن و از کاری رنج کردن و رنج کردن و درمان کردن مماکسة با کسی در چیزی
مکس کردن منافسة کسی را حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزی ش مخادشة
مخارشة و مخامشة و مجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی هم آمده است
مباطشة با همدیگر سخت گرفتن محارشة و مهارشة برهمدیگر افکندن سگان را و بهمدیگر انداختن
مردم را در خصومت مناقشة با کسی دور دراز گرفتن در چیزی و در حساب کقوله النبی علیه السلام
من نوقش فی الحساب عذب ص مخالصة با کسی دوستی پاک داشتن مخافصة
ناگاه گرفتن مقاوصة با کسی بنوبت کاری کردن مقارصة همدیگر را سخت بد گفتن ض مراکضة
با کسی اسب تاختن معارضة با کسی برابری کردن و از چیزی بر گردیدن مناقضة سخن کسی باطل گفتن
و نقض آن کردن مناهضة با کسی بجنگ برخاستن مقارضة همدیگر وام دادن و در جواب همدیگر شعر
گفتن و جزا دادن ط مخالطة با کسی آمیختن مساقطة انداختن مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن
مقیم بودن و بر جهاد با کفار ایستادن و اسب بستن براه خدا برای جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا
ورابطوا مقاسطة با همدیگر جور کردن و عدل کردن مقاوطة پیشی گرفتن مشارطة با کسی
شرط کردن منافطة جوش کردن دیگ مبالطة با کسی شمشیر زدن مغالطة غلط غلط در افکندن
ظ محافظة نگاه داشتن و نگهبان بودن چیزی را و ننگ و عار داشتن ملاحظة بگوشه چشم نگرستن
ع مباضعة جماع کردن متابعة پیروی کردن و پی بی کاری کردن و محکم کردن کاری مجادعة
کسی را دشنام دادن و دشمنی کردن مجامعة جماع کردن و اجماع کردن در چیزی مخادعة فریب

آوردن مدافعة باز داشتن و باکسی در دراز کشیدن کار را و دفع الوقت کردن در آن مرابعة باکسی
بار برچاروا نهادن مزارعة زمین بکسی دادن برای کشتن مراجعة باز گشتن و زن را بخانه باز
آوردن و مراجعة الکلام بکسی سخن گفتن باشد مرافعة سخن نزد حاکم بردن مسارعة شتابیدن
و شتابانیدن و او متعدی و لازم آمده است مسافعة همدیگر را کشیدن و همدیگر را گرفتن و برهمدیگر حمله کردن
مصانعة رشوت دادن مخالعة طلاق ستاندن زن در مقابل مهر که بهر بخشد مصادعة کشتی
گرفتن مصالعة باکسی آسان گرفتن و مدارا کردن با او مکامعة و مضاجعة باکسی خفتن و
مکامعة خفتن مرد با مرد باشد بی ستر و این منهی است شرعا مضارعة بچیزی ماندن متابعة
بفرمان کاری کردن مطالعة بر چیزی نیک نگریستن برای وقوف یافتن بروی و واقف گردانیدن
کسی را بر چیزی بکمانه مقادعة باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی و ابریدن چیزی را مماصعة
باکسی شمشیر زدن و کارزار کردن ممانعة کسی را از چیزی باز داشتن منازعة باکسی در چیزی واکوشیدن
غ مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کاری ف مجارفة کسی را بالی روزی کردن و معا
برکسی سخت کردن و نقصان کردن بهره کسی مناعفة از راه بر گردیدن مناقفة میان سر کسی شکستن
مقاذفة جاع کردن و آمیختن بچیزی مخالفة باکسی عهد کردن مخالفة باکسی خلاف کردن مرادفة
کسی را در پی کسی در نشاندن و بر داشتن چار و الیس نشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر ملخ ماده معانفة
آمیختن و خندیدن مشارفة باکسی تفاخر کردن بشرف و بر چیزی مطلع شده مساخفة احمق نمودن
مساعفة یاری کردن مصادفة یافتن مصارفة باکسی بعد و معامله کردن مناصفة چیزی را
بدو نیم کردن مضاعفة یکی را دو کردن و افزون کردن محاجفة بسر جنگ کردن و باکسی معارضه
کردن و باکسی بدو دراز کشیدن کار را مکاشفة باکسی جنگ و دشمنی آشکار کردن مکانفة و ملاحفة
باکسی یاری کردن ملاطفة باکسی نیکوی کردن ق محامقة بکبر احمق نمودن ملاصقة بچیزی باکسی
پیوستن مخالقة باکسی خوش خلقی نمودن مرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مرافقة باکسی
دوستی داشتن مراهقة نزدیک بیلوغ رسیدن آدمی مسابقة باکسی پیشی کردن و دیدن مسارقة
در دیده بچیزی نگریستن منافقة منافقی کردن و دوستی بی اخلاص داشتن مصادقة باهم دوستی داشتن محارقة

بدال

بدال غیر منقوط جاع کردن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم پشتی کردن و فرا خورد برابر آمدن
مطارقة تو بر تو دوختن چیزی را و دو جامه باهم پوشیدن و بر سر هم نهادن معانقة دست در گردن
یکدیگر کردن معاشقة ناگاه آمدن و ناگاه آمدن و ناگاه رسیدن مفارقة از کسی جدا شدن مغانقة بنازو
نعمت پروردن مناطقة باکسی سخن گفتن منافقة دوری کردن و در سوراخ رفتن موش دشتی ک
مبارکة برکت کردن متارکة جفای همدیگر را گذاشتن مداککة بپای کوفتن مدالکة باکسی
بهور و دراز کشیدن کار را او دفع الوقت کردن در آن مشارکة باکسی انبازی کردن مضاحکة
باهمدیگر خندیدن معارکة کارزار کردن و همدیگر را بمالیدن در جنگ مماحکة باهمدیگر ستیزه کردن ل
مبادلة باکسی چیزی را بچیزی بدل کردن مباعلة نیک زیستن زن با شوهر باهمدیگر را نفرین کردن منا
ناوسر نقطه مداومت کردن بر طعامی که از حبوب پزند من کتاب الصادقة مناقلة دویدن اسب چنانکه
پای بجای دست نهد من کتاب الصادقة و باهمدیگر حدیث گفتن و همدیگر را بسرعت جواب گفتن و در فتن
اسب چنانکه دست و پای بر سنگ ننهد من الصحاح مجادلة باکسی داوری کردن در خصومت مجاملة
باکسی نیکوی کردن مجاهلة باکسی بیکی و نادانی و بی حلمی کردن محاقلة گندم با خوشه فروختن و گندم بیک گروه
بیهوده بهای آن ستاندن و این منهی است شرعا مخاتلة باکسی بر کسی کمابش کردن و پیغام فرستادن
مراکلة همدیگر را پای زدن مساهلة آسان گرفتن مماثلة و مشاکلة بچیزی ماندن مشاهلة
بشین منقوط باهمدیگر بدی کردن و همدیگر سخن بد گفتن مغاحلقة شتابیدن معادلة با چیزی برابر
آمدن و برابر کردن معاقلة با عقل باکسی برابری کردن معاملة باکسی خرید و فروخت کردن مغازلة
با محبوب بازی کردن مفاصلة از همدیگر جدا شدن مفاضلة باهمدیگر برابری کردن در فضل مقابلة باهمدیگر
برابری کردن و روبارو کردن و برابر شدن و نعلین دوال کردن نعلین دوال کردن پای در آن کنند و کرم النسب شدن از طرف
مادر و پدر و گوش گوسفند بعضی بریدن چنانکه جدا نشود و ازینجا گویند شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن
و کشتن و بمعنی اخراجست قول حق تعالی قاتلهم الله انی یؤفکون مکابلة تاخیر کردن و منع کردن
مناضلة کشتی کردن من باب التفعیل منازلة کارزار کردن مماحلة باکسی مکر و حیله و کید
کردن مماطلة باکسی بدو دراز کشیدن کاری و دفع الوقت کردن در آن مناضلة و مناضلة

باکسی برابری کردن در تیراندازی مُحاکَمَة نزد حاکم رفتن برای رفع خصومت مُعازَمَة باکسی
خشم گرفتن و باکسی جنگ کردن و بجرت مُزاحَمَة کسی را از جای دادن مُسالَمَة باکسی آشتی کردن مُساهَمَة
باکسی قرعه زدن و ازینجاست قول حق تعالی فَساهَمَ فَکانَ مِنَ المُدحَضین مُبالَغَة باکسی بسیار
سخن گفتن مُناعَمَة بناز و نعمت پروردن مُشاتَمَة همدیگر را دشنام دادن مُصادَمَة
بهمدیگر باز کوفتن دو چیز مُصارَمَة از همدیگر بریدن مُعاصَمَة باکسی شوخی کردن مُعالَمَة باکسی بعلم معارضه
کردن مُقاسَمَة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی واکشیدن مُکاتَمَة چیزی از کسی پوشیدن مُکارَمَة
باکسی کرم معارضه کردن مُکاعَمَة بوسه دادن مُکالَمَة باکسی سخن گفتن و جواب دادن مُلازَمَة
همیشه بودن باکسی یا بجای مُلاحَمَة بچسبانیدن چیزی بچیزی مُحالَمَة باکسی دوستی داشتن مُزازَمَة
بهالی چیزی کردن و چیزی خوردن و بیالی شکر کردن در حین طعام خوردن کما جاء فی الحدیث اکلتم فزمزموا
مُخاصَمَة دشمنی کردن مُلاطَمَة همدیگر را تپانچه زدن مُلاکَمَة کسی را مشت زدن مُنادَمَة ندیمی کردن
مُلاغَمَة بغین منقوط بوسه دادن مُعانَقَة جماع کردن مُراهَقَة نزدیک شدن ن مُخادَنَة باکسی
دوستی داشتن مُخاشَنَة باکسی درشتی کردن مُشافَنَة باکسی نشستن و کسی را یاری کردن مُحاضَنَة
بمحبوب بازی کردن و با او کلمات کردن مُداهَنَة پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ
گفتن و خوار داشتن مُراطَنَة باکسی بغیر عربی سخن گفتن مُراحَنَة باکسی گرد بستن مُزابَنَة خرمای
بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است شرعا مُساحَنَة باهم نیک زندگانی
کردن و نیک آفرین کردن مُماتَنَة بدور دراز کشیدن کار و دفع الوقت کردن و سخت دور رفتن
بجای مُشاحَنَة باهمدیگر دشمنی داشتن مُقارَنَة بهم نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و این معنی
و لازم آمده است مُلاحَنَة خیانت کردن و نفاق کردن و خوار داشتن مُعالَنَة باکسی چیزی آشکار
کردن مُلاعَنَة همدیگر را نفرین کردن مُهادَنَة آشتی کردن مُباهَتَة ناگاه گرفتن مُشابَهَة
و مُشاکَهَة بچیزی ماندن و مُشاکَهَة بمعنی نزدیک کردن آمده است مُبالَهَة باکسی احمقی نمودن
مُسانَهَة یکسال بکسی دادن و چیزی یکسال آوردن و یکسال بار آوردن درخت مُسافَهَة باکسی بی
بی حلمی و نادانی کردن و راست و انشاندن ... و مثل آن و بدم آن از آب خوردن مُفاعَهَة

باکسی

باکسی بحث علم کردن مُشافَهَة روباروی سخن گفتن مُفاکَهَة باکسی کنگل و مزاح کردن من المعتل الفاء
مُواثَبَة باکسی برجستن برای جنگ وغیره مُواظَبَة و مُواکَظَة و مُواثَنَة دایم برکار ایستادن مُواکَبَة
با سواران بجای رفتن و بیشی کردن با سواران در سواری و در رفتار دایم برکاری ایستادن و فراخ رفتن
اشتر مُواضَخَة بضاد و خاء منقوطتین باکسی معارضه کردن در رفتن و در آب کشیدن مُوارَدَة باکسی
بجای آمدن و باکسی نزد آب آمدن مُواعَدَة باکسی وعده کردن مُواغَدَة بغین منقوط بکسی معارضه
کردن در رفتار مُوازَرَة بیاری کاری کردن و بکرو زوره داشتن و بکرو زیاد و روز گشادن و اول یک زانو بر زمین
نهادن اشتر در حین فروخفتن و بعد از آن زانوی دیگر بزمین نهادن مُوازَرَة وزیری کردن
مُوارَعَة باکسی سخن گفتن مُوادَعَة باکسی آشتی کردن مُواضَعَة باهمدیگر برکاری قرار نهادن
و باهمدیگر گرو کردن بچیزی و باهم شرکت کردن در چیزی مُواقَعَة کارزار کردن و جماع کردن و واهم در جایی افتادن
و ازین معنی ایراست قول حق تعالی وَرَأَى المُجرِمُونَ النّارَ فَظَنّوا أَنَّهُم مُواقِعُوها مُوالَفَة
الفت کردن و او مهموز الفا هم آمده است مُواصَفَة باکسی بیع چیزی کردن بصفت آن بی‌مشاهده
آن مُواقَفَة باکسی در جنگ ایستادن و باکسی در معامله یک جا ایستادن مُواثَقَة استواری کردن
و عهد کردن مُوافَقَة باکسی بکاری کردن و هم پشت شدن و لایق آمدن و یافتن مُواعَسَة در رفتار
کردن برکشیدن و گام فراخ نهادن اشتر مُواهَقَة کردن برکشیدن اشتر در رفتار و باکسی برابری
کردن در رفتار و باکسی وعده کردن مُوالَهَة باهمدیگر راز گفتن مُواصَلَة باکسی پیوستن و کار پیوسته کردن مُواکَلَة
کار بکسی گذاشتن مُوازَنَة با چیزی هم وزن آمدن و با چیزی هم وزن کردن مُواشَکَة شتابیدن و
زود کردن مُواجَهَة روی باروی کردن مُیاسَرَة باکسی آسان گرفتن و کسی را بسوی چپ بردن
مُیامَنَة بدیار یمن رفتن و کسی را بسوی راست بردن من المعتل العین الواوی مُجاوَبَة
کسی را جواب دادن مُناوَبَة بنوبت ایستادن مُزاوَجَة بهم جفتی کردن باکسی و چیزی را
بچیزی قرین کردن مُراوَحَة گاه برین پای ایستادن و گاه بران پای و گاه این کار کردن و گاه
آن کار مُکاوَحَة با چیزی واکوشیدن و با کسی کارزار دشمنی کردن و دشنام دادن مُحاوَتَة روباه
بازی و حیله کردن مُحاوَزَة بزاء منقوط بکسی آمیختن مُحاوَدَة باکسی معارضه کردن در

و بجوانمردی مُرَاوَدَة کاری از کسی درخواستن و کسی را برکاری داشتن مُسَاوَدَة با کسی راز گفتن
و با کسی معارضه کردن بمهتری و بسیاهی مُعَاوَدَة باز گشتن مُعَاوَدَة با کسی وعده کردن من المتلس
و آتش کردن و با کسی میل کردن من الصحاح مُخَاوَذَة بخا و ذال منقوطتین مخالفت کردن با کسی
و چیزی مُلَاوَذَة بذال منقوط در پس مردم پنهان شدن مُجَاوَرَة همسایگی کردن و در مسجد معتکف
شدن و در زنهار امان کسی شدن مُحَاوَرَة بحاء غیر منقوط جواب دادن مُدَاوَرَة گردانیدن
کار و تدبیر کار کردن من المصادر و الصحاح مُثَاوَرَة با کسی برای جنگ برجستن مُشَاوَرَة با کسی
مصلحت کاری جستن مُعَاوَرَة چیزی بکسی دادن و راست آمدن کاری با چیزی کسی با همچنانکه با رو
و همراه و آمده است و راست کردن ترازو و پیمانها مُغَاوَرَة بغین منقوط همدیگر را غارت کردن
مُجَاوَزَة از چیزی درگذشتن مُنَاوَشَة بهم نزدیک شدن دو لشکر برای جنگ مُحَاوَصَة بحاء غیر
منقوط بدنبال چشم بکسی نگریستن مُقَاوَصَة بیان سخن کردن مُنَاوَصَة با چیزی بسیار کوشیدن
و در آن کردن مُلَاوَصَة بچیزی نگریستن مُعَاوَضَة عوض دادن مُفَاوَضَة بضاد منقوط با کسی
مشورت کردن در کاری و با کسی سخن گفتن مُلَاوَطَة لواطه کردن مُطَاوَعَة فرمان برداری کردن
مُرَاوَغَة با کسی کشتی کردن و با کسی گریزی و حیلت و روباه بازی کردن مُسَاوَكَة مسواک بدندان
مالیدن و لرزیدن سر کردن ستور از غایت لاغری مُجَاوَلَة از پیش یکدیگر واپس آمدن دو لشکر در جنگ من المصادر
و جولان کردن دو لشکر یعنی بعضی بر بعضی من الصحاح مُحَاوَلَة بحاء غیر منقوط جستن و خواستن مُدَاوَلَة
روزگار گردانیدن و دولت دادن مُزَاوَلَة با چیزی واکوشیدن و خواستن و در مال کردن مُشَاوَلَة
فرو گرفتن دشمن را بنیزه در حرب مُصَاوَلَة با کسی برجستن و حمله بردن برای جنگ مُسَاوَقَة
با کسی مفاخرت کردن در سختی جنگی من الصحاح مُطَاوَلَة دور و دراز گردانیدن کار بر کسی و با کسی
برابری کردن بدرازی مُغَاوَلَة پیشی گرفتن در کاری من الدستور و المصادر فاما در صحاح گوید
که مغاوله بمعنی مبادرة است مُقَاوَلَة با کسی قول و قراری کردن مُنَاوَلَة چیزی بکسی دادن مُیَاوَمَة
روز بروز کاری کردن و روز بروز چیزی دادن مُدَاوَمَة دایم برکاری بودن مُسَاوَمَة با کسی مکیس کردن
در بیع مُعَاوَمَة بسالیانه معامله کردن و بسال چیزی دادن و یکسال بار آوردن درخت خرما و یکسال نیاوردن

مشاوحة

مُشَاوَحَة برابری کردن در روباه رو کردن مُقَاوَحَة با کسی برابری کردن مُلَاوَحَة همدیگر را ملامت
کردن مُنَاوَحَة با کسی خفتن و با کسی معارضه کردن بنوحه مُعَاوَنَة با کسی یاری کردن من معتل
العین الیائی مُطَایَبَة با کسی خوش طبعی کردن مُغَایَبَة از همدیگر غایب شدن و از پس کسی یعنی
نه بحضور وی بد او سخن گفتن مُهَایَجَة برانگیختن فتنه مُشَایَحَة از چیزی پرهیزیدن و دور شدن و
در کاری کوشش کردن مُصَایَحَة با کسی بانگ کردن مُحَایَدَة از چیزی برگردیدن مُزَایَدَة از چیزی
برگردیدن مُزَایَدَة بر یکدیگر افزودن مُکَایَدَة با کسی ~~بانگ کردن مُحَایَدَة~~ مکر کردن مُسَایَرَة
رفتن مُطَایَرَة پرانیدن مُعَایَرَة راست کردن پیمانها و ترازوها با همدیگر مُقَایَسَة با چیزی قیاس
کردن مُکَایَسَة با کسی زیرکی معارضه کردن مُعَایَشَة با کسی زندگانی کردن مُفَایَشَة با کسی معارضه
کردن در فخر مُبَایَضَة با کسی معارضه کردن در سفیدی مُغَایَرَة بغین منقوط بیع بعوض کردن و دیگر
گون شدن مُقَایَضَة بیع بعوض کردن مُعَایَطَة بانگ کردن مُغَایَظَة با کسی خشم گرفتن
مُبَایَعَة با کسی خرید و فروخت کردن و بیعت کردن یعنی عهد و میثاق کردن مُشَایَعَة با کسی
یاری کردن و پیروی کردن و گوسپند را خواندن مُسَایَفَة با کسی شمشیر زدن مُوَایَسَة امید گردانیدن
مُضَایَقَة تنگ فرا گرفتن مُخَایَلَة امیدوار شدن بباریدن باران و مهیا شدن آسمان برای باریدن
باران و با کسی معارضه کردن بخیر مُزَایَلَة از کسی جدا شدن مُکَایَلَة با کسی به پیمانه معامله کردن مُمَایَلَة
با کسی میل کردن در کاری مُدَایَنَة چیزی بکسی بوام فروختن و بکسی وام دادن مُبَایَنَة از همدیگر جدا
شدن مُعَایَنَة بنقد معامله کردن و روبارو چیزی را دیدن مُلَایَنَة با کسی نرمی کردن من المعتل اللام
مُحَابَاة فرو گذار کردن و با کسی معارضه کردن و بخشش مُحَاجَاة شیر دادن بچه را بشیر غیر یا در او بچه
شیرخواره را طعام دادن مُدَاجَاة با کسی دوری کردن و مدارا کردن مُنَاجَاة با کسی راز گفتن
مُهَاجَاة همدیگر را هجو گفتن مُلَاحَاة همدیگر را دشنام دادن و با کسی نزاع کردن در چیزی و در
مثل آمده که من لاحاک فقد عاداک مُبَادَاة با کسی دشمنی کردن مُدَارَاة با کسی مدارا
کردن و معارضه کردن و بر کسی آشکارا پوشیدن مُعَادَاة با کسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی مُغَادَاة
بغین منقوط بامداد آمدن و بامداد بکاری برشدن مُفَادَاة کسی را یا خود را از اسیری باز خریدن

مُناداة کسی را خواندن و باکسی در نادی نشستن یعنی در مجلس نشستن مُهاداة بدو کسی یک کس را آوردن
چنانکه یکی بر یکجانب باشد و یکی بر جانب دیگر در میان دو کس بودن چنانکه بر هر دو تکیه کرده باشد از غایت ضعف
مُداراة باکسی نرمی کردن مُدالاة بمعنی مدارات است مُطاباة تیغ را مغلوب در غلاف کردن
و نیزه را مقلوب کردن مُحاذاة برابر شدن مُباراة بکمرا دادن مُماراة باکسی وا کاویدن در خصومت
و ستیزه کردن مُجازاة و مُقاذات پاداش دادن مُماساة و مُعاناة و مُصاناة رنج چیزی کشیدن
مُناساة باکسی چیزی فراموش کردن مُحاشاة استثنی کردن پرهیز کردن از چیزی مُماشاة باکسی رفتن
مُعاصاة نافرمانی کردن مُماذاة بذال منقوط زن و مرد بیگان با هم جمع کردن و خلی گذاشتن تا با هم بدی کنند
مُقاصاة دور شدن مُناصاة موی پیشانی یکدیگر گرفتن و پیوسته شدن جای بجای مُلاراة باکسی مدارا کردن
و از کسی کاری خواستن مُراضاة از یکدیگر خوشنود شدن مُعاطاة چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن
مُراعاة با هم چرا کردن و نگه داشتن و گوش فرا داشتن و بگوشهٔ چشم نگریستن و ازینجاست راعنا یعنی نگاه کن
ما را و آنچه در قرآن مجید آمده است لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا مراد آنست که این لفظ را مسلمانان
و رسول علیه و آله الصلوة و السلام گفتندی و مراد ایشان ازین لفظ همین معنی بود که نگاه کن ما را
فاما چون همین لفظ دشنام یهودیان بود که یکدیگر را میگفتند و این بزبان ایشان لفظ سریانی بود باری بر خدای
تعالی جل جلاله خوش نیاید که لفظ یهودیان را آن دشنام گویند مسلمانان بحضرت مصطفی علیه افضل الصلوة گویند اگرچه مراد
مسلمانان از آن معنی انظرنا بود و پس ازین جهت باری تعالی فرمود لا تقولوا راعنا و لکن قولوا انظرنا یعنی بگوئید لفظ راعنا
بحضرت مصطفی و لکن بگوئید انظرنا بجای راعنا مُساعاة باکسی بشتاب رفتن و باکنیزکی کسی زنا کردن و زنا کردن
کنیزک باکسی مُباغاة باکسی زنا کردن مُناغاة باکسی سخن کردن و در کسی نگه کردن تا فریفته شود و با خود گستاخ کرده شود
و آسمان نزدیک شدن در درازی و با دوست بازی کردن مُجافاة چیزی از جای برداشتن مُوافاة اتفاق کردن
و فراهم آمدن و باکسی نرمی کردن مُصافاة باکسی دوستی پاک داشتن مُنافاة همدیگر را نیست کردن مُعافاة
از ناخوشی و بدی کاکسی نگهداری داده شود مُسافاة باهمدیگر سفاهت کردن یعنی بی حلمی و نادانی و سبکی کردن
مُکافاة پاداش دادن مُهاناة کسی را خر بخشیدن و بمعنی آوردن هم آمده است کقوله تعالی فقلنا ها تو رها
مُباقاة بقا باکسی معارضه کردن مُساقاة با هم آب کشیدن و زمین بکسی دادن برای زراعت مُشاقاة

بیتن

بیتن منقوط رنج چیزی کشیدن مُلاقاة همدیگر را دیدن و بچیزی رسیدن مُباکاة در گریستن باکسی معارضه کردن
مُحاکاة حکایت کردن مُبالاة باک اندیشه داشتن از چیزی مُخالاة همدیگر را فرو گذاشتن مُقاناة مدارا و نرمی
کردن باکسی مُغالاة بلند گردانیدن و چیزی بر زبر چیزی نهادن و در بلندی معارضه کردن باکسی دور شدن و بها
کردن بر چیزی مُقالاة گران خریدن و دور تیر انداختن مُساماة بزرگی باکسی معارضه کردن مُحاماة از فر
رسیدن و کسی را نگه داشتن مُراماة باکسی تیر و سنگ انداختن مُداناة نزدیک گردانیدن و بچیزی نزدیک
شدن مُزاناة باکسی زنا کردن مُساناة با هم آب کشیدن و باکس نرمی کردن مُقاناة آمیختن
و موافق آمدن و همیشه بودن مُماناة بسیار زمان با چیزی بودن و خبر دادن و انتظار کشیدن مُباهاة
تفاخر کردن یعنی ناز ... بچیزی مُضاهاة بچیزی مانند شدن من اللفیف المقرون مُداواة
درمان کردن و دارو کردن مُساواة برابر کردن و برابر آمدن مُناواة دشمنی کردن آشکار مُقاواة
باکسی معارضه کردن بقوت و نیرومندی مُکاواة دشنام دادن مُهاواة ستیزه کردن و سخت رفتن
من اللفیف المفروق مُیاداة دست بدست چیزی دادن و باکسی دست بدست رفتن مُواخاة
برادری کردن و این لغت بهموز هم آمده است مُواراة پوشانیدن و پنهان کردن مُوالاة پیاپی
پی کردن و سپاسی بحر کردن و باکسی دوستی داشتن من المضاعف مُحابّة باکسی دوستی داشتن
مُسابّة کسی را دشنام دادن مُضادّة و مُعادّة باکسی دشمنی کردن مُبادّة باکسی راز گفتن
مُسارّة باکسی نیکوی کردن مُحاجّة میان پای گشادن من کتاب المصادر مُلاجّة
باکسی ستیزه کردن مُشاحّة بحاء غیر منقوط باکسی در چیزی بخیلی کردن مُجادّة باکسی در کاری کوشش
کردن مُلادّة دفع کردن مُحادّة باکسی حرب کردن و مخالفت کردن و کسی را از کار واجب
باز داشتن مُرادّة رد کردن مُشادّة بشین منقوط باکسی سخت گرفتن مُصادّة مُجارّة باکسی
دشمنی کردن و مجارّه معنی دفع الوقت کردن هم آمده است مُصارّة کسی را بکراهیت بر کاری
داشتن مُسارّة بسین غیر منقوط باکسی راز گفتن مُشارّة بشین منقوط و مُضاجّة و مُماحّة
باکی کردن و مخالفت کردن مُضارّة بضاد منقوط بکسی گزند رسانیدن مُذارّة بذال منقوط
بدخلق شدن اشتر مُعارّة بعین و را غیر منقوطتین بانگ کردن شتر مرغ و محاربه کردن و هذا المعنی

او خیر من الکشاف مُغابَرة بغین منقوط کم شدن شیر شتر مُقارّة قرار گرفتن مُهاتَرة روبرو کسی را به
گفتن مُماراة تدبیر و معالجه کردن برای انداختن کسی مُماسّة بهمدیگر سودن و جماع کردن مُقاصّة چیزی را در
عوض چیزی کشتن و با جراحت کم کردن و یکی را بیکی واکردن و مانند آنچه داده باشی ستاندن مُحاصّة بحاء غیر
منقوط و زاء منقوط بر کسی غلبگی جستن و کسی را از چیزی باز داشتن مُلازّة بزاء منقوط بچیزی پیوستن
و بچیزی چسبیدن مُعاضّة بهمدیگر را بدندان گرفتن مُصافّة با کسی صف کشیدن مُکافّة و مُعافّة
از چیزی باز داشتن مُحاقّة دشمنی و مخالفه کردن و از همدیگر حق خود طلب کردن مُداقّة بقاف باب
کشتن اسیر یا مجروح مُداقّة بقاف کاری بکسی معارضه کردن مُحالّة با کسی در جای فرود
آمدن مُخالّة بخاء منقوط با کسی دوستی کردن مُتامّة با کسی معارضه کردن در تمامی مُشامّة
چیزی بوییدن و نزدیک شدن مُضامّة بضاد منقوط به نزدیک کسی رفتن مُسانّة شتر
نر شتر ماده را بدندان زدن تا برو برود مُعانّة با کسی برابری کردن من المهموز مُواخذة
کسی را بگناه گرفتن مُواجَرة مزد کار بکسی دادن مُوازَرة یاری کردن مُوامَرة با کسی
همدیوار بودن و با کسی مشورت کردن مُقابلة بازی قبال کردن و قبال نوعیست از بازی کودکان مُواصَلة
با کسی خیانت کردن مُوانَسة کسی را مونس کردن مُوالَفة با کسی پیوستن و خو کردن مُشاطئة
رفتن با کسی بدو طرف رودخانه چنانکه یکی ازان طرف رود و یکی ازین طرف مُواکَلة با کسی طعام خوردن مُوامَرة
فرمان برداری کردن مُواخاة با کسی برادری کردن و برادری گرفتن مُواساة یاری کردن مُواحَنة
با کسی کینه داشتن و با کسی دشمنی کردن مُشاآة از کسی پیش رفتن در دویدن مُراآة کاری
بروی ریا کردن مُماراة با کسی معارضه کردن در چیزی و مخالفه نمودن مُسائلة از کسی چیزی پرسیدن
مُلائمة دو چیز را فراهم آوردن مُوالَمة از کسی راه جستن مُوائمة با کسی موافقت کردن
و مباهات کردن مُفاجاة ناگاه گرفتن مُداکاة زحمت دادن کسی را مُراکلة بشتاب
رفتن مُبارَءة از همدیگر بیزار شدن و از همدیگر جدا شدن مُدارَءة همدیگر را دفع کردن
و مخالفت کردن مُکافئة کسی را بکردار او سزا دادن و مانند همدیگر شدن مُمالئة یاری کردن
مُواطئة و مُهاواة با کسی همکاری و موافقت کردن و در خور آمدن مُرابأة پرهیزیدن



مُناواة با کسی دشمنی کردن من غیر المصادر مَأکَمة در مَخاضة گذرگاه آب در رودخانه مُجَرِّبة
دوائی که بدو مداوا کنند مَحالة بحاء غیر منقوط چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهرهٔ پشت و کمر و حلبت
مَیمَنة طرف دست راست مَشأمة طرف دست چپ مَأنة تهیگاه میان آدمی مَثیة برگ حناءه
پوست ابراسته و دباغت کردن مُثنة بکسر همزه و فتح نون و تشدید نون نشانه مَلحَفة مَضیرة دوغ
باماست جای خرمن مَسرُبة موی سینه مَشرَبة بفتح راء جای آب مأتة بتشدید تا و اول حرمت و دست
آوردن مَوّة بتشدید تا جمع مخلوجة رای صایب و بچپ و راست گردانیده شده کما یقال طعنة
مخلوجة یعنی نیزه زدن بچپ و راست مِجرَفة بجیم خورد که بآن چیزی از زمینها روبند مَصَلات
و مِصلَت مرد چست مَصالِتة جمع مصلت است مُرهَفة شمشیر و تیغ تیز و باریک دم کرده شده مِضباة
گرده نانی که در خاکستر پزند مَنحوّة باد شمال مَحالة گوی که بآن چیزی بسترند و پاک کنند مِخدَفة بذال
و قاف منقوطتین مِسحاة بیلی که بآن گل از زمین برکنند مُنیة امید و روزهای آبستن شدن شتر
و آن از ابتدای وقت نر بر رفتن باشد تا پانزده روز مُنّة قوت و نیرومندی مَحَلّة منزل و مقامی
مردم مَجَلّة بجیم نامه و کتاب مَثوبة مزد بسیار منت ننهنده مَشرُولة کبوتر پر پای مَحمَدة
خصلت نیک و ستایش مَزلَقة شهری که در میان آبادانی و بیابان باشد مَسبَعة زمین بسیار
سبع مِحَفّة بکسر میم مانند هودج بی قبه که بزرگان و بیماران در آن نشینند مَذأبة زمین بسیار
گرگ مَقثاة زمین پر خیار مِطرَقة چوبکی که بآن پنبه یا پشم زنند تا واخند شود و پتک آهنگران
و چکوک نعلبندان مَرزَبة جنبان و او جمع مرداست مِرتبة سنگ و شیر آشامیدنی مَبطَخة زمین پر
خربزه مَزبَرة زمین پر زنبور مُتلاحِمة شکستگی که گوشت آن شکافته شده باشد و باستخوان نرسیده
مَعقَرة و مَعقربة زمین پر عقرب مَثلَبة عیب مَثعَلة زمین پر روباه مَخرَفة بوستان میوه
دار و راه مِروَحة بکسر میم بادزن مَروَحة بفتح میم باد وزیدنگاه مَزَخّة بفتح زاء و خاء منقوطتین زن
مَسرَجة چراغدان مَحمَدت و مَنخَرة برگزیده مَدَرة شهر مَظِنّة گمان بردنگاه مَقبَرة گورستان
مَشرَقة موضع آفتاب رو و مَشرُقة بفتح را هم بآن معنی است مَنطَقة کمر مَتعة آنچه ازو
فایده و برخورداری گیرند و کاوین زن مَغلولة بند کرده شده کقوله تعالی ولا تجعل یدک مغلولة

الی الفلک ملکوت پادشاهی مخدّرات ومقصورات زنانی در پرده شده ویعنی نزدیک هم آمد چنانکه
گویند این عمه مقصوره ای دنیا وقریب مهجّبة بفتح اجابک آب گیر که در کوه باشد وهیئة
بکسر انجشتن متّبته پراکنده کرده شده متمعّته زن مطر خوش خوان متفرقة پراکنده کان مصلحة
صلاح کار ونیکویی کار متّسلحة جای ترس وگذرگاه دشمن ومردم باسلاح مقربة خویشی متربة درویشی ظلمات
وظلومة سنگ گرد ولشکر جمع شده ململمة خرطوم پیل راهم گویند مستنفرة رمنده ورماننده وبیرون رفتن خواهنده
موصدة طبق بر سر آنکه ده ودربسته کقوله تعالی انّها علیهم موصدة مبصرة بکسر صاد بیننده و
روشن دهنده واین معنی اخیر است قول حق تعالی فلما جاءتهم آیاتنا مبصرة مبصرة بفتح صاد
حجت معرّة گناه وبدی منفرة ومکنسة جاروب ولب گاو وگوسفند مقلّة مقربش و ویش واشتر
منکوحة زن نکاح کرده هرة بی همزه وهرّة زن مرآت آینه مرساة لنگر کشتی مرداة سنگ زیرین اشبات
مشوشمة زنی که بر دست خود بسوزن نقش کردن فرماید مکسحة آلت جای رفتن مثل خوید وغیر آن هرغیر
گشت زار مرتبة پایگاه وایستادگاه وسر کوه ونشانگاه در کوه وصحرا کرده باشند مسرّة شادی موعظة پند
منعة ومنعة عزیزی ومنعة بفتح جمع مانع هم مده منزلة فرو آمدنگاه وپایگاه مزبلة جای زبل یعنی آب بزران
مدرسة درس گفتنگاه مسخرة کسی که بر وی سخریه کنند محکمة حکم کردنگاه مضحکة اگر برو خندند [illegible]
مذهب وراه مشربة بکسر میم ظرفی که از آن آب خورند مشربة بفتح هم وضم را ومشربة بفتح را بالاخاد
ومشرب کنار آب آشامیدنگاه راهم گویند مدبغة کار دمگاه مأدبات جمع مأدبة بذال منقوط وتشدید یا زده
سپید وخرزهره والکبین مشغلة بغین منقوط کار مشعلة بعین غیر منقوط چراغ دان بزرگیت
مخصوص مطیة شتر سواری مزنة ابر باران مرحلة منزل ملقوحة بچه که در شکم باشد ملقحة
زن که بچه در شکم دارد مخذفة فلاخن بخاء وذال منقوطتین دبر ملعقة کفچه مثوبة مزد طاعت مسالة قضیة
سوال کردنگاه مصابة ومصوبة ومصیبة مکروهی که باو میرسد میسرة ومقدرة توانگری
ومیسرة طرف دست چپ راهم گویند مخنقة قلاده وگردن بند محقنة بحاء غیر منقوط جرست
که سر او در مقعد کنند وشربت مسهل در او ریزند تا شکم رود واسهال کند محجمة آلت حجامت کردن معبلة پیکان
تیر مخوفة جاروب معیشة زندگانی وآنچه بآن زندگانی کنند منفعة سود منقبة هنر وآنجا که سطار را

بیگانه

بیگانه از عضو جاروا وراه تنگ منقبة جای بکسر میم راه سر کوه منغلة موضع انگشتری در انگشت نوردین
منغبة گرسنگی معلّة زنان واهستگی لان اصل معناه التؤدة مؤتة بهمزه نام موضعیست که جعفر بن
ابی طالب را آنجا شهید کرده اند ممخضة آلت دوغ کردن که بزبان دیلم زره گویند مادبة طعام من
الدستور مزاحنة کنگل ومزاح مائدة خوان آراسته موءودة زنده در آل بیابان وهلاک شدنگاه
مولة عنکبوت ده مناحة نوحه کردن گاه مجاعة ومخمصة گرسنگی مقلمة بکسر میم قلمدان مقنطرة
قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة مغارة
غاری که در کوه می باشد مغارات جمع مطهرة ومقدسة پاک گردانیده محصنات ومحصنات
زنان پرهیزکار ومستوره وزنان شوهر کرده محصنة واحد محصنات محصنة واحد محصنات مخلّقة
تمام آفریده مثانة آبدان گاه در درون آدمی وسایر مثابة باز گشتن گاه کقوله تعالی واذ جعلنا
البیت مثابة للناس ومنزل ودام گاه صیاد مسافة دوری وبوییدنگاه من الصحاح وبیابان مزار سو
مصحاة ظرفیست مصفاة آنچه بآن چیز را صافی کنند وپالایند وکفگیر راهم گویند ودر بالای درون
بینی استخوانیست شبیه بکفگیر آنرا هم گویند مکواة آلت داغ کردن مطنجنة گوشت بریان کرده مفسدة
تباه شدنگاه مهرة استادان واو جمع ماهر است مفازة بیابان ورستنگاه وفیروزی یافتگاه معصرات
ابرهای که نزدیک بباریدن باشد کقوله تعالی وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا مستراة
سربالا نامیده شد ملاسة آنچه بآن زمین را هموار کنند ملامدة سوای مثانة بتا دو نقطه استوای
والخرستان ملازمة با دمساز مکحلة سرمه دان مصافة صوف دان مجرة کهکشان آسمان
منجنیق سنگ آهنگر موتفکات برگردیده ها وشهرهای قوم لوط علیه السلام وبادهای گردزنده وجاهای آنجا مختلف
باشد مسافحات زنان زناکننده مکاکة مغز استخوان مأویة بادی که در شب جهد مغلة گوسفندی
که در یکسال دوبار زاید ودردی که در شکم شتر پیدا شود بواسطه خوردن خاک وگیاه باهم مغلغلة پیغام
مقیتة توانا وگواه ونگهبان مسخنات گرم کننده کان مبردات سرد کننده کان مجففات خشک
کنندگان مضربات دوخته شده ها محکمات استوار کرده شده ها واستوار گفته شده ها وسخنان متقن المعنی
کقوله تعالی منه آیات محکمات متشابهات وبهم مانسته ها وسخنان مشکوک المعنی کقوله تعالی واخر

مُتَشابِهاة مُشتَبِهات مشکل‌ها و پوشیده‌ها مُحَلاة دیگ و آسیا و دلو و تبر و کارد و این همه را گویند و
مُحَلّتان دیگ و آسیا را گویند مُلِمّة حادثه دنیا و مُلِمّات جمع مَجْعَة و مَجْعَنة احمق مَجْعَبة بفتح میم و کسر
جیم زن بیحیا مَکّة زنان و مدادی که بقلم برگرفته شده باشد مادّة اصل ترکیب و زیادت متصل بر چیزی مائزة
برابرده مائدة خوانی که بر وی طعام باشد مدینة شهر و کنیزک مِقلاة بتا و کردوی که بدو قلیه سازند مِقلات
بتا و دراز شتر ماده که یکبار بزاید و دیگر بار نزاید و زن که بچه او نماند مَغالبة جمع مِنجرة سنگ که هم که
بآن آبرا گرم کنند و آنرا مجمره گویند مِیثَرة زین پوش و جامه سرخی که بر سر آن نشینند مومسة زن فاجره
مومسات جمع مقعدة جای که بازبان الفر که قریب باشد و آنجا فرو آید و تنگ ... و سنگ که بآن کارد تیز کنند
مقلدة جای مِقفعة زن لاغر میان مصقلة آلتی است که بآن کارد و شمشیر و امثال آنرا پاک کنند
مکلّة کعبه مکّة زنین مَلّة بفتح میم خاکستر گرم و خاک گرم و کلّه که دارد و آتش یا خاکستر باشد مَلیلة گرمی تب
منعات خبر مرگ مُجدبة سال تنگ معیشت و سال قحط مُهجة جان و خون مُعکّرة اول جوانی و حدت
جوانی مِحنة بلیّة و آزمایش مِئاة صد مِئات جمع ماوِیّة بتشدید یا سنگ بلور و آینه و نام زنی ماوِیَة
بتخفیف یا رحمت مَنبذة نماز منقوط بالش مِبذلة جامه که آنرا دائم بکار دارند و هر چه دائم بکار داشته شود
مُنخنقة کلو کرفته مرده مُتَرَدِّیة آنکه از جای بلند افتاده باشد و مرده مُعایَنة کسانی که صلح کارزار کنند
کان کسته مُخلّفة پدرستان مِرْبعة بکسر میم چوبی که در زیر آن بار رشته میکنند و آنرا بر پشت چاروا می‌نهند
مُواصمة آب که بآن چیزی شسته شود مُعاقرة بتشدید واو زن که جست و سبک شد آمد کند موماة بیابانی
فراخ و هموار مَتربة احتیاج معیشت مآرب بهمزه عیش دشمنی مِیرة بیا و دو نقطه تحتانی طعامی که از
برای عیال‌ها برای فروختن از جای آرند مَحَجّة سخت مَحجّة و مَحَبّة راه راست مَزّة بفتح را
و تشدید زاء منقوط برنج زار منارة جای بلند که مقام اذان گفتن موذن است و چراغ پایه
مکرمة کار نیک و زمین نیکو گیاه حرف المیم مأثرة و مأثرة کار نیک مزاحة جنگ مِیرة
بکسر میم و تشدید را آنچه در و سر دراز نویسند مثل مکتوب و رقعه مقرة کاسه و جمع شدنگاه
آب باران مَهواة بتا و کرد دره و مابین دو کوه مهاة آب منی ~~که در شکم ماده باشد~~
مهوه گاو وحشی سنگ بلور و آفتاب ختم الدستور مَهواة بفتح ها و تا دراز جمع مهاة

باب

آب منی که در شکم ماده باشد مَضوة باریک و روشن یعنی غیر غلیظ مَعرّبة یکنوع اشتر مَهَرة نام زمیت
مَرانة نری و نام موضعی و نام اشتری شخصی که ابن مقبل نام داشت مَرفقة مردی مروة بسکون
را سنگ سپید درخشنده که از آن آتش برون آید و کوهیست در مکه مَرارة زهره و بینی مَهلکة و مَهلکة
هلاک شدنگاه و بیابان مَصدة و مَزدة سرها مَراطة موی افتاده ماکلة و ماکلة موضعی که کسی از آن
موضع چیزی خورد یعنی موضعی که خوردنی از آن برون آید مادّیة دانه که بگندم آمیخته میشود مَنیحة
بتا و دراز تلیشه و در دستور زنده را گویند منیحة بتا کردن بخشش مَناحة جای نوحه کردن و نان مَنیحة
اشتر ماده و گوسفند ماده که کسی دهند تا برای خود بدو شد و دگر باز ستانند مَدقة و مَرضة جامه کوب و هاون
دست و دنگ و سنگی که بآن چیزی سایند و هر چیزی کوبند مَرافقة نیم برکنده و گیاه اندک که برای چاروا که برکنده
شده باشد موقوذة بذال غیر منقوط برافروخته مَتهمة پرده که بکار در و باشد و زنکم ماده روبا که از شکم ماده
برون آید موقوذة بذال منقوط بچوب کشته شده مکانة جای که قول تعالی ولو نشاء لمسخناهم
علی مکانتهم مکانات جمع مَکنة توانگری مَکنة بفتح میم بکاف خایه سوسمار مکنات جمع مهارة
زنی نازک مِرّة صفرا و قوت و کمال عقل مَریرة آیه که بر بیمار خوانند تا شفا یابد و افسون مَنارة و قطعه
مزرعه که آنرا ابیار سی کرد گویند مَثرة و مَشرة گیاه و روی زمین و ملک درخت عضاد مکورة زن
فربه ساق ماثرة و مُوارة نیشم که از خر افتاده باشد مَطیّة آب غلیظ که در تنگ حوض باشد مَرّة
بضم میم آب ترش حَرّة بفتح میم شراب خوش لذت مَرهة سپیدی محض ماهة و مَهة چاه پر
مطلّقة زنی را که رها کرد شده مُغلّظة درشت کرده و او مشتق از غلظت است مَرّة جای خالی و زمین بی گیاه و مرد
بی موی ابروی مَرواة بتشدید را مضموم نام رودخانه است مُثقَلة گران بار کرده مسقّفة بکسر سین نانی با دی
که خاک و گرد بر انگیزد مظلّة بکسر میم خار و بن بزرگ مُسلّمة سلامت داده شده و گردن نهاده شده و باد
داشته شده موءودة دختری که زنده در گور کرده شده باشد مَثلّثة شعری که برای مدح مرده گویند مُزعة گوشت
پاره و مقدار یکبار آشامیدن از آب مِزعة بکسر میم پاره موی پاره پرقة پاره جامه مَرقّة نام قبیله است مُتبدّأ
افزونی مُسکة بضم میم بقیه خیر و نفع و جاه و حشمت مَسکة بکسر میم روغن ناره ماسکة نگاه دارنده مَسکة بفتح
میم و سین و بجیم تخییر بفره مُسکة بضم میم و فتح سین بخیل مَشیخة کان خوب و پاره نقره و کلا از موی مَندلاة

زمین بر لخ مُذبَّح بتشدید یا زمینی که لخ گیاه آنرا خورده باشد مُقامَة گروه آدمیان و مجلس یا سخن نام کمان کرت

مانند خانه که از ساخته باشد و کاکر باشد مَثُلة عقوبت مَثُلاة و مَثلاة جمع مِیقاة وقت وعده چیزی و موضع ملاشة

زن رونده و شتر ماده بسیار رو و زن بسیار فرزند و آن طق که آن گاو و گوسفند و شتر و امثال آنست مُضغة مرغیب مضغضة

گوشت پاره است مُضاغة آنچه در دهن مانده باشد از طعام خاییده مُوخِرَة بسکون واو پس کوهه زین و پس کوهه

پالان اشتر مُعَبقة جای [illegible] مَعِدة عضوی آدمی که اول طعام در آن ایستد و آنجا اول منهضم شود مَغدة بغین

منقوطه نازک مَعنة چیزی بسیار کما یقال ماله سَعنة و لا مَعنة ای لا قلیل و لا کثیر مَعِدة چیزی و اول فار

است و اول جوانی و اول روز و نام صمغ درختیست که در روم می باشد کذا فی الصحاح فاما الاطباء فیقولون

مِعدة بکسر میم مُغمِلة بتشدید لام سختی نان مِقطَرة کند چوبین که بر پای محبوس نهند و مجمری که دارو و خوشبو

سوزانند مُتوامِتة اگر با عبادت کند مَنامَة دکان و جامه که شب در آن خسبند مَضوقة کار بخوف مَقمعة

مَقَرّ و مقامع است که در باب میم مع العین مبین است مَلحبة و مَسعبة الکه بان گل بر دیوار اندایند مَلطعة

بمعنی ملطاوات مَعزة گل سرخ یعنی طین احمر و باران بغاید ره راهم گویند مَحرَضة ظرفی که آشنان در و کنند

مُنقِلة شکسته از سر که استخوان یا خورد که بپهلوی قحف پیدا شده مَغوات چاه کما یقال العرب من حفر مَغواة

وقع فیها مَغویات جمع مَعِرَة بکسر عین منقوطه زمین اندک گیاه مُقلة تمام کلاره چشم با سیاهی و سفیدی

مَقلة بفتح میم سنگ ریزه که در آب می افکنند تا قعر آنرا بدانند و نیز بدانند که هر یک چه مقدار آب بر میدارند و این

در وقتی که آب باشد مَکلة و مَکلة آب اندک که در میان چاه باشد نه در کنار شر مَناة نام بتی مُنشأة بلند

برداشته یا و کشتیها یا دبان برکرده کقوله تعالی وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام و آفریده و انشا کرده

شده مُنشآت واحد مُنشأة است مُقسِّمات نیکو کننده کان و مراد بمقسمات که در قرآن آمده است ملائکه اند

علیهم السلام مُرسَلات فرستاده شدها مراد بمرسلات که در قرآن است فرشتگانند مُلقیات اندازنده کان

و مراد بملقیات که در قرآن است فرشتگانند علیهم السلام مُدَبِّرات تدبیر کننده کان که مراد بمدبرات

که در قرآن آمده است فرشتگانند علیهم السلام مُوریات آتش برآورندگان از سنگ و اسبان

که سمها بر سنگ زنند و اسبان که سمها بر سنگ زنند و از آن آتش پدید آید مُغیرة اسب تیز دو و حمله آر

مُغیرات جمع که کقوله تعالی فالمغیرات صبحا مُتجاورات همسایهها یکدیگر مَعروشات بنا کرده شدها و بلند

بر داشته

برداشته شدها و سقف کرده شدها و جفت کرده شدها مُلَیَّنة بکام مُلاءة بمد الف چادر یک تخته مَملحة نمکدان مَلّاحة بتشدید

لام نمک زار مُلحة رنگ سفید که بسیاهی آمیخته باشد مُحنَحَة خرپشت از آهن که در حصنها و خرها بر آن برکنند مِحکّة

بالش و خرپشت از آهن که بر آن زمین شکافند مِرفَقة بالش مُصانعة رشوه مُضاعفة زره که دو حلقه درهم بافته باشد

مُقالمة زره مُفضاة زنی که هر دو فرجش یکی شده باشد از کثرت مباشرت مُوضِحة شکسته که باستخوان رسیده

باشد و سپیدی استخوان پیدا شده مُستَقة بفتح تا و قاف پوستین دراز آستین مِسَلّة جوال دوز مَحَسّة

بکسر میم شانه که بر یال و دم اسب زنند مَحَسّة بفتح میم و سین غیر منقوط و مَحَشّة بشین منقوط در آدمی مِکنَسة جاروب مِبلغة

و مِبزَغة و مِصلفة یا لثر مُلوخیة گیاهی که در داروی ملوخیا باشد مُخاطة خا منقوطه داروی است

که بپارسی سپستان گویند من اختیارات البدیعی مَمقوت دشمن داشته مَنساة و مِنساة و مَنسأة

عصا که بار مَرّاة جمع مَروات پایان نالی مَرویات جمع مُرّة بضم میم نام شخصی مَوضونة آراسته

بجواهر و زره دو حلقه دو حلقه بافته مُسوّمة چرانیده و نشان کرده مَاهیّة و مائیّة حقیقت چیزی ماهیات

و مایات جمع مَلاوة و مُلاوة و مِلاوة و مَلوة و مُلوة و مِلوة هنگام و زمان مِکبّة سر دیگ و هر چیز

سر چیزی فرو کنند مَلَقَة زمین هموار مِلقة بکسر لام سنگ هموار ملائکة فرشتگان مُلکة بضم میم پادشاهی

مَملکة مقام پادشاهی مَلَکة ملک ساخته و محکم ساخته در خاطر و ستی و کردار یا مملوک چنانکه گویند فلان حسن الملکة

ای حسن الصنع ای مع مملوکه و فلان سیّئ الملکة ای سیّئ الصنع مع مملوکه مَمات مرگ و مردگان

موت و مَوات مرگ مَواة بفتح میم آنچه بیجان باشد و زمینی که بی خداوند باشد مُسَنّاة مرز زمین اصطبعیة

مرده و زمین خراب مَیت و مَیّت مرده مُمیت میراننده مَعاذة تعویذ مَصنَعة و مَصنُعة

جای آبگیر و کارگاه و قلعه مُزجاة اندک کقوله تعالی وجئنا ببضاعة مزجاة مُعقّبات فرشتگان

روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران که جمع شده باشند بگرد حوض ایستاده باشند تا بعطش

آب خوردن و از پی آیندگان مِسحات روزن بر فراخ و چراغدان و قندیل مَرمات کمان گرد و سم گاو

و گوسفند من الصحاح و تیر نشانه من الدستور مُعضِلات سختیها و کارهای سخت مُشاطة بضم میم و تشدید شین

زن که شانه کند گیسوی کسی را و زنی که عروس آراید مُشاکلة ستانندگان مال مردم بناحق مُتغلّبة تغلب

و غلبه بدست فرا گیرندگان چیزی را مِطهلة آنچه بآن نان را پهن کنند و از اعجمی ورده گویند مِسحَجة بجیم شده مالد

کرآن کل بر دیوار اندای مُقناة و مَقناة و مَقنوة موضع سایکاه که آفتاب بران نتابد مَضحاة موضعی که آفتاب بر او
که آفتاب بران تابد مُسمَوکاة بلند برداشته شده و آسمانها مَسحَنة آبکینه که آن سنگ را شکنند مِسحنة بجای منقوط
یکنوع دیکیست مِشناة زنبیلی که بآن کل از چاه بدر آرند مَشیخة بسکون شین پیران و او جمع شیخ است مُشمعة
بازی و مزاح مُحتَرِفَة صنعت کاران مُعراقة بتشدید را کوسفندی که او را مدتی نه دوشند که تا شیر او بر شود
دکوسفند پستان پر تا شیر جمع شود مَقالة کفتار مَقالات جمع مُنبت رونده و رویانده مُنبِت بفتح نون
و تشدید با رویاننده و پرورنده مُسکِت خاموش کننده مُوَقِّت وقت نهنده مُوَقَّت وقت نهاده شده موقوت
وقت پدید کرده شده کقوله تعالی ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا موقوتا مُقیت توانا و یکسان
و کواه و روزی دهنده مُثبِت نویسنده و بازدارنده و ثابت کننده مُثبَت بفتح تا و تشدید با برجای دارنده مُصمَتة
آکنده میان و اسب یک رنک و دری که بسته باشد مُصمَتة بفتح صاد و تشدید میم خاموش کرده مُلتَفِتة بازپس
کرده مُلتَفَت بفتح تا بازپس نکریسته شده مُخّة مغزهای استخوانها و او جمع مخ است مَلحَمة جنکاه عظیم مَبهوت
علتمند از خود رفته و مرد دو بهوش شده مُقَطَّعة دستار باب المیم مع الثاء من المصادر مَلث در نک کردن
و انتظار کشیدن مَثمات بکسر هم اول خیسانیدن و انفعز کردن مَرث و مَوث و مَیث ان در آب
تر کردن و فرداد در آب خیسانیدن و چیزی در آب خیسانیدن و مرث بمعنی خاییدن کودک انکشت را
و دارو را بدست کردن هم آمده است مَلث کسی را بچرب زبانی از کار باز داشتن مَعث عیب ناک کردن
و در آب خیسانیدن و آهسته زدن مَث روغن و چربی بچیزی مالیدن و آب برون زدن خیک و دست بچیزی
مالیدن تا پاک شود من المجهول مَدلث استادنکاه آب سیل مُونِث زن که ماده زاید مُثلَّث سه کرده شده
و سه یک کرده شده و شیرهٔ انکوری باشد چنانکه دو ثلثان او رفته باشد و ثلثش مانده مِحثاث خریطه از آهن که در چهار
خورد خرما بآن برکنند مِحراث بحاء غیر منقوط چوب تنور آشوب مَمرَث مردی که صابر باشد بر دشمنی کردن با کسی
مَبحَث کاویدنکاه مَباحث جمع و مَباحث البقر جای خالی مَصایث چنکالهاء شیر و او جمع مَضبثات
میث زمینهاء هموار نرم که کوه نباشد و او جمع میثا است میراث چیزی که از مرده مانده باشد مُوَرَّث
بمیراث برده مَنکث و منکث بضم میم و کسر آن در رنک و آهستکی مکیث آرامیده ملث اوّل تاریکی
شب مَغاث داروی است و آن پوست درخت صحرای است مُغیث و مَمغوث کبابی که آنرا

باران

باران انداخته باشد مَغیث بکسر غین منقوط کشتی که زنیک باب المیم مع الجیم من المصادر مَرج فی
جراج آمیختن مَوج آشوب کردن آب و بهم در شدن مردم مَشج آمیختن مَرج بسکون را در هم شدن
کقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان و بهم الکاشتن ستور هَرَج بفتح رنجیدن شدن و تباه شدن
و آشفته شدن مَجّ آب از دهن انداختن مَعج بشتاب رفتن و سهر زدن اشتر کره بر پستان مادر در حین شیر دادن
بخ جماع کردن و جنبانیدن دلو در آب تا آب در دو پر شود مَلج از پستان شیر خوردن من غیر المصادر مُجاج بضم میم باد و ای
که از دهن انداخته شده باشد مِزواج زنی که بسیار شوی کند مِنعاج زن که بجا قرار نکیرد مِعراج و مِعرج نردبان
مَعارِج نردبانها و بر رفتنکاهها یعنی جاهای بلند و آسمانها مَنهَج و مِنهاج راه راست
مَناهِج جمع مِصلاج شتر ماده آواز کننده برای بچه و باد آواز کننده مِهراج اسب پر رفتار مِهیاج هیجان کننده و دلیل خود کیند
مُشیج و مَشیج آب و خون بهم آمیخته و آب مرد و زن بهم آمیخته و هر چه بهم آمیخته باشد مِنسَج چوبی که بران جامه بافند
و آنرا کارچوب کویند و موضع دست اسب که شیب شانه باشد مَنسَج بفتح میم میان کردن و شانه اسب و کارکاه جولاه مِزرج
بتشدید جیم نیزه کوتاه مُدمَج کرد و هموار و در نوردیده مُندَمِج در هم رفته مِدراج شتر ماده که تا زاینده مَنیج برا منقوط
و هزه بعد از میم دوم و تشدید جیم خشمناک مَدارِج راهها و جمع مَدرجات مِضرج جامه کهنه مَضادِج جمع مِنج داز
است که آنرا بپارسی باش کویند مُنعَرِج میل کردن کاروء بطرف راست یا بطرف چپ مَلاهِج کردا کرد دهن مِحلج
تخته چوب که بر سر آن حلاجی کنند مِحالج چوبی که بآن نان را پهن کنند یعنی ورد نه میل آهنین که بآن حلاجی کنند مِخصاج
چوبی جامه کوب و خیک بزرک من المجمل مِغناج اکر بسیار کرشمه و ناز کنند مَیْبَخْتَج پارسی معرب است یعنی شیرهٔ انکور
پخته شده که از تخته دو رفته باشد و یک بخش مانده مُعَلهَج آنکه پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک مَرج الکبین موضع
موزه مالج آن که بآن کل بر دیوار اندایند مَوج بعضی از آب دریا که در حرکت باشد مواج و مُمتزج آمیخته و مزاج یعنی
طبیعت و سرشت هم آمده ماهِج شیر روشن یعنی غیر غلیظ مَلاجِج جاهای تنک مثلوج برف زده و مثلوج الفواد
فسرده دل و کودن را کویند مایج موج زننده مَاج آب تلخ مَفلَج بسکان یا فتح و فیروزی یافته مُفلَّج بتشدید لام آنکه
وکسی که خود را القومی وابسته باشد و از ایشان نباشد مَاج بتشدید جیم آنکه آب از دهن او بریزد مَرج چراکاه مَریج
فاسد شده و پوشیده و آمیخته و آشفته و جنبنده بهم رسد مارج آتش بیدود مُجاج سمی که در زراعت فرو برند و آنچه
بآن زمین را هموار کنند و مرد سخت خصومت و حجت کیر مُفرج بفتح را کشته شده که در نزدیک ده و شهر و ایالتی

حاقلا از خوزستان نباشد مُفَرِّج مرغ بسیار فروج مِیتاج قفل و هر چه در را بآن بندند مَتایج راهها تنگ و قفلها مِغلاج
پس کلیدی که آن در را بدان بندند کلید واکنند و زنی که سرین او لاغر باشد و خوشیده مَشِیج تمر او مِتَّج بکسر میم و سکون شین منقوط
فرکور یعنی خرد و تشی مُعَنَّج بضم عین غیر منقوط تر رفتار باب المیم مع الحاء من المصادر مَنْح عیب کردن و نکوهش
بودن مَنْح بخشیدن مَنیح بیاء دو نقطه تحتانی عطا کردن و عطا خواستن و فرامیدن و بدست آب از چاه در دلو
کردن وقتی که آب کم باشد مَدْح و مَدیح ستودن مَزْح و مِزاح کنکل کردن مَسْح بسودن دست بچیزی و بریدن
و جماع کردن مُصُوح بصاد غیر منقوط ناپدید شدن و منقطع شدن و کهنه شدن و کوتاه شدن و استوار گشتن چیزی
در خاک و رفتن مَلْح بفتح میم نمک باندازه در طعام کردن و بچه را شیر دادن و بهر دو بال طپیدن مرغ و مَلاح از پنجمین
اخر افزودات مَتْح سخت شادی و خرمی کردن مَتْح بتاء دو نقطه فوقانی انداختن و باد از دبر بر دادن و آب از چاه
کشیدن و دراز شدن چیزی و بلند شدن روز مَتِّح بتشدید حا کهنه شدن جامه مَذْح بفتح ذال منقوط بهم واکوفتن شدن
هر دو ران در وقت رفتن من غیر المصادر مُلْقِح آب داشتن نر و هر چیز نر باشد مَحّ زرده تخم مرغ مَاح سپیده
تخم مرغ کذا فی المجمل و در دستور گوید هو بمعنی المح مَحّ بفتح میم جامه کهنه مَقادِح رشتیها مَصالِح پسندیدها مَسالِح
گذرگاهها دشمن و جای ترس مَقامِح بضم میم شتری که سر از آب بردارد و آب نخورد برای علتی مِجْدَح چوبی است سه
پهلو که بآن پست را بچیزی آمیخته کنند و نام ستاره ایست مِجْذَح خون فصد مُباح حلال کرده شده مِذْبَح
انچه سخت آواز باشد مِیرَدَح چوبی که در زیر رز انگور زنند و رز را از زمین بردارند مِسْطَح بکسر میم ستون خیمه و سنگ
هموار مَسْطَح بفتح میم موضعی که خرما یا گندم بر آن افشانند تا خشک شود مَلاقِح اسبان و زنان که بچه در شکم دارند
و او جمع مُلْقِح است بمعنی اول جمع مَلْقُوحة است بمعنی دوم مَلاقِیح بچهای که در شکم باشند و او جمع مَلْقُوحة است مَطاوِح
او جاهای هلاک و جاهای انداختن مَنِیح بخش قمار که از آن نصیب نباشد مَتِیح اسب تیز رفتار مَسِیح دست و این
معنی علیه السلام را مسیح گویند و گوید بکاه و ترنده و پاره نقره و آنچه بی سکه و عرق و دروغگو و آنکه دو نذر بین کرده و سخن چینی مردم
کند مَسائِح جمع مَسایِح کانها خوب و نقره پارهای و کلالها موی و او جمع مَسِیحه است مَنادِح جاهای بیرون آمدن
عرق مَفْلَح رستگاری یافتن و فیروزی یافتن مَجّاح بتشدید حاء اول دروغگو و بدروغ بازی کننده مَسامِح
بخشندگان مِیحَح پلاسی که بر اشتر و استر اندازند مِلْواح چاروای زود تشنه شونده و مرغی که بدام بندند تا صید
مرغ دیگر مِلْحاح پالان اشتر و سخت الحاح کننده مِقْتاح چوب سر کج مانند چوگان مَجادِیح روشنیهای آسمان

مفرطح

مُفَرْطَح پهن مِرْضاح بکسر میم بضاد منقوط سنگی که بآن استه خرما شکسته مُسْتَراح متوضا و آسایشگاه ماتِح و مَتُوح
آنکه از چاه آب بر کشد و صَتُوح یعنی دور هم آمده است مَتَّلح شب در از رود و دروازها هم گویند مادِح و
مَدّاح ستاینده مَمْدُوح ستوده مِمْراح سخت نشاط و خشم برانگیز مَزُوح اسب سخت نشاط کننده
و کمان خوب که نیک تیر به بر دمیح و مَیُوح سخت شادی و خرمی کننده مِصْباح چراغ و قدحی که بآن صباح شراب
کنند و شتر ماده که صباح خسبد تا چون روز بلند شود بچرا رود مَصابیح جمع مِلْح نمک و هر شور و شیر ترش و طعم
مالِح شور مَلّاح بتشدید لام کشتیبان مَلاح نمکین و خوش آینده مُلّاح بتشدید میم لام بضم میم بغایت ملیح و خوش
آینده و نام گیاهیست شور مَلَح بفتح لام و رمست که در زانوی اسب پیدا شود مَلیح نمکین و خوش آینده مِلاح بکسر
میم جمع مِفْتاح کلید مَفاتِح و مَفاتیح جمع مُنْتَدَح فراخی و جای فراخ مَنادِح بیابانها مَمْنُوح و مَمانِح و مَطالِح
اشتر ماده که زمستان شیر دهد مَمانِح بخشنده مِفْراح مرد سخت شادی و خرمی کننده مَسْفُوح ریخته شده مُزَخْزَح
دور کرده شده مُزَخْزِح دور کرده مُنَقِّح پاک کننده مُنَقَّح بصاد غیر منقوط درخته باب المیم مع الخاء من المصادر
مَلْخ رفتن و کردن کشتی کردن و بسیار در کار باطل شدن مَصْخ بودن و کشیدن و گرفتن مَسْخ از صورت
مردی بصورت دیگر گردانیدن مَرْخ مالیدن مَذْخ بزرگ شدن من المجمل من غیر المصادر مَلّاخ جاسوس
و گردن کش مَلیخ گوشت بی لذت مَسیخ گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد و مرد بی نمک یعنی در وی ملاحتی نباشد
مَطْبَخ جای چیزی پختن مَطْبُوخ پخته مُصْرِخ بفریاد رسنده مِسْلاخ پوست مار که افتاده و پوست هر چه باشد و درخت
خرما که خرمای آن سبز بوده و نارسیده فرو ریزد مَرِّیخ تاریخ گویند وقت چیزی پیدا کننده مُؤَرَّخ وقت پیدا کرده
شده مِنْتاخ انچه بآن موی برکنند مِنْفَخ و مِنْفاخ دم آهنگران مَرْخ نام درختیست و چوب شبیه از آن
دو چوب که بهم بر مالند آتش از آن بیرون آید و آنرا زند هم گویند و چوب بالا بن عفار گویند و زند هم گویند مَرُوخ
مالیده و دارویی که بجای مالند مَرّیخ تیر درازی که او را چهار پر باشد و در دستور گوید که مریخ تیر نشانه است و مریخ ستاره
هم باشد که آنرا بپارسی بهرام گویند مَشایخ پیران و او جمع شیخ است مُخ دماغ و مغز استخوان و خالص هر چیز
باب المیم مع الدال من المصادر مَرْد گردانیدن و باز گردانیدن و قبول کردن و باز گشتن مَرْد
عادت کردن و دایم بودن بر چیزی مَرْد دارو بدست مالیدن و در آب خیسانیدن چیزی و نرم کردن
مَرْد بفتح را و بتخفیف دال بی ریش شدن و از حد در گذشتن مَرُود گردانیدن و باز گردانیدن و بیدار کردن

وقبول نکردن واین مصدریست بوزن مفعول مَدّ کشیدن وکستردن ومدد کسی شدن وافزون شدن آب
ودر کمراهی فرو کذاشتن وآب آرد افشانده باشیر دادن ومداد در دوات کردن ومهلت دادن وبلند شدن
روز ودراز شدن چیزی مَسَد بکیدن وجلع کردن وشیر خوردن مَکو دُ استادن محَید برکردیدن واد الجوف وغیر
مصدر هم آمده است میعاد وعده کردن واین غیر مصدر هم آمده است مَید خرامیدن وخوردنی از جای برای
کسی ابرای عیال آوردن وبرهین کردیدن وحرکت کردن ومیل کردن وازینمعنی اخیراست قول حق تعالی
وَالْقَیٰ فِی الاَرضِ رَوَاسِیَ اَن تَمِیدَ بِکُم یعنی کراهت اَن تَمِیدَ بِکُم کذا فی الکشاف مَعَد کسترانیدن مَسَد
نیک تافتن ریسمان وقوی خلقت کردانیدن مَاد جنبیدن کیاه بسیرابی وجنبیدن شاخ درخت از نازکی
مَجد بزرکوار شدن وبر علف شدن وبر علف دادن چاروا چنانکه سیر شود وغلبه کردن برکسی به بزرکواری
مجود بزرکوار شدن وبر علف دادن چاروا چنانکه سیر شود وغلبه کردن برکسی به بزرکواری مجود بسیر بودن نزدیک
شدن اشتر بخلو دجیت شدن واین مصدریست بوزن مفعول مقعد نشستن واو غیر مصدر هم آمده است
مَغد بغین منقوط بنازو نازکی بروردن وشیر خوردن بچه اشتر ومکیدن **من باب المصادر** مَولود زاییده شده بچه
وقت زاییدن کسی مَولِد جای زاییدن کسی میلاد وقت زاییدن شدن کسی نکد
چیزهای شوم وَ آن جمع اَمکد است مُلحَد پناه کاه مدید کشیده وطعامی که باشتر
دهند مِداد سیاهی که بآن کتابت کنند مواد ماد اها مُدّ نوعیست از کیل وآن مقدار
یک رطل وثلث رطل است چهار یک صاع است مُوحَّد یک یک محتد اصل مورد
راه وآب خورد نکاه حاضر شد نکاه مَوَارِد جمع مُعَلند راه مُعلند جاره
کزر وچیزی صبر ومحکم مَنکد رود وزمر وعیب نس بشهرت دهنع مِقلَد ومِقلاد ومِقلید کلید مَقالید جمع
وَقَولُهُم ضَاقَت عَلَیهِم المَقَالِید یعنی دراه بر وی بسته شده مَقَلِدی ره مَحَامِد ستایشها وخصلتهای نیک
جمع محمدت است مُحَلا شوده مَحمُود ستوده ونام کیسطوریلی است مَرثَد شیر درنده مَقعَد نشستن کاه وور بسیار
باشد بر حلو دبر هم اطلاق کنند مَقاعِد جمع مَقعَد بنکاه مَعاقد جمع مَرشَد راه راست مَرَاشِد جمع مِعضَد
بازوبند وانچه بآن درخت برند مَعَاضِد آنچه بآن درخت برند مَوقِد قدح بزرک وچیزی که زنان لاغر سرون بر
سرون بندد تا بزرک نماید مَوَافِد جمع مَرافید آنچه تابستان وزمستان شیر دهد مَجَرَّد برهنه مَوقِد کمر هیم میل ونیز

چرخ وآهن دهن لجام مَقاد چوب تنور اشتون وسیخ مَقاوِد اکر بدالو دردی رسیده باشد مَاد کیاه نرم ونازک
مَکلَند درخت مَصِید آنچه آن شکار کنند مَیَد غیر مِقوَد ریسمانی که در لجام یا مهار بندند وآن بالاهنک
باشمیر مَسوَان مَحصَد داس وآنرا بزبان کیل داره کویند مُحصَد نضم میم استوار کرده شده محکم کرده اصل عقد
بکسر میم مُدحی که آن غلا بیما باشد مِنَدِق دینال نقوط زبان مُرتد بخیل وجای کم بهار مُقعَد بضم میم مرد لنک
وپستان دختر که نوپیدا شده باشد مَصلاد شتر ماده پسیار کرینده مِضراد اکر طاقت شیر ندارد مَطاود جاهای هلاکت
وجاهای انداختن چیزی مِطرَد تیر ونیزه کوتاه که برای وحوش اندازد مِغلاد مرد بر غضب مِلکد چیزی که بآن خرما
کوبند مَرصَد چشم داشتن کاه مَراصِد جمع مِرصاد راه مَشید بنا دیکچ کرده مَکد دیاری وبا ورمَود دید رود داشته
شده وکردانیده شده مُمتاد اکر از وعطا خواسته باشند مَهد کهواره وزوجه را کویند هم بکنایه مِهاد بستر وبمعنی
بساط وقرارکاه هم آمده کقوله تعالی اَلَم نَجعَلِ الاَرضَ مِهَادًا مَهد نام زنی مَجد ماجد بزرکوار
مَجدُود نیک بخت مُمَرَّد ساده وهمواره مُراد کردن مَرید سخت سرکش کننده وسخت از حد درکذرنده
مَناکید مردم کم خیر مِیعاد موعِد وقت ووعده داده نکاه مَعاد بازکشتکاه وعالم آخرت مُقتَصِد
میانه رونده ومیانجی کردانده مَفقُود نایافت کرده شده مَنضُود برهم نهاده مُستاسِد مرد دلیر مانند شیر
مَبلُود اکر در وجکر دارد مَعمُود اکر در معده دارد مُستَوبَد بدحال مُوید بوزن مومن کار بزرک مَوبَد
بستکاه چاروا مَدّ کشش وآب سیل مَدّ النهار چاشتکاه بلند مَدّ البصر مقدار رسید نکاه بینایی
چشم مَسجَد مزکت وسجده کاه مَساجِد جمع مَعهَد عهد کاه ومنزل ونادای مردم مَعقُود قرار کرده شده
ودانسته شده مَجید کردنش کاه مقد بتشدید دال زمین هموار وبیابان وماین هر دو کوش از قفا مُنعقِد
بسته شده مُرَبَّد بتشدید دال کوسپندی که شیر از پستان او آید پیش از زاییدن وغضبناک وتیز شهوت بجماع
ودریای پر موج مُورد میوه تازه درخت اراک مَرید خرمای که در شیر آغشته باشد وشخص سرکش واز حد درکذرنده
مُراد خواسته شده ونام شخصی مُوید خواهنده مُودا امردان مَارِد از حد درکذرنده وسرکشی کننده ونام قلعه است
مَشید بنای بلند کرده ودراز کرده مَخضُود بریده کرده شده وچوب درو کرده شده درخت بیکر دشده
از خار مَشهُود آنچه بر وکواه شوند وروز عرفه مَعبُود اکر او را پرستند مَشهَد حاضر شد نکاه مردم مَصاد کوه
مَعد تازه وسبز وشتاب رو وجیت مَعکَد بفتح عین وتشدید دال کوشت زیر شانه وزندانی درشت

یعنی زنده کالی فقیرانه و نام شخصی و جای پای سوار مغل بسکون غین منقوط شیر ترش و جمع سرخ و بسیار و نازک و بادنجان و کنده پیشانی اسب که برای کندن موی تا موی سپید بر آید پیدا شده باشد منقی د تنها مجل مدد دهنده معد اماده گروه شده مزید زیاده کرده شده و زیادتی مزود آنچه در و توشه راه کنند مزاد د جمع مزاد و مزاین خیکها و این هر دو جمع مزاده اند مساد و مسا د خیک روغن و خیک عسل مسد ریشه درخت خرما کقوله تعالی حبل من مسد و مسد ریسمان درخت خرما و ریسمان بلک درخت خرما را هم گویند و ریسمان پشم شتر و ریسمان که از پشم شتر بافته باشند مسر د سوزن کفشگران و سراجان مسند پشت باز داده شده و حرام زاده و زمانه و خطی که قبیله حمیر نویسند مقسل بتشدید نون بدیوار بر افراشته متجلد نو متجلد بجاد منقوط لاغر چربل بکسر میم خشک کردنگاه خرما و داشتگاه چاروا مسند تکیه گاه مسانید جمع مرتد بتشدید دال بازگشتگاه

باب المیم مع الذال من المصادر

ملذ دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز انداختن اسب دست پای خود را در دویدن

من غیر المصادر

مقذ قفای سر متجذ مرد تجربه کرده شده مقذ ذ زینت کرده و مرد سبک منبوذ انداخته شده و بچه که او را بر سر راه انداخته باشند مذ و منذ ابتداء زمان ملاذ و معاذ پناه گاه مطرمذ آنکه گویند و نمیکند ملاذ بتشدید لام دروغ گوی مجذوذ بریده شده مشحذ سنگی که بآن تیغ تیز کنند مشوذ دستار مشاوذ جمع و در حدیث کامرهم ان یمسحوا علی المشاوذ والتساخین

باب المیم مع الراء من المصادر

مخر و مخور شکافتن کشتی آب را و روان شدن کشتی در آب و آب در در زمین روان کردن و شکافتن آب زمین را مطر باریدن و بارانیدن و او لازم و متعدی آمده است مطور بشتاب رفتن مکر بد سگالیدن و موی را رنگ کردن و زور کردن مجر بجیم خوردن چیزی نتیجه که در شکم چاروا باشد مجر تشنه شدن و گران بار شدن گوسفند ماده از بچه که در شکم اوست مخر افسوس داشتن مور گردیدن و آشوب کردن آب مضور ترش شدن شیر و غران و گزیدن شیر از ترشی و تیزی زبان را مغر بشتاب رفتن مقر کردن خبر را کوفتن مقر بفتح قاف تلخ شدن مر و مرور بگذشتن مهر کاوین زن کردن و استاد کردن و زیرک کردن در کار مستی رفتن مار دشمنی کردن و فساد انگیختن میر طعام از جای آوردن برای اهل و عیال و یا برای فروختن و فایده دادن مذر بفتح ذال

کنده

کنده شدن معر تنک موی شدن و ریزیده موی شدن متر بریدن چیزی و کشیدن ریسمان و انداختن و کنایه از جماع کردن هم باشد مدر اندودن زمین و حوض بگل مذر چشیدن مسبر تمار باختن میسور آسان شدن واو مصدریست بوزن مفعول و این از لغات شاذه است و غیر مصدر هم آمده است بمعنی عسر که صورت نیست باشد مصر بسر انگشتان دوشیدن و تمام شیر پستان را دوشیدن مصیر گشتن

من غیر المصادر

مؤخر واپس داشته شده و منزلی از منازل قمر مکور خنثی کرده شده محور تیر چرخ که چرخ بران گردد و چوبی که بآن خمیر نان را پهن کنند و آنرا بزبان عجم ورد نه گویند محمر اسب بالانی مقمر بازگشتن گاه و بدر آمدنگاه منهمر دمعار سخت بیهوده گوی و بسیار مطر بتشدید را غضب در غیر محل مشکور پسندیده و آزادی کرده و ستوده و ثواب داده معصفر گل کاجیره مئبر بتشدید راء امر و برجای مئبر بتخفیف راء و کسر میم و فتح همزه دشمنان و دشمنیها و او جمع مئبره است مئبر بفتح میم بکسر همزه سخت مئزر شلوار و فوطه و لنگوته مذاکیر ایرها و او جمع ذکرات بغیر قیاس مذکار مردی که از پشت او همیشه ولد مذکر حاصل شود و زنی که همیشه نر زاید نه ماده محرر نوشته و آزاد کرده منقار منقار مرغ دانه چین و آنچه نجار بآن چیزی را سوراخ کند منسر منسر مرغ گوشت خوار و رهداب که از صد تا دویست باشد من الخیل و مقدمه لشکر مناسیر جمع مزهر عودی که مینوازند مقبره گورستان مقابر جمع و مفرد او مقبره هم آمده است مجاجر نهان شد نگاهها مسعر چوبی که بآن آتش را افروزنده و برانگیزنده جنگ و چیزی دراز مسناد میاکیر احات فرو برنده مقعر آنرا ابدانند محضر سجل قاضی و کسی که غایب را بنیکی یاد کند و باز رفتنگاه آب مسحر اسب بسیار دونده مشوار بشین منقوط میدان و لالی چاروا مغار غاری کردکوه می باشد منتشر پراکنده و فاش شده و آشکار شده منشمر سخت منتجم سفید مزهر مرد سخت غضب مشمخر کوه بلند مؤخر بوزن موسن دنباله چشم مواخر روان شوندگان در آب و شکافندگان آب کقوله تعالی وتری الفلک فیه مواخر ای جوار فی الماء و شواق للماء و او جمع ماخرات است من مخرة السفینة اذا سیرة و شقت الماء مقبر کالمقبر مشجر بفتح میم درختان مشجر بکسر میم چوبی که جامه بران اندازند مشاجر چوبهای هودج مشقر نام قلعه ایست در بحرین مشفر لب اشتر مصدر راگر سبز او را درد رسیده باشد مصدر مقدم داشته و شیر دارنده و چیزی سخت سبز محبر نیکو بسیار و معقل محبر حرام کرده محجر بفتح میم و کسر جیم بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد محجر بفتح جیم کرد اگر دشهر و ولایت محاجر جمع مجرد بکسر زاء

مقوطهای کشتن اشتر مجازر جمع کقوله علیه السلام ایاکم وهذه المجازر فان لها ضراوة کضراوة الخمر مهجور
دور کرده شده مهجور گذاشته شده ناحق دهوده کقوله تعالی ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا و اشتر اغر که سر او را پشم
بسته باشند مصطار و مسطار بسین و صاد و بضم میم و کسر میم شراب ترش مسطور راه دشت مسیطر گماشته شده مسیر جادو
کرده خطهای همچون دوالها شده مذمّر بذال منقوطه اگر دست در فرج شتر ماده کند تا بداند که بچه او نر است یا ماده مذمّر بفتح میم دوم
بناگوش و گردن و دوش و حوالی آن مجمر و مجمّر الجمرة الآتش و بوکند و دارویی خوشبو در آن کنند تا بوی خوش کند معشار
ده یک معشر شانع و خانشان خواص مشاعر جمع و مشعر الحرام نام کعبه مبارک باشد یعنی شعر محترم مواثر این پوششها
و این جمع میثره اند و میاثر جامهای سرخ را هم گویند که بعضی عجم برای بساط نشستن خود سازند منکّر که کاف مسلم انداخته
و از انداخته معتمر با عمره درشت اقدر مقدار اندازه معسر و مقتر درویش موسر توانگر محتظر خطیره محتظر که از خطا
خطیره کننده و قول حق تعالی کهشیم المحتظر بفتح ظا و کسر ظا خوانده اند محسر آزمود نگاه محسور برهنه کرده
شده و مانده کرده شده مبصر بیننده محزم ریسمان و کمپان ید و ادجع دمی نام قبیله هم باشد از قبایل بنی سبا مرتک
رخام مرتع و نام شخصی و نام دارویی هم و صفرا هم شکون از افعل امرات یعنی بوز امعز گاو بن زن مغر بضم
میم گره آب و استخوانی که در بالای سینه اسب می باشد معاد جمع مهر بفتح اسب که بای باده و او جمع مهره است
مهر اسب کره دار ماهر استاد موبر خالی که اکرا بادبری دارد و میکر دانه مونز راه و موج آب ماق گذرنده مهر درگ
گذشته و اگر صفرا بر و غالب شده باشد مفخر نازشها مفاخر جمع متحفر شتاب کننده و شهر گشاده مضطر
بیچاره شده معقر زینی که پشت اسب ریش کند متبّر هلاک کرده شده متیم استوار و روان منکشر پراکنده
مزمار آنچه بنوازند مزامیر جمع مزهر بربط یعنی عودی که بنوازند مبودا آشان معشر بر تخوار و مسیری
و مغور بر دو صفت شیر اند بوزن مفعول بدیمعنی هم از لغات شاذه اند مستشار اگر با او مشورت
کنند مستشیر فربه و اگر با کسی مشورت کند و اشتر نری که اشتر آبستن را از غیر آبستن داند منقر برکنده شده معشر
گروه معاشر جمع منخر اگر نشر راشیت اند و سنگ که مردم میسر قمار مجاد لم کمطور بازیت معیار
آلت راست کردن ترازو و غیر آن مشاد و مشتاد کنندی مکس انگبین مشو ترومت که با مشاد عسل باشد
مشاور جمع منشاد و منشار و منشر و منشرة معذار پوشش معاذیر جمع کقوله تعالی و ممّل
جلد باران ماطر ستبر ترش زبان گزنده منبر جای بلند که بر آنجا واعظ و خطیب هم آمده است کقوله تعالی

حجابا

حجابا مستورا یعنی ساتراً کقوله تعالی انّه کان وعده مأتیّا ای آتیا و می شاید که مستور اینجا بمعنی پوشانیده بود
و بتقدیر مستورا به ماتی بمعنی آورده شده باشد و بتقدیر ماتی بمر بر عدم و قصد ور ریسمان نازک دراز مرائر جمع
ممرّن آبادان کرده شده متجبل بر کرده شده و تابانیده و گرم کرده شده مغفر خود معصر دختری که او را ابتدای
بلوغ و حیض باشد معر مردانک موی و مرد موی ریزیده مقر بغایت تلخ و داروی صبر را هم گویند مکر و مکار
بسکال و گل سرخ یعنی طین احمر و یک نوع درخت مکور بضم میم جمع معتر اگر احتیاج بچیزی خواستن دارد شد
و روی آن ندارد که سوال کند کقوله تعالی واطعموا القانع والمعتر منقر بضم میم و قاف چاه فرو دیست که سر
متمغر و متمغر و بغایت گرم معاصر فرموده شده مغرور فریفته شده متقعر خوار کرده شده و فرو
شکسته شده و غلبه کرده شده مختصر کوتاه کرده شده مدخر پنهان کرده شده ماخور موضعی که در آن شراب
فروشند و مجلس فاسقان مدبر کل و کلوخ شهر و شهر او بمعنی دوم جمع مدر است مذر مرد احمق و شراب
کاو دس یا شرابی که از جو سازند مضر بظلم ضرار رسانیدن که از مصر بسخت دل مصر شهر و حد چیزی مصر بفتح میم بعبارتی بر ماده
نام مردیست که بغایت بخیل بوده است ماطر حیوان اندکی شیر مصفار زرد دانه مصیر بازگردشگاه و روده
مطیر رشته بنایان که برای طرح عمارت دارند مصور بی ماده بی شیر و شتر ماده که شیر او آهستگی و اندک بیرون
مکر و مکدر ابر باران مطیر ابر باران بارانده مستطر متمطر جوینده خیر متمطر بفتح طا موضع آشکار مقر و
مستقر آرام گرفتگاه مقر اقرار کننده ماثر کارهای نیک و او جمع مأثره است منظر دیدنگاه معصفر زعفران
رنگ کرده شده و شیر درنده کلکون مسعار چوبی که بدان آتش برافروزند مسمار میخ دیناری مناسبر
جمع منبر اگر بر سکر خورد یعنی پر شراب خرما خورد مسور تکیه بالش از پوست منخر بفتح میم و کسر خاء منخور
بضم میم و خا سوراخ بینی مایر خایه دهنده و اگر طعام از برای عیال از جای آورد میاسر جمع میتی فایده مومادان
و اب میلان باریک و جای که حیوان را در آن دارند و فربه سازند و همان مقدار وقت را که حیوان را دارند و فربه
سازند هم مضمار گویند مختبر آزمایش گاه و متبور و قبر شر بر فر طاعت و نیکوی کرده شده مقعد فعر بذال
منقوطه اگر مردم از او اجتناب کنند محذور حرام کرده شده محر و قر کم مزاج ممقر شیر ترش و چیزی تلخ
باب المیم مع الزای من المصادر مزر آهسته بچنگال گرفتن و بریدن و خراشیدن معز بمعنی بیندن
زمین مزمکیدن مکیدن جدا کردن من غیر المصادر مرغز آهوی خوردی که در شیب موی بزرگ بز باشد

معوز بکسر میم و فتح واو جامه کهنه معاوز جمع معوز بضم میم و کسر واو درویش موعز اشارت کرده شده
موعز اشارت کننده موجز کوتاه کرده شده معرز راجمه کردانیدن شدن مفرز جدا کرده ماعز بز و بوت
بز معاز بتشدید عین صاحب بز معز بز و بزان و بمعنی افز جمع ملغز است معجز کب کز جمع اکابت ملز
مرد سخت حکومت مبارز مرد دلیر مبتز ابتزاز بتشدید زا ریز زار مفاز جای رستگاری و جای
هلاکت و او از لغات الاضداد است مجاز راه و لفظی که در غیر موضع خود مستعمل شده ملاجز جایهای تنگ مجز
آلت درودن یعنی داس مجز بکسر میم افزونی مناز پناه گاه مز بضم میم ترش و شیرین یعنی می خوش مقمز
و مقماز آهن سر تیز کرد در پس پاشنه موزه میکیرند برای راندن اسب متمایز جمع مغمز عیب مغامز جمع
متمایز و متمیز از اقران جدا واشده بزیادتی فضل و هنر ممیز آنکه نیک از بد جدا کند مرکز جای و سبا زیری
مغموز تهمت نهاده مجاز بزرگ سرودن مشاز بدخلق باب المیم مع السین من المصادر مس بسودن
و دیوانگی یافتن مس بسودن مساس بهمدیگر بسودن و جماع کردن ماس افسا
کردن مکس و مکاس مکس کردن و بیع کردن ضراج و خراج گرفتن و باج
گرفتن میس خرامیدن مرس مالیدن و در آب خیسانیده و خرما بچنگال زدن
و خاییدن کودک انگشت را مراس باکسی کوشیدن و از کاری رنج دیدن و درمان
کردن مرس بفتح میم و را از مجری خود بدر افتاده شدن ریسمان بسبب کره و سخت کارزار
شدن مرد موس کر تراشیدن مغس جماع کردن و مالیدن و دلیری و نیزه زدن مغص
بغین منقوط درد کردن روده و نیزه زدن مقس بفتح قاف دل بهم بر آمده شدن ملس
خایه برون کشیدن و سخت راندن ملس بفتح امیخته شدن تاریکی کقولهم اتیت ملس ا
الظلام ای حین اختلاط الظلام من غیر المصادر ممسوس دیوانه مسوس پازهر
آبی که میانه باشد در خوشی و شوری و آبی که در دست زده باشد مس دیوانگی مکس ده یک
و خراج مال ماکس ده یک ستان و باج گیر مکوکس نام خریت مقوس ظرفی که کمان در وی
نهند و ریسمانی که بآن اسبانرا برجا دارند در حین سباق مهراس سنگ میان کاواک که در وی
بزی کنند و از سخت معاریس جمع متقوس کمان دار مقرنس عمارتی که آنرا نقش

کرده باشند مانند قرناس الجبل و آن بینی کوه است و همان نقش را مقرنس گویند مقیاس اندازه منقلیس بختی و حادثه سخت
و خبری ساده مکاس بوزن مال مرد بخت و سبک مرس ریسمان معطس و معطس بینی مداعس راه
نیز مداعس جمع متدعس تشدید دال کلاه آتش و تنور مرداس سنگ که بچاه اندازند تا دانسته شود که در وی است
آب مرداس سنگ که بر سر ریسمان بندند بچاه فرو هشتند تا آب بدانند که چه مقدار است منحوس نامبارک و بد بخت
منخوس بخای منقوطه شتر کرکن منهوس مرد اندک گوشت منفوس کودک نوزاده نافبریده منس مردی که
سخت در مانی نهی کند متنفس خبری تنفس برها من الدستور و مال بسیار من الصحاح مجلس جای نشستن مجالس
جمع مونس همدم و آرام دهنده متغطرس بغین منقوطه مرد ستمکار کردن کش متشامس عوض خواسته شده
و عطا خواسته شده منکوس نگونسار کرده مجوس پرستندگان آفتاب و ماهیمی گران واو جمع مجوسی است مغاس
دلیر مکیس درختیست مانند صنوبر ملطس و ملطس و ملطاس سنگ بزرگ که با استخوان فراخ کنند
و اشتر سخت جماع ملادس و ملاطس جمع مهندس اندازه کننده محروس نگهداشته متاس آنکه داخل
رو رازباشد مغنطیس و مغناطیس یعنی سنگ آهن ربا و این معرب است مندروس و مندرس
ناپدید شده و جامه کهنه شده مدارس جاهای درس گفتن باب المیم مع الشین من المصادر مش بی شیر اشتر
دوشیدن و بعضی در پستان او گذاشتن و سر استخوان نرم را خاییدن و گرفتن چیزی چون کرته بعد اخری و دست
بچیزی درشت مالیدن تا آن چیز پاک شود و چیزی در آب خیسانیدن مدش کم گوشت شدن دست و نرم
بی شدن دست محش سوزانیدن منش بعضی شیر دوشیدن و بعضی گذاشتن و بعضی چیزی گفتن و بعضی پنهان
داشتن و آمیختن چیزی بچیزی مرش شکافتن پوست بناخن و خراشیدن معاش و معیش زندگانی کردن
من غیر المصادر مشاش زمین نرم و نفس و طبیعت و سرهای نرم استخوانها که توان خاییدن مشمش و مشمش
زرد آلو ماش دانه است معروف که در آش کنند منجوش [illegible] دارویی است منفوش واخیده شده
کقوله تعالی کالعهن المنفوش منقاش و منتاش آنچه بآن موی از روی برکنند مجش بکسر میم اسیای
که بدست گردانند معایش اسباب زندگانی واو جمع معیشت است معاش و معیش آنچه بآن زندگانی کنند و مکان
و گاه و اینها مصدر هم آمده است و معاش دنیا را هم گویند و زندگانی را هم گویند مدهوش حیران کرده شده
محاش بضم میم سوخته محاش بتشدید شین جمع محش است یعنی دیراست خشش آنچه [illegible] خشیش دیده

کشتن مَحش بکسر میم آنکه بآن آتش بشوری بزند و آهنین چیزی که آتش را بآن بهم برآرند و مرد شجاع لشکر را جنبش آرد مَعشش
دموعش نوعیست از کبوتر مکشاش شتر ادارکشنده که نوبت آواز در آمده باشد مرقوش مرنحوش و بعضی گفته اند
زعفرانست مَهاوش مال حرام مَنتَش استخوان برآمده مَشوش دستارچه مُتوحش رمنده موش زمینی که گستر
در فرش شده باشد بواسطه بسیاری باران مَفرش جامه خواب دان مَفارش جمع کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج
کند باب المیم مع الصاد المهمله موص شستن محیص گریدن از چیزی و این اجوف است غیر مصدر هم آمده است
محص سخت دویدن و پاک و خالص گردانیدن زر یکدم از ملص لغزان شدن چیزی چنانکه بدست نایستد مغیص گریدن از
چیزی و او هم غیر مصدر آمده است مص مکیدن مرص خراشیدن و سوراخ کردن پوست بناخن معص کج وی
پا در هم پیچیده شدن چنانکه پا بدر آید و حوز دکام نهاده براه رفتن مانند مقید مناص گریختن و وا پس استادن کقوله تعالی
ولات حین مناص معص درد کردن رود و بحش کردن ناف فرغیر المصادر مقصوص مرغ بال بریده ال
بجهت طیران مُخلِص دوست پاک بی ریا مصوص و مصوص نوعی از طعام مصامص اسب که ترکیب مفاصل
او سخت باشد مقرص و مقراض مقراض نقره بر منمص و منماص منقاش که بآن موی بکنند مِشقص
پیکان پهن دراز مشاقص جمع مقبص رسن که بآن هر دو دست اسب را ببندند در وقت دوشیدن مقص
مقراض مقلاص شتری در تابستان فربه باشد مقص شتران مناص و مباص گریزگاه ملخص
بیان کرده شده مصاص اصل و خالص چیزی و نام گیاهیست محص ریسمان نرم و زه کمان نرم مقیص بازگردشگاه
مقرنص برای خود مهیا داشته شده محیص بازگردشگاه و پناهگاه و شتر سخت و محکم محوص محکم متحمص دانه
بیان کرده مرصوص استوار بر آورده شده باب المیم مع الضاد المعجمه من المصادر مخاض درد زاییدن پیدا کردن
مخض جنبانیدن مشک ماست برای دوغ گرفتن مرض بیمار شدن و سست نظر شدن چشم از نگرستن بسیار
معض سخت خشم گرفتن مضیض و مضض سوخته شدن بدرد مصیبت مقض بر آوردن جراحت کسی را
و سوختن اندوه یا خشم یا مصیبت دل را محض دوستی خالص داشتن و شیر خالص بخورد کسی دادن محیض بی نماز شدن
زن بجهت پیدا شدن خون حیض مرغیر المصادر مریض بیمار بیماراض آنکه بیمار شود مضق بکسر میم بفتح صاد شده یعنی
اقرار و حق کرد و او اسم فعل است و یا مبنی بکسر بغیر قیاس مبغوض دشمن داشته محض صرف و خالص چیزی
و شیر خالص که در و آب نکرده باشد ماحض صاحب شیر خالص مغرض بفتح میم و کسر راء تنگ کاه اشتر معترانض

ببین غیر منقوط یعنی تیر بی پر معرض بپا باشد نگاه و جامه که در آن جلوه دهند کنیزکان را بمردم عرض کنند معارض
سخنها که بکنایه و پوشیده یعنی غیر صریح مرحاض چوبی که بآن جامه بکوبند در وقت شستن و آنکه بآن چیزی شوید
مواحض جمع مرافض مجاری آب در بیابان مقراض جامه بر مقاریض جمع مخضض و مخوض دوغ مخض
و مخاض ظرفی که ماست در رو کشند و جنبانند تا دوغ بگیرند مخاض درد زاییدن و شتران آبستن و بدین معنی
اخیر جمعیست که از لفظ واحد نیامده است و بمعنی گذرگاه های آب هم آمده و بدین معنی جمع مخاضات است و اجوف
زصحیح و بچه شتر که یکسال تمام باشد یا دوم سال نهاده او را ابن مخاض گویند مخاوض گذرگاههای آب رود
و او جمع مخاضات ملخض آبستنی کردن دباشد مخض بتشدید خا جمع ماخض خم زانو و مرفق دست مابض
جمع مضض درد مصیبت مض بتشدید ضاد کلم یعنی خارمض بکسر ضاد کلم نفیست بمعنی لا ممحض شتری
که بچه ساقط کند مجهاض شتر ماده که همیشه بچه ساقط کند مخوض چوب شراب آشوبن مقوض دسته چیزی
مغمض زمین هامون مغامض جمع مستفیض جوی نه خیره قصر فراخ و بسیار مفوض واگذاشته شده مفوض
آنکه کاری بکسی واگذارد منبض آلت نبض زدن منابض جمع محبض و محبض برد و باشد منفض آنکه بدان
غله بر باد دهند تا نیک پاک شود و بعضی شتر گویند باب المیم مع الطاء من المصادر مرط موی از تن برکندن
مشط بشین منقوط شانه کردن موی مسط بسین غیر منقوط فرو بردن چیزی از جای و بدست بیرون آوردن آب
منی از فرج مادیان مسقط افتادن ملط بی موی ابرو شدن و کم موی شدن ملط بسکون لام گل اندود برادر
دیوار مط کشیدن میاط و میط دور کردن و دور شدن و رفتن و ستم کردن و باز داشتن مخط کشیدن
و بیرون گذشتن تیر از چیزی و آب بینی بدر انداختن معط ریخته موی شدن مغط بسکون غین منقوط
کشیدن مقوط لاغر شدن مقط بر زمین زدن گوی و مثل آن تا چون بر جهد گرفته شود مر غیر المصادر
منوط بچیزی در آویخته شده منوط بچیزی وابسته شده مطابط پچالها و جای پایان که در زمین واقع شود
و آبها که بگل آمیخته باشد و او جمع مطیط است من المجاز مشراط و مشوط نشتر و آنچه بآن عضو را الجیده کنند و با
نگافند ملطاط کنار دریا و کنار رود خانه و آسیای عصاران و شکافی که در میان سر اشتر باشد و شکستگی که
بدماغ رسیده باشد مخراط ماری که هر سال پوست اندازد و گوسفندی یا اشتری که عادت او باشد که از پستان
او شیر پاره پاره افتد مخاریط جمع ملیط بی موی و بچه که در شکم باشد مخروط خراشیده و پوست واکرده

مغمض بفتح میم جمع مغامض [illegible]

مخروط اللحیه دراز ریش مخروط الوجه دراز روی مخروط گوسپند یا اشتری که از پستان شیر باریک افتد
بواسطه عارض شدن علتی خرط مسقط بکسر قاف افتادنگاه مسقط الراس آنجا که از شکم مادر بر زمین افتد مسعط
ظرفی که سعوط در وکنند مضغط بتشدید طا ستبر و مرد خشمناک مشاط آب شور و نام گیاهیست و تلخ مشط بضم میم
و سکون شین منقوط شانه که بر موی کنند و استخوان شانه تن و استخوانهاء پشت پای و نام گیاهیست که آنرا امشط الذئب
هم گویند مخیط سوزن مخاط آب بینی متقارط بسیار و مسقط انداخته و خطا کننده در سخن و در کتاب مساقط
مناعها از بون واو جمع مسقطات علی غیر قیاس متخبط متکبر و غضب کننده و موج زننده و اشتری آواز کننده مغوط
شلوار پشمین و شلوار کجین موقط جمع متوطا بضم میم و را اتر پلی بر مواطه مردم کم ریش و زد دان واو جمع امواطات
مسیط آب تیره که در حوضها و آبگیرها ماند باشد مشمط آنکه بر دو آن زین آویخته شده باشد و رسولی که او را جواب داده
نشود و حکم روان و شعری که هر بیت آن بر سر قافیه باز آید ازان باشد مخلط جوانی که موی ریش بر آورده باشد و آنچه
در و خط باشد مخبط و مخاط چوب خط کش مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بعین غیر منقوط
موی ریختها و گرگان موی ریخته و دزدان واو جمع امعطات متقوط اشکرها ماقط بسکون همزه بوزن مفعل
جنگگاه مماقط بوزن فاعل فال گیری که بسنگ زدن فال گیرد و اشتر برپای استاده که بنشیند نتواند از غایت
فنوی ملاط دندانه کلید مسالیط جمع مسلاط کفگیر مقاط رسن سخت تافته ملط دزد و اگر نسبت او نداشته ملاط
بکسر میم پهلو و گل که بدان خشت و سنگ بر دیوار بدارند و انبا ملاط هر دو بازوی اشتر را گویند ملطوط سپری
که بر روی در افتاده باشد مشیاط اشتری که زود فربه شود مشابیط جمع باب المیم مع الظاء من المصادر
منظ خار در رفتن شدن محاظاظ دشمنی کردن و بدی کردن واو از باب مفاعلاتست من غیر المصادر محفوظ نگه
داشته و یاد داشته محظوظ بهره مند و صاحب بخت ملفوظ بزبان در آورده شده مواعظ پندها واو جمع
موعظت منظار رنگریز منظ و منظاظ مبالغه کننده متعظ پند پذیرنده مستیقظ بیدار کننده معناظ
بغین منقوط خشم گیرنده باب المیم مع العین من المصادر میع روان شدن و گداخته شدن موضع نهادن
واو غیر مصدر هم آمده است متع و متوع بلند برآمدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن متاع برخوردار
گرفتن متوع بر اء منقوط باز داشتن و گذشتن منع باز داشتن و بخیلی نمودن منع بناء سر نقطه برفتن من غیر المصادر مطمع
رفتن و خوردن مطلع و مطلع بر آمدن و اینها غیر مصدر هم آمده مجع خوردن خرمای بشیر آغشته مدع

بعضی

بعضی خبر گفتن و بعضی را پنهان داشتن و آشکار کردن راز و دروغ گفتن و بول انداختن مشع بشین منقوط بحث
خوردن او بودن و دوشیدن و کسب و روزی کردن و فراهم آوردن مصوع و الس رفتن شیر اشتر مصع و مصاع شمشیر
زدن و نرم جستن برق و شتابیدن و رفتن و جنبانیدن دم و دنبال آب سرد بر پستان اشتر زدن و بچه
انداختن متع آشامیدن و شیر خوردن و سخت زدن و کسی را در بدی انداختن ملع بشتاب گذشتن من غیر المصادر
موضع جای مواضع جمع موضوع نهاده شده و زاییده شده مجیع خرمای بشیر آغشته شده میع ابر ان ملاع
و ملیع بیابان بیگیاه و دشت و شتابرفتار متبع بنون و زاء منقوط بر متاع رخت و ما یحتاج خانه و آنچه ازان
بهره داری و برخورداری اندک و زبون و فانی کقوله تعالی وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مطلع
بضم میم و قاف متیع قی کننده مغزع آنچه بان خبر را گویند مقرع دیوار حروع منقطع شتابنده و اشتر کردن فرد
انداخته مضجع بکسر میم مرد احمق غافل مندع جای که در مواد ع جمع موقع افتادنگاه مواقع جمع مستودع جای
گاه و امانتگاه و قول حق تعالی یعلم مستقرها و مستودعها را دو مستودع اینجا گور است و مراد بمستقر
رحم مایع گداخته و روان مانع و منوع و مناع باز دارنده مناع بکسر عین اسم فعل است بمعنی امنع یعنی
باز دار مدرع تعلیع را گرمادرش اشرف باشد از پدرش موانع باز دارندگان واو جمع مانعت مع با
واو دایم الاضافه است چنانکه گویند البرکة مع الحرکة مقمع دزی که مال خون بکسی ندهد مقمع استوار مقمع بکسر میم
اول کوشش و دستی میان دلو مقطع کار مقطع بریدنگاه مرفوع بلند داشته و بر داشته و رفتار تیز و حرکت
رفع داده شده میضع بکسر میم احمق و جری بون منزدرع کشتزار مرتع چراگاه مراتع جمع مربع خانه
بهاری و منزل بهاری مرباع چهار یک غنیمت که مهتر لشکر میهمه خود ستاند و اول باران بهاری و اشتری
که بیشتر در بهار زاید مرابیع باران های بهاری مضجع خوابگاه مضاجع جمع مخدع و مخدع خزینه
منبع جای که آب از و زاید منابع جمع مزرعه است مستنقع استادنگاه آب مایع شراب سرخ و ریسمان
نیک تافته و چیزی نیک و چیزی دراز مدافع شتران در خاک افتاده از گرسنگی مدقع در خاک انداخته مدقع
در خاک افتاده مسیاع چاروای که خود بچراگاه رود و مسیاع بیاء دو نقطه تحتانی چاروای که بخود از چراگاه
باز آید منضع بیشتر مشیع دلیر مشایع پیرخیزی پوسته و همراه و یا مقلاع فلاخنی که بان سنگ اندازند
مقلوع امیر معزول منزع بکسر میم و فتح زا جست رفتار مصراع نیمه بیتی شعر و یک لخت در مقامع

بر زنیها و مانند چوگان عصا که از آهن باشد و بر سر پیل زنند المعنی الاول من الدستور والثانی من الصحاح و در
بعضی تفاسیر بمعنی کوبنها و گرزهای گران هم آمده است و بمعنی تازیانه هم آمده است من الکشاف فی تفسیر
قوله تعالی ولهم مقامع من حدید کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها واو جمع مقمعات
مقنع کواره عادل مذارع شهرهای که در میان بیابان و آبادانی باشند و چهار دست و پای چاروا و او جمع مذرعة است
مشیاع و مذیاع اگر راز نهان ندارد مسقع و مصقع نیک بلیغ و فصیح مساقع و مصاقع جمع مذاع بتشدید
ذال دروغ گو و فاش کننده سر امرع مرغیث جمع اشمال مشاع بشین منقوط بخشش کرده و فاش کرده شده
کرده شده مضیع بصاد غیر منقوط مرد سخت کارزار مضع میوه درخت عوسج منافع درخشنده و پشت برگشته
و رونده و آب شور و چیزی که متغیر شده باشد مطیع فرمان بردار مطلع دیده ور شونده و واقف شونده مبیع
و مبیوع خریده و فروخته مناصع مجالس مجمع البحرین جمع شدنگاه دریای خوش آب و دریای شور آب منافع
سودها مطلع و مطلع بر آمدنگاه مطالع جمع مصانع قلعها و کاهها و عمارتها که جهت آبگیر کرده شده باشند مثل
چاه و حوض و مثل آن مقذع سخن فحش و بیهوده کقول النبی علیه السلام افضل الصلوات من قال فی الاسلام
شعراً مقذعاً فلسانه هدر موضع زن بچه شیر دهنده موضع بفتح میم و ضاد پستان و شیر خوردنگاه مواضع
جمع موضع و موضع هر دو آمده است من الکشاف مفزع پناه گاه و در واحد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث
یکسانست مولع بفتح لام حریص کرده شده مضیاع سخت ضایع کننده موجع بدرد آرنده مفزع دلیر و بددل
و این از لغات الاضداد است **باب المیم مع الغین من المصادر** مضغ خاییدن مشغ بشین منقوط
خوردن مسغ تمام کردن روغن در چیزی و تمام گیاه را چرانیدن **من المزیدات** مبلغ احمق بد زبان مبلغ
طلقی که در آن سگ آب با خورد متملغ احمق بر خود گیرنده مضجع خوابگاه مضاجع جمع موغ آب دهن
مولغ جای مراغ کردن چاروا ممغمغ آمیخته متمغ بسیار مو ادغ گرداگرد کردن مندغ اگر دایم بهر دم طعنه
زند و عیب کند مصبغ شانکار مصانغ بفتح میم انچه او را میخایند مضوغ خاییده و آنچه او را بخایند **باب المیم
مع الفاء من المصادر** صلوف سوگند خوردن و این مصدر ثبت بر وزن مفعول از لغات شاذه است
من غیر المصادر منیف بلند و مشرف مکوف باز داشته شده و نابینا مکافیف جمع مجذاف
و مجداف بال مرغ و آب روی کشتی و آن مانند تو رچیزیست که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن

برند

برنند منقوف مرد کم گوشت منقاف بکسر میم و مانند صدف چیزی که از دریا بیرون می آید و آنرا بزبان گیلی
دریا گوش گویند مکیف چکوکی آورده مکیف چکوکی آورده مجوف تراشیده شده مضاعف دو بالا کرده شده مصف
ایستادنگاه در جنگ مصاف جمع مصحف و مصحف کتاب مصاحف جمع مأوف آفت رسیده مصرف
خرج کردنگاه مصارف جمع معازف بزاء منقوط بازیها معارف براء غیر منقوط روی آدمی و آنچه از روی آدمی پیدا
باشد و شناسایها و دانستنها معارف بضم میم آشنا متلف ضایع کننده منعطف بکسر طا خم شده منعطف
بفتح طا میل کردنگاه و منعطف الوادی گردشگاه رود باشد منصیف داد دهنده متلف زنی که سال و بهار و نیز
و نزدیک آن رسیده باشد مسرف اگر بی اندازه خرج کند مشرف بشین منقوط دیده ور شونده از بالا و بلند
مشوف بفتح میم و راجای بلند مشارف جمع مزخرف باحلل و آرایش کرده معکوف باز داشته شده معزف
واحد معازف است منصف نیمه راه منصف بکسر میم خدمتگار مناصیف جمع منتاف منقاشی که بآن موی بر
کنند معاف بتشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزنده شده مخراف میل جراحان مخلاف اگر بسیار خلاف وعده
کند مخشف در وش مزالف شهرهای که در میان ابادانی و بیابان باشد مذارف بذال منقوط کنجها و چشمان
که بطرف بینی باشند ملاحف چادرها و او جمع ملحفات ملهوف مظلوم محارف بضم را از روی و از بخت
باز مانده متجانف میل کننده مخاوف جاهای ترس مدیف بدال غیر منقوط که اگر نزدیک برگ شده باشد از مخافت
محبوب مندف آلت پنبه زدن مضیف مهمانی کننده و نسبت کننده و میل دهنده و زیاده کننده و ترسنده
مکلف تنفت و رنج بر نهاده شده مصنف کتاب سازنده مصنف بفتح نون کتاب موظف وظیفها
شده مجوف غار فراخ و تیر پهن پیکان و انجاع باز ایستاده و بر تری که قضیب او را بر پای او بسته باشند
تا لاغری کنند مردف از پی در آینده مردف از پی در آمده و از پی در آورده شده مضیاف شتر ماده که زود آبستن
شود منحرف راه مخرف بکسر میم انچه میوه در وی چیند مخراف شتر ماده جت رفتار مزغف براء و غین منقوطین
حریص طعام مقذف بتشدید ذال منقوط مرد فربه پر گوشت مغارف آب تردد مناقف جمع منقاف
که ذکر رفت مصیف تابستانگاه و مجرای آب که کج باشد معرف شناسانده مؤلف جمع کرده شده و هم از کرده
شده مولف بکسر لام جمع کننده منسف شنیده و آن چیزی باشد شبیه بخور که بآن غله را بر باد دهند تا پاک شود
مطراف شتر ماده که یک چراگاه نایستد مطرف و مطرف ردایی است که از خز ابریشم باقر باشند و بر دو علمها انداخته

مطارف جمع مطرف بفتح مشدده اسب که سر دم او سفید باشد یا سیاه باشد و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسفندی
که دم او سیاه و دیگر اعضا سفید مقرف آنچه پدر او بنده باشد و مادرش آزاد و یا مادرش عربی باشد و پدرش
غیر عربی باشد و این مقرف می شاید که آدمی باشد و می شاید که چارپا باشد مطاف گشتگاه مطرهف بتشدید فا
شخصی تمام خلقت و خوب صورت **باب المیم مع القاف من المصادر** مذق می شیر با آب آمیختن
و دوستی غیر خالص داشتن مذاق چشیدن و او اجوف است و مشتق از ذوق و او نیز
مصدر هم آمده است مرق و مروق بیرون شدن تیر از آنچه بر آن آید و پشم برکندن از پوست
و شوربای بسیار کردن و بیرون شدن از دین و سنت مأق بفتح همزه گریستن و فواق پیدا کردن
از گریستن چنانکه صبیان را میشود مشق کشیدن چیزی تا دراز و پهن شود و چست نوشتن
و چست خوردن و چست زدن و چست دوختن و دریدن جامه و شانه زدن موها
مشق بفتح شین بهم واکوفته شدن هر دو طرف دبر موق و مؤوق احمق شدن موق بفتح
میم ارزان شدن مزق بزای منقوطه دریدن و ریکین انداختن مرغ ممزق دریدن و پراکنده
کردن واو مصدر است بوزن اسم مفعول از باب تفعیل کقوله تعالی و مزقناهم کل ممزق
محق کاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سخت گرم شدن و برکت بردن معق دور
شدن و ژرف شدن ملق و ملق سخت رفتن و چاپلوسی کردن و نیست کردن و شستن
و زدن و دوست داشتن و سپردادن و نرمی کردن و لطف نمودن مقق دراز شدن موی
شکافتن **من غیر المصادر** مطلق از بند رها کرده شده و گشاده شده و روان کرده شده مهق
سبزی آب و سفیدی هر چه باشد معلق در آویخته و عاشق کرده شده میساق مرغی که بال بهم
زند در وقت پریدن میاسیق جمع مواسق و مواسیق ماده شتران آبستن موافق سازگاری
کننده و هم کاری کننده مهراق زن بسیار خنده مزراق منقوطه اولی و رای غیر
منقوطه بعد از زا نیزه کوتاه و حربه مراق نرم شکم مارق بیرون رفته از دین و سنت و
کنار بینی و نازیانه نرم شده مرافق جمع ملاحق گیاهها و جمع ملعقه است منطاق زن
بسیار بچه مازق برای منقوطه جای تنگ مزلاق پس کلید در که بان در را بندند ربی

کلید واکنند

کلید واکنند ملحق بچیزی دانسته و حرامزاده مبرق بمعنی برقت مباذیق جمع مستبرق فراخ سخن متفیهق
فراخ مغلاق و مغلوق قفل و کلانی در که آن در را بندند مغلاق بخشش و نصیبی که در قمار فرض کنند مغالیق
جمع مصداق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق راست حمل و راست گفتار منطق
کمر و میان بند منطیق نیک سخن گوی منطق بفتح میم و کسر طا سخن مصدق تصدیق کننده و تصدیق یافته
متصدق صدقه دهنده مطلاق اگر زنان را بسیار طلاق دهد مغفق باز گشتن گاه منفق برگردیده ملصق
و اچسبیده و حرامزاده مقامق اگر بحلق سخن گوید مآق بکسر همزه گرینده مائق احمق و گول مخرنرق
محبوس کرده شده مشتاق آرزومند مرتفق بفتح فا تکیه گاه کقوله تعالی و ساءت مرتفقا مرتفق
بکسر فا بهر تفق تکیه کننده مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده مآق کنج چشم که بطرف بینی باشد موق
کنج چشم که بطرف بینی نباشد و هر موزه که بر سر موزه پوشند و گوشه زمین اموون موبق هلاک شدنگاه کقوله
تعالی و جعلنا بینهم موبقا محاق زن که دایم فرزند احمق زاید مخانیق شتران لاغر مخراق مندیل
که در هم پیچند و بکسی زنند و بازی و مراد بمندیل دستار است یا فوطه مخراق الحرب مرد چست حرب مخاریق
جمع مخراق مخفق شمشیر و دره ممزق دریده شده و پراکنده شده واو غیر مصدر هم آمده است مساتق
پوستینهای دراز آستین مسلاق خطیب بغایت فصیح و بلیغ مشراق جای آفتاب رو محاق
آخر ماه و سه شب آخر ماه را هم گویند ملاحق گرای سخت و بغایت گرم محیق پیکان باریک و تیز مزلق
لغزیدنگاه بای مذیق و ممذوق شیری با آب آمیخته مذاق چشیدنگاه و واو مصدر هم آمده است مذاق
بتشدید ذال و ممازق اگر با کسی دوستی غیر خالص دارد مزعوق بزای منقوطه طعام بر نمک کرده مخنق شتر لاغر
داو مفرد مخانق است معق ژرف ملق زمین هموار ملق بکسر لام اگر بزبان نکته و دلش بران نباشد
منجنیق آنکه بآن سنگ بران بر قلعه اندازند مجانیق جمع موق پوست کندیده و سرود کنیزک و سرود دم
فرومایه موق بفتح راشور با دافتیل است که بکشت و زرع رسد ممحوق بکسر راو شده سرود کوی مزق
بفتح زاء منقوطه و کسر میم پارهای جامه واو جمع مزقه است مزاق شتر ماده چست رفتار و تیز رفتار مشیق و ممشوق
اسب لاغر مشق بکسر میم طین احمر یعنی گل سرخ مهرق مهاریق جمع مضیق جای تنگ مضایق
جمع مضیق و مرفق عضو دست که معروف یعنی موصل زراع که آنرا بزبان گیلی اسکوب گویند

مُوَفَّق بفتح میم وکسر فا آنچه برو تکیه کنند مِرفَق و کاری که از آن فایده باشد و آب ریزگاه باران که در سرا باشد
مَرافِق جمع مِرفَق و مَفرِق میان سر و جدا شدنگاه راه براه دیگر مُرَوَّق شراب پخته و صاف کرده مُراهِق
اگر ببلوغ رسیده باشد مُنافِق دو روی دارنده مُهرَورِق و مُهرَق ریزنده آب و مثل آن مُوثِق و میثاق
پیمان مَواثیق و مَیاثیق جمع مُخرَنبِق خاموش مُخلَولِق هموار مُدَّق و مِدَق چیزی که بآن چیزی را کوبند
همچون دنگ و دستاون و جامه کوب مِعلاق و مُعلوق سیلاقی که بآن چیز برادر آویزند مَعالیق جمع رجل
ذو معلاق یعنی مرد سخت خصومت مَعَق کوشه دور از بیابان باب المیم مع الکاف من المصادر مَکّ بمکیدن
مُلک بضم میم پادشاه شدن مِلک بکسر میم خداوند شدن مَلک بفتح میم نیک سرشتن آرد و زن خواستن
مَعک واپس افکندن وعده و وردار انداختن کار و مالیدن مَحک ستیزه کردن مَساک بخیل شدن مَلاک سایدن و او غیر
مصدر هم آمده است مَهلَک و مَهلِک هلاک شدن مَلاک سکون و قرار داشتن مَالک نجام بردن من غیر المصادر
مَسیک و مُسک بخیل مُسُک بفتح سین وضم میم بخیلان و او جمع مسکات مَسَک مشک مَساک جای بگیر
مَسک بفتح میم و سکون سین پوست و آن معرب مشک است مَسَک بفتح میم و سین دست برنجهای
که از عاج یا از پشت سنگ پشت دریایی باشد و او جمع مسکه است مُوَرِّک سرون نهادن گاه و موضع
پیش زین که پیش پالان شتر که چون سوار از سواری خسته شود پای دو کند و برانجا نهد مَشک بفتح میم
و شین موضع از زه که سوفار را در بند باشد من الدستور مَکّوک کیل بزرگیست و آن مقدار سه کیلجه است
و یک کیلجه یک من است و هفت ثمن یکمن و یکمن دو رطل و آن دوازده اوقیه است و یک اوقیه یک استار است
و دو ثلث یک استار و یک استار چهار مثقال و نیم است و یک مثقال یک درهم است و سه سبع درهمی و یک درهم
شش دانق است و یک دانق دو قیراط است و یک قیراط دو طسوج و یک طسوج دو حبه است و یک حبه
سدس ثمن یک درهم است و آن مقدار یک جزو است از چهل و هشت جزو یک درهم مَکاکیک جمع مملوک بنده
مَمالیک جمع مالک خداوند مُلاک جمع مُلک بضم میم و لام چهار دست و پای چارپا مِلک بکسر میم آنچه ملک
شخصی باشد و راه است مَلَک فرشته مِلاک آنچه باو قایم شود کاری مَهلَک افتادنگاه و فوت شدنگاه
مَهالِک جمع مَهالک مقاجها و پادشاهی مَلیک و مَلِک و مَلک پادشاه مُلوک جمع ملک النحل شاه
مگس مِلاک و مَلاک اصل چیزی آنچه باو قایم باشد چیزی مَنسَک و مَنسِک عبادتگاه و قربانگاه

حاجیان

حاجیان و کارج مَناسِک جمع مَسلَک راه مَسالِک جمع مِحَک بکسر حا و مَماحِک مرد لجوج ستیزه کن مِدَک
مرد قوی و سخت پای مال کننده زمین را در رفتار مِدوَک سنگی که بآن چیزی را سایند مَلاک سنگی که بر سر آن چیزی سایند
مِدمَک آنچه بآن نان را پهن کنند و آنرا عجم وردنه گویند مِدماک چینه دیوار مِسماک چوب خیمه متعلق
مراد مِسمَک بکسر میم اسب چست رفتار مِضحاک زنی که بسیار خندد مَضنوک مرد زکام یافته مَعنَک
کلان دار که بآن در را ببندند مِعک بکسر عین واپس افکندن کار مُعتَرَک و مُعتَرِک جنگگاه مِمعَک سخت
و قوی مَأفوک برگردانیده کشته ضعیف رای مُوتَک و مُوتَکی مردار سنگ مُتک بضم میم ترنج و گوشت
پاره که بر دهن فرج می باشد مَنک بفتح میم سرایر مُحرِک عنبا سده مُبارک بختیر و برکت کرده باب
المیم مع اللام من المصادر مُثول بر پای استادن و بزمین چسبیدن و از موضع خود نیست شدن
مُثل مثل کرده یعنی بینی و گوش بریدن و کسی را عبرت دیگری گردانیدن در عقوبت مَجل و مَجَل آبله بر
آوردن دست از کار مَذل و مَذَل تنگدل شدن از پوشیدن راز و دیر خواب شدن پای و دست
شدن چیزی مَصل دوغ را کشک کردن و آب چکان شدن جراحت و غیر آن مُتحامَل میل کردن بر کسی
بخصومت و مثل آن و جور و ستم کردن بر کسی و آن مصدریست بوزن اسم مفعول و او غیر مصدر هم آمده است
مَول و مُؤول صاحب مال شدن و بسیار مال شدن مأکل کسب کردن و خوردن مَطل و مِطال واپس افکندن
کار و وعده و روا راز افکندن کار و چیز بر کشیدن تا دراز شود مَنزِل بفتح میم و زا فرود آمدن مَدخَل در رفتن مُدخَل
در بردن و این هر دو غیر مصدر هم آمده اند مَغل سخن چینی کردن مَغَل بفتح غین شکم بدرد آمد کشتن چارپا
از خوردن خاک و گیاه تر با هم و شکم چارپا بدرد آمدن مَقل کرستن و آب فرو بردن و در حدیث است که اذا
وقع الذباب فی الطعام فامقلوه فان فی احد جناحیه السم وفی الآخر الشفاء وانه یقدم السم
ویؤخر الشفاء مَوحَل بفتح حا در گل و لای فلادن و او غیر مصدر هم آمده است مَلّ خبز در آتش کردن و جامه
دوختن مَلَل و مَلال اندوهناک شدن و سیر برآمدن مَیل و مَمال و مَمیل بطرفی جسبیدن مَیَل بفتح یا در
اصل خلقت کج شدن مَال مهیا شدن برای کاری مِحال و مَحَل مکر کردن و کید کردن و ابر بیمار شدن باران
و خشک شدن گیاه در زمین و سعی و کوشش کردن در مضرت کسی در نزد پادشاه تا او را بهلاک آورد و نیز
مَهَل بفتح ها نرمی و آهستگی نمودن مَثل جنبانیدن مَعَل بریدن و فاسد گردانیدن و ربودن و خایه کشیدن

وشتاب رفتن معیل عاجز گردانیدن واین اجوف است معقول دریافتن واین مهموز است بوزن مفعول مکل کم آب شدن
چاه وجمع شدن آن در میان چاه از نکمی فرغ الکساء میل مقدار یک مد بصر ومیل جراحان ومیل راه ومیل سرمه دان منصل شمشیر
مثل مانند مثال مانند وفرمان پادشاه وبستر مثل جمع مثال صفت وقصه وداستان که در میان قوم مشهور گشته باشد
متمل پای مجدل کوشک مجادل جمع مجهل بیابان بی نشانه مغزل ومغزل بکسر وضم میم دوک ریسی مرجل
راه غیر منقوط وفتح جیم دیگ مسین بزرگ ماحل جای بی باران وزمان بی باران محل زمین بی باران محال چرخ که
بآن آب کشند موحل وموحل جای گل ولای محلال فرود آمدنگاه مردم مدخل درون شدنگاه مدخل بضم میم درون کنا
مصل کشک ودوغی که بگیرند ممرجل جامه ایست رنگین مراجل جمع مهزول لاغر کرده شده مهازیل جمع معول
کلنگ آهنین که بآن سنگ شکافند معاول جمع ماصل اندک معال گوسفندی که یکسال دوبار زاید مکول بفتح میم
جای که آب اندک در وسط او جمع شده باشد مکل بضم میم وکاف جمع مول عنکبوت ملیل ومملول نانی که در شیب
خاکستر پخته شده باشد مال معروفست وشخص بسیار مال را هم گویند متال منفعت وخبر یافتن کاه منبل آنچه بآن سر آب
وشل آن صافی کنند یعنی پالایند مسل ومسیل رفتنگاه آب مسایل جمع مسائل بهمزه جمع سؤالست مضلل
بغایت گمراه ونام شخصی مکتل زنبیل مکتل بضم میم وفتح تا مشته دکوتاه منزل فرود آمدنگاه بجای منازل جمع مرقال
اشتر بسیار رونده ونام شخصی مرقل اشتر دونده منوال طور ودرجه وطریقه وچوب که جولاه جامه را در ان پیچد منویل
نیاه کاه محمل بکسر میم اول وفتح میم ثانی بند شمشیر که بر اندازند محامل جمع محل بکسر حا وقت حلال جای گذشتن کقوله
تعالی حتی یبلغ الهدی محله ووقت قرض دادن محال ومستحیل نابودنی مال بازگشتن مجال جولان کردنگاه
مجول سپر وگنبوج جامه ایست که پوشند وبآن جولان کنند محال بتشدید لام جمع محول زمین خشک محول آنکه سال بر آ
وسال داده مخیل گمان کنند وحواله کننده منجل داسی که بآن غله درو کنند مشول داسی خرد یعنی داره خرد منهل
آب صافی من الجمل منجعل رفته ونیست شده مکحل میل سرمه متحاصل بفتح میم تمام متحامل یعنی تمام میل کردن بکسی
در خصومت وجای جور وستم کردن بکسی مهمل روغن زیتون ونقره گداخته ومس گداخته وقلعی گداخته
وگوهری گداخته ومهلکن اسم فعل است بمعنی امهل که ای الصاح مهیل فرو ریخته مهال بفتح میم جای ترس مراحل
واو جمع مرحله است محصل حاصل کننده محفل جمع شدنگاه مردم وهنگامه محافل جمع مکیال آلت پیمودن غله
مکائیل جمع منحل نخاع منقوط ومنصل شمشیر زننده مطل مشرف یعنی بر ایستاده منجل منقوط تیره کوتاه وجره

مجول

می جول شکاری که پایش در دام افتاده باشد مغزال اگر از مردم کناره گیرد از زبون بود ومرد احمق ضعیف واگر گوسفند
خود را جدا گیرد ومردی بی نیزه معازیل جمع معزل دور شدنگاه وجدا شدنگاه مقضمل چیانی که عصای محکم داشته
باشد مقوال بسیار گوی مقول بسیار گوی وسخن وزبان ونام پادشاهی از پادشاهان حمیر مقاول گفتار اشغال
نوعیست از آلات سنجیدن بجری مثاقیل جمع مثقالست وبمعنی موثنت هم آمده است مخایل خیالها وجایهای
خیال متغل جای که از آن غله گیرند مشغول ومشتغل بکاری در شده منشال ومنشل خبریست از آهن که بآن گوشت
از دیگ بر دارند مسال تیر کوتاه ودادن نرم رفتار مواسیل جمع موکل راه وپهلوی اسب که پای فرو کوفتن
کاه سوار است برای راندن اسب موکل جمع مصول خبریست که حنظل را در وخیسانند تا تلخی او برود
مکحال ومکحل میل سرمه مکحال استخوان ذراع اسب راهم گویند مال زنان فربه با غمها او جمع ماله
است من المجل مختال کرکننده مختال بحاء منقوط متکبر متمثل بتشدید زاء ومیم در جامه پیچیده مقل بکسر قاف
وتشدید لام دو رویش واندک کننده معیل شخص بسیار عیال متوسل نزدیکی جوینده متخذل خوار کرده وفرو
گذاشته مستحیل سهل کرده شده معلل علت گوینده معلل علت کرده شده مکلل تاج بر سر نهاده مکمل
تمام کننده مکمل تمام کرده شده مفصل جدا کرده مجمل فراهم آورده معطل بیکار مانده وفرو گذاشته مخزل
غیر منقوط وبزاء منقوط وتشدید لام بلند موصل رساننده ممل ملالت رساننده محل بفتح میم دوم راه راست
وکسی که بملامت رسیده باشد ملیل نان بخاکستر پخته ملول ومل از چیزی سیر شده واندوه گین وملول نان
در خاکستر پخته را هم گویند ملال اندوه وتنگ دلی ملال بضم میم گرمی تب مملول مدخول در رفته
شده ولاغر مشاعل چراغ وانهار بزرگ مخصوص واو جمع مشعلاست منمل شمشیر کوتاه مصلادل
کل خنگ وآواز کننده مانند آواز مخمل بکسر میم جامه قطیفه منهل چشمه که آب خوردنگاه شتر باشد وچراگاه
ومنزل کاروان متحمل بردارنده بار مشقت ومثل آن بها ودر معنی صبر کننده متقصل ومتفصل مردان
خنک پوست بدحال وبه بهتر مایل میل کننده ومغلول کشته مسلول از نیام بر کشیده معلول علت
تافته مذلول راه نموده ومعنی مبذول بخشیده وقبول کرده ماکول خوردنی وخورده شده ورعیت
مآکل جمع مقبل موضع بچه در رحم مادر مطحول اگر زحمت سپرز دارد مجعول گردانیده شده معتسل
بارد وشراب مغسل بکسر وفتح سین است شستن گاه میت مغاسل جمع مجل آبله مشکل ومغضل

کار سخت و فروبسته و سخن فروبسته و پوشیده و معنی مقبول که بر بر رفته مُظِلّ بتشدید لام سایه افکنده مُظَلَّل سایه بان کرده
و در سایه بان آرنده مُتَخَلِّل سوهان و زبان تیز و فروشی یعنی فروکو و نام شخصی و حلوکر در طرف دهن لجام باشد
مِسَلّ بتشدید لام و فتح میم جوال دوز با و او جمع مَسَلّات است مُسال بضم میم و بتخفیف لام طرف ریش و جانب
سر دکون و سر مُقیل خواب چاشت کردنگاه و شانگاه شراب خوردنگاه مُغَل میوه درختیست و آن درختی
دوم گوینده و مثمر درختی هم باشد مِنذل بخشنده مال و فاش کننده راز مَنذِل بفتح میم و کسر ذال مرد خوار حقیر مُذیل
بیمار ضعیف مُذِلّ بضم میم و تشدید لام خوار کننده مُحَجَّل اگر دست و پای و سفید باشد مصقل آلتی که بآن
پاک و روشن کنند کارد و شمشیر را مُوَجَّل زمان داده مُنخَل پرویزن مَناخِل جمع مِدَل بکسر میم مرد اندک
گوشت و لاغر و مرد سبک تن مِندیل دستار و دستارچه مَفصِل بکسر میم و فتح صاد جای بندگشاد میان دو کوه
مُتَوَیل پر متعش مَسیل و مَسَل روان شدنگاه آب در زمین مُرسِل آب که دست و پای آن را ان سپید باشد
مِفضال مرد پر احسان و بخشش مِفضَل بفتح ضاد منقوط یک جامه که زن پوشیده باشد یا مرد مُغَل
درد شکم مُغِل زن که پیش از شیر دادگرفتن بچه آبستن شود و هر سال زاید مَکول جای که در وی آب اندک جمع شده
باشد مَکِل جمع **باب المیم مع المیم من المصادر** مَقام و مُقام استادن و اینها غیر مصدر هم آمده است
مَوم علتی برسام یافتن **من غیر المصادر** مَحرَم صاحب سر و حرام شده و اگر در حرام راه دارد مَحارِم
جمع و محارم اوقات نحو نوشتن راهم گویند مَواسِم نشانها مُلاغِم بغین منقوط گرداگرد دهن که سر زبان
بآن رسد مُقَدِّم بضم میم پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی باشد مَقدَم بفتح میم هنگام قدم نهادن
و جای قدم نهادن و آن مصدر هم آمده است مَقادِم جمع مِقدام بغایت دلیر مَقام و مُقام استادنگاه
مَآتِم کنانها مَاکِم بغیر الف در ماد او جمع مَاکَم است مَکارِم کارهای نیک و بزرگوارها مُبهَم کار سخت بغیر دری
موم انگبین و علت برسام مَموم اگر علت برسام دارد مُسَلَّم باور داشته کرده و سپرده و بسلامت
داشته مَصام بتخفیف میم استادنگاه مُوام مراد مغزام گنوع بازی است مُدام شراب و همیشه
مُدّام بتشدید دال گوشتها مُخَضرَم بفتح را گوشت که دانسته نشود که از نرست یا ماده و شخصی که دریافته باشد
ایام جاهلیت را و اسلام را مُخَضرِم بکسر را مرد زاده و از بینی گویند که فلان مخضرم است بحا غیر منقوط اللب
مُحَضرَم بحا غیر منقوط و فتح را مرد بخیل اندک خیر مُخدِم منظم مرد خشمناک متکبر مُتَشَمِّم بزرگی بر خود گیرنده

محتشم

مُحتَشَم حرمت داشته شده و بی نصیب و بی روزی گردانیده شده مُتکوم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده مُراغَم
بفتح غین رفتنگاه و هجرتگاه کقوله تعالی یجد فی الارض مراغما کثیرا مُتَرَمِّم قوم نشوریده شده مُنهَزَم و
مُنهَزِم از جنگ گریخته مَطعوم خوردنی مَطاعِم جمع مِطعَم بکسر میم نیک خورنده مِطعام اگر بسیار طعام دهد مردم
مِنعام اگر بسیار بشهر تنها و دو معم اگر او را بسیار بزرگوار باشد مخاتیم کلها من شرح النصاب مُقیم حیث
حال تو وحیث کار تو مُنعِم نعمت دهنده و مال دار مُتَنَعِّم بناز و نعمت زیننده مُشکم نام شخصی مِقلَم غلاف ایر شتر
مِلدَم مرد احمق فربه سبتبر و سنگ که بآن استخوان خرما شکنند ام ملدم تب را گویند مِلدام سنگی که بآن استخوان خرما
شکنند مُکرَم و مُکَرَّم نواخته شده و بزرگوار گردانیده شده مُکرِم بزرگوار دارنده و نوازنده مُجرِم گناهکار مُعَلَّم
نشان چیزی مُعَلِّم آموزاننده مُعَلَّم آموزانیده مُتَعَلِّم اگر از کسی چیزی آموزد مُعکَم مرد فربه کنده گوشت مُعَمَّم چاروای
سپید گوش و پیشانی و سیاه سر مُحَرَّم حرام کرده و حرمت داشته مُحرِم در حرم رونده و در ماه محرم رونده
و کسی که احرام حج بندد مُقَدَّم پیش داشته و منزلی از منازل قمر مُنبَهِم فرو بسته و پوشیده مَأتَم مصیبت و زنانی
که با هم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر مَآتِم جمع مُبرَم و مُحکَم استوار کرده و مبرم جامه را هم گویند تار و پود آن
محکم آمده باشند مُغتَشِم دلیر مِخطَم بینی مَخاطِم جمع مُطرَهِم و مُطرَخِم بغایت نیکو مطرخم متکبر را هم گویند مُوهِم
سهو کرده و گمان اندک برده مُستَقیم راست مُغرَم تاوان دار چو ادای آن بر کسی واجب باشد مُخَیَّم
عند بسیار و فراهم آمده مُحَکَّم مرد آزموده نسبت کرده شده بحکمت مِحَمّ بتشدید میم کوزه سبز که بآن
آب گرم کنند مَرهَم داروی که بر جراحت نهند تا خوش شود مَغنَم مال و بهی که از کفار بحرب و غارت ستانده شود
مَغانِم جمع مُنضَم ستم اسند و روی و اکد نگاه مُعَظَّم و مُفَخَّم بزرگ داشته شده مُعظَم بسکون عین و فتح زاد
منقوط بزرگترین چیزی و بهترین چیزی مُجَسَّم تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده مُتَبَسِّم خنده زم
کننده مُبتَسِم ببجار تبسم کننده مَبسِم بکسر سین دندان مُبلام شتر ماده که از غایت شهوت که بانگ دارد آواز
کند مُعزِم بزاء منقوط شده تعوید فروش مُتَکَلِّم سخن گوی مُتَراکِم برهم نشسته مُنضَم فراهم آورده با چیزی
مُهتَم تیمار داشته مُحتَرَم حرمت داشته مُعتَصِم و مُستَعصِم چنگ در زننده و واستننده از گناه
و غیر آن مُغتَنِم غنیمت شمرده و غنیمت گرفته مَعدوم نیست شده و نایافته شده مُلِمّ بتشدید میم فرود آینده
و گناه صغیر کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد مُقَوِّم راست داننده و قیمت کننده مَخدوم خدمت

کرده شده مختوم مهر کرده شده و بآخر رسانیده شده معلوم و مفهوم دریافته شده و دانسته مکتوم پوشانیده
منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده یعنی شعر مرجوم بیم کشته و سنکسار کرده و دشنام داده محتوم بحاء
غیر منقوط رحت کرده شده مشموم مشک خوشبو مکدوم بدال غیر منقوط سرخ و عضو بهیسه و چیزی خون آلود
و کران بار کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگی که باشد و دیگر با و سبز مالیده باشد معصوم بمنوع داشته که آن عز
و علف درروند معتصم موضع دست و برنجین از دست مغموم اندوهناک کردانیده و فراپوشانیده مقسوم
بخش کرده مقسم سوگند خورده مقسم بکسر سین نیکو کننده و بخشش کننده مقسم بفتح سین نیکو کرده و بخش
کرده مظلوم ستم کرده مظلم و مظلهم تاریک مذموم و مذدوم بدال منقوط نکوهیده شده مکظوم
اندوه پوشیده منام خفتن گاه منهوم حریص و سیر ناشده از طعام مؤلم بدرد آرنده و مهمانی عروسی کننده و او
بمعنی اول بهمزه الفاء است که همزه را بواو قلب کرده اند و بمعنی ثانی معتل الفاء مکلوم ملامت کرده ملیم
سزاوار ملامت مناظلم فراهم آوردن کاهها و المونده شد انجری منجم بفتح جیم آنچه بچند مدت کذارده
شده باشد و بنجوم حکم کرده شده منجم بکسر جیم ستاره شناس مضیم و مستضام مظلوم منقلم اگر بسیار بیمار
شود مستنم خادگ باشد زیرت باشد مسام بتشدید میم سوراخهای خورد در بدن مشام بتشدید میم بینی
مشوم و مشاوم نامبارک مشائیم جمع منعام مرد بسیار بخشش موسم هنگام خبری و جمع شد نگاه میسم
خوبی و آلتی که بآن داغ کنند شتر را موسوم نشان کرده و داغ کرده ملاحم کارزارها واو جمع ملحمه است ملحم
بفتح ها اگر روزی او گوشت شکار باشد و مردی که واچسپیده بقومی باشد و نوعی جامه است ملاحم بفتح حا
و ریسمان محکم تابیده باب المیم مع النون من المصادر مکدن ایستادن موون گرم شدن و سخت
شدن و عادت کردن بر چیزی مرن نرم مکون را دست و پای اسب را بر روغن چرب کردن موون
ماوت و مایحتاج کسی بر خود کرفتن میلان بطرف چیدن منّ نعمت دادن و منت نهادن
و بریدن و نقصان کردن کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون ای غیر منقوص و بی قوت کردن
و مانده شدن و مانده کردانیدن مثن بر مثانه زدن مثن بفتح ثا سلس البول پیدا کردن محن حان بحاء
غیر منقوط نحمت فاسد شدن هنیم مکان مؤنت کسی بر خود کرفتن و دانستن و نیک اندیشه
کردن و بر مثانه زدن و مثانت رسیدن و مثانت میانه زهار و ناف باشد و هبا کردن میّن دروغ

کفتن

گفتن محن بخشیدن و آزمودن و زدن و خاک و گل از چاه بر کردن مخن خدمت کردن و دوشیدن و کشیدن جامه
موثان بفتح میم و واو در آب خیسانیدن متن بر پشت زدن و خایه کندن و رفتن مجون بی باک کردن
و شوخی کردن محخن بخاء منقوط جاع کردن و گریستن و از چاه بالا کشیدن موون بزاء منقوط روشن روی شدن
و رفتن و بر کردن خیک از چیزی مشن یافت شدن و تازیانه زدن و بشمشیر زدن و پوست وا کردن و ربودن
و بریدن معن روان شدن آب مفتون در شتر و بلا افتادن و دیوانه شدن و این مصدریست بوزن مفعول
کقوله تعالی بایکم المفتون من غیر المصادر محن بتشدید نون سپرها ماجن بی باک و مسخره مجان بضم میم
و بتشدید جیم جمع معدن کان مغبون بی توشه شدگان و در منزل خالی فرو آیندگان مارستان سرای که در و بیماران
افتاده باشند یعنی بیمارستان و این پارسیست معرب میدان صحرا میادین جمع محلقین خرمای نیم پخته
مذفان خیک کهنه مشدن تخم عین غریب گوشت ملذان اگر نصیحت بپوشاند از کسی و غیر نصیحت
پوشاند مصران بضم میم روده آدمی و او جمع مصیر است مصادین جمع مصران بکسر میم کو و بعده
ماضغان هر دو طرف ریش که بیخ دندان آن پیوسته است و دو رگی که در همین دو طرف ریش است مجان
بفتح میم و تشدید جیم رایگان مؤتمن اگر با کسی امین باشند محجن راه دراز میمون خجسته موطن جایگاه
و منزلگاه مواطن جمع کقوله تعالی و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة منجنون دولاب آب کشی
مواجن بکهای آهنگران و او جمع مجن است محن اند و بهاو او جمع محنه است میزان ترازو و نام برجیست
از بروج آسمان موازین ترازوها میزان اگر بسیار غمگین شود محقان اگر مدتی بول خود باز دارد و دیر بول
کند مدیان اگر بسیار قرض کند میطان موضع ابتدا غایت که از آنجا اهل سباق اسب دوانند مکذبان
دروغ گوی منوقن برای منقوط زمین عمان مازن خایه مور بچه و نام شخصی است مطحن و مطحن
گوشت درتابر شته متون ابرهای سفید و او جمع مزنه است و بمعنی مفرد هم آمده است مودن و مودون
کوتاه دست و پا لاغر مودون خیسانیده را هم کویند مدین نام جایست متدین دیندار متقن و متین
استوار مدون و مدن و مداین شهرها و اینها جمع مدینه اند مذرکان بذال منقوط هر دو شق
دبر و هر دو گوشه کمان محجن عصاییست مانند چوکان مکلبین بفتح لام سکان شکار آموخته و مغلبان
و اسیران مکلبین بکسر لام سگ داران صیاد مقین از پی در آینده کان و از پی در آورنده کان ملقنین

بعلوان مردان زنا کننده مُمکن، مُمترین در رشک افتادگان مَلَوان شب و روز مُلکمتان هر دو طرف بر
مُحلَّتان بضم میم دیگ و آسیا مُضِلّان سرهای کوهها واو جمع مصادات مَرّجان مروارید خورد مَحاسن
نیکوییها واو جمع حُسن است بغیر قیاس مُعِینین و مُغوان یاری دهند مُمَتّعان کرای سخت ماعون
ادب و الحتاج خانه مثل کاسه و کوزه و تبر و بیل و غیر آن و طاعت حق تعالی و زکوة مَعنان روان شد نگاهها ی بی
بوده خانه مُبِین و مُبَیّن آشکار کننده و آشکار شده مَحارِن و مَحارین لکمهای انگبین که در او انگبین جمع شده
باشند مِسْحلان دو حلقه که در دو طرف دهنه لجام می باشد مُقَشقِشتان سورهٔ قل یا ایها الکافرون
و قل هو الله احد یعنی بیزاریان من النفاق مُضنون غالیه دادن داروی است خوشبو مرکب از بعضی داروهای
خوشبو ملآن بوزن فعلان پر شده از چیزی مَنین دروغ مَیون جمع مَلین و مُیُون بفتح میم دروغ گو
مُصّتان بتشدید صاد غیر منقوط و مکان و مُلّجان اگر شیر از پستان گوسپند و شتر خورد و از کال بخیلی بدوشه
که نخورد هیمان تهیگاه آدمی و بیلی که بآن گل از زمین برکنند مَاقُن جمع مُتّان نوعیت از خرما مِاقُن و مِئُون
دمُیْن جمع یا اندمنین ضعیف و سست مُو ثبان پادشاهی که از غزا نشسته باشد و غزا نکند مُهمن
گواه و او در اصل ماامن بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از میم است مَغبون زیان رسیده
مغیلان وقت غروب آفتاب مَاوان موضعی است مکان و مَعان جای مَظان بتشدید نون جای
گمان بردن مَمنون منت نهاده شده و نعمت داده و نقصان کقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون من
از وبر بمعنی دوم است قول حق تعالی و نصرناه من القوم ای علی القوم مَنّ بتشدید نون گز انگبین و ترنجبین
و هر نمی که بر درختی آید و بلند در آنرا مَن گویند و کلی که بآن چیزی سنجند مَن بفتح میم و سکون نون کسی که آن کس
کیست و او بمعنی مفرد می‌هیچو مَن ابوک و بمعنی جمع می باشد کقوله تعالی و من الشیاطین من یغوصون
واد تلبیس می آید همچون منان و منین و جمع می آید همچون منون و منین مَنُون زمانه و مرگ و برنده و کم
کننده قوت و جمع من هم باشد مَنّان بتشدید نون انعام کننده و منت نهنده و نام از نامهای خدای تعالی
مِهرجان نوروز سلطان ماهین خدمتکار مُهان خوار کرده شده مَهین بفتح میم خوار و ضعیف مُهین
بضم میم خوار کننده مَهُوان بضم میم و فتح همزه و تشدید نون صحرای کشاده واو مشتق از هواست هتن مرد محکم
و بشکند که گوشه زمین سخت و نشیب بر تر آمیاده تر مَیتون و میثان سوسمار مکوکن سوسماری که آنها

در شکم او جمع شده باشد مَضنون انکار شده مَبطون آنکه او را علت شکم باشد مِبطان آنکه شکم او دایم بزرگ
باشد از بر خوردن مُطمئنین آرامیده و ارض مطمئنین زمین امون باشد مُبطِن بضم میم و تشدید طا لاغر
شکم مِدکن بکسر میم مثل لاوک چیزی از سنگ یا از گل که در وجامه شویند مُدکَن بضم میم و فتح کاف شده دستان
بزرگ اشتر مَجنسان خبث کنند مُرتقان احمق مُافون کم و سست تدبیر مَنافِقن کسی انقضه ی
کننده مکمن پنهان شدنگاه مکامین جمع مُؤدِن بضم میم وکسر دال اریک مُودَن بکسر میم و فتح دال دوک
پشم و پنبه ریسی مَغابین کشتها و راهها و بنها و نعلها مُسلان مجاری آب و او جمع مسیل است مُسان
بتشدید نون شتران پیر مُشدِن آهوی ماده که بچه اش بزرگ شده باشد از شیر دادن و آن مستغنی گشته مشادن
مشادین جمع مفرطون که در قرآن مجید آمده است که و انهم مفرطون یعنی متروکون فی النار و مفنون
مضامین معانی و بچها و شتران و اسبان و غیرها که در پشت پدر باشند نه در شکم مادر و آنچه در شکم مادر باشند ملاقیح
گویند مُخَن گربه و مرد دراز مُون پوستینها مِون بکسر اعمال و خلق مارِن سر بینی و نیزه نرم مُون بضم میم جمع
مَان بتشدید موضعیست مُران بضم میم و تشدید را تیر آموزنان کمان سخت مَازِریون دارونیست آنرا
دانوا حب السلاطین گویند مِیزان خانه جانور وحشی مارین جمع مُسِن بسیار سال
دارنده مُسومِین بکسر واو نشان کنندگان مُسَومین بفتح واو نشان کرده شده مُشتهون
به پایان رسندگان و بچری رسندگان و بار دارندگان مِسَن بتشدید نون دگر آهو سنگی که
بآن کارد تیز کنند مِسفَن سوهان مَعین آب روان مَعن اندک و آسان و نام شخصی
مُتمکن دست یافته و جای گرفته و از نیجاست که نحویان اسم معرب را متمکن گویند مَسکن مسکِن
بفتح وکسر کاف خانه و جای آرامگاه مَساکن جمع مَشاین جیبها و رشنیها مُوتان مرگ
گاو و گوسپند و سایر مواشی مَوتان بفتح میم و واو آنچه غیر حیوان باشد یعنی غیر زنده مَوتان
بفتح میم و سکون واو زمینی که هیچ باب معمور و مزروع نشده باشد مِلبِن بفتح با لهاو و شی قالب
خشت بن الدستور مِلبِن بکسر میم و با آنکه بسیار شیر دارد مُکنان گیاهیست مِیسان زنی که
در نفاس باشد مِیسان بفتح میم نام موضعیست مِسکین درویشی که او را هیچ ستر رمقی نباشد
و ضعیف و ذلیل و مرد مظلوم بی تکبر مساکین جمع مرجِون و الپی داشته شدگان مَحسِن

دانده ونیکویی کننده مُدْهِن روغن دان وچاهک خورد آبگیر گرد در کوه باشد مَداهِن جمع مُفْلِحُون فیروزی
یافتگان مُحَکِّمِین مردان آزموده نسبت کرده بحکمت وجماعت مسلمانان از اصحاب اخدود که اختیار کردند
قتل خود را برای اسلام واختیار کفر نکردند بحکم کرده شدها از مطلوبشان مُسْتَغْرِقُون افسون دارندگان
مُسَیْطِرُون ومُصَیْطِرُون کاشتگان مُحْصِنِین مردان کدخدا ومردان پرهیزکار مُحْصِن مقر مُحْصِنِین
ست مُدْهامَّتان که در قرآن آمده است یعنی دو بهشت سبز سیراب که از غلبت سیرابی بسیاه
میل کنند مُنْشَرِین زنده کرده شدها مُسَحَّرِین محتاج کرده شدگان بطعام وشراب وفریب داده شد
وجادوی کرده شدها مُسَحَّرِین مُقْمَحُون سر برداشته گردانیدگان مُظْلِمُون بتاریکی در شدگان مُتَشاکِسُون
بدخوی کنندگان مُتَنافِسُون رغبت کنندگان کقوله تعالی فَلْیَتَنافَسِ المُتَنافِسُون مُقْرِنِین توانای
دارندگان کقوله تعالی سُبْحانَ الَّذِی سَخَّرَ لَنا هذا وَما کُنّا لَهُ مُقْرِنِین ای وما کنا لتلک السخرات لمطیقین
مُقَرَّنِین قرین شدگان ووابستگان مُتْرَفِین بر نعمت داده شدها وگمراه شدها ونعمت بسیار مُثْخَنِین مرض
بسیار بیخبری در بستر مَخْزَن خزینه مُعَنِّن نری که اشتهای جماع نداشته باشد مَدْهِن بفتح هم نیز شسته مُحَرَّقُون
در خزانه نهاده مَوْزُون سنجیده مَجْنُون ومَخْبُون دیوانه مَدْفُون در زیر خاک کرده مَسْحُون
برگرده ورانده مَخْبُون بکنار خود برداشته شده وذخیره کرده شده وجزوی از اجزای شعر که ساکن ثانیش
افتاده شده باشد مَحْنُون بحا وغیر منقوطه ونون آنکه او را علت استسقا باشد مَظْنُون کمان برده
مَسْجُون در زندان کرده مَسْنُون متغیر شده وریخته شده برفق وهموار کرده وتیز کرده وصورت کرده شده
ومنسوب الوجه آنست که بینی وروی او دراز باشد مُسَمَّن فربه کرده مُسَمِّن فربه کننده مُذَبْذَبِین بفتح هر دو
ذال یعنی متردّدین میان دو امر مُغْتابِین گولان ونادانان مَقْتَوِین بفتح هم کسانی که برای مردم بمزد خوردنی کار
کنند واو مشتق از قتوا است مُقْتَوِین بضم هم مشتریان که افزایند کاسه قیمت چیزی واو مشتق از [illegible] اقوات
مُطْعَم بسیار زیره زده شده مَطاعِین جمع مَقْبُوحِین دور کرده شدها از خیر مُکارِمان خرندگان مُبَذِّرِین بی اندازه
خرج کنندگان مُبْتَلِین آزمایندگان وببلا گرفتار شدها مُتَسَوِّقِین پس آمدگان مُحَجَّلِین دست وپا سپیدان
کقوله علیه السلام افضل الصلوات یحشر امتی یوم القیامة غُرًّا مُحَجَّلِین مَکْنُون پنهان داشته مَدْیُون
جزا داده شدها مَدْیُون قرض دار مَدِین بنده وقرض دار وجزا داده شده وخوار کرده شده مَمْنُون برید ومنت نهاده

مفتون

مَفْتُون در فتنه انداخته شده وآزموده وسوزانیده شده وبمعنی فتنه هم آمده است کقوله تعالی بِاَیِّکُمُ المَفْتُونُ ای بِاَیِّکُم
الفتنة مُشْفِقُون ترسندگان ومهربانان مُخَلَّدُون جاودان باشندگان مُؤْیِس بکسر سین یعنی مُفْتِن فتنه انگیز
مُمْتَحِن آزماینده مُمْتَحَن بفتح حا آزموده مَقْرُون ومُقَرَّن وابسته مُتَفَنِّن آنکه فنون بسیار داند مُفَنِّن نوع کننده
باب المیم مع الواو من المصادر مَوْق کشیدن پوست تا گشاده شود مَضْو ومُضُوّ گذشتن ورفتن وپیشی
گرفتن مَحْو ستردن مَطْو نیک راندن ستور در سفر وکشیدن مَقْو مالیدن وجلی کردن روینه وآهنینه وشستن
وپاک کرده دندان وگرد داشتن مَتْو کشیدن مَکْو آواز کردن مرغ مَهْو رقیق شدن شیر خوردنی من غیر المصادر
مَغْو خرمای تر تمام رسیده مَطْو پاره مانند مَهْو شمشیر باریک وشیر رقیق پر آب ونام شخصی مَشْو داروی مسهل
مَحْو بحاء غیر منقوطه نام موضعی وسیاهی ماه مَرْو سنگ سپید براق که آتش از آن برآید ونوعی از ریاحین ونام شهری
ونام داروی مَکْو سوراخ که مسکن جانور وحشیت مَرْکُو اصلاح کرده شده وحوض مَحْبُو فرو برده مَدْعُو
خوانده شده مَرْجُو امید داشته شده مَخْو داروی که در روغن کرده باشند مَقْو داروی بیت مَکْسُو جامه
که در او پوشیده شده باشد مَجْلُو زدوده شده وزنگ بر برده شده باب المیم مع الهاء من المصادر مَوْه
ومُوُوه ومَیه بسیار شدن آب چاه وبسیار آب شدن چاه وپیدا شدن آب وآب دادن مَدْه
ستودن مَتْه آب از چاه برکشیدن مَقْه ومَرَه فاسد شدن چشم برای ترک سرمه کردن من غیر المصادر
مَدْه مکن مده مده بیابان مَهامِه جمع مَشادِه مشغلها وکارها مَقْد رنگ سپیدی که به کبودی زند ماه
آب میاه جمع وماه مردی را هم گویند که آب دل او بسیار باشد مُمَوَّه تلبیس کرده شده وآراسته کرده مَفُوه
به دل وضعیف دل مُنْتَبِه ومُتَنَبِّه آگاه مَکْرُوه ناخوش شمرده مُکْرَه بفتح را اگر او را ناخوشی وجور بر کار
داشته باشند مُکْرِه بکسر را اگر کسی را ناخوشی برکاری دارد مُنَزَّه دور گردانیده وپاک کرده شده از زشتیها
مُتَشابِه مانند شونده وقول حق تعالی کتابا متشابها یعنی مانند بعضی او بر بعضی در حسن وصدق
مُشَبَّه بچیزی مانند کرده شده مُشْتَبِه پوشیده مُتَوَجِّه روی بچیزی کننده مِدْرَه مبارز لشکر ومهتر لشکر
وسخن گوی مردم ومهتر قوم مُتَّجِه خوب وپسندیده وآنچه بسوی او روی آورده شده باشد وبیان کرده
شده مادِه ستاینده مُدَّه بضم میم وتشدید دال جمع مَدَّه آسمان وخوب مَفاکِه لذت وطراوت
وخوبی وبمعنی خوب ولذیذ هم آمده است مُولَه عنکبوت وآبی که بصحرا روان شده باشد میلاه شتر ماده

که بغایت شیفته بچه خود باشد باب المیم مع الیاء من الصحاح مَرْیٌ دوشیدن و بیرون آوردن و باران
از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط و انکار کردن مِرَاءٌ سخن چینی کردن
و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود مَنْیٌ اندازه کردن مَحْیٌ ستردن مَتْیٌ در بردن
دست در رحم شتر ماده و آب منی فحل را از آنجا بدر آوردن تا آبستن نشود مَشْیٌ رفتن و بسیار فرزند شدن
و بسیار چارپای شدن مَذْیٌ آب مذی بدر آوردن و چارو بچراگاه فرستادن مُضِیٌّ گذشتن و رفتن من الاسماء
مَقْوِیٌّ درگاه در میان دو کوه باشد مَذْیٌ و مَذِیٌّ آب سفیدی که از قضیب بیرون آید و آب ماند بر آن
ملاعبه با زن باشد و یا بوسه و یا تخیل شهوت مَلَاهِی بازیها مَنِیٌّ آب پشت مُوَشِّی جامه رنگ کرده مَرْمِیٌّ
بستنیده مُوَقّیٌ بفتح واو و تشدید قاف دل مَاقِی کنج چشم که بطرف بینی باشد مُلَاحِی بضم میم و تشدید
لام انگور دراز دانه سپید مُؤْقِی انگه ایم بطرف انگشت باشد که غالب است مَنْهِیٌّ باز داشته شده مَنَاهِی
مرعی کرد داشته مَلِیٌّ بکسر لام و تشدید یا زمان دراز و بعضی از زمان و بمعنی اول است قول حق تعالی
وَاهْجُرْنِی مَلِیًّا مَغَانِی بغین منقوط خانها مقامهای مردم واو مغنی است بوزن فعلی مَعْنِیٌّ قصد کرده
شده مَعَانِی جمع مَسَاوِی بدیها مَعَالِی بزرگواریها و بلندیها و او جمع معلاة است بفتح میم مَثَانِی دوتا دوتا
و تمام قرآن و سوره فاتحه مُشْتَرِی خرنده و ستاره که آن را برجیس گویند مَکَاکِی جمع مکاک است و آن مرغیست مُکَارِی
خرنده و بکرایه دهنده و او مشتق از مکارات است مُصَلِّی صلوات فرستنده و نماز گذارنده و در آتش آرنده
و اسب که در پی اسب پیشین باشد از اسبان گرد رو باشند مُلْقِی دشنام داده شده من الجمع مَصَالِی
جمع کقوله صلعم الا و ان للشیطان فخوخا و مصالی و او جمع مصلاة است مُتَّقِی پرهیزکار مُقْرِی
غالب مُنْذِی شیر سخت مُفْتِی بضم میم و کسر تا خبر دهنده و او اصلا بهمزه اللام است مَبْنِیٌّ بنا کرده شده
مُبْتَلِی آزماینده و بلا گرفتار مَأْتِیٌّ آمده شده و آمدنگاه و معنی اسم فاعل هم آمده است کقوله تعالی انه کان
وَعْدُهُ مَأْتِیًّا مَخَازِی عیبها مُخْزِی هلاک کننده و رسوا کننده و خوار کننده مُنْزَوِی گوشه
نشین مَسَاعِی کوششها مَرَاثِی مرثیها یعنی مدحهای مردگان مُتَوَلِّی بر سر کاری ایستاده و دوستی دارنده
مَنْوِیٌّ در نیت داشته مَرْوِیٌّ روایت کرده شده مَشْوِیٌّ بریان کرده شده مَطْوِیٌّ در هم پیچیده
شده مَقْضِیٌّ گذارده شده مُنْخُلِی پرویزن ساز و پرویزن فروش مَنْسِیٌّ فراموش کرده شده مُرَقّی
افسون

افسون کرده شده مُقْتَدِی پیرو مُرْتَشِی رشوت ستاننده مُرَبِّی پرورنده مَرَاقِی پلها و نردبانها و او جمع مرقاة است
مُمَشِّی بتشدید یا داروییست مسهل و او بمعنی مشوی است مُرْدِی چوب درازی که ملاح در دست دارد و کشتی را بآن
می برد مَرَادِی جمع مَهَارِی نوعی از اشتران و او جمع مهریت مَشَانِی زمینهای که بآن خاک و گل از چاه بیرون
کنند و او جمع مشناة است مَعَادِی جمع دست و پای و روی مَاتِحِی کاکمیری یکنوع شمشیریست مُضْرَحِی
بصاد منقوط و حاء غیر منقوط مرغ دراز بال و بهتر و کرکس و هرچه سفید باشد مَقْتَوِی بفتح میم و تشدید یا خدمتگار
و اگر بیهده خوردن برای کسی کار کند مُؤْذِی آزارنده مُحْتَوِی جمع کننده و گرد فرو گیرنده مَحْوِیٌّ جمع کرده شده و گرد فرو
گرفته شده مَحْمِیٌّ گرم کرده شده و نگاه داشته شده مَعَاصِی نافرمانیها و گناهها مَوَارِی بیابانها و خالی و او جمع موماة
است مَظْمِی کشت زاری که از باران آب خورد مَسْقَوِیٌّ بتشدید یا کشت زاری که از آب روان در زمین آب
خورد مَبْقِی باز مانده شده و مانده کننده مُعَاطِی بتخفیف یا و مُعَاطِّی بتشدید یا بخشنده کاف مُکْرِیٌّ بفتح کاف
و تشدید را شتر نرم رفتار کاهل مُمْسِی و مُمْسَی شبانگاه مَوَامِی بیابانها و او جمع موماة است مَنَایِی جمع مایه است
و او در اصل مأیین بوده است برای ترخیم نون را انداختند مَکَابِی بتشدید حوضی که بر گرد آن را کرده و سنگها نصب
کرده باشند مُدْیٌ بسکون دال قفیز شامی مَرِیٌّ شتر ماده بسیار شیر و مجرای طعام در گلو و بمعنی دوم اصلا
بهمزه اللام است مُرِیٌّ بضم میم و تخفیف را و مُرِّیٌّ بتشدید را آب کامه مَعَوِیٌّ منسوب بمعا یعنی نسبت
کرده و برده مَیٌّ بتشدید یا نام زنیست مَنَاعِی خبرهای مرگ مردم و او جمع منعات است مَدَنِی اگر منسوب بمدینه
باشد مَکِّیٌّ بتشدید یا و کاف اگر منسوب بمکه باشد مَوَالِی یاران و خواجگان و خداوندان و غلامان و پسران عم
و همسایگان و هم عهدان مَطِیٌّ شتر نشست و او در اصل مطیة بوده که تا ها را بتخفیف انداخته اند مَاذِیٌّ بذال
منقوط عسل سفید مُلْقِی گذشته و رانده و پیشی گیرنده دیگر کتاب النون باب النون مع الالف من الصحاح
نَشَاءٌ نو پیدا شدن و نوجوان شدن بجوانی و خود را باز دیدن نَجَاءٌ بچشم کردن نَوْءٌ از جای بجای رفتن
من المجاز نِدَاءٌ کسی را خواندن نَمَاءٌ افزایش کردن و بلند شدن و از موضع خود بدر آمدن چیزی پس اگر جدا
شود و بلند برآمدن و بر سر چیزی در آمدن و ورم کردن نَشَاءٌ و نَشَا بوی دار بینی کردن زن و بنیاد
فربه کردن اشتر و بعصا راندن اشتر و زیاد کردن یک روز یا دو روز در مابین دو نوبت آب خوردن اشتر
و واپس انداختن و واپس داشتن و شیر با آب آمیختن نَسْیٌ تأخیر کردن ماهها و ج ماهها دیگر کقوله تعالی

إنما النسيء زيادة في الكفر ماهها ی حج شوال است و ذو القعده و ده روز اول از ذو الحجه و آنچنان بوده
که کفار در ایام جاهلیت ماههای حج را تاخیر کردندی و احترام آن ماهها مکردندی و در ان قتال و جماع و فسق
کردندی و بعوض ماههای دیگر را احترام نمودندی و در ان قتال و جماع و فسق نکردندی فلهذا حضرت حق تعالی
فرمود که انما النسيء زیادة فی الکفر نشا برآمدن و بلند داشتن نکا پوست وا کردن از جراحت نکای بخشش
کردن و خشمناک شدن و دور رفتن آواز نقری یعنی مردم را به عوت خواندن و بعضی را خواندن نباو
و نبو و از جای بجای رفتن و بسر چیزی در آمدن و چیزی دادن مین الصحاح نکادو در زیر خاکستر کردن و در
زیر آتش کردن و ناخوش شمردن نثا فتنه و فساد در میان مردم انداختن و در حرص افکندن و بار کردن
رنثا بکسر نون بر جستن نر بر ماده نجا بالف ممدوده رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن نسی از دکر دن رک
ران حرف الیاء المصادر من باب علم یعلم نبو و نبا خام شدن و دور شدن نقا بالف ممدوده پاک شدن
نقا بضم نون بلند بر آمدن آب نقا و نقو و ناپخته شدن گوشت نوا دیمد الف دشمنی کردن نجو
راز گفتن واو غیر مصدر هم آمده است نو ء بکرانی برخواستن و کران کردن و کران بار کردن و افتادن حرف المصادر
نجوی راز و راز دهان کوبان واو مفرد و جمع آمده است نجا بکسر نون و مد الف ابر نجوم و نجی چشم کشته
نجس والعین و نجی العین یعنی بد چشم نداء نم و باران و پیه چراغ و گیاه و بخشش و غایت مدت نساء
زنان واو جمع بی مفرد است نسا بفتح نون رکیست کشیده از سرون ماران و ساق نداما ندیمان و پشیمانان
و این جمع ندمانت و جمع ندامه هم آمده است نوا دوری و استخوانها خرما و بمعنی اخیر جمع نواة است و بمعنی اول
مقدار مسافت راه و جهت و طرفی که مسافر عزم کرده باشد نای آینده از شهری بشهری و از جای بجای نفساء
زن که زاییده باشد و خون نفس از وی آید ناشی نوجوان و نو پیدا شده نشا و نشا و جمع و نشا بسکون شین
بعد ابر را هم گویند نتو کنده که از عضو بر آمده باشد و هر چیزی که از جای مرتفع شده باشد نای بدر آمده از
موضع بی جدا شدن و بلند بر آمدن نقا بالف مقصوره پشته ریگ نشاء نشاسته که از آن باده سازند
و باد خوشبوی و بوی خوش نفا بضم نون و فتح فا بوزن فعلا گیاه بارهای پراکنده و انفاوه است نجبا
برگزیدگان و بزرگواران نهی بضم نون و الف مقصوره عقلها ندما ایم محبتان نشاوی مستان
نشا بناء در نقط خبر نقبا گواهان مردم و برخورد گرفتگان کار مردم نقاء بالف ممدوده پاکی نصارى

انبان

ترسایان یعنی عیسویان نقی گوشت ناپخته نفی آنچه بغارت داده شده باشد نقا آ و مقدار و شیشه و آنکه
نشا شیری آب آمیخته نتوع فعل مضارع است برای جمع متکلم یعنی جای دهیم و فرود آریم نادی بمد الف اول
سختی نفضا لرزه تب نبطاء گوسفند سفید پهلو نوکی الحمقان نجدا دلیران نجا بفتح نون شاخهای
درخت و پوست چیزی و چوبهای هودج واو مفرد و جمع آمده است نحلی الخشش نکبا باد کج یعنی بادی که از
دو سه طرف آید و در جمل اللغة گوید که النکباء ریح یقع بین مهبی الریحین نا تا است نعما و نعمی
انعام کرده شده و منت و مال و روزی بسیار و خوشحالی و نیکی و نعمی العین روشنی چشم باشد نقاوی
گیاهیست که آنرا حمض گویند نباء بوزن جلساء پیغمبران واو جمع نبی است نعامی باد جنوب و باران کار نکو و کار
ناخوش و چیز ناخوش نداء و ندا آواز ندی در زیر خاکستر پخته شده نسی نی که بنیاد آبستی کرده شده باشد
نوا و دو روبت کرد گوسفند پیدا شود و از انها در بر چهره و فراز گیرد نعاء بکسر همزه اسم فعل است بمعنی انع
یعنی خبر مرگ ده نواء اشتران نر فربه واو جمع ناوی است نباء بفتح باخبر نصا و نیزه است شاخ و شتر ماده بلند
میبز نقها و اندوز کنند کان نجاد نجی منقوط و نفخاء پشته زمین بلند نکدا شتر ماده که بچه او نماند
نقدعاء یک پشته بلند نافقاء سوراخ موش صحرای باب النون مع الباء من المصادر نغب آب خوردن
جرعه جرعه نجب پوست از درخت باز کندن نکب بهره گرفتن و بکاری خواندن جهت نسب کسی با کسی والقرابة
نهب غارت کردن و بزبان گرفتن مردم کسی را و گرفتن سگ پای کسی را نسیب صفت جمال محبوب
و حال خود در عشق گفتن نضوب دور شدن و آب بر زمین فرو رفتن نقب سوراخ کردن و جامه را لکوره
کردن نقب بفتح قاف سوده شدن سم اشتر و سوده سم شدن اشتر و شکافته شدن و سوراخ شدن لقاب
ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه دیدن نکب گشتن و دردمند کردن و شکستن و سرنگون کردن نکوب از راه
برگردیدن نکب میل کردن نوب کار سخت بکسی رسیدن و باز گشتن و نزدیک شدن و بجای کسی ایستادن
نویب بزای منقوط بانگ کردن آهوی نر نعب بر پای داشتن و به آهستگی رفتن و سرود گفتن و دشمنی
کردن و نصب دادن لفظ نصب بفتح صاد رنجور شدن و رنج کشیدن و راست شلخ شدن نزیب
بانگ کردن نر و آرزو کردن او جماع نخب چیزی از جای کشیدن و بد دل کردانیدن و جماع کردن نخب
بفتح خا بد دل شدن نشوب در آویختن نتوب پستان دختر بر دن آمدن نخب بحاء غیر منقوط در کار

کوشیدن و بکار در رفتن و تند کردن و شتاب رفتن نحیب گریدن گریه در سینه و بآواز بلند گریستن و حاصل کردن چیزی برای کسی نیب چیزی بر دندان زدن نخاب سرفه کردن اشتر نعب و نعیب شتاب رفتن و آواز کردن زاغ و خروس و سر جنبانیدن در رفتار **من المصادر** نسب اصل گوهر نسیب بلندگوهر و هم اصل کسی ناب سگ دندان و مهتر و شتر ماده پیر نیوب جمع نیب شتران ماده پیر نوب بفتح واو نوبتها نوب بسکون واو مگس انگبین و طایفه از آدمیان سیاه و بازگردندگان نایب قایم مقام نکیب قدمگار نوایب جمع نوایب مصیبتها و اوجع نایبه است نصب و نصب بت از سنگ و نصب بضم صاد سنگهای هم گویند که نشانها در راه کنند و نصب بسکون صاد حرکت فتحه را هم گویند نصایب سنگها که گرداگرد حوض نهند نجب و نجیب برگزیده و بزرگوار و نجیب نجب و نجایب جمع نجیب اند نجب بفتح جیم پوست درخت نخب بخاء غیر منقوط وقت و مدت و مرگ چنانکه گویند قضا فلان نحبه یعنی بمرد نخب بکسر خاء دبد دل نخیب بی عقل و بد دل ندب ستن و اسب نیک رفتار و مرد جست ندب بفتح دال نشانه جراحت و تهلکه نیسب راه راست من المجل فاما در صحاح گوید النیسب الذی تراه کالطریق من النمل نصب بفتح صاد رنج و بلا نصیب دام راست کرده شده و بهره و حوض نصیب نام شاعریست نصب بضم نون و سکون صاد بدی و بلا کقوله تعالی مسنی الشیطان بنصب و عذاب نصاب رتبه و اصل هر چیزی و آن قدر مال که در و زکوة واجب شود و دسته کارد و شمشیر و غیر آن و نام اسب ناصب برپای دارنده و حرکت نصب دهنده ناضب بضاد منقوط دور نقب سوراخ و راه که در کوه باشد نقیب گواه مردم و در خود گیرنده کار مردم و او دوم رئیس است در کارگذاری و کارفرمای مردم و زبانه ترازو و سگ کسر حلوم او و سوراخ کرده شده باشد تا او را بلند نکند نقب جربها و اوجع نقبه است نقاب روپوش و دانای نیک نا کاه نیرب بدی و سخن چینی نخب برگزیده و بزرگواران و اوجع نخبه است نخروب شکافه سنگ نخاریب جمع نشاب تیرها و اوجع نشابه است ناشب صاحب نشانه و در آویزنده در چیزی نشب بفتح شین مال و زمین ملکی ناعب و نعاب زاغ نعوب شتر ماده تیز رفتار نعب جمع نغب بفتح غین منقوط جرعها و فعلها ز نشک و اوجع نغبه است نکیب کردا

ابواب
۱۶۱

کرد سر ستم چاروا نکب حلقت که در شانه و منکب شتر پیدا شود نهب غنیمتی که از کفار گیرند و آنچه بغارت برند نهاب جمع **باب النون مع التاء من المصادر** نحلة دادن چیزی که عوض نستانند و دعوی کردن نعلة و نفلة و نفلة مانده سیر براه رفتن نکوة ناشناختن نکوة ناشناخته شدن و ناشایسته شدن نکارة بزرگ شدن و دشخوار شدن نشاوة و نشاوة و انس انداختن نفاسة حسد بردن و بخیلی کردن و سندیده و مرغوب شدن نقابة و نقابة نقیب شدن نقبة نقاب کردن یعنی روبند بر بستن نکت کندیده شدن نبات و نبت رویدن و پیدا شدن نکت سر انگشت یا سر چوب بر زمین زدن انشاد آن بلا شد و کسی را بسر در افکندن نشدة جستجو کردن گم شده و خواستن چیزی بسوگند نضرة تازه کردن و تازه شدن و نیکو کردن نضارة تازه شدن و نیکو شدن نصافة خدمت کردن نیابة بجای کسی ایستادن نیاحة نوحه و زاری کردن نمیمة سخن چینی کردن و آواز نرم کردن و جنبیدن نتقة عطسه زدن بز و میش و از بینی زک بدر انداختن نکیثة خلاف قول و عهد کردن نحت تراشیدن نفرة رمیدن نقهة زشت آمدن نبت و نواة حزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن و نگاهداشتن و یار شدن نوایة فربه شدن نیوعة خلم شدن و دور شدن نشاوة و نشاوة برپا آمدن و نو پیدا شدن و نو خواسته شدن جوان و آغاز کردن و اقوید و مراد بنشاوة اول که در قرآن آمده است خلقت اولی است که در دنیا باشد و مراد بنشاوة اخری است که در قرآن که در آخرت باشد نشوة مست شدن نشوة بکسر نون بوی یافتن و خبر دانستن نواهة دور شدن از بدی نوهة خرم شدن و نیکو شدن و دور شدن از بدی نضضة بضاد برخاستن و فصاحت اندر کردن و نیکو خواهی کردن نعمة بفتح نون بناز و نعمت زیستن نعمة بضم نون چشم روشن کردانیدن بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی نعومة نازک شدن نحوضة بضاد منقوط اگنده گوشت شدن نظرة متغیر شدن تن و گونه رو و لاغر شدن و یکبار نگرستن نوارة اندک شدن و اندک فرزند شدن زن نملة بضم نون چینیدن و سخن چینی کردن نحافة لاغر شدن و باریک شدن نظافة و نقاوة پاک شدن نهاکة دلیر شدن نهکة هنو کردن تن کسی را و سخت عقوبت کردن نساکة پرستنده خدا شدن نذالة ناکس و زبون شدن نباهة بزرگوار شدن و مشهور شدن ناهیة باز داشتن و اوغیر مصدر هم آمده است نخاوة و نخوة نازیدن

کوشت نبالة استاد شدن ونیکو شدن وفاضل شدن وتیز نظر شدن نهقة سخت نفس کشیدن وبانگ کردن خر
نقنقة بانگ بر سریع کردن وباز داشتن نخنخة فرو خوابانیدن اشتر نخنخة بحاء غیر منقوط اخ اخ کردن وسرفیدن نقنقة
بانگ کردن وجنبانیدن مار زبان خود را نقنقة بانگ بزغ ومرغ خانگی وشترمرغ نمنمة نقش کردن ونیکو نوشتن
وآراستن نأنأة ضعیف شدن در رای ودر سخن وکاهل کاری کردن بر رای خود وباز داشتن نجنجة واگردانیدن
فکر وواگردانیدن اشتر وباز بردن بحوض وجنبانیدن وعزم کردن کاری نخة که بنیاد جهت نفس حوالساندن
صدقه ستاندن بعد از صدقه ستاندن نضنضة بصاد غیر منقوط زانو بر زمین نهادن اشتر برای برخاستن وجنبانیدن
نشنشة بشتاب بریدن مرغ نشیشة سخن چینی کردن نشخشة بشین منقوط جت پوست کندن نعنعة
بشتاب سخن گفتن وجنبیدن نحمحة بهت در چیزی بستان نوبة بضم نون مصیبت وکار سخت بکسی
رسیدن نوة ونبت خمیده شدن از سختی ضعف من المحمل نواکة احمق شدن نقاهة از بیماری به
شدن نکیتا اگر دن نهت سخت نفس کشیدن مرد وناله کردن وآواز بر کشیدن شیر وفرنبوة ونباوة
ونبوة جدا دادن نجدة دلیر شدن وسخت شدن وسخت بودن در جنگ نجعة طلب گیاه کردن در موضع
گیاه نجاة رستگاری یافتن نجابة بزرگوار شدن نقوة بزرگوار شدن مرد وبزرگ وبلند شدن اسب
وبلند بر آمدن شدن چیزی نطنطة چیز بر آکشیدن تا دراز شود نودلة مرتعش شدن مرغحص از غایت
پیری ونرم وسست شدن خایه مرد نخرة سخت وزیدن باد ندامت پشیمانی کردن نظرة بکسر ظا والیس انداختن
ومدت وزمان دادن کقوله تعالی فنظرة الی مطارة ناظر شدن بچیزی نعت صفت کردن نقبت
کفک بدر انداختن دیگ از سختی جوش کردن وجوشکردن چیزی نقدة مغز از استخوان بیرون آوردن نفحة
بحاء غیر منقوط کشیدن نفخة یکبار دمیدن نفخة بکسر نون آماسیدن شکم وباد گرفتن شکم نکایة گزند بدشمن
رسانیدن یا بجراحت یا بقتل نکایة بیاء ویک نقطه معتمد علیه مردم شدن فی نخر العبادین نخیزة بزاء
منقوط ونخزة طلبیدت نکتة نشانی بسر انگشت ویا سر چوب که بر زمین زنند نکات جمع نواة هیچ درهم
واستخوان خرما وحاجة ومراد ونیة حاجت ومراد ودر دل گرفته شد وجهت وکاری که بسوی آن عزم کرده شود
نادیة شتر ماده فربه نامصدر زن که روی او زنان را رشته زند نخة بنه وگاو وکاری جا وفی الحدیث لیس

فی النخر

فی النخة صدقة ندیکة مانند نرمة شتر ماده جهت وسبک رفتار ناستر جای کم آب ومرغزار نقاقة تشدید قاف
اول بزغ نمنمة بکسر نون سپیدی خورد که بر ناخن می باشد نمنمة بفتح نون خطها متقارب متناسب نمیة بضم
نون وتشدید میم ویابوی که از ارزیز باشد یا از مس ناممة آواز نرم ناممة تشدید میم هم بمعنی ناممات نفنفة
جامه باریک نهایة پایان نهیة پایان وخرد نهیئة شتر کشتنی که بنهایت بزرگی وفربهی رسیده باشد نهیة
زن نهی کردن از چیزی نوبة وقت چیزی ناقة شتری ماده وابا کوز جزی وستارها من المحجل نقاة نیت کنندگان او
جمع انیست نون سرع آهنگ نقلة بتن زنی که خبر براگان بردو چون مینا چنان نباشد که گان برده است یعنی بنشش
اوکان مخالف او بود نات بمعنی ناس است که سین را بتا قلب کرده اند ندوة مجلس وجمع شد نگاه مردم
ندوة بضم نون آب خوردنگاه شتر ندءة وندءة وندهة وندهة بسیاری مال وندادة قوس قزح را
هم گویند نفحة همه نسوة ونسوة زنان واین جمع را مفرد نباشد نومة بضم نون وفتح واو اگر بسیار خسبد
نومة بسکون واو اگر از و باک داشته نشود نفمة سخن چینی وحرکت وآواز نرم نحیبة بجاء منقوط شیره ومش
بهم آمیخته نجرت آبی که بسنگ که مش کرده باشند وشیری که در روغن کرده باشند نعرة بانگ نعرة بضم نون
وفتح عین مگس بزرگ سبز کبود وچشم وکم دمنی نعرة بفتح نون وعین کاری که در آن اهتمام باشند نات بعده
تشدید الف ونهات تشدید تا الندره نبات گیاه نابت رو نیدم نیت نام قبل الیت از زمین نبیشة ونبلة
خاک وگل چاه وجوی که در وقت چاه وجوی کندن بدر کنند نبطة سپیدی که در زیر بغل وشکم اسب می باشد نعاعة
تره مارک نافلة بخشش خیر واجب وفرزند زاده ونماز سنت نبقة ونبقة کناره مقدار نیمه درخت
که از ان چوبکان گیرند نباغة ونباغة دبر نبکة زمین پشته بلند نبیلة نبیلة مردار نبلة بخشش بیادة آواز نرم
نشافة کفک شیر نسافة بسین غیر منقوط آنچه افتاده باشد از غله در وقت پاشیدن نطفة گوشوار نطفة
اول چیزی که پیدا شود وناف وشک وبزرگ دارنده وبلند دارنده نطفة آب منی مرد وآب صافی نفیجة بکسر
کمان تیر اندازی نسمة آدمی ونفس یعنی دم نعت صفت نعوت جمع اعنت صفت کردن نعات
خبر مرگ دهندگان واو جمع ناعی است نتافة ونتفة افتاده از چیزی که بر کنده شده باشد مثل
موی وگیاه وغیر آن نثرة بهره نشرت عطسه چارپا واو زره فراخ وجایی که درمیان هر دو سبیل در زیر
بینی ولب بالایین می باشد ومنزل از منازل قمر نجاسة پلیدی نثلة زره فراخ نجوة جای بلند نجاة

در چیزی نگریستن کقوله صلعم دفع نجاة السائل بلقمة و این اسم مصدر است نخوة بضم و بد
بمعنی نخوة بزرگی و منی و کبر ندرة تنهای و کمی و افتادگی و روز کقوله علیه لقیته فی الندرة ای فیما
بین الایام نجاة شتر ماده جست و شاخ درخت و جای بلند و رستگاری ناجیة رستگاری با قدر
و شتر ماده جست رفتار نجاوة فراخی نازیة برای منقوط کاسه که ترف نباشد نوطة گیند و طرفی
که فرمادران کنند و بر اشتر او بر بندد و وری که در شب حلق اشتر پیدا شود یا در بن ران او پیدا شود
نطاة نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نشیئة تک حوضی که آبش خوش شیرین باشد و آن تک پیدا شود
و لبان حوض و سنگی که در تک حوض نهاده باشند نادرة کم باقی تنها ماندن ندبة نوحه و شیون
نشامة ابر بلند نبذة و نبذة و ناحیة گوشه زمین و کنار نذغة بضم نون اندک
سپیدی که در ناخن می باشد نزفة آب اندک و شراب اندک نزهة نیکوی و فرصة یعنی وقت
حصول چیزی نذفة شیر اندک نایبة مصیبت و تب هر روزه نایکة کمانی که زه بر و راست باستد
نبوة و نباوة زمین بلند نازلة سختی زمانه نزالة بضم نون آب منی نزلة یکبار فرود آمدن
کقوله تعالی و لقد رآه نزلة اخری ای مرة اخری من نزول جبرئیل علیه السلام و نزله نام
مرضی هم باشد شبیه بزکام نسعة بفتح نون زمینی که در رو زود گیاه روید نسعة بکسر نون سستی بند اشتر
که از دوال باشد نحیفة زن الکنده گوشت نحضة گوشت اکندن ناشئة اول ساعتهای شب
و طاعتهای که در شب کرده شود کقوله تعالی ان ناشئة اللیل هی اشد وطاء و اقوم قیلا نغایة
چیزی که آنرا از چیزی برای زبونی انداخته شده باشد نقوة و نقیة انداخته شده نسیکة جای و ای
کشتنی و قربانی ناصیة و ناصات موی پیشانی نکولة حیوانی که نگر داشته شده باشد برای زه زاد
ناجیة آوازاب نسالة موی که از چاروا افتاده باشد نفاة چیزی و زبونی که از چیزی بدور کنند نخلة
درخت خرما نخالة سبوس نخرة بفتح نون و کسر خا پوسیده و ریزیده نخرة و نخرة پیش بینی اسب
و خر و خوک نخاعة و نخاغة بلغم نسیئة آنچه بزبان دو رو زمان غیر حاضر وعده کرده شده باشد
نسخة و انوشته و کتاب نشفة ریسمانی که در گردن چاروا کنند نصیبة برگزیده نفضة باران
و لرزة تب نفاضة آنچه افتاده باشد افشاندن نفصة بصاد غیر منقوط کمنوبت خون که از عضو

بعضو

بدر آید نوامغة گشتن نضوة شتر ماده لاغر نفاة پاره گیاه و ریزه گیاه نجبة بوزن همزه بزرگوار و برگزیده
نحیتة تراشیده و اگر داخل شده باشد در میان قوی و اصلا از ایشان نبوده باشد و حافر نحیتة سمی
که کنارهای ریزیده و سوده شده باشد نیاحة زاری و شیون ناجذة بجا و منقوط بکسر ناجرة و نحرة بحا و
غیر منقوط آخرین روز و آخرین شب از هر ماه نشارة تراشه چوب که افتاده باشد از بریدن اره ناطقة
زبان و تنی گاه میان ناعمة نازک و لطیف ناشکة ران اندک گوشت نعمة روشنی چشم نعامة شتر
مرغ و هر چه در زیر قدم باشد و بیابان و نام اسپی است و نام شخصی و چوبی که در میان زرنوقان باشد و زرنوقان
دو مناره ایست که بر سر چاه کرده باشند نعمة مال و روزی نیکو و دست و کردار نیک و منت و نیکوی نعا
شتر ماده تیز رفتار نفخة و نفخة و نفخة بادی که در شکم یا در خایه باشد نفخة الربیع وقت گیاه
بر آوردن بهار نفاخة بتشدید خادم آتش من الدستور نعجة گوسپند ماده و گاو وحشی ماده ناعجة
شتر ماده سپید و شترجت و زمین هموار نشرة مانند تعوید و افسون جز لیت نغبة جرعه یعنی
مقدار یکبار آشامیدن از آب و فعل نشت نغرة بفتح غین گنجشک خرد و بعضی گویند مرغ دیگرست
سرخ منقار مانند گنجشک نفقة روزی و ما یحتاج معاش نفقة بضم نون سوراخ موش و نفق بفتح
نون آنچه ناسره را هم گویند که دو روی بود ظاهرش سره باشد و میانش ناسره نخذة بخا غیر منقوط طعام
اندک و بوی نفضة و نفیضة راه داران و مقدمه لشکر نصیحة اندرز نفرة باری ناصبة رنج
کشش و نصب کشتن کلم او بر پای داشتن نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آورده
باشند نقطة ای نقبة گرد رنگ و روی و فوط و شکوفه ناقبة جراحتی که در پهلو پیدا شود و پهلو را تا اندرون
سوراخ کند نقیبة جان نقبة سوراخ نکبة خواری و خشکی بر دردمندی نکباة جمع ناشرات پراکنندگان کشتکان
و بادهای که پراکنده کنندگان ابرها اند و یا رانها که پراکنده کنندگان گیاهها اند نازعات بسوی خود کشندگان و مراد
بنازعات که در قرآن آمده است فرشتگانند ناشطات گشاینده گان و فرشتگان و رونده گان از منزلی بمنزلی
مثل ستارها و غیر آن و بیرون کشنده گان نفاثات دردمندگان در چیزی و زنان ساحره کقوله تعالی من
شر النفاثات فی العقد نحاسة شومی و نامبارکی نفاثة آنچه دمیده شود از دهن نکحة که کسی
که نکاح بسیار کند نضاخة بخا منقوط چشمه پر آب نضحة باران نجداة قومی اند از خوارج نجدة

بسکون جیم یعنی نابترة کمان سخت نافرة چشم وگریزنده نظرة چشم یعنی نظارة بتشدید ظا نگرنده کمان نقرة
سیم و جاه خورد انگیزه کرد رو آب باران و آب سیل می ایستد بر کو تغا و هر کو چیزی که باشد نقرت بضم نون
وفتح قاف حلقیت که در پهلوی اسب پیدا می شود نکفت غدوه که در ریش می باشد نشیب نغمه گوش
نغمت آواز نیک نغاة جمع نغمة نقفة جلد باریک نقیصة عیب نحمة نرمی و آهستگی کنندگان کار و اصلاح
کننده کان کار و کشندگان واو جمع ناعت نضاضة بضم نون بقیه آب و غیر آن و فرزند پسین نفیضة
تشنگی و باران اندک و آواز جوش گوشت که بدیک گرم بریان کرده میشود نقطة نشانه سر قلم که بر کاغذ یا بر لوح
نهند و اندک ره اسب نمرفة ونمرقة بالش و تکیه بالش و زین بالش کوزچیزی که بر سر پالان شتر نهند زنا بران
نشیند نکهت بوی دهن نکیثة جان و خلاف قول و کار سخت که بواسطه آن عهد شکسته شود لکعة سر
گیاه طرثوث که بران پوستک سرخ می باشد نکعت بوزن همزه مرد احمق نغندة بغین منقوط اول خیره سخن
نیک و آواز نیک نغعة پوستک که در پس پالان شتر دوزد نتیجة گوسپندی که هم سال گوسپندی باشد
وزاینده از چیزی نمغت میان سر و برگزیده از میان جاهی و سر کوه نملة سوده و ریش است که در پهلو پیدا میشود
و عیب است که در سم چاروا پیدا میشود و سخن چینی و رمهای خرد نملة بکسر نون زمین پر مورچه و گویند فرس
ذو نملة یعنی کثیر الحرکة نعبلة بزن و شتر ماده ستبر نعضة راه سر بالا من الجبل نانأة اول اسلام کقوله
علیه افضل الصلوات طوبی لمن مات فی النانأة باب النون مع الثاء من المصادر نکث بکسر نون
شکستن عهد و تاب باز دادن ریسمان نجث و نبث چاه پاک کردن و بدست چاه کندن و نجث یعنی فریاد
خواستن هم آمده است نفث دردمیدن از دهن و بیرون کردن خون و خلط نبیث بیرون تراویدن آب
از مشک نث فاش کردن و خبر نفث دردمیدن از دهن بجای وتفافتن من غیر المصادر نقیث نون
بیرون جهیده از تن نحث غلاف دل نجیث نشانه تیر و تیر انداختن کاهی که از خاک سازند و بران
تیر اندازند و سر و راز و هر چیزی که پنهان دارند نبایث خاکهای چاه واو جمع نبیثه است نکاث بضم نون
علتی که بر لب شتر پیدا میشود نکث بکسر نون ریسمانی که از تاب انداخته شده باشد و نام شخصی باب النون
مع الجیم من المصادر نجج سپید شدن و شتابیدن شتر در رفتار و فربه شدن شتر و علت نجج پیدا
کردن و آن گران شدن گوشت نجوا است بر معده چون خورده شود نشیج و نشج سخت بانگ کردن خر

ونج

وسخت جوشیدن و آواز بلند گرفتن نتج و نتاج بچه گرفتن شتر و گوسفند و گاو وحشی و اسب المعنی الاول من
المصادر والمعنی الثانی من الدستور نجیج روان خون شدن و ریم از جراحت نسیج بافتن نهج آشکار کردن
راه و براه رفتن نجج نفج پی در پی نفس زدن و افتادن نقج نفج بخود شدن نجج بجا و منقوط جنبانیدن
دلو در آب و جماع کردن ناوج رفتن ناهج سخت حرکت کردن و زاری کردن در دعا نقج بلند بر داشتن
پستان زن پیراهن را نبیج آواز بلند کردن و باد از دبر رها کردن من غیر المصادر نیلج عصارة نیل نهج
راه راست نوج بفتح نون باد سخت نبلج با تشدید با شخصی بلند آواز و سگ بزرگ آواز نجج سبل نفیج
بجنده محکم نباج بکسر نون نام دهی نبلج بضم نون بادی که از دبر بدر آید نتایج زاینده گوسپندان که در یک
سن باشند واو جمع نتیجه است نساج جولاه نسیج بی نظیر و بافته شده و آنچه گویند هو نسیج وحده یعنی لا
نظیر له فی صنعه نایج سپید رنگ نعاج گوسفندان ماده و گاوان وحشی ماده نوابج شتران ماده سفید تیز رفتار
نوافج نافهای مشک واو جمع نافجات و معرب نفاج مرد نازش کننده و لاف زننده و بزرگی نماینده که چیزی
که در او نباشد باب النون مع الحاء من المصادر نوح و نیاح نوحه و زاری کردن نشح و نشوح آشامیدن
آب چنانکه سیراب گشته نشود نکح و نکاح زن بردن و شوی کردن و جماع کردن نبح و نبیح و نباح بانگ
کردن سگ و آهو نتح و نتوح بیرون آمدن عرق و نگاه کردن زن چیزی را و باز پنهان شدن آب از زن
چیزی و بیرون تراویدن آب از ظرف نزوح دور شدن نزح آب برکشیدن نضح اندر زر کردن و نیکو
خواه شدن کسی را و با خلاص دوست داشتن نصوح راست شدن سخن و غیر آن و راست
گردانیدن و نام شخصی نصیح بفتح نون دوختن و درزی گری کردن نضح بضاد منقوط آب بردن
برای چیزی و آب بیرون زدن از چیزی و آب زدن چیزی را و آب دادن و شکافته شدن درخت برای
بیرون آمدن برگ و پاشیده شدن آب و تشنگی نشاندن و آشامیدن آب نه آن مقدار که سیراب
گشته شود و انداختن و باز گشتن از چیزی نطح بطا غیر منقوط سر و زدن گاو و گوسفند و امثال آن
نفح دمیدن بوی و وزیدن باد و شمشیر زدن و بخشیدن و خون بدر انداختن رگ و دست زدن
اسب و شتر چیزی را و لگد زدن نجح و نجاح فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا
شدن حاجت و آسان شدن کار من غیر المصادر ناکح زن برنده و شوی کننده و جماع کننده زن

شوهر دارد و مردی که زن داشته باشد نکیح و نکح کلمه ایست که عرب بآن تزوج کنند نوایح و نوح و نوح
زنان نوحه کننده نحیح آوازی که در اندرون حلق گردانیده شود نُدح بضم نون زمین فراخ ناصح خیاط و عسل
سفید خالص و خالص هر چیزی و اندرز کننده و نیکو خواه نصایح اندرزها نَصیح اندرز کننده نَشوح بفتح نون و
ضم شین منقوط آب اندک نبوح آواز و غوغای مردم و آواز سگان ایشان و بسیاری و عزیزی نضوح بضاد
منقوط دارو بیست خوشبو نشوح صمغهای درختان نضیح بضاد منقوط حوض و عرق نضح جمع نضح بفتح ضاد
حوض ناضح شتری که باو آب کشند برای نخلستان نجیح فکر و صواب و رفتار نشاب نصوح و نصوح عسل پاک
و بغش و هر چه پاک و بغش باشد و بمعنی استسقا آمده کقوله تعالی توبة نصوحا ای صادقة نصلح بصاد غیر
منقوط و کسر نون رشته خیاط و نام شخصی نوح چاه اندک آب نزح بضم نون و زا جمع نزح بفتح زا جاهی
که بیشترین آب آنرا برکشیده شده باشد نادح دو رنطیح که بر پیشانی او دو دایره باشد و آنچه برابر کسی پیدا شود
از مرغ و آهو و غیر آن نطاح سر و زننده و آنچه برابر کسی پیدا شود از مرغ و آهو و جانوری وحشی نفوح کمان تنگ که
تیر دور برد و شتری که زاد و شیر از پستان او بدر آید باب النون مع الخاء من المصادر نفخ بفتح فا آماسیده شدن
خار نفخ در دمیدن و باد از بر بدر دادن نخ سخت رفتن و سخت راندن نتخ کشیدن و برکندن نسخ کتاب وانوشتن
و نیست کردانیدن نقخ بقاف شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نضاح همدیگر را آب زدن نضخ بر جوشیدن آب
از چشمه و آب زدن و بوی دادن چیزی من غیر المصادر نیخ آنکه نخیخ آواز آب نوابخ شتری که خفتانیده شده باشند نزد
صدر و ستانده تا آنرا بصد و بستاند نضاخ باران بسیار نفاخ باد انگیز و سخت در دمنده نقوخ داروی که در بینی
در دمند نقاخ بقاف بضم نون بغایت سرد باب النون مع الدال من المصادر نهود پستان دختر ظاهر شدن
و برخواستن و گذشتن و بزرگ شدن و بلند شدن نضد بر سر هم نهادن نجد بفتح جیم ترسیدن و اندوهگین
شدن و عرق کردن از کار نجد بسکون جیم غلبه کردن بر کسی و آزمودن و شناختن نفاد و نفود نیست
کردن نقد کرم خورده شدن دندان و سم و ریزیده شدن سم چاروا نقد بسکون ناف حاضر کردن و فراهم
آوردن و بحضور چیزی کشیدن و بحضور ادا نمودن و بیرون کردن زر ناسره و برگزیدن زرهای سره و دایم بچیزی نگریستن
نگدا اندک نیز شدن و اندک آب شدن چاه و سخت شدن زمین کانی ند و نداد و ندود رمیدن و رفتن
نشد باد آوردن خدا و سوال کردن از کسی بخدای تعالی چنانکه بعربی گویند نشدتک الله و بپارسی گویند از تو درخواست

کرده‌ام فلان چیزی را بحق خدای تعالی من غیر المصادر نجد زمین بیشتر بلند و داروی است خوشبو نجد بکسر نون و
ندید مانند نجد زمین بلند و شتاب کننده در انجاح مرام و راه بلند و ظلم و یارست در عربستان و متاعی
که بآن خانه را آرایش کنند نجود و نجاد زمینهای بلند و نجود رختها و راکه بآن خانه را آرایش کنند هم گویند
نضید بر هم نهاده نضد بفتح ضاد رخت و متاعی که بر سر هم چیده شده باشد و تختی که رخت اسباب
بر سر آن چیده شده باشد و عم و خال بزرگوار نجود بفتح نون خر و قس بزرگ بلند خر وحشی که آبستن
شود و بند شمشیر نجد بفتح نون و جیم عرق نجد و نجد و نجید دلیر و نجید غمگین را هم گویند
نجد بضم نون و جیم خر کوران بزرگ و دلیران و زمینهای بلند نجاد نجد بکسر جیم خیاط و نجاد بکسر
نون و تخفیف جیم بند شمشیر ناجود ظرفی بزرگی که شراب در او کنند نجد مرد بزرگوار و اسب بزرگ بلند
و نام قبیله ایست ناهد دختر پستان بیرون آمده نهید روغن تازه غلیظ نا آدیده الف سختی نشید شعر مشهور
ناشید نکرکم شده را جوینده نقد بر گزیده و چیزی که در حال و حضور ستانده و داده شود و انچه زرین و خوب نقد
بفتح قاف گوسفندان خرد جثه کوتاه پای در بحرین می باشند نقد بضم نون و سکون قاف درخت
نقد بکسر قاف دندان کرم خورده و چیزی که خورده و زبون باشد و افزایش نکند و همچنین کودکی که افزایش نکند
نکد بکسر کاف مرد اندک خیر و دشخوار و آنچه بدشخواری بیرون آید و بدین معنی اخبر است قول حق تعالی
والذی خبث لا یخرج الا نکدا نکد بضم نون و سکون کاف چیزهای شوم و او جمع انکد است باب النون
مع الذال من المصادر نفاذ و نفوذ روان شدن قضا و فرمان و تیر رفتن در چیزی و گذشتن تیر از انچه
بر وی آمد نبذ نبذ کردن و انداختن من غیر المصادر نبذ خبر اندک نفذ گذرندگی نافذ روان و گذرنده
و فرمانی که آنرا فرمان برداری کرده شده باشد نبیذ شراب خرما نقذ و نقیذ رهانیده شده و خلاص کرده
شده از دشمن و غیر آن نقایذ جمع نقیذه است یعنی اسپانی که از دشمن ستانده شده باشند ناجذ دندان
پسین نواجذ جمع باب النون مع الراء من المصادر نثر بفتح تا تباه شدن و ضایع شدن نثر
بسکون تا بنالیدن و بر عنف کشیده شدن نثر و نثار پاشیدن و افشاندن گوسفند که از بینی ندر بدال
غیر منقوط بیرون جستن و افتادن و تنها ماندن نذر بذال منقوط بچار کردن و بر خود چیزی واجب

کردن تذکر بفتح ذال دانستن نذیر ونُذُر ترساندن کقوله تعالی فکیف کان عذابی ونذر نسر کوشت
بریدن مرغ بمنقار منسر من الصحاح واندکی از طعام فراگرفتن من الجمل نشر بشین منقوطه زنده کردن و آشکار
کردن چیزی و پراکنده کردن و پاره بریدن و بازکشادن جامه و نامه و بروبانیدن زمین کیاه سبز را بعد از
خشک شدن نشور زنده شدن نصر یاری کردن و فیروزی دادن و آمدن و بخشیدن و باران باریدن
نظر چیزی را چشم داشتن و نگریستن نعار و نعور و نعیر و نعر رمیدن و بیرون رفتن و غلبه کردن و بینا
گرفتن و دور شدن و آگاهیدن نقر کسی را از میان جماعتی بسوی خود خواندن و دانه چیدن مرغ و سوراخ
کردن چیزی بمنقار نجار و آن آهنی است که بازنجار چیز را سوراخ کند و جنبانیدن و طنبور زدن و در دمیدن
ور چوب کنده کردن و سرزبان بر خنک زدن تا آواز کند برای راندن اسب و عیب کردن و منقار بر درخت
زدن مرغ و از اینجا کرم درخت کوب نقار الشجر کویند و بعضی برکندن هم آمده است نور روشن شدن
نور و نوار رمیدن نحر شتر کشتن و حکایت کرده است فراء از حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام
برادر نحر کرده قرآن آمده که فصل لربک وانحر کرفتن دست چپ است بدست راست در نماز در کشاف
نیز اینمعنی تصریح است نغیر آواز کردن و برای فتنه برخواسته نغر رفتن و بیقرار شدن خر بواسطه رفتن کس
و بینی و جوش زدن رگ بخون نفر جوی کندن و بجوی کندن آب روان زمین و بانگ برکسی زدن نخر
پوسیده شدن استخوان و چوب و ریزه ریزه شدن نخیر یعنی بانگ کردن و خواب خور کردن خفته نغر
بغین منقوطه جوش زدن دیک و غیر آن و سخت خشم گرفتن و کینه گرفتن نکر ناشناختن و زیرک شدن
نکر بفتح نون زیرک شدن نکر ناشایسته شمردن چیزی را و سلم نداشتن نکیر ناشناختن نمر پلنگ
رنگ شدن نبر همزه کردن و حرف را بلند داشتن و افزایش کردن کودک نجر تراشیدن و کم کردن آب
بنگ کم و سخت راندن نجر بفتح جیم سخت تشنه شدن اشتر و کوسفند چنانکه هرچند آب خورد
تشنگی ننشیند نثر پراکنده شدن کوسفند برای چریدن نقر بفتح قاف خشم گرفتن و در نقره
پیدا کردن کوسفند و نقره دردی است که در پهلوی کوسپند پیدا میشود من غرایب اللغات نکر و نکر
مرد زیرک و ناشناخته نکر بسکون کاف ناخوش و سخت و ناشناخته و ناشایسته کقوله تعالی ولقد

جئت

جئت شیئا نکرا نهر و نهر فراخی و روشن و جوی نهر جمع نهار روز و پکجا ری و نهار که روز است
عبارت است نزد عرب از وقت طلوع فجر تا وقت غروب آفتاب و جمع نهار هم نهر آمده نهر بکسر ها
جوی بسیار آب و اگر در روز غارت کند در شب نور بسکون واو و نوار تشدید واو شکوفه نهی روشنی
کنند نور روشنی و قرآن و رمندکان و جمع نار هم باشد نوار بفتح نون زنی ... واو نفور نورت نیر راه روشن
نیر بکسر نون چوبی که برکردن دو کاو نهند برای زرع کردن و هم کویند و علم و جامه یعنی میل جامه را هم کویند و قول
عرب که اذا نسجت ثوب علی نیرین کان اصفق وابقی نار آتش نثار فصیح و بلیغ نواتر کانها
سخت و او جمع ناتره است نقیب سر کوه بلند از ریک نعایر جمع نعایر جاهای هلاک شدن کقوله علیه الصلوة من
جمع مالا من نهاوش اذهبه الله فی النهابر نور و نؤور آنچه برنقش دست که بسوزن کرده باشند اقتنا
بنیل کداخته میدهند نشر بوی خوش و کیاه که چون خشک شود در آخر تابستان و باران برو بیارد باز سبز شود ... سینه و اول
روز نائی کوسپند علف کند که از بینی خود بعطسه زند ... نسور ... حیوان بسیار جوکی سخن غیر منظوم
نثار آنچه از چیزی بپاشند نواجر اخر روزها و شبها و ماهها و او جمع ناخره است نخور بفتح نون و ضم
خا منقوطه شتر ماده که تا انگشت در بینی او نکنند شیر ندهد ناخر نجار منقوط فردی از چیزی و استخوانی که باد در
رود و بیرون آید و آواز کند نجار چوب تراش و نام قبیله ایست از انصار نصر یاری و بخشش و نام شخصی
هم باشد نقدر فعل مضارع است یعنی توانا میباشیم و تنگ میسازیم رزق را نسور کرکس نسر پراکنده
شدها و او مفرد و جمع آمده است نواشیر رکهای اندرون ذراع دست و او جمع ناشره است نشوار
شتر ... کوسفند و کاو و آن بقیه علف جاویده است که در دهن دارد و این پارسی معرب نکبر ...
و نام پیغمبر علیه السلام و اگر نذر بضم نون و ذال ... ترسانندکان بمعنی اول جمع نذر ... بمعنی دوم جمع نذیر
نذر آنچه بر نفس خود واجب کرداند ... باشد برای کسی نکور جمع نیلوفر دارو است نجار و بجار
و نجار اصل و حسب و رنگ ناجر بجیم ماه بغایت کرم از تابستان نحریر دانای نیک و استاد نثر ...
نثفار بفتح نون زنی که بو داشته باشد نیز از نام شخصی نسر کرکس و ستاره و نام بتی و کوشت پاره خشک
که در کف سم چارپا باشد نسور کرکسان نضر و نضیر زر و نام شخصی از جهود خیبری هم باشد نضار
بضم نون زر خالص و چوب خالص و خالص هر چیزی نظر و نظر باشند ناظر نکرده و ذکر دارنده و سیاهی چشم نظار

بضم نون و تشدید ظا نگرندگان و نگاه دارندگان نُظّر نگرندگان و همسایگان نزدیک و او جمع ناظر است نِظار بکسر را اسم فعل است بمعنی انتظر یعنی منتظر باش نَظائِر مانندگان و منظوران قوم بمعنی اول جمع نظیر است و بمعنی دوم جمع نظیره نُغَر مرغکیست سرخ منقار مانند گنجشک و بعضی گویند که گنجشک نر است نَفَر چند عدد و مرد از سه تا ده نَفْر بسکون فا هم بمعنی نفر است و یوم النفر و یوم النفر و یوم النفور و یوم النفیر روزی که مردم از حج منا بیرون آیند نَفیر گروهی که بیشی گیرند در کاری دیگر و مردم نافِر رمنده نُفَّر بضم نون و تشدید فا جمع نُمر پلنگ نُمور جمع نمر نَمِر نام شخصی نَمیر آب خوش گوارنده ناسور و ناصور علتی است که در گوشه چشم پیدا شود و از آن سبب پیوسته چشم آب ریزد و علتی که در حوالی مقعد باشد و ریش و جراحت کهنه را ناسور نیز هم گویند که پیوسته از و خون رود نِشاد بکسر نون نام آبیست مر بنی عامر را ناطِر و ناطور بطا و غیر منقوط دیدبان که صحرا و باغها را پاید نَواظِر جمع نُعَر بچههای که در شکم مادر باشد نَعَر بفتح نون بکسر عین آنکه قرار نگیرد نَعور و نَعّار رگیست که خون آن در جوش آمده باشد نَعیر دو ناعور رهیست که آن از چاه آب بر کشند نَواعیر جمع نَیّر جانوریست مانند که در چاروا افتد نِقار جمع نَقَر جمع نقره است و آن چاهک آبگیر است که در سنگ باشد غیر آن باشد نَقِر بکسر قاف خشمناک نَقْر آواز که بیرون آید از زدن زبان بر پشت یا از زدن انگشت بر انگشت وسطی ناقور صوری که در حین حشر در دمند نَقیر اصل وجب و چاهک خرد که بر پشت استخوان خرماست و بیخ چوبی که آنرا کنده کنند و در و بند کنند ناقِر تیری که بهدف رسیده باشد نَقّا بتشدید قاف بمنقار سوراخ کننده و منقار دانه برچیننده و منقار بر درخت زننده و نَقّار الشجر مرغ درخت کوب را گویند و بزبان گیل دار کوب گویند باب النون مع الزا من المصادر نُشوز ناسازگاری کردن زن با شوهر و شوهر با زن کقوله تعالی امرأةٌ خافت من بعلها و بالا بر نشستن و بلند نشستن و بلندی جستن کقوله تعالی و اذا قیل انشزوا فانشزوا ای ارتفعوا فی المکان و المجلس نَقْز یقال و نَقَز نقاف بر جستن نَبْز کسی را لقب نهادن نَغْز جنبانیدن و بر خواستن و دلو بر آب چاه زدن تا بر از آب شود و زن و وا داشتن چیزی از نفس خود و بدو رکردن نَخْز بنهادن یا بپای چیزی را کوفتن و سر انگشت یا سر چوب بر کسی زدن و چیزی را دفع کردن نَجَز بفتح جیم نیست شدن و حاضر شدن و گذاردن حاجت و مراد کسی و معلوم جای گوردن و نَقَز دویدن آهو و بانگ کردن آهو نُکُز بی آب و کم آب شدن چاه و حوض و مثل آن و نیش زدن با نیغ یعنی جای فی برزدن

وزدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را من غیر المصادر نَزّ بر مرجت و زیرک و زمینی که آب از و زاید و شود و روان نشود و همان آب را نیز گویند نِز بکسر نون زمینی که آب را ابدا شود و روان نشود و همان آب را نیز گویند نَبَز لقب نُخاز سرفه شتر و درد که تا دی بسر فه شتر شود نُخانو طبیعت ناکز چاه کم آب نَشْز و نَشَز جای بلند نُشوز و نَشاز جمع نَشْز و نِشزان و نُشَز بفتح شین بمعنی مردستن بقوت هم آمده است ناجِز حاضر و گذارنده حاجت کسی نَقْز و نَقَزان زبون نُقاز درد بیست که گوسفند را پیدا شود و از آن در دبر جهد چندانکه بمیرد باب النون مع السین من المصادر نَبْس سخن گفتن نَحْس سر انگشت یا سر چوب بکسی زدن نُعاس بنیاد بخواب رفتن کردن نَقْس با قوس زدن و ناقوس در غیر مصدر هم آمده مبین است و عیب کردن و لقب نهادن نَکْس سر نگون کردن نُکْس بضم نون عود کردن بیماری نوس جنبیدن و راندن شتر نُسوس سخت بریان شدن نان و برانگیخته شدن و تشنه شدن نَس خشک شدن و شتر راندن نَمَس بفتح میم فاسد شدن و غمس بسکون هم بکسی راز گفتن و نهان داشتن راز نَهْس گزیدن و گوشت بدندان گرفتن نَجَس بفتح حا بجخت شدن نَجْس پلید شدن نَدَس زیرک شدن نَدْس بسکون دال نیزه زدن و دور کردن و انداختن نَطْس دانا شدن و نیک استاد شدن نِفاس معارضه کردن و با کسی در رغبت کردن بچیزی و زاییدن زن نَفْس کردن چیزی من غیر المصادر ناس آدمیان و نام شخصی نَوّاس بتشدید واو مرد لرزنده و سست اندام ناموس صاحب راز و جلت نهانی و جبرئیل علیه السلام و خانه که صیادی نشیند برای جانور گرفتن نِخاس طبع و اصل و مس و آتش و دود و دود بی شعله آتش نُحاس بکسر نون هم بمعنی اصل و طبع است نَحْس و نَحِس بد و نامبارک و بدبخت نَفَس تن و جان و خون و چشم بد و آنچه بآن پوست را دباغت کنند و شخص بعینه و ذات کقوله تعالی کتب علی نفسه الرحمة ای علی ذاته و کقوله تعالی اخرجوا انفسکم ای ذاتکم نُفوس جمع نَفَس بفتح فا دم و فراخ کار و گشایش کار و جرعه آب که یکبار آشامیدن بس بود نَوجیس نرکس نَفیس نقد جان که از مریض نا امید باشد و تشنگی و آنچه از چوب تر بر آتش افکنند بدر آید و غایت کوشش آدمی نَسْناس نوعی اند از خلق که بیک پای بر جهند نَجْس و نَجِس پلید نَدُس دانا و زیرک و تیز گوش نِطّیس استاد و دانای نیک و طبیب نِطّیس و نِطْس مرد دانا و نیک

احتیاط کنند در کار نفیس نان بسیار و چیزی عزیز و پسندیده و قیمتی و مرغوب نفایس جمع نفائس
نانی که نو زاییده باشند و او جمع نفساست ناقوس چیزیست که ترسایان می نوازند در اوقات صلوة نبراس
چراغ دان من اللسنو و چراغ منتخب الصحاح ناجیس و نجیس درد دی که از ان خلاص نتوان یافت ناخس
کرم بر دم شتر باشد نخاس چوبی که در سوراخ گذرگاه محور چرخ کنند تا تنگ تر شود نخیس چرخی که سوراخ
گذرگاه سر محور او کشاده باشد نسناس سخن چینها نافس بفسا دچشم کشتن یعنی شخص بر چشم ناقس تراب
ترش نوادس نیز انکس مرضعیف سر در پیش افکنده از ضعف و تری که سوفارش شکسته باشد محل پیکان
او سوفار کرده باشند و چیزی که بالاش زیر کرده باشند انکس سر در پیش افکنده نواکس جمع نعاس مقدم موی
نعوش شتر ماده نیک شیرده نعاس ناعس نعاس کننده نسس تشنه بدیدن اول خشک شدن از تشنگی نلطیس جاسوس
نقیس مداد که بان چیزی نویسند نقریس بغایت استاد و علتیست معروف نقریس بغایت استاد و دانا
نمیش جانوریست که در زمین مصر می باشد و کشندهٔ اژدهاست نهس مرغیست باب النون مع الشین
من المصادر نبش گور کندن و گیاه بر کندن نهش گزیدن مار و گوشت به دندان پیشین گرفتن نجش
صید برانگیختن و شتاب نمودن و فراهم آوردن شتران و در بیع چیزی افزودن تا مردم بخرند و رغبت
کنند و این معنی اخیر منهی است شرعا چنانکه در حدیث آمده است که لاتناجشوا النقش واحیدن پشم
و مینا نفوشش و نقش چراکردن شتر و گوسفند در شب بی شبان کقوله تعالی اذ نفشت فیه غنم
القوم نقش نگاه کردن و خار از پا بیرون کردن و خار بر خوشه خرما زدن تا خرما بخرد شود و موی برکندن بمنقاش
نوش فرا گرفتن فایده و غیر آن و چیز برآوردن و فرا گرفتن و غیره و فایده کسی رسانیدن نتیجش جوشیدن می
و جوشیدن آب چون آهن گرم در وکنند و فرو خورده شدن آب بزمین نعش برداشتن نتش خار
از پای بیرون آوردن بمنقاش و برکندن موی بمنقاش و رسیدن بچیزی نخش لاغر کردن نکش آب کشیدن
و بر سر گیاه در آمدن و تمام خوردن آنرا و تمام نیست کردن ناش و ایس افکندن کار من غیر المصادر نقش
و نقاش و نوافش گوسفندان و شتران که بی شبان در شب چرا کنند نشیش آواز قلیه و آواز جوش حرب
نوش بر دست گیرند نش بیست درم و این نصف اوقیه است که بعنی چهل درم است نجش پیس
نالجیش آنکه صید برانگیزد نطیش قوت و منش نعش جنازه و بنات النعش هفت کوکب اند که چهار را نعش بر شمال

نعش

نعشند و سه دیگر را بنات النعش خوانند و هر یکی را نهاد بنات نقیش مانند من الجمل نقاش صورتگر نباش گورکن نمش نفتح میم خطها
و صورتها و نقطهای سفید و سیاه باشد نمیش نکبر اسبک باب النون مع الصاد من المصادر نقص کم
کردن و کم شدن و او متعدی و لازم آمده است نکص بیرون خیزیدن چشم نوص گریختن و واپس استادن نصّ
آشکارا کردن و برداشتن و نیک راندن و عرضه کردن سخن و نیک برسیدن از چیزی و نیک رفتن نصیص
سخت رفتن نکوص باز گشتن و واپس استادن از کاری نمص بمنقاش باریک موی از روی برکندن نغص
بفتح غین منقوط ناخوش عیش شدن و ناتوان کار شدن و نامراد شدن و نه سیراب شدن اشتر و غیر آن نبص
آواز کردن مرغ نشوص بلند شدن و از جای بجای بلند تر رفتن و نشوز کردن زن با شوهر و شوهر با زن نحص
بحاء منقوط لاغر شدن از غایت پیری من غیر المصادر نص رفتار سخت و پایان چیزی و ظاهر نمیص گیاهی
که خورده شده باشد و بعد از آن روییده نمص گیاهیست نحوص بحاء غیر منقوط ماده خری که آبستن نباشد نوص
نواحی جنس نوص خری وحشی نخص بضم نون نبان کوه و ماین کوه و اصحاب النخص کسان احدا
گویند ناخص بحا منقوط بر زن لاغر شده از غایت پیری نناص ابر بلند نا شص نشوز کننده نایص سر برداشته نغلص
علتیست که در گوسپند پیدا شود که از ان علت پیوسته بول کند و چندانکه بمیرد نقص بفتح فاحیع نقصه باشد
یعنی که خونها که نوبت بنوبت بدر آید باب النون مع الضاد من المصادر نفض جنبانیدن و لرزانیدن و افشاندن
و رانیدن اشتر و تمام چیز برانگریستن و نیکو نگریستن نحض باریک کردن و گوشت از چیز ببریدن نضیض روان
شدن آب اندک اندک و آسان شدن نغض بغین منقوط جنبیدن و جنبانیدن سر و غیر آن و او متعدی
و لازم آمده است نغوض جنبیدن سر نوض رفتن و تدبیر کردن چیزیرا و دراز کرده شود نهض و نهوض
برخاستن و راست ایستادن و پاچها از هم گشادن مرغ برای پریدن نکض باز کرده شدن پوست و از
جای برداشتن نکض به و اکردن نقض عمارت و اشکافتن و شکستن بیع و عهد که کرده و تاب باز دادن
ریسمان نبض جستن رگ من غیر المصادر نضیض آب اندک و شیر اندک نضاض جمع نض و ناض
درم و دینار نقضان ما ینقض نقض تنگ بها و بارانهای اندک نمک نغض اپها ی سر ابالا من الجمل ناهض
بر خیزنده و بچه مرغ که تمام پر برآورده باشد و خواهد که بپرد و گوشت شانه اسب نواهض پرهای مرغ که بر برآورده باشد
و خواهند که بپرند نوض جای بلند و میان سرون و پشت اشتر نحض گوشت درهم رفته چون گوشت ران نحاض

جمع نقض بفتح با جنبش و قوت تخیض اگر گوشت در هم رفته باشد و باریک کرده شده و از ینمعنی دوم گویند
سنان نخیض نغض بضم نون و عین معجمه درخت نا غض بغین منقوط جنبنده و جنبانده و نغض و نغض
مغضوف شانه پهلو تغاض سخت جنبنده نغض بفتح و تشدید غین جنبنده کان نقض ریسمانی از تاب
افتاده و جای ویران شده و شتری که از بسیاری سفر لاغر شده باشد نقض و نقاض بلک و میوه که در شیب
درخت افتاده باشد و نفاض بی زادی را هم گویند نقاض بفتح نون تنگ سالی و قحطی نقیض ضد و مخالف
چیزی و آواز مار و انتقال کاروانیان و آواز عقاب نقوض بفا زن بسیار کو نفاض بکسر نون شلوار کودک نقض
جمع ناقض تمام ناکرده و جنبانیده شده و افشانده شده و تب با لرزه نفایض پس روان لشکر باب النون مع الطاء
من المصادر نبوط بیرون آمدن آب از زمین و سپید شدن تهیگاه گوسپند نشط گزیدن مار و از جای بجای
رفتن و بیرون کشیدن دلو از چاه یا چیزی دیگر از چیزی و بستن گره بر ریسمان نشاط خرمی کردن نقط نقط زدن
نمط روشنی نوط و نیاط در آویختن نقط آب بر آوردن نفیط جوشیدن و بیرون پاشیدن بر چیزی را
که در بینی اوست و اگر برآوردن نخیط بینی پاک کردن نخیط بجا و غیر منقوط دم فرو بردن نیالش من غیر المصادر
نقلنل دراز نطایط جمع نایط رگیست در پشت کشیده شده نخاط ناشده از غایت غضب نیط مرگ و رگیست
که دل بر وی بسته است نیاط رگیست که دل با او وابسته است و نیاط المفازة دوری راهان را گویند نبط و نیط
یک طایفه اند از عرب و نبط آبی را هم گویند که از زمین بحفر بر آید و چاهی که از و آب بدر آورده شده باشد
نشوط گونه ای ماهیست و چاهی که در وی آب باشد بغایت ژرف ناشط گاو وحشی که از جای بجای دیگر رود
نشیط نشاط کننده و نام شخصی نلعط نام قبیله ایست از همدان و نام کوهی نفط و نفط نفط چراغ که معروفست
نوط میانه سرون و پشت و آنچه در آویخته باشد بچیزی نقطة و نقاط نقطه ها نقاط بتشدید قاف نقطه شده
نمط گروه آدمی و نوع و گونه ایست از بساط و ظرفی که زنان در و متاع خود نهند باب النون مع الظاء من المصادر
نغظ و نغوظ بر خاستن آیر نکظ بفتح کاف شتاب کردن باب النون مع العین من المصادر نبوع
بیرون آمدن آب از زمین نزع کشیدن و بر کندن و بچیزی مانند شدن و جان کندن نزاع آرزومند گشتن
و با کسی در چیزی آویختن نزوع آرزومند گشتن و باز ایستادن نزع بفتح زا ریزیده شدن سر
آدمی از هر دو جانب پیشانی نجوع اثر کردن نصیحت در کسی و ساز کار آمدن طعام و شراب دارو
ونزد کسی رفتن برای نیکویی و گیاه و آب جستن نشوع از هم وا شدن گوشت بن دندان و نرم
و سست شدن آن نشوع بشین منقوط دارو در دهن یا در بینی کردن و سخن بدهن انداختن کسی را
نصوع پاک رنگ شدن و سپید شدن و پیدا شدن و نمایدن نفع سود کردن نقوع و نقع تشنگی نشاندن
و خیسانیدن و بلند شدن آواز و جمع شدن آب در آبگیر و بر آمدن آواز گرد و غبار و بار کردن سخن و تن
شتر برای مهمانی و سیراب کردن و سیراب شدن و شفا یافتن نهوع قی کردن نوع میل کردن و گرسنه
شدن نخع بخا منقوط نصیحت خالص کردن و هلاک کردن نخع من الجمل نخاع بریدن در ذبح نکع
بفتح کاف سرخ رنگ شدن آدمی چنانکه پوست بینی او واکنده شود من غیر المصادر نسع و نسع نوارد
سینه بند یا پالان شتر و این هر دو جمع نسعة اند و نسع باد شمال را هم گویند و بعضی مفرد هم آمده یعنی سینه بند
نشوع دارویی که در بینی افشانند و دارویی که در دهن کنند نسع گونه ای جانور سفید نغنغ دراز و ابر نرم
و سست نغنغ و نغناع بودن نوع گوز بود نوع بخشش نوع بضم نون گرسنگی و تشنگی نایع گرسنه و تشنه
و میل کننده نیاع جمع نبع درختیست که از و چوب تیر تمام کنند نوابع عضوهای شتر که از آن عرق بیرون آید نابع
اسم موضع نجیع خون سیاه و خون اندرون و طعامیست از آب و آرد که بشتر میدهند و گوارنده ناجوع
گوارنده و آب خوش گوارنده و شیر آشامیدن هی و طعامی از آب و آرد که بشتر دهند ناجع گوارنده و خون
تازه نخاع و نخاع مانند رگ سفید بزرگ چیزیست که در اندرون استخوان گردن باشد و بدماغ پیوسته
نخع قبیله ایست از یمن از گروه ابراهیم نخعی ناصع خالص هر چیزی و خوش رنگ نطع و نطع و نطع
و نطع بساطیست از پوست دباغت کرده که بر سر آن نشینند و نطع کام بالایین دهن را که آنرا غار
اعلی خوانند نازع فراشنده و شتری که آرزوی وطن خود کند یا چراگاه خود و تازی کننده در کار نقوع شتری
که با وا آب کشند و چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب او کنند و آب بردارند نقع غبار و استادگی
آب و آبی که جای جمع شده باشد و زمینی که آب در و ایستد نقاع جمع نقوع دارویی که در آب خیسانیده
باشند نزیع چاهی که قعر آن نزدیک باشد و بدست دلو در آب کنند و آب بردارند نوایع اسبابی که از
کسی استانده باشند و اسبابی که رمه خود را آرزو کند و زنانی که غیر قبیله خود را شوهر کنند نقوع گوسفندانی
داده که طلب نکنند نافع سود کننده نافع بقاف خون تازه و زهر کاری و آن قدر آب که تشنگی نشاند نقیع در اب

خیابانی و شراب مویز و شیر بجوش صرد کرده و است و چاه پر آب و فرباد و آنقدر آب که تشنگی نشاند
نکوع زن کوتاه نکع جمع **باب النون مع الغین من المصادر** نبغ و نبوغ آشکارا شدن و شعر
نو بودن یعنی بارت شلعر نجعی نبودن نزغ درمیان مردم فتنه انگیختن و تباه کاری کردن و عیب
کردن نسغ و عیب کردن و سر انگشت و پایک پا و تازیانه و ملعصا بکسی زدن و سوزن زدن دست را
برای نقش و آمیختن شیر با آب نشوغ بمعنی نشوع است یعنی دارو در دهن یا بینی کردن نشغ سخن در
دهن کسی افکندن و سخت برکشیدن بازو و اشتیاق کسی چنانکه نزدیک بغشی شود نغغ با افسوس
بر کسی خندیدن و عیب کردن من المجرد نکدغ به نیزه زدن و عیب کردن و دغدغه دادن و سر انگشت
بکسی زدن **من غیر المصادر** نغنغ گوشت که در حلق می باشد نزدیک لهات نغانغ جمع نشوغ
داروی که در بینی افشانند و دارو که در دهن کنند نشغ آبی که از درخت برنج بیرون آید من المجمل
نبغ حرف نکدغ و نذغ کنایت که آنرا سعتربری گویند نوابغ شاعران غیر موروثی **باب النون مع
الفاء من المصادر** نصف نیمه چیزی رسیدن و نیمه روز شدن نصاف خدمت کردن نتف موی بر
کندن و بهترین در کزیدن نقف سر شکستن چنانکه تا به دماغ برسد و بمغز سر برآید و دانه از انار بیرون آوردن
ندف پنبه زدن و برف فرو باریدن آسمان و جنبانیدن دست و پا بر گرفتن و چاروا در رفتار نزف سست
گردانیدن رفتن خون کسی را و آب از چاه کشیدن شدن و او متعدی و لازم آمده است و تمام خون رفتن
و تمام اشک رفتن و بریدن کردن حجت کسی در خصومت و بردن عقل نشف و نشف در خود مکیدن چیزی که تر
باشد انگف بفتح کاف تنگ و عار داشتن نکف بسکون کاف ستردن اشک از روی و آب برکشیدن
و بگذشتن از یاران و برگشتن از چیزی و نشان چیزی یافتن نوف دراز و بلند شدن نسف خوردن و سیرا
شدن نخف تراشیدن و فراخ کردن نجاف باز بستن ابریشم به پای او تا ابغری نکند نخف اکر بر آوردن
نرشف از بن و بر پاشیدن غله در خرمنگاه نقصف بفتح ضاد منقوط مکیدن نطف بعین آلوده
و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر چنانکه جراحت بمغز رسد **من غیر المصادر** نفنف
هوا و دره در میان دو کوه نیف و نیف زیاده نیاف دراز و بلند نسیف اثر و سخن پنهانی و نشان
که از دندان فرو نشان پای که بر پهلوی شتر زده شود نقاف کار نسوف شتری که گیاه را از زمین برکند

وفود و نسوف السنبک اسبی که در دویدن سمهای خود نزدیک بزمین دارد نجف شهری و جای بلند که آب بر سر
آن نرسد نجاف جمع نخف نحیف بیاض یکا و غیر منقوط لاغر نداف پنبه زدن ندیف پنبه و از ده شرح نار صف
خدمتکار نصف جمع و نصف آدمی میانه سال را هم گویند که در پیری و جوانی میانه باشد و نصف همهای آب
و جمع نصفات نصف و نصف و نصف بکسر نون عدل و داد را هم گویند نصیف معجر زنان او نام کلی
است که بر پای کیان بوشنک گویند نطف آبهای منی نتف علفها و کاهها و موها و مثل آن که با انگشت بر کندن شده
و او جمع نتفات است نزف آبهای اندک اندک و شرابهای اندک اندک و او جمع نزفات نشف و نشف
سنگ سیاه و سنگهای سیاه نطاف آبهای صافی و او جمع نطفات است نطوف شبی که تا روز باران
بارد ناطف حلوای است معروف نطف گوشواره و او جمع نطفوات است نطف بکسر طا نام شخصی است
از بنی یربوع که بغایت فقیر بوده است روزی باران حاکم یمن بوده است بسیاری مال جهت کسری
بمن فرستاده و آن مال را غارت کرده و یک روز تا شب بخشش کرده و از بنی ضرب المثل عرب شده گویند که
ولو کان عنده کنز النطف ما عدا ای ملطرف نغف کرمی که در بینی گوسپند و شتر می باشد و کرم
سفیدی که در استخوان نرمهای افتد و در حدیث است ان یاجوج و ماجوج تسلط علیهم النغف
فیاخذ فی رقابهم نکاف بضم نون ورمی است که در بناگوش شتر و غیر آن پیدای شود نکف غددها
خرد که در بناگوش شتر و غیر آن پیدای شود نوف کوهان شتر نطیف پاک نعف جای بلندی که در زمین
کوه باشد و از بیابان مرتفع شده نعاف جمع **باب النون مع القاف من المصادر** نتق برکندن و پوست
کندن و بسیار بچه شدن زن و کشیدن و جنبانیدن کقوله تعالی و اذ نتقنا الجبل ای هر کناه و بمعنی زود
آبستن شدن شتر و بیرون زدن آتش از آتش زنه هم آمده است نسق بترتیب کردن و بنظام آوردن
چیزی و معطف کردن سخن بر سخن نفاق دو روی کردن نفاق بفتح نون رواج یافتن متاع نفق
نیست شدن و نرسیدن و روان شدن آب و غیر آن نفوق مردان چاروا نهق نوشتن نطق سخن
گفتن نعیق و نعاق بانگ بر گوسفند زدن نغیق بغین منقوط بانگ کردن کلاغ و نغیق بغین
منقوط بهمین معنی آمده است نهیق و نهاق بانگ کردن خر نقیق بانگ مرغ و کژدم و گربه و مرغ
خانگی نزق و نزوق برجهیدن و چینی نمودن و سبکی نمودن و شتاب کردن نبق بمعنی نمق است

نُشُق بوییدن و در دام افتادن آهو و او غیر مشدد هم آمده است من غیر المصادر ناتق زن بسیار بچه و شتری
که زود آبستن شود و آتش بیرون زننده و اسب و سوار را افشاننده و منها نَتَق و نَتِق میوه درخت سدر
یعنی کنار نزیق جست و تیز رفتار نَیْفَق و نِیفَق نیفه شلوار و نیفق بکسر نون جانوری را هم گویند که از
پوست او پوستین دوزند ناهِق و نَهِق و نُهاق آواز خر نواهق مخارج آواز خر از حلق و او جمع ناهقه است
و استخوان روی اسب من الله سوز نغیق آواز بزغه که دم و کر بد آواز مرغ خانگی نقنق شتر مرغ نقانق جمع
نُوق و نیاق شتران ماده و اینجا جمع ناقه اند نفق سوراخ نیق سر کوه نیاق جمع نغنق بغین منقوط شتر ماده
آواز نرکننده نَفَاق اتقیها سر دستو و او جمع نفق باشد نواق بتشدید واو مردی که اصلاح کار را کند نسق
بفتح سین ترتیب و ترتیب نهاده و دندان هموار و مهره هموار در رشته آسوده شده باشد نشق بکسر
بکسر شین منقوط مردی که در کاری افتاده باشد که از آن خلاص نیابد نشوق دارویی که در بینی افشانند نشق
بوی ناطِق سخن گوی و مال نرع یعنی حیوانات نِطاق کمر و جامه ایست که زنان پوشند نُطُق جمع نُمرُق
بالش نمارق جمع باب النون مع الکاف من المصادر نُسْک و نُسُک خدا پرستیدن و برای خدا
تعالی قربان کردن نسک بفتح نون شستن و پاک گردانیدن نهک بفتح ها سخت ضعیف شدن
و لاغر شدن و ناقص شدن نهک ضعیف کردن و لاغر کردن و نقصان کردن و جامه پوشیدن
بنداکه کهنه شود و مبالغه کردن در عقوبت و در کاری و مبالغه کردن در طعام خوردن نوک احمق
نیک با زن جماع کردن نبک بلند شدن من غیر المصادر نوک احمقان و او جمع انوک است
نیاک سخت جماع کننده نایک جماع کننده نهیک دلیر و شیر درنده و شمشیر برنده و مرد نیک
خلق نبک زمین شتاب رو و نباک جمع نابک مکان بلند نوابک جمع نوک بکسر نون نیزه
کوتاه واو معروف نیازک جمع نزاک بتشدید زا عیب کننده و طعنه زننده نوک بکسر نون
ابر سوهار ناسک عبادت کننده و برای خدا قربان کننده نُسُک و نسایک قربان کرده شده ها
و این هر دو جمع نسیکه اند باب النون مع اللام من المصادر نَبْل سخت راندن چاروا و تیر انداختن و تیر دادن
کسی را با کسی طعام خوردن اندک اندک نُبل بضم نون افزون آمدن و نبک استاد شدن در کاری نجل
بجیم انداختن و شکافتن و زادن و پدید کردن و بیرون آوردن نکل بپای کسی زدن و پوست کندن و سپر

شدن

شدن زمین بگیاه نجل بفتح جیم فراخ شدن چشم نسول و نسل بشیم و موی انداختن حیوان و نسل بمعنی
زاییدن و بمعنی شتابیدن هم آمده است کقوله تعالی و الی ربهم ینسلون ای یسرعون نقل فرا پیش
کشیدن چیزی را نشل بشین منقوط گوشت بچه از دیگ بدر کشیدن نصول زایل شدن خضاب
و رنگ و رنگ ریش و تیغ از دسته بدر آمدن و ستم چاروا زجا بدر آمدن پیکان از تیر و بیرون آمدن پیکان
از جای و این از لغات الاضداد است نقال آب خوردن شتر تنها نقل جامه را پاره در دوختن و گردانیدن
چیزی از جای بجای نقل بفتح قاف تیز زبان شدن و حاضر جواب شدن نقیل نوعی رفتن و مداومت کردن
نکول از سوگند خوردن باز ایستادن و از دشمن باز رمیدن و بد دل شدن نیل یافتن و رسیدن نول و نوال بخشیدن
نزول و منزل فرود آمدن و حج کردن من المجل نخل بفتح نون مضموم و حاء غیر منقوط دادن نحول گداخته
شدن تن و لاغر شدن نحل بفتح نون سخن کسی بر دیگری بستن نخل بخاء منقوط بیختن نغل بفتح
غین منقوط تباه شدن پوست و دباغت کردن و تباه شدن هر چه باشد و کینه ور شدن و سبر
دل و فسا در انگیختن میان مردم و سخن چینی کردن نهل اول آشامیدن و تشنه شدن و سیراب شدن
و این از لغات الاضداد است نثل بیرون کردن تیر از کیش و زاد از انبان و زره از تن و خاک از چاه
نذل بودن و گردانیدن چیزی از جای بجایی و بیرون کشیدن دلو از چاه نضال با همدیگر کارزار کردن نطل
آب بدارو جوشانیده بر سر فرو کردن نضال بضاد منقوط تیر انداختن و با همدیگر معارضه کردن در تیر انداز
من غیر المصادر نَبْل تیر نبال جمع و نبل بمعنی بخشش هم آمده نَبّال بتشدید لام صاحب تیر و تیر تراش
نابل استاد در تیر تراشی و تیر انداز نُبُل از امین جامه و سنگ استنجا و بزرگان و خردان و اقران و سهام نُبَل بضم
نون سنگ استنجا نبیل استاد و نیکو نبیل سرگین نخل آبی که از زمین بدر آید و روان نشود و فرزند و بچه
نحل بحاء غیر منقوط مگس انگبین ناحل لاغر ناهل تشنه و سیراب و این از لغات الاضداد است نهل جمع
نهال جمع الجمع نیل رود خانه مصر و چشش درخت عظیم و بمعنی دوم مستعرب است نافل نوعی نتیاب
رونده چنانکه سر خود را راست دارد نول حل شمشیر که با آن بسیار ضرب کرده باشند و دم آنها سایده شده
باشد نجیل بجیم ملک رنبرو گیاه اشنان و ملک ریزه هر نوع گیاه شود و تلخ که باشد نجل بضم نون
فراخ چشمان نخیل بخاء منقوط درخت خرما نخل درخت خرما و زبودی که بشکل درخت خرمای سازند

نکدل چرک نذل و نذیل مرد زبون فرومایه نزال بکسر لام اسم فعلست بمعنی انزل یعنی فرود آی نزل مهمان
نزل زمین سخت و اندک باران که آب در روان شود و خط بهم پیوسته و جمع نزل بضم نون و سکون
زا زبانی و آنچه برای مهمان مهیا سازند نزول بضم نا فرود آمدن کاه کقوله تعالی انا اعتدنا للکافرین
نزلا و کقوله تعالی و کانت لهم جنات الفردوس نزلا ای منزلا بمعنی مصدر هم آمده است
نسل عسل که اخذ و بر مرغ و پشم شتر و دیگر حیوانات که افتاده باشد نسل فرزند نسل بفتح سین شیر
آشامیدن که بخود از پستان فرو آید نشیل بشین منقوط گوشت بی توابل نجد نصل پیکان و تیغ و نیزه نصول
و نصال جمع نصیل بهم پیوستگاه سر و گردن ناطل پیمانه خمر نیاطل جمع نیطل بفتح طا سختی زمانه
نطول آب بدارو جوشانیده که بسر فرو ریزند نعل زمین درشت که در و چیزی نروید و کفش و کتل که در پاکنند
وزن مسکور و نعل چاروا و پی که بر خانه کاهن بیمحده باشند نول خود سزاوار و چوبی که نساج جامه بر آن پیچد برای بافتن
نال بسیار بخشش نوال مواهب و بخشش نعال کفشها و کتلها وصف نعال شیب ترین جای که کفشها نهند
ناعل خداوند کفش نعال نعل بند نغل بکسر غین منقوطه نسب و پوست خراب نارجیل جوز هندی نغل
و بخشش غیر واجب نوفل دریا و مرد بسیار بخشش و نام شخصی نقل بفتح فاکیاهیست و غنیمتی که از کفار
گیرند نایل بخشش ناقل گرداننده چیزی از جای بجای نعل و نعل کفش کهنه بیرزد و دو موزه کهنه پینه زده نقال
جمع نقل سنگ و علتیست که در سم شتر پیدا شود و بیرون که از تری دیگر بر گرفتن باشند و بر تر دیگر نهاده نقل
بکسر قاف حاضر جواب و موضع سکستان نکل و نکل چاه شترمرغ که آب در و کنند و در بیابان مدفون
سازند برای احتیاج آب نکل بفتح نیند قومی ستبر را هم گویند نایل بفتح تا نام شخصی نغل گفتار
نرم و نام شخصیت که بغایت درازریش بوده است نقیل راه نعال ل راه که بر کفش دوزند و جمع
نقیل است نقل بضم نون میوه که با شراب خورند نکال عقوبت نکل مرد قوی آزموده نکل بندی
چه پای نهند و آن دهنه لجام مرد قوی آزموده ناکل مرد ضعیف بد دل و از سوگند باز ایستنده
نمل مورچه دانهاء خورد و مانند آبگر با اندک و هم نمل بقرار و عیب کننده و سخن چین نهشل
گرگ بری من اختیارات البدیعی و گرگ و جزع و نام شخصی نهبل مرد پیر باب النون مع
الميم من المضاعف نجم بالیدن و تخنج کردن نجوم پدید آمدن ستاره و نجز و برآمدن

گیاه

گیاه و شاخ و غیر آن نم سخن چینی کردن نغم زشت آمدن کار و ناخوش داشتن و خشم کردن و انکار کردن
و داد ستاندن و عیب کردن کقوله تعالی و ما نقموا الا ان اغنیهم الله و رسوله ای ما عابوا
و ما کرهوا نهم حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چاروا زدن و زدن بعصا و انداختن بآن و آواز کردن
فیل و شیر زرنه نهم بفتح سخت حریص شدن و خوردن طعام نسیم با خوش آمدن و بوی خوش آمدن
نعم توانگر شدن نغم بغین منقوط سخن کردن ندم پشیمان شدن نوم خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد
شدن بازار نیم آواز کردن نشم منقط نقطها سیاه و سفید شدن و بدبوی نظم بهم پیوستن مهره و مروارید
در رشته و چیزی بچیزی پیوستن من غیر المضاعف نم و نمام سخن چین و نمام یکنوع گیاهی است خوشبوی
که آنرا سیسبر گویند بپارسی و آن شبیه است به پودنه اما پودنه نیست و بزبان کابل سرسم گویند نمام سخن
چینها او جمع نمیمات نیم راهی که آثاری کرده در ریگ پیدا شده باشد از مرور باد برود و پوستین کهنه و نام
درختی نوام بضم نون و نوم خواب نجم ستاره و وقت معین و وظیفه و گیاه بی ساق کقوله تعالی و النجم
و الشجر یسجدان نجوم جمع نعایم منزلیست از منازل قمر نعام شترمرغ که در بیابان گرد باشند و شترمرغ و
نام موضعی و روشنی چشم نقم و نقم عقوبتها اولین جمع نقمه است و دومین جمع نقمة است ناقم لقب شخصی
نایم خسبنده نوم و نیم و نیام جمع نؤم مرد بسیار خواب نمنم سفیدی فرو که بر ناخن می باشد نهیم
حریص و آواز شیر و آواز فیل نهام مرغیست نهم حریص بطعام نخام النده و تخنخ کنند و نعابت
بخیل و مرغیست مانند بط که آنرا بپارسی سرخ آوی گویند و نام اسب شخصی ندیم هم صحبت ندام بکسر
نون جمع نادم پشیمان نسم اول باد که نرم می جهد و دمها که آدمی برزند و بمعنی اخیر جمع نسمه باشد
نشم بشین منقوط درختیست که از آن چوب کمان کنند و نقطها سیاه و سپید نشم بکسر شین آنچه بر و نقطها
سیاه سفید باشد از گاو و غیره و بوی کند کننده نظام رشته که مهره در و بپوندد و اصلاح کار نظم شعر گوی
و نام سه کوکبست در جوزا ناظم شعر گوینده و مهره بر رشته در کننده و دجاجه ناظم مرغ خانگی خایه دار را گویند ناعم
نازک و نازده نعمت پرورده و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر نعم چارپا و بلی نعم بکسر نون و سکون عین
و فتح میم یعنی نیک شد او و فعل مدحست نعیم نعمت و انعام کرده و مال نعم بکسر نون و فتح عین نعمتها
باب النون مع النون من المضاعف نیشدان کم شدن را جستن و سوگند دادن برای چیزی خواستن

نقزان و نقزان برجستن نقصان کم شدن و کم کردن و اولازم و متعدی آمده است نطفان
بچکیدن آب و روان شدن آب نسلان بشتاب رفتن نبضان و نبذان جستن رگ نضحان از
چشمه آب جوشیدن نسیان فراموش کردن و ترک کردن کقوله تعالی نسوا الله فنسیهم ای ترک الله
فترکهم و کقوله تعالی و لا تنسوا الفضل بینکم ای تترک الله الفضل نغضان بغین منقوط جنبیدن
دندان و غیر آن نالان سر بالا داشتن و براه رفتن نعیان خبر مرگ کسی دادن نعقان بانگ بر گوسفند
زدن نعبان آواز کردن زاغ و خروس و شتاب رفتن نقران گریستن نوحان نوحه و زاری کردن
نسمان باد خوش آمدن و بوی خوش آمدن نتن گنده شدن نزوان و برجستن من غیر المصادر نحن
ما نون ماهی و شمشیر و دوات مرکب و حرف معروف نینان ماهیان ذا النون یونس پیغمبر علیه السلام نغفان
هر دو استخوان ریش در بناگوش نیران آتشها و بدین معنی جمع نیر است نشیان خبر گیرنده نشوان مست
نجران بجیم تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بران گردد کقوله الشاعر صببت الماء فی النجران
حتی ترکت الباب لیس له صریر نام شهری هم باشد در یمن نغران بکسر نون و سکون غین منقوط
گنجشکهای خورد من الدستور و مرغهای خرد سرخ منقار مانند گنجشک من الصحاح نضفان ظرفی
که [illegible] ب تا بنزد آن باشد نعمان جاریان و بدین معنی جمع نعم است و نام شخصی است که ملک عرب بود
و آن نعمان بن منذر است نعمان بفتح نون وادیست در راه طایف که بطرف عرفات میرود
و آنرا نعمان الاراک گویند ندیان بفتح نون نمناک نغیان خونی که بچکد از ضرب شمشیر و ترشح باران
که چون باران بر زمین آید و آنرا ف چکد و خاک و خاشاک که باد آنرا از پای درخت بدو کرده باشد
و بعضی از لشکر که باطراف روند و در میان لشکر نروند نومان بسیار خسپنده و این لفظ دایم منادی
واقع شود نتن بوی گنده ناصحین نیک خواهان و باخلاص دوست دارندگان و اندرز کنندگان
نیدلان بفتح نون و دال کاف و کابوس در کتاب الکاف مبین است نودلان هر دو پستان
نضلختان دو چشم و چشم روشن نعلین هر دو کفش و هر دو کتل نجدین دو راه راه خیر و راه شر ندمانی
بشمان و ندیم یعنی هم صحبت نالکون بر کرده کان نسوان زنان و این جمعیست بی مفرد نسیان
و نسوان بفتح سین تثنیه نسا باشند و آن رگیست کشیده از سرون تا بران و ساق نیسان نام

موضعیت

موضعیت ناعتون صفت کنندگان و نام موضعی نصران نام دهیست در شام که نصاری بآن منسوب
اند کما یقال هو النصرانی و می شاید که بمعنی نصران نام دهیست نصرانی هم باشد چنانکه زنج بمعنی زنجی می باشد
فلهذا در صحاح گوید نصاری جمع نصران است ناظران دو رگ اند که از چشم بهر دو جانب
بینی و است اند نهروان نام شهری ناهون بازدارندگان ناهقان دو استخوان حیوان سم دار
که بر آمده اند از مجرای اشک و این دو استخوان را نواهق هم گویند نفذان حوض پر آب و قدحی پر از
آب یا غیر آب ناطرون بطا غیر منقوط موضعیت در شام نطرون بوره ارمنی من
اختیارات البدیعی ناعقان دو ستاره اند در برج جوزا باب النون مع الواو من المصادر نطو
دور شدن نبو و نبوّ و اپس جستن و بجای قرار نگرفتن و دور شدن و موافق نیامدن نثو اظهار کردن خبر
نحو بحای غیر منقوط قصد کردن نجو بجیم راز گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن و غایت کردن و
بیرون آمدن غایط و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کردن ندو بمجلس گرد کردن مردم را
بمجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چرانیدن شتر در وقت میان آب خوردن اول و دوم نزو برجستن
نصو بصاد غیر منقوط موی پیشانی گرفتن نضو بضاد منقوط جامه بر کندن و مسافت قطع کردن
و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و شمشیر از نیام بر کشیده و گذشتن تیر از نشانه نضوّ بضم ضاد
و نون زایل شدن خضاب یعنی رنگ وا رفتن نقو مغز استخوان بیرون کردن نثوّ بمعنی نثو باشد مهموز اللام
و اصل او هم نثو است که همزه را بواو بدل کرده اند و او را در واو ادغام کرده نمو بسکون میم بمعنی نمی است
نمو البدن و افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین من غیر المصادر نضو بکسر نون اشتر لاغر و از چوب
تیر بعد از برگاه تا موضع پیکان [illegible] نخوه و مانند و ابواب کلام عربی و نام شخصی نجو بجیم راز و ابر و آنچه
از شکم بیرون آید از سرگین نقو بکسر استخوان با مغز نغو نگاه لب بالا بین شتر نهو بفتح نون و بتشدید
واو باز دارنده باب النون مع الهاء من المصادر نوه بزرگوار شدن و بلند شدن و قوی شدن نقه
بفتح قاف و نقوه در یافتن و گوش سخن کردن و از بیماری به شدن نکه بوی کردن بدهن و بوییدن
نقه گنده شدن در رفتار و ادراک و نرم شدن و بد دل شدن نبه آگاه شدن نجه باز داشتن
نده راندن چار وا و باز داشتن من غیر المصادر نبه و نبه شهرت یافته و با دید شده که معلوم نباشد

کرکس پدید شده است و ناپدید شدن گاه گاه پیدا شود و در طلب نابِه و نَبیه بزرگوار و مشهور شدن پیر کی نافِه
بشکند و رفتار رو کند ادراک و مانند شدن نُقَه جمع ناقه بقاف از بیماری به شدن نُقَه تا چند مردی که در
شهر درود و اکثر آنان خوش شمرده شده پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نائه بلند و قوی باب

النون مع الیاء من المصادر نَمی چیزی بر چیزی نهادن و اسناد کردن خبر بکسی و نسبت کردن
چیزی بچیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن و بصلاح نُمی فربه شدن اشتر و انداختن نوات یعنی استه خرما نَقی
باز داشتن نَغی بغین منقوط سخن گفتن نَقی مغز استخوان بر دن کردن نَجی راز گفتن و او بغیر مصدر
هم آمده است نَضی بضم نون شمشیر کشیدن و بیشی گرفتن ستو را ز دیگر ستوران و ابر بر دن آوردن
ستور و گذشتن تیر از نشانه و جامه بر کندن نَفی بفا راندن و رانده شدن و نیست کردن و نیست شدن
و او لازم و متعدی آمده است نَعی بعین غیر منقوط خبر مرگ بکسی دادن و اظهار کردن و شهرت
دادن نَثی بثای سه نقطه آشکارا کردن خبر نای دور شدن و بصلاح آوردن ماضی او نای آید و مزارعش
نبائی و نبائی بمعنی اوست قول حق تعالی وهم ینهون عنه وینئون عنه ای وسعا
یبعدون عنه نُشی دانستن خبر من غیر المصادر نَی بفتح نون نیه نِی بکسر نون خام یعنی ناپخته
و این در اصل نیء باشد مهموز اللام نُوتی بتشدید یا ملاح نوالی جمع نائی بمعنی فانی و او اصلاً مهموز اللام
است که همزه را بیا قلب کرده اند نَفی بکسر فا [illegible] و خاک و خاشاک که آنرا باد از پای درخت بدور کرده باشد
[illegible] که بچکد از ضرب تیغ و رشح باران که چون بر زمین آید باطراف بپاشد نقی پاک نِقی بکسر نون و سکون
قاف مغز استخوان [illegible] ناعی و نعی خبر مرگ کسی دهنده و نعی خبر مرگ را هم گویند نَعی بسکون
عین خبر مرگ نوعی هم [illegible] ناری اشتر فربه نجی بجای غیر منقوط [illegible] روغن نواحی طرفها و گوشها
نواصی موی های پیشانی [illegible] قوم نخودی اگر سوراخ ابر فراخ باشد نَجی برانیم [illegible] بر زمین
بلند اندازیم و بمعنی اخر است قول حق تعالی فالیوم ننجیک ببدنک نجی بتشدید جیم که در قرآن
آمده است که نُجی المؤمنین یعنی میرانیم و او در اصل ننجی بوده است نون دوم را برای تخفیف حذف
کرده اند چنانکه همزه دوم را در اکرم حذف کرده اند که اصلاً اَأکرم بوده است نابی کوه بزرگ که گرد
گرد او زمین پشته های بلند باشد نُبی جمع [illegible] غازی و غزی و نبی بمعنی پیغمبر و مشرف بر خلق و خبر دهنده

هم آمده

هم آمده اما بمعنی اخر مهموز اللام است و بمعنی معتل اللام است نَضی بعضی از آب سیل که جای [illegible] باشد
و نَضی هم گویند بفتح نون نجی خیک دباغت کرده نغامی بکسر نون آهسته ناجی بچلم [illegible] رفتار
در هیبت نَمی بضم نون و تشدید میم و یا فردی و واحدی و [illegible] مغشوش کرد درمش باشد [illegible] و آنرا بزبان
رومی فلس گویند نامی افزایش کننده و رسیده نادی بسکون الف [illegible] ندی بتشدید یا مجلس و جمع شدنگاه مردم و نادی
بمعنی عشیرت و دودمان هم آمده است کقوله فلیدع نادیه ای عشیرته ندی بکسر دال و سکون یا بخشیدن
نسی و نسی چیزی فراموش کرده و چیزی زبون که از او در [illegible] باشند و بآن التفات نکرده و رکوی پاک
کردن حیض زنان نسی بکسر سین و تخفیف یا رگی است عرق النساء در اشتر باشد ناسی فراموش کننده
نطاسی و نطاسی بتشدید یا دانای زیرک و طبیب ناجی بازدارنده نضی گیاهیست نُوی جوی که بر گرد خیمه
سازند تا آب باران از آنجا روان شود دور رانده [illegible] نئو دنوی بکسر همزه بتشدید یا جمع و او در اصل
نوؤی بوده بر وزن فعولی که واو را بیا کرده اند و یای دوم ادغام کرده و ماقبل را برای مجانست یا کسره
داده نضی بفتح نون و کسر ضاد بعد از پیکان تیر [illegible] و بعضی گویند پیکان تیر و موضع کردن که با این تیر
ساخته باشد [illegible] تیر تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند نبطی و نبطی و نباطی منسوب بنبط
و نبط قومی اند از عرب نافی راننده و نیست کننده ناجی بجای غیر منقوط قصد کننده و گرداننده کتاب

الواو مع باب الیاء والواو مع الف من المصادر وَبا و بره با کرانیدن زمین و اشارت و وبا بوزن قبا
پر و با شدن زمین وَذی آخته کردن گوشت وَما اشارت کردن وَثی بند دست از جای برآوردن و معیوب
شدن استخوان بی شکستن وَجا کارد زدن و سیل زدن وَجا [illegible] خایه ترکوفتن وَجا سوده شدن
سم ستور و در دسم [illegible] وَری [illegible] آتش از آتش زنه بیرون آمدن وَکری [illegible] جستان [illegible] دویدن
اسب و اشتر و [illegible] وَدا [illegible] دست شدن و مانده شدن وَدا [illegible] بکسر واو دوستی داشتن
و بپای کاری کردن و او از باب مفاعلات است وَطی رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و در
نغل رفتن وَطا و با کسی همکاری و موافقت کردن و درخور آمدن وَغا فریاد و غوغا کردن من غیر المصادر
وَبار وَبا مرگ عام که بسبب علت مخصوص باشد و مرض عام و [illegible] و فرزند زاده و این
از لغات الاضداد است وِعا ظرف وَری تخفی کوتاه [illegible] آمده وَحفا زمینی که در [illegible]

سیاه باشد و ای اخر وحشی یعنی خر کور سخت و زنی انگشتان پای او برهم افتاده باشد و طا و جامه که برهم وج
پوشند و برای علیت و خلق عالم و عشا سختی سفر و عشا و زمین نرم ریگستان و وکا و موضع
است و عاء بعین غیر منقوط آواز و نغوغاء بغین منقوط جنگ و آواز و شغوغا و جبا بجیم ا د بان که درد
سم پیدا کرده شده باشد و شنا و بکسر او جامها رنگین و او جمع وشی است و فا و وقاء آنچه بان جز برا نگه دارند
و سپر و نزا و بزاء منقوط بوزن فعلا شخصی سخت خلقت و سخت ترکیب و ضا و بضم ضاد و مد الف
د و ضی پاک و نیکو و او مشتق از وضاءت است و رقا و کبوتر و صفا خدمتکاران و حاء و وحا و بحاء
غیر منقوط آواز و شتاب و الوحا الوحا یعنی زود زود و جعی بوزن موضی دردمندان و بیماران
و جعا و دبر آدمی و جابی مردان دردمند و واو دوستان و او جمع ودود است و وکا و سر بند خیک
و کوزه و سربند هر چه باشد کما جاء فی الحدیث العین وکاء السه فاذا نامت العین استطلق
الوکاء ای حذاء الوکاء التی هی العین فان هذه الوکاء اذا کانت نائمة کانت مستطلقة
و اذا کانت مستیقظة کانت معقودة مشدودة و من ثم اذا نامت العین یخرج
من السه الخبث لان وکاءه حینئذ مفتوحة و طا و زن بزرگ پستان و سطلی فاصله و الکث
میانین از انگشتان بیمکار و میان بین بهنصر و بقی الضم او استوار و لی فعل ماضیست یعنی برگشت و پشت گرداند
و روی بگریز کرد و بغر و ختی جایها اگر چه بود و وطی پایمال شده و نرم شده و حجی آن آسمان کرازه و ی بجر
کنند و حامی جمع و لاء دوستی و لاء بفتح و او میراث بنده آزاد و یاران و دوستان و خویشی و او مفرد
جمع آمده است و لایا جمع ولیه است و ولیه رغبت است و بعضی گویند جلس است و فرا و زمین بر گیاه
و آنرا هیچ نقصان کرده نشده باشد که از پوست او هیچ نقصان کرده نشده نباشد باب الیاء مع الباء من المصادر
و واب منقبض شدن و شرم داشتن و تب برکیاه شدن زمین و ثب و وثوب و وشیب بر جستن و نشستن
و جوب و اجب شدن و افتادن و غایب شدن آفتاب و جیب طپیدن دل و طوب بطاء منقوط
دلیر برکاری ایستادن و قوب در آمدن تاریکی شب و از اینجاست قول حق تعالی و من شر غاسق
اذا وقب و قب بکو فرو رفتن چشم و در چیزی در رفتن و قیب آواز کردن غلاف ابراسب در حین
بیرون آوردن آلیر و هب و وهب دادن و رب فاسد شدن و صب دردمند و بکوشدن

وصعود

وصعود دایم شدن و دایم برکاری قیام کردن و کب بر پای خاستن و بکاری دایم بودن و لوب پوستین و در رفتن
من باب الضاد وکوب آهوی فراخ رفتار و اب شتر بزرگ و رب بکسر را تباه شدن و جب بدال فراجب
فرض شدن و نکو بر شدن و افتاده و قب احمق و جال الکبر که در کوه باشد و جال چشم و شب بکسر واو گیاه و هجب
و جب مرد بددل هر داحمق و شتر بزرگ ستبر و شلع زبون و شاع خاذ از کوزه و کاسه و غیر آن و صیب بکجاد
رنجور و بیب یعنی و ولات یعنی و ای و ناب نشستن گاه و لب دررفتن در چیزی و در رفتن و طب جنگی
کور و شیر کنند و طاب جمع و اصب دایم و اهب و وهاب دهنده باب التاء مع التاء من المصادر
وقت ساعت و وقت ساعت و وقت چیزی بدید کردن و فاقت نزدیک پادشاه رفتن و حدة یکانه شدن
و یکی شدن و تنها شد و لات نشدن و داغت بفتح و او آزرو کردن و شایت دروغ گرفتن و از کسی
عیب باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن و قایت کردا داشتن و ناحت بحاء غیر منقوط و تاء دو نقطه فوقانی
بعد الواو اندک شدن و زبون شدن و قاحت و وقوحة سخت شدن سم و سحت روی شدن و بی شرم
شدن و برودة گلگون شدن و فرة بدرد آمدن سم چارپا که بچیزی سخت در کوفته باشد و قادة
بقاف منقوط ناکس شدن و غوبت بتر و زخم شدن شتر و غوقه بعین غیر منقوط و تاء و سه
نقطه و شخوار شدن راه از ریگ و ثارت بسیار بر شدن و بسیار گوشت شدن و نرم شدن فراش و جبة
افتادن کقوله تعالی فاذا وجبت جنوبها و شیاه روزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن و حبیت
بسع بحصول آوردن و جوبت بدل شدن هلنه ترسیدن و این غیر مصدر هم آمده است
و جازة کوتاه شدن سخن و ناجت بسیار شدن گوشت و بسیار گوشت شدن و نبدت
شدن و دشخوار شدن و اندک شدن و ساطة بزرگوار شدن و صانة خدمت کردن و بخدمت
کاری رسیدن کودک و داعة فراخ شدن عیش و روزی و ضاعة فرومایه شدن و ضیعت زیان
کردن و ضعة نهادن و حافة و حوفة بسیار شدن موی و ناقة استوار و حاقة آبستن
شدن مادیان و انعوطلبیدن مادیان و بلت و بالة و خامة دشخوار شدن و گران شدن
و بدگوار شدن و ناسازگار شدن و رابعة بددل شدن و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک
شدن و ساعة فراخ گام شدن ستور و سامة نیکوروی شدن و جاهة روی شناس شدن

وخوب روی شدن وخداوند جاه وبزرگوار شدن وِراثة میراث یافتن ومیراث بردن وِلایة بکسر واو
والی شدن یعنی حاکم شدن ووالی کسی شدن ویار شدن ودوست شدن وَلایَت بفتح واو یاری .
کردن وَزوزة جست برجستن ووسوسه بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن مِنَ التقریر
المؤید فی قوله تعالی یُوَسْوِسُ فی صدور النّاسِ مِنَ الجِنّة وَالنّاس وُصوصَة نزدیک
روی بدیکدیگر واو غیر مصدر هم آمده است وَعوعَة بانگ کردن سگ وگرگ ومثل آن وَقوقَة بانگ
کردن سگ از ترس وهمچنین آواز کردن مرغ از ترس وَحوحَة بحاء غیر منقوط دم بدست خود دمیدن
وقت که سرمای سخت باشد وگردانیدن آواز در وقت حرف زدن در حلق وَحاشة وُخوشة زبون
شدن وناکس شدن وَضاءة بوزن نظافة نیکوروی شدن وروشن شدن وپاک شدن وَلولَة
واویلا شدن مِنَ الصّحاح وشوشة آشفته سخن وَعکة سخت افتادن در رفتار وَتامة بر گوشت
شدن وَهوهة نرم بانگ کردن شیر ونرم آواز کردن خر نزد درمه خود برای شفقت ومحبت نمودن
باجنس خود وَصاة وَوِصایَت وَوَصایة وصی شدن وپیوستن چیزی بچیزی وپیوسته شدن بچیزی
واینها غیر مصدر هم آمده است وَطاءة نرم شدن فراش ونشستگاه وپایمال شدن جاه وَطأة بمعنی
اخذه است یعنی گرفتن کقوله النبی صلعم فی الدعاء اللّهمّ اشدد وطاتک علی مضر وَجَعة
وَدَرَجة شبانروزی یکبار خوردن وَعَقة بدخلق شدن وَقیعة بدگوی از عقب مردم کردن وکاغه
سخت شدن وَکالة وَوَکالة وکیل شدن یعنی بنیابت کسی شدن من غیر المصادر وابدة جای اگیر
که در سنگ باشد وَحاة یعنی وحاوت یعنی آواز والت سرگین شتر وَبرت جانوریست مانند گربه ودم
ندارد وتیر راه وستی وحلق که بآن نیزه زدن وآموزنده وَسفیدی پیشانی اسب وپرده که مابین دو سوراخ
بینی می باشد وَنیه سستی وَناوة زن ست وَازرة گذبردار نده واهیه سست ودریده وازهم افتاده
وحرت جانورکی سرخیست که در زمین می باشد واتیقة خواب وکار وحال وسختی جنگ وحادثه زمانه
وَقیامة وَجوراة بجیم جمع وجوهست وآن داروییست که در دهن کنند وُخمة بضم واو طعام
ناگوارنده وکنة آشیانه ونوا اگندگاه مرغ هرجا که باشد وکنات وَوُکنات جمع وَثیقت پیمان
وَنیمة سنگ وقدر از گیاه خشک طعلم غزاجنة وَوجنة موضع طرف بالای روی آدمی
که بلند

که بلند بر آمده است وَجنات جمع وَبادة زمین پر وباوطادة سختی وموضع قدم وَطیئة غذارة به
دخیر آن ونوعیست از خوردنی وَاماکة فرا گیرنده وسختی زنانی کلکه بضم واو بوزن جرعة مرد عاجز
که کار خود بدیگری واگذارد وَسیمة وَوَسیمة ملک گیاهیست که آن موی را رنگ کنند وآن گیاه نیل است
وَلغة دلو خورد وقنة جنبش وَفیة ظرفی که در او تربت سازند وَحفقة سنگ سیاه وُنرده بضم
واو رنگ گلگون وَنرده بفتح ولوکل وصیدة محوطه از سنگ مانند خطیره وَذَمة بذال منقوط دوالی که در دلو
وگوشت هم شتر ماده که مانند ثقول دراز داز شده باشد یاره جگر وشکنبه ودوده وَجهة بکسر واو قبله وموضع
که روی بطرف او باشد وَجیهة زن روی شناس وخداوند جاه وزن خوب روی وَجعة زن در دناک
وَجینة ملخی که او را کوفته سازند وبر روغن چرب کنند وبخورند وَدیعة امانت وَلغة روغ کوبان واو جمع والع
وَدعة وَوَدعة مهره است که از ابزان گیل کلاجه گویند وپارسی کج وَرعاة جمع وَریعت نام اسپ است
وذیمة سوسمار بچه خشک کرده ویا ملخ بچه خشک کرده وآنرا کوفته کنند وبخورند وَقنة وَدَنقة نوبت تیرس
وَهیئت شکاف وسوراخ وَخصة سراو ذیلتها یکه ویاره سیم وذالة بکسر واو گوشت که شرحه کرده نرم
باشد وَذیمة بذال منقوط هدیه که برای کعبه مبارک باشد وَرطة زمینی که در وراه نباشد ومحل هلاکت ورطة
بکسر واو فریب دادن وَقدة درخت خوب سبز بلکه بسیار بلک وَرقة وَوَرنقة درخت بسیار برگ وَرثة
میراث برنده گان وَرنخة غیر نرم وَعنة زمین بغایت گرم وَتَرت بتاه ودو نقط ریگیست که دراندرون
سرذکر باشد وبرگرد مابین هر دو سوراخ بینی باشد وگرد اگرد چیزی وَتبیت بتاه سه نقط زن بر گوشت
فربه وبر وَباعة وَبالغة دبر وانچه گویند کذبت وَبالغة یعنی یا داز دبر ما کرد واسطة در میان بوده
ومیانجی وواسِطة القلاده بهترین مهره یا جوهر که در میان قلاده کنند وَفاة مرگ وفیقة مقیم بودن
ترسا در بیعه وبیع مسجد ترسایانست واین لفظ اسم مصدر است وَسیقة جماعت شتران که همراه
همدیگر باشند در سفر وَضیعة باز درخت وآنچه بر مردم بنهند از مال صدقات وگیاه خس وزیانی در
در تجارت ووحشت خالی واندوه وتنهای ورسنده گی وَسیلة نزدیکی ودوست او نیز وهرچه سبب آن نزدیکی
جوید بچیزی وَزغة جانوریست که بزبان گیل چیچر گویند و بپارسی آفتاب پرست گویند وَشیظة استخوان
زاید که از استخوان اصلی نابت شده باشد وچیزی زاید وَشیجة بجیم شاخ بیخ درخت ولیف خرما که بر دو

چوب بر بسته باشند برای نقل عزّ دزدیع از جای بجای وَ تَبقَة جریت که در اندرون فرج شتر ماده کنند بعد
از بستن چشم و بینی او و بعد ازان بدر آرند تا شتر بوی کند و پندارد که بچه اوست وَ شَبعَة کشیدن ریسمان
و هر چه درهم بپیچد باشد و بندی که جولاه بود جامه دراز کند و جامه بافد وَ شَبقَة گوشت پخته و ابریشم برای
بخنی وَ ذِیذَیب وَ آلیَد استخوان سر او شَبیَة زن بسیار گو و حیوان بسیار بچه وَ صَوصَة برقع وَ صیفة کنیزک
و اَلکَد استخوان مفصل از دو طرف شانه که سر بازوست واصِلَة زن که موی خود به دیگر موی پیوند کند کقول النبی
علیه الصلوة لعن الله الواصلة و مستوصلة زنی دیگریست که برای واصل موی پیوند کند وَصِیّت وَ وَصاة
وَ وِصایة و وَصایة اندرز وَ وَصیلة زمین فراخ و فراخی و آبادانی و گوسپند ماده که هفت نوبت و هر نوبت
دو بچه ماده زاییده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده باهم زاییده باشد و درین حین آن گوسفند ماده را گویند
قد وصلت اخاها یعنی اخا ولدتها الموءنثة و آن بچه نر را نکشند و شیر همین گوسفند وصیل را بزنان نه مند
بکه بمردان دهند و او در حکم سایبات و مانند آزاد کرده است و این طور در زمان جاهلیت یعنی پیش از اسلام
بوده است کذا فی الصحاح وَ صَمَة عیب وُصلَت بضم واو پیوند و خویش وَ صَلَت بفتح واو پاره
واصیة زمینی که در و گیاه بهم پیوسته باشد واعیة زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگاه دارنده و بمعنی اخیر است
قول حق تعالی اُذُنٌ واعیةٌ واصیة بیابان ده رگر از واخیة دندان که پیدا شود در وقت خندیدن
وَ هِمَة شتر ماده بزرگ رام شده وَ ظیفَة چیزی که هر روزه یا هر چند روز برای کسی قرار کرده باشند وَ عَقَة
بخلق وَ عکة لشکرگاه وعشه زن پرگوشت وَ غِرَة بغین منقوط گرم کرده بسنگ گرم و گوشت بریان
کرده بسنگ گرم من الجمل وآ آه فرو و حشی ماده بزرگ وَ ایتة جوال بزرگ و دیگ بزرگ و ستبر باشد و لِبَة
جلیس است ایرنعت ولایت بکسر واو یاری و پادشاهی و جمع شدند کان برای یاری کردن واو مفرد و جمع
آمده است و مصدر رهم وَ ضیمة کرده آدمیان و طعام عزا و قدری از حشیش کیاه وَ فعَة کوی که بآن
آتش در گیرد وقت هنگام وَ قدة گرمای سخت وَ قضة کیش تیر وَ هدة زمین دشت و نشیب زمین
کو وَ قیرت چاه انگبر که در سنگ بشد و کیرت طعام که برای بنا کردن عمارت مهیا سازند وَ جلَة کمر
حیم زن ترسا وَ لیحة بحاء غیر منقوط عزاره پیم و پنبه وَ لیجة بجیم صاحب سر و دوست وَ قیعة چاهک
انگبیر که در سنگ باشد و بکوی از پس مردم و کارزار وَ قعة سختی جنگ واجفة لرزنده و طپنده

وشسته از

وَ شَسته آواز بور و اندیشه بد وَ اکبة برای خاسته واطئة ره گذرگان وَ گَتَة نشان مقدار یک
نقطه وَ شمة قطره باران و یک سخن وطی شمة زن که بر دست زنی دیگری بسوزن نقش کند و لاة
داو بلا وَ فرة موی سر که تا بنا گوش باشد وَ لیمة طعام عروسی و البتة بیا و یک نقطه تحتانی زرع که
از بیخ کشت اول بروید و بچهای اشتر و الجة وجیبت که آدمی را گرد و نعة فراخی وَ لجة بوزن همزه
بسیار در رونده در چیزی وَ لجة بفتح واو غارهای که از باران گریزند و بغار روند باب الطاء مع الثاء من المصادر
وَلث زدن و عهد بستن وِرث میراث بردن و میراث یافتن وَ طث سخت بر زمین زدن پای وَ غث
ناقص کردن کسی را و لجب و بزرگواری من غیر المصادر وارث میراث برنده وَ تراث بضم واو و تشدید
راجع وَ لث بسکون لام اندک از باران و غیره وَ غث بعین غیر منقوط زمین بغایت نرم چنانکه پای درو
فرو رود و استخوان شکسته باب الواو مع الجیم من المصادر وَ دج بصلاح آوردن من الصحاح و اب
کشادن ستور من المصادر رگ وداج اب زدن من الدستور و بریدن رگ و داج من الصحاح وَ هج
برافروخته شدن آتش و درخشیدن آن وَ سیج نوع رفتن شتر وَ شج بهم در رفتن وَ لوج در آمدن
و در رفتن در چیزی من غیر المصادر وِداج بکسر واو وَ دج بفتح واو رگ گردن وَ هاج درخشنده
وَ شیج بهم در رفته و نام درختیست وُلج بضم واو و لام موضعها و غارها که بدان پناه برند در وقت باران
واوج و لجات وَج نام شهر طایف و نام دارویست که بپارسی اگر ترکی گویند وَ لیج انچه در میان چیزی و از
جنس آن چیز نباشد وَ شیج بتا و سه نقطه ستبر و درشت و حیوان اکنده گوشت باب الواو مع الحاء من المصادر
وَ فح خشک شدن بول و سرگین برد بز گوسفند و غیره مصدر هم آمده است وُضوح روشن و آشکارا شدن
وَ قح بضم واو سخت شدن سم و بی شرم شدن من غیر المصادر وِجاح و وَجاح پرده و پوشنده چیزی
وَ جیح استوار و محکم واضح روشن و آشکار وَضَح روشنی و سفیدی و مانند برص علتی و نقش و رنگ دیگر غیر
رنگ و نقش اصلی و انچه درست در زیوری که آنرا از ابچ کرده باشند و راه راست و دندان و پیسی وَضاح
مرد سپید رنگ خوبروی وَ طح انچه بسم ستور و مخلب مرغ چسپیده باشد از گل و سرگین و مثل آن وَ تح
وَ تیح اندک زبون و بخیل وَ قاح بتخفیف قاف بی شرم و سم سخت در روی سخت وَ قح جمع وَ قیح
بکسر قاف بمعنی وقاح است وِشاح وُ وُشاح وَ وَشاح حمایل از جوهر و زینه که زنان آنرا کردن تا بیند بگل

مایل کننده وَخوح وَوَخواح مرد سست وَلیج وَولایج غارهای پشم و پنبه و بنای کاه واین هردو
جمع ولیجه اند وَذح بدال غیر منقوط گوسپند نر که بر ماده بر نزده و وَذح بسکون دال داره هاست که آنرا
وفاه رطب گویند من اختیارات البدیعی وَذح بذال منقوط بول و سرگین که بر دنبهٔ گوسپند چسپیده باشد
وَذح جمع وَیح وای واین کلمه ایست که در محل ترحم گویند بخلاف ویل که آن در محل عذاب گویند باب الواو
مع الخاء من المصادر وَسخ چرک وَسیخ بکسر سین چرکن وَلخ گیاهی است وَخواخ سست و فربه و لرزنده
از فربهی وَضوح بفتح واو آبی که نا تیره و لوا باشد باب الواو مع الدال من المصادر وَدّ میخ زدن وجود
یافتن و بهستی آوردن وَجد عاشق شدن و شیفته شدن و اندوهگین شدن و توانگر شدن وُجد بضم
واو و وِجد بکسر واو توانگر شدن و توانا شدن وَحد بحاء غیر منقوط یگانه شدن و تنها شدن وَخد و وَخید
براه رفتن اشتر بطریق اشتر مرغ وُرود نزد آب آمدن وَبد بد حال شدن و سخت زندگانی شدن و خشم
کردن وَطد استوار کردن و ثابت کردن و بجای گذاشتن و سخت بزمین انداختن و خواری کردن
وَعید خبر دادن کسی را برسانیدن بدی یا دو نعره کردن اشتر وَعد خبر دادن کسی در سانیدن نیکی یا د
بوقت و زمان آینده و ابستن قول و کار یعنی وعده کردن وَغد بغین منقوط خدمت کردن و وَفد نزدیک پادشا
رفتن وُفود و وَفید و وَقد افروخته شدن آتش وَمد گرم شدن و خشم کردن وَلد قصد کردن وُدّ و
وِدّ و وَدّ و وِداد دوست داشتن و وُدّ بضم واو بمعنی آرزو کردن و خواستن هم آمده وَداد بفتح واو
آرزو کردن و خواستن وَأد زنده در گور کردن و آواز سخت کردن وَئید آواز سخت کردن و آهسته
رفتن من غیر المصادر وِرد کار دایمی و جزء و روزی که نوبت تب باشد و بوی آب آینده کان و تشنگان
کقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وِردًا ای عطاشًا و روز نوبت آب دادن اشتر
و بمعنی منزل هم آمده است کقوله تعالی بئس الوِرد المورود ای المنزل الذی نزل فیه
واو مفرد و جمع آمده است وارِد در آینده و حاضر شونده و فرود آینده و نزد آب آینده و راه وارد الشعر
یعنی آنجا طلب وارد الشعر یعنی دراز موی وُرّاد بضم واو و تشدید را جمع وارد است وافِد نزدیک
پادشاه رونده داغ بر مرکب نجیب خوب سوار شده باشد و اشتر پیش وَفد جمع وُفود جمع الجمع و وفد
سرکوه را هم گویند و بمعنی نغر ده باشد وَعید نعرهٔ اشتر و وعدهٔ بد وَعد وعدهٔ نیک وِلد بکسر

واو

واو بجوُ وُلید یکی که پسر باشد و بنده وَلَد و وُلد فرزند و فرزندان و این هر دو جمع مفرد آمده کذا فی الصحاح
وَلاید دختران کودک و کنیزکان واو جمع ولیده است والِد پدر و گوسپندان آبستن وَهد و وِهاد
زمینها نشیب و گو وَحد تنها واحد یکی وُحاد یک یک وَحید و وَحد دو وحید تنها و یگانه و تر ده
گل و کلکون و شب دراز وَرد و وُرد جمع وَدید و وَدود و دود بکسر واو دوست وادِ آواز عت
و رفتار نرم وَبد بفتح یا چاهک الکبر که در سنگ باشد کذا فی المجمل و مرد بد حال و سختی زندگانی و او
بمعنی مفرد و جمع آمده است وَتد میخ وَد بفتح واو میخ و نام بتیمانی وُد بضم واو نام بتی وَرید
رگ گردن وُجود هستی واجد یابنده وساد بالش وُسد و وسائد جمع وَصید استانهٔ دره
و میان سرا و گیاهها که بیخها آن بهم نزدیک باشد و بمعنی او لست قول حق تعالی وکلبهم باسط
ذراعیه بالوصید واطد ثابت وَطاید دیگ پایها و بنیادها و عمارتها وَقد آتش وَقود
داو هیمه وَغد بغین منقوط مرد فرومایه که برای یحجر خوردنی خدمت کند و نصیبی است از نصیبها قمار
وَکاد ریسمانی که گاو را بدان بندند در وقت دوشیدن باب الواو مع الذال من المصادر وَقذ
بچوب کشتن و ضعیف کردن ببسیاری عبادت یا بیماری کسی را و غلبه کردن نعاس بر کسی من غیر المصادر
وَقیذ لاغر و بی قوت وَجذ چاهک الکبر که در کوه و سنگی باشد وِجاذ جمع باب الواو مع الراء من المصادر
وَتر طاق کردن و کینه ور کردن و نقصان کردن وَثر [illegible] نقطه بسیار جماع کردن اشتر و آبستن شدن
ماده بر آن وِزر گناه برداشتن و غلبه کردن بر کسی وَشر روشن و تنک و تیز کردن دندان و بریدن چوب
پاره وَفر تمام کردن و بسیار کردن وُفور تمام شدن و بسیار شدن وَغر بفتح غین منقوط و وَحر بفتح
حاء غیر منقوط کینه ور شدن و وَغر بمعنی گرم شدن هم آمده است وُجر بسکون جیم دارو در دهن کردن
وَجَر بفتح جیم ترسیدن و وَکر پر کردن ظرف و شکم و مثل آن چنان چنان دویدن اسب و اشتر
و در رفتن مرغ با تشیاده وَأر ترسانیدن وَبر بسیار پشم شدن اشتر وَضر چرکن شدن و چربی
گرفته شدن وَعر بفتح عین غیر منقوط درشت و سخت شدن راه و زمین و اندک شدن وُقود [illegible]
نشستن وَقار آرمیدن و استوار عقل شدن و از معنی اول است قول حق تعالی وقرن فی بیوتکن
بکسر قاف وَقرن بفتح قاف هم خوانده اند مشتق از قرار باشد و در اصل قررن باشد بفتح راء اول

که رای دوم حذف کرده باشند و حرکت رای اوّل را نقل کرده بما قبل و از همزه مستغنی گشته و اندافتند وَقْر بسکون قاف گران کردن گوش و شکافتن استخوان و ستم بچیزی در کوفتن چاروا وَقَر بفتح قاف گران شدن گوش و کر شدن گوش و بدرد آمدن ستم چاروا اگر بچیزی سخت در کوفته باشد وَقَر پر گوشت شدن ران **من غیر المصادر** وابر یکی و فری وَتَر بفتح واو طاق و تو بکسر واو طاق و کینه وَتَر بفتح تاره کمان و زه هرچه باشد وَتو بتاء سه نقطه آبی منی شتر نر که در رهم شتر ماده جمع شده باشد و ماده شتر آن آبستن نشود وَتُو وَفتی وِتاب جامه خواب نرم که بسیار برخسپیده و نشسته باشند و چیزی نرم وَظِر بکسر ظا آگه انهاء آن پر گوشت باشند وَضَر بفتح ضاد چرک و چربی و بوی طعام فاش شده وَغَر بغین منقوط شیر کرده و سنگ گرم وَغر بانگهای و آوازها و کینه و عداوت و او جمع و مفرد آمده وَقِر اگبر بزرگ که در کوه باشد و گوسپند وافر تمام و بسیار وَقر گرانی در گوش و کری وَقار آرمیدگی و بزرگی کاقال الاخفش فی تفسیر قوله تعالی مالکم لاترجون لله وقارا ای لا تخافون الله عظمة ای من عظمة منفور آرمیدگی وَقور آرمیده و استوار عقل وِقر بکسر واو بار وَبَر بفتح با پشم اشتر وَبِر بکسر با اشتر بسیار پشم وبار وَبَر جمع وَبَر جانورکیست خرد تر از گربه و بی دم و زی از روزهای عجوز را هم گویند وَجَر بفتح جاجیم و حرت است وَجر بسکون حا کینه وَذر بذال منقوط پارهای گوشت و او جمع وذره است وَزَر بفتح واو و زا کوه و پناه گاه وِزر بکسر واو گناه و سلاح و بار و پشته جامه وَزیر آنکه مشرف عمل سلطان باشد و نامه راهها و دستورها و میانهای او الکستان گفتار و او جمع وتیره است وِضر عهد و سجل و قباله قاضی و عهد نامه وَطر حاجت وَعر بسکون عین غیر منقوط درشت و سخت و اندک وجو و در داروی که در دهن کنند وجار و وجار فاذ کفتار وَبار بکسر نام زمینی است که از آن عاد بوده است وَفر بفا مال بسیار وَکر آشیانه مرغ و کور جمع وآکر مرغی که در آشیانه باشد **باب الواو مع الزاء من المصادر** وَجز کوتاه کردن سخن وَخز نیزه زدن و سوزن زدن و خنجر زدن و مثل آن و آمیختن وَکز مشت زدن و نیزه زدن و دفع کردن وَغز اشارت کردن و شس رفتن وَهز سخت زدن **من غیر المصادر** وَشز سختی و جای بلند وَخز بخا منقوط خیر اندک وَجیز وَجز سخن کوتاه وَفز بفتح فا و فازرتاب وَز مرغ آبی نر که اگر ابزبان گیل نرهسکا گویند و او مخفف اوز است

وترواتر

وَتَر وافر مرد سبک لشکر کم عقل **باب الواو مع السین من المصادر** وَطس سخت زدن و سخت بر زمین زدن و شکستن وَقس گر گرفتن شتر را و پوست باز کردن وَکس نقصان کردن و زیان کردن وَهس پامال کردن و کوفتن و راز گفتن و سخن پنهان کردن وَدس رفتن و نهان شدن و سواس بکسر واو بدی و کار ناصواب در دل انداختن وَجس آواز نرم کردن و گرفتن دل و در دل در آمدن چیزی **من غیر المصادر** وَهس سخن پنهانی و راز وَقس جرب و زن فاجره من المحتمل وَجس آواز نرم وَیس یعنی وای و این کلمه را در محل استحقار و استصغار چیزی گویند واجس بدل درآینده وارس بغاید زرد وَطیس تنور و سختی کارزار من المحتمل وَرس گیاهی است زرد که در یمن می باشد وَدیس گیاه خشک که از زمین بر آید وَکس نقصانی وکی وَلاس بتشدید لام گرگ وَسواس بفتح واو شیطان و آواز نرم نگار یا رو آواز زیور و مثل آن هر آواز نرم که باشد **باب الواو مع الشین من المصادر** وَرش بطعام خوردن نا خوانده بطعام عروسی خوردن رفتن **من غیر المصادر** وَشواش مرد سبک قدر و سگ لشکر وارش خورنده و آنکه ناخوانده برای خوردن رود وَرش نام نام راویست از رواة قراء وَقش نام شخصی و جنبش وَتش اندک و زبون وَحش وَحوش جانوران رونده صحرای و این هر دو جمع وحشی اند وَحش بمعنی خالی هم آمده است و از اینجا گویند لقیته بوحش اصمت ای لقیته بمقام خال و بمعنی گرسنه هم آمده است وَخش بخا منقوط مرد زبون و فرومایه **باب الواو مع الصاد من المصادر** وَقص شکستن و سخت پامال کردن وَبیص درخشیدن وَقص کردن چیزی شکستن وَقص بفتح قاف کوتاه شدن گردن وَقص سخن انداختن **من غیر المصادر** وَصوص سوراخ خوردی که در برقع باد بر پرده باشد که از آن سوراخ در چیزی نگرند وَقص بفتح قاف آتش و هیمه خوردی که بآن آتش بر افروزند و مابین دو فریضه از عدد نصاب زکوة مثلا اشتر که به پنج برسد زکوة آن یک گوسفند است و زیاده بر پنج را زکوة یک گوسفند بیش نیست تا چند اگر بده برسد پس مابین پنج و ده را وقص گویند وَقَص علی اهذا وَقیص اگر گردنش شکسته باشد وَصواص برقع وَصاوص برقعها و سنگها که بر پشت زمین باشند و او جمع وصواص است **باب الواو مع الضاد من المصادر** وَمض وَوَمیض درخشیدن برق وَخض نیزه زدن **من غیر المصادر** وافض

کیشهای تیر و او جمع وفضه است وَفْض شتاب وَخْض نیزه زده شدن باب الواو مع الطاء من المصادر

وَخْط بخای منقوطه پیدا شدن سپیدی در موی و سخت نیزه زدن و بشتاب رفتن وُسُوط و وَسْط در
میان شدن وَقْط باز داشتن وُبُوط ضعیف شدن رای و غیر آن و بد دل شدن وَرَاط بر کردن
گوسفند از میان گوسفندان وَقْط بر رفتن خروس بر ماکیان و انداختن وَهْط شکستن من غیر المصادر
وابط بد دل سست وَسَط بفتح سین میانه و راست تر و برگزیده و بزرگوار و منه قوله تعالی جعلنا
کم امة وسطا ای عدلا یعنی راست و بمعنی بزرگواری هم می شاید وسیط میانه و بزرگوارتر وَطْوَاط
جانوریست که آنرا خطاف هم گویند و مرد بد دل ضعیف وَسْط بسکون سین میان چیزی وَشِیظ
نوعیست از خار مویین و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه یکبار ظرف را پر کند وُقْط و وَقِیط
آبگیرگه در وی آب سیل یا آب باران استد وِقَاط جمع وَهْط زمین کوه و نشیب واسط نام شهری
وَسَائِط میانجیها باب الواو مع الظاء من المصادر وَعْظ پند دادن وَشْظ شکستن
استخوان و چوب پاره در لوله تر کردن تا سر دسته تیر را تنگ بگیرد وَکْظ رفع کردن من غیر المصادر
واعظ پند دهنده وُعّاظ جمع وَشِیظات والکظ دفع کننده باب الواو مع العین من المصادر
وَدْع باز داشتن وَزْع بفتح واو برانگیختن کسی را بر چیزی وَضْع نهادن و زائیدن
و امانت پیش کسی نهادن و بشتاب رفتن و مقنعه از سر انداختن زن وُضْع بضم واو در آخر طهر
پیش از حیض آبستن شدن زن و او غیر مصدر هم آمده است وَجَع دردناک شدن و بیمار
شدن وُقُوع افتادن و فرود آمدن مرغ وَقْع خالیک و چکش زدن بر چیزی و تیز کردن کارد و شمشیر
و مثل آن وَقَع بفتح قاف دردناک شدن پای از بسیاری یا برهنه رفتن و بسوده هم شدن و
بسوده شدن پای از بسیاری برهنه یا بر چیزی سخت آمدن وَرْع کارزار کردن و جماع کردن
وَکْع گزیدن مار و کژدم و پستان گوسپند را فیما نیدن در وقت دوشیدن تا شیر بیرون
آید وَکَع بکسر کاف بر هم افتاده شدن انگشتان پای و سخت شدن وَرَاع پرهیزکار شدن
وَرْع وَرُع وُرُوع بد دل شدن و حقیر شدن و خرد شدن یعنی کوچک شدن وُسْع توانا شدن
و توانگر شدن وَشْع بشین منقوط بر بالا بر آمدن وَلَع وَلُوع ~~بجوم ... وعلع~~

بفتح

بفتح واو حریص شدن وَلْع بسکون لام دروغ گفتن و باز داشتن من غیر المصادر وَعْوَع روباه و مرد زیرک
وَعْوَاع آواز غوغا و شخص زشت آواز و بد گوی و گروه آدمیان وَقَع بفتح قاف سنگ وَقْع بسکون
قاف سرکوه و سختی سرها من الدستور وَقِع بکسر قاف ابر تنک و پای که سوده شده باشد و جراحت
یافته باشد از بسیاری بر سنگ یا بر چیزی سخت آمدن آن وَقِیع سم که بر سنگ یا بر چیزی سخت آمده باشد
و سوده شده و شمشیر تیز کرده بسنگ و کارد تیز کرده بسنگ وَجَع درد و بیماری وَجَاع
جمع وَجِع بکسر جیم درد کننده وَجِیع بدرد آرنده وَقّاع بتشدید قاف غیبت کننده مردم وَکِیع سخت و محکم
و نام شخصی وَلِیع اولین بار خرما که آنرا طلع هم گویند واضع نهنده و زن بی مقنعه وُضْع بضم واو بچه
که در آخر طهر برحم متعلق شود وَضَایع که تمام خشک نشده در ظرف نهاده شده باشد وَدَع ماننده مهره چیزی
سفید که از دریا بیرون آید و آنرا بپارسی کج گویند و در شرح موجز گویند ودع جنس صدف است و در وی کرمکی
باشد و او را بعضی آدمی سوار تشنه گویند و در اختیارات بدیعی گوید که آن سفید مهره است و بشیرازی
گوش ماهی خوانند وَدِیع وَدَاع آرام گرفته وَدَاع بفتح واو چیزی باد که در حین رفتن گویند وَدَائع
امانتها و او جمع ودیعه است وَتَع بفتح تا فرد یعنی غیر بزرگ و بد دل وَرِیع بکسر را بر مهره کار وَازِع بزای منقوط
سگ شبان و مهتر و مقدم صفت صف که صف را بترتیب دارد و سلطان و حاکم وَشَایِع جمع وَشِیعَة
است وَشُوع داروئی که در بینی یا در دهن افشانند وَصَع مرغکیست خردتر از گنجشک و در دستور
اللغة بچه گنجشک را گویند و در حدیث است که ان اسرافیل لیتواضع لله حتی یصیر کالوصع
وَشِیع درخت خشک که افتاده باشد و خشتی و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و مثل آن چیزی که بر بام
خانه افکنند بر سر دیوارها تا گل بر سر آن کنند و پرچینی که از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده باشند واقع
افتاده و فعل متعدی وَقَایِع کارزارها و بکوبها از پس مردم و جاهای آبگیر که آب باران یا سیل در وی جمع
شود و او جمع وقیعه است وَسَاع اسب فراخ گام وُسْع بضم واو توانگری و توانائی وَسِیع فراخ واسع
فراخ و احاطه کننده و دریابنده خبرها من الدستور والع دروغ گوی باب الواو مع الغین من المصادر
وَلْغ وُلُوغ آب یا خون خوردن دد و دام و زبان وَتْغ بتاء دو نقطه هلاک شدن و گناهکار شدن وَشْغ بکون
نه سه نقطه برای تنبه داده و شغر گرفتن و تبع در باب الواو مع التاء مبین است من غیر المصادر وَتَغ گناه

وکم عقل من الجمل وَشَغ بشین منقوط اندک وَزَغ بفتح ورغ است و آن جانوریست که بزبان گیلکی چیچ و نرهان

عجم و بعضی خرکلاس گویند و پارسی آفتاب پرست گویند باب الواو مع الفاء من المصادر وجیف

وَوَجف رفتن شتر و اسب و راه و طپیدن دل و جنبان و لرزان شدن چیزی وَخف بخاء منقوط خطمی را

برست زدن در آب تا خیر شود چسبنده وَزیف شتاب رفتن وَصف صفت کردن وَغف بغین

منقوط سست شدن بینائی چشم وَکف وَکیف آب چکان شدن خانه و غیر آن و چکیدن

آب از چیزی وَکف بفتح کاف گناه کار شدن و عیب ناک شدن ولاف بکسر واو الفت گرفتن و نوعی

دویدن و پیاپی آمدن و باهم آمدن وَهف وَوَهیف تازه و سبز شدن گیاه و برگ آوردن گیاه وُصوف

نیک رفتن اشتر من المجل وَطف دراز ابرو شدن و دراز مژه شدن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن

موی گوش اشتر و موی مژه او وَظف بسکون ظاء منقوط کوتاه کردن اشکل پای اشتر ولی روی کردن وَحف

بحاء غیر منقوط خود را بر زمین زدن وَذف چکیدن و روان شدن وَرف وَوَریف فراخ شدن

و تازه و سبز و سیراب شدن گیاه و درخشیدن گیاه از سیرابی و تازگی وقف استادن و وا داشتن

واو متعدی و غیر متعدی آمده است من غیر المصادر وَخیف خطمی بدست مالیده شده او نی یکنوع

گیاهی طاحف گیاه بسیار و نام موضعی وَخف وَوَحف گیاه بسیار و موی بسیار و بال بسیار و برگ حاف

سکوها سیاه وَحاف القهر نام موضعی است وظیف موضع باریک ساق و ذراع اشتر و اسب و نَعل

آن که در زیر رسغ است وَغف [illegible] بر شکم بز نر بندند تا بر ماده بر نجهد و سنی بینای وَقف دست

برنجن از عاج وَکف نطع و آن پوستی است که بر سر آن نشینند وَکف بفتح کاف گناه و عیب

و نقصان وِکاف پالان خر و اسب وکوف شتر ماده بسیار شیر ولیف پاپی وارف فراخ و سبز

و تازه واجف بجیم طپنده و لرزنده واصف وَوَصاف صفت کننده وَصیف خدمتکار وصایف

کنیزکان و او جمع وصیفه است وَظایف وظیفهها باب الواو مع القاف من المصادر وُبوق

هلاک شدن وِحاق ایغر خواستن ماده پیان وَسق گرد کردن و براندن و برداشتن و آبستن

شدن اشتر وَشق گوشت خاک کردن وَلق بشمشیر و نیزه زدن و روان شدن زبان بدروغ

گفتن و شتاب رفتن و در کار شتابیدن وَمق دوست داشتن وِفاق باکسی همکاری کردن

وهوق

و در خور آمدن و سازکاری کردن وَفق موافق و لایق یافتن و سازکار آمدن وَراق سبز شدن

زمین از گیاه واو غیر مصدر هم آمده است وَرق بر یک درخت چیدن وَعیق وَوَعاق آواز کردن

غلاف ایر چاروا در وقت بیرون آوردن و آواز کردن شکم چاروا در میان من غیر المصادر وادق بغایت

وَدوق وَوَدیق مادیان که ایغر خواهد واقی بکسر قاف مرغیست که آنرا صرد هم گویند وافی بالحاق

یا هم بهمین معنی آمده است واق بتنوین قاف نگرداننده و نیز گویند که پشت اسب را ریش کند و اسبی

که از چیزی نترسد جهت دردسم خود وَرَق برگ درخت و ورق کاغذ و نوجوانان و درهم و دینار و گوسپند

و خون پاره که گرد کرد بر زمین افتاده باشد وَرِق وَوِرق انجو انجها و اینها مفرد و جمع آمده اند وَسق

بکسر وار و آن مقدار شصت صاع است وَثیق محکم و استوار وِثاق جمع وَثاق وَوِثاق بند و قید

وُثوق استواری وَدق باران وامق دوست دارنده و نام شخصی وَمق دوست داشت و او فعل

مضارع یمق آید وزراق بتشدید را نویسنده و مرد بسیار راقی وَداق بتخفیف را سبزی زمین

از گیاه وُرق بضم واو سالهای که باران نباشد و او جمع اورق است وایسق شتر ماده آبستن وِساق

جمع وَثیق گوشت قاف وَشق بفتح شین جانوریست که از پوست او پوستین سازند واشق

نام مردیست و نام سگی است وَفق موافق آینده و به شونده وَقواق بدل و نام درختیست و نام و

لایتیست وَعق بکسر عین بدخلق وَعیق وَوَعاق آواز غلاف ایر چاروا و آواز شکم آن وحق

کند باب الواو مع الکاف من المصادر وَعک ضعیف کردن تب شخصی را و بر کسی خسپیدن و

بر سر سرون تکیه کردن وَشک وَوُشک وَوِشاک زود بودن و شتابیدن وَوُشاک از باب مغالات

من غیر المصادر وداک مالش کوزجری که در پس پالان شتر بندند وُدک جمع وَدِک بفتح واو و کسر را

سرون وَدَک چربش گوشت و مغز استخوان وَدیک فربه وَیلک بفتح واو یعنی وای ترا وَیک بمعنی ویک است

لام را برای خفت حذف کرده اند و یکان بدو وجه است یکی بمعنی الم تر یعنی ایا ندیدی و بدین تقدیر یک کلمه ایست

و بمذهب دیگری و بمعنی تعجب است یعنی ای وای باشد و آن بمعنی خود لیس معنی و یکان برین تقدیر

چنان باشد که ابوانی بدرستی و و یکان بمعنی مفاهم آمده است وَشک وَوُشک زودی و شتاب

و اینها مصدر هم آمده اند وَشیک شتابنده و جست و کار تعجیل وکواک بدل باب الواو مع

اللام من المصادر وَجل بجیم ترسیدن وَحَل بحا غیر منقوط در میان گل ولای افتادن وُشول ضعیف
شدن وکم مایه شدن وُصول رسیدن وِصال بکسر پیوستن وکار پیوسته کردن وَصل پیوستن
وپیوسته شدن وبخشش وعطا کردن وَال وَوَآل پناه بردن وَبل باران بزرگ قطره باریدن سخت
ودشخوار شدن وَبال دشخوار شدن وَشل چکیدن آب واب چکان چیزی وَغل ناخوانده نزد شراب
خواران رفتن برای شراب خوردن وُغول در میانه درختان پنهان شدن وُقول بر سر کوه رفتن
وَکل وَوُکول کار بکسی واگذاشتن وِکال وَوِکال کاهلی کردن اسب در دویدن و در رفتار وَطل آب
چکان شدن خانه وَهل ترسیدن وخطا وغلط کردن وفراموش کردن وَهْل بسکون غلط گمان
بردن وَلوال واویلا گفتن واو غیر مصدر هم آمده است من غیر المصادر وابل باران سخت وَبیل
سخت وگران ودشخوار وبستهٔ هیزم وعصای بزرگ وبمعنی اول است حق تعالی اخذاً وبیلاً
وَثل ریسمانی که از رشته درخت خرما باشد وَثیل لیف یعنی ریشه درخت خرما ونام شخصی وبمعنی عصا هم آمده
من الدّشو وَجِل بکسر جیم ترسنده وایل نام پدر قبیله ایست وَیل وای وعذاب وهلاک ونام بیابانیست
در دوزخ در غایت گرما وبمعنی اول در محل عذاب وغیر آن هم مستعمل شود وَبال سختی ومصیبت ودشخواری
وَحَل وَوَحِل گل نرم تر واسیل میل ورغبت کننده بخدای وطاعت او وَسیل وَوَسیل وَوَسایل دستاویزها
وَذایل نقره پارها واینها وَدَل جانوریست مانند ماهی سقنقور آنان سقنقور است ز سوسمار وآنرا بزبان دیلم
کرزجلی گویند وبزبان بعضی عجم خره کلاش گوهی گویند وَشول شتر ماده که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر وَقل
درخت مقل وَقِل بکسر قاف اسپی که در کوه وسنگ نیک رود و بر قله کوه بر آمده باشد وُکُل مرد عاجزی
که از عاجزی خود کار خود را بمردم واگذارد وَهِل بکسر ها ترسنده وَشَل آبی واپی اندک ونام کوهیست وُشول
ستی اندک وکم مایه وَاشل آب چکاننده وچکنده وکوه که آب از او چکد وچیزی اندک واصل بچیزی پیوسته ونام
شخصی وُصل بضم واو وفتح صاد خویشها وپیوکه ها وجزهای که آن جزها پیوند کنند واو جمع وصل است
وُصل است وَصایل جامهای که بران خطها بافته باشند وَکلبل کار باو گذاشته شده باشد وَعِل بکسر عین
مرد قوی ونرکوهی وُعول جمع وَعْل بسکون عین پناه گاه وگریزجای وَغِل بکسر غین منقوط بر غذا
وَغل بسکون عین غیر منقوط مرد کم همت ناکس واگر برای تجر دخوردنی خدمت کسی کند و شرابی که داغل

خورد

خورد وداغل آنکه ناخوانده در میان شراب خواران رود برای شراب خوردن باب الواو مع المیم من المصادر
وَاَم هر دو زن فعال موافقت کردن یعنی هم کاری کردن ومباهات کردن یعنی نازیدن بچیزی واین از باب
مفاعلات وَضم گوشت بر وضم نهادن ووضم چیزیست که گوشت بران نهند وفرو آمدن وَغم بعین غیر منقوط
خبر غیر محقق دادن وکینه ور شدن وَکم غمگین کردن وپای سوده کردن زمین را وگیاه آنرا خوردن وُجوم
بجیم سخت گرم شدن وسخت غمگین شدن وباز ایستادن از سخن برای اندوه سخت وَحوم بحا غیر منقوط
سخت گرم شدن وَحَم وَوَحام وَوِحام آرزو کردن زن آبستن چیزی را از طعام وَخم بسکون خا قصد
کردن وَخام بخا منقوط دشخوار شدن وبدگوار شدن وناسازگار شدن وَذم کوفتن ودویدن وفراهم
آوردن وشکستن وَسم داغ کردن ونشان کردن وَسام نیکروی شدن وَذم بریده شدن دوالهای دلو
واو غیر مصدر هم آمده است وَصم بصاد معیوب کردن وشکستن وزود سخت کردن وزود سخت بستن
وبیم ریدن مگس واو غیر مصدر هم آمده است وَحم دل بچیزی رفتن وگمان اندک بردن وگمان بغلط بردن
وَهم بفتح ها در حساب وغیر آن غلط کردن وبمعنی کینه ور شدن هم آمده است من غیر المصادر وَدم
آماسیدن وآنچه گویند فلان وَرِم انفه ای غضب وَشم نقش کردن بر دست بسوزن ودر حدیث است
که لعن الله الواشمة والمتوشمة واشمه زنیست که بر دست زنی دیگر نقش کند ومتوشمه آنکه بر دست خود
نقش فرماید کندن وَقَم غمگین کردن وخوار گردانیدن وباز داشتن وعنان اسب باز کشیدن وقهر کردن
وگیاه زمین را پایمال کردن وآنرا خوردن من غیر المصادر وَدم آماه وَتیم نام شخصی الکند مکوشت
وَخیم وَوَخیم بغایت گرم وَخم وَوَخیم گران ودشوار وبدگوار وِخام جمع وِحام بحا غیر منقوط
جانوری وحیوانی که گران آبستن باشد وآنچه آرزو کنند زن آبستن وَذَم بذال منقوطه دوالهای که با طراف
دلو کرده باشند وگوشتهای که در رحم ده باشد مانند ثالیل که منع کند او را از ولادت وَذام شکنبه یا روده
واو جمع وذم است وایم خاموش شده از غایت غمناکی وَهوم بغایت گمان بغلط برده وَهم
شتر بزرگ رام شده وراه راست فراخ وچار وگریز وَذایم بذال منقوط مالهای نذر وهدیه برای
بیت الله المکرم واو جمع وذیمه است وَثیم سرگین مگس وَجم بجیم نشانه ونباهای که در صحرا کرده باشند
وَسیم نیکوروی وَشم نشانه وَشم بشین منقوط نقشی که بر دست کنده شده باشد وشام وَشوم

جمع وَنِیم دسته تره وگوشت خاق کرد، ومرد فربه اکنده گوشت وَضَم بسکون ضاد غیر منقوط عیب وعار
وَضَم بفتح ضاد منقوط چیزی که گوشت بران نهند وَغْم بغین منقوط کینه باب الواو مع النون من المصادر
وَدن وَودان ترکردن وَجْ لاغر شدن وَزن سنجیدن وسنجیده، دادن چیزی را و آماسیده شدن وَضْن
تو ار بافتن وچیزی را بجواهر مرصع کردن وَکْن نشستن آدمی وبر خایه نشستن مرغ وَنْیکان وَوَسْکان
زود بودن وشتابیدن وَلْسان فراخ گام رفتن اشتر وَلْعان دروغ گفتن وَسَن بیهوش شدن
از بوی زشت چاه وابتدای خواب کردن وَهَن بفتح است شدن وَهْن بسکون ها سست گردانیدن
وَمَضان درخشیدن برق وَثَبان برجستن وَشَلان چکیدن آب وآب چکان شدن چیزی
وَتَن بزرگ وَتَن دل زدن وُتُون دایم شدن وَزان با چیزی هم وزن آمدن وَلَهان حیران
شدن وبیعقل شدن وَجَن کوفتن وَنَدان افروخته شدن آتش وَکَوان فراخ رفتن وَکَفان
بغایت چکیدن آب از چیزی وآب چکان شدن چیزی وَهَجان درخشیدن آتش وِجْدان بکسر واو یافتن
ودانستن وخشم کردن وَخْدان بخاء منقوط براه رفتن شتر بطریق شتر مرغ من غیر المصادر
وَخْشَن بتشدید نون وبمعنی مخشن است یعنی زبون وفرومایه وَرَشان کبوتر صحرایی وَرَاشین
وَوِرْشان جمع وِزْغان بکسر واو جمع وزغ است وِذان جمع وذن گوشه کوه جمع وذن وذن
داره دین خیسانید واکن تیز وَکُن آشیانه مرغ ومقام مرغ وَکَن فرود آمدنگاههای مرغ واشیانها ولو
جمع وکذا است وَهْن اشتر سیر و سستی و بعضی از شب من الدستور و نیمه یک بهره از شب من الصحاح
وانِ وَوَاتِن دایم و ثابت وَتِین رگیست در دل چون بریده شود صاحبش بمیرد کقوله ثم لقطعنا
منه الوتین وَثَن بت وُثُن بضم واو وسکون ثاء جمع وَجِین کناره رود خانه و زمین ناهموار فراز و نشیب
کردامنه کوه باشد وَسَن مقدمه خواب وَسْنان اگر در ابتداء خواب باشد وَسِین بکسر سین اگر در چاه رفته
باشد و بوی گنده چاه در و گرفته باشد وچیزی متغیر طعم وَضِین نوار تنگ که آن هودج را بر اشتر بندند وُضُن
بضم واو وضاد جمع وَسْکان بفتح نون اسم فعل وبمعنی وشک یعنی بشتابید وافدان هر دو
توده گرد وِقْلان جمع وَرَل است وَجِلْوَن ترسندگان وِلْدان کودکان وبندگان واو
جمع ولیدات والِدان وَوَالِدِین مادر و پدر وَرَین آر سبع و حنظل، وکرده وَیَجان دو برادر

دورک

دورک کردن وَیْکان یعنی حقا و آیا ندندی و وای ترا یعنی وَیْلَک ان وای وای چنین گمان برده
میشود قبل ازین تحقیق این صیغه کرده شده است در باب الواو مع الکاف وَطَن جایگاه وَحَّن
بتشدید نون و فتح حاء غیر منقوط بمعنی وشاح است وَدیدان دورک کردن وَحْدان جمع واحد
باب الواو مع الهاء من المصادر وَبَه دریافتن وبیک وفکر داشتن کما یقال فلان لا یوبه
بدای لا یبال به وَلَه بی عقل شدن وحیران شدن وَدَه کم عقل واحمق شدن از ترس وَقْدَه
بردن من غیر المصادر وَجْه روی واول روز وطور وطریقه وبرابر وُجُوه جمع وَیْه کلمه استلذاذ
وکلمه تحریص باستلذاذ یعنی واخ وَجِیه خوبروی و روی شناس وخداوند جاه وبزرگواری و فرزندی که در
حین ولادت سر او پیش برآید و او بعکس تین است و توام است هم باشد هواه تیر نرم بانگ کننده برای
الفت دهنده و یاد کرد خود و جاه برابر واقعه نصرانی که دایم مقیم شیر باشد که مسجد الثبات نشد واه کلمه استلذاذ است
و تعجب یعنی واخ والِه حیران سرگشته وعقل فرو شیوه شده و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد
باب الواو مع الیاء من المصادر وَنی سست شدن و مانده شدن وکند شدن وَنْی بناء سر نقطه بمعنی و... است
وَحی کتاب وسخن خدای تعالی بنبی رسانیدن ودر دل انداختن چیزی ونوشتن وپنهان سخن گفتن واشارت
وَخْی بخاء منقوط توجه بجای نمودن وقصد کردن وَدْی بدال غیر منقوط هلاک شدن وخونبها دادن و فرو هشتن
چادر و ابر خود را تا بول کنده بیرون آمدن وَدْی از ذکر و آب ذکر است که بعد از بول بدر آید وَرْی بیرون
آمدن آتش از آتش زنه وخوردن ریم اندرون آدمی را و اکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن وَشْی
نگارکردن جامه وَعی یاد گرفتن و نگاهداشتن وجمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته وُفی
بضم واو وبکسر فا تمام شدن وبسیار شدن وَأْی وعده کردن و واجب کردن وَلْی نزدیک شدن و باران
دوم آمدن وَهْی دریده شدن وشکافته شدن وسست شدن وَصی پیوستن من غیر المصادر وَحْشی
جانور صحرایی رمنده و جانب چپ و جانب پردن و پشتکان و جانب چپ مرکب که از انجانب بر و سوار شوند
وَشْی جامه رنگین وَسْمی بتشدید یا باران اولین بهار دالی وَفِیّ تمام وبسیار داهی سست وادی
وَعَدی غیر روای مهر چیزی در از سخت من الدستور وَدْی وَدِی بدال غیر منقوط آبی که از ابر بردن

آید بعد از باران وَدِی بکسر دال مشدد یا درخت خرد خرما یعنی نهال درخت خرما و درخت خرد خرما را هم گویند و بدین معنی اسم جمع و دیه است وَاشی دروغ گوی و سخن چین وادی بیابان و رود خانه وَشْی بت پرست وَاقی نگه دارنده و پرهیزنده و ترسنده و زمینی که پشت اسب ریش کند و نام مرغیست وَاهی سست و پوسیده کیاه وَجِی چاره و کذر و وریم وَجِی بجیم دیا و ساکن است که سم او درد کند و پایمش سوده باشد وَحْی پیغام خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و کتاب وُحِی بکسر حاء و تشدید یا و ضم واو جمع وَحِی نوه و حجت وَخْی بسکون خاء منقوط و تخفیف یا راه وَعُوعِی مرد زیرک وَاعِی نگه دارنده و یاد دارنده وَالِی حاکم و پادشاه و نزدیک و متکفل امور وَلِی بکسر لام دوست و نزدیک و یاران دوم که بعد از وسمی آید و متکفل کار کسی یعنی پاینده کننده کار کسی وَلْی بسکون لام باران دوم بعد از وسمی کتاب الهاء باب الهاء مع الالف من المصادر هَنْأ گوارانیدن طعام و بخشیدن و بقطران اندودن و عیال ساختن کسی را هَرْأ سخت انکار کردن سرما کسی را و کشتن سرما کسی را و نیک پختن گوشت و بیهوده گفتن و خطا کردن در سخن هَیْأ ساخته شدن هَیْ و قصد بلندی کردن و تهمت نهادن و بخشیدن و ستاندن هَوَاء آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر هِبْر یا اسب یا وزاء منقوط نوعی دویدن اسب هَذا او بریدن هِجا دمحو کردن کسی را و نیکو هیدن و باعراب کردن حرف را و صحبت برشمردن زن شوهر را و شوهر را مذمت کردن و ران هَدَأ و قوی پشت شدن هِدا او زن را بجای شوهر فرستادن هَدْ و بسکون دال وَهَدُوَ و بضم دال آرامیدن و خسبیدن هُدا الله و راست گفتن و راه نمودن کقوله تعالی قلبس علیکم هُدیهم هُنأ گرسنگی و انشستن هَزْؤ و هَزَو و افسوس داشتن من غیر المصادر هَنِیئ گوارنده و کار که بی مشقت حاصل شود هَیا ای فلان او ندای حرف نداست هَیْمَاء بیابان بی آب و شتر ماده که با و علتی رسیده مانند تب که آب خوردن سیراب نشود هِنْدَا با بکسر او و فتح دال کاسنی هَنْدَ یا بفتح او سکون با و دو نقطه تحتانی و فتح ذال منقوط نوعی رفتن اسب و این اسم مصدر است هاتا این زن هَذا این مرد هاء بکسر همزه یعنی بگیر تو و به واو اسم فعل است بمعنی ثات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل است بمعنی ثات ها حرف تنبیه است و نام حرف معروف و اسم فعل است بمعنی خذ یعنی

بگیر

بکسر هَلا بتخفیف لام لفظی است که برای راندن اسب گویند و برای خاموش کردن ما دیان گویند در وقت انغر اندا جستن هَلّا بتشدید لام چرا نعنی اگر گویند هلّا ضربت یعنی چرا نزدی هَبا و غبار و شعاع آفتاب هؤلاء اسم اشارت است برای جمع یعنی ایشان هَوَ بهشت هُوها و بمد الف احمق هَواء خالی کقوله تعالی وافئدتهم هَواء عنصری از عناصر که شب کره نار و بالای زمین و آب است و آنچه از وی نفس یابان باشد کقوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هَواه هَوا و هَذا با جمع هذاست و آن چیزی است که بعد هُدیا بضم ها و تشدید یا است هَمْنا و زن پر حدیث گوی هُرّاه پیران و او جمع هیراست هِروی بکسر گیاهی که بآن چیزی زرد کنند و آن زرد چوبه است هاذیا بزاء منقوط ممنوع ما هیت هذا اراه راست هَدّ و بسکون دال یعنی از شب هَرَّ و تنجره و افسوس هیفا زن باریک میان هیّ و بسکون یا کلمه تلهف و تاسف یعنی عجب جنانکه گویند یا هی و یعنی عجبا هضّا و تشدید ضاد منقوط گروه از مردمان هنعا و زمین پست کوتاه هَنْقا کمان آواز کننده در مین تیرانداختن هُبْیا و بضم حا نام قویست از بنی مجاشع هجیرای دو آب و عادت هَلْکی هلاک شونده کان و او جمع هالک است هراوای بفتح ها عصا ای بزرگ و او جمع هراده است بکسر ای هی لفظیست که بآن شتر را برای علف خوانند هنبا و زن احمق هلتی کیاهیست هطلا و بمد الف باران بپای هَلْتی کیاهیست هطلی شترباد و نرم رفتار هجی آگاه بابن جانب کاه بآنجانب رفتن و او اسم مصدر است هُنا و هَنّا و هُنَّنا اسم اشارت است یعنی اینجا هیجا جنگ هیجا اندازه هوجاء شتر ماده تیز رفتار و باد سخت که خانه از بن بر کند هراء سخن باطل و بیهوده هری گوشت که نیک پخته باشد هُما ایشان دو مرد یا دو زن هینا بخشش هِنا آء قطران باب الهاء مع الباء من المصادر هَرَب بفتح ها و را گریختن هَبّ بتشدید یا از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر نیزه در مضروب هَبْو بجستن باد و آمدن و در ایستادن بکاری هَیب بر انگیخته شدن نر برای بر رفتن بر ماده و جستن باد هِباب نشاط و فری کردن شتر در رفتار و بر انگیخته شدن نر برای رفتن بر ماده هوَب دور شدن و درخشیدن آتش هَنَب احمق شدن هَنْک دوشیدن و میوه چیدن هَضَب بضاد منقوط شروع کردن در سخن و حدیث آواز بلند و باراسبق باران من غیر المصادر هَبْ بخش و بدین معنی امر است و مشتق از هبه و ماضی او وَهَب و بمعنی پندار

هم آمده کقول العرب هب ان ابانا کان حمار البنا ، و من اُمّ واحد ، و بمعنی او ماضی و مضارع بناه ،
هادب کرزنرم و آنچه گویند ما له هادب و لا قادب ای ما له صادر الماء و لا وارد الیه
یعنی لیس له هادب شئ هبب بکسر پاره های جامه هباب جامه بریده و او بجمع اللفظ مفرد المعنی است
هیوب و هیاب مرد بدل و ترسنده و در حدیث آمده است که الایمان هیوب یعنی ان صاحبه
یهاب المعاصی و هیوبه و مهیب را هم گویند و مهیب مرد بت که ازو ترسند هذب و هذب
ریشه و مژه چشم هاب بکسر با اسم فعل است که برای راندن اسب گویند هیذب کاهل و آنگه بکاری
درمانده هوزب شتر قوی دلیر در رفتار هوب دوری هوب بفتح ها مرد احمق پرگوی دروغ گوی و دوری
هبوب و هبیب باد کرد اکر هلاب بتشدید لام ، و زباد و باران هنب بکسر ها ام شخصی هذب گیاهی است
که بپارسی کاسنی گویند هذب بفتح دال و هذاب بضم ها و تشدید دال یکی که پهن نباشد همچو برگ درخت
سرو و درخت گز و مثل آن و هذاب بضم ها و تشدید دال شاخها ، درخت غرا را هم گویند و ریشه جامه را
هم گویند هضب بتشدید با اسب که بسیار عرق کند هضب و هضاب بتخفیف با زمین پشتها و بارانها
بدفعه و نعو هلب موی دم اسب و هر موی ستبر که باشد و موهای سبیل خوک و موبهای ستبر و بدین معانی جمع
هلبه است هرجاب شتر دراز ستبر و نام موضع و دیگ بزرگ من الدستور

باب الهاء مع التاء من المصادر

هبت دادن هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هبعة روان شدن آب
و مثل آن بر روی زمین هبتة بتشدید با انگیخته شدن و برای بر رفتن بر باده هبت بفتح ها روان
شدن شمشیر و نیزه ، در مضروب هبتة ساخته شدن و تهیه ازینجا مشتق است هجزة بنشیدن سواران
و آواز و شغب کردن ایشان و نشاط کردن و آواز کردن جوش دیگ هبادة نوبه کردن و یهودی
شدن هرت دریدن جامه و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن هرت بفتح را فراخ شدن دهن
هیتلة رفتن گفتار لکنب را دهند هند باندازه کردن و باندام نهادن چیزی هرجلة نوعی رفتن
همهمة آواز در حلق گردانیدن و آواز کردن شیر و نالیدن هتة مبالغه کردن در سخن و بیابی
گفتن هت تنگ سخن گفتن و بسیار گفتن و دریدن جامه و ریزانیدن و شکستن ههبهة
خواندن کسی را تا بر جهد و جنبانیدن هنهنة ریزانیدن و ستم کردن و بهم آمیختن هیبت

ترسیدن

ترسیدن و بزرگ داشتن هوذلة بذال منقوط خود را جنبانیدن در رفتار و جنبیدن چیزی هناة گوارنده شدن
هضبة بازایدن هبة بیا و یک نقطه تحتانی زدن و بی عقل شدن و بد دل شدن و سست رای گردانیدن
هفات و هفت افتادن و فرود آمدن و احمق شدن و پراکنده شدن هدجة آواز کردن شتر ماده
بر بچه خود و آواز کردن هشاشة گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم
شدن و ناخسیده شدن و بر شیر شدن اشتر و گوسفند هشو شتر پخته شدن برگ از درخت و نرم
شدن نان من الدستور هندسة اندازه کردن هجرت گذاشتن و جدا شدن هجعة خفتن هرولة
لوک لوک دویدن و آن میانه رفتار و دویدن تیز است هملجة رهوار رفتن هفوة خطا کردن
هفاة نگرستن هلکة و هلاکة افتادن و نیست شدن هشملة با خود آهسته سخن گفتن هرملة
موی برکندن هدهدة بانگ کردن کبوتر طوقدار و بانگ کردن اشتر نر برای ماده و جنبانیدن کودک
در گهواره تا بخسبد هوشة و هیشة فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هجعة بانگ بر سبع زدن و
بانگ کردن شتر نر هرهرة جنبانیدن و خواندن گوسفند هربذة نوعی رفتن شتر هبرة بریدن گوشت
هرهزة مردن هنبثة آشفته سخن گفتن هشهشة آواز کرده حرکت زرده و زیور و غیر آن و آواز کردن
حرکت آدمی در شب هزهزة بدو زاء منقوط جنبانیدن هقهقة باریک میان کردن هقهقة سخت
رفتن هلهلة سست بافتن جامه همهمة بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده هیللة
لا اله الا الله گفتن هجرجة آشفته رفتن و آشفته گفتن هرجلة نوعی رفتن هراقة ریختن آب و مثل
آن هینمة آواز نهانی کردن و سخن چنان گفتن که نشنوند و در نیابند هاهاة شتر را هی هی گفتن
تا علف خوردن هیعوعة و هعقعة قی کردن هذرمة بذال منقوط شتاب خواندن قرآن و غیر آن
و سخن بشتاب گفتن هیمنة مهربانی کردن من الدستور و گواه شدن من الصحاح و مهیمن
ازینجا مشتق است هذملة بذال منقوط نوعی رفتن

من غیر المصادر

همذة علتی که آدمی میشود
هیدملة بکسر ها و فتح دال ریگستان بی درخت هذملاة جمع هشتلة اشتری و از چاروای که بی رخصت
صاحب گرفته شده و بچرا بدبرود و شود و باز بصاحب او کرده شود هیتمة بتشدید میم سنگ نرم و گویند
بر شیر هیتمة بکسر ها قصد و آهنگ و زن پر هیتمة بکسر ها و تشدید میم مهره است هجاجة احمق هاجة

بتخفیف میم مرغ ماده هِرَّة گربه ماده هُرَیرة گربه کوچک و او تصغیر هِرّة است هِرَر گربه‌های نر
و او جمع هِرّ است هِرْت بتخفیف راجای خاکستر هِراوَة بکسر اعصا و بزرگ هاصّة بتشدید صاد چشم
من الجمل هَفافه باد وش ار امید هَمِیمة باران ضعیف و نیم و باد نرم هاوِیَة دوزخ و دره در میان
دو کوه و زنی که فرزندش یافت نشده باشد و بی فرزند شده باشد هَبُوَت نشیب ژرف و کند زمین
هُوَّة راهی که بسوی آب رود هُوهَة بضم اول مرد بد دل هُکَعَة بوزن همزة احمق هَبُوَت گرد
و غبار هَبَوات جمع هَبات موضعیت هَبِیَّة کنیزک خورد هَبَیّخة بتشدید یا فربه پر گوشت
هَنَات مرد بسیار گوی و جست هَریَة فراخ دهن وزن مقصات و منقصات در کتاب المیم بیاید
است هَوادة حالتی که موجب امید داری و سلامت باشد و میل و صلح و نرمی هَوَدَت بفتح
او و اد کوان اشتر هَنْبَقَعة برسر پا نشستن و این اسم مصدر است هَنّافة بتشدید نا
کان آواز کننده در حین تیر انداختن هَیت بفتح ساعت و بعضی از زمان هَیئة صورت هَیت
بفتح اسم فعل است بمعنی هَلُم کقوله تعالی هَیتَ لک ای اُقبل لک یعنی بیا تو بسوی من و
کاف اینجا برای تعیین مخاطب مفرد است چنانکه اَنتَ در اذهب انت و اخوک بآیاتی و کاف در
هلم لکما برای تعیین تثنیه مخاطب است و لام در لک و لکما زاید است برای وصل هِیت بکسر او ضم
تا نام شهر بست هاتِ بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطی یعنی بخش و بیار و او مشتق است از مهاتات
هَدَرَت فرو افتاده و باطل شد اهدانه بضم او فرو افتاده و باطل شده هواشات بضم ها با شین منقوط
گروهها و آدمیان و رمها و شتران که بهم آمیخته باشند هِشَفّة بتشدید فا رگو باره که از آب باران که بر زمین
آمده باشد تر گشته دو ظرفی افتاده بر اوی روز حاجت و این عمل جهت کمی آب کنند هالة دایره که بر گرد ماه
کشیده باشد هَضَبت شده زمین بلند و یکنوبت باران هِفَاة احمق هَفَوت خط هَفَوات
جمع هامّة بتشدید میم جانوران و جنبنده زمین هامَة بتخفیف میم سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب
که اکثر ابوم گویند و تن مرده هَیْت بدل که عقل هَبَت شتی در عقل هنانة بد اندرون چشم
هانَّة بتشدید نون بد هَنَّة فارسیت هنه یعنی و نیکوی اندک من الدستور و جز قلن هَنَاة
و هَنَوات زنان و هَنَات خصلتهای بد را هم گویند هَنّة زن هُنَیدة تصغیر هند

یعنی

یعنی رنگ و چرک خُنَیدة مقدار صد صد و پانصد درهم از چیزی هَنِیبَة سبوسه که در میان موی سر می باشد
و آن چرک است هَبْرَت گوشت پاره هُزْؤَة بسکون زا الگرم دم او را افسوس داد هُزَؤة بفتح زا
نا اگر او مردم را افسوس دارد هَزَّت بکسر ها و تشدید زاء و منقوط جنبش سواران و آواز و غوغا و الشنان
و خری و آواز جوش و یک هَجَعة احمق غافل هَجمة رمه اشتر و بعضی گویند تا آستان و بعضی سرهای زمستان
هَجمة است من الدستور هَدَقة بعضی آدمیان و بعضی خانها هُدنة آشتی و آرامید که بعد از
تهمت هَذیة و هَدِیة آنچه از روی محبت برای دوستان بخورند و شتر و چاروای که برای حرم کعبه
تقربان کنند هُدَاة راه نمایان و او جمع هادیست هَرِیسة کوفته شدن و طعام معروف که از گندم کوفته و
گوشت بپزند هَزَمة شکسته و چاهک سبز و چال که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمة چاه و شکست لشکر
هامِدة خشک شده و فرو مرده و زمین بی گیاه کقوله تعالی و تری الارض هامدة ای بلا نبات
بلا نبات هاشِمَة جراحت و ضربت که به استخوان رسیده باشد و استخوان را شکسته باشد هباشة
آدمیان جمع شده و مال جمع شده هَبِشة گروه آدمیان هَبَنقعة کشبان نواز هَیضَلة جماعت اهل
سلاح و لشکر بسیار و آوازهای آدمیان و شتر ماده بسیار شیر و زن پر هَزَقة زن که بخندد هُرَیلة چیزی
هَیَهَات بفتح اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هَلبیستة چیزی از زر بود هَرِدبّة بتشدید با
مرد بد دل و زن پیر هَبَنبة کار سخت کرده آدمیان هَیضة نوعی از شکم رفتن و او اسم مصدر است هَمْتَة
انبوهی جانوران و مردم و جنبش جانوران و مردم هَلّابة بتشدید لام باد سرد با باران هالفة شتر ماده
که بسیار خسپد و زود تشنه شود هَلامة قدری از مال هَدمة اشتر ماده که سخت آرزوی گشن داشته باشد
هُقْعَة بوزن همزة مردی که بسیار خسپد و بسیار تکیه کند هَقعة و هَنعة دو منزل قمر باشند و هَقعت
دایره هم که بر سینه اسب می باشد هَرِعَة بکسر ازن زود انزال هَیطَلة قومی اند از هند هَبَانة بضم جیم
مرواری و نام زنی هُلْبة سخت موی یال خوک و موی دم اسب و هر موی سخت که باشد هَلَعة بوزن
همزة مردی که سخت ناشکیبای کند و مردی که زود گرسنه شود هِلِّقة بکسر ها و فتح لام مشدد بز غاله ماده
هِلَّوفة بکسر ها و تشدید لام ریش بزرگ هَجَمجة گوسفند ماده لاغر و مگس خرد بیت ما اندیشه
هَتَامة آنچه شکسته باشد از چیزی هَنادة هندوان و او جمع هند است بغیر قیاس هَرابِذَة بزال

منقوط مجوسیان که در خدمت آتش باشند و آتش بر افروزند هاجرة نیم روز و در غایت گرمی هبوبة باد گرد انگیز
هرجلة گوسفند ماده بزرگ هیعة و هایعة آواز سخت ترس آور همزة آنکه در عقب مردم بدگویی کند هینمة
آواز نرم هبنقة نام مردیست که در غایت حماقت بوده است هراکلة موضعی از آب دریا که موج بسیار کند
هرکولة زن سطبر فربه زنده سرون هلواعة بکسرها شتر ماده تیز رفتار هلباجة مرد احمق هقعة شتر زن
باب الهاء مع التاء من المصادر هیت بنیدن و اندک خبر دادن هلاث نرم شدن و سست شدن هنو
آوی من الاسماء هنابث کارهای سخت هلبوث بیاء یکنقطه بعد از لام بوزن فردوس مرد احمق هلکت
کروه من المجمل باب الهاء مع الجیم من المصادر هرج بسیار گفتن و بسیار قتل کردن و بسیار مجامعت
کردن و آمیختن و بسیار رفتار کردن اسب هرج بفتح را سرگشته شدن اشتر از سختی گرما هیج و هیاج
برانگیختن و برانگیخته شدن واو متعدی و لازم آمده است و کارزار کردن و زرد شدن گیاه و خشک شدن
گیاه هیج آماهیده وزدن واو غیر مصدر رهم آمده است هوج شتاب کردن و دراز شدن و احمق شدن
هجیج برافروخته شدن آتش هزج آواز کردن رعد و آواز خوش کردن هجلج سخن سست بی اعتبار گفتن
هج یکدفعه آب خوردن شتر من الاسماء هجیج غبار هجهج بفتح الفظ است که برای راندن گوسفند
گویند هج هج و هج هج لفظیست که برای راندن سگ گویند و برای راندن اشتر هم گویند من الصحاح
والدستور هایج تندی و غضب داشتن کار زوی جماع داشتن باشد هج بضم آب که شیرین
و خوش نباشد و گوسفند هاجة ستبر هراج تشدید راه اسب که رفتار بسیار کند هوج بارهای سخت و اوجع
هوجاء است همج مرد فرومایه احمق و مگسهای خرد و گوسفندان لاغر و او جمع همجات هجج رود خانه ژرف
هداج و هدجدج شتر مرغی که لرزان براه رود هملاج نام اسبی باشد هزابیج بزاء منقوطه آواز
بلند هودج مرکب زنانست که بر شتر بندند مانند کجاوه هزج آواز خوش و آواز رعد و نام بحریست
از شعر هلاج غیر تازی هیالیج جمع هلیلاج بزاء منقوطه که گسجت و سبک باب الهاء مع الخاء من
المصادر هبیخ پسر فربه نازک اندام باب الهاء مع الدال من المصادر هجود شب خفتن
و شب بیدار شدن و شب نماز کردن و این از لغات الاضداد است همود فرو مردن آتش
و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین و خشک شدن گیاه هدّ دل بردن من المجمل هود

توبه

توبه کردن و جهود شدن و بمعنی اول است قول حق تعالی انا هدنا الیک ای تبنا الیک هرد شکافتن
و دریدن جامه و مهرا پختن گوشت و طعن و عیب کردن کسی را و زرد کردن چیزی را هبید جنبانیدن
و راندن و منع کردن هدّ بد آواز کردن چیزی که بیفتد هدّ شکستن عمارت و خراب کردن آن و فرو
شکستن مصیبت صاحبش را و سست کردن و شکستن هر چیز را که باشد و ثنا کردن کسی را بقوت
و نیرومندی من المصادر هدّ و هِدّ مرد ضعیف و مرد بخشنده هُدّ بضم ها کلمه ایست که
خر را گویند در وقت آب خوردن هداد نام قبیله ایست از یمن هداهد و هداهد هدهد بغیت معروف
که زبان گل شانه سر گویند و کبوتر را هم گویند هرد زردچوبه هامد گیاه خشک و جامه کهنه هبید دانه حنظل
حنظل در کتاب الحاجبین است هبود تشدید نام موضعی است هاد تشدید دال آواز و صدای که
از دریا آید و اهل شنوند و از آن زلزله از زمین پیدا شود هداید هاید تایب هود یهود و جمع هاید
و نام پیغمبری علیه السلام هدید بضم ها و کسرها و یک نقطه شیر غلیظ و زرخی است که در چشم پیدا شود که بعلت
آن چشم آب ریزد هند هندوستان و نام زنی است و مقدار دویست عدد از اشتر و این معنی اخیر از
مجمل منقولست هنود هندوان و زنانی که مسمی بهند اند هود بفتح واو کوهانهای اشتران و او جمع
هوده است هاجد خسپیده باب الهاء مع الذال من المصادر هذّ بشتاب بردن و شتاب
قرآن خواندن من المصادر هربذ مجوس که آتش بر می افروزد و در خدمت وی باشد و جمع هرابذة است
هذوذ بروزن باب الهاء مع الراء من المصادر هرّ گوسپند را خواندن هراز علت پدید
پیدا کردن شتر هرّ بفتح ها مکروه داشتن چیزی را هذر و هذار بذال منقوط بیهوده گفتن و بسیار
گفتن هور و هؤور خراب شدن و شکسته شدن و تهمت نهادن هجر گذاشتن و واهریدن
و جدایی کردن و بیهوده گفتن و ریسمان در پای شتر کردن و برتهی گاه میانش و بابرش بستن
و بزرگوار شدن و این معنی گویند هذا اهجر من ذلک ای اکبر منه هجر بضم ها هرزه زدن هدر و هدر افتادن
و هدر بدال غیر منقوط باطل و هرزه شدن خون یعنی بی قصاص شدن و جوشش زدن شراب
و سطبر شدن و آماهیده شدن هدیر جوشیدن شتر لب و آواز در حلق در گردانیدن اشتر
و سرا سیدن کبوتر هصر چیزی را کوفتن و بسوی خود کشیدن و چیزی را شکستن هریر بانگ کردن

سک و ناخوش داشتن چیزیرا و خشک شدن گیاه هبر گوشت بریدن هبر بفتح با بسیار گوشت شدن
و بر گوشت و فربه شدن هزر بزاء منقوط زدن و عیب کردن هطر بچوب زدن هکر و هکر سخت عجب
کرفتن و مقدمهٔ خواب آمدن همر اشک ریختن و آب ریختن مزغ المصادر هادر شیر آستانه
غلیظ که بالای او سبز باشد و شیر بشیر روشن هر آب علتی است که شتر را شود هقور بتشدید واو
دراز بالا هکر بکسر کاف عجب کننده هدر باطل و افتاده هدر بکسر ذال منقوط بیهوده کوی هجر
کریه نر و مکروه و ناخوش شمرده و نام زنی و راس پیر موضعی است هجر که بها و ماده و او جمع هزة است
عار و عذار سخت بیهوده کوی هجار زه کمان و ریسمان اشتر بند مین الدستور هر قمر انکور
بلون که از زر افتاده باشد هور آب بسیار که او از کند در رفتن هر هیر ارست مخصوص
مین الجمل هار و هایر افتاده شده و خراب و شکسته شده و اصل هار هایر بوده که قلب مکانی کرده اند و یا
ارساخته و ضو باو احذف کرده اند و یا یا التقاء ساکنین افتاده و بار شده هجر بفتح جیم نام شهریست
هجر و هجیر میانهٔ روز که در غایت گرما باشد و هجیر حوض بزرگ را گویند و نوعی از کیاه را هم گویند که
آنرا حمض خوانند هواجر نیمروزهای در غایت گرما و او جمع هاجرت است هجیر بکسر ها و تشدید
جیم داب و عادت هبر و هبیر زمین دشت غیر کوه هبور جمع و هبور سنگهای کوه را هم
گویند هبر گوشت را هم گویند هبر بکسر ها کفتار هر کرة ام العبد و اخر و ماده کفتار هیتر لو سخن
باطل و سخن بیهوده و فحر عجب و سخنی زمانها هیر باطل و بیهوده هور ریگ گوسفند مین الجمل
هیصر و هصور و هصاد شیر درنده هیشر و هشور درختیست هزبر بکسر ها شیر درنده
هزنبر بفتح ها و سکون نون مرد بد خلق باب الهاء مع الزاء مین المصادر هز و هزیز
جنبانیدن همز سخن چینی کردن و عیب کردن و زدن و دفع کردن و فشردن هبز مردن
مین الجمل مزغ المصادر هند از اندازه و این پارسی معرب است هرنیز آواز باد و او از سک
هزهز فتنها هزهاز و هزهز منیده همازه و هامز از پس مردم عیب کنند و سخن چینی
کننده باب الهاء مع السین مین المصادر هوس گرفتن و سخت خوردن و آهسته رفتن
و آهسته راندن و آهسته بر اکنان رفتن اشتر در شب هوس بفتح واو عشق کاری بر داشتن

ودیواز

ودیوازه شدن هجیس در دل و خاطر آمدن هلس لاغر کردن و ربودن عقل هس او از نرم کردن و آهسته جنبید
هیس رفتن و هزیمت دادن لشکر هدس راندن مین الجمل هساهیس آوازهای جنبان و آوازهای
و آواز زره و جوشن و زنبور و مثل آن هتماس شبانی که گوسفند را در تمام شب چراند هق اس شیر درنده
همس آواز نرم هجس سخن نرم که شنفته شود و فهمیده نشود که او انچیت هاجس در دل آیند هجار
دود دای که شب کرد هجرس و با دهرس جامهٔ کهن من الجمل هراس درختیست بسیار خار هرماس بکسر
را کربه و شیر درنده بحکم هلاس بضم او تخفیف لام بیماری سل و لاغری هماس شیر درنده بحکم هموس شیر نعم
رفتار هرماس شیر درنده هرجاس بزرگ هلکس مرد فرومایهٔ ناکس هلقس بکسر ها و تشدید لام مفتوح یعنی
سخت هقلس گرک لاغر بد حال هقالیس جمع هوس عشق و دیوانگی هلیس آلت و اسباب گاو کاری
برای زراعت باب الهاء مع الشین من المصادر هش یک درخت فرو ریختن برای گو سفند
کقوله تعالی واهش بها علی غنمی هبش فراهم آوردن و کسب کردن هراش کالنزاع هم انداختن
برای جنگ و دوشیدن هوش جنبیدن و بر انگیختن مزغ المصادر هشاش شادی کننده هشیش
نرم و خسنده و اسب که عرق نکند و مرد گشاده روی هبر عوس و مرد شادان و گوسپند ماده بسیار شیر
و شتر مادهٔ بسیار شیر و عرب مرد برا کرم گویند هش المسکر یعنی سهل الشان فی طلب الحوائج هند
هوش عدد بسیار هش مرد شتابکار روجت کار مین الجمل همش بفتح میم مشدد و کسر راز ن بر
و شتر مادهٔ پر شیر و نام بکیست هشوش گوسفند پر شیر باب الهاء مع الصاد مین المصادر
هبص شادمان شدن هص بتشدید صاد فشردن مزغ المصادر هصهص گرگ مین الجمل
هصیص بضم ها و فتح ها نام شخصی باب الهاء مع الضاد مین المصادر هض شکستن و کوفتن
هیض شکستن استخوان بعد از والبستن او و بیماری باز آوردن مزغ المصادر هرض انداز
نخورده اند ابر هضیض شکسته و کوفته هضاض شکسته باب الهاء مع الطاء مین المصادر
هیاط آواز و افغان کردن مردم هبط فرو آوردن و لاغر کردن و نقصان کردن هبوط فرود
آمدن و نقصان شدن هرط بهم آمیختن و کسی عیب و طعن کردن همط ستم کردن و کار باطل
کردن و بی اندازه گرفتن چیزیرا مزغ المصادر هیاط سختی کان یقال وقع القوم فی هیاط و میاط

ای فی شدة هبیط شتر مادهٔ لاغر هبوط بفتح از زمین سرانشیب جرها ط گوسپندان مادهٔ بزرگ
واوجع بر طاست باب الهاء مع العین من المصادر هع وهواع قی کردن هنع بیچید
شدن کردن شتر و شترمرغ و مثل آن و کوتاه شدن همع وهموع فرو ریختن اشک از چشم و فرو ریختن
آب از جای و روان شدن هزع بزای منقوط شکستن و کوفتن و شتابیدن و جنبیدن هزع شتافتن
و روان شدن هیع وهیوع بیدل کردن هیع بمعنی روان آب و مثل آن هم آمده است هواع
قی کردن و قصد بر جستن کردن هجوع خفتن و شکستن شدن و گرسنگی و غافل و احمق شدن هطوع
چشم بر چیزی انداختن و چشم از آن بر نداشتن هکوع استادن و آرامیدن هکاع سرفه کردن
هلع بفتح لام سخت ناصبری کردن و سخت حریص شدن من غیر المصادر هودع شترمرغ
هزیع بزاء منقوط بعضی از شب و مرا احمق هطلع بتشدید لام مفتوح مراد دراز بزرگ تن
هبلع بوزن درهم سخت خورنده هاع و هایع بیدل هدع بکسر و فتح دال غیر منقوط کلمه ایست که بآن خاموش
میکنند شتر بچگان هرع بکسر راء خون روان و مردی که زود در گریه آید هنبقع احمق هرلاع بچوگک لاغر
سرون هیزع مرد دراز احمق و سگ جست هلواع شتر مادهٔ تیز رفتار عالع شترمرغ تیز رفتار همع
بفتح ها روان همع ابر باران بارنده همیع بکسر و فتح یا مرگ و بغین منقوط مرده است هملع بتشدید لام
شترجست و تیز رفتار و گرگ همیع مرد قوی و نام شخص هجنع بتشدید نون دیالی ستبر و بیرداغ سر و شتر
مرغ که سرا و کل باشد هلوع و هلع سخت شتابنده و حریص و سخت ناصبری کننده هلع بضم احریص
هلع بکسر ها و تشدید لام مفتوح برغالهٔ نر هبع شتر کره نر آخر زایده شده بعد از دیگرها هجیع از شب هجع بضم ها
غافل احمق هیزع مرد بد دل ضعیف و باد سخت همقع بتشدید میم مفتوح میوه درخت تنضب باب
الهاء مع الغین من المصادر هبوغ خفتن من غیر المصادر همیع مرگ باب الهاء مع الفاء
من المصادر هیف بفتح یا باریک میان شدن هتف و هتاف آواز دادن هرف غلو کردن
در مدح و زود میوه بیرون آوردن درخت خرما هفیف آرامیدن و شتاب رفتن و درخشیدن و سبک
شدن من غیر المصادر هیفوف بد دل احمق من الجمل هفاف آرامیده و درخشنده و سبک و باریک و سبک
هفهاف باریک تنک شفاف هف بکسر ها ابر تنک بی باران و نوعیست از ماهی خرد و شان عسل

که در وی عسل نباشد و کشت و زرع که اکثر آن در آخر درونده و انتهای او فرو نبرند هدف جای بلند و چیزی بلند و اما
که بهان تیر اندازند و مرد بزرگ هلوف مرد گران جثه بزرگ ریش و مرد پیر و مرد دروغگوی و اشتر بزرگ
و روز ابرناک من الجمل هیف بکسر ها باریک میان و او جمع اهیف است هیف بفتح ها و هوف و هوف
باد گرم هجف بتشدید فا شترمرغ پیر و مرد سستکار گران جثه هزف بتشدید فا شترمرغ پیر باب الهاء
مع القاف من المصادر هذق شکستن هرق ریختن من غیر المصادر هرق بزاء منقوط
معروفست هیق شترمرغ هنیق فدمستکار هنانیق جمع هراق بفتح قاف یعنی بر بخت و او ماضی
است و او در اصل اراق بوده است همق گیاه نرم باب الهاء مع الکاف من المصادر هتک
پرده دریدن هلاک و هلوک و هلاک نیست شدن و افتادن هلاک بفتح ها و لام ترسیدن من
الجمل هلک بفتح ها و سکون لام هلاک کردن هک زدن و خراب شدن چاه هوک احمق شدن
من الجمل من غیر المصادر هک باران سخت هتاک پرده فاش کننده سر هناک و هنالک
انجا هلوک زن فاحشه هلک بفتح لام هلاک شده و زمینی فرو افتاده در میان دو کوه هالک فوت
و نیست شده هلاک و هوالک جمع باب الهاء مع اللام من المصادر همل بسکون میم و همول الجفن
اشک از چشم هذل اثب فرستادن هدل بفتح لام و هدیل سرایدن کبوتر و قمری و مثل آن و هدل
بفتح ها و لام دراز شدن لب اشتر را هم گویند و فرو افتاده لب اشتر را بواسطه جراحت هم گویند هلل ترسیدن هزل
لاغر کردن و مسخرگی کردن هزال لاغر شدن هیل فرو ریختن و روان کردن هبل بفتح با بی فرزند شدن
مادر و گم کردن مادر فرزند را هتل و هطل باریدن باران و روان شدن اشک از چشم هول ترسانیدن
هجل انداختن من غیر المصادر هال بتنوین لام مع الکسر لفظی است که برای راندن اسب گویند
هیلال بسیار و چیز بسیار و ریگ هلال ماه نو و سر نیزه دو شاخ و آب اندک که در ریگ چاه باشد و آسیای گرد
شکسته و مار نر و نام قبیله ایست و آهن و یا چوبی که بآن فراهم آورده شده است هر دو طرف چوب بالان
شتر را و بدانکه عرب ماه نو را که در اول شب بر آید تا شب سیم هلال گویند و بعد از سیم تا آخر قمر خوانند هلهل
جامهٔ زبون باریک و شعر خوب باریک یعنی هلاهل آب بسیار صافی هوکل مرد سبک هیدمل بکسر میم
کهنه هجل هرجل اسب نیک و اشتر جست رفتار هرطال دراز هبل بکسر ها و فتح با و تشدید لام برهال

گران تن هبول زن کلان فرزند نماند هبّال بتشدید با مرد شکارگر هبل بضم ها وفتح با نام بتی است هیطل روباه
وجماعت اندک که با ایشان غزا کنند و در نصاب گره گویند هوجل مرد ناشناسا بکار و راز احمق و شتر تیز
رفتار و شب دراز و بیابانی که در وهیچ نشانه نباشد هجل زمین دشت و هامون که با بین کوهها واقع شده
باشد هجول زن فاحشه فاجر ومن المجمل هتل وهطل ابر با باران بارنده هزیل نقیض است هرقل هرقل
ملکی است از ملوک روم هطل شتر ماده شده در راه که آهسته رود هطال بتشدید طا نام کوهیست هقل
شتر مرغ جوان هلال اول ماه هدال شاخ درخت فرو هشته شده هدل وهادل شتر دراز لب
و فرو هشته لب هدیل کبوتر نر و بچه کبوتر هل آیا ونیست و بدرستی و بمعنی اخبار است قول حق تعالی
هل اتی علی الانسان حین من الدهر هذلول بضم ها وسکون ذال منقوط زمین پشته خرد و مرد
سبک و تیز سبک هذالیل جمع هراسیل موی که افتاده باشد هزال لاغری هزال وهاذل سخره مهزل مسخرگی
و سمین بهود هیضل بضاد منقوط لشکر بسیار هیکل بنای بلند و اسب ستبر و دراز و گیاه ستبر و خانه بتهای
نصاری هبل بکسر ها اردویست و اکن نوعیست از غافلها همل بفتح میم شتر و گوسپند که بی شبان چرا کند شب
و روز و آب ملیح که هر که خواهد بر دارد و کسی منع نکند **باب الهاء مع الميم من المصادر** هدم ویران
کردن و از بن برکندن و تمام شیر پستان را دوشیدن هجوم در آمدن و قتی از اوقات و برو در افتادن
و ناگاه فرا رسیدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن و او لازم و متعدی آمده است
و چشم بگو فرو رفتن هجم بتشدید میم قصد کردن و گذرانیدن و اندوهگین کردن و در خواب کردن زن کودک را
آواز خوش هتم دندان پیشین شکستن هتم بفتح تا شکسته شدن دندان پیشین هثم بثا و سه نقطه
بخشیدن هقم بفتح قاف سخت گرسنه شدن هدم ویران کردن هدم بفتح دال سخت آرزومند گردن
شتر ماده شتر نر را هزم بزای منقوط شکستن لشکر هرم بفتح رای غیر منقوط سخت پیر شدن هشم
و هتم و هضم شکستن هضم بضاد منقوط گوارانیدن و کم کردن از حق چیزی و ستم کردن
و شکستن هضم بفتح ضاد بهم در رفتن هردو پهلو و باریک میان شدن هیم شیفته شدن از عشق
و روی بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن هذم بذال منقوط بریدن و بشتاب چیزی خوردن
هکم متعرض آدمی شدن و بدی و بعنف در شدن در چیزی من المجمل **باب الهاء مع الميم من الاسماء** همّ اندوه

هموم

هموم جمع ها هوم تیه که دانند کو گاه شتر هم ایشان گروه مردان همام مهتر و پادشاه بزرگ همت هلقم
مرد ستبر و دراز و شیر درنده و نام مردی هیثم جوزه عقاب و ریگ پشته سرخ و نام شخصی هاضوم
داروییست که او را جوارش گویند هضم بکسر ها زمین دشت و هموار هضوم جمع هضم بفتح ها دارو
خوشبو هیموم بفتح ها چاه پر آب هرم بکسر را مرد سخت پیر و نفس و عقل و نام شخصی هرم بفتح را با بری
هرم بسکون را گیاهیست هارم شتری که گیاه مردم خورد هزم بزای منقوط شکسته شده از چیزی و او
مصدر هم آمده است هزایم چاهها و او جمع هزیمه است هزیم آواز رعد هزام بکسر را منقوط برآن
سخت ریزنده جهیم فرا آواز کننده بگرفتگی گلو هم بتشدید میم مرد سخت پیر هوام بتشدید میم مار و مور و کژدم
و سایر حشرات ارض و او جمع هامه است همام بکسر ها دوم اسم فعل است با فاعل بمعنی لم یبق
شیء یعنی نمانده است چیزی هیم شتران تشنه و مردم تشنه و بمعنی او لشت قول حق تعالی فشاربون
شرب الهیم هیام بکسر ها ~~شتران تشنه~~ بضم ها دیوانگی عشق و تشنگی سخت و علتی است که شتر را پیدا
میشود از غایت تشنگی هیام بکسر ها شتران تشنه هیام بفتح ها ریگ نرم من الصحاح هنم
بضم ها و با جمع هجوم باد سخت که درخت و خانه و مثل آن بر کند هجم قدحی بزرگ هرشم بکسر ها و فتح شین
و تشدید میم سنگ نرم و کوه نرم هدم بکسر ها جامه کهن هدیم شتر ماده که آرزوی نر کند هدم بفتح
با طلاق آنچه عرب گوید الدم الدم والهدم الهدم یعنی زندگانی شما زندگانی ماست و مردن شما مردن
ماست هدم بفتح ها و دال باطلاق آنچه از چاه خراب شده باشد و فرو بریده و در چاه افتاده باشد هالم مهتران
و میان سرا و پیشانیها و بومان شب پره و او جمع هامه است و بمعنی مفرد هم آمده است هذام بذال منقوط
شمشیر برنده هیذام بذال منقوط مرد دلیر هشیم درخت و گیاه خشک و شکسته و مرد ضعیف بدن
هیضم شیر درنده و مرد قوی هضیم بضاد منقوط اول با رخنا و ستم کرده شده و زن باریک میان
و لطیف میان هقم بوزن هجف دریا و آواز خاییدن لقمه طعام هکم بیا و بیایید و بیارو بیارید و او اسم
فعلی که برای مفرد و جمع آمده است و بمعنی بدی هم آمده است **باب الهاء مع النون من المصادر**
هون وهوان خوار شدن هون بفتح ها آسان شدن و آرام گرفتن هذیان بذال منقوط
بیهوده گفتن هتن وهتون چکیدن اشک و باران هیجان برانگیخته شدن جنگ هدجان

لزان رفتن بر وشتر مرغ و راه هجران از کسی بریدن وجدای کردن حنین وحنین بانگ کردن شتر ماده
و گریستن آدمی حبنان اندک چیزی بخشیدن و بنیپدن همعان کردن برکشیدن اشتر و خر در رفتار
هو سان نرم رفتن همعان روان شدن واشک ریختن چشم هتلان وهطلان باریدن باران
همیان روان شدن آب و اشک و مثل آن هفوان خطا کردن هملان فرو ریختن اشک
از چشم هیمان شیفته شدن بعشق و بجای مستوه گشتن هدوءن آرامیدن و آرامانیدن واو سعوی
ولازم آمدن است هیغان بیا و دو نقطه تحتانی بدل شدن باب الهاء مع الهمزة من المصادر
هلیون بکسرها و فتح یا وهلیون بفتح ها و ضم یا گیاهیست که بپارسی مارچوبه گویند
هاجن دختری که پیش از بلوغ بشوهر داده باشند و کره مادیان و از هر بچه که باشد هدان نام قبایلست
در یمن بدان بدل هدیان مرد جت کار و جت گفتار هران تشدید را و کوکب از هر تیران
بحلق جلمان مال بسیار هیلان نام موضعی و بعضی گویند نام قبیلایست از یمن هاتن وهتون
ابر باران بارنده هتن تشدید تا مفتوح جمع اتن است هتن بضم ها و تا مخفف جمع ستون است هجین آنکه
پدرش آزاد باشد و مادرش کنیزک و شتر بزرگوار و چیزی زشت و اسب که پدرش عربی باشد و مادرش
غیر عربی و اسب پالانی را هم گویند و این معنی اخیر در صحاح و در بیان لفظ بجم مسطور است هوزن
غبار و بکنوع مرغیست من المجمل هوازن جمع زام قبیلایست هتن وهتن چیز و ابر و فرج و بمعنی
فلان هم آمده است در ندا چنانکه گویند یا هن هنان تثنیه هنون جمع حزان بکسرها و تشدید زا و
منقوط نام قبیلایست هتن ایشان کرده زنان هیمان وهیفان تثنیه هیان بکسر ها گیاهیست که در وزر
کنند و نام شخصی هیدان بدل و مرد احمق هدون جمع هجان شتران سپید و شتر بزرگوار و زن بزرگوار
و زمین پاک و سپید و او مفرد و جمع آمده است عجائن جمع هجن وهجین آسان هاون نام آوندی که معروف
هواوین جمع هرمان بفتح را و کسر ها نام عمارتیست در مصر هرمان بضم ها و سکون را عفل هیبان
بکسر ها و مشدد نشان و بدل و کفک دهن اشتر هذیان بذال منقوط سخن بیهوده باب
الهاء مع الواو من المصادر هبو بضم ها و با تشدید واو برخواستن گرد و فرو مردن آتش
هجو بدی کسی گفتن یعنی ذم کردن هجر و افسوس داشتن و او اصلا مهموز اللام است که همزه را بواو

ثلب

ثلب کرده اند هجو کفو هذو بذال منقوط بیهوده گفتن و لشتاب بریدن هفو بضم ها و فا و تشدید واو
دویدن چیزی و بریدن مرغ هقو بفتح ها و سکون قاف سنه شدن هلوق بتشدید واو آرامیده واو در
اصل مهموز اللام هزو زدن من غیر المصادر هواد یک مرد هو شعری که بنیم مردم
گفته باشند هدو بتخفیف واو فعل ماضی مجهولست برای جمع مذکر غایب واو مشتق از هدایت است یعنی
راه راست نموده شدند هاتو فعل امرست مشتق از مهاتات یعنی بخشید شما بیارید هلموا بیایید
او اسم فعل است هنو فرج زن و ابر مرد و چیز باب الهاء مع الهاء من المصادر هذه و
هاتی این زن و این مرد و اسم اشارت از باب الهاء مع الیاء من المصادر هدی
سیرت نیکو داشتن و پیش رفتن هجی دویدن آب و روان شدن و از آب خوردن کان بچه آگاه
آمدن شتر هنی جماع کردن هری زر دو زدن هجی دویدن آب هوی فرو افتادن و فرو آمدن از بالا
و سرانشیب رفتن و بعضی گفته اند هوی سرا بالا رفتن است من غیر المصادر هی او کسی زن هوی
باطل هدی هدیه و عروسی و قربانی هذی قربانی و هدیه و سیرت دکار او جهت ها و بدین دو معنی اخر
جمع هدیات هیو فی آهنگر و درخت کروبیت کار هیبی شبان و قصاب و جوانی که در خدمت
جلدی و چستی نماید هزی فعل امرست برای واحد مؤنث مشتق از هزة یعنی بجنبان تو که زنی چنانکه
در قرآن مجید در قصه مریم علیها السلام آمده وهزی الیک بجذع النخلة هیتی کنیزک خود
هیونزی بها و با و یک نقطه تحتانی و را و بهاء و زا و جیم و با و تحتانی سوار فرس هبزنی سوار فرس
و مرد خوب روی هادی راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوی که در میان خرمنگاه دارند و دیگر گاوها بر
گرد او گردند تا خرمن خورد گشته هانی مجب و عرب گویند فلان ای هی بن هی هو
یعنی دور شو و این لفظیست که از برای راندن اسب گویند هاتی فعل امرست برای واحد
مؤنث یعنی اعطی یعنی بخش ای زن هاجی اعراب دهنده حروف و هجو کننده هدی هالکی
این زن و اینها اسما و اشارتست نهادی هختی باران و شتر شتاب رو هالکی آهنگر کتاب
الیاء باب الیاء مع الالف من المصادر یو یو مرغیست مانند باشق یونا حنا یتامی
تیمان یا حرف ندا و حرفیست از حروف تهجی یقما بیابان برآب یکلا زنی که دندان پیشین او

او کوتاه باشد یا کج شده باشد یتفا و واپس گردد بگلو و نگاه میدارد یتمطّی فرامان میبرد و یتیسّر راه آسان
یتماشا خود را بجزی سایه جای میکند و این لفظ اصلاً یتماسّس بوده است سین دوم را با الف قلب
کرده اند برای خفت یتماشا باشد باب الیاء مع الباء من المصادر یُباب خراب بیب زره و زرهها
و جوشنی که از پوست باشد یقتوب بغابت روان یعسوب ام مرغیست استدلج و ابر یکسان و انبوه
سکین یغاسیب جمع یعقوب کبک نر و نام پدر یوسف پیغمبر علیهم السلام ینجوب مرد بد ایثرب
ام موضعیست یثرب ام مدینه است حفظها الله تعالی یعزب بعین غیر منقوط فعل مضارع
یعنی غایب شود و دور شود باب الیاء مع التاء من المصادر یقظت بیدار شدن یتسارد
تو انگر شدن یعادت بر انداختن شتر نر بر شتر ماده من غیر المصادر یسوات چهار دست و پای چار و ایسرت
طرف دست چپ یسرت بفتح سین خطهای که بر کف دست می باشد و نشانی که بران باشد و او جمع و مفرد
آمده است یمنت طرف دست راست یمنة جامه برد یعنی یعرت بزغاله که در دامگاه بندند برای صید
شیر یامته ماده کبوتر وحشی و کنیزک کبود چشم و نام ولایتیست یتبوت درختیست خاردار یلمة
جوشن یواعت نی که از و قلم سازند بید دل یبشه ماشد نکس و جانوریست که شب پرد و دنبال او ماشد آتش
باشد یبوسه خشکی باب الیاء مع الثاء من المصادر یغوث ام بتیست باب الیاء مع الجیم من المصادر
یلج فعل مضارع است مشتق از ولج یعنی در رود کما قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
یرنج پوست سیاه یلنج و یلنجوج چوب عود خوشبوی یهیج فعل مضارعست یعنی بر انگیزد باب الیاء
مع الخاء من المصادر یوخ آفتاب باب الیاء مع الخاء من المصادر یافوخ موضعی از سر که
میجهد و میجنبد یافخ جمع باب الیاء مع الدال من المصادر یناديد پراکنده ید دست و نعمت و ملک
و منت و در و بشی و خواری و توانای و بهاو اکر چوب سقط فی یده یعنی پشیمان شد یعضید کیاهیست
یلمد مرد بسیار کوشت و فربه یلندد دشمن سخت یماد دنازک و نام موضعیست یعد وعده میدهد
و دلخوشی میدهد و می ستاند و بد و معنی اولین مشتق است از وعد و بعنی اخیر مشتق از وعید است یکاد
میخواهد و نزدیک می باشد باب الیاء مع الراء من غیر المصادر یسر سخت شدن سنگ بعاد بضم
یاو یسر بفتح یا بازی کردن بر نسیر و یسر آسان شدن و یسر بمعنی قمار باختن هم آمده است یسر بفتح

باب الیا

یا برات تابیدن ریسمان خانه در میان تا پیلن دست راست بطرف شکم و کشیده شود و دوست
چپ بطرف بالا برده شود و او بخلاف شتر راست و یسر شتر گشتن و بخش آن کردن را هم آمده
من غیر المصادر یسیر آسان و اندک یستعور درختیست که از چوب مسواک کیرند و نام موضعی است
یعر بزغاله که در دمیده گاه شیر بندند برای صید شیر یعمور بزغاله و گوسفند خرد یعامیر جمع یسار و یسار
طرف چپ و توانگری یاسر طرف چپ و قمار باز یسیر زمین کوه کننده زمین یعفر نام قبیلات یشکر
نام نوح علیه السلام و نام قبیله یعور گوسپندی که بر دوشنده بیاشدرو ریدیتی فعل مضارعست یعنی کم
میکند و کینه و رمیکند یذر بفتح ذال منقوط و رفع را فعل مضارع است یعنی میگذارد یحمور
در از بنکور کوره راه غیر شارع یحبور نشادان یذکر نام قبیلات یعفر نام مردی است یعفور
بچگاو کوهی و آهو بره یعافر جمع یعیر بسکون تا و تشدید را سنگ سخت و صمغی درخت موز و سبزا
بیابان یحمور سامر د بسیار کوشش و پیشانی و سر و بعضی از شب بزرگ یعمور خرگوش یعنی
خار وحشی باب الیاء مع السین من المصادر یاس نومید شدن و دانستن و از معنی دوم قول
حق تعالی افلم ییأس الذین آمنوا ای افلم یعلم یبس و یبس خشک شدن من غیر المصادر
یابس خشک یبیس گیاه خشک یبیس الماء عرق را گویند یبس خشک و جمع یابس هم آمده است
یبس بفتح با خشک و اگر بنیکی و خیری نرسد و گوسفند ماده که او را شیر نباشد یبوس امید یونس
نام پیغمبری است علیه السلام یس که در قرآن آمده یعنی ای سید و ای انسان باب الیاء مع
من المصادر یمحص آزموده کرده اند و این فعل مضارع است باب الیاء مع الضاد من المصادر
ینقض برفع ضاد منقوط مشدده فعل مضارع یعنی بیفتد بنا کقوله تعالی یرید ان ینقض فاقامه
ینقاض برفع ضاد مشدده ینفقو فعل مضارعست یعنی شکسته شود و ویران شود باب الیاء مع
الطاء من المصادر یعاط کمبرطاکلماتیست که برای راندن گرگ گویند باب الیاء مع الظاء من المصادر
یقظ و یقظ بیدار باب الیاء مع العین من المصادر ینع و ینع و ینوع رسیده شدن میوه
یوقع کرشکی سخت ینبوع چشم آب کقوله تعالی حتی تفجر لنا الارض ینبوعا ینابیع جمع یدع
بسکون دال که در قرآن که یوم یدع الداع در اصل یدعو بوده است یعنی میخوانند واو را از برای

خفت حذف کرده اند یکدع بفتح دال فعل مضارعست یعنی بگذارد یربوع گوشت پشت و موش صحرای
و درد ستور گویند آن موش دو پاست یرابیع جمع و یربوع نام شخصی هم باشد یراع نی که بنوازند و نی قلم
و بی دل و مانند مگس جانوری است که شب پرد و دنبال او مانند دنبال آتش باشد یلمع سراب بیاران و مرد دروغ
گو ینبع نام شهری است یرمع سنگ سپید تنک درخشنده و سنگ نرم یسرع لیثرقع کرمک سرخ است
که در تره ای افتد یقاع زمین پشته بلند یفع و یافع جوان بلند بالا یانع و ینیع میوه رسیده ینع
جمع یانع است یوشع نام پیغمبری است و گویند آن حضرت علیه السلام یتوع آن گیاهیست و داروی که
شیر دارد مثل سقمونیا و انجیر باب الیاء مع القاف من المصادر یعوق نام بتی است یلق سپید یارق
و یارق دست بند یهریق فعل مضارعست یعنی میریزد و ماضی او هراق است که در اصل اراق بوده است
یلمق قبا یلامق جمع یحیق فعل مضارعست و گرد فرو میگیرد کقوله تعالی ولا یحیق المکر السیء الا باهله
ای لا یحیط یشاقق فعل مضارعست یعنی مخالفت کند باب الیاء مع اللام من المصادر
یلل کوتاه شدن دندانهای بالایین و بعضی گفته اند که یلل پیچیده شدن دندان بالایین است بطرف درون
فرغ المصادر یلیل موضعی است یعملة شتر قوی در کار یعلول حباب و ابر یعالیل جمع یذبل
نام کوهی است باب الیاء مع المیم من المصادر یتم قصد کردن در دریا انداختن یتم بی پدر شدن فرزند
آدمی و بی مادر شدن بچه چاروا ییتم بفتح تا کاهلی نمودن فرغ المصادر یم دریا یتیم فرزند بی پدر نابالغ از آدمی
و بچه بی مادر از چاروا و چیزی نفیس بی نظیر یگانه یقدم نام مردیست یوم روز یحموم دود سیاه و شب تاریک
و نام اسب نعمان بن منذر یاسمین یاسمین یلملم میقات اهل یمن و آن موضعیست یمام کبوتر وحشی
ینم بفتح نون گیاهیست یام نام قبیله است و نام فرزندیست از فرزندان نوح علیه السلام که در طوفان
غرق شد باب الیاء مع النون من المصادر یمن مبارک شدن یقن و یقین بی شبهه دانستن
یتن بیرون آمدن پای بچه پیش از سر از شکم مادر و او غیر مصدر هم آمده است فرغ المصادر یذرون
باز میدارند و ناگاه بر سر چیزی در می آیند یغنون بغین منقوط یعنی اقامت کنند و توانگر شوند یتخافتون
سرور از گویند یغلون بشتاب میروند یقیمون بر پا میدارند و مقیم باشند یؤتون میدهند و
میآرند یلحدون میگردانند و از حق بر میگردند و کور الحد میکنند یصدعون بتشدید صاد پراکنده

میشوند

میشوند یختصمون بتشدید صاد دشمنی کنند و او مشتق از اختصام باشد یزفون بتخفیف فا و تشدید فا یعنی
بشتاب میروند یسأمون ملول میشوند یضجون بانگ میکنند یصدون بتشدید دال بر میگردانند و بر
میگردند و بانگ میکنند بمعنی اول مشتق از صد است و بمعنی دوم مشتق از صدود و بمعنی سیم مشتق از صدید
یصعقون و یصعقون میمیرند یهجعون میخسبند یصدفون بر میگردند یلوون می پیچانند
واو لفیف مقرون است و مشتق از لی در اصل لوی بوده است یلون نزدیکی باشند واو لفیف
مقرون است و مشتق از ولی یعمهون سرگشته شوند یسبحون شنا میکنند در آب یسحبون میبرند
در زمین یسطون ستم میکنند و حمله میکنند یتغامزون بچشم اشارت میکنند بهمدیگر ینهون باز
میدارند ینأون دور میشوند یافکون میگردانند یساقون با هم آب میکشند یخرصون دروغ میگویند
و فخر میکنند یحبرون شاد گردانیده میشوند یجأرون زاری میکنند یدعون بسکون دال
میخوانند یوعون در دل میدارند و در جای میکنند یوزعون در دل نه افزون شوند و برانگیخته شوند
و محبوس داشته شوند یحلون زیور کرده شوند و نشان داده شوند و صفت کرده شوند یحادون
بتشدید دال مخالفت کنند و جنگ کنند یثنون وا میگردانند و دو تا میکنند و بمعنی قول اخراست قوله
تعالی یثنون صدورهم یرقان علتی است که در آدمی پیدا میشود و آفتی که در زرع پدید آید یبرین
اسم یاسمین شکوفه است خوشبو و آن معروفست یقطین بتشدید طا و نون البته کاهلی کند یرفون آب
منی شتر نر یمن نام ولایت یمان منسوب بیمن یامن طرف راست یمین دست راست و طرف
راست و سوگند و منزلتی نیک و قوت و توانائی کقوله تعالی والسموات مطویات بیمینه ای
بقوته و قدرته یقن بغایت با یقین و یقن بی شبهه و آنچه در قرآن آمده است که حتی یاتیک
الیقین بمعنی مرگ تفسیر کرده اند زیرا که مرگ بی شبهه است پس معنی آیه که تا آنکه حتی یاتیک
یقین معهود زیرا که الف لام الیقین برای عهد است یتن بچه که بازگونه زائیده شود یعنی پای
پیش از سر بیرون آید یقطین درخت کدو یبرین اسم مکانیست باب الیاء مع الواو من
المصادر یدعو میخواند یغزو غزا میکند ینمو افزایش میکند یخبو آتش فرو میرد
یربو افزون میشود و بالا میگیرد یصبو بدل میل کند یطبو میخواند یکبو بسر در می آید ینبو واپس



می جهد و قرار نمی گیرد یقبو کرد بر خیزد و آتش فرو میرد یشتو زمستان بجای می ایستد و قحطی شود
یعتو از حد در میگذرد یقتو خدمت پادشاه میکند یوجو امید میدارد و میترسد یشجو اند و همچنین کند یتجو اهد
غلط کند و پوست از گوشت باز میکند و میشتابد یعجو هجو میکند ید حو با حای غیر منقوط می گسترانند
یحو انجش میکند یتجو الجیم یعنی می آراید یکدو پیدا میشود یجد وا در میخواهد
یعدوا میرود و میگردانند و در میگذرانند و میگذرد و ستم میکند یغدوا بغین منقوط در
بامداد میرود و بامداد کاری میکند یندو انجمن و محفل میرود و جمع میکند یذو وا میرانند
یکسو جامه می پوشاند یحشو با حای غیر منقوط آگنده میکند یفشو آشکار میشود یسطو
حمله برد و بعنف میگیرد یلغو بیهوده میگوید یطفو بر سر آب بر می آید یعفو از گناه در میگذرد
و بسیار میشود و نا پیدا میشود و نا پیدا میگرداند و نزد کسی میرود و با میترد احسان یبلو می آزماید و نعمت
میدهد یهذو با ذال منقوط بیهوده میگوید و بشتاب قطع میکند یخلو
تهی میشود یسمو بلند میشود یطمو بر بالای آید و تکبر میکند و بر بالای چیزی میشود
و بزرگوار میشود و غالب میشود یغلو بغین منقوط از حد در میگذرد و گران نرخ
میشود یسمو بلند میشود یطمو بر بالای آید آب و در جری یدنو نزدیک میشود
یزهو تکبر میکند و غوره فراسرخ میشود یسهو غافل میشود و فراموش میکند یلهو
بازی میکند باب الیاء مع الهاء من المضارع یهیاه و یاه یاه بکسر ها
هر دو اسم ندا اند که بآن کسی را خوانند باب الیاء مع الیاء من المضارع یدی
بر دست زدن و دست بریدن و بدست کسی رسانیدن و نا امید شدن و بدست
در دام افتادن شکار من غیر المضارع یهدی و یهدی بتشدید دال و
یهتدی راه راست میگیرد و این هر سه مضارع اند از باب افتعال و اصل
یهدی و یهدی بتشدید یهتدی بوده است یدی بتشدید یاء دوم
فراخ و فراخ دست و دستها و او مفرد و جمع آمده است یدی بضم یاء اول بتشدید و بکسر یاء
اول هم مرویست یدی بفتح یاء اول و تخفیف یاء دوم یعنی دست من یهودی

جهود

جهود یلمعی مرد زیرک که بچیزی چنان گمان برد که گویی دیده است یاشنفته یمنی نیزه منسوب
بذوالیزن که پادشاه حمیر بوده است یلی نزدیک میشود و او فعل مضارع است مشتق از ولی
یاتی یویوات والله اعلم بالصواب تمت الکتاب بعون
الله الملک الوهاب

کتابخانه مجلس شورای ملی

